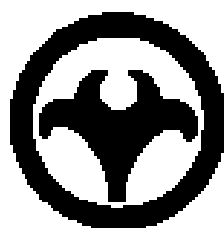


خاطرات نورالدین کیانوری

مؤسسه تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه



انتشارات اطلاعات

تهران - ۱۳۷۸

فهرست مطالب

۹	مقدمه
۱۷	پیشگفتار اکیانوری
	۱. خانواده، نوجوانی و جوانی
۳۳	خانواده و کودکی
۳۸	تظاهرات مسجد شاه
۴۰	آشنایی با کامیخش
۴۶	درباره کامران قزوينی
۵۰	گروه «بندجاه و سه نفر»
۵۴	در دانشکده فنی
۵۶	کامیخش و «بندجاه و سه نفر»
۵۸	تحصیل در آلمان
۶۲	بازگشت به ایران
	۲. از تأسیس حزب توده تا فرار از زندان (۱۳۲۰ - ۱۳۲۹)
۶۷	تأسیس حزب توده
۷۱	عضویت در حزب
۷۴	حزب توده و جبهه ضدفاشیست

۷۹	سازمانهای وابسته به حزب
۸۳	درباره یوسف افتخاری
۸۵	تأسیس سازمان نظامی
۸۷	ارتش شوروی در ایران
۸۹	فانچ و حزب سوسیالیست
۹۱	سیدمسیح و حزب اراده ملی
۹۲	سولتگر ارفع و حزب او
۹۴	حزب سومکا
۹۵	حزب ایران
۹۷	فراکسیون توده در مجلس چهارم
۱۰۰	دولت ساعد و نفت شمال
۱۰۵	«قیام افسران خراسان»
۱۱۰	سوروی و کمک‌های آمریکا
۱۱۲	مارکسیسم و مسئله ملی
۱۱۵	فرقه دمکرات و آذربایجان
۱۲۱	بان ترک‌گیم و ریشه‌های تاریخی آن
۱۲۲	سرگذشت فرقه
۱۳۴	حزب توده و دولت نروم
۱۴۰	سیاحی مظفر فیروز
۱۴۵	انحلال سازمان نظامی
۱۴۹	ترور بسم خسرو و روزیه
۱۶۴	انتخاب خلیل ملکی
۱۷۸	ماهیت حادثه ۱۵ بهمن ۱۳۲۷
۱۸۲	کیانوری و ترور ساء
۱۸۹	دادگاه سران حزب توده
۱۹۳	زندانی و فرار رهبری
۱۹۶	قتل احمد دهقان
۱۹۹	درباره سه‌بهد رزم آرا
۲۰۱	مریم فیروز

۲۰۵	زندگی خصوصی
	۳. آغاز نهضت ملی تا خروج از کشور (۱۳۲۹ - ۱۳۳۴)
۲۱۱	جبهه ملی و صدور مصدق
۲۱۷	حزب توده و مصدق
۲۲۷	بقای، ملکی و حزب زحمتکشان
۲۳۸	سر نوشت گروه ملکی
۲۴۲	۳۰ تیر و پیامدهای آن
۲۴۷	زمینه های کودتا
۲۵۱	کاشانی و مصدق
۲۵۵	حادثه نهم اسفند ۱۳۳۱
۲۵۷	قتل افسار طوس
۲۵۹	علل و عوامل کودتا
۲۶۴	کردتای ناقص ۲۵ مرداد
۲۷۱	ملاقات مصدق و مدرسین
۲۷۵	کردتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲
۲۷۹	اشتباهات جبهه ملی
۲۸۱	اشتباهات حزب توده
۲۸۹	اتحاد شوروی و مصدق
۲۹۳	حزب توده پس از کودتا
۳۰۷	استاد کردتای ۲۸ مرداد
۳۳۵	کشف سازمان نظامی
۳۴۱	فروپاشی سازمان حزب
۳۵۰	بخایای حزب در ایران
	۴. دوران مهاجرت (۱۳۳۴ - ۱۳۵۷)
۳۶۳	ورود به سوئیس
۳۶۶	بلنوم چهارم
۳۷۶	آغاز فعالیت در خارج

۳۸۲	وحدت با فرقه دمکرات
۳۹۱	رامنش و ماجرای حسین یزدی
۳۹۸	کناره گیری کیانوری
۴۰۴	اصلاحات آمریکایی در ایران
۴۱۶	جبهه ملی مرده به چهل
۴۲۹	رشد مائوئیسم؛ کنگره آسیون
۴۳۳	ساواک و حزب توده
۴۶۱	گروه های چریکی در ایران
۴۶۸	بازگشت به فعالیت حزبی
۴۷۳	سازمان نوپد
۴۷۸	اختلاف با اسکندری
۴۸۸	رهبری حزب توده و انقلاب
	۵. بازگشت به ایران
	(۱۳۵۸ - ۱۳۶۱)
۵۱۱	تجدید فعالیت در ایران
۵۲۳	رهبری حزب پس از انقلاب
۵۴۰	انحلال حزب توده و زمینه های آن
۵۴۹	کشف سازمان مخفی - نظامی
۵۵۶	بقایای حزب توده پس از انحلال
۵۶۵	تصاویر
۶۶۵	فهرست اعلام

مقدمه

برای کسانی که با سئوایل سیاسی آشنایی دارند و یا حتی کسانی که از دور نیم نگاه می‌به آن داشته‌اند نام نورالدین کیانوری نامی، کم و بیش، شناخته شده است.

فعالیت سیاسی کیانوری با شکل‌گیری حزب توده ایران به عنوان یکی از قدیمی‌ترین تشکلهای جریان چپ در ایران پیوند خورده است. وی در حساسترین مقاطع تاریخ این حزب نقشی استثنایی به عهده داشته و به لحاظ عملکرد سیاسی خویش با مهم‌ترین حوادث تاریخ نیم قرن اخیر پیوندی ناگسنی دارد. علاوه بر آن، حزبی که وی طی مدت قریب به چهل سال عضو مرکزیت آن بوده است، به عنوان ریشه جریان‌ات چپ در ایران محسوب می‌گردد.

کیانوری - در حزب توده ایران - به عنوان یا نفوذترین فرد در جناح معروف به جناح کامبخش (در مقابل جناح رادمنش - اسکندری) قرار داشته نقش اساسی و غیرقابل انکاری را در رهبری این حزب، در طول حیات سیاسی آن، عهده دار بوده است. وی علاوه بر این نقشی علنی و رسمی، با حزب کمونیست شوروی سابق و سرویس‌های اطلاعاتی آن نیز شخصاً روابط خاصی داشته و همواره در طول مدت فعالیت سیاسی خود، چه از طریق مأموریت‌های حزبی و چه به طور انفرادی، به تبادل اخبار و اطلاعات با عناصر حزب کمونیست شوروی سابق و مأمورین اطلاعاتی آن می‌پرداخته است.

پلنوم شانزدهم کمیته مرکزی - اسفند ماه ۱۳۵۷ - طی قطعنامه ویژه‌ای تصمیمات اجلاسیه ۲۳ دیماه ۱۳۵۷ هفت اجرائیه را مبنی بر انتخاب کیانوری به سمت دبیر اول کمیته مرکزی مورد تأیید قرار داد. اتخاذ این تصمیم، بنا بر دلایل متن، با هماهنگی حزب کمونیست

شوروی صورت پذیرفت و جنبای آن، بدون تردید، شرایط سیاسی حاکم بر کشور و اوج گیری و گسترش انقلاب اسلامی ایران بود.

بدین ترتیب، مسئولیت رهبری مستقیم و بلاواسطه حزب توده ایران در یکی از حساسترین مقاطع تاریخ ایران و در نتیجه بازسازی و هدایت حزب در داخل و خارج کشور و اعمال سیاستهای متخذه بعد از پلنوم شانزدهم و در طی سالهای ۱۳۵۷ - ۱۳۶۱ بر عهده کیانوری قرار گرفت.

به دنبال این انتخاب بود که حزب توده ایران با یک چرخش سیاسی در مواضع و عملکرد علنی، خط دفاع از مواضع ضد امپریالیستی - حضرت امام (رضوان الله علیه) را در مقابل سایر خطوط موجود در آن برهه، در سرلوحه مواضع سیاسی علنی خود قرار داد. این در حالی بود که بسیاری از صاحب نظران سیاسی اتخاذ این مواضع از سوی حزب توده ایران را امری «تاکتیکی» قلمداد کرده و آن را در چهارچوب مواضع حزب کمونیست شوروی سابق ارزیابی می کردند. اما کیانوری، علیرغم اعترافات سایر رهبران حزب توده ایران مبنی بر غیر صادقانه بودن این خط مشی، گماکان مدعی است که حزب این راه را صادقانه انتخاب کرده و هنوز نیز بر این باور است که این راه می باید ادامه یابد.

«مؤسسه تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه» با انتشار کتاب خاطرات نورالدین کیانوری بر آن نیست تا بخشی از تاریخ معاصر ایران را، که بیانگر شکل گیری جنبش چپ در ایران بوده و نحوه تأثیر گذاری آن را بر تحولات سیاسی کشور بازگو می نماید. از زبان یکی از برجسته ترین و شناخته شده ترین عناصر این جنبش، یعنی نورالدین کیانوری، در معرض قضاوت خوانندگان و پژوهشگران داخل و خارج قرار دهد.

به گمان ما زمان آن فرا رسیده است که به گونه ای دیگر - چنانکه فراخور حال امروز باشد - به تاریخ بنگریم. این نه بدان معناست که تاریخ و از زبان یک تن یا دو تن بشویم. تاریخ آنگاه معنی می یابد که انبوهی از گفتنی ها و ناگفتنی ها از دیدگاههای مختلف و در یک فضای سالم و توأم با سعه صدر از سوی مخاطبان بازگو گردد. هم از اینروست که «دیدگاه»، خود را به محققین و اندیشمندان، صاحب نظران دردمند، روشنگران نگران تاریخ معاصر ایران و در مجموع به همه کسانی متعلق می داند که علاقمند به تحقیق در تاریخ معاصر ایران از دیدگاههای متفاوتند. انتشار این دیدگاهها هدف «دیدگاه» است.

ما با این اعتقاد، خود را مسئول می دانیم و از انتشار نظریات مختلف دفاع می کنیم. بدیهی است در این محدوده، مسئولیت مطالب ارائه شده از سوی اشخاص حقیقی و حقوقی که «مؤسسه تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه» انتشار آن را عهده دار می گردد بر عهده اشخاص مورد

نظر خواهد بود.



خاطرات نورالدین کیانوری، که اینک در دسترس خوانندگان علاقمند به «خاطره نگاری» قرار دارد، براساس روش مصاحبه تهیه و تنظیم شده و سعی مصاحبه گران بر آن بوده است که گفتگوی مورد نظر نا حداسکان، همه جانبه و پاسخگویی ابهاماتی باشد که نزد پژوهشگران تاریخ معاصر ایران حائز اهمیت است.

چگونگی استخراج خاطرات و تدوین کتاب حاضر بدین صورت است که در پی آگاهی و اطلاع «مؤسسه تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه» از ابراز تمایل و اعلام آمادگی آقای کیانوری برای انتشار خاطرات، تلاش شد تا امکان مصاحبه های حضوری و مکتوب - در خانه محل اقامت مشرفیه و همسرش - فراهم آید. این گفتگوها، که قریب به یکسال (از ۲۶ خرداد ۱۳۷۰ تا ۷ اردیبهشت ۱۳۷۱) در جریان بود، در ۱۰۳ نوار کاست ضبط شده و هر بایگانی این مؤسسه موجود است. در طول مصاحبه ها سعی شد تا کتب و مقالات جدیدی که در ارتباط با موضوع بحث مر داخل و خارج کشور منتشر می شود در اختیار وی قرار گیرد. در مرحله بعدی با بررسی نحرولات سیاسی و اجتماعی دوران حیات سیاسی کیانوری، ابهامات و سئوالات بسیاری مطرح گردید. این پرسشها مجدداً به همراه متن اصلی جهت پاسخگویی به ایشان داده شد. در طرح این پرسشها، تلاش شد تا حتی المقدور از پرداختن به مباحثی که فاقد ارزش تاریخی است پرهیز شود و از افزایش بی مورد حجم کتاب جلوگیری گردد. ضمناً برخی از پرسشها، که آقای کیانوری از پاسخگویی به آن امتناع نمود، از متن حذف گردید. سرانجام متن نهیه شده برای بازبینی یا حذف و اضافه در اختیار کیانوری قرار گرفت و وی نیز بر مواردی اصلاحات مورد نظر خود را انجام داد. در این مرحله نیز گاه نکات جدیدی مطرح و به کتاب افزوده شد. این مطالب در متن با علامت [] و با عنوان «پی نوشت» مشخص شده است.

تشکر و قدردانی:

در اینجا لازم می دانیم از تلاش بی وقفه ویراستار محترم کتاب که دلسوزانه و در کمالات صمیمیت قیل زحمت نموده و مسئولیت تنظیم و ویرایش کتاب را به عهده گرفتند تشکر و قدردانی کنیم. توفیق ایشان را از خداوند تعالی خواستاریم.

نکاتی چند در مورد وضعیت و تفکرات کنونی کیانوری

دکتر نورالدین کیانوری پس از گذشت قریب ده سال از بازداشت، با فراز و نشیب هایی که همراه داشته، در حال حاضر ضمن پذیرش مختصر تغییراتی در افکار و دیدگاه های خویش

که البته بخشی از آن به دلیل مرور زمان و بخش دیگر در اثر تحولات عظیمی است که جریان «چپ» در ایران و جهان دچار آن گردیده است. همچنان سعی می‌کند بر سبیل گذشته گام نهاد و با غرض عین نسبت به بازه‌ای از واقعیات مسلماً از کنار حوادثی که جغرافیای سیاسی جهان را درنوردیده و می‌رود تا دنیا را دگرگون سازد، عمداً عبور نماید.

کیان‌نوردی، علیرغم تلاشی حزب توده ایران و فروپاشی مارکسیسم و اتحاد جماهیر شوروی سابق، همچنان از عملکرد حزب توده ایران و حزب کمونیست شوروی سابق دفاع می‌کند و بر این باور است که هر چند این دو حزب اشتباهاتی داشته‌اند و انتقاداتی به آنان وارد است ولی در مجموع کارنامه‌ای درخشان و پرافتخار دارند. وی معتقد است انقلاب اکبر، انقلابی اصیل و مردمی بوده و دستاوردهای عظیمی را از لحاظ علمی، فنی، سیاسی و فرهنگی برای شوروی و بشریت به ارضان آورده و از این حیث قابل تقدیر و ستایش است. همچنین، وی مدعی است که انقلاب مارکسیستی در شوروی سابق هدفتی جز نجات توده‌های زحمتکش از یوغ استعمار و استثمار سرمایه‌داری جهانی نداشته و فروپاشی را نیز فروپاشی شوروی می‌داند و نه فروپاشی مارکسیسم. مشارالیه مدعی است که کمونیست‌ها در شوروی مانند آتش در زیر خاکسترند و با وژنی نسبی خود را نشان داده و دیری نخواهد پایید که دوباره در شوروی به قدرت خواهند رسید.

کیان‌نوردی حرکت گوریلاچف را خیانت‌بار معرفی کرده و آن را در جهت منافع سرمایه‌داری ارزیابی می‌کند. وی در مورد پلن‌سین با را از این قرائت‌گذارده و نامبرده را عامل امپریالیسم می‌داند. او معتقد است که پلن‌سین در اوت ۱۹۹۱ با استفاده از یابگانه‌های C.I.A و ماهواره‌های جاسوسی آمریکا و هدایت آنها علیه غولهای کمونیست دست به کودتا زد. بنابراین، آقای کیان‌نوردی حکومت پلن‌سین را حکومت کودتا معرفی می‌کند.

کیان‌نوردی از کارنامه حزب توده ایران، تا قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، به عنوان یک سرمایه‌برافتخار‌یاد کرده و خط منحنی عکس حزب بعد از انقلاب اسلامی، مبنی بر حمایت از خط ضد امپریالیستی حضرت امام (رضوان الله علیه)، را نیز تأیید می‌کند. وی معتقد است که حزب توده جریان سالمی در تاریخ معاصر ایران تلقی می‌شود و در مقاطع حساس و مختلف تاریخی نیز خدمتانی به کشور نموده است.

با وجود اینکه کیان‌نوردی از تحولات گسترده‌ای که در جهان کمونیسم و بالطبع در جنبش چپ ایران به وقوع پیوسته بی‌اطلاع نیست ولی باز علاقمند است که همچنان در فضای گذشته تنفس کند و به نظر می‌رسد که تا حدودی اسیر گذشته خویش است. دفاع از حزب توده ایران و حزب کمونیست شوروی سابق توسط وی، در حقیقت دفاع از شخصیت، عملکرد و گذشته

خود است. اما جالب این است که وی در مواردی، آنچه را که رهبران احزاب و دولت‌های کمونیست جهان به عنوان اشتباهات و انحرافات فکری و حزبی خویش مطرح کرده‌اند، برخلاف نظر خود آنها و علیرغم اعترافات آنان، به عنوان امور مثبت و قابل دفاع ارزیابی می‌کند و قول و قضاوت آنها را در مورد خودشان نیز نمی‌پذیرد.

کیانوری مدعی است موضع وی نسبت به نظام جمهوری اسلامی در حال حاضر همان موضع قبل از بازداشت یعنی «سیاست اتحاد و انتقاد» است، ضمن آنکه معتقد است گراپین کولی نظام در گذشته به طرف سوسیالیسم بوده ولی در حال حاضر به سمت سرمایه‌داری پیش می‌رود.

به هر حال، تفاوتها در مورد عملکرد کیانوری متفاوت است. هر کس متأثر از نظرگاه‌های خود به جمع بندی آن پرداخته و می‌پردازد. اما صرفنظر از جنبه‌های مثبت و منفی، چه از نقطه نظر شخصی و چه از نقطه نظر سیاسی، وی حامل انبوهی از خاطرات، سرگذشت‌ها، وقایع تاریخی و... طی چند دهه از تاریخ این سرزمین است. خاطراتی که هیچ محقق نمی‌تواند خود را بی‌نیاز از آن بداند. مطالعه این کتاب مؤید این ادعا خواهد بود. در پایان لازم است از مسئولین و کارکنان مؤسسه اطلاعات، که در چاپ و نشر این اثر ما را یاری نمودند، تشکر و قدردانی کنیم.

مؤسسه تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه

تهران - صندوق پستی ۱۹۳۹۵/۳۳۸۶

نورالعین کیانوری، فرزند شیخ مهدی نوری و نوه شیخ فضل الله نوری،
در سال ۱۲۹۴ شمسی متولد شد.

تحصیلات متوسطه را در تهران و در مدرسه دارالفنون در سال
۱۳۱۳ به پایان رسانید. در همان سال وارد دانشکده فنی شد. یک سال در
دانشکده فنی درس خواند و سپس برای ادامه تحصیل راهی آلمان شد. در
سال ۱۳۱۴ در شهر آخن وارد دانشگاه فنی شد و در رشته ساختمان و
معماری تحصیلات خود را به پایان رسانید و در سال ۱۳۱۹ به ایران
بازگشت.

در سال ۱۳۲۱ رسماً وارد حزب توده ایران شد. در زمان تأسیس حزب
توده در مهرماه ۱۳۲۰ وی به خدمت نظام وظیفه مشغول بود و نمی توانست
رسماً وارد حزب شود.

در سال ۱۳۲۳ به عضویت کمیسیون تقشیر حزب درآمد و در سال
۱۳۲۶ به دنبال برگزاری کنگره دوم حزب به عنوان عضو کمیته مرکزی و
عضو هیئت اجراییه انتخاب گردید.

در سال ۱۳۲۷ به دنبال ترور ناصرالملک محمدرضا شاه معدوم دستگیر و
زندانی شد. در سال ۱۳۲۹ از زندان گریخت و تا سال ۱۳۳۲ مخفیانه در ایران
زندگی کرد و در همان سال به شوروی سابق رفت. پس از دو سال اقامت در
شوروی سابق در سال ۱۳۳۶ راهی جمهوری دموکراتیک آلمان گردید.

در سال ۱۳۴۲ به دنبال اختلافاتی که در رهبری حزب توده ایران بروز
کرد، علیرغم میل خود، از کار حزبی کناره گرفت و در رشته تخصصی خود
در آکادمی ساختمان در برلین مشغول فعالیت شد.

در سال ۱۳۵۱ مجدداً به فعالیت حزبی بازگشت و تا سال ۱۳۵۶ سمت
دبیر دومی حزب را به عهده داشت.

در سال ۱۳۵۷ به عنوان دبیر اول حزب انتخاب شد. در اردیبهشت
ماه ۱۳۵۸ به ایران بازگشت و تا زمان بازداشت و انحلال حزب در این سمت
باقی ماند.

پیشگفتار

اولین پرسشی که برای خوانندگان مطرح خواهد شد به دید من این خواهد بود که چرا کیانوری پس از این همه سال به نوشتن خاطرات خود پرداخته است؟ پرسش کاملاً به جا و درستی است و نباید بدون پاسخ بماند.

پاسخ چنین است: دربارهٔ هیچ سازمان سیاسی از آغاز انقلاب مشروطیت تاکنون این اندازه نوشته انتقادی، چه بصورت جزوه‌های کوچک مقطعی دربارهٔ بخش از فعالیت حزب توده ایران و چه بصورت کتابهای پر حجم، که در برگزیدهٔ تمام عملکرد نه تنها حزب توده ایران، بلکه پدش، حزب کمونیست ایران در دو دورهٔ موجودیش، می‌باشد و به صورت «مخاطرات» افراد گوناگون ایرانی و بیگانه، منتشر نشده است، در این ارتباط این پرسش مطرح می‌شود که چرا؟ پاسخ به این پرسش چنین است:

۱- در میان دهها حزب و سازمان سیاسی رنگارنگ که از آغاز انقلاب مشروطیت تا سال ۱۳۶۱ در کشورمان به وجود آمدند، هیچکدام با چنین عمر دراز آکنده از رویدادهای بسیار با اهمیت نبوده است.

۲- تأثیر هیچکدام از سازمانهای سیاسی این دوران دراز، در زندگی سیاسی و اجتماعی کشور، به اندازهٔ تأثیر حزب توده ایران نبوده است.

اکنون کسی این ویژگیها را می‌شکافیم:

حزب توده ایران و سلف آن حزب کمونیست ایران از چهار دورهٔ بسیار با اهمیت تاریخ کشورمان که بیشترشان با رویدادهای بسیار با اهمیت جهانی در ارتباط بوده‌اند، با درد و رنج و

هر بار یا دادن تلفاتی سنگین تر از بار گذشته گذشته است. این چهار دوره چنین است:

یکم - اوجگیری مبارزات انقلابی در ایران همزمان با پیروزی انقلاب کبیر اکثر در روحیه نزاری، رستاخیز مردم نهریز به رهبری شیخ محمد خیابانی، قیام مردم گیلان به رهبری میرزا کوچک خان، قیام هسنگ زاندارسری خراسان به رهبری کتلل محمد تقی خان بیان، تغییر اجباری سیاست انگلستان از ایران - از تحمیل پیمان اسارت بار ۱۹۱۹ به بروی کار آوردن دیکتاتور نظامی با کودتای سیدضیاء و رضاخان در اسفند ۱۲۹۹. که آماجش سرکوب جنبش‌های انقلابی و ایجاد یک رژیم ضد کمونیست دست نشانده میان اتحاد شوروی و هندوستان (بود).

دوم - سرنگون شدن رژیم دیکتاتور بیست ساله رضاخان همزمان با آغاز جنگ دوم جهانی و در ارتباط مستقیم با آن - اشغال ایران بوسیله ارتشهای متفقین (اتحاد ضد فاشیستی، اتحاد شوروی، ایالات متحده آمریکا و انگلستان)، ارجحگری مبارزات آزادیخواهانه و حق طلبانه در ایران، گسترش نهضت‌های آذربایجان و کردستان، شکست آن نهضت‌ها و پیامدهای آن شکست.

سوم - نهضت بزرگ و تاریخی ملی کردن صنایع نفت به رهبری دکتر محمد مصدق، یسرفتنهای نهضت، کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و پیامدهای بیار سنگین و دردناک آن، تثبیت رژیم دیکتاتوری و دست نشانده و وابسته به امپریالیسم جهانی در کشورمان.

چهارم - فروپاشی رژیم سی ساله پسر رضاخان و پیروزی انقلاب اسلامی ایران و آغاز یک دوران کاملاً نوین در زندگانی سیاسی و اجتماعی کشورمان.

در تمام این مدت دراز از ۱۲۹۸ تا ۱۳۶۱، در سالهای آغازین، حزب کمونیست ایران و پس از آن حزب توده ایران در مبارزات سیاسی و اجتماعی کشورمان فعالیت داشته اند، گاه به طور علنی با فعالیت دانه‌دار، گاه بصورت مخفی و گاه در زندان‌ها.

در این دوران فراز حزب کمونیست ایران و حزب توده ایران تأثیر به‌سزائی در زندگی حیاسی و اجتماعی و فرهنگی کشورمان داشته‌اند. تردیدی نیست که گذار حزب از این راه بخرنج با درگیری با سیاستهای بزرگ جهانی، آنهم بدون داشتن تجربه بسنده، نمی‌توانست با اشتباههای کوچک و بزرگ همراه نباشد.

ولی علی‌رغم اشتباهات بی‌انصافی است اگر خدمات حزب توده ایران را در گردآوردن و آموزش و تجهیز توده‌های زحمتکش کشورمان، از راه تشکیل اتحادیه‌های کارگری و دهقانی و سازمانهای توده‌ای زنان، جوانان، دانشجویان و اتحادیه‌های نویسندگان و آموزگاران و... به فراموشی سپاریم.

با تشکیل ورهبری این گونه سازمانها، حزب توده ایران به زحمتکشان بدی و فکری و به اقتدار گوناگون اجتماعی آمیخت که چگونه با کار و مهارت دسته جسمی می توانند به حقوق حقه خود دست یابند. در زمینه فرهنگی حزب توده ایران يك نسل برجسته از نویسندگان، سرانندگان و هنرمندان تربیت کرد و به جامعه تحویل داد.

مناسفانه انتقاد کنندگان نه تنها همه این خدمات حزب توده ایران را نادیده می گیرند، بلکه این واقعیت سیاسی را که حزب توده ایران یگانه سازمان سیاسی است که چهره کریمه و جنایت بار فاتیسم آلمان و ماهیت راستین امپریالیسم جهانخواار آمریکا را، که حتی مبارزترین ملی گرایان ایران آن را «فرشته آزادی» و «هرادار استقلال خلق های محروم می دانستند، به مردم ایران شناساند، به فراموشی می سپارند.

انتقاد کنندگان این واقعیت را هم به فراموشی می سپارند که هیچ سازمان سیاسی دیگر پیش از آغاز جنبش انقلابی اسلامی ایران، به اندازه حزب توده ایران نتوانست برای نشان دادن جنایات، خیانتها و توطئه های ضد ملی هیئت حاکمه ایران اقتضای نعیابد.

کاش انتقاد کنندگان تنها اشتباهات حزب توده ایران را مورد سخت ترین انتقاد قرار می دادند، ولی این جور نیست. همه نوشته های کوچک و بزرگ انتقادی که من تا کنون دیده ام، تا آنجا اشتباهات را با اثبوهی، دروغ، تهمت بهم آمیخته اند که اشتباهات در نوشته هایشان گم شده است.

پوش از غیر قانونی شدن حزب توده ایران در بهمن ۱۳۶۱، معدودی از این انتقادات مطرح شده بود و حزب هم در نشریات خود به تفصیل نافرست را از درست سوا کرده، اشتباهات را پذیرا شده و دروغ ها و تهمت ها را پاسخ داده بود.

ولی از آنجائیکه پاسخ هائیکه تا بهمن ۱۳۶۱ حزب داده بود با غیر قانونی شدن آن، از دسترس علاقمندان دور شد لازم بود که اگر امکان آن پیدا شود به این اتهامات که پشت سر هم، از نو، نه تنها از سوی انتقاد کنندگان نا آگاه، بلکه از سوی بدخواهان تکرار شده و می شود پاسخ جامعی داده شود.

به همین منظور من پیشنهاد کسانی را که خواستار آن بودند که در کنار انبوه به اصطلاح انتقادات، نظر آخرین فرد بازمانده از رهبری پنجاه سال گذشته حزب توده ایران را برای نگاهداری هر تاریخ بدانند پذیرفتم و آماده برای يك گفت و شنود گردیدم. در این گفت و شنود من کوشیده ام عملکرد حزب را از آغاز تأسیس در مهر ماه ۱۳۲۰ تا بهمن ۱۳۶۱ مورد يك بررسی و بازنگری انتقادی قرار دهم.

در این مجموعه که در دو جلد در اختیار خوانندگان علاقمند قرار خواهد گرفت، جلد

اول بخش‌های زیر است: بخش اول، مختصری درباره زندگی کودکی و جوانی و دوران تحصیلی‌ام تا زمان ورود به حزب توده ایران. بخش دوم، عملکرد حزب توده ایران از آغاز تأسیس تا ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ یعنی تا غیرقانونی شدن حزب در ارتباط با تیراندازی به شاه معصوم در دانشگاه تهران. بخش سوم، از بهمن ۱۳۲۷ تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲. بخش چهارم از کودتای ۲۸ مرداد تا رفتن به مهاجرت در پایان سال ۱۳۳۲.

در جلد دوم عملکرد حزب در مهاجرت و بازگشت به سپن پس از پیروزی انقلاب اسلامی و فعالیت حزب از آغاز سال ۱۳۵۸ تا بهمن ۱۳۶۱ مورد بحث قرار گرفته است.^۳ و اما درباره نوشته‌های به اصطلاح «انتقادی»:

انتقاد کنندگان به حزب توده ایران به چند گروه تقسیم می‌شوند:

گروه اول - فراریان از حزب.

این يك پدیده کاملاً عادی است که پس از شکست و ناکامی يك سازمان سیاسی و بویژه پس از ناکامیهای بزرگ و آغاز دشواری‌ها و خطر‌ها، شماری و گاه شمار زیادی از افراد عضو آن سازمان که تحمل دشواری و خطر را ندارند از آن سازمان رو بیاورند. برخی از این افراد برای نوجیه فرار و ترس خود می‌کوشند عملکرد حزب و یا سازمان مربوطه را مورد «انتقاد» قرار دهند و در این راستا «از گاه‌ها گوه‌ها» می‌سازند و هر چه دلشان می‌خواهد به آن می‌افزایند. حزب توده ایران در دوران زندگی خود چهاربار با شکست و ناکامی روبرو شده و هر بار این پدیده فرار را دیده است. بار اول در آفر ۱۳۲۵ پس از شکست نهضت آذربایجان و کردستان، بار دوم در بهمن ماه ۱۳۲۷، بار سوم در ارتباط با کودتای ۲۸ مرداد و بار چهارم در بهمن ماه ۱۳۶۱.

گروه دوم شامل افراد بی‌گناه و ناآگاهی می‌شود مانند حسن ضیاء ظریفی، «چریک فدائی» از گروه بیژن جزئی که همراه یا سایر یارانشان بدست فرخیمان ساواک کشته شدند. این افراد با اطلاعات ناچیزی که از رویدادها دارند، بیشتر با تکرار بدگوشیهای دیگران به خود اجازه می‌دهند، عملکرد حزب توده ایران را يك سره لجن مال کنند.

گروه سوم شامل دشمنان سوگند خورده حزب توده ایران می‌شود مانند دکتر مظفر بقائی و اعضاء «حزب زحمتکشان» از چون دکتر جلال‌الدین مدنی و دکتر حسن آیت. درباره دکتر آیت باید بیفزایم که او در عین داشتن صداقت به انقلاب اسلامی، گول مظفر بقائی را خورده بود و نظریات او را درباره رویدادهای سالهای ۱۳۲۸ - ۱۳۴۲ بازتاب می‌داد.

گروه چهارم - شامل کسانی مانند «دکتر سنجابی» و همانند او است. این افراد که

^۳ طبق طرح اولیه کتاب حاضر می‌بایست در دو جلد منتشر می‌شد در مراحل فنی کلام، به علت عدم توازن صفحات هر جلد تصمیم گرفته شد که کتاب در يك مجلد در اختیار خوانندگان ارجمند قرار گیرد (ناشر).

خود و گروهشان در این یا آن شکست بطور مؤثر دخالت داشته‌اند، برای فرار از مسئولیت سنگین خود به لجن‌پراکنی علیه حزب توده ایران دست می‌زنند.

گروه پنجم - شامل «محققین» مدعی «بررسی عمیق تاریخی» است. نمونه بسیار جالب توجه کار این گروه، اثری است که اخیراً به نام «سیاست و سازمان حزب توده از آغاز تا فروپاشی» چاپ و منتشر شده است. تهیه کنندگان این اثر نام «یلدا آوازه» مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی را برای خود برگزیده‌اند.

گروه ششم - شامل سازمانهای اطلاعاتی امپریالیستی یعنی دشمنان سوگند خورده مبارزات ملی و مردمی شوراهائی مانند کشور ما می‌شود. این سازمانها که حزب توده ایران را یکی از دشمنان آشفتی ناپذیر خود می‌دانند، بیشتر در سربرزنگاهها «اثر درختانی» انتشار داده (۱) بطور مستقیم و به نام خود و یا غیر مستقیم به نام فرد دیگری منتشر ساخته‌اند.

آخرین اثر از این گروه «نوشته کوزبچکین» افسر خائن و فراری سازمان امنیت شوروی است که به انگلستان پناه برد. این اثر که زیر نظر سازمانهای اطلاعاتی انگلیس و آمریکا یعنی «ام - آی - ۶» و «سیا» تهیه شده و از صافی‌های غبارروب آنها گذشته است، چندی پیش یعنی نزدیک به ده سال پس از فرار نامبرده منتشر گردید. در این «اثر» مانند نمونه‌های دیگر يك «ملاقات شیرا با چند سطل آب گل آلود» درهم آمیخته شده است و به منظور انهام و بدگونی به حزب توده ایران عرضه داشته شده است. میان نوشته‌های این گروه‌ها تا آنجا که من تاکنون آشنائی پیدا کرده‌ام نوشته‌های فراریان و واژگان از حزب توده ایران بیشترین شماره را دارا می‌باشند. این دسته با نوشته‌های منشعبین از حزب در سال ۱۳۲۶ به رهبری خلیلی ملکی آغاز و با نوشته افراد ناشناخته‌ای زیر نام «گذشته چراغ آینه» و پس از آن با نوشته‌های «فریدون کشاورز» (من منم می‌کنم)، «خاطرات «ایرج اسکندری»، «خاطرات «انور خامه‌ای» و چند «اثر» دیگر دنبال شده و با «کژراهه» احسان طبری و نوشته‌های «مهدی برتوی» پایان می‌پذیرد. ولی البته این پایان قطعی نیست. این روند باز هم دنباله خواهد داشت. در نوشته‌ای که به خوانندگان گرامی تقدیم می‌دارم تا اندازه‌ای به دروغ‌ها و اتهامات ناجوانمردانه و تحریف‌های این «آثار» پاسخ داده شده است. اما به دید من بسنده نیست و ضرورت دارد که در جزوه ویژه‌ای این دروغ‌ها کالبدشکافی شود.

امیدوارم در آینده‌ی نه چندان دور، اگر زندگی وفا کند، این کار را انجام دهم.

با امید تندرستی و کامیابی برای علاتمندان

کیانوری

آبان ماه ۱۳۷۱

پیشگفتار *

دوین پرسش که برای خوانندگان مطرح خواهد شد، دومین این خواهد بود که چرا
کیروزی پس از این همه سال بر نشستن خاطر است خود برداشته است؟ پرسش ثانیا
به چه درستی است و نباید بدون پاسخ بماند.

پایخ چنین است: در دوره هیچ سزای سیاسی از آغاز انقلاب مشروطیت تا کنون این
اندازه نداشتند استغای هیچ بصورت جزوه و کتابی که یک مصلحت در صورتی از ضلالت
حزب بود و ایوان و هیچ بصورت کنجی به هم، که در بر گیرند تمام محکوم نه تنها حزب
نزد ایوان، بلکه پدرش، حزب کمونیست ایران در دو دوره موجودیتش، می باشد و
بصورت خاطر است افراد گوناگون ایرانی و بیگانه، خنجر افشده است. در این احوال
این پرسش مطرح می شود که چرا؟ پایخ نیز این پرسش چنین است:

۱- در حقیقت هر چه حزب در زمان سلطه رژیم که از آغاز انقلاب مشروطیت
تا سال ۱۳۵۱ در کشور، نام وجود آورنده، هیچکدام با چنین سرداران نگذرد، در رویه ای که
مستوار با اهمیت نبود، است.

* دستنوشته دکتر نورالدین کبائوری که در صفحات ۱۷ - ۲۱ به چاپ رسیده است.

۲- تاریخچه چگونگی و زاده شدن و مسوومی این دوره ها در ایران، در تاریخچه سیاسی و اجتماعی
کشور، به اندازه کافی شرح داده شود و ایران بنده است.

اکنون کمی این دربارگی را می بینیم:

حزب مؤدب ایران و صنعت آن حزب کمونیست ایران از چهار دوره بسیار با اهمیت
تاریخ فکری آن که بیشتر آن با دوره ادبی بسیار با اهمیت و مهمی در ارتباط بوده اند،
با دوره تاریخ و هر بار با دادن فضای ستیغی کردار گذشت گذشته است.
این چهار دوره چنین است:

کلی - ادبیاتی بسیار است و فضای ادبی ایران همزمان با پیروزی انقلاب بزرگ
در روسیه تزاری، رستاخیز مردم تبریز به رهبری شیخ محمد خیابانی، قیام مردم گیلان
به رهبری میرزا کوچک خان، قیام جنگ را اندازی همزمان با رهبری کللی
محمد تقی خان پسیان، تغییر اجباری سیاست اقتصاد ایران - از سبیل پیمان
استارت به ۱۹۱۹ هم به روی کار آوردن و گنجینه اقتصادی با گروهای سپید چینه و
رفقا خان در اسفند ۱۳۹۹، که آماج سحر کوب جنبش دهی انقلابی و ادبی و عظیم
عند کمونیست دست نشاندگان و اتحاد جماهیر شوروی است.

دوم - سرنگون شدن رژیم دیکتاتوری بعثت عراق در ایران همزمان با آغاز جنگ دوم جهانی و دور
ارتباط مستقیم با آن - استقلال ایران به وسیله ارتش و ستیغی (اتحاد فاشیست)، اتحاد لائیک
اوست و متحدان اروپا و اقتصاد آن، ادبیاتی بسیار است آزاد به زبان روحی و ادبی در ایران،
مشورتی نسبت به آواز و همون که در دست آن، سنگت آن نسبت به رهبری ادبی آن شکست
مردم - نسبت بزرگ و آینه بی گون منابع لغت به رهبری دکتر محمد مصدق، بیشتر فضای لغت
کرداری ۴۸ مرداد ۱۳۴۴ رهبری ادبی بسیار ستیغی و در دست آن - نسبت به رژیم دیکتاتوری و

دست افشانه و راهبته به ایدر ایدیم چونی به فکده ان .

چشم - نزدیکی در زخمی صاف سپهر روح صفا در میدانی اخطاب ایدر ایران و آنرا زنجیران
کجا که فزین در زمانه کجا فی سبب و اوجتای کشته ان .

در تاج دین دست دراز از ۱۳۹۸ تا ۱۳۹۱ در سالی آغازین . حزب کمینت ایران دهم از آن
حزب فتنه ایران در مورد است . سید و اوجتای مگردان صفا در شرکت داشته اند . کجا به طرز صحنی
به نسبت و انداز ، کجا به بصیرت صحنی و کجا در زمانه ان .

در این دوران مبارز حزب کمینت ایران در حزب فتنه ایران تا تیر - صفرانی در دانشی سیاسی و اجتماعی و
مذهبی مگردان داشته اند . شادویی همیشه که گذار حزب و از این راه به طرز صحنی به سبب سستی
بزرگ جانی ، آنچه بدون داشتن تجربه میبندد ، به نداشت به نسبت جایی که یک و بزرگ
صراه نامند .

دری بهی رهنج ، سبب دست به افضان دست و اگر خدمت حزب فتنه ایران را در گرد آورده و
آوردن و نیز سرد . بی از جنسی مگردان ، از راه جنسی انجمن ایدر کارگری و اجتماعی
در راههای مترجمی زبان ، صراه ان . در سبب ان در سبب بهی از سبب ان در سبب ان در
را به سبب سبب بهی رهنج

به جنسی و بهی رهنج ، حزب فتنه ایران به راهبته بی بی انگلی در وقت اگر کمینت
اجتای آمیزت که سبب ان به سبب ان در سبب ان در سبب ان در سبب ان در سبب ان در
در زمینه جنسی حزب فتنه ایران یک سبب به حقیقت در سبب ان در سبب ان در سبب ان در
ترجیح که در سبب ان در سبب ان در سبب ان در سبب ان در سبب ان در سبب ان در

سبب ان در سبب ان در سبب ان در سبب ان در سبب ان در سبب ان در سبب ان در
میگردان ، یک به این واقعیت سیاسی را که حزب فتنه ایران یک سبب ان در سبب ان در
که سبب ان در سبب ان در سبب ان در سبب ان در سبب ان در سبب ان در سبب ان در
که سبب ان در سبب ان در سبب ان در سبب ان در سبب ان در سبب ان در سبب ان در

مردم می‌دانستند، با طرح ایران نشانی که به فراز برش می‌رسد و نه
 افتادگندگان و بن‌واصیت ما هم به زاری می‌سپاردند که هیچ سزای بسیار
 چیره از آن زمین است، انسانی از سوی ایران، به اندازه‌ای حربه کرده ایران سرافراز
 برادرش زادن حبه است، حیانت بود زنده پس حبه می‌بستند حکما ایران و فن‌کار
 ما نیز.

کوشش افتادگندگان نیز، اشتیاق حربه کرده ایران را مورد کشتن زمین افتاد
 قرار می‌دادند، ولی اینچنین نیست. همه فرشته می‌که یک و بزرگ افتادی که
 من تا کنون دیده‌ام، تا آن زمان اشتیاق را به اینچنینی، در روح، حبه هم آینه‌اند
 که اشتیاق است در فرشته، بی‌شکم کند است.

پسین از غیر تا ضعیف سنی حزب حربه ایران در سال ۱۳۵۱، سده دوی از این افتاد
 مطرح شده بود و حزب هم در فرشته حربه به معنی نام داشت را از دولت ماکرود،
 اشتیاق است را چه برآمده در روح با و حبه، را به پنج داده بود.

ولی از آنجا بنگه به پنج بنگه تا سال ۱۳۵۱ حزب داده بود به غیر تا ضعیف سنی، از
 درستی حبه حبه آن در دست، کوشش حربه که اگر اسکن آن پیدا شود به این اشتیاق
 که بیست صریح، از فر، به تنها در سوی افتادگندگان تا آگاه، بلکه از سوی بزرگان
 نگار شده و می‌شود به پنج حبه می‌داده شود.

به همین منظور من پیشنهاد کنی را که خداست آن بودند و که اگر که از حبه به اصطلاح
 افتاد است، نظر آخرین خود با زمانه، از سرگیری حبه می‌گذاشته حزب کرده ایرانی
 به سرنگاری در تاریخ به افتاد پذیرفتن داده برای یک کشت و شنود گردیم.

در این گفت و گو من که سید دام محکوم حزب را در آغاز میس در حدود ۱۳۴۰ تا
 بهمن ۱۳۶۱ سردرگب برسی و جزئیات دقیقی مشاهده کردیم .

و این موضوع که در وجود در اختیار خوانندگان علاقمند قرار خواهد گرفت ، علی ادلی
 بنیق بی زیادت : بهمن اول ، شمسی در برهه زندگی کودکی و جوانی و دوران تحصیل
 تا زمان ورود به حزب توده ایران ، بهمن دوم ، محکوم حزب توده ایران در آغاز میس
 تا ۱۵ بهمن ۱۳۴۴ یعنی تا خبر فرزند شدن حزب در ارتباط با تیراندازی بهشت ، مصروف
 در دانشگاه تهران ، بهمن سوم از بهمن ۱۳۴۶ تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ، بهمن چهارم
 از کرمانی ۲۸ مرداد تا رفتن به محاربت در پان سال ۱۳۳۴ -

در عهد دوم محکوم حزب در مهاجرت و بازگشت به بهمن پس از پیروزی انقلاب اسلامی
 و فعالیت حزب از آغاز سال ۱۳۵۱ تا بهمن ۱۳۶۱ سرود کتب قرار گرفته است .
 و در برهه گذشته به اصطلاح آنتی تالی :

استاد گنگانی به حزب توده ایران چه چیز کرده باشیم می شود :
 کرده اول - عزت برای از حزب -

این یک می بداند که غایب است که پس از شکت و ناگامی یک سالی میس و بیرون
 پس از ناگامی بزرگ و آغاز دشواری با و حفظ با ، سزاوار است ، سزاوار است از
 افراد معتد آن زمان که شکی و شرمی و حسرت را ندارند از آن زمان رو به جلو
 برخی از این افراد برای توجیه سزاوار و شرمی می گویند محکوم حزب و سزاواران در
 راه ورود آفتاب هزار دهنه و در این راستا کما با که با تمام فتنه و برچیدن
 می خواهد به آن می افزایند ، حزب توده ایران در دوران زندگی خود می خواهد به شکت

و نه گاهی رو برو شده و جبراً در دین پذیرفته قرار را دیده است. در اول مرد آذر ۱۳۶۵ پس از شکست مغفیت آذر و بیرون رکنه شدن، در دوم در کهنه ۱۳۶۲، در سوم در اوجاق طایفه کوهستانی ۲۸ مرداد ۱۳۶۰، در چهارم در کهنه ۱۳۶۱

گروه دوم شامل افرادی بودند که در آنجا بی گناه و ناآگاهی می ماندند، مانند حسن صیاد و عزیزین، قریباً تمامی از گروه بیژن جزینی که همراه با سایر یوفاشان به سمت دز حینان می رانند گشته بودند. این افراد به اطمینان ناپذیری که از دو پیرا در دارند، بیژن و تقیوار به کله‌های دشمنان به قصد اجازت می آمدند، مسلک و حزب را در ایران ما نیک سپردن می دانستند.

گروه سوم شامل کسانی بود که خود را حزب خود را ایران می شناسد، مانند دکتر مظفر قاسمی و اوستا آغوزب و حضرت نادر چمن، دکتر محمد علی الهیمن مدنی و دکتر حسن آیت، در مورد دکتر آیت باید بگوییم که او در چین دانش سلامت به انجمن طب اسلامی، نقل مظفر قاسمی را در ایران نمود و تقیوار است او را در ایران در دوم آذر ۱۳۶۰، در سوم آذر ۱۳۶۰، در چهارم آذر ۱۳۶۰ گروه چهارم شامل کسانی مانند دکتر مسیحی و بهمانان بودند. این افراد که عمدتاً در کوه بیژن و در دین و آن شکست بطور مستقیم و صاف داشتند، برای قرار از مسرتیست سنگین خود به زمین پرداختن علیه حزب خود ابراز دست می دادند.

گروه پنجم شامل مسیحی، مسیحی، مدعی بزرگی حسین نامی است. گفته شد که در حزب تقیوار کار این گروه، اثری است که اخیراً به نام سیاست سازان حزب خود و از آغاز تا فردیانشان، محبوب و خسترسند است. تکیه کنندگان این اثر نام تجله اداریه مسرتیست سلامت در بزرگداشتها می باشد را برای خود برگزیده اند.

گروه ششم شامل کسانی است که به علت بدنامی و بیرون رفتن از دین می ماندند و خود را

صدازد است علی و مهدی گشته پائی ، گشته کشته ، علی گشته ، دین را زنده که حربه خورده
 ایران را کجای روز دست ن آشتی ناپذیر خرد میداشته ، همیشه در سر بزرگی بها آتش
 درختان آفت گمانه (۱) بعد از مستقیم و به نام صند و به منبر مستقیم به نام خرد و تبری
 نشسته اند .

آخرین اثر در این گونه " گذشته " که زیر یکین * اندر خاکت و فراری کوهان آفت
 ز دروغ دست که به انگشتان چینه ببرد ، این اثر که زایر نظر سزاهای اولی آفت انگلیس
 و امریکای بیخا (۲) - امی - ۶ و تسمیه " سیده گشته " در از صحنی باسی حیدر روبر آنها گشته
 است ، حیدر می پرسد یعنی شرد یک چه در حالی پس از طوفان پیدا و خسته شود . در این
 اثر " عده از سزایر دیگر یک شکار شیر را به مهند صلی آب قلی آورد " در هم آسجیه
 زده است و به خنجران اتمام و به توفان به مناسبت ، ایران مرصه داشته باشد .
 بیان گذشته در این گونه ، تا آنها که من آگهی و گشتن بیبر آمده ام گذشته یک
 مرکز ایران و در ازوجان در عصب گشته ایران بیشتن من سزور و او داران باشند . این دست
 و گذشته در مستقیم از عصب در سال ۱۳۶۶ به رهبری جناب علی آخوند با گذشته از لای
 تا سخته ای زایر نام " گذشته چراغ راه آیند " و سب از آن با گذشته ای زایر
 کت و روز (من ستم ما کتم) ، عادات " بیج بگذازم " ، عادات " از سزایر و حیدر
 آتش و بزر و بزر گشته ، و بزر گشته " اصنی علی و گذشته ای سزور که بزرگ ایران
 گمانند . و سب این بزرگان نظمی نیست ، این روند با بزرگ و بزرگ گشته است .
 در گذشته ای که به سزایر گمانی گمانی تقدیم میباشم ، تا سزایر و ای به دروغ بود است
 تا سزایر و سزایر ای دین آگاه " بلخ دارد گشته است . اما در این سزایر

و ضرورت است دارد که در جزوه و پوچیه ای این ذریع را با کمال مستقیم نمود .
 اسم دایم در آینده تر میماند و در ادگر زندگی و ناکنه . این کار را انجام دهم

با امید نند و منتهی و کجا بیجا برای خداوندی

کدیندری
 آبان، ۱۳۵۱

۱. خانواده، نوجوانی و جوانی

خانواده و کودکی

- چنانکه معمول است، اجازه دهید که این خاطرات را با معرفی خانواده‌تان آغاز کنیم.
لطفاً درباره پدر بزرگتان و فرزندان ایشان توضیح دهید!

کیانوری: همانطور که می‌دانید، پدر بزرگ من - حاج شیخ فضل‌الله نوری - از مجتهدین طراز اول ایران بود. مرحوم شیخ چهار پسر و شش دختر داشت. پسران به ترتیب مهدی (پدرم)، ضیاء‌الدین، آقا شیخ‌هادی و جلال‌الدین؛ و دختران - تا آنجا که به یاد دارم - انیس‌الشریعه، احترام‌الشریعه، بدیع‌الزمان، انورالزمان و انفس‌الزمان بودند. دختر دیگر را، که ظاهراً از همه دخترها مسن‌تر بود، من ندیده و نامش را به یاد ندارم. تنها می‌دانم که او با خانواده حاج شیخ عبدالنبی نبوی ازدواج کرده بود.^۱

آقا ضیاء‌الدین در عدلیه کار می‌کرد و در اواخر اشتغالش رتیبس یکی از شعب دیوان عالی تعیین بود. آقا شیخ‌هادی معلم ماند و در اواخر عمرش یک دفتر استاد رسی گرفت. جلال‌الدین به ارتش رفت و تا درجه سروانی رسید ولی به علت دانشش روحیه سرکشی از ارتش

۱. شیخ فضل‌الله کجوری معروف به نوری (۱۲۵۹-۱۳۲۷ ق.) از فرزندان مرحوم ملاعباس نوری طبرسی است. مادر او دختر میرزا محمد تقی نوری و خواهر حاج میرزا حسین مجتهد نوری (محدث نوری) بود. مرحوم شیخ فضل‌الله تنها یک خواهر داشت که بلاعقب درگذشت، او از همسر اول (سکینه خانم، دختر محدث نوری) سه پسر و پنج دختر داشت که به ترتیب عبارتند از: شیخ میرزا مهدی، آقا ضیاء‌الدین کیانوری، حاج شیخ میرزاهادی نوری، زینت‌الشریعه، مرضیه، احترام‌الشریعه، بدیع‌الزمان، خدیجه (بلاعقب)، فرزندان شیخ از همسر دوم یک پسر و سه دختر به اساس میرزا جلال‌الدین کیا، منیره، انفس‌الزمان و انورالزمان بودند (محمد علی حکم حبیب‌آبادی، حکایم الامار، اصفهان: اداره فرهنگ و هنر، ۱۳۵۵، ج ۵، ص ۱۶۰-۱۶۰۹) - ویراستار.

رضاشاه اخراج شد.

از دختران حاج شیخ، تنها اطلاع من این است که احترام الشریعه یا یک خانواده روحانی - که نام خانوادگی شان شه منش بود - ازدواج کرد. بدیع الزمان با خانواده آشیانی ازدواج کرد. انور الزمان و اقدس الزمان با دو افسر، که نامشان را به خاطر ندارم، ازدواج کردند. - مادر شما که بود و چند برادر و خواهر داشتید؟

گیانوری: نام مادرم زهرا و نام خانوادگیش سلطانی نوری بود. پدرم شش پسر و سه دختر داشت. پسران - به ترتیب - ابوالقاسم، محمدعلی، احمد، علی، محمود و نورالدین: و دختران حورا، اختر و رباب بودند.

ابوالقاسم دکتر طب بود و با خواهر دکتر [احمد] منین دقتری ازدواج کرد. محمدعلی کارمند بانک ملی بود و با دختر عمریمان - یکی از دخترهای آقا شیخ هادی - ازدواج کرد. او رئیس شعبه مرکزی بانک ملی شد، سپس سرطمان گرفت و برای معالجه به آمریکا رفت و هر همانجا فوت کرد. احمد به ارتش رفت و برقراتسه عالی ترین مدارس نظامی - سن سیر و یوانیه - را در رسته نوبخانه دید، ولی چون از جوانی روحیه سرکشی داشت و شلوق گر نبود، تنها تا درجه سرهنگی پیش رفت و پس از گرفتاری من در سال ۱۳۲۷ بازنشسته شد. او چند سال پیش، در زمانی که من در زندان بودم، پدرود حیات گفت. علی ازدواج نکرد و در جوانی درگذشت. محمود هم افسر ارتش شد. او دانشگاه جنگ سوئد را تمام کرد و از افسران بسیار پاسواد و باگدامن ارتش بود و همشاگردی و دوست نزدیک سرتیب افشار طوس بود. هر دوی آنها در دوران دکتر مصدق به درجه سرنیمی (خیلی دیرتر از وقت قانونی شان) رسیدند. محمود با خانم رخساره عدل قاجار، خواهر کامبخش، ازدواج کرد. او را بلافاصله پس از کودتای ۲۸ مرداد بازنشسته کردند و چند سال پیش، که من در زندان بودم، فوت کرد.

از خواهرانم، حورا با یک بازرگان ازدواج کرد. اختر - دکتر متخصص زنان - با عبدالصمد کامبخش ازدواج کرد و اکنون در آلمان، شهر لایپزیگ، زندگی می کند. رباب، دکتر متخصص زنان، ازدواج نکرد و در تهران زندگی می کند، ولی به علت پیری و بیماری یک سال است که فعالیت پزشکی را ترك کرده است.

- و خودتان!

گیانوری: من شش ماه بعد از کشته شدن پدرم متولد شدم. پدرم در اواخر زمستان ۱۲۹۳ کشته شد و من در تابستان ۱۲۹۴ به دنیا آمدم. محل تولدم بلده، مرکز ناهستانی بخش نوره بود. علتش هم این بود که پدرم بعد از مرگ حاج شیخ اعلامیه ای به روزنامه داد و در آن نوشت که من از ارتش پدرم هیچ چیز نمی خواهم و از آن ارت چیزی نبرد و خودش هم چیزی نداشت. بجز یک

خانه که برای ۹ بچه اش باقی ماند. لذا، زندگی ما فرق العاده دشوار بود و ما هم، که باردار بود، مجبور شد با سه فرزندش به نور برود (چون دایی ما آنجا بود). در آنجا هم زندگی ما فرق العاده دشوار بود. دایی ما يك آدم خوشگذرانی بود که تمام آن چیزی را که از اربت به ما هم رسیده بود بالای می کشید و چیزی به ما نمی داد. پس از سه سال بالاخره به تهران برگشتم و من دوران اولیه زندگی را در محله سرچشمه گذرانیدم.

در آن مدت، برادر بزرگ من - احمد - در مبارزات انقلابی گیلان بود و مدتی با جنگلی ها بود و بعد به تهران آمد و به دانشکده افسری رفت. او تا آخر از لحاظ سیاسی در جناح مترقی ارتش بود و به این جهت خیلی آزارش می دادند، و با وجود اینکه بعداً به فرانسه رفت و بهترین افسر توپخانه ایران بود، معذکله عیوبت پست مهم به او ندادند و دائم به شهرستانها می فرستادندش. بالاخره هم رزم آرا او را در برجه سرهنگی بازنشسته کرد.

بهر حال، ما به تهران آمدم و من به مدرسه رفتم. واقعاً به سختی زندگی می کردیم. خانواده بدری ما را غضب کرده بود و هیچ کمکی از طرف آنها به ما نمی شد. اگر به دیدنشان می رفتیم، فقط ما را تحمل می کردند و بس. از این جهت هم به سختی زندگی می کردیم.

- علت غضب خانواده بدری چه بود؟ اختلافات پدرتان با مرحوم شیخ فضل الله؟

کیانوری: بله! همانطور که می دانید، پدرم از فعالین دوران مشروطیت بود. بهترین سند درباره او، که الان در دسترس است، کتاب تاریخ بیداری ایرانیان اثر ناظم الاسلام گرمائی است. در این کتاب، چند جا فعالیت شیخ مهدی نوری بسر شیخ فضل الله ذکر شده است. واقعیت این است که او فعالیت خیلی زیادی داشت. نکته ای که دیر روز در این کتاب دیدم این است که او با فروختن مقداری از گندم و جو حاج شیخ يك گروه ۳۰ نفری سلاح را به رشت می برد و در آنجا با مشروطه طلب ها همکاری می کند. در رشت بالای منبر می رود و علیه پدرش هم صحبت می کند و مردم را به همکاری با مشروطه طلب ها دعوت می کند و عضو کمیته ۲۲ نفری بوده که شهر رشت را به دست می گیرند. قسمت هایی را می خوانم:

... آقا شیخ مهدی بسر حاج شیخ فضل الله که از مجاهدین است. محرک شده است بر مدرسه صدر و مسجد شاه. صدراطباء و عده زیادی از سادات و طلاب کفن به گردن فتداخته، قرآن در دست، بدون اسلحه عازم بر رفتن به مجلس و امتداد از ملت بودند...

... آقا میرزا مهدی بسر شیخ فضل الله، اجناس و گندم و برنج اسلک پدرش را فروخته، پول نقدی دست آورده، سی نفر تفنگچی مهیا و با خود هندست کرده، و معارج آنها را اشغال نموده است و آنها را برداشته وارد رشت شده است و رفته است بالای منبر... و نیز مسرع

۱. ناظم الاسلام گرمائی. تاریخ بیداری ایرانیان. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲، ج ۲، ص ۱۵۶ - ۱۵۷.

گردید از وشت تلفن کرده‌اند: با مشروطیت را بدهید و یا آماده جنگ باشید...^۳
 عدد مقتولین تحقیقاً معلوم نیست. سی و پنج نفر می‌گویند. تمام مدت جنگ دو ساعت و
 نیم بیشتر نبوده. تمام دولتیان تسلیم شده اسبب گرفتند. قریب دوهزار ننگ از دولتیان گرفته
 شده است. سصد قبضه پنج تیر است... آقا شیخ مهدی پسر شیخ توری و آقا سید یعقوب
 شیرازی و آقا سید عبدالرحیم خلخالی نگارنده روزنامه مساوات در اینجا هستند و کمسیون
 تشکیل یافته مرکب از بیست و دو نفر و ترخیصات شهری رایج به آنهاست.^۴

بالاخره، پدرم در اواخر زمستان ۱۲۹۳ کشته شده یعنی در کوچه‌ای نزدیک خانه شان یا
 تیر او را از پشت می‌زنتند. ظاهراً علت این بوده است که همان روز در خیابان لاله زار بالای یک
 سکو می‌رود و علیه نزاربسم دوسیه، که ارتش آن شمال ایران را اشغال کرده بود، سخنرانی
 غرایی می‌کند و شب او را می‌کشند. قاتلش هم پیدا می‌شود. ولی هیچ کارش نمی‌کنند. برای
 اینکه تمام قدرت در دست طراحان قتل بوده است.

- اطلاعات شخصی خودتان از فعالیت های شیخ مهدی چیست؟

کیانوری: درباره فعالیت انقلابی پدرم اطلاعات من بسیار محدود است، زیرا همه
 فرزندان من که می‌توانستند از آن فعالیت اطلاع داشته باشند در آن زمان کوچک بودند. آنچه که
 از پدرم شنیده‌ام، چند مطلب زیر است: پدرم شب‌ها در خانه روی جاب سنگی سه‌پایه درست
 می‌کرد و شبانه برای بخش به خارج می‌برد. پدرم احتمالاً سفری به یادکوبه کرده و با موافقان
 مشروطه در آنجا تماس گرفته است. اینکه می‌گویند پدرم هنگام دارزدن مرحوم شیخ دست
 می‌زده یک دروغ پویشمانه است. برعکس، او چند روز پیش از یازداشت شیخ به او گفته بود که به
 در محافل مشروطه خواهان چنین نقشه‌ای برای شیخ مطرح است و به او پیشنهاد کرده بود که به
 قم برود تا اوضاع کمی آرام شود.

- آیا از پدرتان اسناد خصوصی هم به جای مانده است؟

کیانوری: من از هیچگونه سندی اطلاع ندارم. زیرا بی‌س از بازگشت از اقامت سه‌ساده
 در مازندران، ارتباط ما با خانواده پدری مان در حد ناچیزی، بسیار بسیار محدود بود. تقریباً همه
 آنها، بریره در سالهای اول کودکی من، با ما مانند «مرتدان» رفتار می‌کردند.

- پدرتان به کدام جناح مشروطه‌طلبان وابستگی داشت؟

کیانوری: عملاً به این پرسش جواب داده‌ام. او با رادیکال‌ترین جناح مشروطه خواهان
 در ارتباط بوده است.

۳. همان مأخذ، ص ۳۰۰.

۴. همان مأخذ، ص ۳۶۴ - ۳۶۵.

- از دوستان و نزدیکان او کسی را می شناسید؟ مثلاً، آیا یا سیدحسن تقی زاده دوستی داشت؟ و یا در مجامع سزای آن زمان عضو بود؟

کیانوری: هیچ اطلاعی ندارم. نام سیدحسن تقی زاده در خانواده ما اصلاً شنیده نشده است. ولی چاپ خیرنامه با اشکانات چاپ سنگی نشانه ای است که او در بعضی گروه های سزای شرکت داشته است.

- با توجه به اینکه مرحوم شیخ مهدی پسر مجتهد طراز اول تهران بود و در یک خانواده روحانی پرورش یافته بود. علت گرایش او به جناح ضد روحانیت مشروطه خواهان چه بود؟ کیانوری: نه تنها جوانان روحانی زاده و روسانی، بلکه حتی برخی از بزرگترین مجتهدین مانند آیت الله بهبهانی و آیت الله طباطبایی در جریان مبارزات ضد استبدادی و بویژه ملی شرکت داشتند. زندگی پدرم، و بویژه شیوه تربیت فرزندانش، نشان می دهد که او افکار مترقی داشته است. مثلاً، او پسرانش را برای آموختن زبان فرانسه به مدرسه فرانسوی «سن لویی» فرستاده بود، و به آموزش آنان در خانه دقت فراوان داشت.

- دظاهراً قتل پسران را به روسها منسوب کردند. ضدیت روسها با پسران چه علتی داشت و واقعاً چرا آنها در قتل وی ذیباله بودند؟

کیانوری: درباره علت مخالفت روسهای تزاری با پدرم، که شاید احتمالاً (روی «احتمالاً» تأکید می کنم) ترور او به دست آنها انجام گرفته، من تنها از سه مسئله - یکی مسافرت احتمالی او به باکو و گرفتن تماس با انقلابیون ایرانی مقیم آنجا؛ دیگری رفتن او به رشت برای مبارزه مسلحانه؛ و بالاخره سخنرانی او در لاله زار علیه ورود ارتش روس به شمال ایران - اطلاع دارم. ترور آیت الله بهبهانی بوسیله چند تروریست در تیرماه ۱۲۸۹ در منزلش نمونه ای از ترورهای عمال استبداد است که بطور همه جانبه از سوی روسیه تزاری پشتیبانی می شدند.^۵

- ولی قول شایع درباره قتل پسران این است که مریدان شیخ فضل الله به انتقام قتل شیخ او را کشتند!

کیانوری: این فرضیه تنها از احتمالات سرچشمه می گیرد.

۵. ترورهای دوران دوم مشروطه از حوادث نازک و یغرنج تاریخ معاصر ایران است که هنوز به طور جدی تحلیل نشده است. شواهد و داده های گمنامی وجود یک شبکه بسیار پونزیده تروریستی رایج از آن می رساند که اهداف مرحوم و پیچیده ای را پیش می برده اند. اثناساپ نوروز سید عبدالله بهبهانی به روسها مورد تردید است. کسروری صراحتاً این ترور را به گروه تقی زاده منسوب می کند (سیداحمد کسروری- تاریخ هجده ساله آذربایجان تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۷، جلد ۱، ص ۱۳۰-۱۳۱) - ویراستار.

- روایت دیگر از قتل شیخ مهدی، خاطرات عبدالله بهرامی - صاحب منصب تأمینات و مسئول بیگیری پرونده قتل - است که نظر شما را تأیید می‌کند. بهرامی می‌نویسد که آقاخان، قاتل شیخ مهدی، در یازجویی تکیه کلاش این بود که به جهت انتقام خون «آقا» (مرحوم شیخ فضل الله) شیخ مهدی را کشته است. ولی یک سال بعد از دستگیری و محکومیت آقاخان، رئیس فزاقخانه (که احتمالاً سرهنگ گلرژه روس است و یا شاید استارولسکی معروف) از رئیس الوزراء وقت درخواست تحویل آقاخان را نمود و او را بجزه یکی از هنگ های فزاق به ولایات فرستاد. بهرامی می‌افزاید که از سرنوشت آقاخان اطلاعی ندارد و شاید هم نامش را عوض کرده و آدم مهمی شده باشد! این گفته - که سندیت دارد - احتمال اینکه روسها، به دلایلی، شیخ مهدی را به قتل رسانیده‌اند و آقاخان عامل آنها بوده است را تقویت می‌کند.^۶ کیانوری: من از خاطرات عبدالله بهرامی هیچ اطلاعی نداشتم و تنها این را می‌دانستم که قاتل پدرم را بازداشت و پس از مدتی آزاد کردند.

تظاهرات مسجد شاه

- برگردیم به خودتان!

کیانوری: اولین خاطره ای که از شرکت در یکه فصاحت سیاسی دارم، البته در آن زمان

۶. عبدالله بهرامی، خاطرات، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۶۳، ص ۲۶۱.

۷. ناظم الاسلام کرمانی در تاریخ بیداری ایرانیان به دخالت از شیخ مهدی تمجید کرده است (بنگرید به جلد اول، صفحات ۳۲۴، ۵۶۵-۵۶۷). ناظم الاسلام بهرامی، شیخ مهدی در یکی از مجامع مخفی آن دوران، که برخی از افراد آن عضو تشکیلات ختیه بیداری ایران به بوده‌اند، عضویت داشت (همان مأخذ، ج ۱، ص ۵۸۶؛ اسماعیل داتین، فراموشخانه و فراموشتری در ایران، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۷، ج ۲، ص ۲۴۹-۲۵۵). از دیگر اعضاء این تشکیلات سید محمد صالح طباطبایی و سید نصرالله اخوی هستند. شاید به همین علت پس از قتل شیخ مهدی، اخوی قومیت فرزندان او را به عهد گرفت. ناظم الاسلام می‌گوید که در یکی از جلسات انجمن فوق، شیخ مهدی اعلام کرد که با ششلول خود سید عبدالله بهبهانی را به قتل خواهد رسانید [تاریخ بیداری ایرانیان، ج ۱، ص ۶۲۰].

مهدی ملک‌زاده نیز در تکریم شیخ مهدی یا ناظم الاسلام هم‌رأی است. او تأیید می‌کند که شیخ مهدی، باز در زمان «در یکی از مجامع مخفی عضویت داشت (تاریخ انقلاب مشروطیت ایران - تهران: علمی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۲۷۵). ملک‌زاده شایعه ابراز بی‌اشتباه شیخ مهدی به هنگام قتل پدرش را رد می‌کند و به نقل از سیرا محمد تجاوت می‌نویسد: «همان موقعی که شیخ را اعدام کردند، من به عمارت تخت مرمر رفتم و شیخ مهدی را دیدم [که] زیر درخت چناری نشسته و گریه می‌کنده» (همان مأخذ، ج ۶، ص ۱۲۷۶ - ۱۲۷۲). با توجه به پرونده‌های فوق، احتمال اینکه شیخ مهدی توسط عوامل روسیه تزاری به قتل رسیده باشد نزدیک‌تر به حقیقت جلوه می‌کند و گفته بهرامی این احتمال را تقویت می‌کند (دیراستار).

عظیم نمی‌رسید که این فعالیت سیاسی است، شرکت در تظاهرات مردم تهران است. در آن زمان يك روحانی از عراق آمده بود بنام خالصی‌زاده، که جزئیات دیگری از او یادم نیست. فقط یادم است که زبانی می‌گرفت و اصطلاحاتی درباره انگلیسیها بکار می‌برد که معروف بود. خالصی‌زاده مدنی در مسجد شاه سخنرانی‌هایی داشت و صحبت‌های خیلی تند ضدانگلیسی می‌کرد. او توانسته بود عده زیادی را، که دشمن انگلیسیها بودند و از قرارداد ۱۹۱۹ و از حاکمیت انگلیسیها بر ایران دودمنند بودند، جذب خود کند. در آن زمان تریبون دیگری وجود نداشت. فعالیت نیروهای چپ و کمونیست و دیگران فوق‌العاده تاجیز بود، ولی خالصی‌زاده شده زیادی جوان سر و دختر را جذب کرده بود. من آنقدر به خاطریم هست که خواهر من، اختر، با توفیق همسازگردیهایی در این سخنرانی‌ها شرکت می‌کردند. آنها از صحبت‌ها یادداشت برمی‌داشتند و یادداشت‌ها را با هم معاوضه می‌کردند. من، که ساید ۸-۹ ساله بودم. این چیزها را می‌دیدم و برایم جالب بود. و بعد، يك بار برادر بزرگترم، محمدعلی، دست مرا گرفت و با خودش برای شرکت در يك راهپیمایی بزرگ برد که خالصی‌زاده راه انداخته بود. جمعیت از جلوی سفارت انگلیس رد شد و بدستور رهبری راهپیمایی، به عنوان اعتراض، همه روپشان را از سفارت برگرداندند. یعنی به طرف مسرق نگاه کردند نه به طرف مغرب. باقی آن یادم نیست که تظنی هم شد یا نه. خالصی‌زاده من از مدنی غیبتش زد و دیگر نبود. منی دائم رضاخان او را تبعید کرد یا نه.^۸

۸. شیخ محمد خالصی‌زاده فرزند آیت‌الله شیخ محمدبهدی خالصی، از علماء برجسته عراق است. در زمستان ۱۳۰۱، به علت تشدید مبارزات روحانیت عراق علیه استعمار بریتانیا، خالصی‌زاده و عده‌ای دیگر از علماء عراق به ایران تبعید شدند. در ایران نیز خالصی‌زاده به مبارزات ضد انگلیسی خود ادامه داد. او در جریان بلای «جمهوریت» رضاخانی، به‌عنوان مدبر، رهبری مبارزه علیه این توطئه را بدست گرفت. از مهم‌ترین صحنه‌های این مبارزه، تظاهرات ۲۹ اسفند ۱۳۰۲ مردم تهران است. تظاهرات فوق‌زمانی آغاز شد که شیخ محمد خالصی‌زاده به‌شکام مراجعه معمول به مسجد شاه برای اقامه نماز جماعت. مسجد را در بسته و در محاصره نظامیان یافت. او در خیابان‌های خود را پهن کرد و به نماز ایستاد و جمعیت عظیمی به وی اقتدا کردند. جمعیت، پس از نماز، به طرف مجلس به راه افتاد و طی این راهپیمایی به تظاهرات تنه‌دهی علیه استعمار انگلیس، رضاخان و توطئه «جمهوری» او دست زد. در برابر مجلس، بر اثر حمله نظامیان عده‌ای مقتول و مجروح شدند. (ظواهر منظور گمانوری همین راهپیمایی است.) در تیرماه ۱۳۰۳، به بهانه قتل مازن ایبیری، رضاخان اعلام حکومت نظامی کرد و خالصی‌زاده و عده‌ای دیگر را تبعید نمود. مظالم انگلیسی (تهران: بی‌تاریخ)، مواضع اسلامی (مشهد: ۱۳۰۶) و خاطرات چاپ نشده از آثار به جای مانده از خالصی‌زاده است (محمدالهادی حائری، تشویح و مشروطیت در ایران، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۴: ۱۳۶۴). ابراهیم صفایی، رهبران مشروطه، تهران: جاویدان، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۴۸۶-۴۸۷) - ویراستار.

این بخش کوچکی است از دوران کودکی من. من ابتدا در مدرسه ابتدائی انتصابیه در پانزده دوس می خواندم و تصور می کنم که تا کلاس سوم یا چهارم در این مدرسه بودم. سپس به مدرسه ۹ کلاسه سیروس در خیابان شاه آباد رفتم، و از کلاس دهم به مدرسه دارالفنون رفتم.

- از دوستان آن زمان کسی را به یاد دارید؟

گیانوری: از همکلاسی های آن دوره تنها دو نفر را به خاطر دارم که بعدها با هم برخوردهایی داشتیم. یکی بنام فرود، پسر سرهنگ فرود، به آلمان رفت و من در دوران تحصیل در آلمان يك بار او را در برلین دیدم و دیگر از او خبری ندارم. دیگری، سرهنگ طاهر نهر است.

آشنایی با کامبخش

گیانوری: در این زمان، خانه ما - اگر امتیاز نکنم - در نزدیکی میدان بهارستان بود و تنها خانواده ما - یعنی مادرم، اختر خواهرم، من و يك دایه - در آن زندگی می کردیم. آمد و رفت بسیار محدودی داشتیم و گاهی بعضی از افراد خانواده به دیدار ما می آمدند.

اوایل دوران رضاشاه فعالیت کمونیستها در ایران کمی بیشتر شده بود و اختر، خواهرم، تظاهراتی به حبس جدا کرده بود. گرایش اختر به این سمت، آنقدر که به خاطر دارم، لزواً سرکوت او در تشکیلات زنفانی بود که حزب کمونیست تشکیل داده بود. من یاد ندارم که خواهرم به چه صورت به این تشکیلات جلب شد، تنها به یاد دارم که در تئاتری که این تشکیلات زیر عنوان «عروسی اجباری» نمایش داد، خواهرم نقش «آخوند حقه باز» را بازی می کرد و عزت الله سیامک (سرهنگ سیامک بعدی) هم در این تئاتر نقش داشت.^۹ خواهرم از این طریق با کامبخش و سیامک آشنا شد و تصور می کنم در حوالی سال ۴-۱۳ بود که با کامبخش ازدواج کرد.

- باید بیشتر باشد. اوایل سلطنت رضاشاه دیرتر می شود!

۹. کامبخش می نویسد: «در تهران در سال ۱۲۹۸ جمعیتی به نام "نسوان وطنخواه" تشکیل یافت، خطرات این جمعیت فعالیت در راه آزادی میهن و حقوق زنان و بخصوص رفع حجاب بود... در سال ۱۳۰۵ جمعیتی به نام "بیداری زنان" تشکیل دادند. این جمعیت دست به فعالیت های وسیعی زد... رهبری غیر مستقیم حزب در این جمعیت به فعالیت آن جهت صحیح می داد. یکی از تماشاهایی که توسط این جمعیت به معرض نمایش گذارده شد "دختر فریبی" بود که در حدود ۶۰۰ نفر به تماشای آن آمده بودند. این نمایش در روز ۸ مارس داده شد... این جمعیت در سال ۱۳۰۸، پس از آنکه تعقیب کمونیستها ادامه گرفت، منحل گشت.» (عبدالصمد کامبخش، شهادت در باره تاریخ جنبش کارگری ایران، تهران: انتشارات حزب توده ایران، جلد پنجم، ۱۳۵۸، ص ۱۳۱) - ویراستار.

کیانوری: عکس پیچگی ام که کامبخش برداشته، هست. آنقدر یادم است که کلاس سیم یا هفتم بودم که اخگر و کامبخش آستا شدند و ازدواج کردند. به با این حساب باید حوالی ۱۳۰۶ یا ۱۳۰۷ باشد!

کیانوری: بدین ترتیب، رفت و آمد کامبخش و سیاحک به خانه ما شروع شد. این دو دوست خیلی نزدیک و همفکر و از همان زمان در حزب کمونیست ایران بودند. من هم تحت تأثیر آنها قرار گرفتم. ولی خوب، هنوز بچه بودم و این چیزها را بطور علمی نمی فهمیدم و فقط سخنانی و علاقمندی به شوروی و انقلاب آنجا داشتیم. این نخستین گرایش من به نیالیات کمونیستی و حب بود. کامبخش فردی بسیار ملایم، باصحت و دوست‌داستانی بود.

- لطفاً درباره کامبخش بیشتر توضیح دهید!

کیانوری: کامبخش فرزند عدل‌الملک عدل قاجار قزوینی، از شاهزاده‌های قاجار (از نواده‌های فتحعلی‌شاه) بود. ولی، زندگی آنها متوسط بود و ثروت زیادی به آنها نرسیده بود و امکاناتشان در قزوین محدود بود. پدرش او را در سن ۸ سالگی برای تحصیل به روسیه فرستاد.

۱۰. عبدالقصد کامبخش، فرزند شاهزاده کامران میرزا عدل‌الملک (عدل قاجار) در سال ۱۲۸۲ ش. در قزوین متولد شد. در ۷-۸ سالگی برای تحصیل به روسیه اعزام شد. در ۱۷ سالگی مدتی به ایران بازگشت و سپس به شوروی رفت. پس از اتمام تحصیلات متوسطه در سال ۱۳۰۲ وارد مدرسه عالی علوم اقتصادی شد و آموزش حزبی را نیز در مدرسه «گوتیه» فراگرفت. با محاسبه دوران تحصیل، بازگشت کامبخش به ایران باید در حوالی سال ۱۳۰۴ باشد. در این دوران، او علاوه بر کار در مجامع علمی حزب کمونیست ایران، چون جمعیت آزادپنجاهان و جمعیت پرورش قزوین (۱۳۰۳ - ۱۳۰۷)، فعالیت داشت. در سال ۱۳۰۷ برای آموزش خلبانی و مهندسی هواپیما به شوروی اعزام شد. در سال ۱۳۱۱ به ایران بازگشت و با درجه ستوان دومی وارد ارتش شد. در همین سال به اتهام جاسوسی بازداشت شد و ۹ ماه در زندان به سر برد. پس از آزادی از ارتش اخراج شد و در شرکت اتوبوس‌رانی «توس» متعلق به شورویها، به کار پرداخت. در سال ۱۳۱۳ از طرف کمیته‌نظامی‌تعمیرات جدید سازمان حزب کمونیست ایران به او محول شد. در اردیبهشت ۱۳۱۶ در زمره گروه «۵۳ نفره» دستگیر و به ۱۰ سال زندان محکوم شد. در آبان ۱۳۲۰ آزاد شد و به شوروی رفت و در سال ۱۳۲۲ به ایران بازگشت. در اسفند ۱۳۲۲ از قزوین به مجلس چهاردهم راه یافت. در سال ۱۳۲۳، در کنگره اول، به عضویت کمیته مرکزی حزب نوده درآمد. پس از حوادث آذربایجان در دیماه ۱۳۲۵ به شوروی رفت و در رهبری «فرقه دسکرات آذربایجان» به فعالیت پرداخت. در بطورم چهارم کمیته مرکزی حزب نوده، ۱۳۳۶. حضور هیئت اجراییه و دبیر کمیته مرکزی شد و تا پایان عمر در این سمت بود. کامبخش در ۱۹ آبان ۱۳۵۰، در سن ۶۸ سالگی، درگذشت (کامبخش همان مأخذ، ص ۷-۱۲، پیش‌سخن احسان طبری؛ «نامه مردم، سال اول، شماره ۳، آذر ۱۳۲۵» دنیا، سال ششم، شماره ۳، پائیز ۱۳۲۲) (کامبخش، «ساختار و درباره انجمن فرهنگی پرورش قزوین»؛ «انور خامه ای، پنجاه نفر و سه نفر، تهران: هفت، بی‌تا» - ویراستار).

او در آنجا در يك خانواده تاجر ایرانی مقیم مسكو، که با پدرش آشنا بود، زندگی کرد. به همین علت زبان روسی را مانند زبان مادری می دانست. کاملاً بر ادبیات روس مسلط بود و ما در ایران کسی که مانند کامبخش روسی بداند نداشتیم. کامبخش از این دوران زندگی در مسكو داستان پامزه ای تعریف می کرد: خانم خانه (همسر آن تاجر) روس بود ولی فارسی می دانست و چهار پنج بچه داشت. روز اولی که کامبخش به این خانه می رود، خانم برای صبحانه تیر تخم می کند. به کامبخش که می رسد می پرسد: شیر می خوری؟ کامبخش رو در پاستی می کند و می گوید: خیر. به این ترتیب، در سه چهار سالی که کامبخش در این خانواده بوده، خانم هر روز صبح هنگام ناشنایی به او که می رسیده می گفته: نو که شیر دوست نداری! و کامبخش تمام آرزویش این بوده که شیر بخورد!

بهر حال، کامبخش تا پس از جنگ بین الملل اول در مسكو درس خواند، به مدرسه عالی حزبی رفت و دوره مدرسه «کونو» را دید و در آنجا عضو حزب کمونیست شد. او سپس به ایران آمد. ابتدا در اداره راه شوسه، که توسط مستشاری شوروی اداره می شد، کار کرد و سپس به کار در اداره تجارت شوروی پرداخت و مدتی هم در شیراز بود. در این زمان او برای حزب کمونیست فعالیت می کرد.

کامبخش چند سالی در ایران بود و در این فاصله با خواهرم ازدواج کرد. پس از این ازدواج اغلب کسانی که به خانه ما می آمدند از افراد حزب کمونیست بودند که بعضی شان بعداً خیانت کردند و افراد حزب را لو دادند؛ مثل يك فرد روشنی که با خانمش به خانه ما می آمد و بعداً که بگری بگری کمونیستها شروع شد معلوم شد که با پلیس سازش کرده و دیگران را لو داده است. - منظورن شورشیان است؟

کیانوری: مسلماً خیر! شورشیان اصلاً کامبخش را به نام نمی شناخت و در دوران فعالیت «۵۳ نفر» يك بار او را در اهواز دیده بود و به همین علت در آغاز نتوانست او را معرفی کند. ولی پس از اینکه در شهر یانی عکس کامبخش را به او نشان دادند او را معرفی کرد و کامبخش گرفتار شد (انور خامه ای این جریان را توضیح داده است). در نامه ای که کامبخش پس از تشکیل حزب و مسافرتش به شوروی به کمترین نوشته بود، یکی از ایرادات مهش انتخاب چنین فرد بی مغزی به عنوان رابط با حزب کمونیست ایران بود. نام فامیل آن فرد، که بعداً شنیدم خیانت کرده، فرزندش بود و نام همسرش، که در آن تئاتر سازمان زنان نقش داشت، ماه آفرید بود.

فرد دیگری که به خانه ما می آمد و از همان آغاز آشنایی با کامبخش با او هم آشنا شدم. سیامک بود: انسانی کم نظیر و دوست داشتنی! از سابقه دوستی سیامک با کامبخش و چگونگی

گرایش او به کمونیسم خبر ندارم. بعد از رفتن کامبخش به مسکو برای آموزش خلبانی، سیاحت گاهی به خانه ما می‌آمد. ولی پس از رفتن اختر به مسکو آمدن او قطع شد.^{۱۱}

فرد دیگری که با کامبخش دوست نزدیک بود و به منزل ما رفت و آمد می‌کرد، فردی به نام عباس صابری بود که بعداً عضو حزب بوده ایران شد و پس از وقایع آذربایجان به خارج رفت. او مدتی در پراگ زندگی می‌کرد و بعد به پاریس رفت و در آنجا به تجارت مشغول بود و در سانجا فوت کرد.

پس از دوستان کامبخش که گفته می‌شود از طرف کمیتون مامور تجدید سازمان حزب کمونیست در ایران بود، کامران قزوینی (نصرت‌الله اصلانی) است. ابا او را دیده بودید؟ گیانوری: کامران را چند بار در دیدارهایی که در خانه ما از کامبخش می‌گردد دیده بودم، ولی کوچکتر از آن بودم که وارد صحبت آنان شوم. بعدها که فعالیت در حزب شروع شد، از کامبخش شنیدم که می‌گفت: کامران که کمونیست واقعی بود به علت عدم اعتقاد به استکبری و یزدی و دارو دسته‌شان از عضویت در حزب توده خودداری کرد. من دیگر خبری از او ندارم. فقط می‌دانم که از مسئولین بالای حزب کمونیست ایران بوده است.^{۱۲}

مدت کوتاهی پس از ازدواج با اختر، کامبخش دو سابقه اوتش برای فرستادن یک گروه برای آموزش خلبانی به مسکو شرکت کرد. در آن زمان رضاشاه سیاست تزیکی محدود به شوروی را داشت و ۱۰ هرایما از شوروی خریداری کرده بود. کامبخش در این سابقه، چون زبان روسی را خوب می‌دانست، نفر اول شد و به شوروی اعزام شد. سایر هم‌دوره‌ای‌های او دو برادر ماکویی و امهدی (سه‌پور) سرنیب هم‌دی که فرمانده نیروی هوایی دکتر مصدق (س) بودند. بعد از دو حال هم‌اگرایی‌های کامبخش برگشتند ولی چون استعان او بسیار

۱۱. عزت‌الله سیاطک در مرداد ۱۳۷۵ ش. در تهران به دنیا آمد. پدرش از کشاورزان ورامینی مهاجر به تهران بود. در سالهای ۱۳۹۹ - ۱۳۰۵ کلمند اولره راه قزوین بود و به همراه کامبخش به انجمن پرورش فعالیت داشت. ابتدا صندوقدار و سپس عضو هیئت مدیره انجمن بود. در سال ۱۳۰۵ به استخدام ژاندارمری درآمد. در جریان دستگیری ۵۳ نفر، سیاطک ناشناخته ماند و به فعالیت خود ادامه داد. پس از سپهر پور ۱۳۴۰ به همراه کامبخش به ناسیس سازمان نظامی حزب توده پرداخت. در سال ۱۳۲۶ به عنوان معاون سرورشته‌داری ژاندارمری به مدت یک سال به آمریکا اعزام شد. سرهنگ عزت‌الله سیاطک یکی از اعضای هیئت مدیران سازمان نظامی حزب توده بود. او در مرداد ۱۳۳۳ توسط فرمانداری نظامی تهران دستگیر و در ۲۷ مهر ۱۳۳۳ در زمره اولین گروه اسیران توده‌ای نیربازان شد (رحیم نامور و دیگران، شهیدان توده‌ای، تهران: حزب توده ایران، ۱۳۶۱، ص ۸۴-۸۴، دنا، سال ششم، شماره ۳، پائیز ۱۳۶۴، ص ۸۷) - ویراستار.

۱۲. به فصل بعد (درباره کلوران قزوینی) مراجعه شود (ویراستار).

موقعیت آمیز بود، ارشش دستور داد که بماند و فن‌های دیگر (میکانیک، هواپیما، بمباران و دیده‌بانی) را یاد بگیرد. او از این فرصت استفاده کرد و اختر را به شوروی برد. اختر هر آنجا به تحصیل در مدرسه قابلیت پرداخت. کامبختش چهار سال پس از اعزامش به ایران بازگشت و اختر هم چند ماه بعد از او، پس از اتمام درس، به ایران آمد.

- تحصیلات خانم اختر فقط همین است؟

کیانوری: خیر! او در شوروی سه سال مامایی خواند و بعد در ایران به دانشکده پزشکی رفت و در تمام دوران تحصیل شاگرد اول بود. در سال آخر دکتر جهان‌شاه صالح در مخالفت با او دو نفر شاگرد اول درست کرد. سپس در دوران مهاجرت در رشته زنان تخصص گرفت و به حدی مورد قبول بود که حتی تا ۱۰ سال پس از بازگشتش تقاضای کردند که هفته‌ای در روز فقط برای شناخت بافت‌های سرطانی به بیمارستان برود.

- فعالیت حزبی ایشان در چه حدی بود؟

کیانوری: خواهرم اختر پس از آغاز فعالیت حزب توده ایران و شورای متحده مرکزی، در بخش زنان کارگر «شورا» فعالیت داشته. در سال ۱۳۲۷ پس از غیرقانونی شدن حزب و بازداشت عده‌ای از رهبران و مسئولین و کادرها، او هم جزء بازداشت‌شدگان بود. او در زمره گروه دوم به دادگاه نظامی فرستاده شد، ولی از آنجا که در پرونده‌اش هیچ مدرکی علیه او وجود نداشت قرار تعلیق در مورخ صادر شد و پس از مدتی با کمک آشنایان و بویژه آقای ابراهیم آشتیانی، شوهر عمده‌مان، از زندان آزاد و با گرفتن گفترنامه عازم شوروی شد و به کامبختش پیوست.

- اکنون چه می‌کنند؟

کیانوری: مریض و خانه نشین است.

- مطب چلوی دانشگاه متعلق به ایشان بود؟

کیانوری: نه! این رباب خواهر ناشی من است. او از اختر کوچکتر و چند حال از من بزرگتر است. اختر مطب نداشت و در بیمارستان کار می‌کرد. یک سال بعد از انقلاب به ایران آمد و یک ماه ماند و بعد به آلمان بازگشت. اختر در آلمان زمین گیر و خانه نشین شده است.

- الان فقط همین دو خواهر را دارید؟

کیانوری: بله! از تنی‌ها اختر مانده است و از ناتنی‌ها رباب. بقیه هم فوت کرده‌اند. کامبختش پس از بازگشت به ایران، با وجودی که از مدرسه شوروی با توجه سرگردی فارغ‌التحصیل شده بود، با درجه ستوان دومی وارد ارشش شد. آنهایی که قبل از او آمده بودند ستوان یکم شده بودند، ولی کامبختش ستوان دوم بود. ولی موقعیت او از همه مستحکم‌تر بود و

مدیر مدرسه تعلیمات هوایی شد. خوب یادم است که درس‌هایی که در مدرسه خلبانی می‌داد، رسم‌هایش را من - مطابق آن چیزهایی که او می‌داد - برایش می‌کشیدم و او فتوکپی می‌کرد و به شاگردها می‌داد (من در مدرسه متوسطه بودم). پس از مدتی، گزارش دادند که کامبخش فر شوروی کمونیست بوده و با کمونیست‌ها رابطه داشته و بازداشت شد. نه ماه در زندان بود و بعد بدون محکومیت آزاد و از ارتش اخراج شد. محکومیت نداشت، هیچ چیز را نتوانستند ثابت کنند، ولی به عنوان اینکه قابل اعتماد نیست از ارتش اخراجش کردند.

- چه کسی گزارش داده بود که کامبخش کمونیست است؟

گیانوری: هیچ اطلاعی ندارم. کامبخش پس از آزادی چیزی بر این باره به ما نگفت. ولی فکر می‌کنم از آن دو نفری که با کامبخش برای آموزش خلبانی به شوروی رفته بودند (براندان ماکویی)، یکی شان از روی حسادت، چون کامبخش دو سال پیش از آنها در شوروی به تحصیل در رشته‌های کامل هواپیمایی پرداخت، چنین گزارشی داده باشد.

- بازداشت کامبخش بر خانواده شما چه اثری داشت؟

گیانوری: تأثیر بازداشت کامبخش بر خانواده ما بسیار ناراحت‌کننده بود، بویژه که بر ابرم - محمود - تازه افسر شده بود. ولی هیچگونه مشکلی غیر از حذف حقوق کامبخش، که کمکی به مخارج ما بود، بر ایمان پوش نیامد. این را باید اضافه کنم که نه کامبخش و نه سیامک هیچگاه مستقیماً یا من درباره کمونیسم صحبت نمی‌کردند. آنها تنها از برابری مردم در اتحاد شوروی سخن می‌گفتند و بر اثر همین صحبت‌ها علاقه من به اتحاد شوروی هر روز بیشتر می‌شد.

در زمانی که کامبخش هنوز آزاد بود، ما در خیابان فرهنگ (امیریه) زندگی می‌کردیم. در این دوران من سه سال اول دبیرستان را در مدرسه سیروس تمام کردم و در تمام این سه سال شاگرد اول بودم. از سال دهم به مدرسه دارالفنون، که معتبرترین مدرسه متوسطه آن زمان بود، رفتم. معلمین ما از بهترین معلمین متوسطه تهران بودند. دو علم فرانسوی داشتیم؛ یکی برای زبان و ادبیات فرانسه و دیگری برای هندسه و مثلثات. آشنایی من با زبان فرانسه از همان دوران است.

- با چند زبان آشنایی دارید؟

گیانوری: فرانسه، آلمانی، روسی و انگلیسی.

من در دارالفنون هم شاگرد اول بودم و در این زمان برای اینکه کسب خارجی برای خانواده‌ام باشد به برخی از شاگردان به طور خصوصی درس می‌دادم. یکی از همشاگردی‌های من محمود فروغی، پسر ذکاءالملک فروغی که بعدها سفیر ایران در سوئیس شد، بود.

سازین او آخر، قبل از فوت، مشاور سیاسی و رئیس دفتر رضا پهلوی، پسر محمدرضا، بود. کیانوری: بلامه برای اینکه ایشان قبول شوند. در مدرسه به من مأموریت دادند که به او درس بدهم و من یک سال تمام هفته‌ای سه روز، و هر روز سه ساعت، به منزل فروغی - همان خانه زیبایی که در سر چهارراه پهلوی و امیریه بود - می‌رفتم. جالب اینجاست که در تمام این مدت آنها حتی یک جای به من ندادند؛ در حالیکه خانواده یک جوان دیگر، که هم‌تاگردی ما بود و به او هم درس می‌دادم، ساعتی دو تومان به من حق الزحمه می‌دادند و من نمی‌خواستم بگیرم و به زور در جیب من می‌کردند. با وجود این زحمتی که من برای محمود فروغی کشیدم، وقتی که در همان سال دیپلم گرفتم - چون دیگر یورسبه تحصیلی به اروپا نمی‌فرستادند - حاج سید نصرالله اخوی (نیم من) که با ذکاءالسلطه فروغی رفیق جان جانی بود به من گفت که به فروغی سی گویب او مسکن است کاری بکنند. آقای فروغی، با وجودی که این کار برایش مثل آب خوردن بود و با وجود این همه زحمت من برای بچه اش، گفته بود: اصلاً، بیچوچه! بسیار آدم پستی بود.

- آشنایی شما با فروغی‌ها در همین جا به پایان رسید؟

کیانوری: خیر. پس از اینکه از اروپا آمدم و خدمت وظیفه را انجام دادم و یکسال در دانشگاه خنی تدریس کردم، تقاضا کردم که در دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران در رشته معماری درس بدهم و رئیس دانشکده که یک فرانسوی بود موافقت کرد. در آنجا من با مهندس محسن فروغی آشنا شدم. آشنایی ما متوسط بود. یکی دو بار با هم به سینما رفتم و یکبار هم مرا به منزلش دعوت کرد. با محمود و یک برادر دیگرش. که او هم مهندس ساختمان بود و نامش را فراموش کرده‌ام. نیز آشنا بودم. این آشنایی نادمتگیری من در بهمن ۱۳۳۷ ادامه داشت.

درباره کامران قزوینی

بی‌نوشته و پراستار؛ یا توجه به اهمیت نقش تاریخی نصرالله اصلانی، معروف به «کامران قزوینی»، در حزب کمونیست ایران و ابهام‌هایی که در زیست‌نامه او وجود دارد، تحقیق اجسالی زیر تهیه شد و برای اظهار نظر در اختیار دکتر کیانوری قرار گرفت:

نصرالله اصلانی، معروف به «کامران قزوینی» از چهره‌های اصلی کمیترون در ایران است که زیست‌نامه او هنوز در پس پرده‌ای از ابهام قرار دارد. در برخی مأخذ، مانند کمونیسم در ایران - منسوب به سرهنگ محلی زیبایی که بر اساس اسناد شهربانی رضاشاه و ساواک تنظیم شده است - و گزارش احمدان طبری مشخصات نصرالله اصلانی (کامران قزوینی) با کامران

آقازاده آمیخته شده و این دو یک فرد تلقی شده‌اند.

کامران جعفرآوغلی آقازاده (آقایف)، متولد ۱۸۹۶ م، از اعضای اولیه کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران است. او در دولت کودتای سرخ احسان‌الله‌خان دوستاندار وزیر دادگستری بود. هر کنگره مثل ترقی و کنگره‌های سوم و چهارم کمترین شرکت داشت و از عناصر چپ و حزب کمونیست ایران و از مخالفین حیدر عموآوغلی محسوب می‌شد. او سپس به تبعیت دولت شوروی درآمد. مدتی در ترکمنستان و باکو اشتغال داشت و بالاخره در سال ۱۹۳۹ م. / ۱۳۱۷-۱۳۱۸ ش. در پی یک بیماری طولانی در باکو درگذشت.^{۱۴}

هر کمونیسم در ایران نام «کامران آقازاده» با مشخصات زیر ثبت شده است:

نام: کامران. شهرت: آقازاده، نام مستعار: کامران، اهل قزوین، تحصیل کرده «کوتوه»^{۱۴} در جای دیگر، نام «کامران» به عنوان یکی از اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران، منتخب کنگره اول (انزلی)، با مشخصات زیر ثبت شده است: کامران میرزا (آقازاده) پسر آقایف آقازاده.^{۱۵}

مقایسه داده‌های فوق به وضوح نشان می‌دهد که «کامران قزوینی» و «کامران آقازاده» دو فرد کاملاً متمایز می‌باشند:

- ۱- طبق مندرجات کمونیسم در ایران، «کامران» نام مستعار «کامران آقازاده» است و بنابراین نمی‌تواند نام اصلی او نیز باشد.
- ۲- در مأخذ فوق، نام پدر «کامران قزوینی» آقایف آقازاده آمده است (که بطور نیست صحیح باشد)، در حالی‌که نام پدر کامران آقازاده، «جعفر» است.
- ۳- در مأخذ فوق، «کامران» از اهالی قزوین ذکر شده است. این مشخصه با «کامران قزوینی» (نصراقه اصلانی) انطباق دارد و نه با کامران آقازاده که باکری اردبیلی الاصل است.
- ۴- طبق کتاب منسوب به زیبایی، «کامران قزوینی» تحصیل کرده مدرسه «کوتوه» بوده است. در زیست‌نامه کامران آقازاده مندرج در کتاب تفسی شاهین به این مسئله اشاره نشده است. بنابراین، فردی که در «کوتوه» تحصیل کرده همان نصراقه اصلانی (کامران قزوینی) است.

۱۴. تفسی شاهین، پیدایش حزب کمونیست ایران، ترجمه و وادنیاز، تهران: گونش، ۱۳۶۰، ص ۲۰۵-۲۰۶.

اسماعیل رائین، حیدرخان عموآوغلی، تهران: جاویدان، ۱۳۵۲، [ج ۱]، ص ۲۴۶.

۱۵. علی زیبایی، کمونیسم در ایران با تاریخ مشخص فعالیت کمونیستها در ایران، تهران: (بی‌نا)، ۱۳۴۲، ص ۱۴۶.

۱۶. همان مأخذ، ص ۱۳۹.

۵- در کمونیسم در ایران از «کامران» با عنوان «کامران میرزاه» یاد شده که نشانه انتساب از به خاندان قاجار می‌باشد. این مشخصه در مورد کامران آقا زاده، که از یک خانواده کارگر مهاجر بوده، صدق نمی‌کند.

۶- به گفته تقی شاهین، کامران آقا زاده در سال ۱۹۳۹ پس از یک بیماری طولانی در باکو درگذشت و پیش از آن در ترکمنستان و باکو در مشاغل حزبی و مطبوعاتی اشتغال داشت. در حالیکه «کامران قزوینی» حداقل در سالهای ۱۳۱۳ - ۱۳۱۶ به عنوان نماینده کمترین در ایران فعال بوده است.

با توجه به داده‌های فوق، و نیز خاطرات دکتر کیانوری و سایر مآخذ، می‌توان زیست‌نامه نصرالله اصلانی (کامران قزوینی) را چنین ترسیم کرد:

۱- نصرالله اصلانی، با نام مستعار «کامران»، از اهالی قزوین و احتمالاً از خاندان قاجار و از خویشاوندان عبدالصمد کامبخش بوده است.

۲- او از آغاز با کامبخش دوست صمیمی بوده و احتمالاً کامبخش توسط وی به کمترین جلب شده است.

۳- ظاهراً در دوران اولیه فعالیت حزب کمونیست ایران، نصرالله اصلانی در کنار او انیس بیکانیلیان (سلطان زاده)، حیدر عمراوغلی (تارپوردیف) و سیدجعفر پشه‌وری یکی از چهار رهبر اصلی حزب کمونیست بوده است.^{۱۶}

۴- نصرالله اصلانی در جریان ضرب به حال ۱۳۱۰ بر حزب کمونیست ایران در ایران فعال بوده، ولی دستگیر نشده است. انور خامه‌ای می‌نویسد:

کامران قزوینی بود و در گذشته مدرسه کونو را دیده بود. بعداً در کارخانه نساجی کازرونی در اصفهان مشغول به کار شده و کارگران را تشکل ساخته و در ۱۳۱۰ اعتصابی به راه انداخته بود. پس از چند روز... اعتصاب پایان می‌پذیرد. اما کامران شناخته و دستگیر می‌شود و به همراه یک افسر امنیه به تهران فرستاده می‌شود. افسر امنیه مزبور که ستوان سیامک (سرچنگ سیامک معروف) قزوینی... بوده است در میان راه وسایل فرار کامران را فراهم می‌آورد و بعد گزارش می‌دهد که فرار کرده. بدینسان کامران به شوروی می‌گریزد و در کمترین شغلی به او می‌دهند.^{۱۷}

اصلانی با نام مستعار «فرج‌الله مرادی» در کارخانه وطن اصفهان اشتغال داشته

۱۶. احسان طبری، گزارش، خاطراتی از تاریخ حزب نو، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۶، ص ۱۶.

۱۷. انور خامه‌ای، پنجاه نفر و سه نفر، تهران: هفته، [بی‌تا]، ص ۸۵ - ۸۶.

است.^{۱۸}

۵- در سال ۱۳۱۲ مأموریت تجدید سازمان فعالیت کمونیستی در ایران از سوی کمبختن به نصرالله اصلانی محول شد. او به ایران آمد و به کمک عبدالصمد کامبخش به فعالیت پرداخت و بدینسان هسته اولیه سازمان جدید حزب کمونیست ایران شکل گرفته.

۶- در سالهای ۱۳۱۳ - ۱۳۱۶ (یعنی تا زمان دستگیری گروه «۵۳ نفره») نصرالله اصلانی رابط کامبخش و حزب کمونیست ایران یا کمبختن بوده است.

۷- از میان اعضای گروه «۵۳ نفره» افراد زیر با نصرالله اصلانی آشنایی داشته‌اند: عبدالصمد کامبخش، تقی ارانی، علی صادق‌پور (علی کاسکار)، محمود بقراطی، سیف‌الله سیاح و محمد یزوه.^{۱۹}

۸- نصرالله اصلانی در جریان دستگیری «گروه ۵۳ نفره» بازداشت نشد و با به فعالیت خود در ایران ادامه داد (احتمال ضعیف) و با به شوروی رفت (احتمال قوی).

۹- طبق اظهارات دکتر کیانوری، ظاهراً نصرالله اصلانی پس از شهریور - ۱۳۲۰ زنده و در ایران بوده، ولی با حزب توده همکاری نداشته است.

دکتر کیانوری پس از ملاحظه مطالب فوق چنین اظهار نظر کرد: «با سلام گرم - به دید من خوب و کامل تهیه شده است. تنها من درباره شاهزاده بودن (اصلانی) و با کامبخش قوم و خویش بودن او چیزی از کامبخش نشنیده‌ام. در این باره بد نیست با خواهرم اختر، همسر کامبخش، که به احتمال زیاد در این باره اطلاع دارد با تلفن صحبت کنم.»
آقای کیانوری پس از مکالمه تلفنی با خانم اختر کامبخش در آلمان، نظر نهایی خود را چنین مرقوم داشت:

۱- کامران قزوینی شاهزاده نبوده و با کامبخش خویشی نداشته.

۲- کامران قزوینی همسر مادر بانو ملیحه صابری همسر عباس صابری بود. کامران پس از ازدواج با مادر بانو ملیحه او را با خود به شوروی می‌برد و ملیحه هم در «کوتوه» تحصیل می‌کند.

۳- کامران با گروه سلطانزاده و دیگران در تصفیه استالینی کشته می‌شود. ظاهراً اعدام او باید پس از بازگشتش از ایران بعد از بازداشت «۵۳ نفره»، یعنی پس از ۱۳۱۶/۱۹۳۷، باشد.

۱۸- همان مأخذ، ص ۲۴۷.

۱۹- همان مأخذ، ص ۲۴۲ - ۲۴۹ (ادعای نام مدعی الصوم استیفاء)

۴ - اینکه من گفته‌ام که کامران پس از ۱۳۲۰ در تهران بوده اشتباه است و من او را با صادق کاسکار عوضی گرفته بودم. صادق کاسکار حاضر نشد به عضویت حزب درآید.»

گروه «پنجاه و سه نفر»

- ظاهراً از سال ۱۳۱۴ است که از طرف کمیترون دستور تجدید سازمان حزب کمونیست ایران به افرادی چون کامران، کامبخش، سیامک و ارانی داده شد. غرب است که لیل از بحث درباره این فعالیت، به سابقه حزب کمونیست پردازد.

کیانوری: حزب کمونیست ایران ابتدا حزب عدالت بود که دو یا کو (روسیه تزاری) فعالیت داشت. حزب عدالت شاخه‌ای از حزب سوسیال دمکرات روسیه - جناح بلشویک - بود که بعد از انقلاب اکتبر فعالیت خود را متوجه جلب و تربیت کارگران ایرانی که در قفقاز بودند کرد. البته قبلاً هم متوجه ایران بودند و افرادی را برای فعالیت به ایران می‌فرستادند و گروه‌هایی داشتند. حزب عدالت در سال ۱۹۲۰ به حزب کمونیست ایران تبدیل شد. حزب کمونیست در آغاز چپ‌روی شدیدی داشت، ولی از زمانی که حیدر عمو اوغلی دبیر حزب شد سیاست درستی در پیش گرفت. حیدر عمو اوغلی توسط جنگلی عا گشته شد، یعنی جنگلی‌ها او را دعوت کردند به دهکده‌ای و او را محافلگور کردند و او را به‌همراه طرفدارانش، همه را، کشتند.^{۲۰} بعداً رهبران حزب به شوروی فرار کردند و آنها هم در دوران استالین همه اعدام شدند. تنها کسی که از آنها مانده بود، پیرمردی بود بنام سیروس^{۲۱} که در تاجیکستان بود و ناماً در خارج بودیم زنده بود، ولی خیلی پیر شده بود.

- این سیروس خاطراتی نوشته است؟

۲۰. شایعه قتل حیدر عمو اوغلی توسط جنگلی‌ها نخستین بار از طریق شعر معروف منسوب به ابوالقاسم لاهوتی رواج یافت و برخی از مطبوعات سالهای ۱۳۲۰ - ۱۳۳۲، مانند بسوی آینده و شجاعت، به آن دامن زدند. در دوران پسین، مورخ الدوله سهر (۱۳۳۶) و اساعیل رانین (۱۳۵۲)، با اهداف خاصی، این شایعه را پراکندند (مورخ الدوله سهر - ایران در جنگ بزرگ، تهران: ادیب، ۱۳۶۲، ص ۳۹۲؛ اساعیل رانین، حیدر خان عمو اوغلی، تهران: جاویدان، ۱۳۵۲، ص ۲۸۱ - ۳۰۹). ابراهیم فخرایی، که یطرفی تحقیقی و احاطه او بر حوادث جنگل مورد اجماع است، منکر قتل حیدر عمو اوغلی توسط جنگلی‌هاست (ابراهیم فخرایی، مردار جنگل، تهران: جاویدان، ۱۳۶۶، ص ۴۲۹ - ۴۲۸؛ رضا رضازاده لنگرودی (به کوشش)، یادگاورنامه فخرایی، تهران: نشر نو، ۱۳۶۳، ص ۷۰ - ۷۳؛ کیهان فرهنگی، شماره ۹ - آذر ۱۳۶۳، ص ۱۲ - ۱۳) - ویراستار.

۲۱. زیست‌نامه سیروس بهرام (میرزا محمد آخوندزاده) در دنیا، سال نهم (۱۳۴۷)، شماره ۴ و خاطرات او در دنیا، سال چهاردهم (۱۳۵۲) به چاپ رسیده است (ویراستار).

کیانوری: آنقدر که پیام است، سیروس خاطرات نوشته ندارد، ولی طبری با او مصاحبه‌هایی کرد و مطالبی درباره گذشته او نوشت. من به یاد ندارم. خواننده‌ام ولی به یاد ندارم. در ایران، از حوالی سالهای ۱۳۰۷ - ۱۳۰۸ حمله رضاخان به کمونیستها شروع شد و بتدریج عده‌ای از فعالین کمونیست را گرفتند و زندانی کردند. زندانیان درجه اول آن دوران عبارت بودند از اردشیر آوانسیان، پشه‌وری، رضا روستا، یوسف افتخاری و عده‌ای دیگر. اینها قبلاً در شوروی در مدرسه «کوتوب» [KUTV] - که یک مدرسه حزبی بود برای تربیت افراد از کشورهای جهان سوم - تحصیل کرده و فعالین حزب کمونیست ایران بودند. و بالاخره در سال ۱۳۱۰ قانونی وضع شد که هر کس فعالیت اشتراکی بکند و در این جهت سازمانی درست بکند به ۱۰ تا ۱۰ سال زندان محکوم می‌شود.^{۲۲} بدین ترتیب، فعالیت حزب کمونیست ایران قطع شد تا سال ۱۳۱۳ که «گروه ۵۳ نفره» شروع به فعالیت کرد.

دکتر قلی ارانی و گروهی از ایرانیان که در آلمان تحصیل می‌کردند با حزب کمونیست آلمان رابطه برقرار کرده و تمایلات کمونیستی پیدا کرده و فعالیت جدی داشتند و نشریه‌ای بنام «بیکار منتشر می‌کردند. یکی از این افراد مرتضی علوی، برادر بزرگ علوی، بود. فعالین دیگری هم بودند که بعضی‌شان به ایران نیامدند، ولی دکتر ارانی به ایران آمد و در اینجا با دوستانی که از خارج داشت شروع کردند به فعالیت. یکی از این افراد ایرج اسکندری بود که در فرانسه تحصیل می‌کرد و مقالاتی برای مجله «بیکار» می‌فرستاد. یکی دیگر دکتر محمد بهرامی بود که در آلمان تحصیل می‌کرد و تمایلات کمونیستی داشت و به ارانی نزدیک بود و بعدها، که ما محضی بودیم، یک دوره‌ای هم دبیرکل حزب شد.

بهرحال، ارانی با در خود آلمان و یا در شوروی (چون از راه شوروی به ایران آمد) با کمترین تماس گرفت و کمترین هم او را به کامبخش و سیامک مربوط کرد. بدین ترتیب، در این دوره حزب کمونیست ایران به رهبری سه نفر - دکتر ارانی، کامبخش، سیامک - تشکیل شد. ولی از آنجا که سیامک نظامی بود - در زانداومری بود - و می‌بایست محضی باشند، یک هفته سه نفری مرکب از کامبخش، دکتر ارانی و دکتر بهرامی در رأس گروه قرار گرفتند. بعد از آنها اسکندری و دیگران قرار داشتند.

- طبری و انور خامه‌ای و خلیل ملکی و...

کیانوری: اینها اعضای حزب بودند. در گروه «۵۳ نفره» عده زیادی بودند که بعد از

۲۲. قانون ۱۳۱۰ فقط به کمونیست‌ها محدود نبود و هرگونه فعالیت گروهی و تشکیلاتی علیه نظام سلطنت را شامل می‌شد. این قانون در دوران محمد رضا شاه نیز جاری بود (وب‌سایت).

آزادی بکلی کنار رفتند...

- مثل المصرتی؟

کیانوری: اتفاقاً المصرتی‌ها - هر سه نایبان - تا قضیه آذربایجان ماندند. ولی عده‌ای، مثل (مهدی) لاله، رفتند به دنیال...

- زن و بچه!

کیانوری: خیر! رفتند به دنیال بول. اگر به دنیال زن و بچه می‌رفتند که زندگی ساده‌ای بود. اتفاقاً بعضی‌شان به دنیال زن و بچه رفتند؛ مثل دکتر سجادی که دانشجوی پزشکی بود و درسش را تمام کرد و رفت به دنیال زندگی و دیگر هم در کار سیاسی دخالت نکرد.

- می‌گویند که ارانی توسط مرتضی علوی به کمونیسم جلب شد؟

کیانوری: از ارتباط مرتضی علوی و ارانی اطلاع مستقیم ندارم. تنها شنیده‌ام که دکتر ارانی با مجله بیکار همکاری می‌کرده است.

- گویا ارانی در کمیترون دوره آموزشی دیده بود و حتی در کنگره هفتم کمیترون

(۱۹۳۵) شرکت هم کرده و سپس به ایران آمده بود؟

کیانوری: اطلاعی ندارم. تنها می‌دانم که در کمیترون او را با کامبخش و سیامک در ایران آشنا کرده و همکاری با آنها را برای تشکیل مجدد حزب کمونیست از هم پاشیده توصیه کرده بودند.

- آیا واقعاً ارانی عضو هسته مرکزی حزب کمونیست در ایران بود؟ در این رابطه سه روایت موجود است: یک روایت این است که هسته مرکزی مرکب از کامران، کامبخش و سیامک بود. روایت دوم هسته مرکزی را شامل کامبخش، سیامک و ارانی می‌داند. و روایت سوم کامبخش، ارانی و بهرامی را هسته اصلی حزب کمونیست می‌داند.

کیانوری: آنچه من از کامبخش شنیده‌ام این است که طبق توصیه کمیترون حزب کمونیست ایران با مسئولیت مرکزی دکتر ارانی، کامبخش و سیامک تشکیل شد. ولی برای اینکه انرا می‌مانند اسکندری و دکتر بهرامی از وجود سیامک اطلاع پیدا نکنند، قرار شد که دکتر ارانی، دکتر بهرامی و کامبخش به عنوان هیئت دبیران حزب کمونیست به افراد معرفی شوند. کامبخش مسئول تشکیلات بوده است. ارانی و اسکندری و چند نفر دیگر کار علمی و انتشاراتی و تهیه مجله دنیا را به عهده داشته‌اند و البته با چند نفر دیگر، مثل بزرگ علوی و نظایر او، رابطه داشته‌اند.

- در این مورد نظرات مختلفی موجود است. نظری که جدی‌تر است این است که

شورویها یک شبکه مخفی، بجز گروه ارانی، داشتند که مستقیماً به کمیترون یا جای دیگر مربوط

بود و گرداننده آن کامبخش بود. کامبخش فردی بود حدوداً صد مورد اطمینان شورویها و عضو سازمان اطلاعاتی شوروی و تا آخر هم این مسئله بود؛ و به تعبیری در نزد شورویها کامبخش مثل امیر ارتش بود و بقیه رهبران حزب مثل افسران جبهه.

کیانوری: این موضوع درست است که کامبخش از دوران جوانی عضو حزب کمونیست شوروی بود و فوق‌العاده مورد اعتماد حزب کمونیست شوروی، بیش از هر کس دیگر بود. در این تردیدی نیست. در اینکه کامبخش از قبل در ایران یک گروه فعال کمونیستی داشت و خاندوان سیامک هم جزء این گروه بود، باز تردیدی نیست. و باز حکی نیست که این گروه با ۵۲ نفره مخلوط شدند ولی آن شاخه نظامی، که سیامک در رأس آن بود، مجزا ماند.

- پس می‌ماند عضویت کامبخش در سازمان اطلاعاتی شوروی

کیانوری: ببینید! حزب کمونیست شوروی در تمام احزاب افرادی داشت که با آنها در تماس بود و به آنها اعتماد زیاد داشت. این در تمام احزاب کمونیست هست. این رابطه را نباید با کا. گ. ب مخلوط کرد. کا. گ. ب یک سازمان مجری بود و اعضاء آن فقط اتباع شوروی بودند و همه‌شان افسر بودند، چون یک سازمان نظامی است.

- منظور رابطه اطلاعاتی است.

کیانوری: این روابط همه از طریق کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی انجام می‌گرفت. رابطه همیشه با کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی، بطور مستقیم بود. و قدرت کامبخش...

کیانوری: همین است که گفتم. قدرت کامبخش به علت نفوذی بود که نزد شورویها داشت. برای همه آنها این که به شوروی علاقمند بودند و گرایش‌شان به شوروی واقعاً زیاد بود، کامبخش شاخص بود. همین رابطه را فرقه‌ای‌ها با دانشجویان داشتند. ایرج اسکندوی و چودت و غیره همه زیر پرچم دانشجویان بودند و هر چه دانشجویان می‌گفت آنها اجرا می‌کردند. البته شورویها به دکتر رادمنش خیلی اعتماد داشتند، ولی در هر صورت دانشجویان برجسته‌تر بود.

- چند نفر در حزب توده این رابطه خاص را با شورویها داشتند؟

کیانوری: غیر از سیامک تا آخرین دقیقه عمرش، و کامبخش من کس دیگری را نمی‌شناسم. بجز دانشجویان که در آذربایجان بود. ولی در حزب توده من کس دیگری را نمی‌شناسم. البته در دوران باقروف افرادی بودند که برای او کار می‌کردند، زیرا باقروف در آذربایجان برای خودش یک امپراتوری درست کرده بود. ولی بعد که استالین رفت و حزب کمونیست این امپراتوری‌های کوچک را جارو کرد، اصل کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد

شوروی بود.^{۲۳}

در دانشکده فنی

گیانوری تا پیش از سالی که من دیپلم بگیرم دولت سالانه در يك مسابقه، که البته بیشتر یارشی بازی بود، حدود ۶۰۰ دانشجو گزین می کرد و برای تحصیل به آلمان و فرانسه می فرستاد. ولی در سالی که من دیپلم گرفتم این اعزام دانشجو قطع شد. با وجودی که من شاگرد اول بودم و سعی کردم که از راه دیگری به خارج بروم، میسر نشد. در همین سال دانشکده فنی با امکانات بسیار ابتدایی تأسیس شد. چند اتاق از طبقه دوم مدرسه دارالفنون (دانشگاه امیرکبیر کنونی) را به دانشکده فنی تخصیص دادند و ۵۰ نفر دانشجو پذیرفتند. تا آنجا که به خاطر دارم درخواست کنندگان را به تناسب معدل نمراتشان در امتحانات نهایی متوسطه پذیرفتند. بدین ترتیب، من به دانشکده فنی راه یافتم.

استادان دانشکده فنی آن روز از بهترین کادرهای علمی و فنی آن روز ایران بودند. مثلاً، شادروان دکتر محمود حسامی، دانشمند مشهور، استاد فیزیک و شیمی ما بود. من نام استادان دیگر را به خاطر ندارم. ولی، اگر گم نشده باشد، عکسی از پایان سال تحصیلی در خانه من بود که استادان هر ردیف جل و دانشجویان هر ردیف پشت ایستاده اند در محیط دانشجویی بدت‌های سیاسی نسبی شد. اختناق حاکم بر جامعه بر محیط دانشجویی هم حکمفرما بود. البته دانشجویانی که به دانشکده فنی راه یافته بودند از تشکیل دانشکده راضی بودند، چون اکثراً خواستار تحصیل در رشته‌های فنی بودند و اگر اعزام دانشجو به اروپا ادامه یافته بود، اکثرشان

۲۳. درباره فعالیت حزب کمونیست ایران در دوران رضاشاه هنوز اسناد کافی در دست نیست. معذراً، طبقه‌های کمونیستی چنین حکایت می‌کند که به دنبال فروپاشی سازمان حزب کمونیست، در ۱۳۱۰، پس از يك وقفه کوتاه، کمترین تصمیم به تجدید فعالیت در ایران گرفت و بدینسان يك شبکه محدود و بسیار پوسیده ایجاد شد که عناصر اصلی آن نصرالله اصلانی (کامران قزوینی)، عبدالصمد کابخش و عزت‌الله سیامک بودند. این شبکه با واسطه «کامران» با کمترین ارتباط داشت و از طریق سیامک در نیروهای نظامی فعالیت محدودی می‌کرد. ظاهراً این شبکه و ساختار آن برای رژیم رضاشاه شناخته نبود و افرادی که دستگیر شدند، بطور عمده اعضای محفل روشنفکری دکتر فنی ایرانی بودند که شهرتانی نام «گروه ۵۴ نفر» را بر آنان نهاد و یا به این نام شهرت یافتند. البته در این گروه افرادی از شبکه کابخش، مانند محمدرضا تقویه، نیز وجود داشتند. چنین بر رنده سازی‌هایی بعدها نیز مرسوم بود. مثلاً، در اوایل دهه ۱۳۵۰ که معاضلی از توجواتان و جواتان متمایل به مارکسیسم دستگیر شدند، ساواک خود به این جمع نامتجانس ساختن شکلیانی داد و به این دلیل که در ذیل برخی از اعلامیه‌های بخش شده توسط آنها علامت ستاره سرخ مندرج بود، این جمع را «سلزمان ستاره سرخ» نامید (ویراستار).

در سابقه اعزام موفق می شدند. آنها از یک طرف از قطع اعزام دانشجویان ناراضی بودند و از طرف دیگر از اینکه بالاخره دانشکده فنی تشکیل شده بود خوشحال بودند. یکی از همشاگردی‌هایم که بعداً دانشمند سرشناسی شد، فضل‌الله ریاست که اکنون در آمریکا است. او در زمان شاه، در ۲۹ مرداد ۱۳۲۷، برای تصدی ریاست دانشگاه تهران به ایران آمد و سال گذشته هم به عنوان عضو فرهنگستان علوم ایران برگزیده شد. عهده‌الله ریاضی، که بعداً رئیس دانشکده فنی و بعدها از عمال دربار و رئیس مجلس شورای ملی شده نیز از مطمئن‌ها بود. درباره نقش عهده‌الله ریاضی در زندگی‌م در آینده بک بار دیگر صحبت خواهم کرد.

- در زمینه سیاسی چه فعالیتی داشتید؟

گیانوری: من در دانشکده فنی با برخی افراد گروه آرائی بطور غیرمستقیم آشنا شدم. کامبخش هیچوقت [در این زمینه] با من حرف نمی‌زد. در این زمان یک اعتصاب دانشجویی در دانشکده فنی و دانشسرای عالی پیش آمده دانشجویان به علت عدم رضایت از مطمئن و از وسایلی که نداشتیم اعتصاب کردند. دانشکده تازه تشکیل شده بود و هیچ چیز نداشت. اعتصاب دانشسرای عالی هم به همین علت بود^{۲۲}. در دانشکده فنی دو تن از همشاگردی‌های من - انور خامه‌ای و تقی سکی نژاد - از گروه آرائی بودند ولی هیچوقت به من لرنی دادند. در دانشسرای عالی رهبر حوزه گروه محضرها قدوه بود. قدوه از یک خانواده روحانی اراک بود. آشنایی من با او از مسابقات والیبال میان تیم دانشکده فنی و تیم دانشسرای عالی آغاز شد. او بازیکن خیلی خوبی بود و من هم نسبتاً بد بازی نمی‌کردم. او پس از آشنایی به من پیشنهاد کرد که به منزل او بروم و با چند نفر از دوستانش که در مسایل «جامعه‌شناسی» مطالعه علمی می‌کنند آشنا شوم. از این جلسه من افراد زیر را به یاد دارم: سجادی‌ها [مجتبی و مرتضی]، محمود نوایی (که انسان بسیار خوبی بود) و نصرت‌الله جهانشاهلو. بعدها فهمیدم که قدوه با کامبخش رابطه تشکیلاتی داشته است و به احتمال قوی قدوه به اشاره کامبخش به من نزدیک شده بود.

- در این جلسات چه می‌کردید؟

گیانوری: صحبت می‌کردیم. کتاب می‌خواندیم. تا آنجا که به خاطر می‌آورم کتاب اصول کمونیسم بوخارین، که جزوه کوچکی است، را خواندیم. درباره آثار زنگونند فرورد هم بحث‌هایی می‌شد. شرکت من در این جلسات کوتاه بود، زیرا با آغاز امتحانات آخر سال ادامه نیافت و من بلافاصله پس از امتحانات هازم آلمان شدم.

۲۲. به گفته جهانشاهلو رهبری اعتصاب دانشسرای عالی را محضرها قدوه به عهده داشته است (نصرت‌الله جهانشاهلو انتشار. ما و بیگانگان. آلمان: ۱۹۸۱، ج ۱، ص ۱۷) - براسطر.

- درباره ارانی چه می‌دانستید؟

گیانوری: درباره دکتر ارانی من بیش از گرفتاری «۵۳ نفر» شنیده بودم که نیز یکدان برجسته‌ای است. او در مدارس متوسطه دیگر غیر از دارالفنون تدریس می‌کرد و من از آشنایان خود در آن مدارس درباره روش و اخلاقی او خیلی حرفهای مثبت می‌شنیدم.

کامبخش و «پنجاه و سه نفر»

- بحث لو رفتن گروه ۵۳ نفر را هم همین‌جا طرح بکنیم و بعد برویم سراغ سفر شما به آلمان.

من گویند که يك تشکیلات مخفی وجود داشت که مستقیماً به شورویها مربوط بود و شهرتانی رضاخان نفهمید، یعنی کامبخش «گروه ۵۳ نفر» را لو داد تا این تشکیلات لو نرود... گیانوری: دروغ است. سازمان مخفی. سازمان نظامی بود که سیامک در رأسش بود و این هجرت لو رفت و کامبخش با تمام فشارهایی که بر او آوردند این سازمان را لو نداد. کامبخش مستقیماً با کمپنرین مربوط بود....

- من می‌خواهم می‌گویند کامبخش «۵۳ نفر» را لو داد تا همین تشکیلات لو نرود.

گیانوری: نه، خامه‌ای خودش نوشته که لو رفتن «۵۳ نفر» از جای دیگر است. یعنی، شورشیان و قزاقی و يك نفر دیگر از مرز می‌آیند. قزاقی در «کوتوه» تحصیل می‌کرده و شورشیان او را به طور قاجاقی از سرحد آذربایجان به ایران می‌آورد. اینها را در سرحد می‌گیرند. ولی با چرب‌زیانی وارد کشور می‌شوند. بعد شورشیان به خوزستان می‌روند و آنجا چرن از هنرپیشگی سرورشته‌ای داشت - به نام خودش تئاتر می‌گذارد. شورشیان را در آنجا می‌گیرند و او همه چیز را لو می‌دهد و می‌گوید که من رابطه کمپنرین و با حزب بزرگ کمونیست ایران رابطه دارم، و ارانی و بهرامی و چند نفر دیگر را به عنوان دهران حزب معرفی می‌کند. او کامبخش را به اسم نمی‌شناخته، فقط به اسم مستعار می‌شناخته، و لذا کامبخش را با دیدن عکسش لو می‌دهد. ارانی و عده‌ای را که شورشیان می‌شناخته قبل از کامبخش می‌گیرند. خامه‌ای، که بدترین چیزها را می‌نویسد، می‌نویسد که وقتی عکس مظنونین را نشان می‌دهند و عکس کامبخش هم جزء آنها بوده، شورشیان او را می‌شناسند. بعد کامبخش را می‌گیرند. بطوری که اسکندری دو خاطراتش نوشته، ضیاء الموتی، خامه‌ای و طبری هم هر کدام پس از بازداشت عده‌ای را معرفی کرده‌اند. جزئیات اینکه دقیقاً که چه کسانی را معرفی کرده من در هیچ يك از خاطرات نخوانده‌ام، ولی معلوم است که دکتر ارانی هیچ کس را معرفی نکرده است. این مسئله می‌تواند تأییدی باشد بر اینکه شاید کامران، که رابطه اصلی با کمپنرین بوده و شاید

سمت نمایندگی حزب کمونیست ایران را در کمیته‌ن داشنه، تنها با گروه مرکزی دکتر ارانی، کامبخش، سیامک رابطه داشته است.

خود کامبخش چه می‌گوید؟ بعد از آزاد شدن کامبخش این آقایان از پذیرش کامبخش به حزب امتناع کردند. کامبخش نامه‌ای به کمیته‌ن نوشت و دلایل اینکه اطلاعاتی را داده، چه اطلاعاتی را داده، وجه اطلاعاتی را قبلاً پلیس داشته، شرح داد. و نوشت این نامه هنوز هم نزد خواهرم اختر است. کامبخش در این نامه به کمیته‌ن اعتراض فوق‌العاده سخت می‌کند که چند پارما به شما گفتیم که فردی مثل شورشیان صلاحیت ندلود که رابط باشد. این شما هستید که ما را لو دادید. زمان استالین کامبخش چنین نامه‌ای داده بود. کامبخش در این نامه اینطور استدلال کرده که پس از بازداشت در اولین برخورد به سرپاس سختاری - رئیس شهرهانی - متوجه می‌شود که او با استاد به بازداشت پیشین وی می‌خواهد برای این گروه پرونده جاسوسی ترتیب دهد. کامبخش تصمیم می‌گیرد که موضوع تشکیلات را از ارتباط با دولت شوروی خارج کرده و با طرح اینکه این سازمان کمونیستی بوده، سنله جاسوسی را حذف کند. چنین شد و همانطور که محاکمات نشان دند طبق قانون ۱۳۱۰، حداکثر محکومیتی که دکتر ارانی و کامبخش محکوم شدند همان ده سال بود، ولی اگر پرونده جاسوسی درست می‌شد، سنله خیلی قوی می‌کرد.

- کامبخش این نامه را کی نوشته بود؟

کیانوری: گفتم که پس از تشکیل حزب توده، اسکندری و یارانش نمی‌خواستند کامبخش را به عضویت حزب بپذیرند. شورویها کامبخش را به شوروی خواستند و او را باکو برد. مرکز کمیته‌ن هم پس از روی کار آمدن نازیها از برلن به سکر انتقال یافته بود. کامبخش در آنجا شخصاً این نامه را به کمیته‌ن رسانده است.

- چه کسانی این نامه را دیده‌اند؟

کیانوری: طبری این نامه را دیده است. خود اختر به من گفت که طبری این نامه را خوانده است. خواهرم چرن طبری را دوست کامبخش می‌دانست این نامه را به او نشان داده بود. او اگر اهم باوجدانی بود باید حتماً این نامه را یادآوری می‌کرد.

- آیا انور خلمه‌ای این نامه را دیده؟

کیانوری: انور ندیده. ولی انور جزو ارادتمندان کامبخش بود. او قبل از اینکه با انضمام برود، جزو ارادتمندان کامبخش بود. او زمانیکه به یوگسلاوی رفته بود پس از بازگشت برای طبری و من از طرف کامبخش پیغام آورد که ما سه نفر مأموریم که دو مارتسبران و غیره سازمان مخفی تشکیل بدهیم.

- انوز؟

کیانوری: خود انوز همان کسی که می گوید فلان و بهمان، من این را که می گویم به شرفم و به هر آنچه برایم منفس است سوگند، عین واقعیت است.

- مسئله دیگر رابطه کامبخش با کمیترین است. اردشیر آوانسیان در خاطراتش ادعای ارتباط کامبخش با کمیترین را رد می کند و مدعی است که فقط خود او با کمیترین مربوط بوده است.

کیانوری: متأسفانه علیرغم احترام زیادی که برای گذشته شاهروان اردشیر دارم، باید بگویم که خاطراتی که در اواخر عمرش بیان کرده بسیاری مطالب خودستایانه و بنظر من دور از واقعیت دارد.

تحصیل در آلمان

- بعد ازیم به بقیه سرگذشت خود شما چه سالی و چگونه به آلمان رفتید؟

کیانوری: من در اول تابستان ۱۳۱۴ از ایران خارج شدم. جریان هم اینطور بود که برادرم محمود که افسر توپخانه بود، به عنوان افسر مأمور کنترل توپهای پورفرس^{۲۵}، که شاه خریداری کرده بود، به سوئد اعزام شد. (کارخانه «پورفرس» بزرگترین کارخانه اسلحه سازی سوئد است و شاید در شهرکی به همین نام باشد.) او مأمور خرید نیود فقط مأمور کنترل بود که توپها بدون عیب باشد. در آنجا به این افسران اضافه حقوق می دادند. غیر از حقوقشان که در ایران به خانواده شان پرداخت می شد - ۳۷ تومان یا ۲۲ تومان بود - در آنجا هم به آنها اضافه حقوق می دادند. اضافه حقوق برادرم طوری بود که می توانست مرا با یک مفرری کسی برای تحصیل به آلمان بخواند. من در آن وقت ۵۰ دلار پول داشتم. از راه پاکو به آلمان رفتم. در آلمان پسر عمه ای داشتم که در شهر آخن، در غرب آلمان نزدیک هلند و فرانسه، در دانشکده فنی تحصیل می کرد.

- نامش چه بود؟

کیانوری: مهندس صدرالدین شه منش - دکتر مهندس برق. او فعالیت سیاسی نداشت و جوان بسیار تحصیل کرده و سالم و خوبی بود. از من ۵ - ۶ سال بزرگتر بود. او مثل یک برادر بزرگ با من رفتار کرد و مرا در جریان کار وارد کرد. من خیلی زود وارد دانشکده و مشغول تحصیل شدم. در همان آخن دیپلم مهندسی را، که معمولاً شاگردان آلمانی حداقل پس از ۴/۵

سال من گیرند، هر ۳ سال - با تأیید استادان و مدیریت دانشگاه و اجازه مخصوص وزارت فرهنگ و با معدل «بسیار خوب» - گرفتم. در این زمینه تحصیل يك ساله در دانشکده فنی تهران کمک مؤثری برآید بود. پس از اخذ دیپلم مهندسی، نزدکترای مهندسی را در رشته ساختمانهای درمان و بهداشت برای ایران برگزیدم. ضمناً برای اینکه کار عملی هم بکنم به چند شرکت ساختمانی معتبر آلمان نامه نوشتم. شرکت بزرگ فیلیپ هولزمان^{۲۶} حاضر به استخدام من شد. محلش این بود که در آن تاریخ این شرکت قرارداد ساختمان يك بیمارستان بزرگ بانصد تختخوابی را در تهران بسته بود و مشغول تهیه نقشه‌های آن بود و از داشتن يك مهندس ایرانی، که بتواند بعداً او را برای کار در ساختمان این بنای بزرگ به ایران بفرستد، بدش نمی‌آمد. (مقصد بیمارستان امام خمینی کنونی است.) در فرانکفورت نزدیک به يك سال کار کردم و مدتی هم به مونیخ رفتم و ضمناً نزدکترایم را آماده کردم و برای استادانم فرستادم. به زودی، دانشکده آخن مرا برای دفاع از ترم فراخواند. به آخن رفته و از ترم دفاع کردم. بعدها در ایرلند، در دوران زندان سالهای ۱۳۲۷-۱۳۲۹، این ترم را به صورت کتاب ساختمانهای درمان و بهداشت، که ظاهراً هنوز هم یگانه کتاب درباره ساختمانهای بیمارستان و سایر ساختمانهای درمانی و بهداشتی در ایران است، آماده کردم و در دوران فعالیت مخفی آن را به وسیله برادریم به چاپ رساندم.

- چه شد که به رشته معماری علاقمند شدید؟

کیانوری: راستش این است که من خودم بیشتر به مهندسی برق و ماشین سازی علاقه داشتم. ولی برادریم اصرار داشت که معماری را برگزینم. او می‌گفت: در ایران برای مهندسی برق و ماشین سازی غیر از کار در کارخانجات کوچک، آنهم در سطح يك تکسین، به این زودی امکان دیگری وجود نخواهد داشت. ولی زمینه کار برای معماری زیاد خواهد بود و خواهی توانست کار مثبتی انجام دهی. این استدلال او مرا قانع کرد.

- در تمام این مدت مخفراجتان توسط برادرانتان تأمین می‌شد؟

کیانوری: خیر! محمود دو سال پیشتر مأموریت نداشت و به ایران بازگشت و لذا دیگر امکانی که برای من پول بفرستد نداشت. یکی از قوم و خویشهای ما - آقای ابراهیم آشنایی (از خانواده بزرگ آشنایی) که شوهر عمه من و مرد بسیار بسیار عزیز، مقیدین و فوق العاده دوست داشتنی بود - چون با دکتر سجادی - وزیر راه - خوشاوندی داشت، اقدام کرد و به من از سوی وزارت راه بورس تحصیلی دادند. بدین ترتیب، من ۲-۳ سال آخر تحصیل را با بورس

26. Philippe Holzmann

تحصیلی زندگی کردم. ولی نزد دکترایم را برخلاف آن چیزی که وزارت راه می‌خواست در موضوع ساختمان بیمارستان گرفتم و نه در قسمت راه. در این موقع جنگ شروع شده بود و بلافاصله دانشگاه مرا خواست که زودتر تمام کنم، چون معلوم نبود که بعد چه می‌شود. از ترم دفاع کردم و در سه ماه بعد شرکت فیلیپ هرتسمان مرا برای کار در ایران استخدام کرد و آمدم به ایران.

— در آلمان که پریدید فعالیت سیاسی نداشتید؟

کیانوری: موقفی که می‌آمدم، با قنوه قراری گذاشته بودیم که مکاتبه کنیم. مدتی این نامه نگاری ادامه داشت و سپس قطع شد. این نامه‌ها را طوری می‌نوشتیم که خودمان بنهیم. مثلاً چیزهای مربوط به لنین را می‌نوشتیم لنینات و مارکسیسم را می‌نوشتیم ماست. اینجا از ماست و لنینات خبری نیست، یعنی اینجا از این چیزها چیزی پیدا نمی‌شود و مخالف این حرفها هستند. در آلمان يك درست هم داشتیم بنام سجادی، که سید بود و از ایران با من آمده بود و تسهیلات جیب داشت. او در آنجا در سنین جوانی مسلول شد و من تنها ماندم. اولین آشنایی من با کمونیسم در آلمان پس از پایان سال اول تحصیل بود که تابستان برای کار عملی باید سر بنایی می‌رفتم. در آنجا همه جور بنا بودند. هم فاشیست و هم کمونیست. يك بنای کمونیست مرا خیلی زود مجنونب خورد کرد. قیافه ظاهرش خیلی جدی بود. الواطی نمی‌کرد و فحش و حرف‌های رکیک نمی‌زد. بعد از اینکه آشنا شدیم و من به او گفتم که از عقایدش بدم نمی‌آید، به من برحضر باش داد که مواظب دیگران باش، اینها آدم‌های خیلی بدی هستند. خوب، فاشیسم دیگر روی کار آمده بود. اینها بنایای حزب کمونیست بودند؛ افراد ساده‌ای که مانده بودند.

— اسم این بنا چه بود؟

کیانوری: نمی‌دانم. از یاد برده‌ام.

در دانشکده من با دو دسته، که هیچ رابطه با یکدیگر نداشتند، آشنا شدم. يك دسته، يك نفر بود بنام کوتزالس^{۲۷} که از من سن‌تر بود و چند سال زودتر شروع به تحصیل کرده بود. او قبل از نازیها، مسئول سازمان جوانان کمونیست دانشکده بود. جوان بسیار دوست‌داشتنی بود. او به من نزدیک شد و با هم خیلی رفیق شدیم. شب‌ها مرا به منزلش دعوت می‌کرد و با هم رادیو مسکر گوش می‌کردیم. دسته دیگر، چهار نفر بودند؛ يك دختر و سه پسر. اینها اعضای سازمان جوانان حزب کمونیست آلمان بودند که باقی‌مانده و توقیف نشده بودند نام دختر

روت^{۲۸} بود. نام پتره یادم نیست. آنها همسوره من بودند. چنی با من دانشکده را شروع کرده بودند. ولی من جلوتر بودم، چون دوباره دو سال یکی کردم و جلو افتادم و آنها خیلی بعد از من موس را تمام کردند. آنها اهل یکی از شهرهای وسط آلمان بودند. در اواخر تحصیل خیلی ناراحت بودند و می گفتند که بلك گروهبان لو رفته و توقیف شان کرده اند. ولی خود آنها، تا زمانیکه من بودم، لو نرفتند.

در این فاصله فاشیست های ایرانی و کسانی که در رادیو برلن کار می کردند گزارش دادند که این کیانوری در سجادی وضع شان خراب است...
- که گزارش داد؟

کیانوری: کسانی که در رادیو برلن کار می کردند و به تحقیق درباره من پرداختند. یکی شان احتمالاً اخوی، از خانواده سادات اخوی، بود. مطمئن نیستم.
بهر حال، بلك بازرسی از تهران آمد برای تحقیق درباره ما. او در برلن با آقای سعیدی، سرپرست دانشجویان ایرانی در آلمان بود و الان در آمریکا است، و با مرآت، که سرپرست دانشجویان در فرانسه بود، تماس گرفته بود. البته من شخصاً آن بازرسی را ندیدم و آقای سعیدی مرا از آمدن او و پاسخی که داده بود آگاه کرد. سعیدی گفته بود که آقا این حرفها چیست؟ او بهترین دانشجوی ما است. و خلاصه اتهامات را رد کرده بود. به این ترتیب، مسئله منتهی شد.

- ولی می گویند که شما در آلمان به فاشیست ها تمایل داشتید!

کیانوری: همه اش کار کشاورز و اسکتری است؛ همین را الان خواهم گفت! اتفاقاً آن چیزی که خیلی جالب است این است که موقصی که من می خواهم امتحان دیپلم بهم سازمان فاشیستی دانشگاه مخالفت کرد. همزمان با من بلك شاگرد دیگر، که در رشته ساختمان دیپلم گرفت، در جشن فارغ التحصیلی که با همشاگردی هایش گرفته بود و مقدار زیادی مشروب خورده بودند، در حال مستی گفته بود: من هیچوقت نازی نبوده و نیستم و نخواهم شد. گزارش این کار او را دادند و درپیشش را پس گرفتند و مدتی زندانی شد. بلك سال بعد شنیدم که از زندان آزاد شده و می تواند به عنوان کمک مهندس کار بکند. ولی در مورد من، رؤسای دانشگاه و پروفیسورهای من، که خیلی از تحصیل من راضی بودند، اهیستادگی کردند. در این فاصله گروه «۵۲ نفر» هم بازداشت شده بودند و من البته خیلی ناراحت بودم. ولی چون راه دیگری نداشتم به ایران بازگشتم.

بازگشت به ایران

- کی به ایران آمدید؟

گیانوری: من دقیقاً در زمستان سال ۱۳۱۸ پس از حمله آلمان به لهستان و آغاز جنگ روانه ایران شدم. در کویه ترنی که با آن می‌آمدم يك ایرانی دیگر هم بود که با او آشنا شدم. او [محمدعلی] مسعود انصاری بود که در ایران عضو وزارت خارجه شد. من هم در دانشگاه کار می‌کردم و این آشنایی تا مدتی ادامه یافت. بعدها شنیدم که سفر شده است.

در اینجا معلوم می‌شود که من فاشیست بودم یا نه! زمانیکه به ایران آمدم چه کسی نخست‌وزیر بود؟ دکتر متین دختری؟ چه کسی وزیر راه بود؟ دکتر سجادی که قوم و خویش ما بود؟ متین دختری هم قوم و خویش ما بود (برادر بزرگ من - دکتر ابوالقاسم - شوهر خواهر دختری بود). خوب، بدین ترتیب من باید گل می‌کردم؛ فاشیست، تحصیل کرده. با این تحصیلات و مدرک باید کار عالی پیدا می‌کردم. ولی من سه ماه بی‌سرودصدا در شرکت قلیپ هوشمان کار کردم. پس از سه ماه دکتر سجادی شنید که من آمده‌ام و کار می‌کنم. با ژاندارم آمدند و مرا گرفتند و بردند و گفتند که یا باید در راه آهن کار کنی و یا تحریل زندان می‌شوی. بلكه شب هم مرا حبس کردند تا قبول نکنم که در راه آهن کار نکنم. من اجباراً پذیرفتم. مرا فرستادند به راه آهن و زیر دست فردی به نام مهندس بهزاد کار می‌کردم؛ يك آدم دزد، کثافت و بیسواد که اصلاً نمی‌دانست مهندسی چیست. از آن حمال‌هایی که نقشه می‌کشید ولی نمی‌دانست که اصلاً سانی متر چیست. من هم در اولین فرصت، در اول شهریور، خودم را برای خدمت نظام وظیفه معرفی کردم. بدین ترتیب، از آدمی که بقول آقایان «فاشیست» بود چنین پذیرایی شد. باید اضافه کنم که موقعی که خود را برای نظام وظیفه معرفی کردم مرا برای دانشکده افسری پذیرفتند و من فهمیدم که چرا. قیم ما - حاج سید نصرالله اخوی - با رتیس ستاد ارتش - سرلشکر خرفانی که خیلی بانفوذ بود - دوست بود. با او تلفنی صحبت کرد و او دستور داد که دانشکده افسری مرا بپذیرد و بدین ترتیب به دانشکده افسری رفتم.

- اخوی که ماسون بود. چطور او قیم شما شده بود؟

گیانوری: بلكه، گراماسون بود. او قیم من بعد از کشته شدن پدرم بود. ولی چطور قیم شده؟ نمی‌دانم. تنها در زندگی بعدی دیدم که قیم بسیار نامناسب و پندرنخوری است. تنها کلمه او به من این بود که در پذیرش سریع من به دانشکده افسری از راه توصیه به رتیس ستاد ارتش اقدام کرد.

در دانشکده افسری، رئیس بخش مهندسی يك سرگرد بود که نامش یادم نیست. او بلافاصله مرا به عنوان مهندس معمار گرفت و جای مرا در دفتر خودش قرار داد. در آنجا شروع

کردم به نقشه کشیدن برای آملی نثار دانشکده افسری. من نه سر بازی کردم و نه حتی يك شب در دانشکده افسری خوابیدم. هر شب با همان فرمانده ام از دانشکده بیرون می آمدم و به خانه می رفتم. سه ماه به این شکل در دانشکده افسری بودم. تا يك شب که در دفتر نشسته بودم و کار می کردم، سرگرد آمد و گفت: کیا، چه شده؟ گفتیم: نمی دانم. چه شده؟ گفت: الان اعلام شد که سر باز وظیفه نورالدین کیانوری به علت عدم صلاحیت سیاسی از دانشکده اخراج و به عنوان سر باز به صف فرستاده شود. خلاصه، صبح روز بعد مرا تحویل هنگ مهندسی دادند. ماجرا از این قرار بوده که پس از ورود من به دانشکده افسری، بلافاصله شهربانی اقدام جدی را شروع می کند که این سابقه فعالیت کمونیستی دارد و صلاحیت افسر شدن ندارد. ستاد ارتش نمی پذیرد و کشمکش میان شهربانی و ستاد ارتش سه ماه به طول می کشد. تا بالاخره مسئله را به «سرفرض» می برند و رضاخان می گوید که اخراج شود. بدین ترتیب ما رفتیم به سر بازی. در سر بازی وضع من خیلی پامزه بود. مهندس ریاضی که در دانشکده فنی استاد من بود (او استاد ریاضی ما بود و خیلی به من علاقه داشت، چون همیشه معلم‌ها به شاگردان درس خوان علاقه‌مندند)، در این موقع رئیس دانشکده فنی شده بود. او از ستاد ارتش تقاضا کرد که فلانی را هفته‌ای دو روز برای تدریس به دانشکده فنی بفرستید. ستاد ارتش هم موافقت کرد. ما دو نفر بودیم که به تقاضای ریاضی در دانشکده فنی درس می دادیم. نفر دیگر مهندس جفرودی بود که او را هم از دانشکده افسری اخراج کرده بودند، چون در فرانسه يك گرایش‌های جسی داشته است.

- کدام مهندس جفرودی؟

کیانوری: نام کوچکش یادم نیست، او بعداً ارتجاعی شد. همان مهندس جفرودی است که بعدها ستاور شد و در سال ۱۳۴۶ از طرف پروسفور یحیی عدل، که دبیرکل حزب ساه فرموده مردم بود، به معاونت دبیرکل برگزیده شد.^{۲۶}

این بود وضع سر بازی من. هفته‌ای دو روز به دانشکده فنی می رفتم و درس می دادم و شاگردهایم خیلی راضی بودند. یکی از این شاگردها مهندس نظری است که توده‌ای شد.

- کدام نظری؟

کیانوری: حسین نظری! او پس از کودتای ۲۸ مرداد بازداشت شد و چند سالی زندانی بود و جزو کسانی بود که تویه نامه نوشت، ولی پس از آغاز فعالیت مجدد حزب در سال ۱۳۵۸ از اولین کسانی بود که به حزب آمد. قبل از انقلاب در پاریس بود و در شرایط بسیار دشواری

۲۶. منظور، مهندس کاظم جفرودی است (ویراستار).

زندگی می‌کرد و يك گروه كوچك حزبی را اداره می‌کرد. در آن دوره، با يك امیر خسروی هم در پاریس بود و این دو با هم رقابت شدید داشتند. امیر خسروی طرفدار نزدیکی به بنی‌صدر بود و نظری جداً مخالف بود. نظری دو حزب به مقام مؤثری نرسید ولی همیشه به حزب وفادار بود. او کسی پیش از بازداشت ما خواستار مسائرتی به فرانسه شد و اکثراً باید در پاریس باشد. (البته اگر زنده باشد، چون خبری از او ندارم).

به این ترتیب، من از طرفی در دانشکده فنی درس می‌دادم و از طرف دیگر چون سرباز پاسواد بودم، باید در مدرسه گروهیانی درس می‌خواندم. بعد از ظهرها و شب‌ها در کلاس گروهیانی، در صنف آخر، می‌نشستم و افسر معلم ما درس می‌داد. درس چه بود؟ جدول ضرب! معلم می‌گفت: شش شش تا، ما یا صدای بلند می‌گفتیم: ۳۶ تا! همان افسرهایی که صبح‌ها مرا می‌فرستادند به دانشکده فنی برای تدریس، بعد از ظهرها مجبورم می‌کردند که جدول ضرب بخوانم! این است سابقه فاسیستی من!

این جریان تا بیستم شهریور ۱۳۲۰ طول کشید. در این زمان، که اوضاع تغییر کرده، من شکایت کردم که بدون دلیل از دانشکده افسری اخراج شده‌ام. رسیدگی به شکایت من مدتی در ستاد ارتش به درازا کشید. سه ماه بعد، یعنی در آذر ۱۳۲۰، از من - که ۱۵ ماه خدمت کرده بودم - تعهدی گرفتند که از خدمت سربازی مرخصی، ولی باید دو سال در دانشکده افسری باشی. من تعهد دادم ولی دیگر نرفتم. سالها گذشت و این تعهد مشمول مرور زمان شد. به این ترتیب، بنده از خدمت سربازی خارج شدم و فعالیت‌م را شروع کردم.

- در شهریور ۱۳۲۰ در جنگ شرکت نداشتید؟

کیانوری: من جزء سربازانی بودم که قرار بود به جبهه بروند. روزی که واحد ما را به جبهه فرستادند من تصادفاً بدون اجازه فرمانده، برای بازدید بیمارستانی که در کاشان در حال ساختمان بود رفته بودم. روز بعد به سرکارم برگشتم. فرمانده من سرگرد آزموده (همان سپید آزموده قصاب کودتا) مسئول احداث يك سربازخانه در شمال شرقی تهران بود و من به عنوان مهندس سرباز سربرسی ساختمان‌ها را داشتم. او به من گفت که به عنوان فراری جنگ به دیوان حرب زمان جنگ تسلیم خواهم شد. خوشبختانه فردای آن روز فرمان انحلال ارتش داده شد و رضاخان به اصفهان رفت و چند روز بعد دوباره ما را به خدمت احضار کردند و چند ماه بعد، چنانکه گفتم، موقتاً از خدمت معاف شدم.

۲. از تأسیس حزب تا فرار از زندان
(۱۳۲۰ - ۱۳۲۹)

تأسیس حزب توده

کیانوری؛ حزب توده ایران در دهم مهرماه ۱۳۲۰ تأسیس شد و نام «توده» برای آن انتخاب شد تا يك جنبه وسیعی را دربر بگیرد و فقط به کمونیست‌ها محدود نباشد. مؤسسين حزب را می‌توان به چهار گروه تقسیم کرد:

يك گروه، بخشی از «۵۳ نفر» بودند. همانطور که گفتم، «۵۳ نفر» چهار بخش شدند. يك بخش، که تعدادشان خیلی زیاد نبود، به حزب توده ایران پیوستند. بخش دوم، چند نفری بودند که علیرغم تمایل، در آغاز در کنار حزب ماندند ولی در آن شرکت نکردند؛ مثل خلیل ملکی، انور خامه‌ای، محمدرضا قدوه و چند تن دیگر. بخش سوم، کسانی بودند مثل لاله و چند نفر دیگر که به دنبال پول رفتند. بخش چهارم، افرادی بودند که به طرف شرکت نفت و جریانات راست رفتند و حزب سوسیالیست را تشکیل دادند؛ مثل عباس نرانی و چند نفر دیگر.

گروه دوم مؤسسين حزب، عده‌ای از عناصر ملی بودند که سابقه آزادیخواهی داشتند؛ مانند سلیمان معین اسکندری، که سابقه سوسیالیست داشت و البته در دوره اول حکومت رضاخان به اشتهاء وزیر فرهنگ شد چون تصور می‌کرد که رضاخان مترقی و مردمی است و از توده مردم برخاسته است؛ علی امیرخیزی، که از آزادیخواهان قدیمی و از خانواده آزادیخواهی بود؛ پروین گنابادی، که نویسنده برجسته‌ای شد؛ و عبدالعسین نوشین، که جزو هنرمندان درجه اول تاثیر بود و غیره.

گروه سوم مؤسسين حزب، کمونیستهای قدیمی بودند که قبل از «۵۳ نفر» دستگیر شده بودند و ده سال در زندان بوده‌اند؛ مثل آردشیر آوانسیان و رضا روستا.

گروه چهارم کسانی بودند که ابرج اسکندری و غیره می‌خواستند آنها را به عنوان «عناصر ملی» جلب کنند. اینها یا یکی فاسد بودند و یا برای جاه و مقام به حزب توده روی

آوردند. از گروه فاسدین عباس اسکندری، دایی ایرج اسکندری و محمد یزدی، برادر دکتر مرتضی یزدی، را باید نام برد. از گروه دوم، که برای وزیر شلن و وکیل شدن آمده بودند، باید دکتر فریدون کشاورز را اسم برد. آدم‌هایی عجیب و غریب و بکلی قلابی هم دعوت شده بودند مثل عبدالقدیر آزاد. عبدالقدیر آزاد اصلاً طرفدار آلمان نازی بود. زمانیکه در برنامه حزب مسئله مبارزه ضدفاشیسم مطرح شد، آزاد گفته بود که باید حذف شود. گفته بودند که آقا نمی‌شود، اصلاً این مهم‌ترین مسئله ما است. آزاد هم گفته بود که من با فاشیسم مبارزه نمی‌کنم و نیستم و بدین ترتیب از حزب کنار رفت. بعد هم می‌دانید که آمریکایی‌ها تعدادی از طرفداران آلمان را بازداشت کردند و این آقایان به عنوان عمال آمریکا برگشتند. حسین عبدالقدیر آزاد یکی از پایه‌های گروه چهار نفره دکتر مظفر بقایی در مجلس چهاردهم بود؛ مظفر بقایی، عبدالقدیر آزاد، حسین مکی و حائری‌زاده، این چهار نفر در مجلس نقش آمریکایی بازی می‌کردند و بالاخره هم جزء کودتاچیان از آب درآمدند. از او جالب‌تر عباس اسکندری بود که همه می‌دانستند که این آقا عامل قوام است، پیشکار قوام است، وابسته به آمریکایی‌هاست. قوام هم کسی نبود که شناخته نباشد؛ او می‌لبس‌ورا به ایران آورد و تمام اقتصاد ایران را به دست او داد. در زمان کشتار محمدتقی‌خان پسران نخست‌وزیر بود. وابستگی قوام به آمریکایی‌ها کاملاً مشخص بود. عباس اسکندری هم مثل او وابسته بود. تعجب‌آور است که آقای اسکندری چنین کسی را به عنوان فرد «ملی» و عضو مؤسس وارد حزب کرده می‌کند. محمد یزدی هم فرد فاسدی بود. اصلاً دزد بود و به یزدی معروف بود و پرونده یزدی هم داشت. او زمانی رئیس کشاورزی گرگان بوده و در آنجا دزدی‌های کلانی کرده بود. یکی دیگر موسوی نامی بود که از کمونیست‌های قدیمی بود. البته، بعداً به علت اعتراض افراد حزبی و مخالفین جمهور شدند که چند نفر از اینها را کنار بگذارند. در تعجبیم که اسکندری در خاطراتش یا چنان تأسی بر باره اخراج عباس اسکندری حرف می‌زند، او می‌گوید که عباس اسکندری اخراج شد و نتیجه‌اش این شد که موضع کمونیست‌ها تری‌تر شود. او دیگر حتی خودش را هم کمونیست حساب نمی‌کند....

«مظفر اسکندری از کمونیست‌ها کسانی است که با شورویها رابطه اطلاعاتی داشتند؛ کیانوری؛ منظورش نمی‌تواند این باشد. این کمونیست‌ها شامل روستا و خراطی و دکتر رامعش و اردشیر آوانسیان هم می‌شود. هیچ کدام از اینها مستقیماً به شورویها مربوط نبودند. تأسف در این است که عباس اسکندری نه تنها عضو مؤسس حزب شد، بلکه روزنامه او - سیاست - ارگان مرکزی حزب شد و دفتر روزنامه‌اش مرکز حزب، چون حزب محترم‌معلی در اختیار نداشت؛ من به این خانه چند بار رفتم و آمد کرده‌ام. در خیابان استانبول بود.

- نظر سلیمان میرزا درباره عباس اسکندری چه بود؟

گیانوری: سلیمان میرزا او را می‌شناخت. با او مخالف بود.

- عباس اسکندری چه شد؟

گیانوری: او از طرف آمریکاییها نماینده مجلس شد و جزء اولین کسانی بود که در سال ۱۳۲۷ خواست لغو امتیاز نفت جنوب را مطرح کرد. او آدم زرنگی بود. يك بار در مجلس در حال نطق بود و احمد دهقان شروع کرد علیه او جبه و داد کردن. دهقان تازه عمل بواسیر کرده بود. اسکندری می‌گوید: آقای دهقان، شما که تازه گلریتان را عمل کرده اید این همه داد نزنید برای گلریتان بد است. این از شاهکارهای اوست که خیلی گل کرد و پیرو دهقان را در آورد. اسکندری بعدها بانک ایران و سوئیس را دایر کرد که ۸۰ میلیون تومان سرمایه اولیه بانک بود و ابرج هم در آن سهم داشت.

بدین ترتیب، در رهبری حزب - پس از اخراج آن کسانی که گفتیم - این افراد جای گرفتند: نورالدین المونی، پروین گنابادی، علی امیرخیزی، محمود بقراطی، اردشیر اوآسیان، رضا روستا، عبدالحمید نوشین، دکتر رضارادمنش، ایرج اسکندری، دکتر سعید بهرامی. بعد، برای اینکه به این جریان شکل قانونی داده شود، کنفرانس سازمان ایالتی تهران - کنفرانس ایالتی - تشکیل شد و همین افراد به عنوان اعضای کمیته ایالتی با اختیارات کمیته مرکزی تا تشکیل کنگره اول حزب انتخاب شدند.

باید بیافزایم، وقتی که دعوت از میلیون مطرح شد، از دکتر مصدق هم دعوت به عمل آمد. خود سلیمان محسن اسکندری نزد دکتر مصدق رفت. دکتر مصدق گفته بود که من وارد تشکیلات نمی‌شوم ولی اگر سیاست شما سیاست ملی باشد از آن پشتیبانی می‌کنم.

پس از کنفرانس ایالتی شرایط بتدریج برای کار حزبی توسعه پیدا کرد و ما به کنگره اول حزب رسیدیم. در کنگره اول دسته بندی‌ها خیلی شدید بود. سه دسته بندی وجود داشت: یکی دسته ایرج اسکندری و دکتر مرتضی یزدی و دکتر رادمنش بود. دکتر رادمنش در اصل وابسته به اینها نبود، او جزو «۵۲ نفر» هم نبود. وی را در يك جریان کمونیستی گیلان گرفته بودند و بدین جهت در آغاز با این افراد آشنایی نداشت. ولی پس از ازدواج با بانو همین برادرزاده دکتر یزدی عضوی از آن «دسته» گردید. دسته دیگر، اردشیر و عده زیادی از روشنفکران بودند که من و نوشین و امثال ما در این دسته بودیم. بقراطی هنوز جزو این دسته نبود. دسته دیگر رضا روستا و محمود بقراطی و افراد اتحادیه کارگری بودند.

- یعنی باید شورای متحد...

گیانوری: «باند» کلمه فرنگی است. چرا اینقدر کلمات فرنگی استعمال می‌کنید. این

فارسی ما واقعاً زیبا و قشنگ است. هر زبان ما واژه زیبایی «یازده» وجود دارد و آنوقت رئیس جمهور ما می گوید «راندمان»!

این دسته بندی ها در آستانه کنگره اول بود. در اینجا يك اتفاقی افتاد. کامبخش که به شوروی رفته بود. به ایران باز گشت و از سوی حزب کمونیست اتحاد شوروی تذکری به اسکندری و سایرین داده شد که این اتهاماتی که وارد می کنید وارد نیست و ما او را به عنوان یکی از رهبران کمونیست تأیید می کنیم. بدین ترتیب، کامبخش به عضویت کنگره انتخاب شد و البته ما - جناح اردشیر و سایر روشنفکران - از او حمایت می کردیم. در اینجا دسته روستا مهسانی دادن را شروع کردند و از جمله خود من را دعوت کردند و تلاش می کردند که ما روشنفکران به طرف روستا برویم. ولی در کنگره نتیجه زیاد به نفع آنها نشد. دو نفر از مهم ترین گردانندگان این دو دسته، یعنی دکتر یزدی و روستا، به عضویت کمیته مرکزی انتخاب نشدند. دکتر مرتضی یزدی و روستا به عنوان عضو کمیسیون تبلیغ انتخاب شدند. بدین ترتیب، افراد زیر - آنقدر که یادم است - به عضویت کمیته مرکزی انتخاب شدند: دکتر بهرامی، نورالدین الموتی، بقراطی، اسکندری، دکتر رامنش، دکتر کشاورز، اردشیر، پروین گنابادی، کامبخش، طبری و امیرخیزی. نه نفر هم به عضویت کمیسیون تبلیغ انتخاب شدند: دکتر یزدی، روستا، کیانوری، احمد قاسمی، نوشین، ضیاء الموتی، دکتر جودت، خلیل ملکی و مهندس علوی. بدین ترتیب، جناح مقابل شکست خورد. آنها خیلی تلاش کردند که کامبخش انتخاب نشود، ولی شد. امیرخیزی و طبری هم جزو گروه چپ، یعنی گروه کامبخش و اردشیر، بودند. البته پروین گنابادی در آن دوران بیطرف بود، ولی بعداً محمود بقراطی او را خیلی جلب کرد و به او نزدیک شد.

• جودت از کمونیست های قدیمی بود؟

کیانوری: خیر!

- با حسین جودت که از فعالین قدیمی سیاسی و مطبوعاتی در شمال بود صحبتی داشت!
کیانوری: خیر! دکتر جودت اصلاً سابقه ای نداشت. او را من به حزب جلب کردم و جریان اینطور بود: در دوران جنگ، که دوران ضدفاشیسم بود، حزب اعتصابی به راه نمی انداخت (برخلاف یوسف افشاری که دو سه بار اعتصاب به راه انداخت). البته اتحادیه های کارگری مبارزه می کردند، ولی اعتصاب نمی کردند. ولی در محیط دانشگاه ها وضع مساعدتر بود، چون وضع مالی دانشگاهیان خیلی بد بود. در دانشگاه اعتصابی شد که ما هم شرکت کردیم و من به عنوان مهندس و استاد دانشگاه از فعالین اعتصاب بودم. در این اعتصاب تمام اساتید دانشگاه، از دکتر شایگان تا بقیه، شرکت داشتند. اول اعتصاب مهندسين

برای حقوق بیشتر بود و بعد استادان دانشگاه هم به آن پیوستند. ولی دکتر معظمی و احتمالاً دکتر شایگان را شاه خواست و وعده هایی به آنها داد و اعتصاب بهم خورد. مهندس حق شناس هم که بعدها در دولت مصدق وزیر شد، از فعالین اعتصاب مهندسین بود (من یا او در همان اعتصاب مهندسین آشنا شدم ولی بعدها تماسی نداشتم). در جریان این اعتصاب، جلسه ای در خانه ای می گذاشتیم که مهندسین شرکت می کردند. در این جلسات من چهار نفر را، که بعداً همه از فعالین حزب شدند، به حزب جذب کردم. یکی دکتر جودت استاد فیزیک بود. خوب پادم هست که روی یله ای نشسته بودیم. به او گفتم: این اعتصاب به جایی نمی رسد چون شاه عده ای را خواسته و با آنها صحبت کرده و عده ای مثل دکتر معظمی سازش کرده اند. بنابراین اگر شما می خواهید مبارزه سیاسی کنید بیاانید در حزب نوده ایران. حزب نوده همین حرفها را می زند و همین چیزها را می خواهد. دکتر جودت هم قبول کرد. نفر دیگری که جذب کردم دکتر فروتن، استاد دانشکده علوم، بود که با دکتر سعایی معروف خیلی دوست و نزدیک بود. افراد دیگر مهندس [محمد] زاوش - مهندس معدن - و مهندس اسماعیل زنجانی - مهندس معدن - بودند. این دو بعداً با انشعاییون از حزب جدا شدند ولی بعد از مدت کوتاهی از انشعاییون هم بریدند. دکتر جودت از همان آغاز ورود به حزب فهمید که زور و مقام در کجا است و در کجا می تواند رشد کند و لذا به طرف روستا رفت و دو کنگره اول هم به عنوان عضو کمیون تفتیش انتخاب شد.

- دانش سیاسی دکتر جودت در چه سطحی بود؟

کیانوری: جودت بعدها کلاس شبانه منورسه عالی حزبی را به مدت دو سال در مسکو گذراند. شاید کمی از من بیشتر یا کمتر - در همین حدود. سواد مارکسیستی او در حد متوسط بود و از دکتر فروتن، که دوره آکادمی را گذرانده، خیلی کمتر بود.

عضویت در حزب

- برداژیم به مسئله عضویت خود شما!

کیانوری: من در آفرماه ۱۳۲۰، یعنی حدود دو ماه پس از تشکیل حزب، از سرپازی مرخص شدم و مدتی صبر کردم تا کامبخش از زندان آزاد شود.

- کامبخش آزاد نشده بود؟

کیانوری: خیر! کامبخش چند ماه بعد آزاد شد. زمانیکه از اروپا آمدم کامبخش در نهران بود و اراتنی هنوز کشته نشده بود. او و اراتنی را به زندان موقت فرستاده بودند. بعد هم به زندان بنفردعیاس فرستاده شد.

علت اینکه منتظر کامیبخش ماندم این بود که عده‌ای از افرادی که می‌شناختم، از جمله قدوه، وارد حزب نشده بودند. آنها نظر خوبی نسبت به اسکندری و غیره نداشتند و می‌گفتند حزبی که اینها تشکیل داده‌اند، افرادی دارد که وحشتناکند...

- همه تیمپ بودند!

کیانوری: بعضی شان مثل عباس اسکندری و محمد بزدی افراد بدنامی بودند.

- مصطفی فاتح هم بود؟

کیانوری: مصطفی عضو حزب نشد!

- امتیاز روزنامه مردم را او گرفت!

کیانوری: مردم ضدفاشیست بود، دو جریان بود، یکی جریان روزنامه ضدفاشیست است که مصطفی فاتح امتیاز آن را برای صفر نوعی گرفت و در اختیار حزب گذاشت و مدیرش هم دکتر رادمنش شد. این جریان ضدفاشیست غیر از حزب است.

به این دلیل، قدوه، خلیل ملکی، انور خامه‌ئی، اینها هیچ کدام عضویت حزب را قبول نکردند. به همین جهت من منتظر شدم تا کامیبخش برآید. اینکه می‌گویند من مدتها مخالف بودم نادرست است.

- می‌گویند به دلیل فاشیست بودن دیر به عضویت حزب درآمدید!

کیانوری: من منصفم. حتی قدوه بعد از من آمد، ملکی و اینها که خیلی بعد از من آمدند. من بعد از اینکه وارد حزب شدم، خوب یادم است که به قدوه گفتم که بالاخره باید بمانی، جای دیگری نیست، و او آمد. به این ترتیب، من در اردیبهشت ماه ۱۳۲۱ - یعنی ۶ ماه بعد از تأسیس حزب - وارد حزب شدم. شماره کارت حزبی من ۴۴۴ بود، یعنی تا آنوقت در تمام ایران ۴۴۴ نفر عضو حزب بودند. معرفهای من یکی نورالدین العموتی بود و دیگری اردشیر آوانسیان؛ که هر دو از کمونیست‌های قدیمی بودند و اتهام فاشیسم به آنها نمی‌چسبید.

- العموتی و اردشیر شما را از کجا می‌شناختند؟

کیانوری: اردشیر و العموتی، که دوست نزدیک کامیبخش بود، را کامیبخش پیش از سافرت به شوروی یا من آشنا کرد و من به دفتر حزب، که ابتدا دفتر روزنامه سیاست بود، می‌رفتم و با آنها صحبت می‌کردم و آنها مرا با دیگران آشنا می‌کردند.

- علت بدبینی قدوه، ملکی و خامه‌ئی به حزب واقعاً همان بود؟

کیانوری: قدوه به علت بدبینی به دارودسته اسکندری - بزدی و دیگران و زندگی آنان، که خامه‌ئی هم در خاطراتش به آن اشاره کرده، به حزب بدبین بود. من روزی او را در خیابان دیدم و از او علت عدم شرکتش را پرسیدم. همان طور که گفتم پاسخ داد. به او گفتم که اگر امثال

تو هم از حزب کناره گیری کنند، حزب هرگز قابل اصلاح نخواهد بود. اریس از بحث، استدلال مرا پذیرفت و به عضویت حزب درآمد. يك علت دیگر هم این بود که قنوه به کامبخش بسیار علاقمند بود و از رفتار گردانتندگان حزب با او بسیار ناراضی بود.

در مورد ملکی، عدم عضویت او در حزب در درجه اول به علت نگرانی به نطفی است که از شیوه زندگی و برخورد اسکندری و دکتر یزدی و طهری و دیگران در زندان یا مقامات زندان داشته و تا حدودی هم در خاطراتش نوشته است. ولی در مورد خامه ای، بنظر من، علت این بود که او را به بازی نگرفتند و برعکس به طهری، که خامه ای او را شاگرد خود می دانست، میدان رسمی دادند.

- برگردیم به مسئله مخالفت بقول ما «بائده اسکندری و بقول شما «دارودسته اسکندری با عضویت کامبخش. گفتید که شورویها به اسکندری و دیگران در تأیید کامبخش تذکری دادند. این حمایت شورویها از طرف چه ارگانی و چه کسی بوده؟ از طرف باقروف؟ چه کسی ابلاغ کرد؟

کیانوری: من اطلاع دقیقی ندارم. تنها می دانم که این پیغام که کمترین به کار کامبخش رسیدگی کرده و برای او تقصیری قابل نیست بوسیله همان علی اوف، که دکتر بهرامی از طرف رهبری حزب با او رابطه داشت، به رهبری حزب داده شد.

- آیا ملکی و خامه ای هم در همین جناح اردشیر قرار داشتند؟

کیانوری: تقریباً همه روشنفکران حزبی، به استثنای دکتر جودت که از همان آغاز در صف مریدان روستا و اسکندری و دکتر یزدی قرار گرفت، در صف مخالف اکثریت رهبری قرار داشتند. البته هیچوقت فراکسیون منظمی که اردشیر آن را رهبری کند وجود نداشت، بلکه يك هماهنگی موضعی در سبیل سیاسی حزب بین آنها وجود داشت. ملکی و خامه ای هم در همین طیف قرار داشتند. افزون بر آنان همه جوانان روشنفکری که به حزب روسی آوردند، که جلال آل احمد هم یکی از آنها بود - مانند فرج الله میزانی، منوچهر بهزادی، بابک امیرخسروی، محمدعلی ختجی و روشنفکران دیگر مثل دکتر فروتن، احمد قاسمی، مهندس زنجانی، مهندس زاوش و تقریباً همه انشاییون - همه در این طیف قرار می گرفتند.

- ولی اردشیر در خاطراتش گفته که همزمان با تأسیس حزب يك هسته مخفی

کمونیستی نیز با شرکت اسکندری، رادمنش، یزدی و بهرامی به وجود آمده بود و آنها اردشیر را به عنوان نماینده خود به کمیته معرفی کرده بودند و اوایل زمستان ۱۳۲۰ اردشیر به عنوان نماینده کمونیست های ایران وارد تماس با نماینده کمیته شد. آیا این گفته اردشیر با

۱. خاطرات اردشیر آوانسیان. به کوشش بابک امیرخسروی. آلمان: ۱۳۷۰.

طوف پندی که شما ارائه دادید در تناقض نیست؟ یعنی اگر اردشیر با افراد آن جناح در یک هسته مرکزی مخفی بوده، چطور عملاً در حزب در جناح مقابل بوده است؟

کیانوری: من این نوشته اردشیر را درست نمی‌دانم؛ بویژه که نام بزیدی و اسکندری هم در میان آنهاست. جریان این بود که اردشیر عده‌ای از جوانان را جمع کرده بود تا در کنار انتشارات حزبی، که جنبه عمومی توده‌ای داشت، به چاپ محدود مطالب مارکسیستی اقدام کند. ولی این کار خیلی طول نکشید و بر اثر اقدام رهبری موقوف شد.^۲

حزب توده و جبهه ضد فاشیست

– بنظر می‌رسد که مشی و عملکرد اولیه حزب توده، و حتی اتحاد آن با سایر نیروهای

۲. آرداشس آوانسیان (اردشیر) در سال ۱۲۸۴ ش. در یک خانواده ارمنی پیشه‌ور در آذربایجان به دنیا آمد. دوران کودکی و نوجوانی را در رشت گذراند و تحصیلات متوسطه را در کالج آمریکایی وقت به پایان برد. در سال ۱۳۰۲، در سن ۱۸ سالگی، به عضویت حزب کمونیست ایران درآمد. سپس به شوروی رفت و در دانشگاه کمونیستی «گوتنه» به تحصیل پرداخت. در سال ۱۳۰۵ به ایران بازگشت و به عنوان عضو کمیته مرکزی سازمان جوانان کمونیست به فعالیت پرداخت. در سال ۱۳۱۰ دستگیر و به ۱۰ سال زندان محکوم و تا شهریور ۱۳۲۰ در زندان بود. در زندان مشاطات او با سید جعفر پیشه‌وری به شدت خصمانه شد. در مهرماه ۱۳۲۰ در تأسیس حزب توده شرکت کرد و به عضویت کمیته مرکزی موقت درآمد. در انتخابات مجلس چهاردهم به عنوان نماینده ارائه شمال به مجلس راه یافت و در «فراکسیون توده» به فعالیت پرداخت. در کنگره اول حزب توده (مرداد ۱۳۲۳) به عضویت کمیته مرکزی انتخاب شد. در این دوران روابط کین‌نورانه او با پیشه‌وری ادامه یافت و در جریان تشکیل فرقه دمکرات آذربایجان به مخالفت با پیشه‌وری پرداخت. لذا از سوی مقامات شوروی به این کشور احضار شد و مدت کوتاهی بعد بازگشت و سیاست حمایت از فرقه را پیش گرفت. در سال ۱۳۲۲ به علت مشارکت در قتل حاج احتشام در آذربایجان توسط حسین نوری (زبولون) به شوروی رفت. او در کنگره دوم (اودیبهشت ۱۳۲۷) به عضویت کمیته مرکزی انتخاب شد و این امر باعث رنجش شدید وی شد. در پنجم چهارم (تیر ۱۳۳۴) به عنوان کادر ناظر کمیته مرکزی برگزیده شد و در پنجم هشتم (دی ۱۳۳۹) مجدداً به عضویت اصلی کمیته مرکزی دست یافت و به عنوان نماینده حزب در هیئت تحریریه مجله «سایبل صلح و سوسیالیسم» ازگان احزاب کمونیست - به پراگ رفت. در پنجم دوازدهم (خرداد ۱۳۴۷) عضو هیئت اجراییه شد. در پنجم چهاردهم (دی ۱۳۴۹) از عضویت هیئت اجراییه کنار گذاشته شد و حمید صفری به عنوان نماینده حزب در پراگ تعیین گردید. او در تیر به عنوان عضو کمیته مرکزی به ایران رفت و تا پایان مهر در این شهر به سر برد. او در بهرمه ۱۳۴۹ در سن ۶۴ سالگی درگذشت (نامه مردم، شماره ۲، آبان ۱۳۲۵؛ احسان طبری، گزواحه - خاطراتی از تاریخ حزب توده؛ دنیا، سال هفتم، شماره ۳، پائیز ۱۳۲۵؛ دنیا، سال هشتم، شماره ۲، زمستان ۱۳۲۶؛ اردشیر آوانسیان، خاطرات، آلمان: ۱۳۷۰) - ویرستان

سیاسی (که هم شامل عباس اسکندری «آمریکایی» می‌شد و هم شامل مصطفی فاتح «انگلیسی»)، در چارچوب اتحاد سه تنرت بزرگ علیه جبهه آلمان هیتلری بوده است. به همین دلیل در حزب به روی این افراد باز بود. به همین دلیل نیز نام آن «توده» گذاشته شد؛ که البته افرادی که نام پرودید هیچ سختی با توده نداشتند!

کیانوری: این حرف نادرست است. علت اینکه نام حزب را «توده» گذاشتند، یک مسئله قدیمی است که در سال ۱۹۳۶ استالین مطرح کرد. او می‌گفت که در کشورهای عقب مانده کمونیستها نباید به نام حزب کمونیست فعالیت کنند، بلکه باید در جبهه شرکت کنند؛ چون که در این کشورها هنوز برای پذیرش افکار کمونیستی آمادگی نیست. این مال ۱۹۳۶ است. بدین ترتیب، پیشنهاد شورویها این بود که کمونیسم در یک کشور اسلامی زمینه‌ای نخواهد داشت و شما نمی‌توانید، بجز عده محدودی، کسی را جلب کنید. لذا، یک حزب وسیعی بسازید که افراد طرفدار پیشرفت و ترقی اجتماعی و سوسیالیسم بطور کلی، نه کمونیسم، به آن جلب شوند. بهترین دلیل اینکه طرفداران انگلیس در حزب توده شرکت نکردند این است که آنها می‌گفتند که به شرکت نفت انگلیس مربوط بودند. از گروه «۵۳ نفره» به موازات حزب توده، حزب سوسیالیست را دوست کردند. من در یکی از پرسش و پاسخ‌ها اساسی‌شان را گفتم و دبیر حزب سوسیالیست شرکت نفتی نامه‌ای به من نوشت و اعتراض کرد که ما به شرکت نفت مربوط نبودیم. ولی شورویها بطور کلی در دوران جنگ با اینکه ما مواضع خصمانه نسبت به آمریکا و انگلیس بگیریم مخالف بودند. می‌گفتند که انتقال بکنیم ولی خصمانه نباشد.

- این آلمانی که به شما اعتراض کرد که بود؟

کیانوری: آقای شهیدزاده دبیر حزب سوسیالیست!

- شما سند و مدرکی هم داشتید که این گروه وابسته به شرکت نفت انگلیس بود؟

کیانوری: این موضوع که پس از شهریور ۱۳۲۰، مصطفی فاتح، رئیس شرکت نفت انگلیس در ایران، عده‌ای از «۵۳ نفره» را که بیکار بودند به شکلی در شرکت نفت و یا در سازمانهای فرهنگی وابسته به انگلیسیها شاغل کرد، در کتب گوناگون نوشته شده است و از جمله نام بزرگ علوی، احسان طبری و عباس تراقی برده می‌شود. از میان آنها عباس تراقی بطور کلی به طرف همکاری با انگلیسیها رفت. اطلاع من از وابستگی حزب سوسیالیست آقای شهیدزاده و اتحادیه کارگری یوسف افتخاری به شرکت نفت انگلیس از نشریات سالهای ۱۳۲۰-۱۳۲۵ حزب توده ایران است.

- ظاهراً خانم آن لمپتون هم با رهبران حزب روابطی داشت؟

کیانوری: میس لمپتون با فاتح به تمام صفا یکی بود. فاتح این خانم را به اینور و آنور

می‌کشاند و همه را با او ملاقات می‌داد. لمبتون می‌گفت که من کار سیاسی نمی‌کنم و هر کارهای فرهنگی‌ام، بنابراین، میس لمبتون در پوشش‌های مختلف، چون کار در زمینه ادبیات و غیره، با افراد زیادی از حزب ملاقات کرده است. زن باسوادی بود. در رشته ایران‌شناسی پروفیسور بود.

- و جاسوس...

کیهانوری: و جاسوس زیر دست و با اطلاع و باسوادی بود. يك ایران‌شناس به تمام معنی بود. معمولاً يك گروه به پا می‌کرد و با لباس خیلی خیلی ساده به همه جا می‌رفت. فاتح سعی می‌کرد که او را به گونه‌ای به همه جا وارد کند.

- لمبتون در سیاست حزب تأثیری هم داشت؟

کیهانوری: ابتدا سبک مقابل انگلیسیها غرق‌العاده خوری بود.

- یکی از نویسندگان مردم ضدفاشیست علی جواهرکلام است که از عوامل مسلح انگلیسیهاست. هر بود که بعدها به کمک شایور رهبورتر خاطرات جلی لاهوتی را نوشت. کیهانوری: جواهرکلام مسلماً یکی از عمال سفارت انگلیس در ایران بود. من از شرکت او در هیئت تحریریه مردم تا حال خبر نداشتم. ولی ممکن است؛ چون امتیاز روزنامه ضدفاشیست مردم به کمک مصطفی فاتح، که به عنوان نماینده منافع انگلستان در ایران خود را ضدفاشیست می‌دانست، گرفته شد. فاتح شرط کرده بود که عباس تراقی، که از «۵۲ نفر» بود پس از آزادی به خدمت فاتح و از بایانش دوآمده بود به عنوان مدیر داخلی مردم کار کند و شاید جواهرکلام هم مقاله می‌نوشته است. ولی این وضع خیلی کوتاه بود و دوستان ما دست او را کوتاه کردند و روزنامه مردم کاملاً در اختیار حزب قرار گرفت.

- مصطفی فاتح از طریق چه کسی با حزب توده مربوط شد؟

کیهانوری: خود ایرج اسکندری در خاطراتش نوشته است که مصطفی فاتح در ارتباط با او امتیاز روزنامه مردم را برای صفر نوعی گرفته و قرار همکاری با او گذاشته است.

- در واقع از گفته‌های شما چنین استنباط می‌شود که برنامه و عملکرد اولیه حزب توده

در چارچوب تله‌های کنگره هفتم کمیترون (۱۹۳۵) - و یا به قول شمارهنمود استالین در ۱۹۳۴ - بوده است که اتحاد ضدفاشیستی را به عنوان تاکتیک اصلی کمونیستها مطرح کرد. ولی یکی از شرایط تشکیل جبهه ضدفاشیست این است که کمونیستها دارای سازمان خاص خود باشند و سپس این سازمان با سایر احزاب ضدفاشیست تشکیل جبهه متحد دهند. ولی در ایران، که سازمان کمونیستی وجود نداشته، آیا تأسیس حزب توده به عنوان يك جبهه نقض غرض نبود و سبب آشفتگی مرزهای میان حزب و جبهه نمی‌شد و لاجرم کار این تشکیلات را به بن‌بست

نمی‌رسانید؟ چنانکه شد و در عمل پس از مدت بسیار کوتاهی حزب توده به سازمان خاص کمونیست‌ها بدل گردید!

کیانوری: این تزهای کنگره هفتم کمیترون مربوط به کشورهای پیشرفته است که در آنها احزاب کمونیست قوی وجود داشت. درباره کشورهای دنیای سوم این نظر بوجود آمد که کمونیست‌ها به جای تشکیل مستقیم حزب کمونیست بهتر است در جبهه‌ای از نیروهای ضد استعماری و آزادیخواه یا نهائیات چپ شرکت بکنند. بویژه این توصیه برای کشورهای مسلمان بود و بر همین اساس هم در ایران پس از شهریور ۱۳۲۰ این توصیه مطرح شد که بجای حزب کمونیست، یک حزب چپ با شرکت عناصر کمونیست و غیر کمونیست ولی آزادیخواه و ملی تشکیل شود. ولی در عمل کمونیست‌های ایران نتوانستند چنین جبهه‌ای به وجود آورند و حزب توده بدون داشتن نام حزب کمونیست در حقیقت به حزب کمونیست‌های ایران تبدیل شد. بنظر من، یک علت دیگر عدم گرایش عناصر ملی و آزادیخواه به همکاری با کمونیست‌ها تبلیغات وحشتناکی بود که در طی سالهای طولانی حکومت استبدادی رضاخان از سوی روزنامه‌ها و نشریات وسیع راجع به امریالیسم جهانی علیه کمونیسم و کمونیست‌ها می‌شد و این عناصر ملی و آزادیخواه، که معمولاً وابسته به قشرهای سرمایه‌داری ملی و روشنفکران طبقات بالای جامعه بودند، از کمونیسم و کمونیست‌ها وحشت داشتند.

- این پیشنهاد شورویها به تأسیس حزب توده از چه طرفی اعلام شد؟

کیانوری: اطلاع ندارم. خیال می‌کنم از راه سفارت شوروی در ایران.

- درباره سلیمان میرزا اسکندری توضیح بیشتر بدهید. چه شد که او برای راه اندازی این حزب انتخاب شد؟

کیانوری: درباره سلیمان میرزا اسکندری اطلاعاتم بسیار محدود است. فقط می‌دانم که او از آزادیخواهان سوسیالیست بود و مسلمان معتقد بود و از لحاظ سیاسی و اقتصادی به اتحاد شوروی احترام می‌گذاشته است. همانطور که گفتم، او در اولین کابینه رضاخان به عنوان وزیر فرهنگ برگزیده شد و اینطور شنیده‌ام که این اقدام او به توصیه شورویها از یکسو و تلاش انگلیسها برای دادن وجهه صلح به رضاخان از سوی دیگر بوده است. شرکت او در کابینه رضاخان خیلی کوتاه بود.^۳

۳. سلیمان میرزا (معین) اسکندری در حوالی سال ۱۲۵۵ ش. / ۱۸۷۷ م. در تهران متولد شد. پدر او محسن میرزا کفیل الدوله پسر محمدظاهر میرزا پسر اسکندر میرزا پسر ششم عباس میرزا ولیعهد فاضل شاه قاجار بود. در سال ۱۳۲۲ ق. / ۱۹۰۴ م. در سن ۲۷ سالگی به همراه برادرش محسن میرزا (پدر ایرج اسکندری) در جامع آدمیت به رهبری عباسقلی خان آدمیت عضویت داشتند. در سال ۱۳۲۵ ق. / ۱۹۰۷ م. شاخه چاق

برای انجام توصیه شورویها به جلب افراد غیر کمونیست و دارای وجهه با اعتبار ملی، ابرج اسکندری - که سرشناس ترین فرد رهبری بود - به دکتر مصطفی و عدده دیگر مراجعه کرد، ولی آنها به همان دلایلی که گفتم نپذیرفتند و تنها سلیمان محسن اسکندری پذیرفت. افراد دیگری که پذیرفتند، همانطور که گفتم، همه «ناچرور» از آب درآمدند و حزب مجبور شد پس از مدتی دست آنها را کوتاه کند.

- می گویند که دعوت کننده جلسه مؤسسان حزب علی اوف بوده است!

کیانوری: او هیچ کس را دعوت نکرده بود. من نشنیده ام که دعوت کننده علی اوف باشد. تنها کسی گفته است که علی اوف در جلسه اول تأسیس شرکت کرده است و برای يك عده ناشناخته بوده، نه اینکه دعوت کننده باشد.

- این علی اوف حسین حیدر علی اوف است؟

کیانوری: خیر! حیدر علی اوف آن موقع يك جوان ۱۸ ساله بوده است. آن علی اوف فرد نسبتاً مستی بود. بعداً به آذربایجان بازگشت و استاد دانشگاه شرق شناسی شد و همانجا فوت کرد.

- اسم کوچک آن علی اوف چه بود؟

آدمیت را در کرمانشاهان تشکیل داد. ولی در اواخر این سال به انجمن حقوق، که در خدمت با آدمیت تأسیس شده بود پیوسته و به همراه یحیی میرزا نشریه حقوقی، ارگان این انجمن، را منتشر کرد. در سال ۱۳۲۷ ق. / ۱۹۰۹ م. پس از فوت یحیی میرزا به جای او نماینده مجلس دوم شد. در مجلس دوم ابتدا عضو فراکسیون فرقه دمکرات بود و سپس، پس از قتل سیدعبدالله بوجهانی، به جای تقی زاده لیبو این فراکسیون شد. در فروردین ۱۲۹۱ ش. / ۱۹۱۲ م. به همراه عدای دیگر توسط ناصرالطک قراگوزلو (نایب السلطنه) به قم تبعید شد. در سال ۱۲۹۳ ش. / ۱۹۱۴ م. به عنوان نماینده اصناف به مجلس سوم راه یافت و لیبر فراکسیون دمکرات بود. در جریان جنگ اول جهانی به علت خدمت با روسیه تزاری و استعمار بریتانیا سان برخی از رجال آن دوران به آلمان گرایش یافت. در آبان ۱۲۹۲ ش. / ۱۹۱۵ م. به علت حرکت نیروهای روسیه به سمت تهران به همراه سایر شایندگان و رجال ملی به قم رفت و در آذرماه ریاست کمیته دفاع ملی را به دست گرفت. سپس به همراه سایرین راهی کرمانشاه شد و با دولت نظام السلطنه مافی همکاری کرد. در بهمن ۱۲۹۶ ش. / خورده ۱۹۱۸ م. هنگامی که در میان اهل سنجایی بود توسط ارتش بریتانیا دستگیر و در هندوستان زندانی و تبعید شد. پس از کودتای ۳ حوت ۱۲۹۹ / ۲۹ فوریه ۱۹۲۱ از هندوستان میخشانه به همدان آمد و پس از عزل سیدضیاء طباطبایی بطور موقت راهی تهران شد. در سال ۱۳۰۰ ش. به نمایندگی مردم تهران در مجلس چهارم انتخاب شد و به اتفاق سیدمحمدصالح طباطبایی حزب سوسیالیست را تشکیل داد. در این دوران، سلیمان میرزا از سوی دولت شوروی به عنوان رهبر نیروهای چپ ایران شناخته می شد و مورد اعتماد آنان بود. او در سال ۱۳۰۱ با دولت قوام السلطنه به مخالفت برخاست و به همراه محمدصالح طباطبایی به تلاش در راه تحکیم قدرت رضاخان پرداخت. سلیمان میرزا در شهریور ۱۳۰۲ /

کیانوری: نمی‌دانم. او دبیر اول سفارت شوروی در تهران بود و تنها اطلاعی که دارم این است که پس از اینکه به آذربایجان رفت، استاد شرق‌شناسی دانشگاه باکر شد.
- ارتباط حزب با او بود؟

کیانوری: ارتباط کمی مرکزی با او بود. تا آفر ۱۳۲۵ که عادی بود؛ به سفارت می‌رفتند و با او تماس می‌گرفتند.
- او در کارهای حزب دخالتی هم داشت؟

کیانوری: نه، او هیچ دخالتی نداشت. این موضوع در خاطرات اسکسری هم هست که آنها هیچگونه دخالتی نمی‌کردند. فقط بعدها در مسئله جبهه ملی بود که سفارت شوروی چند بار به ما تذکر داد که این سیاست غلط چیست که حزب پیش گرفته است.

سازمانهای وابسته به حزب

- در بهرامون حزب نیز سازمانهای متعددی بوجود آمده بود. درباره آنها توضیح دهید؛
کیانوری: از نخستین سازمانهایی که حزب تشکیل داد یکی سازمان جوانان توده ایران بود که مستقیماً به حزب وابسته بود و از همان آغاز دکتر رضا رادمنش مسئول آن شد. سازمان

→ صفر ۱۳۲۲ ق. بهرام میرزا کرمخان رشتی، محمدصادق طباطبایی و امیر لشکر خدایاوخان بلا پیمان مخفیانه با رضاخان امضاء کرد و به عضویت گنبد مخفی درآمد که جلسات آن در خانه رضاخان برگزار می‌شد. در آبان ۱۳۰۲ در اولین کابینه رضاخان وزیر معارف شد. در بهمن ۱۳۰۲ از تهران به مجلس پنجم راه یافت. در ۲۷ مرداد ۱۳۰۳ با استیضاح دولت رضاخان توسط مدرس و ۱۲ نماینده دیگر مخالفت کرد. در آبان ۱۳۰۴ به خلق سلسله قاجاریه رأی مثبت داد. معهداً در آذر همان سال در مجلس مؤسسان به انتقال سلطنت به سلسله پهلوی رأی مثبت داد. او در نخستین سالهای سلطنت رضاشاه، که هنوز روابط شاه جدید با دولت شوروی بسته بود، بهرام میرزانشاه راوری کرمانی (پدر دکتر ظفر بختی کرمانی) هدایت حزب سوسیالیست را به عهده داشت و در سال ۱۳۰۶-۱۳۰۶ بهرام قرخی یزدی برای شرکت در جشن دهمین سال انقلاب انگیز به مسکو رفت. سلیمان میرزا از آن پس تا سقوط رضاشاه خانه نشین و به دور از فعالیت سیاسی بود. وی در مهرماه ۱۳۲۰ به تأسیس حزب توده پرداخت و سرانجام در ۱۶ دی ماه ۱۳۲۲ در تهران درگذشت (سنگ‌نشرای بهار، تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۲، ج ۲؛ حسین سکی، تاریخ بیست ساله ایوان تهران، نشر تانرا، ۱۳۶۲، ج ۳؛ اسماعیل رائین، قراوشخانه و قراوشانوری در ایران، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۲، ج ۱؛ مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، تهران: اطلاعات، ۱۳۴۹، ج ۲؛ محمد صدرمانعی، تاریخ جراید و مجلات ایران، اسفهان: گال، ۱۳۶۲، ج ۱؛ نادر دستگلر، مجلس مؤسسان ۱۳۰۲، آهنگ، سال شانزدهم، شماره‌های ۹-۱۲، آذر-اسفند ۱۳۶۹؛ زمین‌الطاهرین قیاسی، «بهداشت‌ها و خاطراتی درباره سلیمان محسن اسکسری»، دنیا، سال یازدهم، شماره ۲، تابستان ۱۳۴۹) - ویراستار.

دیگر، تشکیلات دمکراتیک زنان بود که در سال ۱۳۲۱ تشکیل شد. سلیمان میرزا با عضویت زنان هر حزب مخالف بود و به این جهت زنان تنها بعد از مرگ او توانستند عضو حزب شوند. ولی حزب به آنها وعده داده بود که نقاضای عضویت بنویسند و از همان تاریخ نقاضای عضویت عضو حزب محسوب می‌شوند. هر کنگره اولی زیر این مسئله زدند و مخالفت کردند و سابقه عضویت زنان را از تاریخ بعد از مرگ سلیمان میرزا محاسبه کردند.

• زنان فعال آن دوران چه کسانی بودند؟

کیانوری: در اولین هیئت مدیره تشکیلات دمکراتیک زنان غیر از خانم مریم فیروز تقریباً همه خانم‌های اعضای حزب بودند. یکی از آنها خانم زهرا اسکندری (بیات) خواهر سلیمان محسن بود که با یکی از بیات‌ها ازدواج کرده بود. او زن بسیار سنگین و وزین و خوبی بود که از ابتدای فعالیت حزب به‌راه سلیمان میرزا فعالیت داشت. البته کار او بیشتر تشریفات بود ولی در حد توانش فعالیت می‌کرد. پس از بهمن ۱۳۲۷، در دوران مخفی، دیگر فعالیت نداشت و بعدها فوت کرد. خانم‌های دیگری که به یاد دارم، خانم شاه‌زنان وزیر، میرالطوف علوی، مهرانگیز اسکندری و عالیبه شرمینی (مادر نادر شرمینی) بودند.

خانم مریم فیروز نیز از همان آغاز فعالیت تشکیلات زنان به فعالیت در آن پره‌اخت و در اولین انتخابات به عنوان دبیر تشکیلات زنان انتخاب شد. آنها نشریه‌ای به نام بیداری ما داشتند که صاحب امتیاز آن خانم زهرا اسکندری بود. پس از مدتی فعالیت عضو قندراسیون بین‌المللی زنان دمکرات شدند و در این سازمان موقعیت خوبی پیدا کردند.^۱

جمعیت‌های دیگر هم بودند که رسماً به حزب وابستگی نداشتند، ولی حزب آنها را اداره می‌کرد و برای اداره آنها فراکسیون‌هایی داشت. مهم‌ترین آنها، جمعیت ایرانی هواداران صلح بود که در رأس آن ملک‌الشعرای بهار و بعد از او آیت‌الله سید عبدالکریم برقی قرار داشت. آیت‌الله برقی را من از نزدیکه دیده بودم. انسان والا و بااطلاع و فاضلی بود.

• آقای برقی چگونه به این جمعیت جلب شد؟

۱. در اسناد سفارت آمریکا آمده است: اسکندری حداقل دو زن داشته، به نام‌های همایون کاووسیان و زهرا بیات، (مجموعه اسناد لانه جاسوسی آمریکا، دانشجو یان سلطان بیرو خط امام، تهران: ۱۳۶۷، ج ۳، ص ۳۱۶). این نوشته غلط است. خانم ایرج اسکندری همایون تاج نام داشت که ایرج از اوسه فرزند دارد. خانم زهرا اسکندری (بیات) نیز عمه ایرج بود. در همان کتاب نام نفی رضوی و صادق هدایت به عنوان رهبران حزب آورده شده است (ص ۲۹۸). نفی رضوی از اعضای ساده حزب بود که در دوران وزارت دکتر یزدی در وزارت بهداشتی معاون او بود و سپس از حزب کناره گرفت و به اتفاق همسر لهستانی‌اش در لهستان زندگی می‌کرد. صادق هدایت نیز هیچگاه عضو حزب نبود (کیانوری).

کلیاتوری: دوستان ما در قم ایشان را می شناختند و او را به عنوان فرد آزادیخواه و مترقی معرفی می کردند. این دوستان از او برای کار در جمعیت هواداران صلح دعوت کردند و او پذیرفت. وی مسافرینی هم به چین داشت و در آنجا مورد پذیرایی شایان قرار گرفت. دبیر جمعیت هواداران صلح محمود هرمز بود که حدود یک سال پیش فوت کرد.

یکی دیگر از جمعیت های علمی حزب، جمعیت ملی مبارزه یا استعمار بود که در دوران نهضت ملی شدن صنعت نفت تشکیل شد. مسئول این جمعیت هر گینه مرکزی حزب اهدامین بودم و در اردیبهشت ۱۳۳۲ دکتر یزدی این مسئولیت را به دست گرفت. این جمعیت ارگانی به نام شهپاز منتشر می کرد که صاحب امتیاز و سردبیر آن رحیم نامور بود.

حزب از همان آغاز فعالیت به تشکیل اتحادیه های کارگری اقدام کرد. اردشیر آوانسیان و رضا روستا، که از کمونیستهای قدیمی بودند، در این کار پیشقدم شدند و بتدریج در تمام ایران اتحادیه های کارگری قابل توجهی تشکیل گردید که از مجموعه آنها شورای متحده مرکزی کارگران و زحمتکشان به وجود آمد و رضا روستا در رأس آن قرار داشت.

حزب به موازات اتحادیه های کارگری به تشکیل اتحادیه های دهقانی نیز دست زد. این اتحادیه ها، که مستقیماً زیر رهبری حزب قرار داشتند، نقش ارزنده ای در دفاع از حقوق دهقانان ایفا کردند. آقای هاشمی رفسنجانی چندی پیش در گفتگو با دانشجویان دانشگاه تهران گفتند:

اصولاً در این چهل-پنجاه سال گذشته به شدت ادبیات سیاسی و اجتماعی تحت تأثیر تحریک مارکسیستی قرار داشت و شما کم و آنزه انقلابی جوان بسندی را پیدا می کنید که از اینها سرچشمه نگرفته باشد. این حرکت در ایران دو بعد داشت: یکی بُعد نوید ای برای عامه مردم که شعارهای سطحی و امیدوارکننده برای قشر محروم و ضعیف کشور داشت، و یکی بعد علمی و استدلالی برای نفوذ در دانشگاهها و مراکز تحقیقی. آن موقع افکار تخیل اوانی ها واقعاً میداندار بوده و با پشتوانه بهارزانی و سواش زندان و پشتوانه نهاجم فرهنگی مارکسیست ها در سراسر دنیا محیط فکری روشنفکران ایران را کاملاً قبضه کرده بودند. از این جهت نیروهای اسلامی تحت فشار بودند و نیروهای متفکر جامعه می بایست جوانگری شبها زیاد آنها می بودند. در محیط کارگری و کشاورزی و روستاها نیز شعارهای مسارات و صادره اموات خانها، که در آن زمان واقعاً مردم به شدت از آنها ناراضی بودند، باعث شده بود که در روستاهای ما، که در آن موقع به سختی می شد در راه آن رفت و آمد کرد، گیسو حزب نوده تشکیل شود...

اگر کتابهای آن زمان را شما بخوانید، چون خودم بعداً ولرد این گود ساختم می دانستم چه بحث هایی حساسیت خاص خودش را در چه محاطی دارد. این هم يك فشار روی مسلمان ها

بعد سیاسی فضیه هم که بعد از ۲۵ شهریور [۱۳۲۰] باز شد. محیط سیاسی هم که بوجود آمد. مذهبی‌ها ابتدا میداننداری نم‌س کردند. جبهه ملی و ملی‌گرایان پستانزی می‌کردند. کمونیست‌ها و توده‌ای‌ها در يك بخش انقلابی تر و پستانز بودند. ملی‌گرایان در يك سطح کفر یا طرح سایل ملی و ضد استعماری...

گرداندگان «شورای متحده» چه کسانی بودند؟

کیانوری: گفتم که رهبر «شورای متحده» رضا روستا بود. او از اعضای قدیمی حزب کمونیست ایران بود، که در سال ۱۳۱۰ - زمانی که حزب کمونیست غیرقانونی شد - او و اردشیر و پشته‌وری و یوسف افتخاری و چند نفر دیگر از اعضای حزب کمونیست سابق زندانی شدند. روستا در شهریور ۱۳۲۰ مدت محکومیش تمام شده بود، ولی تعبد شد و دوران تبعیدش را با احسان طبری در آراك گذرانید و در آنجا در زمینه سرورسامان دادن به اتحادیه فعالیت می‌کردند. یوسف افتخاری هم، که تروتسکیست بود، در شرکت نفت این کار را دنبال می‌کرد، که البته کاریش نگرفت و تعدادی از کارگران جمع شدند و افتخاری را کنار زدند و او را بیرون کردند. روستا فردی برکار بود و در تشکیل شورای متحده مرکزی نقش برجسته‌ای داشت. کارگران تقریباً در سراسر ایران در این اتحادیه عضو بودند. خود روستا نظرمات سیاسی زیاد نداشت. دوره «کوتوه» را دیده بود ولی اطلاعات زیادی نداشت. فوق‌العاده جاه طلب بود و رفیق دوست بود و رفقاییش را در مناصب حزبی قرار می‌داد و هیچ کس را هم قبول نداشت و با همه بد بود؛ ولی با دسته رادش و ایرج اسکندری معامله «بابابای» و «تهانری» داشت.

او در گنگره اول خلی خلی کوشش کرد که به عضویت کمیته مرکزی انتخاب شود، ولی اینطور نشد. لذا روستا نوعی رقابت با حزب را پیش گرفت. این وضع تا سال ۱۳۲۵ ادامه داشت. بعد از جریان آذربایجان، چون در سایل مازندران خلی دوگیری داشت و احتمال می‌رفت که گرفتار شود، به مهاجرت رفت و در شوروی بود تا زمانی که ما به جمهوری دمکراتیک آلمان رفتیم. او یک سال بعد خودش را با همان مرکز اتحادیه‌اش به جمهوری دمکراتیک آلمان منتقل کرد و در آنجا دفتری گرفت به عنوان «دفتر شورای متحده مرکزی». البته عضو سندپکای کارگران جهانی هم بود و در این خصوص کارهایی می‌کرد و از لحاظ حزبی همیشه در این وضع بود. در پلنوم چهارم فقط عضو کمیته مرکزی ماند و موقعیت دیگری پیدا نکرد. همیشه وارد دسته‌ای به دنبال خودش داشت. تا وقتی در شوروی بود فردی بنام [علی] کیاری، از کمونیستهای قدیمی، از دوستان قدیمی او بود. کیاری هم جزو همان زندانیان حزب کمونیست سابق بود که بعد به سوئد رفت.^۵

۵. رضا روستا، بنیانگذار اصلی شورای متحده مرکزی، در سال ۱۳۸۲ در روستای ویشکا (رشت) در يك

از همکاران روستا (ابراهیم) علی زاده، ارضا (ابراهیم زاده) (در مهاجرت شوروی درگذشت)، (مهدی) کیرام، (غلامعلی) بابازاده و (حسین) جهانی در خاطر من است.

درباره یوسف افتخاری

- در سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰، یکی از رقبای سرشناس شوروی متحده و روستا، یوسف افتخاری بود، که خود از کمونیست‌های قدیمی و تحصیل کرده «کوتوه» بود. یکی از اتهاماتی که حزب توده بر او وارد می‌آورد تروتسکیسم بود. با توجه به اینکه تروتسکیست‌های روسیه چنین نفوذ خارجی نداشتند، آیا این اتهام تقلیدی از اتهام تروتسکیسم در جامعه شوروی دوران استالین نبود؟ نظراتان را جمع به خاطرات او، که اخیراً منتشر شده، چیست؟

کیانوری: من شخصاً یوسف افتخاری را ندیده و نمی‌شناختم. خاطراتی هم که منتشر شده به قلم خود او نیست. دیگری از گفته‌های او نقل کرده است. اینکه او فعالیت تروتسکیستی داشته است را من از همه افرادی که با او در زندان بوده‌اند شنیده‌ام. اتور خامه‌ای

خانواده روستایی به دنیا آمد. در دوره دبیرستان به فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی جلب شد و با همکاری آموزگار خود، میرزا حسین خان جودت، به تشکیل جلسات فرهنگی و ادبی پرداخت و در مجامع فرهنگی عضو شد. چندی بعد مدرسه را رها کرد و به کمونیست‌های گیلان به رهبری حیدر عمو اوغلی پیوست. حیدر عمو اوغلی در روند سیاسی روستا سهم عمده‌ای داشت. پس از سرکوب نهضت جنگل، در سال ۱۳۰۶ به اتحاد شوروی رفت و در سال ۱۳۰۲ به ایران بازگشت. در تهران به حزب سوسیالیست سلیمان میرزا اسکندری پیوست. مدتی بعد به علت شرکت در فعالیت انتخاباتی به سود فراکسیون چپ (انتخابات مجلس پنجم)، بخش اعلاویه و شرکت در تظاهرات مسجد شاه (حرکت خانصی زاده، خطبه رضاخان) تحت تعقیب شهرستانی فرار گرفت و به اصفهان گریخت. در اصفهان با سیدمحمد تنها (اسماعیلی)، رهبر اتحادیه کارگران چاپخانه‌ها، همکاری داشت. سپس به کرمان رفت و با روزنامه بیداری همکاری نمود (بیداری از سال ۱۳۰۶ به سردبیری سیدمحمد هاشمی در کرمان منتشر می‌شد) و در اداره تجارت روس استخدام شد. در سال ۱۳۱۰ در کرمان دستگیر و به زندان قصر فرستاده شد. در سال ۱۳۱۵ آزاد و به دانشگاه تبعید گردید. در سال ۱۳۱۶، بهنگام دستگیری ۵۳ نفره، روستا نیز دستگیر و پس از ده ماه بازداشت به ساوه تبعید شد. در آنجا نیز دستگیر و یک ماه و اندکی در زندان بود. چندی بعد مجدداً دستگیر شد و ۲ سال و نیم در زندان ساوه به سر برد. در سال ۱۳۲۰ مجدداً بازداشت و پس از شهریور ۱۳۲۰ آزاد و به ارومیه تبعید شد. در فروردین ۱۳۲۶ دستگیر و تا آذرماه آن سال در زندان بود. پس از آزادی به اتحاد شوروی رفت. روستا در سال ۱۳۴۸ در داوگاه غیبی به اعدام محکوم شد. او در سن ۶۸ سالگی در آلمان غربی درگذشت (رضا روستا، مجامع ادبی فرهنگ، دنیا، سال هشتم، شماره ۴، پائیز ۱۳۴۶؛ حبیب لاجوردی، اتحادیه علمی کارگری و خودکامی در ایران- ترجمه ضیاء صدقی- تهران: نشر نو، ۱۳۶۹) - ویراستار.

هم نه تنها او را تروتسکیست می‌دانند، و به همین مناسبت از او دفاع می‌کنند، بلکه حتی عتبه‌دارد که اگر دکتر ارانی زنده مانده بود به نظریات او روی می‌آورد. او پس از آزادی از زندان تلاش کرد که اتحادیه کارگری ضدنوده‌ای تشکیل دهد. در بین کارگران نفت جنوب، به کمک فاتح و دارودسته‌اش، و در میان بخشی از کارگران تهران گروه‌های کوچکی هم بوجود آورد. ولی چون با پیشنهاد وحدت جنبش کارگری، که از سوی «شورای متحده مرکزی» مطرح گردید، سرمخانه مخالفت می‌کرد، در بین همان گروه‌هایی که گرد آورده بود منزوی شد و همه آنها به «شورای متحده مرکزی» پیوستند. از سرنوشت بعدی او هیچ اطلاعی ندارم.

او در جوانی جزء کسانی بوده که در دانشکده «گوتو» تحصیل کرده بود و در دوران شروع اختلافات میان حزب و تروتسکی در شوروی بوده است. اینکه روی چه اصلی طرفدار تروتسکیسم شده بود، من خبری ندارم.

این نوشت کیانوری، درباره کتاب خاطرات و اسناد یوسف اختخاری، که در سال ۱۳۷۰ بوسیله گاوہ بیات و مجید نغرشلی منتشر شده است.

آنچه درباره فعالیت‌های خود نوشته جز خودستایی بیش از اندازه چیز دیگری نیست. از بین کسانی هم که نویسندگان از قول او (که معلوم نیست تا چه حد با واقعیت مطابق باشد) نام می‌برند که با او ملاقات و همکاری داشته‌اند، از اساتین و تروتسکی گرفته تا دوستانش و مقامات دولتی که او ملاقات کرده، هیچ کدام زنده نیستند که بشود صحت این ادعاهای پر آب و تاب را از آنها شنید. گوبلس، وزیر تبلیغات هیتلر، بلکه اصل تبلیغاتی را سرمشق خود قرار داده بود، «مفروض هرچه بزرگتر باشد مردم بیشتری آن را باور می‌کنند.» ظاهراً، اگر اظهارات یوسف اختخاری در نوارهای مورد ادعای تهیه‌کنندگان خاطرات درست باشد، او هم از همین اصل گوبلس، بزرگترین مفروض پرده از تبلیغاتی در دوران حاکمیت فاشیسم در آلمان، پیروی کرده است.

و اما درباره ماهیت یوسف اختخاری، بنظر من همین منوکه، که در خاطرات او آمده است، کافی است:

وزارت بازرگانی و پسته و هنر، شماره ۱۱۷۶۲/۱۷۲، تاریخ ۱۳۲۴/۲/۱.

جناب آقای نخست‌وزیر

در پاسخ نامه شماره ۱۰۲۸۸ مورخه ۲۲/۵/۳۰ هیئت نمایندگان ایران در بیست و

هفتمین دوره اجلاس کنفرانس بین‌المللی کار به ترتیب زیر معین شدند.

۱ - نمایندگان دولت: آقای ابوالحسن حکیم، آقای مهندس تقی‌بی مدیرکل کار

مشاورین: آقای جمال‌زاده، آقای دکتر رضوی

منشی: آقای عزیز قیروز

وابسته مطبوعات: آقای حسین قاطمی

۲ - نمایندگان کارفرما: آقای مهندس مسعود غیور

مشاورین:

۱ - آقای اعزاز تکی‌بی

۲ - آقای شهاب خسروانی

۳ - آقای محمدجعفر کازرونی

۴ - آقای محمدعلی کازرونی

۵ - آقای صفا امامی

۶ - آقای محمود دهنش

۷ - آقای حنیفلی دهنش

۸ - آقای سراج امامی

۳ - نمایندگان کارگران: آقای شمس صدیقی، آقای عتیقه‌چی، آقای محمدحسین

ناجیب‌خوش

مشاورین: آقای یوسف افتخاری، آقای اسیر کیوان، آقای مهدی دولت‌آبادی.

وزیر بازرگانی و پیشه و هنر^۶

گفتنی است که در تاریخ ۱۳۲۴/۷/۱ نخست‌وزیر ایران حسن صدر (صدرالاشراف)،

قاضی قائل ملک‌المنکلبین و حوراسرافیل، بود و وزیر پیشه و هنر عباسقلی گلشانیان بود

(همان اسماء‌کننده قرارداد گس - گلشانیان و از نوکران سرسرده شرکت نفت)^۷.

باز هم هر ارتباط یوسف افتخاری با شرکت نفت انگلیس تردید دارد؟!

تأسیس سازمان نظامی

= بر اساس بیوگرافی رسمی سرهنگ عزت‌الله سیامک، مندرج در کتاب شهیدان

توده‌ای، سازمان نظامی حزب توده توسط عبدالصمد کامبخش، عزت‌الله سیامک و خسرو روزبه

تأسیس شد.^۸ تاریخ این تأسیس ظاهراً اوایل سال ۱۳۲۳ است^۹ و اولین مسئول سازمان نظامی در

۶. کاره بیات، مجید تفریحی (به کوشش)، خاطرات دوران سپری شده (خاطرات و اسناد یوسف افتخاری)، -

۱۳۹۹ تا ۱۳۳۹، تهران: فردوس، ۱۳۷۰، ص ۲۲۲ - ۲۲۳.

۷. یافر عاقلی، روزشمار تاریخ ایران، تهران: نشر گفتار، ۱۳۴۹، ج ۱، ص ۲۶۹.

۸. رحیم نامور و دیگران، شهیدان توده‌ای، ص ۸۴.

۹. فرمانداری نظامی تهران، سپهر کمونیسم در ایران، تهران: سازمان چاپ و انتشارات کیهان، ۱۳۳۶، ص

کمیته مرکزی کامبختش بود.^{۱۰} در این دوران روابط شما با سیامک تا چه حد بود و تشکیل سازمان نظامی چگونه بود؟

کیانوری: پس از مراجعتم از اروپا، قبل از رفتن به سربازی، به یاد دارم که یک بار سیامک خواهرم و مرا برای شام به منزل خودش دعوت کرد. ولی پس از رفتن من به خدمت سربازی و اخراج از دانشکده افسری به‌مناسبت داشتن گرایش کمونیستی، سیامک - اگر هم در ایران بود - به منزل ما آمد و رفت نمی‌کرد؛ چون با وضع کامبختش خانه‌ما به هیچوجه امن نبود. در اوایل تشکیل حزب، تا آنجا که به خاطر دارم، سیامک با حزب رابطه‌ای نداشت (چون کامبختش در مسافرت بود). در آن زمان عده‌ای از افسران متعایل به مارکسیسم مانند سرگرد [عبدالرضا] آذر و سروان [مراد] رزم‌آور (شوهرخواهر بزرگ علوی)، مستقیماً به دفتر حزب آمده و درخواست اسم نویسی می‌کردند. ولی، پس از مدتی رهبری حزب آمدن افسران به کلوب حزب را مخدغین کرد و فرار شد که با آنها در خارج از حزب تماس گرفته شود. اولین افسران عضو حزب از افسران شاغل در دانشکده افسری بودند (سرگرد [عبدالرضا] آذر، سرگرد [یوسف] مرتضوی، سروان [احمدعلی] رصدی اعتماد و چند نفر دیگر). پس از مراجعت کامبختش [از شوروی] و برگزاری کنگره اول حزب و انتخاب او به سمت عضو کمیته مرکزی و مسئول تشکیلات کل حزب، او به تشکیل سازمان خنجم افسری دست زد. حوزه‌های حزبی افسری، که کاملاً مخفی بود، تشکیل شد و برای هر حوزه هم یکی از مسئولین بالای حزبی مأمور بود که کار تعلیماتی و سیاسی حوزه را اداره کند.

- آیا خود شما هم در تأسیس سازمان نظامی نقش داشتید؟

کیانوری: من نقشی در تأسیس سازمان نظامی نداشتم. ولی پس از تشکیل حوزه‌های مخفی افسران من هم به مسئولیت تعلیماتی و سیاسی دو حوزه افسری برگزیده شدم. تا آنجا که به خاطر دارم در یکی از این حوزه‌ها سرهنگ وزیر و سروان مراد رزم‌آور و دو افسر نیروی هوایی، که بعداً به آذربایجان و از آنجا به اتحاد شوروی رفتند، شرکت داشتند. دو حوزه دیگر هم مدتی سروان خسرو روزبه عضویت و مسئولیت داشت. ارتباط من با سازمان افسری تا چندی پس از آذر ۱۳۲۵ که هیئت اجراییه موقت کمیته مرکزی برپایه پیشنهاد خلیل ملکی تصمیم به انحلال سازمان نظامی گرفت در همین چارچوب بود.

- روزه در چه زمان و توسط چه کسی به حزب جلب شد؟ آیا سیامک او را جلب کرد؟

کیانوری: من درست به دقت نمی‌دانم که او در چه تاریخی به حزب جلب شد. ولی

احتمالاً باید از سال ۱۳۲۲ عضو حزب شده باشد. تصور نمی‌کنم که سیامک در جلب او نقشی داشته باشد. روزبه افسر دانشکده افسری بود (او سیامک افسر ژاندارمری). سرگرد آذرو سروان رصدی و چند افسر دیگر دانشکده افسری، مانند سرگرد هدایت حائمی و ستوان یکم بهرام دانشی، در آن دوران عضو حزب شده بودند.

- خردتان روزبه را از کی می‌شناختید؟

کیانوری: من سرور و روزبه را از بعضی حوزه‌های سازمان افسری که در آنها به عنوان گوینده شرکت می‌کردم می‌شناختم.

- با توجه به ترکیب آشفته رهبری حزب در بدو تأسیس، فکر نمی‌کنید که سرویس‌های اطلاعاتی غرب از همان ابتدا متوجه فعالیت شما در میان نظامیان بوده‌اند و در سازمان نظامی عوامل خود را داشته‌اند؟

کیانوری: از جریان‌ات سالهای بعد تا لورفتن سازمان افسری معلوم می‌شود که سرویس‌های اطلاعاتی غرب در آن سالها مشغولیات دیگری داشته‌اند و اگر هم حدسیاتی می‌زدند، نتوانسته بودند عامل نفوذی به درون سازمان بفرستند. حتی جریان فرار افسران خراسان و بعداً فرستادن عده زیادی افسر به آذربایجان، که دیگر کاملاً علنی شده بود، هم ظاهراً آنها را به این نتیجه نرسانیده بود که يك سازمان وسیع افسری دست‌نخورده باقی مانده است. شاید هم پس از آذر ۱۳۲۵ و انحلال سازمان افسری و کنار رفتن عده قابل توجهی از افسران، که شاید برخی از آنها هم به مقامات ارتش پیوسته باشند، آنها را مطمئن کرده بود که سازمان افسری منحل شده و حزب دیگر در این زمینه کاری انجام نمی‌دهد.

ارتش شوروی در ایران

کیانوری: نکته‌ای که در رابطه با سالهای جنگ دوم جهانی مطرح است و گاهی اوقات خیلی زیاد درباره آن صحبت می‌شود و خوب است که من در اینجا به آن بپردازم، رفتار ارتش‌های بیگانه در ایران است. خیلی‌ها می‌گویند که فلان افسر روس چنین کرد و چنان. من در اینجا يك سند دارم که سند خیلی جالبی است و از قول يك آدمی است که در ضد شوروی بودنش نمی‌شود هیچگونه تردیدی کرد...

- محبتی نوری؟! -

کیانوری: نه خیر! خیلی گنده‌تر! از گفته‌های ارتشید فردوست درباره رواج فساد توسط ارتش آمریکا در ایران است. او می‌گوید که این سه نیرو (آمریکاییها، انگلیسیها و شورویها) وضعیت خیلی متفاوت بود از نظر برخورد و رفتار با مردم. اصولاً شورویها دیده نمی‌شدند.

نبردهای شوروی فقط يك روز در خیابان نادری سابق يك رژه ای رفتند و به وسیله اراخته گلباران شدند. سرشان را مخصوصاً آنجا انتخاب کرده بودند، چون منطقه ارضی نشین بود. ولی بعد از این رژه دیگر هیچ سرباز و افسر و درجه دار شوروی در شهر دیده نمی شد. از طریق سلطنتی شنیدیم (فردوست می گوید) که فرمانده کل آنها دستور داده بود که هر کدام از افراد ارتش اگر در ملاه عام حضور پیدا کنند به شدیدترین وجه تنبیه خواهند شد - حتی اعدام. انگلیسها هم دیده نمی شدند و در باشگاه خودشان بودند. ولی آمریکاییها وضع بکلی متفاوتی داشتند. باشگاه افسران و سربازان و درجه داران بطور مجزا داشتند. باشگاه افسران آمریکایی در امیرآباد بود. اینها روزانه يك بسته مقوایی که حاوی غذای روزانه شان بود دریافت می کردند. در آن در بطری و یکس، دو بسته سیگار مطبوخشان، غذاهای کنسرو، انواع نان و حتی ویتامینی که روزانه باید مصرف کنند، بود. هر يك بسته برای مصرف ۵-۶ نفر کافی بود. آنها باشگاه امیرآباد را در واقع می شود گفت به مرکز فحشاء تبدیل کردند. کامیونتهای آمریکایی می آمدند و دخترها را باز می کردند و می بردند. دخترها هم مشتاق بودند و در انتظار ایستاده بودند، مانند انتظار در صف اتوبوس. کامیونتهای اروپای آمریکایی می آمدند و ۲۰۰-۳۰۰ دختر را می بردند و در آنجا بسته می کردند و غیره. و چون پول زیاد نداشته اند، از این بسته ها به این دخترها می دادند. فردوست یکی از اینها را می شناخته و با او آشنا بوده و دیده که در انبارشان تا سقف از این بسته ها گذاشته است. هر روز می رفتند و یکی دو تا از این قوطی ها را از آمریکاییها می گرفتند. پول هم احتمالاً به دخترها می داده اند و حتماً هم می داده اند. علاوه بر آن این بسته ها قیمت داشت، زیرا در بازار سیاه به قیمت بسیار زیادی خریداری می شد.^{۱۱}

- البته بدنیست که رفتار شورویها را هم خود شما بگویند. در مناطق شمالی حریف های زیادی در برابر رفتارید نظامیان شوروی مطرح است. البته مفاسد شورویها مثل آمریکاییها نبود، ولی نه اینکه فساد نداشته اند. شورویها دوسه مشکل داشتند. اول اینکه گذاشت بودند. از مردم غنا می گرفتند. از مفازه ها به زور سیگار می گرفتند.

کبائوری: نه، تك و نوکی بوده است.

- اجازه بدهید تك و توك نبود. البته آمریکاییها مثل خوك بودند، ولی نه اینکه شورویها افراد خیلی بسیجی و مطهر و پاك باخته ای بوده اند از زمانی حضرت امام (ره) فرمودند که رفته

۱۱. اصل گفته فردوست در مأخذ زیر مندرج است: ظهور و سقوط سلطنت پهلوی. جلد اول: خطرات ارتش سابق حسین فردوست. تهران: اطلاعات، ۱۳۶۹. ص ۱۲۳-۱۲۴. روایت آقای کبائوری کمی متفاوت است (ویراستار).

بودیم مشهد و اینها که می گفتند «قارداش»، «قارداش»، از مردم سیگار گدایی می کردند. غذا گدایی می کردند. در مناطق شمالی ما فساد زیادی داشتیم که باعث شده بود که مردم «کمونیستی» را مساوی با «پن ناموسی» بدانند. فردوست وضع تهران را نقل می کند. ولی می دانیم که ارتشهای متفقین طبق قراردادی بین خودشان هر یک مناطق خاص خودشان را داشتند. در مناطق تحت اشغال روسها، پویزه در روستاهای چهره آنها بسیار زشت است. حال ممکن است که مردم خوزستان از این امر اطلاع نداشته باشند.

کیانوری: همه ارتش شوروی که کمونیست نبودند، فرماندهانشان کمونیست بودند. - بهر حال، فرماندهان کمونیست بودند و رهبری دست آنها بود و بسیاری از افراد هم کمونیست بودند.

کیانوری: خوب، در سر بازارها همه نوع آدم هست. مگر در خود شوروی دزدی و قاچاق نبود؟ مگر فساد نبود؟ وضع غذا و خواربار سر بازار شوروی فوق العاده بد بود. از این نظر فوق العاده پائین بودند. در خود شوروی هم غذای کافی نداشتند. البته به سر بازار جبهه حداکثر را می دادند. ولی واقعاً سیگار نداشتند. فقط کمی توتون و کاغذ روزنامه به آنها می دادند. ولی این با ارتش آمریکا تفاوت دارد: ارتشی که از بالا تا پایین به اینز و فساد مبتلا است. ولی در ارتش شوروی تگ و توك بود. حتی ما شنیدیم که یکی چنین کاری مرتکب شده بود و اعدامش کردند. ولی بهر حال اینطور نیست که همه را بتوان کنترل کرد.

- منظورم این است که اگر بخواهیم جمع بندی کنیم باید بگوئیم که کارنامه ارتش شوروی هم در ایران سیاه بود، هر چند به سیاهی آمریکاییها نبود. بفرمائید: کیانوری: بالای سیاهی که رنگی نیست. بین اینکه بگوئیم کارنامه هر دو سیاه بود ولی یکی کمتر سیاه، تا اینکه بگوئیم کارنامه ارتش شوروی سفید نبود خیلی تفاوت دارد.

فاتح و حزب سوسیالیست

- بردازیم به فعالیت سیاسی حزب و درگیری آن با سایر احزاب و گروههای سیاسی؛ ظاهراً یکی از اولین گروههایی که با حزب توده رقابت داشت گروه مصطفی فاتح بود. کیانوری: حزب سوسیالیست از اولین احزابی بود که بلافاصله بعد از شهریور ۱۳۲۰ همزمان با حزب توده ایران تشکیل شد و تا آنجا که به یاد دارم مؤسسين آن فاتح، شهیدزاده و عباس نراقی بودند. این حزب حزبی بود که فقط علیه حزب توده ایران مبارزه می کرد و توسط شرکت نفت انگلیس حمایت می شد. و همین ها بودند که توسط یوسف افشاری یک اتحادیه کارگری درست کردند.

- اتحادیه افتخاری که جدا بود؟

گیانوری: خبراً ظاهراً مستقل بود ولی در واقع وابسته به شرکت نفت و فاتح بود! کار این حزب البته نگرفت. عباس نراقی به امید اینکه رتبهش شود با آنها رفت. ولی موقعش پیدا نکرد. بعد از مدتی این حزب تعطیل شد. اتحادیه یوسف افتخاری هم تعطیل شد؛ چون عده ای از اعضای مرکزی آن یوسف را از اتحادیه اخراج کردند و به شورایی متحده مرکزی، که روستا در رأس آن بود، ملحق شدند. یوسف افتخاری هم به خارج رفت. عباس نراقی هم به طرف شاه رفت و ستانور و جزه رجال شاهنشاهی شد. نراقی بعد از انقلاب در ایران بود و پس از مدتی به آمریکا رفت.

- عملکرد این حزب چه بود؟

گیانوری: هیچ! فقط يك روزنامه کوچکی داشت. اصلاً کارش نگرفت. چون کسی به دنبال آنها نرفت.

- رابطه فاتح با انگلیسیها در چه حدی بود؟

گیانوری: بسیار بالا! فاتح کسی است که از انگلستان نشان افتخار امیرانوری انگلیس را برایش فرستادند. یعنی مقامش خیلی بالا بود.

- اگر چنین بود، پس چرا حزب فریب او را خورد؟

گیانوری: ما فریب فاتح را نخوردیم. ببینید! ما فاتح را از همان ابتدا دقیقاً می شناخیم. حزب او را کاملاً می شناخت. چه فریبی ما خوردیم؟! فاتح گفت که ما با شما در يك چیز شریک هستیم و آن مبارزه علیه فاشیسم آلمان است که دشمن مشترك انگلستان و شوروی است. خیلی صریح می گفت که ما در این طرف هستیم و شما در آن طرف، ولی به خاطر دشمن مشترك جوانی علیه فاشیسم تأسیس کنیم. چون آنها هنوز پایه های قوی در ایران دارند. حزب هم با این نظر موافقت کرد. حزب در آن زمان فقط روزنامه عباس اسکندری را داشت که وضعیت خراب بود. بنابراین با فاتح موافقت کرد. همانطور که اسکندری نوشته است ظاهراً شورویها هم با این همکاری موافق بوده اند.

- چون برای شوروی مبارزه با آلمان اصل بود!

گیانوری: اصل مبارزه با آلمان و جاسوسان آن در ایران بود، که همه جا را فرا گرفته بودند. تمام دستگاه ایران بر از جاسوسان آلمان بود؛ از خود شاه گرفته تا دیگران. در خاطرات فردوست آمده است که شاه چگونگی از آلتها طرفداری می کرده است.

خوب؛ ما روزنامه و وسیله و پولی نداشتیم. فاتح به ما گفت که من برایتان روزنامه می گویم. در آن زمان اصلاً گرفتن اجازه انتشار يك روزنامه غیر ممکن بود؛ آنهم برای توده ایها.

ما هم يك كارگر قدیمی، كه معلم شده بود، را برای گرفتن امتیاز روزنامه مردم به او معرفی کردیم. مرحله بعد، یافتن محلی برای انتشار روزنامه بود. ما مكان، اناشیه و اسكانات برای انتشار روزنامه نداشتیم. تنها امكان دفتر روزنامه سیاست عباس اسکندری بود كه مركز حزب هم بود. پیشنهاد دیگر فاتح این بود كه در هیئت تحریر به چهار نفر از شما و يك نفر از ما باشد. از ما، ایرج اسکندری، دكتور رضا رامش، عباس تراقی و يك نفر دیگر شركت كردند. مدیر مسئول روزنامه، صفر نوعی، و منیر داخلی، عباس تراقی، هر دو از ما بودند. البته ما هنوز تراقی را نمی شناختیم. او جزء گروه «۵۳ نفر» بود و ما هنوز روابط او با فاتح را نمی دانستیم. پس از اینکه روزنامه اندکی سر و سامان پیدا كرد، فاتح سر آنها كلاه گذاشت. صفر نوعی فرد فقیری بود و ماهی بیست تومان حقوق می گرفت. فاتح به او پیشنهاد می كند كه من ده هزار تومان به تو می دهم و حقوق بیشتری به تو پرداخت می كنم و تو فقط امتیاز روزنامه را به نام من كن، ولی مدیر آن خودت باش. صفر نوعی پاسخ می دهد كه من چنین كاری نمی توانم بكنم مگر اینکه با موافقت اسکندری و حزب نوده باشد. هر چه فاتح می گوید كه شوخی كردم و این موضوع را نگر (چون آبرویش می ریخت)، صفر نوعی نمی پذیرد و می گوید كه حتماً باید بگویم. صفر نوعی سئله را به حزب گفت. فاتح نیز، با اینکه می دانست حزب از موضوع باخبر شده، با اسکندری ملاقات كرد و توافقی بر سر ادامه كار روزنامه شد. البته در آن زمان بر سر همکاری با فاتح در حزب دو نظر وجود داشت. بهتر ترتیب، در ابتدا موافقت شد، ولی فاتح دید درآورد و كوشید كه دفتر روزنامه و اناشیه را پس بگیرد. و بالاخره مجبور شد كه دست بردارد و برود دنبال كار خودش. بنابراین، تمام همکاری ما با فاتح در يك چهارچوب ترقی العاده محدود و كوچكی بود. با شناخت كامل او و مراقبت كه فریب او را نخوریم.

- حزب فاتح چقدر دوام آورد؟

کیانوری: خیلی کم! خیلی ناچیز! اصلاً هیچ موجودیتی نداشت كه در نشریات ما حتی به آن برخورد شود. بعلاوه، از آنجا كه ایرج اسکندری با عباس تراقی رفیق بود، هیچگونه برخورد سیاسی با آنها پیدا نكردیم. آنها هم خودشان را طرفدار كارگر و سوسیالیسم و مبارز راه آزادی و دموکراسی و غیره می دانستند، و روزنامه های ما هم كاری به كار آنها نداشتند.

سیدضیاء و حزب اراده ملی

- یکی دیگر از گروه های فعال پس از شهریور ۱۳۲۰، حزب «اراده ملی» سیدضیاءالدین

طباطبایی بود.

کیانوری: سیدضیاء وقتی كه آمد، بلافاصله حزب «اراده ملی» را با شعارهای كتلی و ملی

و مخصوصاً به خود درست کرد و کلاه پوستی بر سر می گذاشت...

- می دانید چرا کلاه پوستی بر سر می گذاشت؟ اخیراً یکی از مجله های فارسی چاپ آمریکا یکی از مصاحبه های او را، که در زمان انتشار مانسور شده بود، به شکل اصلی چاپ کرده است. او در این مصاحبه گفته است: ما گفتیم که اگر به ایران برویم به ما خیلی فحش خواهند داد، پس يك کلاه پوستی سرمان کنیم تا مردم فحش را به کلاه پوستی بدهند!

گیانوری: سیدضیاء شخصاً يك آمه سخره بیشتر نبود. آلت دستي بود که کودکان کرده بود و بعد از دو سه ماه ریش کرده بودند و در خارج هر آب نمک خوابانیده بودند. او در فلسطین مزروعه داشت و هر ایران کسی خبر نداشت. بعد از شهریور ۱۳۲۰، ناگهان با کلاه پوستی و این سخره بازی ها پیدایش شد، که ما می خواهیم «شعائر ملی» را که در دوران رضاخان از بین رفته است دوباره زنده کنیم.

خوب! او آنقدر سخره بود که واقعاً به تئاتر کمدیک تبدیل شده بود. حزب ما، همراه دیگران و حتی ریش از دیگران، موجب بیداری شد. [امان الله] قریبی در روزنامه رهبر يك ستون ثابت برای ادعاهای او داشت و واقعاً شعارهای او را به سخره کشیده بود. این ستون، برای همه ما يك تفریح شبانه ای بود؛ از سرکار که باز می گشتیم آن را می خواندیم و می خندیدیم.

- قریبون توللی هم طنزی داشت با عنوان «مراده ملی»!

گیانوری: بدین ترتیب، کار سیدضیاء نگرفت. او البته به همراه افرادی مثل دکتر طاهری و امامی، که انگلیس مطلق بودند، به مجلس چهاردهم راه یافت و معلوم است که چگونه نماینده شدند. بعد هم دکتر مصدق در مجلس با اعتبارنامه او مخالفت کرد ولی تصویب شد. ما و دکتر مصدق چنان بی آبرویی برای سیدضیاء درست کردیم که دکان او به کلی تعطیل شد و هیچ چیز از آن باقی نماند. ولی در ابتدا کسانی مثل دکتر حسین فاطمی، که سردبیر روزنامه رعد - ارگان حزب «اراده ملی» بود، فریب او را خوردند. البته پندریج شخصیت سیدضیاء برای دکتر فاطمی روشن شد و بالاخره يك شهید افتخارآفرین شد.

سیدضیاء بدون هیچ تردیدی عامل انگلیس بود و تا زمانیکه مرد (در سال ۱۳۲۸) در داخل زندگی مرفهی داشت.

سرلشکر ارفع و حزب او

- در آن دوران، سرلشکر حسن ارفع هم برای خود گروهی داشت که در ارتش و خارج از ارتش فعالیت می کردند و به گفته فردوست بخش عمده کارشان اطلاعاتی بود و توسط

انگلیسیها هدایت می شدند.

کیانوری: ارفع رقیب رزم آرا در ارشدی بود در عین آنکه هر دو انگلیسی بودند. ولی ارفع انگلیسی مطلق بود. رزم آرا، علیرغم ارفع که از اشراف بود، اشراف زاده نبود و از طبقه متوسط رشد کرده و وابستگی خانوادگی به انگلیسیها نداشت؛ یعنی سنت خانوادگی انگلیسی نداشت، خودش به سبب توانایی های شخصی که داشت رشد کرده بود. تفاوت دیگر رزم آرا با ارفع، سواد رزم آرا بود. او باسوادترین افسر ارشدی بود و هیچ کس دیگر از نظر سواد بالاتر از او نبود؛ هم سواد نظامی و هم سواد عمومی و جغرافیایی. نقشه بزرگ ایران را رزم آرا تهیه کرد. بسیار آدم یاسواد می بود. سومین اختلاف این دو، در این بود که رزم آرا یک «ارگانیزاتور» یک سازمان دهنده فرق الحاده بود؛ یک سازمان دهنده زرتنگ و باهوش و پیگیر. از همه بالاتر، او بسیار پرکار بود و گویى اصلاً خواب نداشت. رفیق عمومی، که در آن زمان در دانشکده افسری بود، می گفت: رزم آرا در دوران ریاست دانشکده افسری تا ساعت ۱۲ شب در دانشکده بود و ساعت چهار صبح هم به دانشکده می آمد. عمومی می گفت: ما نمی دانیم که او کی می خوابید و همه افسران این را می گفتند. همیشه زودتر از همه در دانشکده حاضر بود و دیرتر از همه می رفت. این خصوصیات رزم آرا سبب شده بود که عده ای از افسران به او جلب شوند، و در مقابل شاعران، تیل ها، خوشگنران ها ارفع را انتخاب کرده بودند. در آن زمان فاقیم همه جا را گرفته بود و شاه و این تیل افراد همه فاشیست بودند.

ارفع برای اینکه عده ای از افسران جوان را جذب کند، حزب نهضت ملی را درست کرد که بیشتر کافر آن را افسران جوان تشکیل می دادند. عده ای از افسرانی که بعداً عضو حزب توده ایران شدند، قبلاً عضو حزب نهضت ملی بودند. از جمله کسانی که من بطور مسلم می دانم، شادروان سرهنگ میشری است، که زمانی که من او را، با تفاق یکی از خویشاوندانش که یک افسر بازنشسته بود، به حزب جلب کردم عضو نهضت ملی بود. (میشری ابتدا به حزب توده پیوست و سپس آن فرد را تبلیغ کرد و بالاخره او را هم به حزب آورد.) بدین ترتیب، میشری عده ای از افسران حزب ارفع را به حزب توده جلب کرد.

گرداننده سازمان حزبی ارفع، سرهنگ بنوچهری، همین آریانای معروف، بود که خودش را ناپلئون ایران می دانست. او بعداً ارتشبد شد و بعد از انقلاب تمام ارشدی های ضد انقلاب را در نزدیکی دریاچه وان ترکیه جمع کرده بود و قصد حمله به جمهوری اسلامی ایران را داشت. بدین ترتیب، ارفع افرادی چون آریانا را، که تفکرات «هخامنشی» داشتند، به همراه عده ای از افسران وطن پرست و ضد انگلیس، جذب کرده بود.

کار این «نهضت» زیاد نگرفت و بجز عده محدودی از افسران کسی جذب آن نشد. از

افراد غیر نظامی هم عده‌ای در این حزب بودند که من اساس آنها را به یاد ندارم. در آن زمان آنها را می‌شناختم و در نشریاتشان هم مطالبی درباره آنها نوشته‌ام. شاه، تا زمانی‌که هنوز «آریامهر» و «قدرت‌نشر» نشده بود، همیشه بین ارفع و رزم آرا سابقه می‌گذاشت؛ یعنی این دو را به جان هم می‌انداخت. او گاهی رزم آرا و گاهی ارفع را رئیس ستاد ارتش می‌کرد. البته شاه از ارفع نمی‌ترسید، ولی چون رزم آرا فرد بااستعدادی بود، هر وقت که وضع ارتش خراب می‌شد، رزم آرا را می‌آورد، ولی وقتی که او قدرت می‌گرفت و به اوضاع سروسامانی می‌داد، او را برمی‌داشت و ارفع را می‌گذاشت. و بعد که مجدداً اوضاع آشفته می‌شد رزم آرا را روی کار می‌آورد. شاه بازی بین این دو را همیشه داشت؛ تا اینکه «شاهنشاه آریامهر» شد و همه به او سجده می‌کردند.

حزب سومکا

- حزب سومکا هم بود!

کیانوری: حزب «سومکا» را فردی به نام منشی‌زاده، که مدتی در آلمان بود و در آنجا فاشیست شده بود، به عنوان یک حزب کامل فاشیست درست کرد. افراد این حزب اونیفورم سیاه و جکمه می‌پوشیدند و ساطور در دست داشتند. اعضاء این حزب صد نفر نمی‌شد و چند نفری هم در شهرستانها داشتند.

- داریوش همایون هم، که در دولت آمرزگار وزیر اطلاعات و جهانگردی شد، از همین‌ها

بود!

کیانوری: بله! تنها کار و وظیفه اینها برهم زدن میتینگ‌های حزب توده بود. با ساطور و چاقو و جوب و چساق حمله می‌کردند و بهم می‌زدند.

- در زمینه تبلیغاتی چه فعالیتی داشتند؟

کیانوری: هیچ! گرایش آنها، همانطور که گفتم، به فاشیسم بود و حتی به هم سلام هتلی می‌دادند. اگر مطبوعاتی هم داشتند توسط آلمانها برای آنها به فارسی منتشر می‌شد. آنها یک کلوب پرخرج هم داشتند. افراد را توقیف می‌کردند و در آن کلوب زندانی و شکنجه می‌کردند. بعد از مدتی، طبق ضرب‌المثل معروف که «دو پادشاه در اقلیس ننگینند» اینها هم در یک اقلیم ننگیدند و در حزب صد نفره انشعاب شد. [عادی] سهر جدا شد و حزب آریا را درست کرد. اینها هم اونیفورم داشتند و قمه به دست می‌گرفتند، ولی لباسشان به رنگ دیگری بود. خلاصه، اینها حزب نازی ایران شده بودند و به همین شکل تا ۲۸ مرداد فعالیت داشتند.

- انشعاب دیگری هم در آنها بود: بزشکور و فروهر؟

کیانوری؛ خیراً آنها جزء سومکایی‌ها نبودند. حزب پان ایرانیست غیر از اینها بود. یعنی تا آنجا که به یادم است، اینطور بود. ممکن است اطلاعات من کامل نباشد.

حزب ایران

یکی دیگر از احزاب پس از شهریور ۱۳۲۰، حزب ایران است که به آمریکاییها گرایش، به تعبیری، یا وابستگی، به قول دیگر، داشت.

کیانوری، من درباره حزب ایران هیچگونه اطلاعی ندارم بجز خاطرات دکتر کریم سنجایی که جالب هم هست. او می‌گوید که خلیل طهماسبی، که به رزم آرا تیراندازی کرد، اول عضو حزب سیهن بوده است.

حزب ایران، که در سال ۱۳۲۲ تشکیل شد، بطور کلی یک حزب توده‌ای و مردمی نبود، بلکه یک حزب روشنفکری بود. عده‌ای از روشنفکران تحصیل کرده اروپا و عده‌ای هم از ایران دور هم جمع شدند. کسانی که به حزب ایران رفتند عده‌ای از اساتید دانشگاهها و مهندسی‌ها بودند که تماماً یا تقریباً سوابق تحصیل در اروپا داشتند، یعنی به غرب مسافرت‌هایی داشته‌اند. نمایلات آنها تمايلات ملی و دمکراتیک بود؛ دمکراتیک به این معنی که طرفدار دمکراسی سلطنتی بودند، بهیچوجه جمهوری در افکار آنها نبود. طرفدار یک سیاست ملی علیه امپریالیسم بطور کلی، در جهت سرمایه‌داری ملی ایران و نه در جهت توده‌ای و خلقی، نیز بودند. از ابتدای تأسیس این حزب، ما با آنها برخوردی نداشتیم، زیرا مناصبات شخصی بسیاری از رهبران حزب توده با رهبران حزب ایران مناسبات بدی نبود. از لحاظ سیاسی هم موضع آنها را منصفانه تشخیص نمی‌دادیم و با هم تلاش و همکاری می‌کردیم، تا اوایل سال ۱۳۲۵ که جبهه واحد تشکیل شد. با تأسیس حزب دمکرات قوام و روی کار آمدن قوام السلطنه، این جبهه واحد از حزب دمکرات ایران، حزب ایران، فرقه دمکرات آذربایجان، حزب دمکرات کردستان و حزب توده ایران تشکیل شد و نمایندگان از این دو حزب در دولت قوام شرکت کردند. حزب ایران خیلی خواستار توسعه دوستی با حزب توده ایران بود و حتماً می‌خواست که رهبران در ضیافت‌ها و جلسات عمومی حزب توده شرکت داشته باشد. یک بار که دعوتشان دیر شد، تلفن پشت تلفن بود که چرا ما را فراموش کرده‌اید.

پس از اینکه جریان آذر ۱۳۲۵ پیش آمد و فرقه شکست خورد و رفت، حزب ایران هم بنا به ماهیت خودش، که بورژوازی ملی بود، بلافاصله تغییر موضع داد و به طرف سازش به آمریکاییها رفت. هدفشان این بود که خود را از زیر ضربه خارج کنند. که البته ضربه‌ای هم به آنها وارد نمی‌شد. اولین کار آنها هم تأیید «اصل چهارم» ترومن بود، که یک اصل به تمام معنی

استعماری بود. آنها «اصل چهارم» را به عنوان کمک بزرگ آمریکا به کشورهای عقب مانده تلقی کردند.

باید این مطلب حتماً در اینجا گفته شود که، به اعتقاد من، این گرایش حزب ایران به آمریکا گرایشی جاسوسی و عامل شدن و غیره نبود. آنها واقعاً فکر می کردند که در مقابل انگلستان، آمریکا کشوری است طرفدار آزادی و استقلال ملت ها. البته آمریکا هم تبلیغات زیادی در ایران کرده بود؛ از دوران اعزام مستر شوستر به ایران و تأسیس کالج آمریکایی و غیره. - بسیاری از تحصیل کرده های ما در این کالج درس خوانده اند. خود صالح هم در آنجا درس خوانده است!

کیهانوری: بله! در آنوقت ما تحصیل کرده اروپا زیاد داشتیم. بیشتر آنهایی که در اروپا تحصیل کرده بودند، از عناصر طبقه متوسط جامعه بودند که هر کشور شاگرد اول و ممتاز می شدند؛ احوال دکتر رادمنش و مهندس پازوگان و بیشتر آنهایی که تحصیل کرده فرانسه هستند. بچه های اشراف، شازده ها و درله ها، به انگلستان می رفتند. آمریکا هم از نوبی کالج برای خودش یک کادر مخصوص تربیت کرده بود. درست است که بیشتر بچه اعیان ها به کالج راه پیدا می کردند، ولی عده ای از اقلتر متوسط هم بودند و آمریکاییها از طریق دادن بورس آنها را به آمریکا می فرستادند و این افراد دوست و طرفدار سیاستهای غرب و آمریکا می شدند. مخصوص بچه پهلویها را - بطور کامل - برای جاسوسی می فرستادند.^{۱۲}

به عقیده من، اکثر این افراد ملی - چه آنهایی که در فرانسه تحصیل کرده اند مثل خود دکتر مصدق و دکتر فاطمی، و چه آنهایی که در کالج و یا آمریکا تحصیل کرده اند مثل اللهیار

۱۲. الکساندر پاول آمریکایی در سال ۱۹۲۲ درباره مدرسه آمریکاییها در تهران می نویسد: «یکی از نکات قابل ذکر در باب این مدرسه، طبقه اجتماعی دانش آموزان ثبت نام شده در آن است. در حالیکه دانش آموزان متعلق به هر رده اجتماعی و هر نژاد و عقیده می توانست بدون تمیض در این مدرسه ثبت نام کنند. تعداد به طرز نامتعرفی زیاد از دانش آموزان آن فرزندان اشراف و نجیب هستند... مثل این می ماند که در یک مدرسه کوچک آمریکا دو برادر برزیدنت هاردرینگ یک پسر روبرو ویلسون، دو نوه ویلیام تافت، سه نوه تئودور روزولت و یک نوه گرورگ کلپولد تحصیل کنند و فرزندان استاتنداران آنقدر زیاد باشند که به حساب نیایند. به علاوه، در مدارس آمریکایی (ایران) فرزندان خانواده سلطنتی هم تحصیل می کنند... بدین، و شاید هیچگاه، مدرسه ای یافت می شود که چنین موقعیتی برای شکل دهی به حیات جدید یک ملت در حال بیداری داشته باشد»

(E. Alexander Powell. By Camel and Car To The Peacock Throne. N. Y. : Garden City pub. . 1923. pp. 262- 263).

صالح - واقعاً معتقد بودند که آمریکا مجسمه آزادی است و با استعمار قرونوت انگلستان، که سصدسال است چهره اش در دنیا شناخته شده، تفاوت دارد و می آید و ایران را نجات می دهد. بدین ترتیب، این گرایش آنها به آمریکا در درجه اول به دلیل نفرت از انگلیس و بیدار کردن پناهگاهی برای خودشان بود. واقعاً اعتقاد این است. البته در میان آنها عناصری مثل بختیار هم بودند که، بدون هیچ تردیدی، خودشان را برای روز مهیاد و لازم جازده بودند.

حزب ایران بدین شکل موجودیت خود را ادامه داد و بعد وارد جبهه ملی شد. و در جبهه ملی دوم و سوم و آخر همیشه بود تا انقلاب پیش آمد. در این زمان رهبر حزب ایران دکتر سنجایی بود که...

• اشتباه می کنید! رهبر حزب ایران پس از انقلاب ابوالفضل قاسمی بود که عنوان دبیرکل داشت. دکتر سنجایی در کلیت جبهه ملی بود.

کیانوری: بله! خوب. بدین ترتیب رهبری با ابوالفضل قاسمی بود که تکلیفش حلوم است.

• فردی به نام رسول مهربان هم در حزب ایران بود که بعداً به طرف حزب توده آمد و توسط حزب توده کتابی منتشر کرد!

کیانوری: بله! یادم است که تمام حفته بازی های آنها را طی کتابی از طریق حزب منتشر کرد. ولی جزئیات آن الان یادم نیست.

• خود مهربان چگونه آدمی بود؟

کیانوری: یادم نیست. فقط یادم است که ما هر آن موقع او را تأیید می کردیم.

فراکسیون توده در مجلس چهاردهم

کیانوری: بدین ترتیب فعالیت سیاسی ما شروع شد و ما موفق شدیم که در انتخابات مجلس چهاردهم تعدادی نماینده به مجلس بفرستیم؛ [محمد] بروین گنایادی از سبزوار، [ولی افق] شهاب فردوس از فردوس، دکتر [رضا] رادمنش از لاهیجان، امیرج اسکندری از سلمی، دکتر [فریدون] کشاورز از انزلی، [عبدالصمد] کامبخش از قزوین، تقی فداکار از اصفهان، اردشیر آوانسیان از ارومیه شمالی. این ۸ نفر در مجلس «فراکسیون توده» را تشکیل دادند. البته [رحمان قلی] خلعتری هم [از مازندران] بود که خودش را به حزب جیبانید ولی بعد از انتخاب شدن به دنبال کار خودش رفت. هر آن زمان مجلس یک کار نادرستی کرد که بعداً سبب تقویت جریان «فرقه» در آذربایجان شد و آن رد اعتبارنامه پیننه وری نماینده اول تبریز بود. نقش «فراکسیون توده» مبارزه برای تأمین آزادی و بهبود زندگی مردم و مخالفت با

اقدامات و تصمیمات اکثریت ازجای مجلس بود.

- در اینجا یک نظر است که می‌گویند، در انتخاب نمایندگان توده‌ای عناصری مثل قوام مؤثر بودند و البته اهداف خاص خودشان را از این کار داشتند. طبری می‌گوید که قوام با سفارش اسکندری، راه او را برای ورود به مجلس تسهیل کرد.^{۱۲}

کیانوری: نوشته طبری در مورد تومسه قوام السلطنه برای نمایندگی اسکندری در مجلس برایم قابل پذیرش نیست. اسکندری از مازندران نماینده شد و حوزه نفوذ و املاک قوام در بخش شرقی گیلان (لاهیجان) بود.

- در مورد تقی فداکار هم همین مسئله مطرح است. شواهدی موجود است که نشان می‌دهد نیروهای وابسته به آمریکا در پیروزی انتخاباتی فداکار در اصفهان نقش داشتند. یک نمونه این است که سرهنگ زیبایی در کتاب کمونیسم در ایران از فداکار «اعلاء حیثیت» کرده و نوشته است که فداکار کمونیست و توده‌ای نبود و به علت نفوذش در کارگران اصفهان حزب توده با وی همکاری کرد. واقعاً علت دفاع زیبایی از فداکار چیست؟ خود فداکار چه سرنوشتی پیدا کرد؟

کیانوری: اطلاعات من درباره تقی فداکار محدود است. او وکیل دعاوی در اصفهان بود و از میزان تحصیلات و سوابقش اطلاعی ندارم. اینکه چرا زیبایی چنین نوشته نمی‌داند، ولی نمی‌توانم بپذیرم که نیروهای وابسته به آمریکا در انتخاب فداکار به مجلس نقش داشته‌اند. پس از شهریور ۱۳۲۰ و شروع فعالیت‌های کارگری در همه مراکز صنعتی، در اصفهان هم فعالیت کارگری شروع شد و فداکار توانست با زرنگی ویژه اش این فعالیت را تحت نظر بگیرد و در رأس اتحادیه‌های کارگری کارخانه‌های اصفهان، که افرادی تمايلات توده‌ای داشتند، قرار بگیرد. فداکار واقعاً مارکسیست نبود و از مارکسیسم هم اطلاعی نداشت. با توسعه فعالیت حزب او حتی گاهی مخالفت علنی می‌کرد و نه تنها از امکانات مالی وسیعی که اتحادیه در اختیار داشت کمترین کمکی به سازمان حزب - که در يك پالاخانه در اطراف مظلوك دفترى داشت - نمی‌کرد، بلکه گاهی هم از مراجعه مسئولین اتحادیه‌ها، که به کار حزبی علاقه داشتند، به دفتر حزب جلوگیری می‌کرد. پس از جریان آذربایجان و شکست «فرقه»، اتحادیه‌های کارگری زیر فشار شدید دولت قرار گرفتند و به شدت تحلیل رفتند و فعالیت حزب هم بسیار محدود شد. فداکار هم خود را کنار کشید. تا آنجا که به خاطر دارم، او حتی در کنگره دوم حزب هم نماینده نبود.

۱۲. اسکن طبری، گزراهه، ص ۲۷۳.

- بهر حال، برخلاف آنچه شایع است که انگلیسیها با توده‌ایها مساعدت می‌کردند، قرائن و دلایل زیادی است که به عکس، این آمریکایی‌ها و وابستگان آنها در ایران بودند که در سالهای ۱۳۲۰-۱۳۲۴ زمینه رشد حزب توده را فراهم ساختند؛ قرائنی چون مواضع اولیه حزب ایران به سود حزب توده و اقدام مشترک آنها علیه سیدضیاء و فاتح، و تشکیل «جبهه مطبوعات آزاد» بخراه علیه این جناح، حمایت اولیه و شدید آنها از «فرله»، کمک به پیروزی انتخاباتی کاندیداهای حزب توده در برخی نقاط، و بالاخره شرکت حزب توده در دولت ائتلافی قوام. طبق این تحلیل، آمریکایی‌ها می‌خواستند که در مجلس چهاردهم یک نیروی قوی علیه انحصار شرکت نفت انگلیس در ایران ایجاد کنند و علاوه بر نیروی خودشان به حمایت حزب توده هم نیاز داشتند. کمپانی انگلیسی «شل» هم به همین دلیل با آمریکاییها علیه دولت انگلیس هم موضع بود.

کیاتوری: مساعدت انگلیسیها با توده‌ای‌ها در یکی دو سال اول به این امید بود که حزب راهبر مورد نفت جنوب آرام نگه دارند. سیاست حزب هم، بریزه پس از حمله آمریکا برای نفت شمال و پیشنهاد شوروی برای تشکیل شرکت مختلط، این نبود که ریشه انگلیسیها از نفت جنوب کنده شود، بلکه تنها با تغییر شرایط به سود ایران موافق بود، اما بتدریج سیاست حزب در باره استیلای انگلیسیها بر نفت جنوب تغییر ریشه‌ای کرد و به طور جدی طرفدار برانداختن حاکمیت انگلیسیها بر نفت جنوب شد. شعار ملی کردن نفت جنوب را اولین بار ما در جریان محاکمات سال ۱۳۲۲، در دفاع مشترک کمیته مرکزی حزب، مطرح کردیم و انگلیسیها هم به دست دربار و رژیم آرا انتقامشان را از ما گرفتند و چند ماه پس از پایان محاکمات زندانیان توده‌ای را به بدترین زندانهای یزد، بضرعیاس و کاشان منتقل کردند.

و اما در مسئله آمریکاییها، مسلماً این مسئله که آمریکا، با علاقه خاصی که به سهم‌شدن در بهره‌برداری نفت جنوب داشت، از مبارزه حزب و بعداً جبهه ملی علیه شرکت نفت انگلیس «تاحدی» راضی بود، هرست است. ولی نه تا این حد که نفت جنوب ملی شود و امتیاز نفت شمال به اتحاد شوروی داده شود. سیاست آمریکا در تمام این دوران سیاست مزورانه و گول‌زدن بوده است. سیاست دولت قوام هم دقیقاً با نقشه آمریکا برای حل مسئله آذربایجان بود. دولت آمریکا با اطمینان به نیروی عظیم نظامی و صنعتی و مالی خود در پایان جنگ و با اطمینان به اینکه شوروی «دست کم تا ده ساله به ساختن بمب اتمی نایل نخواهد شد، مأمور خود قوام را به صحنه‌سازی مأمور کرد.

به نظر من، مبارزه اولیه حزب علیه سیدضیاء و تشکیل «جبهه مطبوعات آزاد» بخراه» ربطی به پشتیبانی آمریکا نداشت. موضع مساعد حزب ایران و گروههای مشابه بهیچوجه از

- بهرحال، برخلاف آنچه شایع است که انگلیسیها با توده‌ایها معاشات می‌کردند، قرآن و دلایل زیادی است که به عکس، این آمریکایی‌ها و وابستگان آنها در ایران بودند که در سالهای ۱۳۲۰-۱۳۲۴ زمینه رشد حزب توده را فراهم ساختند؛ قرآنی چون مواضع اولیه حزب ایران به سود حزب توده و اقدام مشترک آنها علیه سیدضیاء و فاتح، و تشکیل «جبهه مطبوعات آزادیخواه» علیه این جناح، حمایت اولیه و شدید آنها از «فرقه»، کمک به پیروزی انتظامی کاندیداهای حزب توده در برخی نقاط، و بالاخره شرکت حزب توده در دولت ائتلافی قوام. طبق این تحلیل، آمریکایی‌ها می‌خواستند که در مجلس چهاردهم یک نیروی قوی علیه انحصار شرکت نفت انگلیس در ایران ایجاد کنند و علاوه بر نیروی خودشان به حمایت حزب توده هم نیاز داشتند. کمپانی انگلیس «شل» هم به همین دلیل با آمریکاییها علیه دولت انگلیس هم موضع بود.

کیاتوری: معاشات انگلیسیها با توده‌ای‌ها در یکی دو سال اول به این امید بود که حزب را در مورد نفت جنوب آرام نگه دارند. سیاست حزب هم بویژه پس از حمله آمریکا برای نفت شمال و پیشنهاد شوروی برای تشکیل شرکت مختلط، این نبود که ریشه انگلیسیها از نفت جنوب کنده شود، بلکه تنها با تغییر شرایط به سود ایران موافق بود. اما بشوچ سیاست حزب دوباره استیلای انگلیسیها بر نفت جنوب تغییر ریشه‌ای کرد و به طور جدی طرفدار برانداختن حاکمیت انگلیسیها بر نفت جنوب شد. شعار ملی کردن نفت جنوب را اولین بار ما در جریان محاکمات سال ۱۳۲۷، در دفاع مشترک کمیته مرکزی حزب، مطرح کردیم و انگلیسیها هم به دست دربار و رژیم آرا افتخاستان را از ما گرفتند و چند ماه پس از پایان محاکمات زندانیان توده‌ای را به بدترین زندانهای یزد، بندرعباس و کاشان منتقل کردند.

و اما در مسئله آمریکاییها، مسلماً این مسئله که آمریکا با علاقه مفراطی که به سهم‌شمن هر بهره‌برداری نفت جنوب داشت، از مبارزه حزب و بعداً جبهه ملی علیه شرکت نفت انگلیس «تاسیدی» راضی بود، درست است. ولی نه تا این حد که نفت جنوب ملی شود و امتیاز نفت شمال به اتحاد شوروی داده شود. سیاست آمریکا در تمام این دوران سیاست مزدورانه و گول‌زمن بوده است. سیاست دولت قوام هم دقیقاً با نقشه آمریکا برای حل مسئله آفریقایجان بود. دولت آمریکا با اطمینان به نیروی عظیم نظامی و صنعتی و مالی خود در پایان جنگ و با اطمینان به اینکه شوروی «دست کم تا ده سال» به ساختن بمب اتمی نایل نخواهد شد، مأمور خود قوام را به صحنه‌سازی مأمور کرد.

به نظر من، مبارزه اولیه حزب علیه سیدضیاء و تشکیل «جبهه مطبوعات آزادیخواه» ربطی به پشتیبانی آمریکا نداشت. موضع مساعد حزب ایران در گروههای مشابه بویچرجه از

سال ۱۳۲۰ شروع نشد، بلکه پس از بیروزی شوروی بر استالینگراد و بویژه پس از تشکیل فرقه دمکرات آذربایجان و حزب دمکرات کردستان آغاز شد. چنانکه می‌دانیم آمریکا با جنگ و فندان با جریان آذربایجان و کردستان مخالف بود و تمام تلاش خود را برای درهم شکستن این دو جریان به کار برد. شورویها هیچگونه اعتمادی به صحنه سازی قوام نداشتند و به احتمال زیاد می‌خواستند به صورتی با پلک سازشی ارتش خود را از آذربایجان خارج کنند.

دولت ساعد و نفت شمال

کبانوری: در این موقع حادثه‌ای پیش آمد و آن جریان نفت شمال در زمان کابینه ساعد بود. ساعد قرارداد نفت شمال را، که قبلاً قوام السلطنه با کمپانی‌های آمریکایی بسته بود ولی لغو شده بود، عملاً تمدید کرد، ولی علنی نشد. یعنی ساعد امتیاز تمامی مناطق شمال کشور را به کمپانی‌های آمریکایی داد. وقتی که شورویها از این قرارداد مطلع شدند، کافتاراندزه را در رأس هیئتی به ایران فرستادند و تقاضای امتیاز نفت شمال را کردند. بعدها شورویها به ما گفتند که ما انتظار نداشتیم که نفت شمال را به ما بدهند و به فکر بستن قرارداد هم نبودیم، ولی در جریان جنگ احساس کردیم که در آینده دشمن اصلی ما آمریکا خواهد بود و مستقر شدن آمریکاییها در سرحدات شمالی ایران و حتی مرزهای خزر خطر فوق العاده بزرگی برای ما است، و برای اینکه جلوی این خطر را بگیریم این پیشنهاد را دادیم.

پیشنهاد شورویها پیشنهادی بیسابقه بود؛ شرکت مختلط پنجاه پنجاه و با مدیریت شوروی، که اصلاً یا چند درصد ناچیزی که شرکت نفت جنوب می‌داد قابل مقایسه نبود. واضح بود که این دولت‌هایی که همه وابسته به آمریکا و انگلیس بودند نمی‌توانستند از این وضع استقبال بکنند. دولت ساعد به علت این خیانت باید می‌رفت. در اینجا یک تصادف پیش آمد. یعنی تظاهرات و میتینگ ما علیه دولت ساعد با ورود هیئت کافتاراندزه تطبیق پیدا کرد. واقعیت این است که این دو واقعه از قبل با هم هماهنگ و توأم نشده بود. ما قبل از ورود کافتاراندزه برای تظاهرات مجوز گرفته بودیم. این تطبیق نتیجه بدی داد. نتیجه این بود که حزب توده برای دادن امتیاز نفت به شورویها تظاهرات می‌کند. البته در روزنامه‌های حزبی هم چیزهایی در این زمینه نوشته می‌شد. بعضی مقالات حاکی از این بود که برای توازن سیاسی نفت جنوب، باید امتیاز نفت شمال به اتحاد شوروی داده شود. رهبری حزب ما در آن زمان تصور این را نمی‌کرد که امتیاز نفت جنوب را از انگلیسیها با آن همه قدرت، و با حمایت آمریکا که پشت سر انگلیسیها بود، بتوان گرفت. لذا می‌گفتم که باید «توازن مثبت» ایجاد کرد.

- این عنوان مقاله معروف طبری است که همانطور که ما برای غرب در ایران مخالف

قاتلیم، منافع حساسه شمالی هم باید محفوظ بماند؟

کیانوری: بله! چنین مقاله‌ای در آن زمان نوشته شده بود.

- خوب، این موضع حزب بود!

کیانوری: دقیقاً بگویم، موضع حزب ما این بود که قرارداد نفت جنوب باید تفسیر بکند و شرایط آن باید به شرایط بسیار مساعدتری تبدیل بشود. در آن زمان من هم چنین مقاله‌ای درباره تفسیر شرایط قرارداد نفت جنوب نوشتم که به دستور رهبری حزب بود. این موضع گیری خوبی بود. ولی بعد؛ موضع حزب بکلی تغییر پیدا کرد و در محاکمات سال ۱۳۲۸ ما در دفاعیات خود بطور صریح شعار ملی کردن نفت جنوب را مطرح ساختیم.

- بهر حال به حزب ضربه خورد!

کیانوری: بدون شك و تردید!

- پس جای هیچگونه دفاعی ندارد!

کیانوری: ولی اصل و ریشه این بود که نفت به آمریکاییها داده نشود، در عین آنکه می‌دانستیم که این نفت به شوروی هم داده نمی‌شود. این موضع که باید نفت به شوروی داده شود کار درستی نبود. ما مطمئن بودیم که داده نمی‌شود. این مسئله از نکاتی است که قابل بحث است.

به این ترتیب، ساعد استعفا کرد و کابینه بعضی آن قرارداد را از مجلس پس گرفت و به شورویها هم جواب منفی داد. در این زمان دکتر مصدق در مجلس صحبتی کرد و قانونی تصویب شد که از این پس هیچ دولتی حق واگذاری امتیاز نفت به هیچ کشوری را ندارد و اگر امتیاز بدهد محاکمه خواهد شد. بدین ترتیب، با این مصوبه مجلس پرونده امتیاز نفت شمال تا دوران دوم حکومت قوام بسته شد. این مصوبه را که تصویب کرد؟ اکثریت مجلس نوکرهای انگلیس، امامی‌ها، بودند. هنوز آمریکاییها هسته‌ای نداشتند. همانطور که می‌دانید انگلیسیها خیلی سخت مبارزه می‌کردند که از امتیاز نفت جنوب چیزی به آمریکاییها ندهند و آنها بعدها به زور از انگلیسیها امتیاز گرفتند و چهل درصد در کنسرسيوم شريك شدند. بنابراین، این مصوبه علیه آمریکاییها هم بود.

- من اصرار خاصی ندارم که در مسئله نفت شمال هدف شوروی حتماً هدف اقتصادی، یعنی کسب امتیاز، و یا فقط هدف سیاسی، جلوگیری از نفوذ آمریکاییها، بود. این مسئله‌ای است که باید براساس اسناد و توسط محققین روشن شود. اجمالاً در این مسئله دو دیدگاه هست: یک دیدگاه این است که اتحاد شوروی نیازی به منابع نفتی شمال ایران از نظر تأمین انرژی نداشت و خود دارای ذخایر کافی بود. لذا، اعزام کانتراوازه صرفاً یک حرکت سیاسی بود تا مانع

روسخ کمپانی صهیونیستی روبال داج شل و کمپانی‌های آمریکایی (استاندارد واکوم و سنکسر اویل) در شمال ایران شده و به این هدف هم رسید. زیرا مجلس مجبور شد که برای دل‌کردن شورویها منع اعطای امتیاز نفت شمال (پیشنهاد دکتر مصدق) را تصویب کند. ظاهراً این دیدگاه همان نظر شمست.

در مقابل، عده‌ای از محققین معتقدند که چنین نیست و اتحاد شوروی واقعاً به نفت شمال ایران احتیاج داشت. مساجت بعدی این دولت در کسب امتیاز فوق، تاحدی که در موافقت نامه قوام-ماد چیکف دستمایه خروج قزاقی شوروی از آذربایجان قرار گرفت، دلیل آن است. طبری در کترراهه مستندات جالبی بیان کرده است. او معتقد است که شوروی واقعاً به ذخایر ایران احتیاج داشت و مسئله نفت معضل بزرگ اتحاد شوروی در دوران پس از جنگ بود. طبری در بیان اهمیت نفت شمال ایران برای شوروی به مصاحبه استالین با یک مخبر آمریکایی اشاره می‌کند که گفته بود برای صنعتی کردن شوروی پس از جنگ به ۶۰ میلیون تن نفت نیاز دارد.

کیانوری: فراموش کردم بگویم که تقاضای شوروی برای نفت شمال ایران، که ابتدا به صورت تشکیل شرکت پنجاه پنجاه ایران و شوروی مطرح شد، پس از رد شدن به تقاضای امتیاز تغییر یافت.

نظر روشن من این است که شوروی برای جلوگیری از تبدیل شمال ایران به منطقه تحت اشغال آمریکا این پیشنهاد را کرد. اگر نوشته طبری درباره مصاحبه استالین هم درست باشد، باز به نظر من این گفته در چارچوب پافشاری شوروی برای جلوگیری از واگذاری مناطق شمال ایران، به عنوان امتیاز استخراج نفت، به آمریکا بوده است. در حالیکه در آن زمان اثری از وجود نفت در مناطق شمالی ایران پیدا نشده بود و هنوز هم بجز گاز طبیعی در سرخس اثری از نفت در بخش شمالی ایران دیده نشده است.

«بهرحال، هدف شوروی هرچه بوده باز عمل حزب توده قابل دفاع نیست. حزب توده در این ماجرا نه مانند یک حزب ایرانی، بلکه درست مانند یک مجری منویات سفارت شوروی عمل کرد، و در حالی که نمایندگان فراکسیون توده در مجلس چهاردهم (رادمنش) صراحتاً مخالفت خود را با اعطاء امتیاز نفتی به بیگانه مطرح کرده بودند، تغییر موضع داد و به دفاع از اعطاء امتیاز نفت شمال به شوروی پرداخت. و از آن بالاتر، حزب توده با حمایت علنی قزاقی ارتش سرخ علیه دولت مساعد به تظاهرات فرمایشی پرداخت. آل احمد می‌نویسد که پس از این تظاهرات و با مشاهده حمایت قزاقی بیگانه شوروی از تظاهرات توده‌ای‌ها به خانه رفت و از شرم گریست. در واقع، این سرآغاز سقوط کامل حزب توده به وابستگی چشم و گوش بسته بود و

طبعاً بهانه لازم را به دستن حزب هم می داد تا از آن حد اعلای بهره برداری تبلیغاتی را بکنند. کیانوری: من نظرم را درباره جریان تظاهرات علیه کابینه ساعد، که مصادف با ورود کافتارادزه و مطرح شدن پیشنهاد شوروی برای تشکیل شرکت مختلط نفت و پیداشدن چند کامیون سرپاز شوروی در انتهای صف تظاهرکنندگان بود، گفتم. به نظر من، این نه تنها اشتباه بزرگی از دهری حزب، بلکه اشتباه بزرگتری از طرف شوروی بود که حزب ما را اینطور گرفتار این بدنامی کرد. البته این را هم باید بیفزایم که ما از اینکه کامیونهای سرپازان مسلح شوروی در پشت سر ما تظاهرکنندگان پیدا خواهند شد هیچگونه اطلاعی نداشتیم. به نظر من، پس از اینکه دکتر رادمنش در مجلس در ارتباط با واگذاری امتیاز نفت شمال به آمریکا، اظهار داشت که حزب ما با دادن هرگونه امتیاز به کشورهای خارجی مخالف است، حزب می بایستی در مورد درخواست شوروی موضعگیری محتاطانه‌ای پیش می گرفت. ندادن رأی به پیشنهاد دکتر مصدق درباره غدغن کرین اعطاء هرگونه امتیاز نفت به کشورهای بیگانه از طرف فراکسیون حزب توده ایران در مجلس چهاردهم بدون تردید اشتباه جدی بود و به حیثیت حزب زیان فراوان رسانید.

- اخیراً دکتر کشاورز ادعایی را مطرح کرده که از نظر تاریخی اهمیت دارد و لذا مفید است اگر نظر خود را درباره آن ذکر کنید. همانطور که می دانید، اولین اقدامی که پس از شهریور ۱۳۲۰ علیه شرکت نفت انگلیس انجام گرفت طرح معروف الغاء امتیاز نفت جنوب و قرارداد ۱۹۳۳ بود که غلامحسین رحیمیان - نماینده قزوچان - در جلسه ۱۲ آذر ۱۳۲۲ به مجلس چهاردهم تقدیم کرد. این طرح، به دلایلی که نیاز به بررسی دارد، مورد حمایت قرار نگرفت و منتفی شد. اخیراً دکتر کشاورز طی نامه‌ای به یکی از نشریات خارج کشور ادعا کرده که این طرح معروف رحیمیان را در واقع او به ابتکار شخصی خود نوشته است. عین گفته کشاورز چنین است: روزی که دکتر مصدق طرح منع مذاکره درباره امتیاز نفت را با قید دو فوریت به مجلس پیشنهاد کرد، فراکسیون توده - چون کامیونش و آوانسپان آن را علیه شوروی می دانستند - به آن رأی مخالف داد.

پس از خروج از مجلس من بسیار تفراحت شدم که چرا ما به پیشنهاد دکتر مصدق، که کاملاً منطقی بود، رأی موافق نداده‌ایم... در حدود ساعت ده شب تصمیم گرفتم که روز بعد پیشنهاد الغاء امتیاز نفت جنوب را به مجلس بدهم ولی در عین حال این فکر برایم بیش آمد که به مناسبت عضویت من در حزب توده مخالفین خواهند گفت که این «دستور» شوروی‌هاست و حزب نیز این کار را «دندردوی» اعلام کرده و مرا از حزب اخراج خواهد کرد...

من چون از اسکان ملی شدن صنایع نفت سر در نمی آوردم، شرح زهر را نوشتم، یا کنویس

کردم و مسالمت چنین دادم که آن را به یکی از وکلای مجلس بدم تا پیشنهاد کننده او باشد. من دو نفر را در نظر گرفتم: یکی صدق‌قاسمی و دیگری رحیمیان. با شوخ‌رم به منزل صدق‌قاسمی رفتم که مردی پاک، مؤدب و متواضع بود. طرح را برای او خواندم. او گفت: آقای دکتر، ما وضع بخصوصی داریم. به علاوه، من باید با برادر ارشدم (محمد قاسمی که پیشوای مذهب کردها بود) مشورت کنم و بنابراین نمی‌توانم این طرح را فردا پیشنهاد کنم. از آنجا به منزل رحیمیان رفتم. شوخ‌رم برزد، مستخدم در را باز کرد. به او گفتم: به آقای رحیمیان بگو دکتر کشاورز با شما کار قهوی دارد. گفت: او خواب است (ساعت ۱۲ بود). گفتم: بیدارش کن. رفت و بعد از چند دقیقه رحیمیان با بوشین آمد و مرا به داخل خانه برد. مطلب را به او گفتم و طرح را خواندم و گفتم: این کار باعث محبوبیت شما خواهد شد. او تپل کرد و فردا یعنی ۱۲ آذر آن را به مجلس پیشنهاد کرد. صدق‌قاسمی مرحوم شده. ولی امیدوارم رحیمیان زنده باشد و حقیقت را اعتراف کند: زیرا امر واقع طرح پیشنهادی من به نام طرح رحیمیان شناخته شده است و گفتن حقیقت به ضرر ایشان نیست.^{۱۱}

نظر شما درباره این ادعای کشاورز چیست؟

گیانوری: تا آنجا که من به یاد دارم، ادعای کشاورز يك دروغ شاخدار است. واقعیت این است که رحیمیان چنین پیشنهادی را کرد ولی ابتکار این پیشنهاد نه با کشاورز بلکه با مجموعه فراكسیون بوده. فراكسیون پس از تصویب این نظر، کشاورز را - که ماشین شخصی آماده دانست - مأمور کرد که آن را به رحیمیان اطلاع دهد.

دلایل من برای اثبات دروغ کشاورز:

۱- همه می‌دانند که کشاورز در خودستایی در دنیای سیاست کم‌نظیر است. اگر چنین ابتکاری از او بود، طی این قریب به پنجاه سال، پنجاه هزار بار آن را مطرح کرده بود و سینه سپر می‌کرد و صبر نمی‌کرد تا همه شاهدان بمرند و تازه او به بادش بیاید که بمن آتم که رستم جوانمرد بوده.

۲- همانطور که در نطقنامه پانوم چهارم درباره برخورد رهبری حزب به مسئله ملی کردن نفت صریحاً گفته شده است، رفقای کمیته مرکزی مفیم مسکو بجز دکتر رادمنش، که در جریان بحث‌ها کسی تردید داشته، همگی مصدق را عامل امپریالیسم آمریکا می‌دانسته‌اند و قطعنامه‌هایی هم در این باره صادر کرده‌اند که حتی دکتر رادمنش نیز به آن رأی داده است. آنها به طبری مأموریت دادند که مقاله‌ای با امضای «توده» - که نشان‌دهنده این است که مقاله نظر حزب بوده ایران است - در نشریه دفتر اطلاعاتی احزاب کمونیست، در راه صلح پایدار، در

راه سومبیاالوسم، بنویسد، رفقای منیم مسکو در آن تاریخ چه کسانی بودند؟ اسکندری هنوز در پراگ و یا پاریس بود، قاسمی، دکتر فروتن و بقراطی هنوز در تهران بودند. گابیش دریاکو بود و هنوز به مسکو نرفته بود. اردشیر هنوز در لنینگراد بود و به مسکو نرفته بود. بنابراین، افراد کمیته مرکزی مقیم مسکو منحصر بود به دکتر رامینش، دکتر کشاورز، احسان طبری، رضا روستا، علی امیرخیزی و عبدالحسین نوشین (بابازاده و صمد حکیمی نیز در باکو بودند و در جلسات شرکت نمی کردند). از میان این ۶ نفر، دکتر رامینش در مسئله دکتر مصدق تردید داشت و روستا، امیرخیزی و طبری قطعاً گرداننده و عامل مؤثر در این موضع گیری نبودند. پس سَلَم می شود که نقض تعیین کننده را در محکوم کردن دکتر مصدق کشاورز داشته است.

۳- همه می دانند که رحیمیان با افراد فراکسیون نوده - پروین گنابادی، شهاب فردوس، اسکندری و گابیش - بسیار نزدیک بود و در تمام تصمیمات و بحث های مجلس با نظر فراکسیون نوده عمل می کرد. لذا، غیرممکن بود که هرچنین مسئله با اهمیت او بدون مشورت با فراکسیون اقدام کند. قطعاً رحیمیان مطمئن بوده که این اقدام نظر فراکسیون است و بعداً با فراکسیون در این باره صحبت کرده است.

«قیام افسران خراسان»

- یکی از حوادث مهمی که در این سالها پیش آمد، «قیام افسران خراسان» بود، که در مردادماه ۱۳۲۴، مدت کوتاهی قبل از واقعه آذربایجان، رخ داد.

کیانوری: قیام افسران خراسان در زمانی رخ داد که ارفع رئیس ستاد ارتش بود. گفتم که از يك قاضیست فوق العاده بود و گروهی درست کرده بود. ارفع شروع کرد به تبعید افسرانی که مطمئن به تمایلات توده ای بودند به جاهای بد آب و هوا (از جمله زاهدان و کرمان) افسران توده ای از لحاظ درستی در ارتش سرشناس بودند و بهترین معك شناختن آنها این بود که دزد نبودند (نه رشوه می گرفتند، نه رشوه می دادند و نه قاچاق می کردند). ارفع با این معك افسران را شناسایی و تبعید می کرد. گروهی از نظامیان که به همراه سرگرد (علی اکبر) اسکندانی در خراسان بودند، حدود ۲۰ نفر افسر و هرجه دار و سرباز، تصمیم می گیرند که فرار کنند و يك پایگاه نظامی در ترکمن صحرا ایجاد کنند. (اسکندانی قبلاً استاد دانشکده افسری و افسر بسیار تحصیل کرده، با اطلاع و بانفوذ در میان افسران جوان بود) البته اینکه چنین اقدامی، حتی اگر شکست هم نخورده بود و گشتار هم نشده بود، در آن شرایط موفقیت آمیز بود و ترکمن ها آمادگی پشتیبانی از چنین جریانی را داشتند، مسئله ای قابل بحث است، ولی اینکه آنها با شهادت و از خودگذشتگی، تا حد فدا کردن جان خود، به چنین اقدامی علیه رژیم دست

زدند، از افتخارات مجمره نهضت انقلابی ایران است.

این افسران، پیش از قیام، سردان بهرام دانش را به تهران فرستادند تا نظر هیئت اجراییه کمیته مرکزی را جویا شود. بعدها، در مواقع این جریان میان اسکندری و کابخش و سایرین یعنی بود، اسکندری اخیراً در خاطراتش ادعا کرده است (او سابقاً چنین ادعایی نکرده بود که ما بشنویم. او همیشه این افسران را فائیدی می‌گردد) که او با این جریان مخالف بود و در هیئت اجراییه نیز مخالفت خود را اعلام کرده بود. در آن زمان کابخش در مسافرت بود. زمانی که کابخش آمد، دانش با او تماس گرفت و کابخش که از نظرات مثبت و منفی هیئت اجراییه بی اطلاع بود، و رابط حزب یا شورویها بود، به آنها گفت که این حرکت انجام شود. بنظر من این اظهارات اسکندری دروغ است. کابخش آدم بسیار محتاطی بود. او می‌دانست که چنین کاری، آنها را در سرحد شوروی، بچه بازی نیست و این کار بدون موافقت مقامات شوروی، و حداقل اطلاع آنها، بهیچوجه صحیح نیست. بعداً هم معلوم شد که شورویها بهیچوجه با چنین کاری موافق نبوده‌اند، زیرا در همان وقت تدارک نهضت بر آذربایجان دیده می‌شد. به این ترتیب، بنظر من، ادعای اسکندری نادرست است و او در اینجا فقط خواسته است که، بقول اروپاییها، «ملوط را از درون آتش با دست دوست بگیرد»؛ یعنی تقصیرات را به گردن دیگری بیندازد.

به این ترتیب، بیست نفر فوق حرکت خود را شروع کردند. هیئت اجراییه بلافاصله موافقت کرد که عده‌ای از افسران تهران که در خطر تبعید فرار داشتند (نام آنها در لیست تبعیدی‌ها بود)، سرگرد (عبدالرضا) آذر و عده‌ای دیگر، از تهران خارج شوند و در گرگان به آنها بپیوندند. این مرحله هم انجام شد. در این مرحله می‌بینیم که این گروه افسران بدون موافقت هیئت اجراییه حزب چنین تصمیمی را می‌گیرد و این کار را انجام می‌دهد. در ابتدا آنها موفقیتی کسب کرده و توانسته بودند در جاهای - گویا مراغه تپه - گروهان ژاندارمری را خلع سلاح کرده و اسلحه آنها را بگیرند، ولی افراد گروهان را آزاد می‌کنند. فرمانده گروهان تحت تأثیر تبلیغات اسکندانی، که شاید از طریق دانشکده افسری یا هم آشنایی قبلی هم داشته‌اند، به آنها می‌پیوندد. ولی آنها بی احتیاطی می‌کنند و با تمام تجهیزات، با جیب و خودروهایی که داشته‌اند - گویی به چمن می‌روند، به طرف شهر گرگان حرکت می‌کنند تا از شهر عبور کنند و به ترکمن صحرا برسند. ژاندارمری و پلیس که از حرکت و محل آنها اطلاع داشت، در کمین نشسته بود. آنها به محض اینکه به کمیته‌گاه می‌رسند از دو طرف زیر آتش قرار می‌گیرند. اول از همه اسکندانی - فرمانده گروه - کشته می‌شود. در مجموع هفت افسر و درجه‌دار و سرباز کشته و تعدادی زخمی می‌شوند. چند نفری فرار می‌کنند و به سرحد شوروی می‌روند. عده‌ای هم

دستگیر شده و به تهران منتقل می‌گردند. از جمله، بهرام دانش دستگیر و به حبس ابد محکوم شد ولی فرار بود که در تجدیدنظر به اعدام محکوم شود. وکیل آنها (سرهنگ شاهقلی، او از افسرانی بود که «بنده» نبود و بهین دلیل از دادستانی ارتش استعفا داده و وکالت نظامی می‌کرد) به آنها اطلاع می‌دهد که قرار است در تجدیدنظر به اعدام محکوم شوید. حزب از ماجرا مطلع می‌شود و وسایل فرار آنها را فراهم می‌سازد. این افراد از زندان فرار کرده و به آذربایجان منتقل شدند و از آنجا به شوروی رفتند. پس از انقلاب و بازگشت اعضای حزب به ایران، تعدادی از آنها - از جمله همان بهرام دانش - به ایران بازگشتند.

- چه کسانی در شوروی ماندند؟

کیانوری، یکی دوتا از آنها همان کسانی هستند که بعد آمدند و پس از گرفتاری ما در سال ۱۳۶۱ [خاطرات نوشتند.

- تفرشیان؟

کیانوری، ابوالحسن تفرشیان، جواد ارتشیار، اصغر احسانی، محمود تیوای - مرتضی زربخت و علینقی رئیس مانا از راه کردستان به عراق رفتند و در آنجا چند سالی زندانی شدند و بعد عراق آنها را به ایران تحویل داد. در ایران نیز چند سال زندان بودند و سپس آزاد شدند. ارتشبار پس از انقلاب بلافاصله به حزب پیوست و اگر اشتباه نکنم در پنجم هفتم به عنوان عضو کمیته مرکزی هم برگزیده شد. البته او هیچ فعالیت حزبی نداشت؛ بیمار و کنار بود. محمود تیوای هم از آنها بود. او پس از انقلاب عضو حزب نشد، ولی به افسرانی که از شوروی آمده بودند کمک می‌کرد (وکیل بود). یکی از افرادی که در آذربایجان بودند، سرهنگ مالی [عابدین] نوایی بود که بعدها به عنوان معلم زبان فارسی به چین اعزام شد و در دانشگاه پکن درس می‌داد. او در آنجا یکی «چینی» شد و سپس به عراق رفت و یا صدام همکاری می‌کرد و، گویا، فوت کرد. یکی چند نفر دیگر، که سرگرد و نایب سرهنگ بودند، نیز به شوروی رفتند و بعد از انقلاب به ایران نیامدند. جزء کارهایی که به درد کار بخورند نبودند. بهرام دانش کادر [رادپو] «بیلک ایران» بود و به این علت به همراه اعضای حزب به ایران آمد.

- گفته می‌شود که جریان افسران خراسان یکی از طرح‌های شوروی در ایران پس از شکست آلمان هیتلری بود و پیش‌زمینه‌ای بود برای حوادث آذربایجان و کردستان؛ که با شکست سریع مواجه شد. چون این منطقه زیر نفوذ شوروی بود، آنها قصد داشتند، قبل از اینکه ارتش شان از ایران خارج شود، به این طریق مناطق مرزی را تصرف کنند.

کیانوری، بنظر من، این نظریه چیانگن «سریشمی» است؛ یعنی هرچه اتفاق می‌افتد به طریقی به شوروی چیانگن شود. اینجور نیست که می‌فرمایید: در همان زمان در مازندران

هم کارهای خلاقی انجام شد که شورویها بهیچوجه موافق نبودند. از جمله همان حرکات زیرآب که قصدشان قیام مسلحانه بود. شورویها عقیده نداشتند که در این مناطق چنین حرکتی انجام بگیرد. آنها در جایی که استعداد محلی داشت حمایت کردند. در آذربایجان از گذشته چنین استعداد محلی وجود داشت. ولی در ترکمن صحرا هیچگاه چنین نبوده است.

- استعداد محلی نمی خواست. مثل اروپای شرقی ارتش سرخ وارد می شد و می گرفت؛ گیانوری: اطلاع شما از حوادث اروپای شرقی کم است. در مورد آلمان شرقی این حرف درست است. ولی مثلاً در مورد چکسلواکی مصداق ندارد. در آنجا يك جنبش کمونیستی نیرومند بوده است.

- پس ...

گیانوری: «عسی به دین خود، موسی به دین خود»!

- مسئله دین نیست!

گیانوری: مسئله اعتقاد است. شما به این اعتقاد دارید. من ندارم.

- ولی این حرف من نیست. حرف آقای پورهرمزان است که در نوشته هایش آمده. آیا

پورهرمزان جزء افسران خراسان بود؟!

گیانوری: بله! بله!

- همین آقای پورهرمزان، که پس از انقلاب عضو کمیته مرکزی و مسئول انتشارات حزب بود، در نوشته هایش ادعا می کند که حرکت خراسان با موافقت حزب و شوروی بود، ولی پس از شروع شورویها متوجه شدند که در برنابدریزی شان اشتباهی رخ داده است و لذا در نیمه کار سرما را در زیر تیغ رها کردند.

گیانوری: اول اینکه من به خاطرات هیچ کس اعتقاد ندارم. دوم اینکه معلوم نیست پورهرمزان در چه شرایطی این مطلب را که شما ادعا می کنید نوشته است. سوم اینکه همین جریان را بهرام دانش برای من گفته است. بهرام دانش نماینده اصلی حرکت بود. زیرا بعد از اسکندانی او بود. او بود که باید نتیجه تصمیمات حزب و تماس تهران را به اسکندانی خبر می داد. به علاوه، من از مواضع دهبری حزب هم خبر دارم و می دانم که چه گذشت. پورهرمزان از کجا می داند که شورویها با این کار موافق بوده اند؟ او چکاره بوده است؟ او در آن زمان فقط يك عضو ساده تئوریک بود. پورهرمزان در چه تاریخی این موضوع را نوشته است؟ برایم مهم است!

- فکر می کنم سال ۶۳ یا ۶۴!

گیانوری: یعنی قبل از معاکسات؟

- بله!

گیانوری: من به نوشته‌های همه این افراد مانند نوشته‌های طبری نگاه می‌کنم. هیچ‌کدام برای من سندیت ندارد.

- ولی خاطرات آقای اسکندری که در آزادی بود!

گیانوری: من خاطرات هیچ‌کدام از این افراد را قبول ندارم. خاطرات خودم و آنچه را که خودم می‌دانم قبول دارم. آنهایی که در «مهد آزادی» نوشته‌اند برای دفاع از خودشان و شتم کردن دیگران به همه چیز بوده است. خود اسکندری در مورد خامه‌ای و کشاورز می‌گوید که این دو مفرزند و بعضی چیزهای درست که نوشته‌اند در میان غرض‌ها غرق شده است. اسکندری در همین کتابی که در دستم است در مورد خامه‌ای می‌گوید: «تمام آنها که ضعیف بودند را کامیختن جمع کرده بود. همین خامه‌ای هم جزو انواع او بود، چون بعد از کامیختن کسی که پیش از همه اشخاص را لو داده همین خامه‌ای است. حالا خودش را طوری نشان می‌دهد مثل اینکه خود ایشان کاملاً منزّه بوده است.» و در جای دیگر می‌گوید: «خامه‌ای که اسم او زینت‌پوری [را جزء مؤسسان نوشته اطلاع ندارد. او اصلاً خودش در جریان نبوده. همه‌اش دروغ نوشته، اصلاً کشکی نوشته، ایشان یکجوروی نوشته مثل اینکه خودش جزء رهبری حزب توده بوده، او اصلاً هیچی نبوده.» و در جای دیگر گفته است که عده‌ای از این جوانان و دانشجویان را همین خامه‌ای لو داده است. همین طبری و جهانشاه‌لو را خامه‌ای لو داده است. این هم از آقای خامه‌ای! همه اینها گوشش کرده‌اند که خودشان را هم رهبر اصلی جریان و هم منزّه نشان بدهند. ولی من اگر در مورد اسکندری صحبت می‌کنم، مردانه صحبت می‌کنم. او هرگز نمی‌گوید که گیانوری هم در مورد دکتر مصدق نظر درستی داشت، ولی من می‌گویم که اسکندری در مورد دکتر مصدق نظر درستی داشت. او به ما نامه نوشت و من در پانزدهم چهارم تأیید کردم که بله، نامه او رسیده است. پس سلاخه‌ها کنید که تفاوت میان آنها در چیست حد است.

به این ترتیب، این افسران سرخود این کار را کرده بودند. بهرام دانش خودش گفت. خاطرات آقای تفرشیان بهترین توضیحات درباره اقدام افسران خراسان است. این آقای تفرشیان هم گفته است که اگر حزب مخالفت می‌کرده، باز ما این کار را می‌کردیم. اسکندانی تا این حد خردمندی بوده که نظر هیچ‌کس را قبول نداشته است. او حتی نظر وفتایش را قبول نداشته و فقط فرماندهی می‌کرده. آخر هم که به نزد او رفته، تعارفی به او کرده که از این پس سرهنگ آفر فرمانده باشد. ولی آخر فهمیده که این تعارف است و گفته که نه، خود اسکندانی فرمانده باشد. تفرشیان خوب و فوق‌العاده وافع‌بینانه و بدون غرض نوشته است. در صورتیکه او [پس از انقلاب] توده‌ای نبود و جزء مخالفین حزب بود. کتاب او بهترین شرحی است که

هر باره جریان افسران خراسانی نوشته شده است. خیلی یا تعداد نوشته^{۱۵}. بقیه با جرئت می گویند و باز یاده روی می کنند و یا می خواهند خودشان را گنده کنند و بنحوی قلب می کنند و سایل مختلف را لوٹ می کنند. ولی کتاب فرشیان، تا آنجا که خوانده ام، بدون هیچ ایرادی است.

بهر حال، عده ای از افسران خراسان هم فرار کردند و به تهران آمدند؛ مثل پورهرمزان، او را من شخصاً از مرز به شوروی فرستادم و در آنجا بود تا جریان آذربایجان شروع شد. عده ای از آنها را جمع کردند و از شوروی به آذربایجان فرستادند. عده ای، مثل سرهنگ [هدایت الله] حاتمی، را ما از تهران فرستادیم، تمام آنها می را که مورد سوءظن بودند من خودم فرستادم.

شوروی و کمک های آمریکا

- به این ترتیب، به پایان دوران جنگ دوم جهانی می رسم که مهم ترین حادثه آن، در این زمان، برای ما غائله آذربایجان و کردستان است.

کیانوری: جنگ به طرف تمام شدن می رفت. شوروی خسارات فوق العاده شدیدی از دوران جنگ متحمل شده بود. وزنه اساسی از بین بردن آلمان هیتلری واقعاً به گرده شوروی بود. تمام کمک هایی که آمریکا و انگلیس و متفقین برای جنگ به شورویها کردند، درست يك هزارم آن چیزی است که خود شورویها برای جنگ تجهیز کردند. کمک آمریکا به شوروی مقداری کامیون بود، که البته نقش تعیین کننده ای برای شوروی داشت، و مقداری مواد اولیه، مثل الکل، که نیاز مبرم به آن داشتند و سایر چیزها. مجموع کمک های آمریکا ۸۰۰ میلیون دلار بود. در مقابل، خسارات شوروی را محاسبه کنید. اصلاً قابل مقایسه نیست. شوروی احساس می کرد که مانند يك انسان زخمی، که خون زیادی از بدن او خارج شده، از جنگ خارج خواهد شد. مردم شوروی ۲۷ میلیون کشته و ۲۰ میلیون سطول از جمعیت ۱۸۰ میلیون آن روز شوروی داده بودند. چنین چیزی در تاریخ سابقه نداشت. این ۲۷ میلیون کشته و ۲۰ میلیون سطول نیروی کار اصلی شوروی، یعنی افراد ۱۸ ساله تا ۲۰ ساله، بود که از میان رفت.

- تردیدی نیست که مردم اتحاد شوروی در مقابل تجاوز آلمان نازی کردند. ولی ظاهراً شما نقش کمکهای آمریکا را - که فقط مختص شوروی نبود بلکه به اروپای غربی و انگلستان هم اختصاصی داشت - کوچک می کنید. همان فردوست، که شما به او استناد می کنید،

۱۵. ابوالحسن فرشیان، قیام افسران خراسان. تهران: اطلس، ۱۳۶۷.

در خاطراتش نوشته است که اگر ارسال تجهیزات آمریکایی از ایران (که قبل پیروزی به لب گرفت) و اگر بازکردن جبهه‌های ایتالیا و دونکرن توسط آمریکا نبود، بطور حتم شوروی شکست می‌خورد.

گیانوری: درباره نقش کمک‌های آمریکا، که از راه ایران به شوروی فرستاده شد، محافل غربی گزاره‌هایی می‌کنند که یکی دور از حقیقت است. فردوست هم بازگوکننده همین تبلیغات و گزاره‌هاست. گفتم که طبق آمار خود مقامات شوروی، کمک آمریکا دقیقاً یک هزارم آن مه‌ساز و تجهیزات و احتیاجات جنگی است که خود شوروی در دوران جنگ با امکانات خود تهیه کرد. گزاره‌هایی درباره جبهه دوم از این هم بیشتر است.

این نوشت گیانوری: طبق قرارداد منعقد شده در ۱۲ ژوئیه ۱۹۴۲ در لندن و واشنگتن میان شوروی و آمریکا و انگلیس، آمریکا و انگلستان متعهد شدند که در سال ۱۹۴۲ جبهه دوم را در اروپا علیه ارتش‌های هیتلری بازکنند. ولی آنها نه در سال ۱۹۴۲ و نه حتی در ۱۹۴۳، بلکه در ۶ ژوئن ۱۹۴۴ جبهه دوم را در شمال فرانسه بازکردند و مدت‌ها طول کشید تا جنگ علیه ارتش هیتلری از طرف آمریکا و انگلیس فعال شود. درحالی‌که در این زمان تنها ۵۰ لشکر ارتش آلمان در فرانسه و هلند و بلژیک و لوکزامبورگ مستقر بود، ولی در جبهه شرقی ۲۰۰ لشکر آلمانی بود. جبهه دوم وقتی باز شد که ارتش شوروی تمام خاک شوروی را از دست آلمان آزاد کرد و در ۲۰ اوت ۱۹۴۴ وارد رومانی و در ۲ سپتامبر ۱۹۴۴ وارد بلغارستان شد. فعالیت ارتش آمریکا و انگلیس علیه ارتش‌های هیتلری وقتی جدی شد که معلوم شد ارتش شوروی بزودی برلین را اشغال کرده و به طرف غرب پیشروی خواهد کرد. ارتش‌های شوروی و آمریکا و انگلیس در سواحل رود الب، که ۱۵۰ کیلومتر در غرب برلین است، به یکدیگر رسیدند و تا آن تاریخ شوروی، لهستان، مجارستان، چک‌اسلواکی، رومانی و بلغارستان را آزاد کرده و وارد یوگسلاوی شده بود. سرکلارمونت اسکریبن، سرکنسول انگلیس در مشهد، کمک‌های آمریکا به اتحاد شوروی از راه ایران را چنین ذکر کرده است:

۱ - ۱۵۰ هزار وسیله نقلیه (کامیون)؛

۲ - حدود ۲۵۰۰ هواپیما که ۱۴۰۰ تای آن بمب افکن بود؛

۳ - کسی بیش از چهار میلیون تن تجهیزات و کالاهای گوناگون^{۱۶}.

در برابر این کمک، تولیدات جنگی اتحاد شوروی را قرار می‌دهیم:

۱۶. سرکلارمونت اسکریبن. جنگ جهانی در ایران. ترجمه ملامحسن صالحیار. تهران: سنسکه، ۱۳۴۳، ص

بطورکلی، در سه سال پایانی جنگ، یعنی از اواسط ۱۹۴۲ تا اواسط ۱۹۴۵، تولید

سالیانه (درست توجه کنید؛ سالیانه) تجهیزات عمده شوروی چنین بوده است:

۱- تانک و خودروی زرهی	سالیانه ۳۰۰۰۰
۲- هواپیما	سالیانه ۴۰۰۰۰
۳- توپ با کالیبرهای گوناگون	سالیانه ۱۲۰۰۰۰
۴- خمپاره انداز	سالیانه ۱۰۰۰۰۰
۵- مسلسل سنگین و سبک	سالیانه ۴۵۰۰۰۰
۶- نضک خودکار	سالیانه ۲ میلیون ^{۱۷}

مارکسیسم و مسئله ملی

- بگذاریم ظاهراً این بحث شما مدخلی بود بر حوادث آذربایجان و کردستان.

گیانوری: بله! بدین ترتیب، اتحاد شوروی احساس می کرد که برای بعد از جنگ باید احتیاط کند. شورویها از یسب انسی آمریکا اطلاع داشتند و توسعه طلبی امریالیستی آمریکاییها را می شناختند و از نفوذ آمریکا و انگلیس در ایران هم مطلع بودند. به این دلیل گوییدند که در سرحدات خود، از طریق جنبش های، مناطق امنی به وجود بیاورند؛ جنبش های ملی علیه حکومت هایی که بدون شک طرفدار آمریکا و با انگلیس بودند و ایران هم پس از جنگ یک چنین حکومتی می داشت. معال بود که پس از جنگ در ایران یک حکومت ضدانگلیسی و ضدآمریکایی به وجود بیاید. شورویها از همان زمان جنگ و بلافاصله بعد از جنگ کوشش کردند که چنین جنبش های ملی را، اگر وجود داشت، تقویت کنند و در جاهایی به وجود بیاورند. بدین ترتیب، جنبش های ملی، از هندوستان گرفته تا الجزایر و آمریکا و همه جا، آغاز شد. در ایران، مسئله آذربایجان و مسئله کردستان پدیده جالبی بود. این درست است که ثروتمندان آذربایجان جزء طبقه حاکمه درجه اول ایران بودند و اکثر نخست وزیران دوران پس از سرودیت آذری بودند و قسمت تعیین کننده و قابل ملاحظه ای از بازار ایران در دست آذری ها بود؛ یعنی سرمایه داران و مالکین آذربایجان در حاکمیت ایران نه تنها در ردیف فارس ها بودند بلکه در بسیاری جاها از فارس ها قوی تر و جلوتر بودند. ولی به خلق آذربایجان خیلی توهین شده بود. بخصوص حکام غیرآذربایجانی و حتی آذربایجانی وقتی به جایی می رفتند به آذربایجانی ها توهین زیاد می کردند. این وضع حتی در زمان محمدرضا هم بهیچوجه

۱۷. دائرة المعارف بزرگ شوروی (به روسی)، چاپ ۱۹۵۷، جلد ۵۰، جنگ کبیر میهن، ۹.

از بین نرفت و تا انقلاب وجود داشت. کردستان که سابقه یکصدساله مبارزه برای آزادی ملی دارد. این نقطه در ایران نیست، در عراق و ترکیه هم هست. کردهای تقسیم شده در این سه کشور به وحدت ملی میان خود علاقمندند و دلشان می‌خواهد که یک کردستان واحد داشته باشند. حال، اگر هر کشوری در سرزمین خودش به آنها مقداری آزادی بدهد، آنها کردهای دیگر را دعوت می‌کند که بیایند و با ما باشید. این طبیعی است. در کردستان، حزب دمکرات سابقه طولانی دارد. این جریان در زمان مشروطیت و قبل از آن هم بوده است و بعداً رهبران بافقوی مثل قاضی محمد و ایادی و نزدیکانش به وجود آمدند. در آذربایجان هم شورویها کمک کردند که در آنجا یک جریان ملی، یک نهضت مردمی برای خودمختاری، به وجود بیاید.

طبعاً نباید برایتان عجیب باشد که حرفهای شمارا مردود بدانم. اولاً، چنین اطلاق‌هایی خاص ترک‌ها نیست و در فرهنگ عامیانه ایران به همه اهالی شهرها و ایالات متلکی نثار می‌شود و شاید کمتر مردمی را بتوان یافت که از نیش این متلک‌ها در امان بوده‌اند. در همه دنیا همین است. در انگلیس و آمریکا هم اصطلاحات توهین آمیز به بکندیگر در فرهنگ عامه رواج دارد، که در فرهنگ‌های تخصصی ثبت شده است. ثانیاً، توجه کنید که ترکها فقط در آذربایجان نیستند، بلکه در سراسر ایران اقلیت‌های ترک‌زبان داریم که بخشی از نظر نژادی ممکن است بقایای اقوام مهاجر ترک باشند و بخشی ایرانی‌نژاد ولی ترکه‌زبانند. مثلاً ترکمن‌ها از نظر نژادی از اقوام مهاجرند، ولی اتفاقاً آذربایجانی‌ها از نظر نژادی ایرانی اصیل‌اند و در دورانی نه چندان دور زبان آنها هم فارسی بوده است. قدمت زبان ترکی در آذربایجان چندان زیاد نیست و ظاهراً از زمان سلجوقیان این روند شروع شد. می‌دانید که اشعار نظامی گنجوری از شاهکارهای نظم فارسی است. در همه جای ایران چنین است. مثلاً، در لشقایی‌های فارس طراپنی هستند که لر نژادند ولی به ترکی تکلم می‌کنند و لشقایی هستند. در مورد کردها که مسئله بسیار روشن است، اگراد در همه جا- ترکیه، عراق، سوریه، ایران و شوروی سابق- خود را ایرانی اصیل و از نژاد صاف‌ها می‌دانند. زبان آنها هم گواه ایرانی بودن آنها است.

یافتن قومی ایران یک موزائیک پیچیده و متناقل است. این مسئله در بسیاری از کشورهای جهان صلق می‌کند تصور نمی‌کنم در جهان کشوری باشد که نتوان بر آن انگشت گذارد و مسایل قومی اش را زیر ذره بین برد. اگر این ذره بین در دست قدرتهای بزرگ خارجی باشد و اهداف خاصی داشته باشند، تکلیف معلوم است. شما به همین پروگلاوی سابق نگاه کنید که زمانی یک کشور یکپارچه جلوه می‌کرد و تینونه تنها سبیل وحدت ملی آن بود، بلکه جاذبه جهانی- به‌خصوص در جهان سوم- داشت. در کانادا مسئله که یک را داریم، در انگلستان- صرفنظر از ایرلند- اسکاتلندی‌ها اقلیت قومی‌اند و غیره. در کشور ما هم صدها قوم و قبیله است

که از نظر نژاد و زبان واحدهای قومی خود ویژه محسوب می‌شوند، لذا از نظر علم مردم‌شناسی و قوم‌شناسی (انثولوژی) این حرفها، که از طریق حزب توده در میان بخشی از روشنفکران رواج یافت، مردود است. به رغم خود ویژگی‌ها و مختصات زبانی و نژادی، مردم ایران در مجموع یکه واحد ملی را تشکیل می‌دهند و وضعی چون امپراتوری روسیه، که «زندان خلق‌ها» نام داشت، قابل تقسیم به ایران نیست. در روسیه يك امپراتوری مستعمراتی وجود داشت، یعنی روسها در طول دو سه قرن ملت‌های همجوار (و یا بخش‌هایی از ملت‌های همجوار، مثل مناطق شمالی ایران) را به زور سرنیزه به خود منضم کرده بودند. معضل این در طرح «مسئله ملی» این بود که بتحوی این امپراتوری را، به شکل جدید، حفظ کند. یعنی شرایطی ایجاد شود که این امپراتوری نامتجانس - که هیچ وجه اشتراکی نداشت - محفوظ بماند، ولی مستم ملی نباشد. این وضع قابل حفظ نبود و دیدیم که عاقبت آن چه شد. این امپراتوری را فقط يك دیوانسالاری متمرکز و قوی - چه در دوره تزاری و چه در دوره سربالشی - می‌توانست حفظ کند و به محض اینکه این دیوانسالاری سمست شد، خواست استقلال ملی - واقعاً به صورت يك انفجار - مطرح شد. در مورد ایران - که در طول تاریخ همیشه يك ملت واحد بوده و نه مجموعه‌ای از ملت‌های نامتجانس که يك ملت حاکم و سرور بقیه باشد - مسئله فرق می‌کند. آنچه تمامیت ارضی ایران را محفوظ داشته، کشش طبیعی همه ایرانیان به حفظ همت ملی خود بوده و نه فشار دولت مرکزی، و اتفاقاً فشار دولت مرکزی نتیجه معکوس داشته است. روشنفکر مارکیست ما این مسائل را نمی‌فهمید و از حرفهای لنین کلیشه‌پردازی می‌کرد و برای ایران بطور مصرعی «مسئله ملی» درست می‌کرد.

بهر حال، اگر در رژیم پهلوی ستمی بوده، بر همه جامعه ایران بوده و هیچ منطقی نمی‌پذیرد که ما مدعی باشیم که بر آذربایجانی‌ها و یا کردها بیش از، مثلاً، لرها و یا ترک‌های سایر نقاط ایران ستم شده است. قبل از پهلوی که مسئله بسیار روشن است. (در طول تاریخ ما، ترک‌ها بیش از سایر اقوام ایرانی بر ایران حکومت کرده‌اند) واقعاً این پرسش مطرح است که چرا ناگهان «مسئله ملی» برای آذربایجان و کردستان مطرح شد، ولی - مثلاً - در مورد لرستان نشد (که اتفاقاً تصور می‌کنم جمعیت الرار کمی بیش از اکراد ایران باشد). آیا علت جغرافیای سیاسی آذربایجان و کردستان و خواست قدرتهای بزرگ نبود؟ البته خود شما تلویحاً گفتید که شورویها به خاطر اهداف امپراتریک خود (که بزعم شما امنیت مرزها بوده و بزعم برخی توسعه طلبی امپراتریک و سیاسی) از دوران جنگ می‌خواستند چنین حرکت‌هایی را - حتی اگر زمینه هم نداشت (و آذربایجان چنین موردی بود) - به وجود بیاورند.

کیانوری: این يك بحث مفصل مردم‌شناسی است که حتی مردم‌شناسی بودژوایی غرب

هم در بخش مهمی با مارکسیست‌ها موافقت می‌کنند. اینکه در امپراتوری عثمانی، شاید ۵۰۰ سال، اقوامی از عرب گرفته تا بلغار و مجار با هم زندگی می‌کردند، دلیل این نمی‌شود که همه اینها ملت عثمانی بوده‌اند و خود شخصیت ملی نداشته‌اند. در ایران قدیم هم روزگاری از آسیای میانه تا مصر در امپراتوری داریوش بوده است. هم امروز در کشورهای مانند سوئیس و کانادا چند قرن است که دو یا سه واحد ملی - با ویژگیهای کاملاً مختص به خود مانند زبان، آداب و رسوم و سکونت منطقه‌ای - با هم زندگی می‌کنند. در سوئیس، سوئیس‌های فرانسه‌زبان با مرکز زنو و سوئیس‌های آلمانی‌تبار با مرکز زوریخ و سوئیس‌های ایتالیایی‌زبان؛ در کانادا، انگلیسی‌تبارها و فرانسوی‌تبارها؛ در بلژیک فرانسه‌زبان‌ها و فلانمان‌ها. این کشورها کشورهای «چند ملیتی» هستند. مسئله ملی در کشور ما همین امروز هم وجود دارد و موضوع بحث مهمی است. کشورهای بالتیک و فنلاند هم صدسال مر امپراتوری روسیه بودند، ولی هر کدام ملت خود (وحدت زبان، وحدت فرهنگ و آداب و رسوم، وحدت زمین) را حفظ کردند. حتی بلوروس‌ها و اوکرائینی‌ها، که به روس‌ها بسیار نزدیک هستند، با ملت روس یک ملت نیستند.

در هر حال، اگر مایل باشید این بحث را به یک گفتگوی مفصل علمی بگذاریم، من به عنوان یک مارکسیست مایل را بر پایه برداشت‌های اعتقادی خود مورد بررسی قرار می‌دهم. مسلماً اگر این خاطرات انتشار یابد از ده‌ها و ده‌ها طرف مورد انتقادات گوناگون قرار خواهد گرفت.

فرقه دمکرات و آذربایجان

گیانوری، پیشه‌وری از طرف سازمان حزبی تبریز برای شرکت در کنگره اول حزب انتخاب شده بود. او به تهران آمد و حتی در گلوب حزب هم حاضر شد، ولی مخالفین پیشه‌وری، که هم از دسته اردشیر آوانسیان بودند و هم از دسته ایرج اسکندری و هم از دسته رحمان‌روستا، با شرکت او در کنگره مخالفت کردند. بدین ترتیب، هسته دشمنی و کینه بین پیشه‌وری و رهبری حزب توده ایران - که البته از زندان وجود داشت - به وجود آمد.

- درباره پیشه‌وری بیشتر توضیح دهید. ریشه این دشمنی چه بود؟

گیانوری، من درباره پیشه‌وری تنها می‌دانم که او از کمونیستهای معتقد قدیمی بود که در جریان بورژوازی به حزب کمونیست در سال ۱۳۱۰ به زندان افتاد. ولی اینکه چرا در زندان میان او با اشال اردشیر و روستا، از کمونیستهای قدیمی، و بعد با گروه ایرانی اختلاف افتاد، نمی‌دانم. فقط می‌دانم که مناسبات کامبخش و پیشه‌وری همیشه خراب بود و هیچ‌گونه تزاری

جان آنها نبود.^{۱۸}

به این ترتیب، پیشه‌وری از حزب جدا شد و چون آذری بود و در جریانات قبلی آذربایجان شرکت فعال داشت و شناخته شده بود. به عنوان رهبر خودمختاری آذربایجان پیشقدم شد. در آذربایجان عده قابل ملاحظه‌ای از مهاجرین ایرانی بودند که سابقه عضویت در حزب کمونیست ایران داشتند و در زمان رضاخان از شوروی به ایران برگشته بودند. آنها به این جریان پیوستند. عده‌ای هم عناصر نسبتاً خوشنام ملی بودند که آنها هم به این جریان دعوت شدند و به آن پیوستند. (حاج میرزا علی) نیستی، که از تجار آذربایجان و آدم بااعتباری بود و فرد بدنامی نبود، و دکتر سلام‌آغه جاوید، که او هم همین وضع را داشت، از این گروه بودند.

- درباره دکتر جاوید صحبت‌هایی است. شما او را چگونه می‌دانید؟

کیانوری: ما دکتر جاوید را خانن، به آن معنا، نمی‌دانیم.

۱۸. سیدجعفر پیشه‌وری (جو از زاده خلخال، برویز) در سال ۱۲۷۲ ش. / ۱۸۹۳ م. در روستای زاویه خلخال به دنیا آمد. در سال ۱۹۰۵ م. به همراه پدر و مادر به باکو رفت و در آنجا به تحصیل و کار پرداخت. در حوالی انقلاب روسیه (۱۹۱۷ م.) به کمونیسم جلب شد. در سال ۱۹۱۸، در سن ۲۵ سالگی، عضو کمیته مرکزی حزب عدالت و عضو بوروی خنجرچی ۵ نفره آن گردید. در سالهای ۱۹۱۹-۱۹۲۰ سردهبیری روزنامه حریت را به عهده داشت. در اردیبهشت ۱۲۹۹ / مه ۱۹۲۰ اژن سرخ در جریان جنگ با روسهای سفید وارد خاک ایران شد. به همراه آن تعدادی از رهبران حزب عدالت، از جمله پیشه‌وری، وارد گیلان شدند و در ۳۰ خرداد ۱۲۹۹ / ۲۲ ژوئن ۱۹۲۰ در بندر انزلی اولین کنگره حزب کمونیست ایران را به پا داشتند. در این کنگره، پیشه‌وری عضو کمیته مرکزی و یکی از چهار رهبر اصلی حزب شد. در کنار حمید صمواعلی (تاریوردیف)، سلطان‌زاده (آواتیس میکائیلیان) و کامران - و به انتشار روزنامه کامونیست، ارگن حزب، در دست برداخت. او در مرداد ۱۲۹۹ / ژوئیه ۱۹۲۰ در دولت دکترتای سرخ - احسان‌آغه خان دوستاندار سمت کمیاریبای کشور را به عهده گرفت. در پی شکست نهفت جنگل مدنی به باکو رفت و مدیریت روزنامه آگینچی را به دست داشت و سپس به عنوان دبیر مسئول تشکیلات تهران به ایران آمد. در این دوران، او سرمقاله‌های روزنامه حقیقت - به مدیریت سیدمحمد دهگان - را می‌نوشت. در سال ۱۳۰۴ رابیط حزب کمونیست ایران و کمیترون بود. در سال ۱۳۰۶ در کنگره دوم حزب کمونیست ایران - معروف به کنگره ارومیه که ظاهراً در شهر رستوف مرزدهکی مسکو برگزار شد - مجدداً دبیر کمیته مرکزی و مسئول تشکیلات حزب در تهران شد. پیشه‌وری در ۶ دی ماه ۱۳۰۶ توسط شهریارانی دستگیر شد، او در تمام دوران زندان حتی منکر عضویت در حزب کمونیست بود، تا بالاخره در اسفند ۱۳۱۸ در دادگاه جنایی به جرم عضویت و تبلیغ فرقه اشتراکی، طبق قانون ۱۳۱۰، به ۱۰ سال زندان محکوم گردید. در دوران زندان میان پیشه‌وری و سایر زندانیان کمونیست، بویژه اردشیر آوانسیان، اختلاف شدیدی وجود داشت که یکی از علل آن شاید اصرار پیشه‌وری در کمپان سمت حزبی و سوابق خود بوده است. پس از آزادی در سال ۱۳۱۹ به گاشان تبعید شد. در مهرماه ۱۳۲۰ در جلسه مجلسان حزب نوده شرکت کرد و جزیره رهران اولیه

- پس همکاری او با رژیم شاه چیست؟

کیانوری: خائن به این معنی است که قبلاً، در دوران فرقه، با رژیم شاه همکاری می کرده است.

- همین مسئله مورد بحث است که آیا دکتر جاوید در دوران فرقه با رژیم شاه همکاری می کرده یا نه؟

کیانوری: من چون اطلاعات دقیقی ندارم، نمی توانم او را محکوم کنم. فقط می دانم که دکتر جاوید در دولت فرقه وزیر کشور شد و بعد به عنوان استاندار به دولت مرکزی پیشنهاد شد و تهران هم او را به عنوان استاندار تعیین کرد. درباره دکتر جاوید بحث های ستافضی مطرح بود. مهم ترین آن این بود که آیا او در دوران ۱۱ ماهه استانداری خود با رژیم همکاری می کرده و سایل را اطلاع می داده یا نه. خود دکتر جاوید و کسانی که در اطراف او بودند این مسئله را

حزب انتخاب شد و به همراه ایرج اسکندری اولین مرااتمه حزب را نوشت ولی به علت اختلاف با اردشیر آواتسیان به زودی کناره گرفت. در خرداد ۱۳۲۴ انتشار روزنامه آژیر را در تهران آغاز کرد. در انتخابات مجلس چهاردهم از حوزه تبریز انتخاب ولی در ۲۳ تیر ۱۳۲۳ اعتبارنامه او رد شد. در گنگره اول حزب توده (۱۰ مرداد ۱۳۲۳) به عنوان نماینده سازمان حزبی آذربایجان حضور یافت ولی در اینجا نیز اعتبارنامه او رد شد. در مرداد ۱۳۲۴ روزنامه آژیر توقیف شد. پیشه‌وری به آذربایجان رفت و در شهریور ۱۳۲۴ فرقه بمکرات آذربایجان را بنیادگذارد و در ۲۱ آذر ۱۳۲۴ حکومت خودمختار فرقه را ایجاد کرد و در پی شکست فرقه در ۲۱ آذر ۱۳۲۵ به باکو رفت. پیشه‌وری در ۲۰ تیرماه ۱۳۲۶ در يك خانه اترمییل به قتل رسید. معمولاً قتل پیشه‌وری را به میرجعفر باقروف - دیکتاتور آذربایجان شوروی - نسبت می دهند و عامل آن را غلام یحیی دانشیان می دانند. در سالهای اخیر این مطلب در جمهوری آذربایجان شیوع کامل یافته است. با آغاز کلاستوت گورباچف، این مطلب را اولین بار «علی توده» در یکی از مطبوعات شوروی (ادیپان و ابتجد صنعت ارگان اتحادیه نویسندگان آذربایجان شوروی) اعلام دانست. علت این امر اختلاف پیشه‌وری با باقروف و سرژا ابراهیموف - وزیر فرهنگ آذربایجان شوروی - ذکر می شود. به گفته يك شاهد عینی (نصرت‌الله جهانناظر) پیشه‌وری علت شکست فرقه را اتراط در جدایی از احزاب سیاسی ایران می دانست و باقروف، به عکس، علت را در این می دانست که «به یکباره از دولت و مردم ایران نبردید و به ما نپیوستید». حسن پیشه‌وری معصومه رحمانی نام داشت و از او يك پسر، به نام داریوش، به جای مانده است. (نقی شاهین، بنیادین حزب کمونیست ایران، ترجمه ر. راهنیا، تهران: گونش، ۱۳۶۰؛ ابراهیم نخرایی، سردار جنگل، تهران: جاویدان، ۱۳۶۶؛ علی زیبایی، کمونیسم در ایران، تهران: کاوه بیات، ۱۳۴۳؛ کاوه بیات، به کوسنی، فعالیت های کمونیستی در دوره رضاشاه، تهران: سازمان استاد ملی ایران، ۱۳۷۰؛ ایرج اسکندری، خاطرات سیاسی، تهران: علمی، ۱۳۶۸؛ نصرت‌الله جهانناظری افشار، سرگذشت ما و بیگانگان، لندن: مرد امروز، ۱۳۶۷، ج ۲؛ راه آزادی، شماره ۴، شهریور ۱۳۶۷) - ویراستار.

انکار می کردند. کسانی که با او بودند او را فرد صادقی می دانستند. مخالفین این مسئله را مطرح می کردند که چرا او مدت بسیار کوتاهی زندانی و سپس آزاد شد. به عقیده من، سلام آقه جاوید فردی بود همکرات و طلباً برای حفظ خود با همه جا خوش و بش می کرد ولی خائن یا جاسوس نبود.

- پس از انقلاب با دکتر جاوید دیدار داشته‌اید؟

کیانوری: بله! او انجمن آذربایجانی های مقیم نهران را درست کرده بود و در رأس آن خودش بود. زمانی به دیدن ما آمد. آنها خیلی علاقه داشتند که به نام فرقه همکرات آذربایجان شروع به فعالیت کنند. ما به آنها پاسخ دادیم که به دو علت مخالفیم: اول، ما فقط به نام حزب کار می کنیم؛ دوم، با توجه به سوابق شما این مسئله بحث انگیز خواهد شد، لذا بهتر است که شما فعالیت خود را به مسایل فرهنگی و زبان آذری و غیره محدود کنید و در مسایل سیاسی دخالت نکنید. به همین شکل هم بود. تشریحاتی داشتند و در زمینه زبان و فرهنگ و تاریخ آذربایجان مطالبی می نوشتند.

به این ترتیب، فرقه همکرات آذربایجان، که عیناً همان سنت تاریخی حزب همکرات آذربایجان شیخ محمد خیابانی را داشت، دوباره زنده شد. شیخ محمد خیابانی، که در سال ۱۲۹۷ ق. متولد شد و در ۱۳۳۸ ق. [۲۲ شهریور ۱۲۹۹ ش.] به قتل رسید دهم جنبش آزادیبخش آذربایجان بود. او در انقلاب مشروطیت ۱۹۰۵-۱۹۱۱ م. شرکت فعال داشت، در جنگ اول جهانی پس از اشغال بخشی از آذربایجان به وسیله ارتش عثمانی علیه ترکها قیام کرد، و پس از انعقاد قرارداد ۱۹۱۹ دولت و توفیق الدوله و انگلستان علیه قرارداد به پاخاست. در سال ۱۹۱۷، بلافاصله بعد از انقلاب اکثر، حزب همکرات آذربایجان را تأسیس کرد و مردم را به آزادی ایران و انقضاء قرارداد ۱۹۱۹ دعوت کرد. تقاضای خودمختاری هم در برنامه این حزب بود.

- مبارزات خیابانی هم علیه روسها، هم علیه عثمانی ها و هم علیه انگلیسیها بود. خیابانی شعار خودمختاری، آنطور که پیشه وری می خواست، را مطرح نکرد. این اتهام عوامل انگلیس و آمریکا و مورخین «راست» است که می گویند چون خیابانی به آذربایجان و آزادی ستان، یعنی مهد آزادی، لقب داد، پس تام آذربایجان را تغییر داد و تجزیه طلب بود. این اتهامی است که نویسندگان ماسون به همه رقبای رضاخان می زنند. به میرزا کورچله خان هم همین اتهام را می زنند. در مورد مجتهد لاری هم می گویند که چون گویا تمبر چاپ کرد پس خواستار تجزیه «لارستان» بود!

کیانوری: خیابانی تجزیه طلب نبود، بلکه خواستار خودمختاری بود، خواستار اجرای

قانون اساسی...

... و نفی سلطه انگلیس بود.

کیانوری: بلا اول نفی سلطه انگلیس و بعد خودمختاری آذربایجان.
- حرکت پیشموری، نه از نظر ماهیت و نه از نظر شکل، یا قیام خیابانی قابل مقایسه نیست. خیابانی يك روحانی بود و حتی از نظر مطروحات و سواد خیلی بالاتر از میرزا کوچک خان بود. در آثارش تکیه بر دیانت داشت. با مدرس هماهنگ بود و عمده حرکتش علیه سلطه انگلیس بود.

کیانوری: بجز این، در نطق هایش - بعد از انقلاب روسیه - از لنین و شوروی تعریف های خیلی زیادی است. «تکیه خیابانی بر دیانت و هماهنگی با مدرس» مانعی در برابر موضع گیری بسیار مثبت او نسبت به انقلاب اکبر نبود. خیابانی می گوید:

از آن دقیقه که تکیه گاه خونخواران از پا درآمد و بنیاد استبداد روسیه منهدم گشته بالطبع جنبش و حرکتی در عالم آزادی نمایان شد. روح مشترک رابطی تمام احزاب دنیا است، از دست جور اهریمن بنیاد خلاصی شده و در قلمرو خود به تحریک و تشویق تعلق یافتگان خویش نمود. این بود که از هر جای دنیا زرمه های گوناگون خاسته و عده هایی چرا و چون پا به عرصه انتشار نهاد. هر قومی بی علاج خود خود دو بدن گرفته و هر حزبی در تعقیب آمل خویش سمند همت را به جولان آورد، ایرانیان هم به سناسیت مجاورت یا روسیه آزاد شده نمی توانستند از انقلاب يك همچو سلطنت بزرگ همسایه متأثر نشوند.^{۱۹}

ملك الشعراي بهار هم مانند خیابانی هم مسلمان معتقد و هم هموزم مرحوم مدرس بود. او

چنین می نویسد:

دو دشمن از دو سو بر ستمانی به گلوی کس انداختند که او را خفه کنند. هر کدام يك سر رستان را گرفته می کشیدند و آن بدبخت در بهانه نقلی می کرد. آنگاه یکی از آن دو خصم سر رستان را رها کرد و گفت: ای بیچاره من با تو برادرم، و مرد بدبخت تجمعات یافت. آن مرد که رستان گلوی ما را رها کرده لنین است.^{۲۰}

- طبیعی است. در آن موقع هر انسان آزاده ای از سقراط تزاریسم خشنود بود و از انقلاب روسیه استقبال می کرد. اگر انقلاب روسیه رخ نمی داد شاید ایران به سمت سرنوشت بدتری، حتی تجزیه میان روس و انگلیس، می رفت.

کیانوری: خیابانی خواستار اجرای کامل قانون اساسی به شکل انجمن های ایالتی و ولایتی بود!

۱۹. علی آذری، شیخ محمد خیابانی، تهران: صفی علیشاه، ۱۳۵۴، ص ۱۰۴.

۲۰. ملك الشعراي بهار، تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۷، [ج ۱]، ص ۲۲.

– بهله! چون در قانون اساسی هم بود و شعار خیابانی حفظ قانون اساسی، زنده باد قانون اساسی، بود. این نوع خودمختاری با خودمختاری که پیشه‌وری می‌خواست فرق می‌کند. کیانوری: ولی انجمن‌های ایالتی و ولایتی هیچگاه عملی نشد. انجمن ایالتی تقریباً خودمختاری است.

– شما بحث پیشه‌وری را کشانیده‌ید به خیابانی. این دو از نظر ماهیت و شکل عمل دو چیز جداست. انجمن ایالتی، که جزء قانون اساسی ما بود، یک شکل خودمختاری جدا از حکومت مرکزی نبود.

کیانوری: پیشه‌وری هم، اول، این را نمی‌خواستند. او می‌گفت که خواست فرقه دسکرات آذربایجان عبارتست از خودمختاری محلی آذربایجان در چارچوب حکومت مرکزی. – ولی با ارتش مستقل!

کیانوری: خیر! جزء ارتش ایران! عین همان چیزی که الان کردها از دولت عراق می‌خواهند. حتی دکتر جاوید را حکومت مرکزی به عنوان استاندار تعیین کرد. آنچه من می‌گویم تشابه است، «این هانی» نیست. من بهیچوجه ادعا نمی‌کنم که جریان پیشه‌وری عیناً مثل جریان خیابانی بود. من چنین ادعایی نمی‌کنم. محتوای این بکلی محتوای دیگری بوده است. شعارهای این بکلی شعارهای دیگری بوده است. ولی این در یک وجه اشتراک داشتند. خیابانی برای خلق آذربایجان خودگردانی در چارچوب قانون اساسی ایران می‌خواست که همان انجمن ایالتی باشد. فرقه دسکرات هم همین را به عنوان خودمختاری مطرح کرد. متأسفانه این واژه «خودمختاری» در کشور ما مسئله‌ای شده است. «خودگردانی» در زبان فارسی زیباتر از «خودمختاری» است؛ خودگردانی یعنی اینکه کارهای اداری خود را خودشان بگردانند.

– این درست است که فرقه هیچگاه رسماً مسئله استقلال آذربایجان را مطرح نکرد و تنها شعار «خودمختاری» داد. ولی عمل چیز دیگری بود. آنچه که فرقه کرد دقیقاً به معنای تجزیه طلبی بود: تشکیل دولت «ملی»، تشکیل مجلس «ملی»، و تشکیل ارتش «ملی». – ارتشی که حتی اونیفورم آن مشابه ارتش شوروی بود و صاحب‌منصبان عالیرتبه‌اش «ژنرال» لقب داشتند (و این دولت «ملی» آنقدر اختیارات برای خودش قایل بود که به نظامیانش رأساً درجه ژنرالی «بهداد» و حتی سازمان امنیت^{۲۶} در بالای سر رهبران فرقه هم. همانطور که دکتر

۲۶. فرقه دسکرات آذربایجان دارای یک دستگاه امنیتی به نام «اخشارش» بود که در رأس آن سرگرد مرادوزم‌آورد و سروان حسین جانی قرار داشت (حسن نظری، گم‌اشدگی‌های پنهانم. لندن: مرد امروز، ۱۳۷۶، ج ۱، ص ۱۱۲) - ویراستار.

جوهرت مطرح کرده است.^{۶۶} عکس استالین نصب بود این وضع کجایش منطبق با اصول حق حاکمیت ملی است و چه شباهتی به «انجمن های ایالتی و ولایتی» دارد و اصولاً حتی در یک کشور «چندملیتی» مثل سوئیس هم قابل قبول است!^{۶۷}

کیانوری: در جریان این یک ساله دو سیاست بر فرقه حکمفرما بود. یکی به وسیله عمال باخروف و دولت آن زمان آذربایجان شوروی دنبال می شد و دیگری جریان حزب کمونیست شوروی بود. اولی آرزوی انجام نیافتنی ناسیونالیست های قفقاز بود و دومی سیاست واقفگرایانه دولت مرکزی شوروی. من خودم در برخورد با مأمورین اتحاد شوروی در تهران عدم رضایت آنها را از این کجروی های نفرت انگیز از آنان می شنیدم. همین سیاست مسکو بالاخره رهبری فرقه را مجبور کرد که سیاست اولیه خود را، که از طرف دستگاه باخروف به آنان تحمیل شده بود، تغییر دهد.

این نوشت: - این عدم رضایت را از چه کسانی شنیدید؟

کیانوری: من این عدم رضایت را از پروفسور ایوانف، که در آن زمان نماینده خیرگزاری «تاس» در ایران بود، و کالیسین، نماینده فرهنگی اتحاد شوروی در ایران، مستقیماً شنیده ام. در گفتگو با پروفسور ایوانف احسان طبری هم حضور داشت. این گفتگو هم پیش و هم پس از شکست نهضت آذربایجان انجام گرفت. طرز صحبت پروفسور ایوانف و کالیسین، که هیچگونه ارتباط کاری با هم نداشتند، نشان دهنده این بود که این تنها نظر آنان نبوده است. نظر منی دکتر بارویان درباره شرکت نمایندگان حزب توده ایران در دولت قرام را در ارتباط به همان موضوع به موقع خواهم گفت.^{۶۸}

پان ترکیسم و ریشه های تاریخی آن

- باخروف که مستقل از شوروی نبود!

کیانوری: درست است. ولی در آن دوران کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی با این زیاده روی ها، با مسئله الحاق، موافق نبود. ولی روشنفکران آذربایجان شوروی، که معلم فکری شان میرزا ابراهیموف بود، جداً این مسئله را تبلیغ می کردند. او کتابی به نام تهران نوشته و کتاب دیگری دارد به نام آن روز می رسد، که هر دو به فارسی ترجمه و منتشر شده است. هسته این کتاب ها مسئله الحاق آذربایجان است. او نماینده روشنفکران آذری است. پدر همین تبیی است که کتابش را به من دادید: همین شاعر... اسمش یادشان است؟

۶۶. سیاست و سازمان حزب توده. تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، ۱۳۷۰، ج ۱، ص ۱۶۶.

– رستم آف؟

گیانوری: بله، رستم آف! پدر فکری این افراد میرزا ابراهیموف است. این هم در کتابش از میرزا ابراهیموف جملاتی نقل کرده است. بدین ترتیب، این روشنفکران قفقاز همانطور که رستم آف نوشته، معتقدند که در وطن داوود: پاکو و نهریز، «تبریز برای ما همانقدر عزیز است که پاکو». رستم آف بعداً از خیابانهای تبریز سخن گفته. از فلان تبریزی و غیره.

– رستم آف خاطراتش را از سفری که به تبریز داشته تعریف کرده است.

گیانوری: بله! به این ترتیب این افکار از قدیم در آذربایجان شوروی وجود داشت و هنوز هم مانده است.

خوب! این کارهای غلط، این کارهای لوس و بی مزه، که آمدند و اوینفورم اوتش را مثل اوینفورم شوروی کردند و اساسی افسران را عوض کردند و اسم سروان را «کاپتان» و اسم سرگرد را «مایر» و اسم سرتیپ را «ژنرال» گذاشتند، اینها کار باقروف است و رهبری جریان آذربایجان هم از تپاش با باقروف بود. ولی پس از مدتی، از بالا وارد مذاکره با آنها شدند و به آنها گفتند «فضولی موقوف»، و آنها حرفشان را پس گرفتند. در این مسئله نقش عمده را سفارت شوروی داشت که از مرکز [مسکو] دستور می گرفت. خود پیشه‌وری بهیچوجه با این جریان موافق نبود و یکی از دلایلی که برای از بین بردن پیشه‌وری عنوان می شود، همین مخالفت او با این جریان باقروف بود. ولی در آذربایجان شوروی تا مدتها از آذربایجان واحد صحبت می شد. در فرقه برای يك دوران طولانی، قبل از اینکه با حزب یکی شوند، شمارشان در نشریاتشان همین هزنده باد آذربایجان واحد بود. این شعار دایم‌شان بود که میهمانی‌ها و میزبان‌هایشان به آن خشم می شد. ولی مرکز با این جریان مخالف بود، جداً مخالف بود، و به همین علت به آنها فشار آوردند که با حزب نوده ایران یکی شوند. چرا؟ برای اینکه این شعار خفه شود، و راه خفه شدن این شعار ادغام در حزب بود. وقتی آنها در حزب ادغام شدند، مجبور شدند که برنامه مشترک را بپذیرند که یکی از موازین تمامیت ارضی ایران بود. این جریان به دستور رهبری مرکز، حزب کمونیست شوروی، بود. در این زمان حیدر علی اوف سرکار بود، که شخصاً او را می شناسم. علی اوف بالاخره توانست فرقه را مهار کند.

– چرا باقروف، پس از استالین، اعدام شد؟

گیانوری: او جنایتکار بود. درباره باقروف و جنایات او در خاطرات و گزارش‌های رسمی مطالب زیادی گفته شده است. او در دوران طولانی تدریس عده زیادی را به فتنه‌گاه فرستاد. او عده زیادی از بلشویک‌های صدیق آذربایجان را نابود کرد و براساسی از حزبی‌های خوب تعداد بسیار نادری در یائین حزب باقی ماندند. در دوران باقروف فساد غیر قابل تصویری

مشاوران ارشد و مشاوران

به وجود آمد که در هیچ یک از جمهوری‌های شوروی نظیر نداشت. باقروف کسی است که بریا، جنایتکار شماره یک دوران استالین، را به استالین معرفی کرد. خود باقروف در پایان محاکماتش گفت که پیشنهاد می‌کند که به خاطر جنایاتش او را چهار شقه کنند و به «چهار دروازه» یا کر از نهر آویزان کنند. خود او گفت: فساد حاکم بر حزب کمونیست آذربایجان در حدی بود که دبیران اول حزب پس از باقروف، یعنی [امام] مصطفی یف و [ولی] آخوندوف، نه تنها نتوانستند علیه این فساد کاری انجام دهند، بلکه خود نیز آلوده شدند. تنها وقتی که حیدر علی اوف، که مدتی رئیس سازمان امنیت کشوری آذربایجان بود و از فساد هیران اطلاع داشت، به مسئولیت (دبیر اول) حزب کمونیست آذربایجان برگزیده شد توانست تا حد معینی با این فساد حاکم بر حزب و دستگاه دولتی، و حتی مؤسسات آموزشی و بویژه بخش تجارت، مبارزه جدی کند.

گفتند که این فکر اتحاق آذربایجان ایران از قدم بوده است. مفید است که سابقه این «قدمت» را بررسی کنیم و ببینیم که تا چه حد است. اولین باز که نام منطقه یاد کرده و شیروان و آران «آذربایجان» گذاشته شد در زمان حکومت «سارات» به رهبری محمد امین رسول زاده، بود (سال ۱۹۱۸). همانطور که معروف است، این حکومت بیرند چلی با انگلیسها داشت و خود رسول زاده شخصیت مشکوک است. در چند قرن اخیر، قبل از این تاریخ هیچ سابقه‌ای از کاربرد نام آذربایجان برای این منطقه لفظاً، حتی در مکاتبات حزب بلشویک، نیست. این درست است که مناطق شمالی رود ارس دارای مشابهت‌های زبانی و فرهنگی با اهالی آذربایجان ایران بوده‌اند و حتی بسیاری از سکنه آن از مهاجرین آذربایجانی بوده‌اند؛ بویژه افرادی که برای کار در معادن نفت به قفقاز می‌رفته‌اند. یک سند روسی متعلق به سال ۱۹۰۵ م. حاکی است که تنها از شهر اردبیل سالیانه ۳۰ الی ۴۰ هزار نفر بطور غیرقانونی برای کار به قفقاز می‌رفته‌اند. تعداد افرادی که بطور قانونی از آذربایجان به قفقاز می‌رفته‌اند در آن سال حدود ۶۰ هزار نفر بوده است. این نشان می‌دهد که پس از گذشت یکی دو نسل بخش مهمی از سکنه قفقاز را آذربایجانی‌الاصل‌ها تشکیل می‌داده‌اند. پیشینه رهبران آذربایجان شوروی را که بررسی کنیم به همین مسئله می‌رسیم که بسیاری از آنها ایرانی‌الاصل هستند (مثل خود میرجعفر باقروف، میرزا ابراهیم‌رف، آقای حیدر علی اوف، شیخ الاسلام پاشا زاده و غیره و غیره). طبیعی است که حضور یک جمعیت کثیر آذربایجانی‌الاصل زمینه‌ساز می‌شود که آورد که نامگذاری حزب سارات، که چه بسا بسیاری از آنها نیز آذربایجانی‌الاصل بوده‌اند، مقبولیت عام پیدا کند و جایقند و چنین نیز شد. ولی این عملکرد رسول زاده، طبعاً بدون شیطنت نبود و قاعدتاً انگلیسها و چرچیل، که در حال‌های پایانی جنگ اول جهانی در حال ایجاد کشورهای جدید در منطقه بودند، برای شمال ایران طرح‌هایی داشته‌اند. جالب اینجاست که روشنفکران و مورخین

وایسته به غرب، در بررسی سوابق مسئله نقش رسول زاده را - که دوست صمیمی تقی زاده و ماسونهای ایرانی بود و خود قاعدتاً فراماسون بود - مسکوت می گذارند و حتی او را به عنوان پیشگام «سوسیال دمکراسی» به عرض می برند و در مقابل تمام طعن و لعن ها را نثار باقروف می کنند. یعنی، آنها آن قسمتی را که به ضررشان است مسکوت می گذارند، و آن قسمتی را که به نفع شان است در بوق و کرنا می کنند و نمی گویند که باقروف وارث چه کسانی بود.

کیانوری: منظور من از وجود افکار آذربایجان واحد از هقدیمه از آغاز به وجود آمدن جمهوری آذربایجان شوروی از سال ۱۹۲۲ است. من اصلاً رسول زاده را نمی شناسم، ولی می دانم که مساواتیست های قفقاز با انگلیسیها مربوط بودند و کودتای ضد بلشویکی و کشتار ۱۸ کیبر قفقاز را آنها ترتیب دادند. آنها سوسیال دمکرات نبودند، بلکه نمایندگان سرمایه دارها و فئودالها بودند.

- خوب! همین میراث انگلیسیها و مساواتیست ها را استالین جذب کرد و با هزینه «انترناسیونالیسم پرولتاری» به توسعه طلبی ارضی شوروی تبدیل کرد.

کیانوری: انترناسیونالیسم مارکسیستی غیر از آن است که استالین تحویل کرد. در انترناسیونالیسم مارکسیستی برای هر ملتی منافع ملی خودش مقدم است و نباید گذاشت که این منافع ملی با منافع ملت های دیگر تضاد پیدا کند. چنین تضادهایی را باید دوستانه حل کرد. یعنی، طبق انترناسیونالیسم مارکسیستی باید تضاد بین منافع ملی کشورها، نه از راه مخاصمه، بلکه دوستانه حل شود. این انترناسیونالیسم پرولتاری غلط نیست. انترناسیونالیسم اسلامی هم همین را می گوید.

- در انترناسیونالیسم اسلامی اساس مصالح اسلامی، مکتبی، است و این مصالح با مصالح ملی تعارضی ندارد، بلکه در جهت اعتدالی ملی است. در دوران اسلامی گذشته، همه ملت های مسلمان - از ایران و هند و حتی مسلمانان و غیر مسلمانان اروپا - فرهنگ و اعتدال ملی شان را از اسلام گرفتند و خود پروردگاری های هیچ ملتی حذف نشد.

کیانوری: پس (طبق انترناسیونالیسم اسلامی نیز)، اساس ایدئولوژی است و هر ملتی بر اساس ایدئولوژی به ملت های دیگر کمک می کند و هر جا که تضادی پیدا کند این تضاد را دوستانه حل می کنند. چه تفاوتی بین این دو انترناسیونالیسم است؟ ولی انترناسیونالیسمی که استالین تحویل کرد و گفت که منافع شوروی اولویت دارد و باید منافع ملی را فدای آن کرد، انحراف از انترناسیونالیسم بود. همین در «انترناسیونال سوم» که درست کرد، با نمایندگان این احزاب کوچک اختلاف نظرهای شدید داشت، ولی می نشست و صحبت شان را می شنید و به

انترناسیونالیسم
اولی (استالین)

هیچ کس هم تحکم نمی کرد. دعوائی نماینده کمونیستهای هندوستان^{۲۲} با لنین در کمیتترین معروف است. پس ما نباید بگوئیم که آنچه در دوران استالین شده، این مارکسیسم واقعی است. در دوران استالین بسیاری از اصول مارکسیسم عملی شد. ولی انحرافهای بزرگ از مارکسیسم واقعی هم وجود داشته. در زمان استالین چنین تفکری حاکم بود و مسئله آذربایجان هم در زمان استالین اتفاق افتاد. در جریان آذربایجان، دولت شوروی با این فکر مسئله علی را مطرح کرد که پس از جنگ دوم جهانی در ایران يك پایگاه برای جلوگیری از حاکمیت مطلق آمریکا و انگلیس به وجود بیاید. آمریکا و انگلیس در تمام دنیا تهاجم علیه شوروی را شروع کرده بودند و او می دید. بحسب اتمی آمریکا هم بود. مرزهای ایران هم حساس تر از بقیه نقاط بود. پس شوروی گفت که در آذربایجان و کردستان يك پایگاه ایجاد کنیم. در این مسئله يك زمینه صحیح هم وجود داشت که همان مسئله ملی بود؛ وگرنه چرا شوروی در خراسان این کار را نکرد و حتی زمانی که افسران خراسان حرکتی کردند گفت که آقا کار مهمی کردید، اینجا که جای این کارها نیست!

پس، این اتفاق در دوران استالین، و با چنین تمهیدی، رخ داد و به آنجا کشید که آقای باقروف انترناسیونالیسم را در الحاق آذربایجان ایران به شوروی می دید. ولی این انترناسیونالیسم واقعی نبود. در سیاست شوروی ما همیشه می بینیم که اشتباه می کنند، تصحیح می کنند؛ اشتباه می کنند، تصحیح می کنند این مسئله هم همینطور بود و بعداً تصحیح شد. حیدر علی اوف که آمد آن روحیه را نداشت؛ عاقل تر از آن بود که چنین چیزی را مطرح کند. ولی این تفکر از بین نرفت و ما امروزه می بینیم که در آذربایجان [قفقاز] دو جریان وجود دارد و اخیراً سه جریان شده است. یکی هم نزدیکی تا حد وحدت با ترکیه را دنبال می کند. ابوالفضل ایلیچی بیگ، که اکنون رئیس جمهور آذربایجان شده، دو مصاحبه با غیر گزاری آنتولی گفت: «هنگامی که مسئله قره باغ حل شد، خیال دارم از ریاست جمهوری کناره گیری کنم و برای الحاق آذربایجان جنوبی به جمهوری آذربایجان تلاش کنم.» و بعد هم دیدیم که يك تپه ترکیه را وزیر کشاورزی جمهوری آذربایجان کرد و اخیراً چند آمریکائی را هم به عنوان مشاور استخدام کرده است.

این دیگر ناسیونالیسم قفقاز نیست، «هلن ترکیسم» است. آذربایجانی ها در طول تاریخ همیشه با توسعه طلبی ترکیه جنگیده اند و این تفکر را نمی توان ناسیونالیسم قفقاز یا آذری نامید.

۲۲. منظر، مانابندرا نات روی Manabendra Nath Roy است (براهنار).

تاریخ آذربایجان
در دوره شوروی

گیانوری: بله، «پان ترکیسم» است. «پان ترکیسم» ایدئولوژی اشرافیت ترکیه، سرمایه‌داری ترکیه است. سرمایه‌داری بزرگ و وابسته ترکیه می‌خواهد با این ایدئولوژی همه این مناطق را اشغال کند. عثمانی قدیم هم می‌خواست این کار را بکند. ولی نظریات «ایلچی بیک‌ها» پایه‌اش بر «ملی‌گرایی آذری» استوار است.

- شما اخبار رادیویی را دنبال می‌کنید؟

گیانوری: بله! اخبار شوروی را گوش می‌دهم، اخبار آمریکا را می‌گیرم، اخبار انگلستان را هم می‌گیرم. اخبار فارسی بی.بی.سی. بیشتر اخبار ایران و منطقه است. ولی برنامه انگلیسی روسی بی.بی.سی. که صبح و بعد از ظهر می‌دهد، خیلی کاملتر است و درباره تمام اوضاع شوروی، حتی مسایل کوچک، خبر می‌دهد. ولی رادیوی پلنین، رادیوی روسیه، همه اخبار را نمی‌دهد. مثلاً، رادیوی روسیه خبر میتینگ در روز طرفداران پلنین را داد ولی خبر میتینگ مخالفین را نداد. این خبر را امروز صبح رادیوی آمریکا داد که در همان زمان کمونیستها در جای دیگر میتینگ می‌دادند و پلین در وسط اینها قرار گرفته بود که بین کمونیستها و طرفداران پلنین زدوخورد نشود.

در آذربایجان يك تهران مصور منتشر می‌شود که من دیده‌ام! اسمش ترجمان است. این ترجمان در زمان تزارسم توسط يك نفر ماسکرات ترک‌زبان در قفقاز منتشر می‌شده، که بعد از انقلاب اکثراً به ترکیه منتقل شده بود و خط وحدت ترک‌زبان‌ها را دنبال می‌کرد. این ترجمان به سه زبان ترکی، ترکیه، آذربایجانی و روسی منتشر می‌شود و در میان تمام ترک‌زبان‌ها - حتی در آسیای میانه - پخش می‌شود. این ترجمان می‌گوید که هر ترکی در وطن دارد؛ یکی آنکاراست و دیگری پاکوست! این ترجمان، که هفته‌نامه است، از آن آشغال‌های عوضی و عجیب و غریب است. در همین ترجمان خواندم که خانم لوزال به دعوت رئیس جمهور آذربایجان به آنجا رفته بود و يك هیئت عجیب و وسیعی همراه داشت؛ فرهنگی، رقص، آواز، موسیقی؛ البته در آنجا حرکت بازگشت به هويت اسلامی هم هست، ولی باید دید در کجا است و چه درصدی از مردم را در بر می‌گیرد. این حرکت در داغستان و نخجوان قوی‌تر است تا آسیای میانه. الان آمریکا تمام نیرویش را صرف تقویت ترکیه کرده است. می‌خواهند خط آذری‌ها را خط لائین کنند، برای اینکه خط رایج در ایران نباشد، خط ترکیه باشد. ترکیه که راه باز کند، آمریکا راه باز کرده است. البته ترکیه در آسیای میانه نمی‌تواند نفوذ زیادی داشته باشد. در کازاخستان ۲۸ درصد جمعیت روس هستند و ۲۷ درصد کازاخ [تتار]. تاجیک‌ها هم فارس هستند.

سرگذشت فرقه

کیانوری: با توجه به این پیشوانه تاریخی بنظر من باید در مورد فرقه بطور نسی قضایات کرد. فرقه تشکیل شد و عده زیادی از افراد را گرد آورد. البته این جریان بکلی بدون اطلاع حزب بوده ایران بود. حزب از این جریان کمترین اطلاعی نداشت و علت این بود که پیشه‌وری نمی‌خواست حزب مطلع شود. حزب زمانی از تشکیل فرقه مطلع شد که اعلامیه آن در آذربایجان و جاهای دیگر منتشر شده بود، و سپس سازمان حزب نوده ایران در آذربایجان، بدون مشورت با کمیته مرکزی حزب، جلسه کمیته ایالتی خود را تشکیل داد و به فرقه ملحق شد. - تبیل از تشکیل فرقه، کمیته مرکزی حزب اطلاع نداشت، ولی پس از بخش خبر سرهما اعلام کردند که به فرقه ملحق شوند.

کیانوری: کمیته مرکزی بعد از الحاق تأیید کرد، آنها تصمیم‌شان را گرفتند و ما عمل آنها را تأیید کردیم.

- این عمل کمیته ایالتی حزب در آذربایجان، به مسئولیت صادق یادگان، ظاهراً سبب تشتت در کمیته مرکزی حزب هم شد؟

کیانوری: البته این مسئله در چند روز اول کمی ناراضی در وهران حزب به وجود آورد. من هر آن زمان در مازندران مشغول سرکشی به واحدهای حزبی بودم که اعلامیه تشکیل فرقه دمکرات آذربایجان بخش شد و از آن مطلع شدم. پس از چند روز به تهران بازگشتم و وارد جریانات شدم. این ناراضی اولیه بطور کلی به موافقت و امید به پیشرفت نیروهای ضداارتجاعی، و پیروزه حزب خودمان، مبدل شده بود. در واقع، جریان فرقه نه تنها باعث شد که تعداد درخواست کنندگان عضویت حزب بیشتر شود، بلکه تمایل نیروهای غیرمارکسیست، مانند ملی‌گرایان و حزب ایران، به همکاری با حزب نیز بیشتر شد.

- مواضع خلیل ملکی، اردشیر آوانسیان، ابرج اسکندری و حسین جردت در قبال فرقه

چگونه بود؟

کیانوری: ملکی از همان آغاز نسبت به جریان آذربایجان بدبین بود. اسکندری و جردت وقتی فهمیدند که این اقدام از طرف دولت شوروی تأیید می‌شود، با آن کنار آمدند و جودت برای فرقه سینه چاک می‌کرد. اردشیر، گرچه با پیشه‌وری مخالف بود، ولی سیاستش سکوت تأییدآمیز بود و خواسته‌های فرقه، و البته نه آن کجروی‌های نفرت‌انگیز اولیه، را خواسته‌های معقولی می‌دانست.

بهر حال، ابتدا عده‌ای شروع به ایرادگیری کردند که این جریان عهد است و نمی‌باید به وجود می‌آمد، ولی بتدریج یکه تأیید جمعی ایجاد شد. البته، ضمن تأیید علنی رسمی،

انتقاداتی از فرقه وجود داشت؛ در حد اکثر افرادی بودند که ملکی در رأسشان قرار داشت و در حقیقت «روشنفکران» - اردشیر و دیگران - که معتقد بودند که آنها روش‌های نادرستی دارند و زیاده روی می‌کنند. ما [جناح روشنفکران] با این کارها بهیچوجه موافق نبودیم و این گونه عملکردها را نادرست می‌دانستیم. این کارهایی بود که باقروف با دارودسته خودش تحصیل کرد؛ زیرا فرقه مستقیماً زیر نظر باقروف کار می‌کرد.

- گفتید که با شروع جریان فرقه، اقبال ملی گرایان به شما بیشتر شد. آنها تا چه زمان با

شما روابط حسنه داشتند؟

کیانوری: حزب ایران. که اللهیار صالح در رأس آن قرار داشت. تا زمانی که نهضت آذربایجان و کردستان پا برجا بود با حزب توده ایران مناسبات دوستانه داشت. ولی پس از شکست، که دوران عقب نشینی جنبش بطور کلی شروع شده بود، حزب ایران يك گردش شدید به راست کرد و، همانطور که گفتم، به «اصل چهارم» ترومن - که يك برنامه آمریکایی نفوذ در ایران بود - خوشامد گشت. حزب هم انتظاری جز این از آنها نداشت. ولی روش دشمنانه‌ای نسبت به آنان در پیش نگرفت.

خلاصه، فرقه شروع به فعالیت کرد و ارتش ایران عقب نشینی کرد و آنها هم پادگان‌ها را گرفتند. ژاندارمری را گرفتند. و چند نفری که مقاومت کردند یا کشته شدند و یا فرار کردند. لشکر توپیز هم تسلیم فرقه شد؛ البته دستور مقاومت داشت. ولی فرمانده آن - سرئیب [علی اکبر] درخشانی - تسلیم شد. او به همین دلیل مفضوب شد و پس از سالها او را به عنوان اینکه با شوروی رابطه دارد و از آنها پول می‌گیرد دستگیر کردند و پند آزاد شد و مرد. این مطلبی است، که ما در خارج شنیدیم.

فرقه دمکرات آذربایجان به این شکل مستقر شد و شروع کرد به درست کردن يك ارتش محلی به نام «فدایی» و نه به عنوان «ارتش». ما هم عده زیادی از افسران توده‌ای را به آنجا فرستادیم که با آنها رفتار خوبی نداشتند و آنها را در پست‌های مهمی نگذاشتند. به آن افسرانی که از تهران فرستادیم، فرقه يك درجه دیگر داد. در مجموع فرقه به افسران آذری الاصل اعتماد بیشتری نشان می‌داد. ولی به غیر آذری‌ها - هر چند افسران فوق العاده خوبی بودند - زیاد میدان نداد. در آخر ۱۳۲۵ عده‌ای از این افسران کشته شدند، عده‌ای اعدام شدند - که خیلی مردانه در موقع اعدام حضور یافتند. و عده‌ای هم به شوروی رفتند. دو شوروی، وهران فرقه بطور کلی با این افسران خیلی بد رفتاری کردند. فقط رخصتی نبود که مورد بی‌مهری وهران فرقه بود. به استثنای چند نفر مثل [مهدی] کیهان، بقیه همه در شرایط دشواری فرار گرفتند و بتدریج به کنگره حزب توانستند خود را به مسکو منتقل کنند.

بهر حال، جنگ که تمام شد آمریکا و انگلستان فشار زیادی را برای تخلیه آذربایجان از ارتش شوروی آغاز کردند. ارتش شوروی هم، بخصوص بعد از قضیه بمب اتمی، مجبور شد که يك عقب نشینی کاملاً آشکار بکند تا خطر اتمی را از خودش دفع کند. جرجیل آن سخنرانی مشهور را در فولتن کرد که فاشیسم را از بین بردیم و حالا باید نیرویمان را برای مقابله و سرکوب شوروی متمرکز کنیم. این سخنرانی اعلام جنگ سرد و گرم بود. ترومن هم رسماً شوروی را به استفاده از بمب اتمی تهدید کرد. به این ترتیب، شورویها در مناطقی مثل یونان و ایران مجبور به عقب نشینی شدند و از کماله به جنبش‌هایی که پیدا شده بود اجباراً دست برداشتند و به دنبال آن هم شکست فرقه پیش آمد.

- و یا شاید مصالحه‌هایی شد؟

کیان‌نوری: و یا شاید مصالحه‌ای شد! به عقیده من در پایان جنگ دو مصالحه بزرگ انجام گرفت: یکی در یونان و یکی در ایران. یعنی شورویها چون دیدند که نمی‌توانند مقاومت را نگه دارند از حمایت دست برداشتند. در حالیکه در آذربایجان فرقه می‌توانست در برابر ارتش شاه مقاومت کند. چون ارتش شاه واقعاً يك ارتش پوختالی و نمایشی بود.

در اینجا، در بین ما يك بحث بود که آیا این عقب نشینی مطلق، اینکه فرقه تمام نیرو را ببرد و آذربایجان را خالی کند، درست بود یا خیر. این بحثی است که ناربخ باید آن را روشن کند.

- در اینکه ارتش شاه پوختالی بود تردیدی نیست!

کیان‌نوری: بله! این مسئله آذربایجان پیروزی نظامی نبود، یکمرتبه تصمیم عقب نشینی گرفته شد. حتی روز قبل این بحث بوده که «مرگ هست ولی عقب نشینی نیست». واقعاً اینطور بود. مرز نجان يك ضربه محکم به ارتش شاه وارد کردند و واقعاً جلویشان را گرفتند. گرم که از بالا، میان شوروی و آمریکا، مسئله حل شد که آذربایجان باید تخلیه شود. ولی فرقه که می‌توانست بماند و مقاومت کند، می‌توانستند به کوهها بروند و مراکز پارتیزانی را علیه رژیم شاه حفظ کنند.

- بله او اگر چنین می‌شد معلوم بود که حرکت فرقه واقعاً يك حرکت مردمی بوده است.

کیان‌نوری: در اینجا در بین فرقه دست‌چاچی و وحشت (پانیک) افتاد. رهبری فرقه رهبری سیاسی مهمی نبود، از این نقطه نظر ضعیف بود و بسناً هم بر سر این مسئله در بین آنها اختلاف نظر پیدا شد. ولی در بین دست‌چاچی و وحشت آنها به صورت فرار دسته‌جمعی به طرف شوروی رفتند. تا آنجا که در حافظه من است، در آغاز شورویها آماده پذیرایی این جمعیت - ۲۵ هزار تا، نه خیلی بیشتر، ۳۵ هزار تا - نبودند. بخش عظیم فرقه‌ای‌ها و فدایی‌ها رفته بودند. آنها

بازگشت

از کشتار می ترسیدند و واقعیت این است که رژیم شاه و اربابان و ملاکین و ارتجاع آذربایجان هم کشتار وحشیانه‌ای کردند. ما نمونه‌هایی دیدیم که دردآور است. خانمی بود که به نهران آمده بود و هر دوران زندگی محنتی به من و مریم کمک می کرد. این زن شریف می کرد که چگونه شوهرش را در جلوی چشم خودش و بچه‌اش پاره پاره کردند. بیست سی هزار نفر را هر آذربایجان قتل عام کردند. خوب، فرقه‌ای‌ها اینها را می شناختند. ژاندارم‌های زمان شاه را می شناختند و همه فرار کردند و نتیجه این شد که مردم، که از این جزئیات خبر نداشتند، مسئله را به صورت يك هزیمت، يك عدم مقاومت، دیدند.

ولی نظر دیگری هم هست، که چاره‌ای بجز عقب نشینی نبود و اگر فرقه مقاومت می کرد نتیجه خیلی وحشتناک‌تر می شد. خوب، آمریکا خیلی گردن کلفت بود. جبهه جهانی ضد شوروی تشکیل شده بود. محاصره اقتصادی شوروی شروع شده بود و تمام معاملات با شوروی را قطع کرده بودند. شوروی از نظر اقتصادی در بدترین شرایط تاریخی خود قرار داشت و نمی توانست کمکی بکند. در چنین شرایطی، بدون کمک شوروی، و در مقابل فشار آمریکا این مقاومت شدنی نبود و هرست وضع یونان پیش می آمد. در یونان، پس از قطع کمک شوروی، کمونیستها مقاومت کردند و غریب‌ها که دیدند کار پیش نمی رود نیروی نظامی پیاده کردند. ارتش انگلیس وارد یونان شد و همه چیز را سرکوب کرد و از بین برد. در ایران هم همین می شد. آمریکا و انگلیس آنقدر نیرو به عراق می دادند تا بالاخره همه چیز را نابود کند. تنها در يك جا مقاومت شد و به موفقیت رسید و آن در کره بود، که البته نیروهای آمریکایی پیاده شدند و بالاخره به تجزیه کره انجامید.

در کردستان، پایه توده‌ای مردمی قوی تر از آذربایجان بود. نمی گویم تماماً مردمی بود و شورویها نقش نداشتند، ولی بسیار مردمی تر از آذربایجان بود و ارتش شاه آن کشتار وحشتناک را کرد. قاضی محمد و دیگران را اعدام کرد و ملا مصطفی بارزانی خیلی زیبا از روی قله کوهها به آذربایجان شوروی فرار کرد. ولی در آنجا با او خیلی بدرفتاری کردند. من او را دیده بودم.

- چه کسی بدرفتاری کرد؟

کیانوری: با قروف!

« چرا! »

کیانوری: علت دشمنی با قروف با ملا مصطفی را نمی دانم. فقط از دوستان مسکو شنیدم که او و افرادی را که با او پناهنده شده بودند به آسیای میانه فرستاده و به مشاغل دشواری واداشته بودند. مسلماً این تنها نظر با قروف نبوده است.

- ملا مصطفی را کی دیده‌؟ نظرتش راجع به حوادث ۲۲-۲۵ ایران چه بود؟

کیانوری: دیدار من با ملا مصطفی در سال ۱۳۳۶ انجام گرفت و برای ادای احترام بود. ملا مصطفی نسبت به قاضی محمد نظر خوبی نداشت و ادعای کرد که او با انگلیسها در رابطه بوده است. علت این دشمنی را نمی دانم و ملا مصطفی هم کسی نبود که بشود از او دلیل و برهان خواسته. این قضاوت می تواند روی چشم و همچشمی های قوس باشد؛ ملا مصطفی از کرمهای عراق بود و قاضی محمد از کرمهای ایران. شاید قاضی محمد ملا مصطفی را به حساب نگذاشته بود، شاید هم از او کمک خواسته و ملا مصطفی حاضر به کمک به او نشده است. اینها پرسشهایی است که برای من بدون پاسخ مانده است.

تأثیر شکست فرقه بر حزب فوق العاده سنگین بود. حزب به تمام معنا و تا دقیقه آخر از فرقه حمایت کرد و باز بدون اطلاع حزب این عقب نشینی انجام گرفته. بدون اینکه حزب اطلاع داشته باشد و خود را آماده کند. معمولاً برای چنین آمادگی یکی دو ماه وقت لازم است و چنین نشد. چرا؟ یک دلیل این است که مقامات شوروی به رهبری حزب توده ایران آن اعتماد را نداشتند و می ترسیدند که موضوع از آنجا درز کند.

- پس احتمال وجود نفوذی در رأس حزب برای شورویها مطرح بوده است؟

کیانوری: نه، نه، من این را نمی گویم. ولی شورویها همیشه می گفتند که کافی است اسکندری بداند، ساواک هم می داند.

- پس چرا اسکندری را در رأس حزب فرار دادند؟ اگر بحث فقط روی ایرج بود، می توانستند او را تصفیه کنند.

کیانوری: بحث روی ایرج نبود. شورویها معتقد بودند که احتمال اینکه بالاخره آمریکا و انگلیس، اینتلجنس سرویس و سیا، در رهبری حزب نفوذ کرده باشند هست. این احتمال را همیشه باید داد. من می گویم که آنها این احتمال را مدنظر داشتند و لذا اطلاع ندادند. همین! - در زمینه توسعه طلبی شوروی در آذربایجان و افغانستان تحلیلی وجود دارد. طبق این تحلیل، هم در آذربایجان و هم در افغانستان این آمریکاییها بودند که شوروی را تحریک به تجاوز کردند و در واقع آنها را به صحنه بازی که باخت آن حس بود کوش دادند. در مسئله افغانستان، فردوست معتقد به این نظر است و دلایلی را مطرح می کند^{۲۲}. در مسئله آذربایجان هم دلایلی است. مواضع اولیه حزب ایران و قرام به سود فرقه مزید نظر مساعد آمریکاییهاست. اگر شما به روزنامه های دآمریکایی آن زمان مثل مرد امروز محمد مسعود، مراجعه کنید می بینید که برای تبلیغ فرقه سنگ تمام می گذاشته اند. در خاطرات علم نکته ای از قول شاه

۲۲. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، جلد اول: خاطرات ارتشید سابق حسین فردوست، تهران: اطلاعات،

آمده که موبد این تحلیل است: شاه به علم می گوید که در زمان جنگ جهانی دوم جیمز برنز، وزیر خارجه آمریکا، به روسها پیشنهاد کرده بود که ایران به سه منطقه ترک و کردنشین (معلق به شوروی)، عرب نشین (معلق به آمریکا) و فارس نشین (ایران) تقسیم شود^{۲۵}. و بالاخره، نتیجه این حادثه نیز فقط و فقط به سرد آمریکا بود. شوروی به شدت باخت و در افکار عمومی ایران مطرود شد و در مقابل آمریکا، به عنوان «ناچس» و «قیم» ایران، با قدرت تمام بر صحنه سیاست ایران سوار شد. حتی انگلیسیها هم باختند، زیرا رقیب آمریکایی توانست بخش مهمی از قدرت سیاسی ایران را از چنگ آنها خارج کند.

کیهانوری: در مورد افغانستان این نظر کاملاً درست است. هم کردتای داوودخان علیه ظاهرشاه، به نظر من، يك كودتای آمریکایی بود و هم کردتای بعدی حفیظ الله امین^{۲۶} و جنایات بعدی او به نام کمونیسم، يك طرح آمریکایی بود. شورویها از ترس اینکه مبادا در شدیدترین دوران جنگ سرد، آمریکاییها به سرحدات شمالی افغانستان، که بر مهم ترین مراکز نظامی صحنه شوروی اشرف داشت و به مراتب از سرحدات ایران و شوروی خطرناک تر بود، برسند دچار این اشتباه ناگزیر شدند و با فرستادن ارتش حکومت حفیظ الله امین را سرنگون کردند.

اما در مورد آذربایجان من با چنین نظریه ای موافق نیستم. اقدام دولت شوروی در آذربایجان با این محاسبه نبود که این منطقه تحت نفوذ شوروی باقی بماند. تشکیل فرقه در ۲۱ آذر ۱۳۳۲، یعنی ۱۲ دسامبر ۱۹۴۵، بود. در صورتیکه کنفرانس یوتسدام، که هر آن هاری ترومن - که برخلاف روزولت نماینده راست ترین محافل حاکمه ضد شوروی بود - به عنوان رئیس جمهور آمریکا شرکت داشته، در ۱۷ ژوئیه ۱۹۴۵ تشکیل شد و تا ۱۲ اوت ۱۹۴۵ طول کشید. ترومن در این کنفرانس صریحاً داشتن بمب اتمی را به استالین تذکر داد. به علاوه، در ۲ سپتامبر ۱۹۴۵ جنگ خاور دور با پرتاب بمب اتمی روی هیروشیما و ناگازاکی و تسلیم بلا شرط ژاپن پایان یافت. فرقه همکرات آذربایجان نزدیک به سه ماه و نیم بعد از پایان جنگ تشکیل شد؛ یعنی پس از مسلم شدن استقرار حاکمیت راست ترین جناح ضد شوروی در آمریکا که در جنگ کمترین تلفات را داده و ثروت تمام جهان را به آمریکا منتقل کرده است. به این ترتیب، شوروی در آذربایجان هرگز امید به ماندن نداشت و این تنها يك اعمال فشار برای گرفتن يك امتیاز کوچک بود؛ یعنی استقرار يك رژیم همکرات و غیردشمن هر ایران.

[این نوشت: - تصور می کنم که به ستوال پاسخ کافی داده نشد. اجازه بفرمایید که مسئله

۲۵. امیر اسدالله علم، گفتگوهایی من با شاه، از ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران: طرح نو، ۱۳۷۱، ج

۱، ص ۱۲۷.

۲۶. منظور فردوست کوردتای کمونیستی به رهبری نورمحمد نره کی است (دیراستار).

فرقه
تزیین
شیر

را به شکل دیگر مطرح کنیم: تحلیل این است که آمریکاییها به شوروی در باغ سبز نشان دادند، نضاسازی کردند و شورویها را به سمت آذربایجان و کردستان گیش دادند، و سپس چرخیدند و خراستار خروج ارتش شوروی شدند. به این ترتیب، آمریکا در پله بازی ماهرانه برنده محضه ایران و منطقه شد. توجه شود که چیز برتر در سال ۱۹۴۵ وزیر خارجه آمریکا شد و وزیر خارجه ترومن بود و نه روزولت. بهر حال، طی این ۷۰-۸۰ ساله روانشناسی سیاسی روسها و آمریکاییها برای ما شناخته است. شاخص حرکت‌های روسها افتخار کوتاه و گاه بسیار محدود بینش، لختی و خشونت است (و شاید به همین خاطر «خرس» سبیل ملی آنهاست) و شاخص تحرکات انگلوساکسون‌ها تیزبینی و دوربینی، سرعت عمل و انعطاف، و ژست حق به جانب است.

کیانوری: «ارزیابی روانشناسانه» بسیار «علمی» شما درباره روسها و آمریکاییها برای من تعجب آور است ولی تو نیست. به راستی که من هر چه فکر می‌کنم که شما این «ارزیابی روانشناسانه» را از کدام زرادخانه تبلیغات امپریالیستی کسب کرده‌اید به جایی نمی‌رسد. «تیزبینی»، «دوربینی»، «سرعت عمل»، «انعطاف» و «ژست حق به جانب» در سیاست استعماری چندصدساله انگلستان خیلی شایسته تعجب است! نمونه‌ها فراوان است: سیاست استعماری انگلستان در آسیا و آفریقا که هنوز بقایای آن در آفریقای جنوبی باقی مانده، سیاست انگلوساکسون‌های مهاجر به آمریکا در برخورد به مردم بومی قاره آمریکا در اوایل مهاجرت آنها، و در چند دهه اخیر در جنایات «لطف» آمریکا در تمام کشورهای آمریکای لاتین (نیکاراگوئه، شیلی، برزیل (چندبار)، کوبا و...) و در بسیاری از کشورهای آسیا و بویژه خاورمیانه (تقریب اسرائیل علیه خلق‌های محروم و مظلوم عرب)؛ البته شایسته بود که در این ارزیابی در برابر «خرس» به عنوان سبیل (نمودار) «افتخار کوتاه بینش و لختی و خشونت» روسیه، سبیل بسیار زیبایی «مجموعه آزادی» آمریکا را هم به عنوان نمودار «ظرافت» و «لطافت» و «بشردوستی» قرار می‌دادید!

درباره «عدم خشونت» امپریالیسم انگلستان، نمونه‌های بسیار جالبی در عملیات «پلیس جنوب»، سرکوب اعتصاب‌های کارگران نفت جنوب، سرکوب و کشتار قیام‌های مردم خیابانی، میرزا کوچک‌خان، کتل محمدتقی‌خان، جنایات رژیم پنجاه ساله دودمان پهلوی (دست پرورده انگلیس‌های «تیزبین» و «انعطاف‌پذیر» که با دستکش‌های سفید سر می‌برند) شاهد بوده‌ایم. آیا تصور نمی‌کنید که سیاست انگلستان و آمریکا در برخورد با انقلاب اسلامی ایران از کمترین «تیزبینی»، دوراندیشی، سرعت عمل و انعطاف» بهره‌ای نداشته و بیشتر کوریبینی و حماقت شایسته اطلاق بر این سیاست است؟!]

کتابت شده است
در روزهای ۱۳۸۵
در تهران
در دفتر آقای
مهندس خرمسار
در دفتر آقای
مهندس خرمسار

« در این رابطه نکته ای است که شاید ندیده باشید. مرحوم ابراهیم فخرایی در خاطراتش نوشته است که در آغاز فعالیت فرقه دمکرات در آذربایجان، عباس شاهنده، مدیر فرمان، از طرف پیشه‌وری به گیلان آمد تا او و درستانش را به هم‌کاری با فرقه و شروع یک حرکت «خودمختاری» در گیلان ترغیب کند.^{۲۷}

با توجه به اینکه شاهنده بطور مسلم مأمور سرویس‌های غرب (در ردیف میراشرافی) بوده است و در حوادث بعضی هم چهره خرد را عینی کرد، این بنده آیا نشان نمی‌دهد که قطعاً او بایان شاهنده در ایجاد این ماجرا ذی‌نفع بوده‌اند؟

کیانوری: این نکته برای من تازه است. ولی مسلماً آقای فخرایی اشتباه نوشته، چون غیرممکن است که پیشه‌وری مدیر فرمان را برای چنین کاری خواسته باشد. سیاست اتحاد شوروی عدم گسترش جریان آذربایجان و کردستان به سایر نقاط کشور بود. مسلماً شاهنده که عامل سرویس‌های غرب بوده به دستور آنان نزد پیشه‌وری رفته و چنین مطلبی را مطرح کرده و پیشه‌وری به او جواب منفی داده است.

این نوشت کیانوری: نه تنها این یک نقشه «داهیانه» امپریالیستی نبوده، بلکه بسیار «احمقانه» بوده است. اگر واقعاً گردانندگان سیاست آمریکا و انگلیس در ایران، یعنی اوبایان عباس شاهنده، تصور کرده بودند که با چنین ترفندی می‌توانند سر روسها، که طبق ارزیابی شما دارای «اتق کوتاه» پیشه هستند، کلاه بگذارند باید آنها را خیلی احمق دانست.

— در همین زمان در جنوب ایران نیز برادران تشقایی جریان «نهضت جنوب» را با همان شعار «خودمختاری» به وجود آوردند. نظرتان درباره آن چیست؟

کیانوری: درباره «نهضت جنوب» تشقایی‌ها نظر من دقیقاً این است که این صحنه سازی را آمریکاییها در مقابل جریان آذربایجان و کردستان به وجود آوردند و خواست آن سرکوب نهضت آذربایجان و کردستان بود.

حزب توده و دولت قوام

— در تابستان ۱۳۲۵، بعضی همزمان با اقتدار فرقه، شاهد اتحاد حزب توده با حزب ایران، تأسیس حزب دمکرات ایران — به رهبری قوام‌المطلنه نخست‌وزیر — و سپس تشکیل کابینه ائتلافی قوام با شرکت سه حزب فرقی هستیم. این تحول در زمان خود پیشرفت مواضع شوروی در ایران تلقی شد، ولی مدت کوتاهی بعد روشن شد که یک مانور زیرکانه برای فریب شوروی و

۲۷. ابراهیم فخرایی، «سندی از یک زیست»: یادگار نامه فخرایی، به کوشش رضا و سارازانه ننگرودی. تهران:

حزب توده پیش نبوده است.

کیانوری: حزب دمکرات قوام يك حزب دولتی، درست مثل حزب ملّیون و حزب رستاخیز شاه، بود. زمانیکه نخست‌وزیر حزب درست می‌گفت همه عضو حزب او می‌شوند؛ وکلای مجلس، وزراء و خلاصه هر کس که پست و مقام می‌خواهد عضو حزب او می‌شود. قوام هم آمد و به دستور آمریکاییها، برای اینکه حزب توده ایران و شورویها را فریب بدهد، حزب دمکرات ایران را تأسیس کرد و يك جنبه دمکراتیک قلابی به آن داد و عوامل آمریکا هم دور او را گرفتند. همه این کودتاچی‌ها و کسانی که توکر آمریکا از آب درآمدند، ابتدا دور قوام جمع بودند. عمیدی نوری، مکی، حائری‌زاده، بقایی و غیره همه عضو کمیته مرکزی حزب دمکرات قوام بودند. در گرمان مظفر بقایی نماینده قوام بود و حزب دمکرات قوام را ایجاد کرد. اینها يك قیافه دمکرات گرفتند و به دستور آمریکاییها تمام ظواهر امر را درست کردند و به این ترتیب به مقصودشان رسیدند. قوام به مسکود رفت و يك قرارداد قلابی بست که مسلم بود مجلس یعنی آن را تأیید نخواهد کرد و قوام هم نخواهد بود. خلاصه، ارتش شوروی ایران را تخلیه کرد. هر مجلس پانزدهم، همان افرادی که در کابینه قوام بودند و همان وکلایی که عضو حزب دمکرات قوام بودند به او رأی ندادند و قوام هم رفت.^{۲۸}

- در واقع این رأی نیاروردن قوام هم بازی سیاسی بود، یعنی برنامه همین بود و چون کارش را انجام داده بود باید می‌رفت و اصولاً اگر نمی‌رفت گیر می‌کرد، چون در مقابل شورویها تعهداتی را پذیرفته بود.

کیانوری: بله، همینطور است. برای همین هم مخلصین قوام علیه او رأی دادند. البته شاه هم مخالف قوام بود و حاضر نبود که با او بسازد.

- عده‌ای این طرح زیرکانه را به شخص قوام نسبت می‌دهند. واقعاً این بود؟

کیانوری: درست است که قوام رویاه کهنه‌کاری بود، ولی در این جریان - بنظر من - اجراکننده يك سناریوی دقیقاً تهیه شده از سوی جبهه متحد آمریکا و انگلیس بود. بعدها، در مهاجرت، شنیدم که مقامات حزبی شوروی هم همین نظر را داشتند.

- بدین ترتیب جبهه متحد شما با حزب ایران هم يك طرح آمریکایی بود!

کیانوری: جبهه واحد شامل حزب توده ایران، فرقه دمکرات آذربایجان، حزب دمکرات کردستان، حزب ایران و حزب دمکرات قوام بود. به عقیده من، حزب ایران، آمریکایی نبود.

۲۸. در پی اعتراض شدید ساجدی‌کف‌خیز کبیر شوروی، به قوام در زمینه رد قرارداد نفت در مجلس، در ۱۰ آذر ۱۳۳۶ فراکسیون حزب دمکرات در مجلس حمایت خود را از قوام پس گرفت و ده نفر از وزرای کابینه از اسفاه دادند. در ۱۸ آذر دولت قوام به علت عدم رأی اعتماد مجلس منقوط کرد (ویرواستان).

افرادی از حزب ایران، مثل مهندس رضوی که بعداً با مصدق زندانی شد و واقعاً جزء کسانی بود که مردانه مقاومت کرد، و افراد دیگری از حزب ایران که از آن انشعاب کردند و گروه‌های دیگر تشکیل دادند، منی مانندند و عامل آمریکا نشدند. خود اللهیار صالح، غیر از برادرش...

دکتر جهانشاه صالح که وضعیت مطرم است. علی‌باشا که رسماً در سفارت آمریکا کار می‌کرد و مترجم سفارت بود. سبهد با محمد صالح هم رئیس امنیت سنتو بود. یعنی با آمریکاییها پیوند تنگاتنگ اطلاعاتی داشت. خود اللهیار صالح هم منافع «دکترین ترومن» و «دکترین آیزنهاور» بود، در زمان مصدق هم سفیر ایران در آمریکا بود و حتی چاله‌ای که مصدق به آن افتاد، مقدارش را، صالح کند.

کیانوری: عقیده من غیر از این است. من صالح را شناختم. بعد از انقلاب در ایران او را دیدم. صالح جزء کسانی بود که جنماً انقلاب را تأیید می‌کرد؛ جداً می‌گفت: آقا، من نمی‌دانم که بعضی از این احمق‌ها (جبهه ملی‌ها) چه می‌خواهند. این مطلب را به خود من گفت. چون واقعاً برایش احترام قایل بودم. به خانه‌اش رفتم و او را دیدم. ما اطلاع داشتیم که در تمام دوران شاه، صالح و امیرعلایی و شهاب فردوسی، رادپو «پیک ایران» را می‌خشیدند. مطالب آن را می‌نوشتند و با هم ردوبدل می‌کردند. آیا این آدم می‌تواند عامل آمریکا باشد؟ نمی‌تواند! من در اینجا از صالح و اتصاً به عنوان یک انسان دفاع می‌کنم، چون خودم اطلاع دارم. من با امیرعلایی هم در اروپا یک بار، برای کاری که بعداً صحبت خواهیم کرد، ملاقات کرده‌ام.

بنابراین، من تصور می‌کنم که این طرح سیا بوده است. چون شورویها به انگلیسیها هیچگونه اعتقادی نداشتند، لذا آمریکاییها قوام را روی کار آوردند - برای اینکه یک عامل انگلستان در رأس جریان نباشد - و به شورویها گفتند: آقا! این مال ما است و با شما کار می‌آید؛ و بدین ترتیب سر آنها کلاه گذاشتند.

- این سؤال مطرح است که چه شد که شما به این سادگی فریب خوردید؟

کیانوری: شرکت در کابینه قوام یک دوره استثنایی در تاریخ حزب است و ابرادانی که در این زمینه به حزب وارد می‌شود، ایرادات واردی است. ولی باید بگویم که همه رهبری حزب ما بهیچوجه با شرکت در کابینه قوام موافق نبود. بازیگرانی در حزب، آنهایی که به وزارت علاقه داشتند و هیچکدام به مارکسیسم معتقد نبودند و بعداً تهاقه خود را نشان دادند (کشاورز، یزدی و اسکندری)، با قوام سازش کردند. البته قوام هم شورویها را گول زد. واقعیت این است که آنها را گول زد. قوام از طرف آمریکاییها تأیید داشت که کسی با شورویها کنار نیاید و آنها خیلی صاف و ساده، کلاه سرشان رفت و گول خوردند. در نتیجه، این دو عامل باعث شد که حزب وارد ائتلاف با قوام شود، ولی عده‌ای از رهبری حزب جداً با شرکت در دولت قوام مخالف بودند.

در این باره
بسیار صحبت
شده است
و اینها
بسیار
مهم است
و باید
در این باره
بسیار
تعمق
پیدا کرد
و اینها
بسیار
مهم است
و باید
در این باره
بسیار
تعمق
پیدا کرد

سابقه قوام را که من دارم، او ساخته و پرداخته آمریکا بود. او اصلاً آدم کس بود و به دستور آمریکاییها چه کارها که نکرد. این دو برادر وابسته مطلق بودند؛ وثوق الدوله به انگلیسیها و قوام به آمریکاییها!

- ولی رهبری حزب قوام را تأیید کرد، در نشریات حزب از قوام دفاع شد!

کیانوری: چنین چیزی نیست! همه رهبری حزب نبودند. اکثریت رهبری حزب به دست وزارت طلبان بود، و این بحثی است که آنها تا چه حد در کشائین حزب به این جریان تاریخی تأثیر داشتند.

- اکثریت رهبری حزب با همین سه نفر بود!

کیانوری: بله! در دست همین سه نفر بود. از هشت نفر نمایندگان حزب در مجلس فقط دو نفر با این جریان مخالف بودند: کامبخش و اردشیر. بقیه همه با آنها بودند. من می‌دانم که دکتر بهرامی هم مخالف بود. این سه نفر جداً با شرکت حزب ما در کابینه قوام مخالف بودند. آنها جواب می‌دادند که شما چون خودتان شانس شرکت در دولت را ندارید پس مخالفید! حتی خلیل ملکی هم با آنها موافق بود. خود ملکی توسط دکتر کشاورز در وزارت فرهنگ مدیر کل شد؛ حالا اگر گفته است که من در ابتدا مخالف بودم، کاری ندارم که راست می‌گوید یا نه. ولی نورالدین المونی مخالف بود. نوشین هم مخالف بود. به این ترتیب، در رهبری حزب مخالفت بود، ولی مخالفت ضعیف بود. خوب! ما نایع رأی اکثریت بودیم و اگر نظری نصیب می‌شد حق داشتیم که در خارج از کمیته مرکزی و در خارج از کمیسیون نفیض اظهار نظر کنیم.

- به این ترتیب، مخالفین شرکت در دولت قوام عبارت بودند از کامبخش، بهرامی، اردشیر، المونی، نوشین و خود شما. موضع طبری چه بود؟ آیا مخالفین دیگری هم بودند؟ کیانوری: باید بگویم که این مخالفت ما به صورت بیعت و اظهار نظر و بیعت در برنده بود. در کمیته مرکزی، من از مخالفت همان چهار نفر اطلاع دارم. نوشین و من در کمیسیون نفیض کل بودیم. در میان اعضای نفیض کل، تا آنجا که من به یاد دارم، قاسمی و ضیاء المونی و مهندس علوی با شرکت در کابینه قوام موافق نبودند.

به این ترتیب، قوام خودش این سه نفر را انتخاب کرد و یزدی و اسکندری و کشاورز وزیر شدند، بدون تصمیم قبلی هیئت اجرائیه در کابینه شرکت کردند و بعد اکثریت رهبری موافقت کرد.

- در خاطرات فردوست آمده است که کشاورز و دیگران، ظاهراً در همین زمان، با واسطه فردوست به ملاقات شاه می‌رفته‌اند. آیا حزب از این جریان اطلاع داشت؟

کیانوری: رهبری حزب مطلع شد، ولی بعداً، ابتدا این مسئله در بین خودشان بود. اهرج

و راندنش می‌دانستند ولی به بقیه اطلاع نمی‌دادند و مسئله را مخفی نگه می‌داشتند. بعد که بقیه فهمیدند، گفتند. گیسو مرکزی که جریان ملاقات با شاه را فهمید مسئله را تکیح کرد و گفت که دیگر سرخود این کار را نکنند. ولی کار دیگری نمی‌شد کرد اکثریت دست آنها بود.

- آیا اسکندری هم در این ملاقاتها بود؟

کیانوری: کشاورز و یزدی بودند. در مورد ایرج خبر ندارم.

- در اینجا يك بعد دیگر مسئله مطرح است، که شرکت حزب در دولت قوام نظر شورویها

بود و لذا رهبری حزب از آن گریزی نداشت، به علاوه اکثریت هم به آن تمایل داشت.

کیانوری: بله؛ هو اینجا این مسئله برای من مطرح است که چه کسی قوام را به شورویها

معرفی کرد و او را جا انداخت این نکته تاریک در تاریخ حزب ما است. بنظر من، این اسکندری

و دوستانش، که وزیر شدند، بودند که قوام را به شورویها معرفی کردند و اطمینان دادند که این

فرد قابل اعتماد است. این بحثی است که باید یا خود این سه نفر روشن کنند و یا در آرشیوهای

شوروی پیدا شود. می‌دانید که عباس اسکندری، دایی ایرج اسکندری، همه‌کاره قوام بود. نظر

شخص من این است که اسکندری‌ها در نزد شوروی قوام را تضمین کردند و اطمینان دادند که

او صادق است.

- العوتی هم گویا با وثوق الدوله و قوام رابطه‌ای داشت؟

کیانوری: این مربوط به بعداست؛ مدتها پس از آذر ۱۳۲۵ و استعفا از حزب.

نورالدین العوتی، که فاضل بسیار درستکاری بود، به عنوان قیم فرزندان کوچک وثوق الدوله

برگزیده شد و از طریق همین قیمیت ترونت قابل توجهی به دست آورد. البته او آدم درستی

بود و نه اینکه دزدی کرده باشد. ظاهراً يك درصد سهمی می‌گرفت. می‌دانید که علی امینی شوهر

دختر وثوق الدوله بود و این کار را امینی برای العوتی درست کرد و بعداً هم وزیر دادگستری

امینی شد.

این را باید بگیریم که قطعاً شورویها نسبت به کابینه قوام اتفاق نظر نداشتند، قطعاً در

بین شان نظر مخالف و یا تردید و دودلی بوده است. در دلیل دارم؛ اول اینکه کامبخش و بهرامی

رابط حزب یا شورویها بودند. این دو مشترکاً برای ارتباط با شورویها به جاهایی می‌رفتند.

قطعاً دستوری به آنها در این باره داده نشده بود، چون اگر دستور داشتند نباید با شرکت حزب

در دولت قوام مخالفت می‌کردند. دلیل دوم، مطلبی است که خودم در جریان بودم. این مطلب

هنوز در جایی نیامده است و از نظر تاریخی تازگی دارد. در زمانی که هنوز جریان آذربایجان در

حال پیشروی بود، از طرف کمیته مرکزی من و طبری و از طرف «خانه فرهنگ» همسر مریم را

برای شرکت در فستیوال جوانان شوروی به مسکو فرستاده بودند. من در مسکو اتفاقاً دکتر

پارویان^{۲۹} را، که مدتی رئیس بیمارستان شوروی در تهران بود و یکه فرد مؤثر سیاسی بود و به سیاست شوروی در ایران خیلی وارد بود، دیدم. این ملاقات زمانی رخ داد که سه چهار روز از شرکت وزیران ما در کابینه قوام می‌گذشت. او به من گفت: خیر امروز را شنیده‌ای؟ گفتیم: نه! گفت: بله، وزرای شما وارد کابینه شدند؛ خوب، من هم ابراز خوشحالی کردم. ولی او خیلی جدی گفت: «خدا عاقبتش را بد خیر کند» عین همین جمله را، با بدبینی خاصی، به روسی گفت.

بنابراین، اطمینان دارم که در میان شورویها درباره قوام دو نظریه بوده است. نظریه حاکم که می‌گفت باید با قوام کنار آمد و نظریه دیگری که با این جریان مخالف بوده است. - این دکتر پارویان که بود و چگونه با او آشنا بودید؟

کیانوری: دکتر پارویان چندین سال رئیس بیمارستان شوروی در تهران بود و بدون تردید یکی از نمایندگان طراز اول سیاست شوروی در تهران بود. خیلی مؤثرتر از علی‌اوف بود. در سیمانی‌هایی که او در بیمارستان شوروی برای آشنا کردن نمایندگان مطبوعات و سازمانهای اجتماعی و سیاسی می‌داد، من هم به عنوان مدیر روزنامه بشر دعوت می‌شدم و با او آشنا شدم. فرد بسیار گرم و جالبی بود. او پیش از شکست آذربایجان به شوروی بازگشت و بطوریکه در دیدار اتفاقی با من می‌گفت در رشته سرطان شناسی موفقیت‌های جالبی پیدا کرده و به نمایندگی از شوروی در کنفرانس‌های بین‌المللی شرکت می‌کند. پس از این دیدار از او خبر نداشتم تا پس از مهاجرت از دوستان شوروی شنیدم که در زمینه علمی پیشرفت قابل توجهی کرده و از دانشمندان خیلی معروف جهانی شده است.

- این فستوال همان بود که طی آن «فدراسیون جهانی جوانان دمکرات» تأسیس شد؟
کیانوری: فستیوالی که من و طبری و مریم شرکت کردیم. فستوال جوانان شوروی بود که در آن از سازمانهای جوانان کشورهای مختلف دعوت شده بود. جشن بسیار باشکوهی بود و به یاد دارم که هر این فستوال مسئله تشکیل فدراسیون جهانی جوانان مطرح شده باشد. شاید هم زمان بوده است. مسافرت ما درست ۱۵ روز طول کشید و طی آن دوروز به لنینگراد و دوروز به استالینگراد مخروبه سفر کردیم و به ایران بازگشتم.

باید بپذیریم که پس از شکست آذربایجان، یک بار دیگر در تهران به اتفاق احسان طبری به دیدار پر و فسور میخائیل ایوانف رفتیم (او و طبری از پیش با هم آشنایی داشتند). او نظریه‌ای نسبت به وزرای توده‌ای و شرکتشان در کابینه قوام داشت و عقیده داشت که قوام کلاه بزرگی بر سر حزب توده ایران و سیاستمداران شوروی گذاشت. گفتگوی ما کوتاه بود. درباره صحبت با

کالیسیان، نماینده فرهنگی اتحاد شوروی در ایران، و نظر او درباره کجروی های فرقه دمکرات آذربایجان بیشتر نیز سخن گفته ام.

سیمای مظفر فیروز

- در مسئله قرام، نقش مظفر فیروز مطرح است که در سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰ از بازیگران معروف سیاست بود و به اعتقاد برخی از عوامل انگلیسیها بود.
گیانوری: من البته مظفر فیروز را خیلی خوب می شناسم و در دوران مهاجرت با او تماس های زیاد داشته ام. مظفر یا شاه کینه و پندرکشتگی واقعی و عجیبی داشت و بهرچیزه عامل انگلیسیها نبود.
- می دانید که پدر او، نصرت الدوله فیروز، برای قرارداد ۱۹۱۹ از انگلیسیها پول گرفته...

گیانوری: بله اولی این را هم بگویند که انگلیسیها او را کشند. آن پلک بعد قضیه بود و این پلک بعد، چرا انسانها را در تماسی تحولناشان نمی بیند؟ در مورد گرفتن پول هم هر کسایی که پانویس دوره اتحادیه منتشر کرده و بسیاری از اسناد و نامه های بسیار جالب نصرت الدوله در آن جمع آوری شده، مدرکی است دال بر اینکه این پول برای مخارج معنی بوده و نه برای شخص او.

- ولی آمریکاییها و انگلیسیها بعضی اوقات برخی عوامل شان را به نفع مهره بزرگتر فدا می کنند!

گیانوری: ببینید! این گونه افراد شخصیت های سیاسی بفرنجی دارند. نصرت الدوله قرارداد ۱۹۱۹ را امضاء می کند. ولی بعد به دست رضاشاه کشته می شود. انگلیسیها تنها کسانی را قربانی می کنند که از خدمت به آنها سر باز زده اند. نصرت الدوله در مجلس چهارم هم رزم منوس بود و دقیقاً مانند او بازداشت و به زندان فرستاده شد و هم زمان با او و به همان شکل به دست مأمورین پلیس مختاری خفه شد.
- شیخ خزعل هم همین سرنوشت را پیدا کرد.

گیانوری: شیخ خزعل کشته نشد. رضا شاه او را به تهران آورد و قصری به او داد و حفظش کرد. تمام ثروت و زندگیش هم بود. فقط باید به خوزستان نمی رفت. انگلیسیها هیچگاه افراد مطمئن خود را فدا نمی کنند. آنها را مانند شیخ خزعل نگه می دارند، مثل سیدضیاء نگه می دارند. نهایت این است که به آنها بگویند که تو تبعیدی، برو! در تاریخ هیچ دیده نشده است که این مهره ها را از بین ببرند. این حرف را سیاستمداران می زنند که کم تجربه هستند. مگر

اینکه فرد به چاله‌ای بیفتد که چاره ناپذیر باشد. مثلاً، تیمورتاش با شورویها تماس گرفت و در واقع من خواست با انگلیسیها در دوره بازی کند. مطلبی است که شاید شما ندانید: آن فردی که شورویها به ایران فرستادند تا آزادی تیمورتاش را بگیرد، خودش جاسوس انگلیسیها بود. او تماماً شب در قزوین ماند تا تیمورتاش را در زندان خفه کند. بعد که به شوروی برگشت او را به عنوان جاسوس انگلیسیها شناختند و دستگیر و اعدامش کردند.^{۳۰} هیچ نمونه‌ای در تاریخ وجود ندارد که انگلیسیها افراد مطمن خود را، که ناقرمانی نکنند، به دست دیگری بدهند. اصلاً آمریکاییها هم این کار را نمی‌کنند. هیچ سازمان اطلاعاتی قوی این کار را نمی‌کند، چون اطمنان دیگران از بین می‌رود و دیگر نمی‌توانند کسی را جلب کنند.

• بهرحال خانواده فرمانفرما عموماً انگلیسی بوده‌اند.

کیانوری: من بنویس اینک بهر احم از خانواده همرم مریم دفاع کنم با این کلی گویی شما در این مورد و هر موارد مشابه دیگر صریحاً مخالف هستم خانواده فرمانفرما خانواده بسیار بزرگی است. فرمانفرما بیش از ۳۰ فرزند داشت که میان آنها مریم هم هست که پیش از پنجاه سال است با تمام نیرو و امکاناتش علیه امپریالیسم انگلیس و آمریکا در نبرد است و در آنطرف یکی مانند دکتر حافظ فرمانفرمایان است که هم نامش در لیست فراماسون‌ها درآمده و هم در آمریکا با درودسته چیز بیل همکاری می‌کند. در میان این دو طرف افراد بسیار متعددی هستند که اصولاً فعالیت سیاسی داشته‌اند. یکی از آنها علی‌نقی فرمانفرمایان است که تحصیلات عالی در امور بانکداری دارد و در دوران شاه ممبرم رئیس یکی از مهم‌ترین بانک‌های دولتی بود و پس از پیروزی انقلاب در ایران ماند و بازداشت شد. چند سال در زندان بود و سپس آزاد شد و اکنون احتمالاً در امور بانکداری یا جمهوری اسلامی فعالیت‌های همکاری می‌کند. یکی دیگر دکتر چهار فرمانفرمایان است که تحصیلات عالی پزشکی دارد و تنها شغل دولتی او تصدی وزارت بهداشتی در دولت دکتر مصدق است.

• ما از کسانی حرف می‌زنیم که در متن سیاست بوده‌اند.

کیانوری: شما در دقیقه پیش ادعا کردید که «بهرحال خانواده فرمانفرما عموماً

۳۰. ظاهراً منظور لژیون‌های روسی کارخان (۱۸۸۹ - ۱۹۳۷) قائم‌مقام کمیساریای امور خارجه شوروی در سالهای ۱۹۲۷ - ۱۹۳۳ است. «کاوراخان» (قره‌خان) نام مستعار است و نام اصلی وی «قره‌خانلار» بود. قره‌خانلار لژیون‌های قدیمی است و از سال ۱۹۱۰ به بعد به دفعات توسط پلیس تزاری دستگیر شد. او از مبلغانهای برجسته دوران استالین است و در سالهای پایانی عمر (۱۹۴۴ - ۱۹۳۷) سفیر شوروی در ترکیه بود. این گفته درباره قره‌خانلار در مآخذ موجود دیده نشد و قطعاً اشتباه است. احتمال دارد که مسئله مربوط به یکی از همراهنان قره‌خان در سفر تهران باشد (ایرستان).

اینکه فرد به چاله‌ای بیفتد که چاره ناپذیر باشد. مثلاً، تیمورتاش با شورویها تماس گرفت و در واقع من خواست با انگلیسیها در دوره بازی کند. مطلبی است که شاید شما ندانید: آن فردی که شورویها به ایران فرستادند تا آزادی تیمورتاش را بگیرد، خودش جاسوس انگلیسیها بود. او تماماً شب در قزوین ماند تا تیمورتاش را در زندان خفه کند. بعد که به شوروی برگشت او را به عنوان جاسوس انگلیسیها شناختند و دستگیر و اعدامش کردند.^{۳۰} هیچ نمونه‌ای در تاریخ وجود ندارد که انگلیسیها افراد مطمن خود را، که ناقرمانی نکنند، به دست دیگری بدهند. اصلاً آمریکاییها هم این کار را نمی‌کنند. هیچ سازمان اطلاعاتی قوی این کار را نمی‌کند، چون اطمنان دیگران از بین می‌رود و دیگر نمی‌توانند کسی را جلب کنند.

انگلیسی بوده‌اند! مظفر فیروز که قبلاً در سیاست کاره‌ای نبوده، نه وکیل مجلس بود و نه وزیر، و اصولاً سابقه کار سیاسی نداشت. او چه سابقه فعالیت سیاسی داشت؟ پس از اینکه نصرت‌الدوله را کشتند، هیچ پلک از اعضای خانواده آنها فعالیت سیاسی نمی‌کردند بجز در سالهای ۱۳۲۰-۱۳۲۱ که تعدادی شان وارد سیاست شدند و به خاطر همان برادرکشتگی و پدرکشتگی و کینه به شاه و انگلیسیها به جناح چپ تمایل پیدا کردند. یکی از سران فرحانفرما، محمد ولی میرزا بود که به شوروی تمایل پیدا کرد و در کابینه قوام جزء وزرای بود که با توده‌ای‌ها اختراع شد. یکی دیگر سرلشکر محمدحسین فیروز بود که عین همان نمایلات را به چپ داشت و با ما خیلی نزدیک بود و در کابینه قوام وزیر راه شد. و یکی هم مظفر فیروز بود. هر سه نفر فوقی به‌عنوان وزیران توده‌ای و حزب ایران از دولت قوام کنار گذاشته شدند.

- ولی سابقه مظفر فیروز فقط در نزدیکی به حزب توده، جفاکده نمی‌شود. می‌دانیم که او پس از شهریور ۱۳۲۰ در ماجرای بازگرداندن سیدضیاء نقش مهمی بازی کرد و در تهران مأمورات بازگشت سیدضیاء را تدارک می‌دید و بعداً با او بود. آیا این نقش، «انگلیسی» نیست؟

کیانوری: مظفر جوانی بود که پدرکشتگی عجیبی با شاه داشت و لذا با هر جریانی که خیال می‌کرد این سلطنت را تنگ خواهد کرد می‌رفت و چندان هم به گنه جریانات سیاسی وارد نبود. مظفر چون مخالف رژیم پهلوی بود، زیرپنل سیدضیاء را گرفت.

- ولی سیدضیاء که ضحک‌شاه نبود.

کیانوری: چرا، بود! سیدضیاء فکر می‌کرد که عرضه داشته است ولی انگلیسیها او را کنار گذاشته‌اند. از ابتدا به او نگفته بودند که برو کودتا بکن و بعد تو را بر سر داریم. ولی زمانی که دیدند که به درد نمی‌خورد، او را کنار گذاشتند. سیدضیاء آمده بود که رهبر باشند، ولی انگلیسیها او را فقط یک هنال می‌دانستند که وظیفه داشت زمینه روی کار آمدن فرد اصلی (رضاخان) را فراهم کند. در غیر این صورت ایران آرام‌شدنی نبود. انگلیسیها به فزایق احتیاج داشتند و نه به سیدضیاء. بنابراین، سیدضیاء از ایران ناراضی خارج شد. ولی انگلیسیها او را در فلسطین نگه داشتند و زندگی او را تأمین کردند. از ایران ناراضی نشده بود، ولی بازم در خدمت انگلیسیها بود. درست مثل ناصر قشقای که از ایران ناراضی خارج شد ولی ارتباط او با آمریکاها همیشه محفوظ بود. هر چند که از آمریکاها ناراضی بود. انگلیسیها پس از شهریور ۱۳۲۰ سیدضیاء را به عنوان «شرطه علیه شاه» که تمایلات شدیدی به آلمان نازی پیدا کرده بود - به ایران آوردند. همکاری مظفر فیروز با او بر همین پایه بود.

- سیدضیاء در فلسطین برای بهبودیها کار می‌کرد، یعنی بهبودیها از ظاهر اسلامی او

استفاده می کردند. او زمین را از مسلمانها می خرید و به یهودیها انتقال می داد.
گیانوری: بدین ترتیب، سیدضیاء وقتی که پس از شهریور ۱۳۲۰ به ایران بازگشت با خانواده بهلوی دشمن بود. او با این حساب که رضاشاه سرنگون و مفتضح شده و محط رضاشاه هم در کمال ضعف است و ثباتی ندارد، به ایران آمد که به قدرت برسد. مظفر فیروز هم با همین حساب از او حمایت کرد و روزنامه رعند را، که امتیازش به نام او بود، به عنوان ارگان حزب «اراده ملی» سیدضیاء منتشر کرد. تا آنجا که به خاطر دارم شهید دکتر حسین فاطمی هم در آن دوران با سیدضیاء همکاری می کرد.

- و بعد می بینیم که مظفر فیروز همه کاره قوام شد.

گیانوری: این هر تأیید حرف من است که مظفر با هر کسی که در برابر قدرتی بود می رفت. قوام که انگلیسی نبود. او یک آمریکایی مطلق بود. او کسی است که میلش را به ایران آورد و به تمام معنی آمریکایی بود. اصولاً قوام را آمریکاییها آوردند و انگلیسیها کوبیدند و بردند. قوام از همان دوران رضاشاهان با آمریکاییها رابطه داشت. پس از شهریور ۲۰، زمانی که قوام مطرح شد، سیدضیاء سوت شده و رفته بود. در انگلیسی بودن سیدضیاء که تردیدی نیست. تنها وجه مشترک سیدضیاء و قوام این بود که هر دو ضعیف بودند. بنابراین، مظفر دیرکل حزب بعکرات قوام شد و همانطور که در اسناد لاتنه جاسوسی مکتوب است، به قوام یاد داد که چگونه حزب درست کند. هدف مظفر این بود که شاید از طریق قوام کلاه شاه را بکند. البته او نمی دانست که در این ماجرا نیروهای خیلی بزرگتر از او در کار است.

- رابطه مظفر فیروز با شما چگونه بود؟

گیانوری: من اولین بار مظفر فیروز را چندی پس از شهریور ۱۳۲۰ دیدم که از من می خواست که با دوستان خود صحبت کنم تا جبهه ای برای سرنگونی محمدرضا بهلوی ترتیب دهیم.

در دورانی که شاه نقش مخالف با جریان آذربایجان را بازی می کرد و قوام، به دستور آمریکاییها، سیاست خودش را داشت که ظاهراً به نفع شوروی بود. قوام مظفر فیروز را به بازی گرفت. مظفر با حزب نوده ایران دوستی داشت و با جریان آذربایجان موافق بود. او به حزب ما خیلی نزدیک شد. از خاطرات اسکندری معلوم است که مظفر تا چه حد به حزب نزدیک بود. اسکندری می گوید که مظفر فیروز تلفن زد و گفت که سه نفر از نوده ایها وارد کابینه شوند. بعد، قوام کامیبخش و اسکندری و یزدی را پیشنهاد کرد. ولی اسکندری به خاطر دشمنی که با کامیبخش داشت نپذیرفت و به جای او کشاورز را مطرح کرد. ولی مظفر اصرار داشت که کامیبخش باشد. اسکندری می گوید که مظفر به قوام تلفن کرده بود که کامیبخش باید وزیر

باشد^{۳۱}. بدین ترتیب، نقش مظفر خیلی قابل ملاحظه است. همین آقای اسکندری تأیید کرد که مظفر به عنوان نماینده محافل صلح دوست ایران در کنفرانس صلح شرکت کند، چون روابط دوستانه و نزدیک داشتند. ما علی امینی را می شناختیم و می دانستیم که ماهیتش چیست. زمانی افرادی از رهبری حزب ما با هریدا هم خیلی نزدیک بودند، ولی هیچگاه رهبری به جای مظفر پیشنهاد نمی کرد که امینی به عنوان نماینده به کنفرانس صلح برود. امثال امینی را هیچگاه پیشنهاد نمی کردیم، ولی در مورد مظفر تردید نداشتیم چون می دانستیم که عامل انگلیس یا آمریکا نیست. آنطرف هم مظفر را می شناختند و لذا زمانی که پنج نفر عضو کابینه قوام را به علت سمیاتی به شوروی اخراج کردند مظفر را هم اخراج کردند؛ سه وزیر نوده ای، مظفر فیروز که معاون نخست وزیر بود و سرتیب فیروز برادر مریم. بعد هم مظفر را به عنوان سفیر به سکو فرستادند. در آنجا سفیر مثنی بود، خلاصه سفیر دولت شاهنشاهی نبود و شورویها خیلی از او راضی بودند. بعد که شاه قدرت گرفت، بلافاصله او را برکنار کرد^{۳۲}. مظفر هم جرئت آمدن به ایران را نداشت. به پاریس رفت و در آنجا تا آخر عمر زندگی متوسطی را گذرانید. من زندگی را دیده ام، خیلی محدود بود و هیچ اشرافی نبود. یک آپارتمان سه اتاقی خواهه داشت و یک اتومبیل کوچک و یک زندگی کاملاً متوسط. بخش عمده مخارج زندگی در پاریس را برادرش، امیرج فیروز، تأمین می کرد. و البته تا آخر عمر مواضع دوستانی با شوروی و ضدیت با آمریکا و انگلیس را حفظ کرد. وقتی هم که مُرد صدای آمریکاء گفت که مظفر فیروز، شاهزاده کمونیست، مرد. این کارا کثری است که «صدای آمریکاء» به او داد.

— خانواده مظفر در فرانسه هستند؟

کبانوری: بله، زن و بچه اش در آنجا هستند. دخترش، طفلکی، بیمار است. اصلاً جسم بدون روح است. فقط سلام می کند و غذا می خورد. همین.

— مادرش ایرانی است؟

کبانوری: بله، ایرانی است. زندگی شان در این اواخر با نقاشی خانمش می گذشت. تابلوهای زیبایی می ساخت که شیوخ عرب می پسندیدند. بیشتر از خاطر طبیعت بود. خوب آشنا هستید. پس از این تاریخ نامی از مظفر نیست. در ۳۰ تیر قوام مجدداً روی کار آمد، ولی نامی از مظفر نیست. در تمام نوشته های گرمیت روزولت و وودهاوس و غیره اسمی از مظفر نیست. پس، این آدم نمی تواند عامل آمریکا یا انگلیس باشد.

۳۱. خطرات سیاسی امیرج اسکندری. به اهتمام بابک امیرخسروی و فریدون آذرنور، فرانسه: (بی نا)، ج ۲، ص ۱۲۵-۱۲۶.

۳۲. مظفر فیروز از شهریور ۱۳۲۵ تا شهریور ۱۳۲۶ سفیر ایران در اتحاد شوروی بود (دوره استار).

۲- مواضع سیاسی مظفر فیروز در فرانسه چگونه بود؟

کیاتوری: نسبت به رژیم شاه بسیار خصمانه بود و از انقلاب استقبال کرد. در سالهای ۱۹۶۰ یکی از اعتراضات مظفر به ما و به شورویها این بود که چرا روابط شوروی با شاه بهبود پیدا کرده است. او می گفت که این کار غلطی است و آمریکاییها و انگلیسیها سر شوروی کلاه می گذارند. در پاریس او با بنی صلح و قطب زاده دشمنی خاصی داشت و با مصر قذافی رابطه دوستی برقرار کرده بود. در اوایل انقلاب نامه ای از ایران به دست ما رسید که حدود ۳۰ نفر آن را امضاء کرده بودند. نامه خطاب به کلتر بود که از حمایت شاه دست بردارد. ما تصمیم گرفتیم که این نامه را در یک روزنامه معتبر غرب، که کمونیستی نباشد، منتشر کنیم. هیچ جا نتوانستیم پیدا کنیم. بالاخره من به مظفر مراجعه کردم و او گفت که تنها یک راه دارد، او نامه را در روزنامه اکودو فرانس، که او به همراه چند فرانسوی طرفدار شوروی به آن کمک می کرد، چاپ کرد. نتیجه این شد که همه روزنامه ها و خبرگزاریها، حتی «آسوشیتد پریس»، به نقل از این روزنامه نامه را پخش کردند و انتشار این نامه در اروپا غوغایی برپا کرد. تنها او می توانست این کار را بکند. در هر حال، من مظفر فیروز را انسانی شریف و معتقد به آنچه می گفت شناختم و این حاصل تجربه پنجاه ساله ام است.

این نوشت کیاتوری: اخیراً همسر مظفر در پاریس کتابی حاوی بخشی از اسناد و خاطرات باقیمانده از او منتشر کرده که مطالب بسیار جالبی در آن است. |

انحلال سازمان نظامی

۳- پس از حوادث آذر ۱۳۲۵ در رهبری و تشکیلات حزب چه تحولاتی رخ داد؟

کیاتوری: بعد از جریان آذربایجان، حزب صلاح دهد که عده ای از اعضای رهبری، که به شکلی در جریان آذربایجان شرکت فعال داشتند و یا ماندنشان در ایران صلاح نبود، حتماً از ایران خارج شوند. بدین ترتیب، عده ای مانند اردشیر آوانسیان، کامبخش، روستا، اسکندری - چون من گفتند که حزب در زیراب کلر مسلحانه کرده و ابرج هم اسماً آن جریان را رهبری کرده است - و طبری از ایران خارج شدند. عده ای هم پیرمرد بودند و ماندنشان صلاح نبود؛ مانند علی امیرخیزی. طبری را ما ابتدا به خارج فرستادیم ولی بعد که دیدیم خطری تهدیدش نمی کند با بازگشت او موافقت کردیم. او خودش تقاضا کرد و بازگشت و این نقطه نشی برای طبری است. ابرج خودش علاقمند بود که از ایران خارج شود. خطری منوجه او نبود، ولی خودش می خواست فرار کند و آنقدر روابطش با قوام خوب بود که به او پاسپورت سیاسی داد و او با تذکره سیاسی از ایران خارج شد.

حادثه زوایب چه بود؟

کیانوری: جریان این بود که در یک انجمن بعد از زوایب بین کارگران و پامورین ژاندموری درگیری شد و برخی از گروه‌های دانشجویی و کارگری با زوایب که مسلح بودند، از اسلحه استفاده کردند و چند نفر کشته شدند. به همین علت پس از شکست آذربایجان از ترس اینکه حرکت این پرونده را به جریان بیندازد، کلیم مسئولین حزبی و اتحادیه‌ها از اینکینزی، که گویا در آن زمان در مازندران بود، اجتناب طوری که مسئول کمیته ایالتی مازندران بود علیزاده مسئول اتحادیه‌های کارگری مازندران و نوسه نفر دیگر به خارج از کشور فرستاده شدند. پس از چندماه که آنها نیز از شرایط افتاد و از پرونده خبری نشد، از این عدد تنها طوری که ایران بازگشت، بنا ۲۲۷ آن که حزب غیرقانونی شد، در ایران بود پس از گرفتاری با دکتر دانش و فریدون کشاورز به خارج رفتند.

... بهر حال وقتی که قرار شد این عده به خارج بروند در آخرین نشست کمیته مرکزی و کمیسیون تحقیق کل بیک هیئت اجراییه موقت از افرادی که در ایران می ماندند تشکیل شد، که در آن تعدادی از اعضای کمیته مرکزی و کمیسیون تحقیق و بیک نفر از کمیته ایالتی تهران (فروتن) شرکت داشتند. اعضای هیئت اجراییه موقت عبارت بود از رضا دانش، مرتضی یزدی، محمد بهرامی، خلیل ملکی، عبدالحمین نوشین، محمود بهرامی، علی غلوی، فریدون کشاورز، غلامحسین فروتن، احمد قاسمی و نورالدین کیانوری. قاسمی و من به عنوان اعضای مشاور و بدون حق رأی در هیئت اجراییه موقت شرکت می کردیم. نورالدین المونی از این هیئت موقت کنار گذاشته شد و در نتیجه او اعتراض کرد و استعفا داد. پرونده کتابی هم به همین شکل استعفا داد. آنها اصلاً از حزب کناره‌گیری کردند و رفتند.

... تصمیم مهمی که توسط این هیئت اجراییه موقت گرفته شد، انحلال سازمان نظامی بود. در این هیئت ملکی میدان‌دار اصلی بود. او در یکی از اولین جلسات مطرح کرد که حزب توده ایران باید به یک حزب قانونی تبدیل شود و از هرگونه کار مخفی باید خودداری کند و در این چارچوب پیشنهاد کرد که سازمان نظامی حزب، که سازمانی مخفی و غیرقانونی بود، منحل شود. به این ترتیب، با فشار ملکی انحلال سازمان انضامی تصویب شد.

... همه موافق بودند؟

کیانوری: خیر! دکتر فروتن به عنوان عضو اصلی و من و احتمالاً احمد قاسمی به عنوان اعضای مشاور بدون حق رأی مخالف بودیم.

... در آن موقع کمیته‌اش نبود؟

کیانوری: خیر! تصمیم پس از خروج کمیته‌اش گرفته شد.

در رابطه کلیه حرکتی با حیثی و بیرون سازمان نظامی که هر روز در آنجا می‌باشد
 کیانوری: پس از خروج کامیون من بزم بودم. در آنجا به اطلاع گروه روزبه
 من به دستور هیئت اجراییه نوشتن این تصمیم حزب را به روزبه ابلاغ کردم. روزبه
 من اطلاع برآشفته شد و آن را به عزرا ابلاغ کرد. عزرا از حزب زد که من حقیقتاً هم همین بودم.
 تلقی کرد و آن را حیثیت به حزب کوبه بخش از وی باقی کرد. روزبه و آن بعداً تقریباً که رهبری
 سازمان را به عهده داشتند تصمیم گرفتند که به کلیه افسران اعلام کنند که از حزب که باورفته‌اند
 و تقاضا کردند که آنکس‌های حزبی، یعنی درخواستهای پذیرش به حزب افسران به آنها
 بازگردانند. روزنامه از رهبر حزب اثری از نام آنها باقی نماند. این کار در هر دو به من واگذار
 شد. چون دگر و افعتش به تجاری کامیون مسئول شعبه تشکیل کل بود و مرا به عنوان معاون
 خود برگزیده بود. بدین ترتیب، هیچ سندی از سابقه عضویت افسران در حزب باقی نماند.
 رهبری سازمان افسری مسئله انحلال را به همه اعضاء سازمان، که کمی دائم چند نفر
 بودند ابلاغ کرد و درخواستهای عضویت شان را به آنها پس داد. بعد، روزبه و افسران مؤمن به
 کمونیسم تصمیم گرفتند که آن افرادی را که به پارز به علاقه‌مند بودند بزرگ‌تر جمع
 کنند و به هیچ به قسطنین و جمع کرد. آن اعضاء سازمان که آماده ادامه فعالیت بودند
 برداختند. بدین ترتیب سازمان مستقل افسری به رهبری روزبه، به نام «سازمان افسران
 آزادخواه» تشکیل شد.

- ولی می‌گویند که سازمان افسری منحل شده بود ولی کیانوری نگذاشت که از بین

برود؟

کیانوری: کیانوری؟ روزبه نگذاشت من رابطه کمیته مرکزی برای دادن این آنکس‌ها و
 انتشارات حزب به روزبه بودم. روزبه از من حرف شنوی نداشت. اگر توصیه‌هایی می‌کردم،
 گاهی به آن توجه می‌کرد ولی کار کار مستقل خودشان بود. البته من عمل آنها را تشویق نکردم،
 نخواستم که این کار را انجام بدهند.

- گفته می‌شود که بهر حال شما در سازمان نظامی نقش تعیین کننده‌ای داشتید

کیانوری: از این نظر که تنها رابط روزبه با حزب من بودم. البته از آن طرف سیامک هم
 میان آنها بود. روزبه نمی‌دانست که سیامک با من رابطه دارد.

- پس از جدایی، دیگر اخبار سازمان را به حزب نمی‌دادند؟

کیانوری: خیر هیچ خبری نمی‌آمد. آنها واقعاً اخبار سازمانشان را به ما نمی‌دادند. من
 فقط می‌دانستم که سازمان شان را حفظ کرده‌اند، ولی اینکه چه کسانی باقی مانده‌اند، چه
 کسانی در مرکزیت سازمانند، اینها را نمی‌دانستم. تنها می‌دانستم که سیامک هست، چون

سقیماً یا سیامک رابطه داشتیم. از بچگی این رابطه را داشتیم. ولی بقیه را نمی‌دانستم. از سیامک هم می‌پرسیدم. می‌گفت به من گفته‌اند که بیش از این نگویم.^{۳۳}

یکی از افرادی که از بدو تالیس سازمان نظامی تا سال ۱۳۳۲ عضو هیئت اجرائیه آن بود، سرهنگ طاهر قنبر است که با شامس‌کلاسی دوست بود. او ظاهراً از حزب کناره گرفت و در ضربه سال ۱۳۳۳ نیز دستگیر نشد. اگر ممکن است درباره وی نیز توضیح دهید.

کیهان‌دلی: هم‌طور که قبلاً هم گفته‌ام، سرهنگ طاهر قنبر در کودکی در مدرسه سیروس هم‌شاگردی و دوست من بود. پس از پایان مدرسه ۹ کلاسه سیروس او، تا آنجا که به یاد دارم به مدرسه تروت و من به مدرسه دارالفنون رفتم؛ ولی یکدیگر را گاهی می‌دیدیم و دوستی ما باقی ماند. سپس سالها یکدیگر را ندیدیم؛ او به دانشکده افسری رفت و افسر شد و من برای تحصیل

۳۳. طبق مستندات کتاب کمونیسم در ایران، خسرو روزبه در سال ۱۳۲۲ به عضویت حزب توده درآمد و از همان زمان در جلسات افسران، که توسط کمیته‌اش اداره می‌شد ولی رسماً وابسته به حزب نبود، شرکت داشتند. تأسیس رسمی سازمان نظامی حزب توده در بهار ۱۳۲۴ است و قدیمی‌ترین اعضاء آن عبارتند از سرهنگ عزت‌الله سلیمانی، سرگرد محمد اسکنداری و سرهنگ عبدالرضا آفر. در بازجویی‌های خسرو روزبه جریبان انحلال سازمان نظامی چنین آمده است: «پس از جریبان افرماه ۱۳۲۵ در حزب توده ایران اختلاف نظری به وجود آمده بود و بر جسد این اختلاف نظر خلیل ملکی بود. او این تزا را به میان کشید بود که ما نباید هیچ کاری برخلاف اسناد و مراامده‌های خود انجام دهیم یا تبلیغ کنیم. مثلاً وجود سازمان نظامی برخلاف مراامده حزب است و باید منحل شود. چون در این ایام اعضاء مؤثر گینه مرکزی به خارج فرار کرده بودند (از قبیل کمیته‌اش، امیر اسکندری و آوانسیان) و بک هیئت اجرائیه موقت تشکیل شده بود. خلیل ملکی نقش بسیار مؤثری در آن پیدا کرده بود. به علاوه چون احتمال می‌رفت که دولت نسبت به حزب توده ایران نیز سختگیری کند طرح این تزا طرف خلیل ملکی با برسی که از شدت عمل نسبت به حزب توده ایران وجود داشت، موجب شد که سایر اعضاء نیز تسلیم شوند و حکم به انحلال سازمان نظامی بدهند... ابلاغ انحلال سازمان نظامی از طرف دکتر کیهان‌دلی، که پس از عزت‌الله کمیته‌اش به خارج کشور رابط سازمان نظامی و حزب بوده به عمل آمد ولی این ابلاغ با مخالفت شدید هیئت اجرائیه سازمان نظامی مواجه گردید و علناً گفته شد که سازمان را علیرغم این ابلاغ حفظ خواهیم کرد. آنکث‌های افسران نیز از دکتر کیهان‌دلی تمویل گرفته شد و بین افسران تقسیم گردید و بدین ترتیب برکناری رسمی آنها از عضویت حزب توده ایران عملی شد. هیئت اجرائیه سازمان، یعنی من و سرهنگ سیامک و سرهنگ اظهار قنبر و سرگرد عباس اسفندی، عمل حزب توده ایران را یک عمل عیولانه و ناشی از بانیک ساده ۱۳۲۵ افره‌باجان و خلاصه یک عمل غیرانقلابی تشخیص دادیم و معتقد بودیم که هیئت اجرائیه موقت حزب توده ایران دچار پاتیک شده و اشیاه کرده است. لذا تصمیم گرفتیم مانع متلاسی گردیدن سازمان بنویسیم...» (سرهنگ علی زبایی، کمونیسم در ایران با تاریخ مختصر فعالیت کمونیستها در ایران از اوایل مشروطیت تا فروردین ۱۳۳۳، تهران: ۱۳۴۳، ص ۶۲۵-۶۲۶).

ویراستار.

به اروپا رختم. پس از آغاز فعالیت حزب توده ایران و پس از کنگره اول که حوزه‌های سازمان افسری تشکیل شد، اگر اشیاء نکم در یکی از حوزه‌هایی که من به عنوان مسئول تعلیماتی شرکت می‌کردم او را دیدم (این امر برایم مسلم نیست). پس از انحلال سازمان افسری دیگر او را ندیدم. در سال ۱۳۲۷ حزب توده ایران غیرقانونی شد و ما زندانی شدیم. پس از بازگشت از زندان یزد به زندان قصر تهران از شادروان روزبه شمیم که سرهنگ قنبر از سازمان کتاره‌گیری کرده است، تا آنجا که من اطلاع دارم، سرهنگ قنبر - به رغم اینکه از افسران برجسته توپخانه ایران بود - به علت همین سابقه به درجات بالاتر نرسید و در همان درجه سرهنگی بازنشسته شد. پس از مراجعت به ایران در سال ۱۳۵۸ سرهنگ قنبر تنها برای تجدید دوستی دوران کودکی بدون هیچگونه نظر سیاسی از طریق دوست مشترکمان سپاسی کسری به دهن من آمد و پس از آن تا پیش از بازداشت‌مان در سال ۱۳۶۱ هر از چندی ما یکدیگر را می‌دیدیم. او اغلب من و همسر را برای صرف شام به خانه‌اش دعوت می‌کرد. تأسفانه این دیدار دوستانه، بدون اینکه هیچ محتوی سیاسی داشته باشد، برای او بسیار گران تمام شد و ظاهراً هم‌زمان با بازداشت ما او را هم بازداشت کردند و پس از اثبات بیگناهی‌اش آزاد شد.

تروریمم خسرو روزبه

کیانوری: سایل آذربایجان و دولت نوام و انشعاب را شرح دادیم. حال بینیم بعد از آن چه اتفاقاتی افتاد: اول قتل محمد مسعود، بعد تدارک غیرقانونی کردن حزب توده ایران و تیراندازی به شاه و تبعید آیت‌الله کاشانی و محاکمات ماست.

اول ماجرای قتل محمد مسعود را شرح می‌دهم:

محمد مسعود یک روزنامه بسیار چنجالی، به نام مرد امروز، داشت و در آن حملات زیادی به شاه و اشرف و دربار می‌کرد. یک روز ما خبر شدیم که شب قبل او را ترور کرده‌اند.^{۳۴} واقعاً ما همه تصور می‌کردیم که شاه و اشرف مسعود را کشته‌اند. ولی بعدها، پس از دستگیری خسرو روزبه فاش شد که این قتل کار گروه روزبه و شخص ابوالحسن عباسی بوده است. خود روزبه در محاکماتش این مطلب را با تفصیل شرح داد. جریان این بود که روزبه، جدا از آن «سازمان افسران آزادیخواه»، یک گروه ترور - مرکب از خودش، ابوالحسن عباسی، حسام کتکرائی، بانو صفیه (صفا) حاتمی (خواهر سرهنگ هدایت‌الله حاتمی) و چند نفر دیگر^{۳۵} -

۳۴. قتل محمد مسعود در شب جمعه ۲۲ بهمن ۱۳۲۶ رخ داد (ویرواستار).

۳۵. خسرو روزبه در بلژجیمی تاریخ تشکیل این گروه را دهمه دوم سال ۱۳۲۶ ذکر کرده است. (ویرواستار).

تشکیل می‌دهد که به بازمان آفسری هیچ ربطی نداشته و حتی عضایک هم کوچکترین اطلاعی از آن نداشتند. در این باره در کتاب «تاریخ نظامی ایران» نوشته سید محمد باقر خاوری آمده است: «این گروه تجسیم نمی‌گردد که از آفرینی و تزویر کند و تقصیر را به گردن هر یک از پادشاهان و پادشاهان محمد مسعود را انتخاب می‌کنند جریبان بریده این شکل بوده که مسعود نیز سجل روزنامه اش باز می‌گشاید. اینها با اتومبیل حمام لشکرانی سر یک چهارپایه می‌باشند و ماشین مسعود را متوقف می‌کنند. زمانی که مسعود در ماشین را باز می‌کند عباسی یا شلیکی در خنجر او را رامی‌کشد و فرار می‌کنند. گویا فردی اتومبیل حمام را دیده و شماره آن را یادداشت کرده بود. پادشاه این شماره را دنبال می‌کنند و احمد لشکرانی و برادران حمام را دستگیر می‌کنند (اتومبیل به نام حمام بوده). ولی آنها پس از چند روز آزاد می‌شوند. حمام لشکرانی هم چند روزی مخفی می‌شود.»

به این ترتیب، ما کوچکترین اطلاعی از این ماجرا نداشته‌ایم. اولین بار فریدون کشاورز در پانزدهم چهارم مطرح کرد که کیانوری در این جریان دخالت داشته است و بر سر این مسئله جنجالی کردند. ولی بعد، که دفاعیات روزبه به دست آمد، ماهیت ماجرا معلوم شد. می‌گویند که کیانوری به علت آن روحیه ماجراجویانه و شلوغی که داشت این کارها را می‌کرد و گروه ترور حزب زیر نظر او بود.

کیانوری، این بله چیز اختراعی است! حزبه گروه ترور نداشت، همه اش کار روزبه بود و او در آن زمان اصلاً عضو حزب نبود. این مسئله در حزب رسیدگی شد، در پانزدهم چهارم در جلسه‌ای به این اتهام کشاورز رسیدگی شد و اعلام شد که وارد نیست. صریحاً نوشته‌اند که پانزدهم اتهامی را که کشاورز به کیانوری می‌زده رد می‌کنند. تمام دوستان کشاورز که با تمام وجود دلشان می‌خواست کیانوری را محکوم کنند، در این مسئله به نفع من رأی دادند حتی یکی از آنها به نفع او رأی نداد. بهترین دلیل را در خطی که بر کتاب اتور، ضمیمه‌ای نوشته‌ام آورده‌ام. اصلاً خود عباسی بهترین دلیل است. عباسی که بعد عجبی به کیانوری داشتند نوشتن که این جریان را لو داده‌اند. گویا دخالت کیانوری اصلاحیه‌ها قبل از همه کیانوری را لو می‌داد. وقتش که ما در سال ۱۳۵۸ گرفتار شدیم عباسی رفتند خود. البته اگر لزوماً اختلافی با عطیه من گرفتند فرستادند. اعتراضات او بود آن زمانی که گرفتار شدند و نبودند. البته بعد از آن که ما را به حزب با گروه روزبه هم می‌کنند. این همه در کتاب «تاریخ نظامی ایران» نوشته سید محمد باقر خاوری آمده است.

کیانوری: ما با گروه مخفی روزبه اصلاً رابطه نداشتیم!

چرا خود شما رابطه برقرار کردید؟

کیانوری: من ارتباطم با روزبه فقط برای دادن خطوبات بود. روزبه هیچ مسئله‌ای را

از من نمی پذیرفت و سازمان افسری هم مستقل شده بود. هشت اجرائیه موقت در زمستان ۱۳۲۵ سازمان افسری را منحل کرد و این سازمان دیگر ارتباطی به حزب نداشت. ارتباط من و روزبه قطع برای پیم دامن آنکت های حزبی افسران بود. که ما در يك اتیار مخفی کرده بودیم و من بتاریخ باید پیدا می کردم و به روزبه می دادم. به علاوه، من کجا در قتل افراد چه قبل و چه بعد - دخالت داشته ام که این هم مثل آن باشد؟ به مسئله تیراندازی به شاه هم می رسم.

- روزبه در بازجویی هایش گفته است که در کترب کیانوری فوق العاده عصبانی است و رفتارش نسبت به گلارها خشن و زننده است. ^۳ پر خورده شما به او چگونه بود؟ آیا درگیری ای داشتید؟

کیانوری: رابطه روزبه با من صافی و دوستانه بود. البته او از هیچ کس نمی گریزید، ولی در هر حال در میان همه اعضاء رهبری رابطه او پس از کامبخش یا من بهتر از دیگران بود و میان ما هرگز برخوردی پیدا نشد.

- بعد ازیم به نظرانی که درباره قتل محمد مسعود مطرح است. اول اینکه، این ترور چه رهبری حزب اطلاع داشت و چه نه - طرح شورویها بود که به علت مواضع ضد شوروی محمد مسعود می خواستند او را به قتل برسانند و تقصیر را متوجه دربار پهلوی کنند.

کیانوری: این را کشاورز نمی گویند، خامه ای می گویند. او مدعی است که گویا قرار بود که فردای آن روز يك مطلب ضد شوروی در روزنامه محمد مسعود چاپ شود و شورویها به این علت او را کشتند. این ادعا واقعاً مهمل است. هیچ کس نمی داند که آن مقاله چه بود و چه شد! علاوه بر این، اگر قرار بود که شورویها هر کسی را که علیه شان تبلیغ می کرد می کشتند، باید در سراسر دنیا روزی ۵۰ نفر را می کشتند. بدین ترتیب، این ادعا واقعاً مسخره است، چون است. ولی خود خامه ای در آخر مطلبش می نویسد که احتمال این هم هست که رژیم آرا این کار را کرده باشد و بالاخره می نویسد که راز این کار برای اید پنهان می ماند.

- ببینید! محمد مسعود از يك مقطعی به شدت ضدتوده ای شده بود!

کیانوری: خوب! خیلی ها ضد حزب توده بودند. محمد مسعود که پدر از احمد دهقان و تهران مصورش نبود! ضد شوروی تر از او که نبود! دهقان بدتر، کیف تر و بدنام تر از مسعود بود. در میان مردم واقعاً بدنامی داشت. چرا او را نکشتند!

- اتفاقاً ترور احمد دهقان را هم به حزب توده نسبت می دهند!

کیانوری: اتهام قتل احمد دهقان آنقدر مسخره است که خامه ای و اسکندی، هر دو،

اظهارات کشاورز را به خاطر این غرض ورزی و مزخرف گویی مورد تفسیر قرار می‌دهند.
- نظر دوم این است که برخی نیروهای راست، دربار یا پلک کانون توطئه گر غرب، به علت
خاصی و با اهداف خاصی، که لابل تحلیل است، مستقیم یا غیر مستقیم روزه را به این قتل
ترغیب کرده‌اند.

کیانوری: صحیح نیست! روزه به شخصیت ویژه ای بود غیر مسکن بود که او تحت تاثیر
کسی و یا مرجعی قرار بگیرد. او در تصمیماتش، اگر ناهست هم بود، بهیار سرسخت بود.
- در صحبت خود شما نکته ای است که این احتمال را تقریباً می‌کند گفتید که در جریان
قتل، شماره ماشین لنگرانی به دست آمد و آنها دستگیر شدند، ولی در واقع مسئله پیگیری نشد
و آنها را آزاد کردند در حالیکه اگر پیگیری قتل جدی بود، سرخ به سرعت به دست می‌آمد. به
عبارت دیگر، دست‌هایی در کار بود تا پرونده را لوٹ کند.

کیانوری: حسام چند روز به مسافرت رفت و برادرانش، آقا شیخ حسین و احمد
لنگرانی، توانستند برای بودن ماشین در آنجا دلالی سرهم بندی کنند بنظر من، دست‌هایی
برای «لوٹ کردن» این ترور نمی‌توانست مؤثر باشد، چون در افکار عمومی این ترور به حساب
اشرف و شاه گذارده شده بود و آنها بطور جدی در پی پیدا کردن قاتل بودند.

- مارک گازیوروسکی، محقق آمریکایی، اخیراً ادعا کرده است که لنگرانی‌ها عامل ام.

آی. ۶ (اینتلجنس سرویس بریتانیا) در حزب توده بوده‌اند^{۳۷}. نظر شما چیست؟

کیانوری: من باور نمی‌کنم. اگر آنها عامل ام. آی. ۶ بودند، پس از ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ تا
روزی که ما ایران را ترک کریم می‌توانستند در هر لحظه تمام کمیته مرکزی حزب و سازمان
افسری را تحویل دستگاه بدهند. سرگرد میشری، دبیر اول سازمان افسری، هم با حسام رابطه
داشت و هم با احمد لنگرانی. عباسی و روزه نیز هم با حسام و هم با احمد رابطه داشتند.
- آنها کی و چگونه وارد حزب شده بودند؟

کیانوری: لنگرانی‌ها پنج برادر بودند (شیخ حسین، احمد، مرتضی، مصطفی، حسام).
شیخ حسین فرد سیاسی مشهوری بود.
- او با حزب هم رابطه داشت؟

کیانوری: شاید اسکندری و دیگران بطور دوستانه با او رابطه ای داشته‌اند، ولی من
شخصاً او را هیچگاه ندیده‌ام. او بطور مستقیم با حزب هیچ رابطه ای نداشت.
- او زبانی شما از او چیست؟

۳۷. مارک گازیوروسکی، سیاست خارجی آمریکا و شاه. ترجمه فریدون قاضی، تهران، مرکز، ۱۳۷۱، ص

کیانوری: شیخ حسین لشکرانی يك روحانی مبارز سابقه دار و قدیمی بود. او خود را يك مبارکات و آزادیخواه می دانست و انتظار داشت که از او تجلیل شود. ولی خوب، در سطحی نبود که از او چنین تجلیلی بشود.

اینکه برادران شیخ حسین در چه زمان عضو حزب شدند، چه کسی آنها را معرفی کرده بود، و سابقه رابطه آنها با روزه به چگونه بود، من اطلاع ندارم. فقط می دانم که احمد و مرتضی و مصطفی و حسام به کامبخش خیلی نزدیک شده بودند و از طریق کامبخش با من هم دوست و نزدیک بودند. شیخ حسین را هیچ به خاطر ندارم که دیده باشم. احمد لشکرانی از هر گونه کمکی که ما خواستارش بودیم و او توانائیش را داشت خودداری نمی کرد و من شخصاً به او احترام و اعتماد داشتم. در ۱۵ بهمن او را هم با ما بازداشت کردند ولی پس از مدتی آزاد شد.

— بنابراین، شما هرگونه رابطه ترور محمد مسعود را با حزب توده، شوروی، سرویسهای غرب و دربار منتفی می دانید و مسئله را به شخصی روزه نسبت می دهید انگیزه روزه از این ترور چه بود؟

کیانوری: همانطور که گفتم ما از ماهیت ماجرا پس از دستیابی به دفاعیات روزه مطلع شدیم و سپس بانو صفا حائمی، که خودش یکی از افراد این گروه و همسر حسام لشکرانی بود و از افرادی بود که در فرار روزه از زندان نژمان نقش اساسی داشت و مدت‌های طولانی چاپخانه شخصی حزب را اداره می کرد، جزئیات را شرح داد.

— خاتم حائمی زنده است؟

کیانوری: خیر. فوت کرده است؛ او ماشین نویسی درجه اول بود و در دوران مهاجرت به عنوان ماشین نویسی در دفتر کمیته مرکزی [لایپزیگ] کار می کرد.

این کار روزه به حصول سرخوردگی بود که به علت انحلال سازمان انجمنی توسط حزب دچار شده بود^{۳۸}. او به این فکر بود که به صورتی به دربار (شاه و اشرف) ضربه ای وارد

۳۸. خسرو روزه انگیزه خود را چنین بیان می دارد: «بطور کلی جلسه ای که ما تشکیل داده بودیم يك جلسه انفرادی و مرکب از افراد تنگرو و احساساتی بود. عقیده ای که ما را به دور هم جمع کرده بود این بود [که] خیال می کردیم حزب توده ایران حزب محافظه کاری است، با لااقل رهبران آن از افراد تنگرو و محافظه کار تشکیل شده اند و نمی خواهند و یا قادر نیستند تصمیمات تند و شتابانی بگیرند... ما هشت نفر خودمان را به عنوان اعضاء مؤسس می دانستیم [و] فکر می کردیم وقتی کارمان توسعه پیدا کرد می توانیم عده دیگری را به دور خود جمع کنیم... روزه می الزامیت «بنظر من ترور مسعود با تئوری های مارکسیستی مطابقت نداشته است... انجام این کار بنظر من در شرایط حاضر نفیست است، ولی در شرایط ده سال پیش که سطح اطلاعات من در مسائل تئوریک یانین تر از حالا بود و به این اعتقاد تئوریک درست واقف

گند و چون محمد مسعود نیز روزنامه‌اش بویژه به دربار و اشرف زیاد حمله می‌کرد، او به فرستادن گفته بود که اگر محمد مسعود را، که خودش هم فرد کثیفی بوده، ترور کنند همه مردم این را به حساب شاه و اشرف می‌گذارند. واقعاً همینطور هم شد. پس از ترور مسعود همه کسانی که در سیاست و اردو بودند همینطور نتیجه گرفتند. بانو حمیده (حفا) حاتمی می‌گفت که پس از قتل موفقیت آریز محمد مسعود و نتیجه مثبت آن در افکار عمومی، روزبه پیشنهاد کرد که یکی از وکلاء مجلس به نام حاج [ابوالفضل] حاذقی - که ظاهراً از چاکران قوام بود - را ترور کنند. ولی دیگران اعتراض کردند. حفا حاتمی می‌گفت که اگر بیج کشید که ای بابا! حالا حاج حاذقی و بعد دیگری و دیگری! خلاصه مخالفت کردند و این جریان پایان یافت.

در واقع می‌توان گفت که یأس و سرخوردگی ناشی از وقایع سال ۱۳۲۵ به دو شکل در توده‌ها پدید شد: یکی از موضع راست و به شکل انشعاب ملکی و دیگری از موضع چپ و افراطی و به شکل تروریسم روزبه‌ها ولی واقعاً چرا محمد مسعود انتخاب شد؟

گیانوری: چون ضد شاه و ضد دربار بود!

- و ضد شوروی و ضد حزب توده هم بود!

گیانوری: برای روزبه عامل اصلی. همان دشمنی محمد مسعود با شاه و اشرف بود. بنظر من رند که محمد مسعود شخصاً فرد آلوده‌ای بود. مراضع و مطالب مرد امروز هم همین را نشان می‌دهد. از نظر سیاسی هم بنظر من رسد که در خط آمریکایی‌هاست (کوچه

نیوم می‌اشکال می‌رسید) (گسوتوزم در ایران، ص ۲۲۷ و ۲۲۰) - وزیران

۳۹. خسرو روزبه، فرزند دوم ضیاءالملک، در سال ۱۹۲۲ میلادی به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی را در مدرسه آمریکایی ملایر و تحصیلات متوسطه را در عمان به پایان برد و سپس در دانشکده انجمنی، در رشته تریختانه، و در دانشکده فنی، در رشته مکانیک، به تحصیل پرداخت. در سال ۱۳۱۸ به علت درگیری با فرمانده هنگ تریختانه ضلع‌هایی به ماه و نیم به اهواز تبعید شد و سپس به تهران بازگشت. پس از شهریور ۱۳۲۰ در دانشکده انجمنی به تدریس پرداخت. روزبه از استادان پاساد دانشکده انجمنی و مورد توجه رزم آراء رنجهس دانشکده بود و تألیفاتی در زمینه‌های ریاضی و فنی و نظامی تدوین کرد. در سال ۱۳۲۲ به حزب نوچه پیوست. چنانکه از نوشته سرهنگ هدایت‌الله حاتمی برمی‌آید (دنیای شماره ۱، فروردین ۱۳۵۲، ص ۵۲) تا این زمان روزبه در میان گرایشهای سیاسی گوناگون سرگردان بوده، و در جلسات حزب کبود شرکت می‌کرده است (حسن نظری، گمناشگی‌های پانزدهم - ج ۱، ص ۴۶). در بهار ۱۳۲۳، در پی تأسیس سازمان نظامی حزب توده، روزبه عضو هیئت ابرارانه این سازمان شد. اشتغال روزبه در دانشکده انجمنی تا مهرماه ۱۳۲۴ ادامه داشت. در پی ماجرای افسران خراسان روزبه مخفی شد. او در این دوران کتاب اطاعت گورگورآینه را علیه نظام حاکم بر ارتش پهلوی، با نام مستعار «شهره» (سروان نوپخانه خسرو روزبه)، منتشر کرد. فروردین ۱۳۲۵، در زمان اوجگیری قدرت «فرقه» در آذربایجان، ستاد ارتش به ریاست رزم آراء افسران فراژی و با به خدمت فراخواندند. ظاهراً در همین زمان رزم آراء به روزبه

بیاورش علیه احمد قوام قبل از قتل مستشار را به جبهه می‌کنند. علت مخالفتش با دربار چه بود؟
 کیهانوری: محمد سعید شخص فاسد و خرد آلوده و چینی‌جانی بود. مخالفت او با دربار و
 اشرف ظهرا بخشیاری بود که آمریکایی‌ها به دربار که تا این زبان هنوز از انگلیسی‌ها ترمیم
 می‌کردند. بار هم استیاز مرد امروز لغو شد ولی دوباره استیاز گرفت.

مناسب است که در اینجا زندگی خسرو روزبه را شرح دهیم.
 در آنجا مصدق نذیردگانه به روز بود من تنها از زمانی که با او آشنا شدم می‌دانم و از زندگی او
 پیش از دانشکده افسری اطلاع ندارم. سروان بهرام دانش، که پس از انقلاب عضو کمیته
 مرکزی حزب بود، همسازگردی و مدتی هم خانه روزبه بود. او تعریف می‌کرد که روزبه فردی
 بسیار باهوش و در همه جوانی و همیشه شاگرد اول بود. جز زندگی شخصی چیزی نداشت و تنها با
 محقق باغسرمد زندگی می‌کرد. بسیار پرکار بود. زبان فرانسوی و انگلیسی زود و خوب یاد گرفته بود و
 تعداد زیادی کتابچه در زمینه‌های فنی و ریاضیات در توپخانه تهیه کرده بود.

اولین گرفتاری روزبه به مناسبت کتابی بود به نام *انضباط کور و کورخانه* که درباره وضع
 دورن آونش تألیف کرده بود. او می‌خواست فراری بود تا زمانی که او را از دوره دانشکده افسری
 می‌شناخت، چون می‌دانست که روزبه در بین افسران جوان نفوذ زیاد دارد، درصدد بر می‌آید
 که او را جلب کند و عده می‌دهد که اگر خودش را معرفی کند به او یک درجه خواهد داد و حقوق
 مدنی که فراری بوده پرداخت خواهد شد. ظاهراً به این ترتیب روزبه دستگیر شد ولی هر نامه‌ای

زندگانی محسن و علی حقیق در زندان

و عده جایی داد که سپس به آن وفا نکرد. روزبه در ۱۷ فروردین ۱۳۲۶ توسط مأموران در بند او پیش دستگیر
 شد و در ۱۷ اردیبهشت همان سال توسط جیمز لنگران، ابراهیم عباسی و مصطفی جانسی از زندان خیزبان
 فرار دادند. دادگاه او نش غیبی او را به ۱۵ ماه زندان و اخراج از ارتش محکوم کرد. او در فروردین
 ۱۳۲۷ مجدداً دستگیر شد و دامنه‌اشی ارتش برای وی تقاضای آزادگی کرد. *آنگار شمس و منظور علم* با
 این درخواست به مخالفت برخاستند و از جمله انوالتشن سختی و نامه‌های خنجر و تملک الحاق سلطانلی
 در دفاع از روزبه ابراز داشتند و وی را از دستگیری باقی‌مانده سلکیت و قبول زند (دو نفر) همان شماره،
 (ص ۱۲-۱۳). در نتیجه روزبه به ۵ ساله زندان محکوم شد او در آذر ۱۳۲۹ به همراه سایر رهبران حزب
 نوده، از زندان گریخت و در سازمان اطلاعات حزب بوده به فعالیت پرداخت. پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲،
 روزبه عضو «سازد جنگی» حزب نوده، که به منظور مقابله با کودتا ایجاد شده بود، شد و در این رابطه،
 به همراه سرهنگ علی اکبر خلیفه، مدت کوتاهی به میان اهل قشقلان رفت (گروهی هم‌اثر آنکه ص ۵۹۷-
 ۶۰۲). پس از دستگیری و خروج از کشور آخرین بنای رهبری حزب نوده، روزبه از آغاز سال ۱۳۳۵
 در ترکیه، ترکیه آنرا به یوکتن سرزنش کرد و نقل شهر استانبول کرد. روزبه، علی حقیق و مصطفی اقدونانند.
 زنده است و در ترکیه، در نیولت (ایستاد) است و با خانواده ۵ نفره (۳ زن) زندگی می‌کند و روزبه در ۱۵ تیرماه
 ۱۳۳۷ از ترکیه به ایران فرستاده شد و در ۱۳۳۷ در بند او پیش دستگیر شد و در ۱۳۳۷ در بند او پیش دستگیر شد.

به رزم آرا نوشت و وعده‌هایی که داده بود را یادآور شد.

- رزم آرا که با حزب توده روابط خاصی داشت؟

کیانوری: دروغ است! مطلقاً دروغ است! رزم آرا همه ما را گرفت و تقاضای اعدام ما را داشت!

- ولی شما را از زندان فرار هم داد!

کیانوری: نه خیر! این حرفها چیست که می‌زنید! اتفاقاً فرار ما از زندان به رزم آرا خیلی ضربه زد.

- حزب هیچ ارتباطی با رزم آرا نداشت؟

کیانوری: اصلاً و ابداً ما هیچگونه ارتباطی با او نداشتیم. این اتهام ساخته مغزهای بهرلر خرابان از حزب است. اگر ارتباطی بود بلاخره در جای، در میان این همه پرونده، چیزی به دست می‌آمد. این مطلب بجز در نوشته‌های کشاورز و کسانی که می‌خواستند هر چیزی را به حزب بچسبانند، در جای دیگر نیست.

- پس از انقلاب، طبری داستنی به نام پشوهلی قهرمان باز است درباره روزیه نوشته بود، که گریبا در حزب تنش به وجود آورد.

کیانوری: بله! خیلی منفی بود یعنی روزیه را اینطور معرفی کرده بود که به خاطر دختری حازمان انصری را نابود کرده است. بسیار مطلب مزخرفتی بود.
- طبری گفته است که آن دختر معشوقه آریانا بود!

کیانوری: بله چنین چیزی! در حزب این کتاب طبری مورد انتقاد سخت قرار گرفت و او گفت که منظورم روزیه نبوده و همینطوری نوشته‌ام خوب! ما با او چه می‌کردیم همه می‌دانستند. که خواسته است در این کتاب روزیه را کوچک کند و مقصودش روزیه بوده است. ولی وقتی اعتراض شد گفت منظورم روزیه نبوده است!

- گریبا روزیه با آریانا رقیب بوده است؟

کیانوری: کدام آریانا؟ لوتشینا همین منوچهری؟ خیر، اصلاً!

- لطفاً زندگونی روزیه را ادامه دهید!

کیانوری: جزئیات دیگر را به خاطر ندارم تنها این را یاد دارم که روزیه مدت زیادی قبل از دستگیری حادر بهمن ۱۳۲۷ بازداشت و محاکمه و محکوم و زندانی شد و ما پس از انتقال به زندان قصر با او بودیم. پیش از کنگره سوم (اردیبهشت ۱۳۲۷)، هکتر رادمنش - مدیر کل کمیته مرکزی - از جایی مطلع شده بود که گروهی از انصران سابق به رهبری روزیه سازمان خود را حفظ کرده اند و پس از بحث قرار شد که حزب دوباره به آنها مراجعه کند و بخواهد که

مجتمعاً به حزب پیوستند. این تصمیم کمی پیش از زندانی شدن ما در بهمن ۱۳۲۷ بود. به من مأموریت داده شد که این درخواست و تصمیم را، با ذکر اظهار تأسف رهبری از تصمیم گذشته، به روزه - که در زندان بود - اطلاع دهم. من، مذاکره با روزه را شروع کردم. روزه ابتدا نپذیرفت، ولی وعده داد که پیشنهاد را در سازمان افسران آزادیخواه به همه بررسی بگذارد. چنین شد و اکثریت افسران با پیشنهاد حزب موافقت کردند و از آن زمان سازمان افسری دوباره به حزب وابسته شد.^{۲۰}

پس از فرار ما از زندان، قیاسی و جودت فقط برای شکستن شخصیت روزه، که در سازمان افسری نفوذ زیاد داشت، او را از مسئولیت سازمان افسری برداشتند. او هم از حزب استعفا داد و تصمیم داشت که بدون کمک حزب به زادگاهش ملاپور برود و در آنجا تدارک کارهای پارتنرانی بیند. من مدت‌ها با او بحث کردم و نپذیرفت. تا بالاخره مجبور شدم پیامی از کامبخش برایش جور کنم و او چون به کامبخش خیلی اعتماد داشت حاضر شد به عنوان معاون و در واقع گرداننده، شعبه اطلاعات حزب فعالیت کند.

۲۰. روزه در ملاجوی می‌نویسد که سازمان نظامی، چون از گفتگوی مجدد با حزب توده انکراه داشت، تصمیم گرفت که با اعضاء مؤسس خود (سرهنگ عبدالرضا آذر و دیگران)، که در آذربایجان شوروی پناهنده شده بودند، رأساً تماس بگیرد و کسب تکلیف نماید. این تلاش از طریق حسام لنگرانی و سیف‌الله هابون فرخ از طریق شخصی به نام فهمی انجام شده ولی بی‌نتیجه ماند. این مسئله از طریق نامعلومی به اطلاع رهبری حزب رسید و روزی کیانوری با تاراجی گفت که فرد حامل پیام از افراد توده شبکه است و شما چرا تا با من تماس دارید این کار را از طریق او کرده‌اید؟ من گفتم: شما کسی هستید که سازمان نظامی را منحل کرده‌اید، چگونه ممکن است در این خصوص با شما داخل مذاکره شد. این موضوع سبب شد که پس از دو سه هفته از طرف حزب مصرأ تقاضا شد که بین حزب و سازمان نظامی ائتلاف صورت گیرد و حال آنکه تا آن موقع خودشان را خونسرد و بی‌اعتنا نشان می‌دادند... من عقیده داشتم که چون اعضاء کمیته مرکزی حزب توده ایران سازمان نظامی را منحل کرده است... مذاکره با اعضاء کمیته مرکزی برای الحاق مجدد سازمان نظامی به حزب کار درستی نیست... ولی کیانوری اصولاً یا دامن پیام به سرهنگ آذر مخالف بود و عقیده داشت که می‌بایستی این مسئله بین سازمان مستقل نظامی و حزب توده ایران حل شود. بالاخره مذاکره ائتلاف مجدد سازمان نظامی با حزب توده در تابستان سال ۱۳۲۷، موقعی که من در زندان بودم شروع شد. نماینده حزب برای مذاکره دکتر کیانوری بوده و از قراری که من شنیدم تقریباً عموم اعضاء هیئت اجراییه سازمان نظامی و مخصوصاً ستوان علی مولوی به سخنی به حزب انتقاد کرده و عمل انحلال سازمان نظامی را غلط و نادرست دانسته، ولی سرانجام با پیشنهاد ائتلاف موافقت کرده‌اند ولی به این شرط که این موضوع فقط به صورت قبول رهبری سیاسی حزب از طرف سازمان نظامی باشد نه وابستگی کامل تشکیلاتی. مسئله الحاق و وابستگی تشکیلاتی بعدها، یعنی در حدود سال ۱۳۲۹، حل شده و صورت گرفته است. (گمونیوم در ایران، ص ۶۲۶ - ۶۲۸) - ویراستار

تظاهر روزیبه بیگ بازار دیگر هم از زندان فرار کرد؟^{۲۰} ...
 کباتوزن: بله این فرارها کلاً سالکان الشریع بودند و یکی از شاهکارهای ما بود و چون به
 برای توضیح برخی مسائل موجود بود یکی از کاتبهای کلان کهران حرکت کرده بود که پلیس
 حمله کرده و او نیز دستگیر شد. منقول گنجینه چهارمجلس علوی (پیرزاده) بود که پس از انقلاب
 عضو کمیته مرکزی شد. هر آن زمان مجلس علوی و روزیبه با هم گرفتار و دستگیر شدند منتها
 پلیس روزیبه را نشناخت و بازجویی هم نشد (او خود را به نام دیگری معرفی کرده بود). این دو
 نفر را به زندان شهر باتنی (کمیته مشترک محلی) منتقل دادند. ما از جریان مطلع شدیم و نقشه ای
 طرح کردیم که یک نفر را به جای روزیبه در زندان جا بدهیم. فردی را بطلب شد و طبق نقشه
 خیالات یک دعوای ساختگی کرد و خیلی به حضورت یک نفر شهویان زد. او را دستگیر کردند
 به زندان شهر باتنی بردند. به نظری از دلایل این فراتریم ما از روحانی طلبیدند پسند سیرانگ
 میبشری و سوهنگ فضل اللهنی که بازرسی این خود را خواسته و او در بازرسی خودش را به
 همان نامی که روزیبه خود را معرفی کرده بود معرفی کرد. بازرسی او و استوالاتی کرد و سپس
 قرار منع تعقیب و آزادی را صادر کرد. این فرد به زندان رفت و حکم آزادی به نام ساختگی
 روزیبه صادر شد. روزیبه را جلوی زندان آوردند. هر آنجا اتوبیل ما منتظر بود. او را سوار کرد و
 برد. آن فرد تا هم فوناه نگه داشتند و چون مرکزی تخلیه او نداشته آزاد شد. البته مدتی بعد
 پلیس متوجه شد که روزیبه زندانی بوده و از زندان فرار کرده است.^{۲۱}

مسئله دیگری که در رابطه با روزیبه مطرح است و به دوران تصدی وی در سازمان
 اطلاعات حزب مربوط است قتل‌های درون حزب است. اگر بپذیریم که قتل محمد مسعود
 ابتکار شخصی روزیبه بود و حزب از آن اطلاع نداشت، تردیدی نیست که این قتل‌ها به دستور
 رهبری حزب انجام گرفت. افرادی که به دست سازمان اطلاعات حزب به قتل رسیدند عبارتند
 از: محسن صالحی، داریوش غطاری، پرویز نوابی، آقا برار فاطمی و حسام لشکرانی. که قتل او
 معروف تر از همه است و در شهریور ۱۳۳۱ رخ داد.

کباتوزنی: رفقای ما که هر رکن قوم ستاد ارتش بودند گاهی به ما اطلاع می دادند که رکن
 دوم توانسته است بعضی از افراد حزب را به طرف خود جلب کند. رکن دوم افرادی را دستگیر
 می کرد و آنها را وادار به همکاری می کرد و سپس برای نفوذ در حزب آزاد می کرد. ما با این
 مشکل مواجه بودیم و کادرهای بالای ما مرتب دستگیر می شدند. راه مقابله این بود که کادرهای
 پائین را ارتقاء دهیم و جایگزین کادرهای دستگیر شده و یا مشکوک به خیانت کنیم و ارتباط با

۲۱. دستگیری روزیبه در ۲۸ شهریور ۱۳۳۲ رخ داد. در کمزترینم در ایران محل دستگیری جله کمیته ۶ حزب
 (شهری) ذکر شده است (همان مأخذ، ص ۶۰۸-۶۰۹) - ویراستار.

آنها را قطع ننمایم. ولی پیشنهاد نتیجه اطلاعات، که دکتر یزدی مسئول و روز به بیابان و در واقع گرداننده آن بوده همیشه این بود که باید این افراد را از بین برد زیرا اگر آزاد بمانند به دلیل اینکه محیطه و حین را می شناسند از طریق دوستانشان یا از در حزب نفوذ خواهند کرد. به این ترتیب سازمان اطلاعات حزب چند نفر را به این دلیل به قتل رسانید. ولی مسئله قتل حسام مسئله دیگری است.

حسام لشکرانی از مدتی قبل، که من هم يك بار شاهد بودم، معتاد شده بود ولی ابداعا می کرد که گاه گاه با درست آخوندش یکی می زند (حسام يك دو بسته آخوند داشت که تریاکی بود و همیشه با او بود). در آن زمان چاپخانه بخشی حزب در زیرزمین خانه ای بود که صفاخانم حاتمی (خواهر سرهنگ حاتمی) با مادرش در آن زندگی می کردند. حسام با خانم صفا حاتمی ازدواج کرده بود و در این چاپخانه کار می کرد (هر دو عضو گروه فرورد روزیه بودند). روزی خانم صفا حاتمی به مهندس علوی، که مسئول شعبه مالی و مسئول چاپخانه های حزب بود، گفت که گاز حسام از این حرف جا گذشته است. او مشروب زیاد می خورد و خرج فوق العاده ای می کند و من دیشب در طاقچه کوچک نوبت خانه آمبول مرغین پیدا کردم و مشخص شد که حسام به مرغین هم اعتیاد دارد و تریاک تنها نیست. از طرف دیگر مهندس علوی - که مسئول مالی و مسئول چاپخانه بود - گزارش داد که مخارج چاپخانه بی اندازه بالا رفته است و هر روز حسام مراجعه می کند و پول می خواهد و به این ترتیب مخارج اجتناب خود را از بودجه حزب تأمین می کند. يك بار علوی به حسام می گوید که با قیمت کاغذ و وسایل چاپ را می دانی يك بار باید من پیام و بازرسی و حسابرسی کنم و ببینم که چرا مخارج اینقدر بالا رفته است. حسام به خانه می رود و به سرش می گوید: اینها خیال می کنند. جانشان هر دست من است. جرئت دارند بیایند و به حساب من رسیدگی کنند، همه را به پلیس معرفی خواهم کرد. این خیر هم به علوی رسید و در جلسه هیئت اجرائیه مطرح کرد. به این ترتیب روزیه به ما اطلاع داد که باید تکلیف مان را با حسام روشن کنیم. این مطلب توسط یزدی، که مسئول سازمان اطلاعات و رابط روزیه بود، در جلسه هیئت اجرائیه مطرح شد. دو آن زمان هنوز بقراطی و فروتن و قاسمی در ایران بودند و قاسمی رابط سازمان افسری بود. در جلسه بحث کردیم و به این نتیجه رسیدیم که حسام را برای مصالحه به خارج فرستیم. ولی می دانستیم که حسام حاضر به این کار نیست. دوراه وجود داشت: یکی اینکه او را بپهرش کنیم و به اجبار از سرحد گرگان به شوروی بفرستیم. و راه دیگر این بود که با احمد لشکرانی - برادرش - صحبت کنیم و او را حاضر کنیم که حسام را ارضی به خروج از کشور کند. برای این منظور مأموریت هایی به افراد داده شد و دو پایان گفته شد که چنانچه این راه ها به نتیجه نرسد باید تصمیم بگیریم که حسام را به قتل

برسانیم. در فاصله ای که این اقدامات باید انجام می گرفت قاسمی و فروتن و برخاطی برای شرکت در کنگره نوزدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی دو شهریور ۱۳۳۱ به خارج رفتند^{۲۲} و مسئولیت سازمان افسری به دکتر جودت محول شد. قرار هیئت اجرائیه این بود که اگر راه های تصویب شده به نتیجه نرسید صبر کنیم تا قاسمی و برخاطی و فروتن از خروج بازگردند و در پاره حسام تصمیم نهایی را بگیریم. ناگهان یک روز دکتر جودت در جلسه گزارش داد که کار حسام تمام شد و او به قتل رسید.

• در قتل حسام لنگرانی چه افرادی مشارکت داشتند؟

کیهانوری: جریان این قتل در کتابهای فرمانداری نظامی تهران و ساواک (سیر کمونیسم در ایران و کمونیسم در ایران) آمده است و اعترافات عباسی و روزبه وجود دارد. روزبه و عباسی و سرهنگ مشیری و احمد قاسمی - رابط سازمان افسری در هیئت اجرائیه - نقشه قتل را کشیده اند. دکتر یزدی به عنوان مسئول سازمان اطلاعات حزب رابط روزبه بود. دکتر جودت به عنوان مسئول سازمان افسری بعد از قاسمی بر قتل نظارت داشت. عاملین مستقیم قتل هم خسرو روزبه، ابوالحسن عباسی و آرسن آوانسیان بوده اند.

• خسرو روزبه در سازمان اطلاعات دو معاون داشت که شاخه های مختلف سازمان را

اداره می کردند: آشوت شهبازیان و مهندس کاظم ندم^{۲۳}. آنها چه شدند؟

کیهانوری: آشوت شهبازیان و ندیم و خانم صفا حاتمی بعدها به خارج کشور رفتند و سپس دو مرکز حزب در آلمان بمکراتیک کار می کردند. با پیروزی انقلاب و انتقال رهبری حزب

۲۲. کنگره نوزدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی در اکتبر ۱۹۵۲ / مهر ۱۳۳۱ برگزار شد (ویراستار).

۲۳. شعبه اطلاعات کمیته مرکزی حزب نوده، که به سازمان اطلاعات حزب توده شهرت یافته، در دوران اولیه فعالیت حزب تأسیس شد و قبل از غیرقانونی شدن حزب در بهمن ۱۳۳۲ مسئولیت آن با دکتر غلامحسین فروتن بود و در خنای کامل عمل می کرد. پس از غیرقانونی شدن حزب توده مسئولیت این سازمان به عهده دکتر مرتضی یزدی قرار گرفت. معاون یزدی و گرداننده سازمان اکبر شاندوستی بود. در سال ۱۳۳۰ خسرو روزبه معاون شعبه اطلاعات و گرداننده آن شد. سازمان اطلاعات بخش شاخه عملیاتی و یک پایگانی را دربر می گرفت که توسط آشوت شهبازیان و مهندس کاظم ندم اداره می شدند: ۱ - شاخه تحقیق (به مسئولیت سروژ استانیان)، ۲ - شاخه کسب خبر از اوتش (به مسئولیت اکبر انصاری)، ۳ - شاخه کسب خبر از شهر بانی، ژاندارمری و پلیس راه آهن (به مسئولیت اسحاق معجوبی)، ۴ - شاخه کسب خبر از احزاب (به مسئولیت حسین مهرداد)، ۵ - شاخه کسب خبر از ادارات (به مسئولیت دکتر اسماعیل بیگی)، ۶ - شاخه کسب خبر از داخل چهارم و مؤسسات خارجی در ایران (به مسئولیت دکتر اسماعیل بیگی). مسئولیت پایگانی شعبه اطلاعات با عظیم سکری بود. گالیک هر آوانسیان، که پس از انقلاب عضو کمیته مرکزی حزب توده شد، از کادرهای شعبه اطلاعات در این دوران بود و در شاخه احزاب و جمعیت ها فعالیت داشت. (سیر کمونیسم در ایران- صفحات ۳۷۷-۳۹۳) - ویراستار.

به ایران قرارند که آنها هم از لحاظ ضرورت ادامه کاری مرکز تشکیلات و دبیرخانه حزب و هم از لحاظ مشارکت شان در قتل‌ها در آلمان بمانند.

- یکی از اعضای سازمان اطلاعات حزب که مسئولیت شاخه تعلیب را به عهده داشته و در قتل پرویز نوایی، داریوش غفاری، آقایار فاطری و محسن صالحی مشارکت داشته سروژ استانیان است. او ظاهراً مدت زیادی در زندان نماند و آزاد شد و بعد از انقلاب کتاب گلر از رنج‌ها، اثر الکسی تولستوی، را به فارسی ترجمه و منتشر کرد. از سرگذشت او چه اطلاعی دارید؟

کیانوری: اطلاعی ندارم. فقط می‌دانم که او بعداً زندانی شد و در زندان خیانت کرد و با پلیس همکاری می‌کرد.

- برادران حسام لشکرانی چه شدند؟

کیانوری: احمد لشکرانی را پس از کودتا دستگیر نکردند و آزاد بود. مصطفی لشکرانی در جریان یک عملیات مسلحانه فرار کرد و به اتریش پناهنده شد، ولی مرتضی و احمد در ایران ماندند و هیچ کدام دستگیر نشدند.

- چرا احمد لشکرانی دستگیر نشد، مگر حزبی نبود؟

کیانوری: احمد حزبی به معنای کامل که در حوزه‌ها شرکت کند نبود. از افرادی بود که در کنار حزب فعالیت می‌کرد و ما هم از منزل او گاهی استفاده می‌کردیم. مریم اغلب سب‌هایی که خانه امن نداشت به این خانه می‌رفت. همسر احمد لشکرانی از دختران سازمان زنان بود و خواهر احمد لشکرانی (بانو) زنی بسیار باسجیت و دوست‌داشتنی بود و هرگاه مریم جایی نداشت آنها از او نگهداری می‌کردند.

این نوشت کیانوری: در ارتباط با کشته شدن محمد سعود، مدیر روزنامه مرد امروز، این دو سند تمام دروغ‌پردازی‌های بدخواهانه حزب توده ایران را سنگ روی یخ می‌کند: اعترافات شادروان خسرو روزه و ابوالحسن عباسی.

۱- پاسخ خسرو روزه به پرسش‌های پانزجود

در نیمه دوم سال ۱۳۲۶ من به اتفاق چند نفر از دوستانم جلساتی تشکیل می‌دادیم که البته این جلسات به هیچوجه جنبه حزبی نداشت... کسانی که در این جریان شرکت داشتند عبارت بودند از هشت نفر به نام‌های: من، حسام لشکرانی، ابوالحسن عباسی، سیف‌الله همایون فرخ، خوجه‌رزم‌خواه، ناصر حسامی، ابراهیم برمان، صفیه خانم عباسی (معروف به صفیخانم)، در این جلسه که مرکز رئیسی نداشت و چنین انتخابی هم صورت نگرفت تصمیم به فرار محمد سعود گرفته شد. کسانی که از طرف جلسه برای این کار انتخاب شدند عبارت بودند از: عباسی، حسام لشکرانی، سیف‌الله همایون فرخ و متوجه‌رزم‌خواه. انوشیروان معتمدی به

حسام لشکرانی بود. متوجه رزم‌خواه که در راندگی مهارت داشت به عنوان راننده انتخاب شد. فرار بود حسام لشکرانی و سیف‌الله هم‌اکنون فرج در اتومبیل بنشینند یا حول و حوش کار را مراقبت کنند که اگر خطری برای عباسی پیش آید به او کمک نمایند. عباسی هم مأموریت اجرای کار را به عهده گرفت.

حسام لشکرانی با محمد مسعود دوستی داشت و محمد مسعود به خانه لشکرانی رفت و آمد می‌کرد. یکی از تقصیرها این بود که از این دوستی استفاده نمود یعنی به یک ترتیبی او را سوار اتومبیل کنند یا بالعکس سوار اتومبیلش شوند و برای این کار لازم بود عباسی و حسام و دیگران به دنبال محمد مسعود باشند و هر وقت چنین فرصتی دست داد از آن استفاده نمایند. چند شب اتومبیل حامل این عده در سر یکی از کوچه‌های فرعی بین فردوسی و لاله‌زار کشیک داد و این عده یا درون آن بودند یا پیاده در پیرامون اتومبیل راه می‌رفتند و همین عمل موجب شد که توقف اتومبیل معین در نقطه معین جنب توجه یک پسر بچه را بنماید و پس از آن که جریان قتل اتفاق افتاد گزارش همین پسر بچه در مورد مشخصات اتومبیل موجب اشتهایی مأمورین کلراً گاهی شد و توانستند ابتدا اتومبیل را شناسند و سپس برادران لشکرانی را چسماً دستگیر نمایند. البته اینها مدتی زندانی بودند [و] بعداً آزاد شدند. بهر حال، این اتومبیل در یکی از شب‌ها نیز سر مأموریت خود بود. در آن شب محمد مسعود از اداره روزنامه خارج شده بود و به سرعت به طرف چاپخانه رفته بود. اتومبیل نیز او را تعقیب کرده بود. وقتی مسعود از اداره روزنامه (چاپخانه) خارج شده بود عباسی به او نزدیک شده و یک تیر شلیک کرده بود. حتماً قرار بود هرگز به یک تیر اکتفا نشود. لذا عباسی پس از رها کردن تیر اول که در نتیجه آن مسعود بی‌حال شده بود تیر دیگر را نوبی تحقیق‌اش خالی کرده بود و بدین ترتیب به عمرش خاتمه داده بود... این اصل قضیه است و هیچگونه اشتهایی در آن نیست و آینده ثابت خواهد کرد که آنچه نوشته‌ام بدون یک کلمه اشتباه درست است.^{۲۴}

سرهنگ علی زیبایی، نویسنده کتاب، می‌افزاید: «خسرو روزبه در همین حال ادها دارد موقعی که ترور مزبور صورت گرفته است، نه او و نه عباسی و نه هیچ یک از افراد کمیته ترور عضو حزب بوده نبوده‌اند»^{۲۵}

۲ - از اعترافات ابوالحسن عباسی:

در سال ۲۵ بعد از [شکست] قیام ۲۶ نفر حزب توده سازمان نظامی را انحلال نمود و به وسیله روزبه، که مسئول تشکیلات و سازمان نظامی بود، به کلیه افسران گفته شد، ولی بعد از چندی روزبه در هیئت ابرارانه پیشنهاد نمود که لازم است سازمان نظامی وجود داشته باشد زیرا روزی در آنها و حزب توده به این سازمان احتیاج خواهند داشت. شب و روز در فعالیت

۲۴. علی زیبایی، کمونیزم در ایران، ص ۴۲۰ - ۴۳۲.

۲۵. همان مأخذ، ص ۲۳۰.

بود تا دوباره سازمان نظامی را به وجود آورد. ضمناً برای اینکه اگر روزی این سازمان احتیاج به افراد سیویل پیدا کرد استخفاصی مطمئن وجود داشته باشد از دوستان قدیمی خود افرادی را انتخاب کرد و با آنها جلساتی تشکیل داد و منظور خود را که کمالات به سازمان نظامی است بیان کرد. این افراد عبارت بودند از: حسام لشکرانی، ناصر صارمی، سیف‌الله همایون فرخ، وزم‌خواه، صفاخانم و بنده. در یک جلسه روز سه‌شنبه اظهار کرد که باید افراد سرشناسی را ترور کرد و مطمئن او این بود که اگر افرادی از دسته‌های مختلف ترور شوند اولاً باعث تضعیف حکومت شده و ثانیاً دسته‌های مختلف با یکدیگر مبارزه را شروع خواهند کرد. و در آن شب محمد مسعود را پیشنهاد کرد. [او] می‌گفت: محمد مسعود مقالاتی نوشته و به دربار حمله نموده و مقالاتی بر ضد دین نوشته و انجام گرفتن این عمل باعث می‌شود که همه متوجه دربار شوند. آن شب همه مخالفت می‌کردند. مخصوصاً حسام لشکرانی می‌گفت: روسها با عمل ترور مخالف هستند و اگر لازم باشد باید از آنها دستور گرفتند. روز سه‌شنبه عصبانی شد و گفت: روسها اولاً حق ندارند به این کارها دخالت کنند. ثانیاً دخالت نمی‌کنند. ثالثاً اگر بفهمند خوشحال خواهند شد. و چون دید همه سکوت کرده‌اند و کسی حاضر نیست جواب بدهد گفت: من شخصاً این کار را تمام می‌کنم. فقط آنهایی که حاضرند با من کمک کنند برای رانندگی بگیرند. هم‌اکنون فرخ حاضر شد که رانندگی را قبول کند و حسام لشکرانی هم حاضر شد که با آنها باشد. دو شب دنبال مسعود رفتند و شب دوم جلوی چاپخانه روزیه او را ملاقات نمودند و به قتل می‌رسانند. بعد از جدی که برادران لشکرانی دستگیر شدند. روز سه‌شنبه جلسه‌ای تشکیل داد و گفت: لازم است در لحظه‌ای که برادران لشکرانی در زندان هستند به سراغ ابوالفضل حادثی انسانیه، مجلسی، وقت که اولاً با ترور او توجه از طرف برادران لشکرانی برگردد و ثانیاً دنباله کار خود را ادامه دهیم. هیچکدام حاضر نبودند جواب مثبت بدهند. [روز سه‌شنبه] باز عصبانی شد و گفت: شخصاً انوشیروان کرایی هم آمده و به در منزل حاج حادثی رفته او را ترور خواهیم کرد. ولی افرادی که در آن جلسه بودند هم عصبانی شدند و گفتند: باید دست از این کار برداشت. او هم که دید عصبانیتش به جای نرسید سکوت کرد و دیگر دنباله نقشه‌های خود را نگرفت.^{۲۶}

چنانکه دیده می‌شود، ابوالحسن عباسی خائن تا آنجا سقوط کرده بود که می‌گویند تا مسئولیت قتل محمد مسعود را به گردن بهترین دوستش، خسرو روزبه، بیندازد. ولی جریان چنان روشن بوده که سرلشکر آزموده، دادستان اوتش، به او صریحاً اخطار می‌کند که دروغ می‌گوید:

سرلشکر آزموده: ... بهر حال استنباط اینجانب در سمت دادستان اوتش این است که

شما یعنی سروان سابق عباسی خلاف می‌گویید.

و بالاخره، عباسی در صفحه ۲۷ بازپرسی چنین اعتراف می‌کند:

قبول می‌کنم که در قتل محمد مسعود بنده عامل اصلی بوده‌ام و افرادی که با بنده بوده‌اند حسام لنکرانی، همایون فرخ رزم‌خواه بوده است و کلیه این افراد در جلسه انتخاب شدند. ولی به حقیقت قسم روی تبلیغ و تشویق و صحبت‌های مختلف روزبه بود.^{۲۷}

از این اعترافات به روشنی برمی‌آید که تمام تلاش بدخواهان به چسبیدن این قتل به حزب توده ایران و حتی به اتحاد شوروی تا چه اندازه مفرضانه و ناجوانمردانه بوده و هست. به عنوان نمونه، نوشته احسان طبری را - که پژوهندگان تهیه کننده کتاب سیاست و سازمان حزب توده - از آغاز تا فروپاشی، که مسطر از فروغ و افترا به حزب و به شخص من است، نقل کرده‌اند - می‌آورم:

گروه ضربتی تحت رهبری خسرو روزبه به دست عباسی به جان محمد مسعود، مدیر روزنامه مرد امروز، سوء قصد می‌کند و او را به قتل می‌رساند. و کیهوری نیز در اعترافات خود به شرکت در دسیسه این قتل اقرار کرده است.^{۲۸}

به راستی تعجب‌آور است که برخی افراد تا چه اندازه مسکن است در پاتلاقی ناجوانمردی فروروند!!!

از اعترافات عباسی، که پس از خیانت بیسابقه‌اش به پائین‌ترین درجه ناجوانمردی سقوط کرده بود تا اندازه‌ای که می‌گوشید مسئولیت کشتن محمد مسعود را به گردن بهترین دوست زندگیش بیندازد، دو نکته روشن می‌شود:

۱ - اگر برای عباسی کوچک‌ترین نشانه‌ای در مورد آگاهی حزب و یا فردی از رهبری حزب از جریان این دسیسه وجود داشت و حتی می‌توانست آن را حدس بزند، آن را هزار بار بزرگ می‌کرد و به بازجویان ساواک که عاشق و تشنه آن بودند تحویل می‌داد.

۲ - مخالفت حسام لنکرانی با پیشنهاد روزبه بر این پایه که روسها با ترور مخالفان نشان می‌دهد که موضع‌گیری مخالف اتحاد شوروی و بالطبع حزب توده ایران با ترور به عنوان یک شیوه مبارزه با مخالفین سیاسی تا چه اندازه روشن بوده که حتی دوستان آن نزدیک به حزب از آن آگاه بوده‌اند.]

اشعاب خلیل ملکی

کیهوری: در سالهای ۱۳۲۰، در تاریخ حزب دو نقطه عطف وجود دارد: پیروزی

۲۷. همان مأخذ، ص ۳۳۵.

۲۸. احسان طبری، گزارش، ص ۳۱ - ۳۲.

استالینگراد^{۴۹} و شکست فرقه در آذر ۱۳۲۵. اولی سبب گرایش عده‌ای به حزب شد و دومی سبب بریدن عده‌ای.

قبل از استالینگراد نمو و پیشرفت حزب زیاد نبود. بسیاری از مردم می‌ترسیدند که به حزب بپیوندند. بعد از پیروزی استالینگراد توجه به حزب زیاد شد و حزب به سرعت توسعه یافت. البته باید بگویم که در این مقطع عناصر بدی هم به حزب، بخصوص به اتحادیه کارگری، وارد شدند و یا دو گرداگرد حزب خود را هرادار معرفی می‌کردند. در میان اینها عناصر قاچاقچی و دزد هم بودند که بعضی‌شان، مانند اسکندر سراسی، بعد از آذر ۱۳۲۵ عامل پلیس شدند. او فرد بسیار فاسدی بود و هر گروهی که در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ برای بازداشت به منزل من آمدند حضور داشت. یکی دیگر از این موجودات، عباس شاهنده، مدیر روزنامه فرمان، بود که خیلی انقلابی‌نمایی می‌کرد، ولی بلافاصله پس از شکست آذربایجان به خدمت پلیس درآمد. از این قبیل. در میان هراداران و اعضای حزب افرادی بودند.

در سالهای قبل از آذر ۱۳۲۵، حزب مورد استقبال عده زیادی از روشنفکران نیز قرار گرفت. ولی از آنجا که حزب تمام نیرویش را بر پیشیانی از فرقه متمرکز کرد، و امیدوار بود که فرقه بایرجا بماند و بخشی در مجموعه سیاست ایران بازی کند و اینطور هم تبلیغ می‌کرد، شکست فرقه برای این افراد ضربه فوق‌العاده سختی بود؛ هم از لحاظ موضع حزب در جامعه و هم در درون خود حزب. عده قابل ملاحظه‌ای، شاید ۳۰ تا ۳۵ درصد اعضا، از حزب بکفی کنار رفتند؛ بعضی آیدی به موفقیت نداشتند، بعضی از ترس که مبادا زیر فشار قرار بگیرند، و بعضی واقعاً اعتقادشان را از دست دادند. نمونه‌ای را می‌آورم: یکی از مهندسی‌ها، که استاد یکی از دانشکده‌های صنعتی بود و در زمان انتخاب خلیل ملکی جدا شده بود، نامه‌ای به حزب نوشت که دوستان عزیز، من با صراحت می‌گویم که از ترس زندان و غیره و غیره استعفاء می‌دهم و با انشاییون هم محفوره نیستم و به شهادت شما که هنوز در این جریان مانده‌اید احترام می‌گذارم. این آدم با شرفی بود و ما با این افراد بعدها مناسبات خصمانه نداشتیم. آنها خیلی سالم ماندند و در جریانات مبارزه سختی ما، حتی در دوران سخت، بعضی‌شان حتی به ما کمک کردند و در خانه‌های آنها به صورت مخفی زندگی کردیم. عده‌ای به این علت کنار رفتند. عده‌ای هم، همانطور که گفتم، افراد قائل‌اتی و آشغال مانند اسکندر سراسی بودند. ولی عده‌ای هم بودند که اعتقادشان را از دست دادند و در اینجا ما بایک جریان اعتراض خیلی سخت در میان جوانان و دانشجویان مواجه شدیم. سازمان دانشجویی ما اکثریت مطلق دانشجویان دانشگاه را دربر

۴۹. پیروزی ارتش شوروی در نبرد استالینگراد در فوریه ۱۹۴۳ / بهمن ۱۳۲۱ بود (ویراستار).

می‌گرفت و حزب عده قابل توجهی عضو دانشجو داشت. این جریان عده زیادی از دانشجویان را شامل می‌شد. بنابراین، اولین انشعاب در بین دانشجویان به وجود آمد و عده زیادی از دانشجویان - بیشتر از دانشکده‌های حقوق و پزشکی، عده محدودتری از دانشکده‌های دیگر و عده کمتری از دانشکده‌های علوم و فنی - از حزب کناره‌گیری کردند.

- این همان انشعاب ملکی بود!

گیانوری: خیر! این انشعاب در بدنه حزب بود و ربطی به رهبری نداشت. این کناره‌گیری سازمان‌یافته نبود و کنار رفتگان تشکیلی به وجود نیاوردند و به دنبال زندگی خود رفتند.

- در واقع، علت این گسست نیروی جوان و روشنفکر مواضع حزب در قبال جریان‌ات آذربایجان و کردستان بود. اگر حزب در قبال این حوادث موضع مستقل می‌گرفت، شکست فرقه نمی‌توانست این چنین سبب سلب اعتقاد و جدایی شود.

گیانوری: در اینجا دو عامل داخلی و خارجی مؤثر بود. روشنفکرها معمولاً آدم‌های نابنی نیستند. اغلب وابسته به طبقات متوسط و حتی طبقات بالای جامعه هستند و بنابراین از نظر طبقاتی منزلقند. هر وقت نهضت به پیش می‌رود اینها به نهضت می‌پیوندند و هرگاه نهضت شکست می‌خورد جدا می‌شوند. این خاصیت قشرهای متوسط، بویژه روشنفکران، است. عامل خارجی اوجگیری جنبش جهانی کمونیستی در سالهای ۱۳۲۰-۱۳۲۵ بود که بر ایران اثر می‌گذاشت. در حین شرایط، روشنفکران که با آن رژیم فاسد و کثیف مخالف بودند به تنها جریانی که می‌توانستند جذب شوند حزب بود؛ جریان دیگری وجود نداشت. در نتیجه، ما فردی سکتی که خوردیم بخش مهمی از این نیروی روشنفکری را از دست دادیم. در شکست آذربایجان مقصر حزب ما نبود. مقصر حزب کمونیست شوروی بود و جوبش را ما خوردیم. تعداد اعضای حزب از حدود هزار نفر در سال ۱۳۲۷ به ده - دوازده هزار نفر در سال ۱۳۳۲ رسید و باز شکست بیش آمد. در شکست ۲۸ مرداد و پس از آن، شوروی تخصصی نداشت. عامل عمده توطئه عظیم امپریالیستی بود. اشاعات ما هم از لحاظ سیاسی و هم از لحاظ سازمانی آثار شکست را تشدید کرد. بدین ترتیب، در این فضا، جریان انشعاب خلیل ملکی پیش آمد.

اما درباره انشعاب خلیل ملکی: هسته انشعاب عده‌ای از روشنفکران ناراضی از رهبری حزب - مقداری به حق و مقداری هم به ناحق - مثل جلال آل‌احمد و انور خاتمی بودند که در پیرامون خلیل ملکی جمع شده بودند. ملکی عضو ارشد هیئت اجرایی بود.

- جلال در آن زمان چه وضعی داشت؟

کیانوری: جلال آل احمد ابتدا عضو سازمان جوانان بود ولی با شرمینی ساخت. سپس عضو حزب شد و فعالیت او در این زمان خیلی زیاد بود. دست به قلم داشت و گاهی در روزنامه مردم مقاله می نوشت.

این افراد تلاش کردند که از طریق خلیل ملکی حزب را در اختیار خود بگیرند و هر کفرانسی سازمان اپالتی تهران توانستند اکثریت کمیته اپالتی را به دست بیاورند؛ زیرا افراد قدیمی یا پس از آذر ۱۳۲۵ از ایران خارج شده بودند و یا جزء دسته مورد اعتراض بودند و بطور کلی تماسی کارگران هم از حزب کنار رفته و در جلسات حزبی شرکت نمی کردند. این افراد بهیچوجه در آغاز خیالی انتحاب نداشتند، بلکه نظرشان این بود که پس از موفقیت هر انتخابات کمیته اپالتی تهران و آماده سازی افراد مؤثر در شهرستانها. هر «کنگره سوم» رهبری حزب را قبضه کنند و مخالفین خود را کنار بگذارند. این افراد در تمام جلسات انتقاد در نعام زمینه ها را شروع کردند و جلسات حزبی به جلسات انتقاد از رهبری تبدیل شد، هیچ بحث دیگری در میان نبود. بشروع کار آنها به پخش نشریه کشیده که جلال آل احمد هم جزء همین دسته بود. در مقابل، سازمان جوانان حزب به رهبری تاجر شرمینی به شدت در مقابل آنها ایستاد و جنگ و جدال غریبی در گرفت. موفقیت آنها خیلی کم بود و عده کسی را توانستند با خود همراه کنند. در کمیته مرکزی هواداران آنها پلک یا دو نفر بیشتر نبودند. بالاخره، حزب تصمیم گرفت که این افراد را به اتفاق رهبران آنها اخراج کند و حزب را از بلاتکلیفی نجات دهد. آنها از این جریان مطلع شدند و شبانه اعلامیه انتحاب را امضاء و منتشر کردند^{۵۰}. البته عده ای هم این اعلامیه را امضاء کردند که مدت کوتاهی یا کسی دیرتر به حزب برگشتند، مانند بانو ملکه محمدی و دو برادرش و محمدعلی جواهری. اعلامیه اول انتحاب که منتشر شد بهیچوجه ضد شوروی نبود، بلکه کاملاً در جهت طرفداری از سیاست شوروی و دوستی با شوروی بود و انتحابیون خود را کمونیستهای واقعی می خواندند و خلاصه صادقانه نبود، مزورانه بود. نمی دانم. نمی توانم شخصاً در باره آن تضایع کنم!

- جلال در کتابش نوشته که صادقانه بوده است!

کیانوری: من برای نوشته های جلال صداقت بیشتری قایل هستم. اگر او واقعاً نوشته که صادقانه بوده، پس برای او و امثال او صادقانه بوده است. ولی آیا برای همه صادقانه بود؟ بنظر من، از نظر شخص خلیل ملکی و انور خاندانی صادقانه نبوده است.

« این بحث دیگری است که بعداً به آن می رسیم! »

کیانوری: بدین ترتیب، اعلامیه انتحاب با اعلام وفاداری به شوروی منتشر شد، ولی

۵۰. اعلامیه اول انتحاب در روز یکشنبه ۱۳ بهمن ۱۳۲۶ منتشر شد (ایرانستار).

اعلامیه رادیو مسکو ضربه شدیدی بر انشعاییون زد. رادیو مسکو بلافاصله، فردای آن شب، انشعاب را محکوم کرد و آن را یک جریان خائفانه نسبت به حزب تلقی نمود. همین مسئله باعث شد که عده ای بلافاصله به حزب برگردند - که تعدادشان کم نبود. عده ای هم بتدریج از آنها جدا شدند و به حزب برگشتند و عده خیلی کمی در اطراف خلیل ملکی باقی ماندند که تعداد آنها ۶۰ - ۷۰ نفر بیشتر نبود. از این افراد تعدادی با خلیل ملکی و جلال آل احمد به مظهر بقایی پیوستند و حزب زحمتکشان را به وجود آوردند (عجیب است که این آقایان بقایی را علیرغم ارتباطات خیلی صریح و با قوام السلطنه و بالاتر از قوام شناخته بودند)، گروهی دور در انور خامه ای ماندند که تعدادش معلوم نیست. خودش می گوید که زیاد نبودند و در پایان هنگام انحلال ۱۰۰ نفر بودند و اطرافیاران - لکنی بیشتر بودند.

- موضع رادیو مسکو چه بود؟ صرفاً عمل انشعاب را محکوم کرد و با آن را به

سرویسهای اطلاعاتی غرب منتسب کرد؟

کپانوری: درست به خاطر ندارم. من نبودم به روزنامه مردم آن زمان مراجعه کرد.

- مواضع ایرج اسکندری، اردشیر آواتسیان و خود شما در قبال انشعاب چه بود؟

کپانوری: همانطور که در پیش یادآور شدم، اسکندری و اردشیر بلافاصله پس از شکست نهضت آذربایجان به مهاجرت رفتند. ولی مسلماً آنها و دیگران انشعاب را محکوم می کردند. مواضعی من در قبال انشعاب را جلال آل احمد در اثر خود - در خدمت و خیانت روشنفکران - نوشته است. من از تدارکات انشعاییون که خیال سلطه بر حزب را داشتند و فعالیت فراکسیون مخفی سان مطلع بودم و سخت با اقدامات تحریک آمیزشان مخالفت می کردم. خلیل ملکی آدم نودار و مرموزی بود و همیشه خود را بالاتر از همه می دانسته. او از زمان کابینه قوام، که توسط کشاورز مدیرکل فرهنگ شد، به کشاورز خیلی نزدیک شد و در نزدیکی انشعاب، وقتی من با او درگیر شدم، دروغ بیسرمانه ای گفت. او ادعا کرد که من به او گفته ام که بزودی و کشاورز جاسوس انگلیسیها هستند. او دروغ می گفت و هدفش کوریدن من بود که با جریان فعالیت او مخالفت می کردم و مانع می شدم که بسیاری از جوانان روشنفکر حزب گول و سوسه های او را بخورند. بهرحال، بسیاری از انشعاییون - دکتر رحیم عابدی، مهندس زاوش، مهندس زنجانی و بسیاری دیگر - از دوستان مورد علاقه من بودند و طبیعی بود که از این استیاء آنان بسیار متأثر شدم.

- من دانستم که انگیزه انشعاییون اعتراض به وابستگی حزب به شوروی و عملکرد زشت

فرقه در آذربایجان بود. بنابراین، در واقع آنان باید برای رهبری حزب متأثر می شدند!

کپانوری: چنین نیست! انشعاییون در آغاز خود را «اصلاح طلبان» نامیدند و ایراد

مشخصی هم به مناسبات حزب با حزب کمونیست شوروی نداشتند و هدف آنها قبضه کردن رهبری حزب بود. البته نقشه گردانندگان انشعاب، یعنی ملکی و خامه‌ای، بدون تردید این بود که پس از قبضه کردن حزب توده ایران را به پلک حزب سوسیال دمکرات کم‌رنگ قابل تحمل برای امپریالیسم و طبقه حاکمه مبدل سازند. من در این تردید ندارم. و اما در مسئله عملکرد فرقه من نظرم را به تفصیل گفته‌ام. بنظر من، موضعگیری ملکی و عمل انشعاب او در ارتباط با اشیاهات فرقه نبود. دلیل این ادعا این است که مهم‌ترین «دستاورد» جریان فرقه برای گروهی از رهبران حزب شرکت در دولت قوام بود و ملکی با پذیرش پست مدیر کلی وزارت فرهنگ دقیقاً همکاری با یکی از رهبران حزب را پذیرفت که بیش از دیگران مورد اعتراض منسحبین بود. - به گرایش ملکی به سوسیال دمکراسی اشاره کرده‌ید. خوب، در واقع ملکی می‌خواست نوعی سوسیالیسم معتدل، مانند سوسیالیسم تیتو، را جایگزین کمونیسم خلیط حزب توده کند و بدون آن وابستگی، جمعیت سوسیالیست توده ایران را ایجاد کند، که طبعاً با شوروی روابط حسنه می‌داشت. ولی بعد از آن برخورد رهبری و بورژوازی پس از اعلامیه تند وادپو مسکو مواضع ضد شوروی او شکل گرفت.

کیانوری: اینطور نیست. ملکی پس از اینکه به انگلستان دعوت شد، در بازگشت آن ملکی قبل نبود، اصلاً دگرگون شده بود. بعداً هم می‌دانید که به اسرائیل رفت. - خیلی بعد بود.

کیانوری: سفر انگلستان بر ملکی تأثیر شدید داشت و ما تأخیر او را احساس می‌کردیم و می‌دیدیم که این ملکی آن ملکی قبل نیست. این ادعا که او می‌خواست یک سوسیالیسم منقل ایجاد کند، ادعایی است که خامه‌ای را مثال او می‌کنند و بکلی دروغ است. واقعیت ندارد. در مورد موضع حزب، چاره دیگری نبود. حزب اگر چنین موضعی نمی‌گرفت قشر پائینی خود، نه یک سده رونسفکر، را از دست می‌داد. چرا اینها که می‌خواستند «سوسیالیسم ملی» درست کنند به طرف آمریکا رفتند؟ چرا به همکاری ننگین با مظفر بقایی تن بردادند؟ کم بودند افرادی که با ملکی رفتند ولی سوسیالیست ماندند. ممکن است آدم یا شوروی مخالف باشد و مثلاً به طرف چین برود، ولی به طرف امپریالیسم رفتن چیز دیگری است.

- ملکی، آنطور که می‌گویند یکی از نخبه‌ترین و باسوادترین اعضای رهبری حزب بود و به گفته طبری در دورانی نقش دبیر اول حزب را داشت. ولی حزب توده او را لجن‌مال کرد و حتی ملاکات او با مورگان فیلیس (که بهر حال ملاکات یک سوسیال دمکرات ایرانی با دبیر حزب کارگر انگلیس طبیعی است) را به عنوان وابستگی به انگلیسیها در بوق کرد!

کیانوری: برخورد حزب به انشعابیان ناشی از مطالبه حرکات مشابه در جنبش جهانی

کمونیستی بود. نه تنها در جنبش کمونیستی، که در جنبش‌های دمکراتیک هم این پدیده بوده است. افرادی که از جنبش اخلاقی به راست منحرف می‌شوند، گام در سرازیری لغزنده‌ای می‌گذارند که بی‌درپی پائین تر می‌رود. نمونه جهان‌نگای چک و تروتسکی در پیش چشم است. هر دو پس از جدا شدن از جنبش هر با تعلق همکاری با امپریالیسم و فاشیسم فرودفتند. ملکی هم گام به گام در این سرازیری لغزنده پائین رفته، تا جایی که همانطور که جلال آل احمد - دوست تا ساعت آخرش - نوشته پیش از ۲۸ مرداد به حضور شاه رفت و با آمریکاییها تماس گرفت. او با مظفر بقایی و دارودسته چاقوگرش او، حتی پس از فاش شدن ارتباط بقایی با توام در کودتای آمریکایی ۳۰ تیر، همکاری کرد. وظیفه حزب بود که ماهیت واقعی ملکی را فاش کند؛ حال اگر در این یا آن مقاله زیاده روی شده باشد، این یک مسئله فرعی است. در یک کارزار جدی همیشه امکان اشتباه کوچک هست.

- در فرد دیگری که چهره‌های سرشناس انشعاب محسوب می‌شوند دکتر اسحاق ابریم و

انور خامه‌ای هستند. درباره آنها توضیح دهیم!

کیهانوری؛ خامه‌ای از همان زمان زندان با ملکی تفاوت داشت و پس از انشعاب هم بلافاصله از ملکی جدا شد. او مهندس مکی نژاد در دانشکده فنی هم‌شاگردی من بودند و هر دو دانشجویان خوبی بودند. خامه‌ای از افراد گروه ایرانی بود و همو بود که احسان طبری را به گروه ایرانی جغیب کرد. احسان طبری در مسجد سه‌آلار (مدرسه سردی) درس علوم قدیمه می‌خواند. خامه‌ای او را نشان کرد و به تشکیلات جلب کرد. البته خامه‌ای در گروه ایرانی موقعیت مهمی نداشت و پس از دستگیری هم، چنانکه اسکندری گفته، ضعف فوق‌العاده نشان داد و عده زیادی، از جمله طبری، را لو داد. ولی خود او در خاطراتش خود را یک تهرمان بزرگ جلوه داده است. او فردی بود فوق‌العاده جاه طلب که خود را بعد از ایرانی بالاتر از همه می‌دانست و به همین دلیل هم پس از تأسیس حزب اصلاً عضو حزب نشد. یک بار به او گفتند که این چه مسخره‌بازی است، در روزنامه مردم کار می‌کنی و حقوق می‌گیری و زندگی تو نامین می‌شود و آنوقت عضو حزب نمی‌شوی؟! او خود را بالاتر از این حرف‌ها می‌دهد و از اینکه عضو کسبه مرکزی نشده بود رنج می‌برد. در واقع او هیچگاه به این عناوین انتخاب نشد.

- خوب، تیپ تئوریک بود نه تشکیلاتی.

کیهانوری، نه بابا! او سواد تئوریک نداشت. مقالاتش هم صرفاً در زمینه مسائل سیاسی و

مسائل روز بود.

خامه‌ای پس از انشعاب از ملکی جدا شد و برای خودش یک گروه بسیار کوچک

به راه انداخت و هیچ آدمی که سرش به تنش بیارزد یا او نرفت. علت این بود که او نمی‌توانست

کسی را جلب کند و تنها افراد خیلی ساده و پیش یا افتاده یا اومی رفتند و آفتاب خودخواه بود که جنمای خرواست رئیس نبود. به همین علت بود که ملکی را قبول نداشت. پس از ۲۸ مرداد هم خیلی ضعف نشان داد و او را از طرف رژیم شاه برای تحصیل به فرانسه فرستادند. در روزنامه اطلاعات هم مقاله می نوشت و به احتمال زیاد با آمریکاییها هم رابطه داشت چون او را از طرف دانشگاه به ژنیر فرستادند و در نزدیکی های انقلاب (سال ۱۳۵۴) به ایران بازگشت.

- نظرتان درباره خاطرات خامه ای چیست؟

کیانوری: تمام خاطرات او من به است. اسکتری هم به این موضوع اشاره کرده. اصلاً مثل اینکه او گروه ۵۳ نفره را رهبری می کرده است. کسی که از این موضوع اطلاع نداشته باشد و خاطرات او را بخواند چنین برداشتی می کند. گویا غیر از ایرانی، که ظاهراً او را قبول دارد. بغیه آشغال و بی ارزش بودند. به این ترتیب، من به روایت خامه ای اعتماد ندارم و نمی توانم بپذیرم که او صادقانه انشعاب کرده است. ملکی صادق تر بود. جلال واقعاً يك دنده بود ولی صادق تر بود؛ یعنی آن چیزی که روز اول فکر می کرد همان بود که روز آخری که از حزب جدا شد فکر می کرد.

- دکتر ابریم؟

کیانوری: دکتر اسحاق ابریم آشوری و تحصیل کرده انگلیس و بورسیه بانك ملی بود. (از میان بورسیه های بانك ملی که در انگلستان تحصیل کردند دکتر ابریم، مهدی سمعی - که زمانی رئیس بانك ملی شد - و ابوالقاسم خودجور - که او نیز زمانی رئیس بانك صنعت و معدن شد - به حزب توده ایران پیوستند. دکتر خامه ای در خاطراتش نوشته که دکتر ابریم پیش از سفر به انگلستان با گروه روشنفکران دکتر ارانی رابطه داشته است.) ابریم در انگلستان با حزب کمونیست انگلیس رابطه داشت و بعد به ایران آمد. از همان ابتدا که نزد ما آمد، درست مثل جاه طلب های معروف، شلرغ کردن را شروع کرد و يك چه باید کرد نوشت و مدعی شد که باید حزب را محض کنیم و يك گروه «آوانگارد» تأسیس کنیم که يك توده وسیع و دمکرات را رهبری کند و از این حرفها، ابریم به گروه ملکی نزدیک شد، ولی مواضع ضد شوروی نداشت. او جزء انشعاب کنندگان نبود و اعلامیه انشعاب را هم امضا نکرد و پس از انشعاب نامه ای به سفارت شوروی نوشت و اعلام کرد که من جزء اینها نیستم و عمل آنها را تأیید نمی کنم و نظرات شان را قبول ندارم. البته او محاکمه و از حزب اخراج شد. وی بلافاصله به انگلستان رفت و در آنجا استاد دانشگاه شد و هرگز به ایران نیامد.

- ارزیابی شما از شخصیت او چیست؟ آیا عملکرد او صادقانه بود؟

کیانوری: دکتر ابریم جوانی بود بسیار باهوش و پرکار و زندگی بسیار محدودی داشت.

اگر به حزب نیامده بود می توانست در دوران پس از ۲۸ مرداد پیش از سایر هم دوره ای هایش، که هر يك رئیس یکی از مهم ترین بانک های ایران شدند، موفق باشد و زندگی بسیار مرغوبی داشته باشد. او در دوران تحصیل در انگلیس، در زمانی که سایر هم دوره ای هایش - مهدی سمعی و ابوالقاسم خردجو - لیسانس بانکداری گرفته بودند، توانست دکترای اقتصاد بگیرد. بنظر من، دکتر ایریم به آنچه که در جزوه چه باید کرد؛^{۵۱} که نام آن را از کتاب معروف لنین گرفته بود، می گفت اعتقاد داشت. البته او در این نظریه عمیقاً اشتباه می کرد. در شرایط ایران چنان سازمانی، مرکب از يك هسته مرکزی کمونیست محکم (آوانگارد) و يك هاله وسیع از توده، امکان پذیر نبود. من بارها با او درباره نامرئنی این نظریه، که انشاییون را از خود بیخود کرده بود، صحبت کردم؛ ولی او به عقاید خود وابسته بود و سیخ آهنین به سنگ فرو نرفت.^{۵۲}

- بعد از هم به امضا کنندگان اعلامیه انشعاب، گفتید که یکی از آنها خانم ملک تاج

محمدی (ملکه محمدی) بود.

گیانوری: بانو محمدی عضو حزب بود و در ابتدا فعالیت زیادی نداشت. سه برادر او هم عضو حزب بودند و یکی از آنها (محمد امین محمدی) عضو کمیته ایالتی تهران شد. آنها با انشاییون از حزب جدا شدند. بانو محمدی پس از مدتی، چند سال بعد، به حزب برگشت و در تشکیلات زنان به کار پرداخت. در آن زمان اعضای حزب حساسیت بسیار زیادی به انشاییون داشتند و مریم خیلی به او کمک کرد تا گذشته اش فراموش شود. در دوران فعالیت مخفی بانو محمدی بیشتر به عنوان رابط کار می کرد و پس از ۲۸ مرداد ملتی رابط مستقیم من و روزبه بود.

۵۱. درباره شخصیت دکتر ایریم چند سطر از خاطرات ابوالحسن ابتهاج را نقل می کنم: «يك روز اطلاع پیدا کردم که عده ای از همکارانم سازمانی به نام «اتحادیه کارمندان بانک ملی ایران» تشکیل داده که در رأس آنها اسحاق ایریم، مهدی سمعی و ابوالقاسم خردجو قرار دارند... دستور دادم که آن تشکیلات را بهم بزنند ولی اسحاق از ایرانی این دستور استنکاف کرد. پس از او مهدی سمعی را خواستم. با او در همین زمینه صحبت کردم و سپس این مطالب را به خردجو هم تذکر دادم. روز بعد به کارگزینی دستور دادم اسحاق را به شعبه زاهدان بانک منتقل کنند. رئیس کارگزینی گزارش داد که او از اطاعت از دستور بانک سرپیچی می کند و ضمناً به من اطلاع داد که قبل از تصدی من هنگامی که او را به عنوان دانشجوی بانک به انگلستان اعزام کردند شهرتانی به بانک اطلاع داده بود که اسحاق تماهلات شدید چینی دارد. ولی کارگزینی بانک به این مطلب توجهی نکرده است. طبق آئین نامه بانک در مواردی که کارمندان خلاف دستور بانک از رفتن به مأموریت استنکاف کنند بانک حق دارد به خدمت آنها خاتمه دهد. لذا با تأسف زیاد دستور انفصال اسحاق را صادر کردم. چون او بسیار لایق بود و اگر در بانک مانده بود آینده درخشانی در پیش داشت. ضمناً سمعی را به شعبه زاهدان منتقل کردم. در مورد خردجو دستور دادم به صدر توپخ کسی و درج در پرونده اکتفا شود.» (ابوالحسن ابتهاج، خاطرات، تهران: علمی، ۱۳۷۶، ج ۱، ص ۱۰۶ - ۱۰۷)

۱۰۷ - گیانوری.

پس از دستگیری روزبه از تشکیلات ایران برای ما نامه نوشتند و خواهش کردند که او را بخواهیم. ما او را به خارج خواستیم. او به عراق و بعد به آلمان آمد و از آنجا برای کار در رادیو «بیگ ایران» به بلغارستان رفت و در آنجا با محمد پورهرمزبان، که او هم در «بیگ ایران» کار می‌کرد، از عواج کرد.

- محمدعلی جواهری؛

کیانوری؛ محمدعلی جواهری یک جوان روزنامه‌نگار، شاعر نوپرداز، ادیب و دبیر دبیرستان‌های تهران بود. او انسان بسیار دوست‌داشتنی و یکی از شریف‌ترین افرادی است که در زندگی شناختم. از افراد اولیه حزب بود و در مطبوعات حزب قلم می‌زد. در زمان انشعاب عضو کمیته ابائی تهران بود و اعلامیه انشعاب را امضاء کرد. ولی مدت کوتاهی پس از اینکه رادیو مسکو انشعاب را محکوم کرد به حزب بازگشت و عذرخواهی کرد و پذیرفته شد. بعد از آن هم در مطبوعات حزب کار می‌کرد. فرد بسیار محبوب و بی‌ادعایی بود و هر کاری که به او رجوع می‌کردیم انجام می‌داد. در سال ۱۳۲۷ زندانی و محکوم شد و جزء ۱۴ نفری بود که به زندان یزد فرستاده شدیم. مدتی پس از فراز ما از زندان او هم از زندان آزاد شد. در دوران فعالیت مخفی او را به عنوان نماینده شورای متحده مرکزی برای کار در فدراسیون سندیکایی جهانی به خارج فرستادیم. او برای سالهای طولانی در فدراسیون بود و زمانی که ما به مهاجرت رقیب مسئول بخش اتحادیه‌های کارگری خاورمیانه و کشورهای عربی بود (زبان عربی را به خوبی می‌دانست) و فدراسیون از کار او بسیار راضی بود. قبل از اینکه ما به ایران بازگردیم در فدراسیون بازنشسته شد و به اتفاق خاتم فرانسویش به پاریس رفت و در آنجا دوران بازنشستگی را می‌گذرانید و به ایران بازنگشت.

- دکتر رحیم عابدی؛

کیانوری؛ دکتر مهندس عبدالرحیم عابدی از مدرستان قدیمی من بود. رحیم سربلک قناد بود که در بازار، در نزدیکی سنگلج، مغازه داشت. به خاطر این شغل قنادی گاهی ما سر به سر او می‌گذاشتیم و می‌خندیدیم. گاهی هم برای میهمانی‌های حزب شیرینی می‌آورد. او تحصیل کرده فرانسه و دکتر شیعی بود. مسئولیت حزبی او در سطح کمیته‌های محلی بود و مسئولیت بالایی نداشت. رحیم عابدی جزء امضاکنندگان اعلامیه انشعاب بود. ولی مدت زیادی با انشعاییون نماند. ظاهراً بعدها با مهندس یازرگان روابطی داشت و لذا بعد از انقلاب مدتی مدیرعامل شرکت ملی گاز ایران شد.

- بعد از انقلاب مدتی با مقدم مراغه‌ای در نهضت رادیکال کار می‌کرد.

کیانوری: یادم نیست. تصور می‌کنم در جایی یا بازارگان شریک بود، چون معمولی کافی داشت. در سال ۱۳۵۸ در منزل یکی از دوستان مشترک قدیمی، که او هم همشاگردی من در دانشکده فنی بود، به بدن من آمد. البته این دهن‌آوروی درستی قدیمی بود و نه نزدیکی عقیدتی.

- محمدعلی خنجی؟

کیانوری: دکتر خنجی عضو سازمان جوانان بود و سپس عضو ساده حزب شد. او به عنوان منشی و دفتردار در یکی از خانه‌های حزب کار می‌کرد و بچه فعال و زورنگ و معتقدی بود. پس از ۲۱ آذر ۱۳۲۵ که می‌خواستند کلوب ما را اشغال کنند من مقداری از اسناد را به خانه او بردم. بتدریج به سمت انشعاب‌یون رفت ولی به من چیزی نمی‌گفت. پس از اینکه لیست انشعاب‌یون منتشر شد، متوجه شدم که یا آنهاست. او از کسانی بود که پس از انشعاب با ملکی ماند و خیلی جدی و فعال با او همکاری کرد. البته در آنوقت هنوز دکتر نشده بود؛ بعدها به فرانسه رفت و دکتر گرفت. از آن پس از او اطلاعی نداشتم بجز جریان دعواهای او با ملکی و انشعاب و تأسیس گروه در زمان جبهه ملی دوم که می‌شنیدم. در شرایطی که ملکی از گرایش‌های اولیه خود فقط اسمی باقی گذاشته بود، خنجی تمايلات سوسیالیستی خود را حفظ کرده بود. تصور می‌کنم هنوز هم در ایران باشد.

- ناصر وثوقی؟

کیانوری: او هم جزء اطرافیان خلیل ملکی بود و با خلیل ملکی به حزب زحمتکشان یقینی رفت. در ملاقات‌های خلیل ملکی و آل احمد با آمریکاییها، قبل از کودتای ۲۸ مرداد، مترجم آنها بود. شخصیت دوگانه‌ای داشت. مجله اندیشه و هنر را او اداره می‌کرد. چیز بیشتری به یاد ندارم.

- ابراهیم گلستان؟

کیانوری: گلستان جوان بسیار بسیار با استعداد و خیلی هم توده‌ای بود؛ توده‌ای حسابی. البته در همانوقت خوشگن‌ان هم بود. ما از خانه او برای فرستادن افسران به آذربایجان استفاده می‌کردیم. سرهنگ هدایت‌الله حانسی را از همین خانه فرستادیم (شب در خانه گلستان خوابید و صبح به آذربایجان رفت). گلستان و خانمش هر دو از توده‌ای‌های دوآتشه بودند، ولی در جریان انشعاب جدا شدند. زمانیکه در حزب بود مقاله می‌نوشت ولی هنوز رشد کافی نکرده بود، ولی بعدها نویسنده مشهوری شد. دوست شاه هم شد و حتی گاهی به شاه مظک می‌گفت. فیلمی ساخته بود و در آن به شاه سیخونک زده بود. فیلم خصوصی برای شاه و خانواده اش و درباریان بود. تصور می‌کنم اکنون در انگلستان باشد. یکی از دخترانش به نام لیلی هم کار نویسندگی می‌کرد.

این نوشت: «برای تکمیل بحث، لطفاً درباره سایر اعضاء کنندگان اعلامیه انشعاب نیز توضیح دهید!»

کیانوری: برآوردن این خواست تنها برای من دشوار است، دشوار است نه از اینرو که نمی‌خواهم درباره این افراد چیزی بگویم، بلکه تنها از آنرو که چیز زیادی درباره فعالیت حزبی آنان در یادم نمانده است. جریان مربوط به ۴۵ سال پیش است. در حال آنچه در یاد دارم، به طور کلی بیان می‌کنم:

مهندس محمدزاوش و مهندس اسماعیل زنجانی؛ این هر دو در فرانسه و یا بلژیک در رشته معدن تحصیل کرده بودند و پس از بازگشت مدتی در معادن شمال ایران و بعداً در وزارت پشه و حر که کار معادن را هم اداره می‌کرد مشغول کار شدند. تا آنجا که به یاد دارم، در جریان اعتصاب مهندسين برای به دست آوردن شرایط بهتر کار و زندگی، من با آنها آشنا شدم و آنان را به حزب دعوت کردم و آنها پذیرفتند. در دوران فعالیت در حزب هر دو هم فعال و هم فروتن و بی‌ادعا و واقعاً دوست داشتنی و قابل احترام بودند. من شخصاً برایشان احترام زیاد قایل بودم و از رفتنشان با انشاییون بسیار دلگیر شدم. به ایران که بازگشتم مهندس زاوشی در ایران بود و در زمینه‌های فنی و علمی تحقیق می‌کرد و مقاله می‌نوشت.

مهندس ابوالفضل ناصحی: از دانشجویان دانشکده فنی تهران بود. شاید یا مهندس بابک امیر خسروی و مهندس نرجس‌الله میزانی هم‌دوره بوده است. او در رشته ساختمان مهندس شد. هم در دوره دانشجویی و هم پس از پایان تحصیل در حزب بسیار فعال بود، ولی پس از شکست نهضت آذربایجان در جریان فعالیت انشاییون فرار گرفت و در این میدان هم مانند گذشته بسیار فعال بود. در انتخابات کمیته ایالتی تهران در سال ۱۳۲۶ به عضویت کمیته و بعداً به عنوان دبیر کمیته ایالتی منصوب شد. جوانی بود که رهبران انشعاب می‌نوانستند هندوانه زیر بغل او بگذارند. او همان کسی است که از جریان تصمیم کمیته مرکزی درباره اخراج گروه انشاییون مطلع شد و اسناد کمیته ایالتی را از دفتر حزب برداشت و همان شب انشاییون را خبر کرد و جریان انشعاب ترتیب داده شد. من به یاد ندارم که او تا چه وقت با انشاییون ماند، ولی مسلم این است که نام او در جریان فعالیت بعدی دارودسته خلیل ملکی و انور خامدای به چشم نمی‌خورد. ظاهراً پس از مدتی به دنبال زندگی شخصی رفته است.

محمد سالک: او وکیل دادگستری و جوان بسیار علاقمند و صمیمی و دوست داشتنی بود. تا آنجا که به یاد دارم، او به حزب بازگشت و در دوران کار مخفی حزب، پس از فرار ما از زندان، خانه او نیز از پناهگاه‌های ما بود.

محمد نوایی: همانطور که گفته‌ام من با او از دوران تحصیل در دانشکده فنی و از

جلسات مطالعه شادروان محمدرضا قدوه آشنا شدم و از همانوقت هم به او احترام می‌گذاختم و هم دوستش داشتم. او در گروه دکتر اوانی زندانی شد و پس از خروج از زندان به حزب پیوست و بدون هیچ ادعا و با فروتنی زیاد فعالیت می‌کرد. رفتن او با انشعابیون برای من به راستی دردناک بود و هنگامی که از آنان برید بسیار خوشحال شدم. پس از بازگشت از مهاجرت در سالهای ۱۳۵۸ - ۱۳۶۱ به دیدنم آمد که بسیار خوشحال شدم ولی در فعالیت حزب شرکت نکرد.

حسین ملکه: او نیز در دوران دانشجویی و پس از آن از جوانان فعال حزب بود. ولی مانند برادرش - خلیل ملکی - بسیار خودخواه و از خودراضی و معتقد به خود بود. حسین ملکه ماهواره برادرش بود و از خود اراده مستقلی نداشت.

- ظاهرآ تا کنگره دوم حزب احسان طبری هم با اصلاح طلبان بود. علت گرایش و جدایی

او از انشعابیون چه بود؟

کبانیروی: طبری به نیت از روش همبستگی‌اش از جریان غالب در حزب دنیالهدوی می‌کرد. در عین اینکه همیشه می‌کوشید تا مناسباتش با هیچ یک از طرف‌های هوگیر نبره نشود. طبری یا هر کس که با او صحبت می‌کرد هم عقیده بود و نظر او را تأیید می‌کرد. ولی این را باید اضافه کنم که طبری در مجموع در تمامی دوران فعالیت من در حزب، چه در ایران و چه در مهاجرت، در آخرین لحظه در جهتی که کامبخش و اردشیر قرار داشتند قرار می‌گرفت مگر اینکه دیگران صحنه را بر او خیلی تنگ می‌کردند. در اینگونه موارد یا رأی منته می‌داد و یا خود را به عصبانیت می‌زد و از جلسه بیرون می‌رفت. در جریان انشعاب هم او تا لحظه انشعاب با انشعابیون خوش و بش می‌کرد و در موضعگیری شدید انتقادی ما نسبت به آنان شرکت نمی‌کرد. اینکه او با انشعابیون نزقت هم طبیعی بود. او آینده‌ای برای انشعابیون نمی‌دید و شاید انشعابیون هم، بویزه رهبرشان خلیل ملکی که طبری را از دوران زندان و چند سال فعالیت

در حزب به خوبی می‌شناخت. تلاشی برای بردن او به انشعاب نکردند.]

- اکنون روی دیگر سکه را بررسی کنیم. مسئله‌ای که خود شما هم به آن اشاره کردید که

«آیا انشعاب برای همه صادقانه بود؟» در سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰ شاهد رقابت بسیار شدید سرویسهای اطلاعاتی قدرتهای بزرگ در ایران هستیم و طبیعی است که در این میان یکی از اهداف سرویسهای غرب نفوذ و خرابکاری در حزب توده باشد. این سوال مطرح است که آیا انشعاب جزئی از این عملیات سرویسهای غرب نبود؟ البته پیشاپیش بگویم که منظور این نیست که همه انشعابیون عامل سرویسهای غرب بودند، و منظور این نیست که انشعاب، زمینه عینی و فکری نداشت. منظور این است که تا چه حد سرویسهای غرب در انشعاب مؤثر بوده‌اند.

برخی اسناد موجود نشان می‌دهد که حداقل در شاخه شیراز حزب حرکت‌های مرموزی صورت می‌گرفته است. دهبور کمیته ایالتی فارس محمّد باهری بود که از همان زمان با امیراسدافه علم روابط مشکوک داشت و سپس پول حزب را برداشت و برای تحصیل به فرانسه رفت (او می‌داند که بعدها معاون علم در دربار شد). افرادی چون عبدالرسول پرویزی و فریدون توللی و جعفر ابیطی و ابراهیم گلستان و برهام‌ها در شاخه شیراز فعال بودند و به انشعابیون پیوستند.

کیانوری: اولاً صراحتاً بگویم که من اعتقاد راسخ دارم که نه ملکی، نه انور خامه‌ای و نه هیچ کدام از افراد انشعابی، جاسوس و یا عامل و یا وابسته به سرویس‌های اطلاعاتی خارجی نبوده‌اند؛ زیرا من در زندگی خود آنها را شناخته‌ام. با ارزیابی شما هم درباره کمیته ایالتی حزب در شیراز موافق نیستم. بنظر من، این افراد در آن دوره، مانند بسیاری از روشنفکران دیگر در سراسر ایران، به حزب گرویدند ولی از آنجا که همه از افراد حرفه بیامعه بودند، دارای خصوصیات طبقاتی ویژه این طبقات بودند که با جریان پیش‌رونده و پیروز همگام می‌شوند و در موقع شکست و عقب‌نشینی به آن پشت می‌کنند. در مورد محمّد باهری، که در کابینه علم وزیر دادگستری هم بود، این سقوط و عقب‌گرد از همه شدیدتر بود. ولی اینکه پول حزب را برداشته و با آن برای تحصیل به پاریس رفته، درست نیست. کمیته ایالتی حزب در شیراز چنان امکانات مالی نداشت که خرج تحصیل باهری را در پاریس تأمین کند. اینکه تقریباً همه افراد کمیته ایالتی شیراز به انشعابیون پیوستند، و بعد هم برخی از آنان خیلی زود از آنها جدا شده و در خدمت دربار و امیرالیم درآمدند - مانند رسول پرویزی - عجیب نیست. نمونه‌های جهانی به مراتب بدتر از این را ما در جنبش کمونیستی دیده‌ایم. پیر لاوال، نخست‌وزیر نازی شده فرانسه در دوران اشغال فرانسه، روزگاری از سوئیس اسکرت‌های چپ و بسیار نزدیک به نظریات لنین بود. و اما ابراهیم گلستان اصلاً در کمیته شیراز نبود. او همیشه در سازمان تهران فعالیت می‌کرد. او در دوران پیش از شکست آذربایجان فرد باعلاقه و فعالی بود و در تمام دوران موجودیت فرقه ما از خانه او به عنوان پناهگاهی برای افسران فراری ارتش و اعزام آنها به آذربایجان استفاده می‌کردیم.

دلیل دیگری که در تأیید نظرم دارم این است که اگر از میان افراد انشعابی حتی يك نفر وابسته به سرویس‌های جاسوسی امیرالیم‌بنی بود، مسلماً با انشعاب از حزب جدا نمی‌شد؛ بلکه دوست برعکس در حزب باقی می‌ماند و با خود شیرینی و حمله به انشعابیون سعی می‌کرد در درون حزب برای خود مقام حساس‌تر و بالاتری دست و پا کند تا بتواند در لحظه ضروری ضربه دردناک‌تری به حزب وارد آورد. ما از ده‌ها و صدها تجربه فعالیت سرویس‌های اطلاعاتی

بزرگ باید این واقعیت را بپذیریم که هیچ سرویس اطلاعاتی جدی مأموری را که در يك سازمان دشمن داود تا لحظه ای که او به خطر نیفتاده از آن سازمان بیرون نمی کشد. این سرویس ها بر روی اینگونه مأمورین سرمایه گذاری سنگین می کنند. چگونه ممکن است آنها یا محصول کار خود اینگونه سبکسرا نه رفتار کنند؟ هیچ بقال سرگفتری، هیچ دستفروشی با سرمایه خود چنین رفتاری نمی کند. به علاوه، بنظر من نباید حتی در مورد دشمن بی انصاف بود. - صحبت بی انصافی نیست، صحبت بر سر روشن شدن حقایق تاریخی است. مسئله اگر در يك متن تحلیلی بررسی شود، نمی توان بپذیرفت که سرویس های اطلاعاتی غرب در ایران آن سالها دست روی دست گذاشته و فقط تماشاچی خونسرد صحنه بوده اند. بپردازیم به مسئله شرمینی!

گفته شد که نادر شرمینی و سازمان جوانان او به شدت علیه انشعابپون هستند. ظاهراً همین عملکرد شرمینی نردبان صعود بعدی او در حزب شد. آیا این عملکرد شرمینی را صادقانه می دانید؟ یا توجه به نقش بعدی شرمینی، آیا تصور نمی کنید که او از همان زمان مأمور بوده که با ایجاد تشتت در حزب و به تضاد کشاندن اختلاف ها اهداف خاصی را پیش ببرد؟

کیانوری: درباره نادر شرمینی، علیرغم همه زیان هایی که او در زمینه تفرقه اندازی به حزب وارد ساخت و علیرغم دشمنی کین توزانه اش با شخص من، نمی توانم با این نظر، که او از آغاز عامل دشمن بود، موافقت کنم. او نردمی بود بی اندازه خودخواه و جاه طلب و خود را از همه کس در حزب بالاتر می دانست. اگر او عامل دشمن بود، در سالهای ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۳ - که رهبری حزب در شرایط سختی زندگی می کرد و سرویس های جاسوسی شاه و آمریکا و انگلیس بسیار علاقمند به بازداشت ما و تلاش می کردند حزب بودند و کمیته مرکزی او را از مسئولیت سازمان جوانان برکنار کرده بودند - می توانست اگر نه همه حداقل شخص مرا به دشمن تحویل دهد. نظر من این است که شرمینی، مانند دیگر کامرهای حزبی، در زندان ضعف نشان داد و پس از آزادی هم به دنبال زندگی و ثروت اندوزی رفت.

ماهیت حادثه ۱۵ بهمن ۱۳۲۷

کیانوری: یکی از اهداف سرکوب جریان آذربایجان مسئله نفت بود. شرکت نفت انگلیس و ایران (بریتیش پترولیوم که به پیشنهاد مصطفی قانع با حقه بازی نام خود را در ایران «بنزین پارس» گذاشته بود که حروف اول آن همان B. P. می شد!) قصد داشت که قرارداد ۱۹۳۳، که يك قرارداد کاملاً يك طرفه بود و طبق آن سهم بسیار کس به ایران تعلق می گرفت و در شرایط دیکتاتوری رضاخان بسته شده بود و نه از نظر سیاسی و نه از نظر اقتصادی در شرایط

جدید قابل حفظ نبود، را بنحوی تغییر دهد و تعدید کند. شورویها مسئله پنجاه - پنجاه را مطرح کرده بودند، در حالیکه طبق آن قرارداد چیزی حدود ۸ درصد یا ۱۶ درصد به ایران تعلق می گرفت که بکلی رقم ناچیزی بود. شرکت نفت جنوب تصمیم گرفت که بنحوی این قرارداد را عوض کند و سهم ایران را کمی بالا ببرد و به این ترتیب قرارداد جدیدی بسته شود. قرارداد رضاخان قابل حفظ نبود و حتی تقی زاده گفته است که من «آلت فعل» بودم یعنی تحت فشار شاه قرارداد را امضاء کردم. شرکت نفت جنوب می خواست که این قرارداد را به یک قرارداد معتبر و قانونی تبدیل کند. آمریکا هدف دیگری داشت: آمریکاییها هدفشان این بود که در عین تقویت انگلیسیها برای تصویب قرارداد جدید، در جهان کار نا آشنا موش بنوازند تا انگلیسیها تسلیم شوند و سهمی به آنها بدهند. آمریکاییها از کسب امتیاز نفت شمال نا امید شده بودند. یک بار، در سال ۱۲۹۹ قوام به آنها قول داده بود ولی عملی نشده بود. یک بار هم در سال ۱۳۲۳ ساعد به آنها قول داد ولی به علت ورود شورویها به هم خورد. به این دلیل، آمریکاییها، که از نفت شمال نا امید بودند، می خواستند در نفت جنوب شریک شوند.^{۵۲}

این دو سیاست بردسنگاه حاکمه ایران بازی خود را شروع کردند. طرفداران آمریکا به شدت علیه انحصار انگلیسیها بر نفت جنوب بودند و طرفداران انگلیس به دنبال یک راه حل می گشتند. اکثریت مجلس پانزدهم طرفدار انگلیسیها بودند و آمریکاییها در مجلس، غیر از چند نفر، نیروی زیادی نداشتند. این طرفداران آمریکا در مجلس عبارت بودند از: مظفر بقایی، حسین یکن، ابوالحسن حائری زاده و عبدالقدیر آزاد (مدیر روزنامه آزاد). این چهار نفر یک فراکسیون خیلی جدی آمریکایی در مجلس تشکیل داده بودند.

به این ترتیب، مسئله نفت در حال اوجگیری بود و حزب توده هم به شدت علیه امتیاز نفت جنوب و سیاست انگلستان تبلیغ می کرد. لذا، انگلیسیها به این فکر افتادند که حزب ما را غیرقانونی کنند. اولین تلاش برای غیرقانونی کردن حزب در دوران دولت هزیر صورت گرفت. او پس از اینکه نخست وزیر شد، در نظر داشت حزب توده ایران را غیرقانونی کند. این تصمیم به علت تجدید مذاکرات دولت هزیر با شرکت نفت انگلیس و مخالفت شدید مطبوعات حزب با آن بود. پس، غیرقانونی شدن حزب بهیچوجه به رویداد ۱۵ بهمن مربوط نیست. دقیقاً مانند دوران رضاخان، که برای قانونی کردن قرارداد بی ارزش دارسی به شکل قرارداد ۱۹۳۳ ابتدا به تصویب قانون ضد کمونیستی ۱۳۱۰ و قلع و قمع حزب کمونیست پرداخت، این بار هم انگلیسیها می خواستند حزب توده ایران را، که با تبلیغات وسیع خود قشر بزرگی از روشنفکران

۵۲. در هر دو مورد کسانی رویال داچ شل با کمپانی های آمریکایی استناد دارند و سینگر دلیل در تلاش به منظور نفوذ در حوزه انحصار شرکت نفت انگلیس همراه بود (ویراستار).

و آزادیخواهان را به حرکت درآورده بود. از صحنه سیاسی حذف کنند. هژیر با وجودی که تقریباً از مجلس رأی اعتماد گرفته بود [در ۱۵ آبان ۱۳۲۷] استعفا داد (علت این امر تاکنون روشن نشده که چه بوده است). بدین ترتیب، محمد ساعد نخست‌وزیر شد. در ۱۷ آذر ۱۳۲۷ محمدعلی دهقان در مجلس مطرح کرد که: آقای ساعد، غیرقانونی کردن حزب نوده، که آقای هژیر وعده داده بود، چه شد! این حزب را باید غیرقانونی کنید و غیره و غیره. در ۱۲ بهمن، یعنی يك روز قبل از ترور شاه، یاز محمدعلی دهقان دولت ساعد را نهید به استیضاح کرد و گفت که طبق قانون ۱۳۱۰ حزب توده، که يك حزب کمونیست است، باید غیرقانونی شود. پس، تدارك غیرقانونی کردن حزب از قبل دیده می‌شد و در خلال این جریان بود که حادثه ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ اتفاق افتاد. در نتیجه، آقای منوچهر اقبال به مجلس رفت و اظهاریه‌ای ارائه داد که حزب توده غیرقانونی است. توجه شود که اقبال نقطه اظهاریه دولت را به مجلس اطلاع داد. طرح و لایحه‌ای علیه حزب مطرح نشد و نمایندگان هم به غیرقانونی شدن حزب رأی ندادند. لذا، ما از این مسئله در دوران مصدق، برای اتیان قانونی بودن حزب، استفاده می‌کردیم. در این اظهاریه آمده بود که در ارتباط با حادثه ترور شاه دولت تصمیم گرفت که حزب توده غیرقانونی شود؛ بهیچوجه نام عامل ترور در این اظهاریه نبود و حادثه ۱۵ بهمن تماماً به حزب و آیت‌الله کاشانی و دامادش، فقیه شیرازی، نسبت داده شده بود. حزب غیرقانونی شد و آیت‌الله کاشانی هم تبعید شد و بدین ترتیب در بخش مهم از مخالفان اصلی شرکت نفت جنوب سرکوب شدند. اقبال هم می‌دانیم که بود؛ نوکر مستقیم انگلیسها!

- اشاره کردید که آیت‌الله کاشانی از مخالفین اصلی امتیاز نفت جنوب در آن زمان بود و

البته می‌دانید که حرکت دکتر مصدق و جبهه ملی يك سال بعد آغاز شد.

در اینجا مسئله‌ای مطرح است و آن جنبش ضدصهیونیستی سال ۱۳۲۷ است که مسئله

اصلی آن سال بود و در آن زمان نسبت به مسئله نفت، که هنوز حاد نشده بود، از اهمیت بیشتری برخوردار بود. می‌دانیم که پس از جنگ دوم جهانی، با حمایت آمریکا و انگلیس، تهاجم صهیونیستها در منطقه تشدید شد و در سال ۱۹۴۸ به تأسیس دولت اسرائیل انجامید. و می‌دانیم که رژیم بهلوی با صهیونیستها همکاری نزدیک داشت. در سالهای جنگ و پس از جنگ نمایندگان «آژانس یهود» در ایران فعال بودند و بالاخره هم دولت ساعد در ۲۸ دی ۱۳۲۸ با دریافت ۴۰۰ هزار دلار رشوه دولت اسرائیل را به طرز دوفاکتو به رسمیت شناخت^{۵۲}. در این

۵۲. ویلیام شوکراس. آخرین سفر شاه. ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی. تهران: البرز، ۱۳۶۹، ص ۹۲-۹۳.

زمان، تنها نیروی ضد صهیونیستی فعال در ایران روحانیت، بویژه آیت‌الله کاشانی و سید مجتبی نواب صفوی، بود. کاشانی مبارزه بسیار شدیدی را علیه صهیونیسم آغاز کرد و حتی ملت را به جهاد دفاعی فراخواند.^{۵۴} به دعوت آیت‌الله کاشانی بود که در خرداد ۲۷ شدیدترین تظاهرات توسط روحانیون، دانشجویان و بازاریان علیه صهیونیسم، علیه دولت مزبور، علیه شرکت نفت انگلیس و علیه بانک شاهی انگلیس برگزار شد و حتی به خون گشوده شد و در ماه‌های بعد این حرکت اوج گرفت.^{۵۵} ظاهراً حزب توده نسبت به این نهضت ضد صهیونیستی نظر مساعد نداشت و در آن شرکت نکرد. چنین نیست؟

گیانوری: از پرسش شما تعجب می‌کنم. من به یاد ندارم که در این تظاهرات شعار ضد اسرائیلی بوده باشد.

- تحرکات سال ۱۳۲۷ از نظر سابقه نفوذ صهیونیستها در ایران برای ما حائز اهمیت است. در همین زمان، یعنی بهمن ۱۳۲۷، من، بنیم که حسین ملک، برادر خلیل ملکی، در مجله اندیشه نو مقاله‌ای با عنوان «کیوتس» نوشت و سوسیالیسم اسرائیلی را مورد تخریب قرار داد. ظاهراً این اولین نوشته‌ای است که در جهت جانداختن اسرائیل در میان روشنفکران ایران منتشر شد. آیا این دلالت بر نفوذ صهیونیستها در گروه ملکی ندارد؟ (من دانیم که صهیونیستها در دانشگاه سوسیالیستی، از نفوذ فوق‌العاده برخوردار بوده و هستند.)

گیانوری: مقاله حسین ملک در تخریب از کیوتس‌ها پیرو صفوی است که خود خلیل ملکی به دعوت اسرائیل به آن کشور می‌گند و خود او هم بعدها این دهکده‌های یهودی‌نشین را به عنوان هسته‌های سوسیالیسم ارزیابی کرده بود.^{۵۶} ولی در آن زمان خلیل ملکی و حسین ملک مدتها بود که از حزب توده ایران انشعاب کرده و راه خود را می‌رفتند. به نظر من این موضوع را به عنوان نفوذ اسرائیل در گروه خلیل ملکی ارزیابی کردن پایه محکمی ندارد. گروه خلیل ملکی در این دوران به هر کج راهه‌ای گامی چند می‌گذاشت تا خود را به شکلی به عنوان یک نیروی

۵۴. م. دهنوی (گردآورنده)، مجموعه‌ای از سخنرانیات... آیت‌الله کاشانی، تهران: جابخش، ۱۳۶۱، ج ۱، ص ۲۷-۴۶.

۵۵. باقر عاقلی، روزگار تاریخ ایران، تهران: گفتار، ۱۳۶۹، ج ۱، ص ۲۹۶-۲۹۷.

۵۶. سفر خلیل ملکی و همکارانش به اسرائیل، بعدها بود. مقالات خلیل ملکی در دفاع از اسرائیل در بهار ۱۳۲۲ در ماهنامه علم و زندگی منتشر شد. دارپوش استوری، از جوانان گروه ملکی، در دهه ۱۳۴۰ مسافرنهایی به اسرائیل داشت و از مردوخین اصلی «سوسیالیسم کیوتس» بود. باید افزود که جلال آل احمد پس از سفر مشابهی به اسرائیل به افشای این ترند صهیونیستی پرداخت. بنگرید به: نسس آل احمد، از چشم برادر، قم: کتاب سعدی، ۱۳۶۹، ص ۲۶۱-۲۸۰ (اویراستار).

سیاسی مطرح کند.

- يك روز قبل از حمله ترور شاه، یعنی در ۱۴ بهمن ۱۳۲۷، به دعوت آیت‌الله کاشانی تظاهرات شهیدی توسط دانشجویان علیه امتیاز نفت جنوب و بانک شاهی (انگلیس) در تهران صورت گرفت. آیا حزب توده در این تظاهرات شرکت داشت؟

کبائوری: در آن زمان دانشگاه تهران از مهم‌ترین سنگرهای حزب بود و این تظاهرات هم از طرف حزب داده شد. تظاهرات بازاریبان به دعوت آیت‌الله کاشانی بود. در مورد الغاء امتیاز بانک شاهی، تا آنجا که به خاطر دارم این امتیاز در زمان رضاشاه لغو شده بود.^{۵۷} شاید من اشتباه می‌کنم. بهرحال، الغاء قرارداد نفت جنوب عمده‌ترین شعار حزب ما بود.

- در واقع، در اثر حادثه ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ نهضت منعی لطمه اصلی را دید؛ زیرا ماجرا به تعهد آیت‌الله کاشانی و پیگرد شدید منتج شد و با سرکوب نهضت راه برای ایجاد يك فضای مساعد به منظور ایجاد رابطه با اسرائیل توسط دولت مساعد هموار گردید. و در مقابل، حزب توده از این ماجرا آسیب جدی ندید. هر چند حزب غیرقانونی اعلام شد، ولی مسئله چندان جدی نبود و سازمانهای غیرقانونی شده حزب و اندام‌ها و مطبوعات علنی آن به حضور خود به شدت ادامه دادند. به مسئله محاکمه سران حزب و سود آن برای حزب بعداً می‌پردازیم.

کبائوری: من باز هم برای ارزیابی شما در مورد مربوط کردن جریان ۱۵ بهمن و تعهد آیت‌الله کاشانی و برقراری ارتباط با اسرائیل بایه محکمی نمی‌بینم. اینکه دولت از چنین موفقیت مساعدی برای رسیدن به یکی از اهدافش، برقراری رابطه با اسرائیل، بهره‌گیری کرده ممکن است درست باشد، ولی هدف ضربه ۱۵ بهمن به تمام ابورییون منعی و توده‌ای، مسئله نفت جنوب بود.

۵۷. بانک شاهنشاهی یکی از مهم‌ترین مانع‌های استعمار غرب در ایران بود که اساس آن در ۳۰ ژانویه ۱۸۸۹ به بازن رولیرس رویتر، به ازای غرامت لغو قرارداد معروف او، اعطاء شد. ساموئلا - رهبران یهودیان عراق و هندوستان - از سرکلاه اصلی این امتیاز بودند. ایردینس‌واپت، ایران‌یان در میان انگلیسیها، ترجمه کریم امامی - تهران: نشر نو، ۱۳۴۸، ص ۲۷۰. یکی از مواد این امتیاز حق انحصار نئراسکتاس ایران بود. در زمان رضاشاه (۱۳۰۹) تنها این بخش از امتیاز به مبلغ ۲۰۰ هزار لیره - برابر با مجموع پولهایی که تا آن زمان بانک طبق قرارداد به ایران پرداخته بود - خریداری شد و به بانک ملی واگذار گردید. ولی کف امتیاز تنها در ۱۲ بهمن ۱۳۲۷، پس از اتمام مدت آن، لغو شد. خواست تظاهرات ۱۴ بهمن ۱۳۲۷ انحلال بانک شاهنشاهی به دلیل پایان امتیاز آن بود. معهذاً، این بانک تا ۸ مرداد ۱۳۳۶ با عنوان بانک انگلیس در ایران به فعالیت خود ادامه داد و پس از آن در پوشش بانک ایران و خاورمیانه و بانک حفوز سلطان ایران تا انقلاب اسلامی فعالیت داشت (بنگرید به: دکتر حسین محبوبی اردکانی، تاریخ مزیسات معدنی جدید در ایران - تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۷، ج ۲، ص ۷۷ - ۱۹۹ - ویراستار).

و اما در مورد قسمت دوم سئوالتان؛ ظاهراً شما فقط کتاب خامه‌ای را می‌بینید و به استدلالاتی که حزب، بویژه در سالهای ۱۳۵۸-۱۳۶۱، منتشر کرده توجه ندارید. واقعیت این است که حزب پس از اطلاع از تصمیم کابینه هژیر به يك هشت سه نفره (دکتر فروتن، محمود بقراطی، گیانوری) مأموریت داد که شبکه‌ای از مطمئن‌ترین افراد، حدود ۱۰۰۰ نفر، از مجموعه افراد حزب تهیه کند و روابط آنها را ترتیب دهد تا در صورت غیرقانونی کردن حزب این شبکه استخوان‌بندی حزب را در آینده تشکیل دهد. ما از رویداد شکست نهضت آذربایجان این تجربه را داشتیم که در صورت وارد آوردن ضربه جدید عده زیادی از حزب کناره‌گیری خواهند کرد و سازمان مخفی تنها از افراد مطمئن و پایدار باید تشکیل شود. به این ترتیب، گفته‌شده که اندام‌ها و مطبوعات حزب به شدت به حضور خود ادامه دادند، غیر واقعی است. روزنامه علمی حزب توقیف شد، مرکز حزب و تمام اسناد حزب که در مرکز حزب بود گرفته شد و رهبری حزب هم دستگیر شدند. واقعیت این است که مدت‌ها طول کشید تا چاپخانه مخفی تدارک دیده شود و اولین شماره روزنامه مردم در شرایط مخفی در يك برگ کوچک منتشر شد. البته این را بیافزایم که ما چون در انتظار غیرقانونی شدن حزب بودیم سند مهمی هر حزب باقی نگذاشتیم و این اسناد را از مدت‌ها پیش به خانه مخفی جایه‌جا کرده بودیم.

گیانوری و ترور شاه

- بپردازیم به نقش شما در این ماجرا!

گیانوری؛ ماجرای من دقیقاً به این شکل است: یکی از اعضاء حزب، که جوان دانشجوی خیلی خوبی بود و مرا می‌شناخت به نام عبدالله ارگانی، چند ماه پیش از تاسیس حزب پیش من، که مسئول تشکیلات کل حزب بودم، آمد و گفت: یکی از آشنایان من به نام ناصر فخرآرایی فردی است که از زندگی ناامید شده و تصمیم گرفته است که شاه را ترور کند. عقیده شما چیست؟ من بلافاصله به جستجوی دکتر رادمش - دبیر اول کمیته مرکزی - برآمدم و معلوم شد که او در دفتر روزنامه مردم (ساختمانی مجاور ساختمان حزب) است. به آنجا رفتم. دکتر رادمش، دکتر کشاورز و احسان طبری در بالکن طبقه دوم ساختمان مشغول صحبت بودند. من موضوع را به آنها گفتم. دکتر رادمش گفت: «حزب ما بطور اصولی با ترور مخالف است و ما ترور را وسیله‌ای برای پیشبرد انقلابی نمی‌دانیم، ولی اگر کسی می‌خواهد شاه را بکشد ما که نمی‌توانیم برویم به شاه اطلاع بدهیم.» (این عین جمله اوست). من هم از آن پس همین سیاست را با ارگانی پیش گرفتم که به ما مربوط نیست. هر چند وقت يك بار ارگانی نزد من می‌آمد و از وضع ناصر فخرآرایی خبر می‌داد که بنا به دلایل متعدد نتوانسته موفق شود، درصدد

تهیه اسلحه است. يك اسلحه پیدا کرده ولی به دردخور نیست و غيره. من هم خیلی ساده از موضوع می گذشتم و آنقدر که بانم است حتی يك بار به او گفتم: این شخص را اول کن. به عقیده من او آدم نرمالی نیست. اما، ظاهراً این آدم، یعنی ناصر فخرآرایی، با جای دیگر هم ارتباط داشته؛ یا فقیهی شیرازی داماد آیت الله کاشانی...

... ارتباطی نداشته است! گویا رکن دو ستاد ارتش رزم آرا همان صبح ۱۵ بهمن يك کارت خبرنگاری روزنامه پرچم اسلام را به اصرار از فقیهی می گیرد.

گمانوری: چه دلیلی برای درستی این ادعا دارید؟! سند آن کجاست؟! آنچه قطعی است این است که ناصر فخرآرایی يك کارت خبرنگاری می گیرد و با این کارت به دانشگاه می رود (شاه معمولاً ۱۵ بهمن به دانشگاه می رفت). او اسلحه اش را در دوربین جاسازی کرده بود. ارگانی از چند روز قبل اطلاع داشته که فخرآرایی در ۱۵ بهمن تصدش را عملی می کند، ولی موفق نمی شود که مرا پیدا کند و اطلاع بدهد.

به این ترتیب، من از موضوع ترور در این تاریخ اصلاً اطلاع نداشتم. می می گویند که آقا تو چرا پیشنهاد کردی که به جای پنجشنبه ۱۴ بهمن، که سالروز ارائی بود، جمعه ۱۵ بهمن سر قبر ارائی برویم! ما هر سال برای اینکه کارگران و دانشجویان و کارمندان بتوانند در تظاهرات شرکت کنند، تظاهرات ۱۴ بهمن را در جمعه بعد یا قبل برگزار می کردیم. این هیچ چیز غیرعادی نبود. بعضی ایرادهای بیگانه می گیرند که تو در موقع میتینگ به خانه رفتی و دوربین عکاسی آوردی! (سوار موتورسیکلت یکی از پیچه های حزبی شدم و رفتم به خانه و برای عکسبرداری دوربین را آوردم.)

روز ۱۵ بهمن پس از انجام تظاهرات بر مزار دکتر ارائی به شهر آمدم. کسی در دفتر حزب کار کردم و شب به خانه رفته و خوابیدم؛ بعون اینکه حتی از راهیو خیر تیراندازی به شاه را شنیدم باشم. کسی پس از نیمه شب به خانه ما ریختند و مرا بازداشت کردند. همسر مریم را بازداشت نکردند. پس از اینکه مرا بردند، مریم فوراً از خانه بیرون رفت و به منزل یکی از بستگانش رفت. کسی پس از بیرون رفتن مریم، مأمورین فرمانداری نظامی دوباره برای بازداشت مریم به خانه ما ریختند و این بار تمام کتاب های مرا، که کتابخانه نسبتاً مفصلی بود، با خود بردند، ولی به اتانیه خانه و لباس دستبندی نزدند. عده دیگری از رهبران حزب را به همین ترتیب گرفته بودند. به این ترتیب، این جریان پیش آمد و رژیم هم که به علت آن مقدمه ای که گفتم در تدارك ضربه به حزب بود از موقعیت استفاده کرد.

ما يك یا دو شب در زندان شهرستانی بطور انفرادی زندانی بودیم و بعداً به حیاط کوچکی بادو اتاق، که زندان عروس بود، منتقل شدیم. روز دوم که با هم جمع شدیم روزنامه به دست ما

رسید و من از جریان مطلع شدم و فهمیدم که ارگانی هم بازداشت شده است. موضوع را به قاسم، جودت، یزدی و بقراطی گفتم که ارگانی چند وقت پیش چنین مطلبی را به من گفته بود. ولی از هفته‌ها پیش از ۱۵ بهمن او را ندیدم و از اینکه ناصر نصرآزایی در روز ۱۵ بهمن خیالی چنین کاری داشته اصلاً خبر نداشتم. در آن زندان ما مطلع شدیم که ارگانی در زندان موقت عروس است. قرار شد که بقراطی هنگام رفتن به حمام با ارگانی تماس بگیرد و از او جریان را پرس و جو کند. ارگانی به او گفته بود که نتوانسته به کیانوری خبر بدهد که ناصر می‌خواهد روز ۱۵ بهمن نقشه‌اش را عملی کند و کیانوری از مسئله اطلاع نداشته است.

به این ترتیب، این موضوع دیگر بین ما مورد بحث قرار نگرفت. حتی پس از بازگشت از تبعید و پس از فرار از زندان هیچ‌کس علیه من نشد، ولی در پلنوم چهارم یکی از ریشه‌ای‌ترین اتهامات علیه من شد. من در پلنوم چهارم دو جریان را برای تبرئه خود بازگو کردم: یکی گفتگو با دکتر رادمنش و دکتر کشاورز و احسان طبری در بالکن ساختمان دفتر روزنامه مردم و دیگری گفته ارگانی به بقراطی که من از جریان ۱۵ بهمن اطلاع نداشته‌ام. رادمنش و کشاورز انکار کردند و گفتند که چیزی به یاد ندارند، ولی طبری آمد و از من دفاع کرد و عیناً جریان را بازگو کرد و جمله‌ای را که رادمنش گفته بود عیناً تکرار کرد. اگر او اظهار نظر نکرده بود اثبات موضوع برای من واقعاً دشوار بود. بقراطی هم علیرغم اینکه دشمن خونی من بود و شدیداً در قطب مقابل من قرار داشت، چون کمونیست باوجدانی بود، عین گفته ارگانی را به پلنوم گزارش داد. همین دو مطلب مرا نجات داد. من ادعاهای کشاورز را در مسئله قتل احمد دهقان نشان خواهم داد که تا چه حد مسخره است. آنقدر مسخره است که خامه‌ای می‌گوید: آقا، این بی‌منی است. با دلیل هم می‌گوید و ثابت می‌کند که ادعای کشاورز بی‌منی است. آقای اسکندری هم گفته که نوشته کشاورز طرفضانه و چرت و پرت است و بعضی چیزهای درست تاریخی در میان این حرف‌های بی‌منی گم شده است. طبری بر همین کژراهه، که هیچ لطفی به کیانوری ندارد، این اتهام را هیچ‌وقت مطرح نکرده، چون خودش در پلنوم چهارم رسیدگی کرده و علیه آن رأی داده است. در اینجا او صادقانه رفتار کرد، ولی او هر کژراهه ناجوانمردانه ادعا کرده که از جریان ارتباط من با ارگانی برای اولین بار در سکور طی گزارش قاسم اطلاع پیدا کرده است. در جلسه میزگردی که در سال ۱۳۶۸ در زندان اوین برگزار شد و جودت و دیگران باز مثل گذشته مرا مورد حمله قرار دادند، من از احسان طبری - که پهلوی من جا داشت - درباره گفتگوی روزنامه مردم شهادت خواستم. او، که تمام صحبتش را در آن جلسه از روی کژراهه می‌خواند، در این مورد نظر مرا تأیید کرد و مسلماً این تأیید در تواریخ و متن پیاده شدن آن جلسات موجود است. دلیل اینکه پلنوم چهارم هیچ‌گونه قطعنامه‌ای در جهت سرزشتن من صادر

نکرد، دقیقاً همین دوروشنگری بود. باز هم دلیل بسیار محکمی وجود دارد: با وجودی که ارگانی توقیف بود، در محاکمه ما اصلاً این موضوع علیه ما مطرح نشد و در ادعاینامه دادستان اتهام فرود به حزب توده ایران نسبت داده نشد.

- چرا خود رفقای سابق شما مسئله را با این هیاهو در پلنوم چهارم مطرح کردند؟

کیانوری: به این دلیل که اینها موفق نشدند در داخل وهبری حزب این اتهامات را به کیانوری بزنند، لذا در پلنوم چهارم - که پلنوم وسیعی بود و فقط کمیته مرکزی نبود - این مسئله را مطرح کرد تا کیانوری را از بین ببرند و پلنوم هم این اتهام را مردود دانست.
- بعضی اکثریت جلسه قانع شدند؟

کیانوری: بله! اگر پلنوم می دانست که کیانوری در این جریان دخالت داشته، گذشت نمی کرد. پلنوم در مواردی کیانوری را محکوم کرد که این یا آن کار را کرده است، آقای جودت را به خاطر بیعرضگی در لورفتن سازمان افسری محکوم کرد، در مسئله سیاست حزب نسبت به مصدق اکثریت امضاء کمیته مرکزی را - بجز کیانوری و فروتن و اسکندری - محکوم کرد. پلنوم حزب را هم محکوم کرد که ما در مسئله مصدق اشتباه کردیم و تمام بدبختی حزب از این سیاست غلط نسبت به مصدق است. وقتی که این موارد را محکوم می کنند، چرا نباید کیانوری را محکوم کنند؟ او را دوست داشتند؟ به او رحم کردند؟

- پس چرا مسئله را در خاطراتشان مطرح می کنند؟

کیانوری: برای اینکه وقتی کسی از حزب می رود، تمام سیاستش این است که حزب را لگدمال کند و بگوید که من آدم خوبی بودم! فرض کنید که الان کسی از جمهوری اسلامی فرار بکند و به خارج برود، چه می گوید؟ هر چه آسفال است به سر و صورت دیگران می زند تا خودش را تبرئه کند. این يك موضوع عادی در همه دنیاست. هر کس که از يك جریان دور می شود، آن جریان را محکوم می کند تا خودش را تبرئه کند. غیر از این است؟ کسی هست که از جریانی جدا شود و دشمن آن جریان شود و بگوید آن جریان درست بوده و من محبوبم؟! این فرادی پروژه حملات ناجوانمردانه خود را متوجه افرادی می کند که مخالف او بوده اند و هر مواضع درست حزبی باقی مانده است. این يك روند قانونمندانه رفتار رازدگان و فراریان است.

- در خاطرات اسکندری، بایک امیر خسروی می گوید: «من یکی دو بار بعد از انقلاب،

ارگانی را در دفتر حزب دیدم (از زمان دانشجویی با هم آشنا بودیم و مدتی هم همزه بودیم). همیشه در ذهنم بود که با او آشنایی پیشنبری ایجاد کرده و از او واقعیت جریان را ببرسم، چون او تنها کسی است که می تواند درجه اطلاع و شرکت کیانوری را در این ماجرا گواهی و توضیح

بدهد. متأسفانه چنین فرصتی دست نداد.^{۵۸}

ظاهراً شهادت ارگانی برای روشن شدن مسئله لازم است. گویا او در ایران است و در یادگارنامه فخرایی نیز مطلبی نوشته است. مدتی پیش هم پانز مؤمنی در نامه‌ای به یکی از نشریات خارج از کشور مطالبی از او درباره حادثه ۱۵ بهمن نقل کرد^{۵۹}. امیدواریم که خاطرات ارگانی در این زمینه در جایی منتشر شود تا اتهامات قضیه روشن شود.

کیانوری: ارگانی پس از انقلاب اسلامی و آغاز مجدد فعالیت حزب به حزب می‌آمد. من به خاطر ندارم که عضو حزب شد یا نه. ولی این مسلم است که او چیزی مغایر با آنچه که من توضیح داده‌ام نگفته است. گفته باجک هم همین را می‌رساند و نشان می‌دهد که باجک نتوانسته است از او حرفی مغایر یا گفته‌های من بیرون بکشد.

- ارگانی به چه اتهامی محکوم شد؟

کیانوری: نمی‌دانم که ارگانی به چه اتهام محکوم و چند سال در زندان بود.
- بالاخره، حادثه ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ - به دلیل پیامدهای سیاسی آن - از اتهامات تاریخ معاصر است. در زمینه علت آن دو احتمال را مطرح می‌کنم: احتمال اول این است که ترور شاه يك حادثه طبیعی ناشی از تارخایی ناصر فخرآرایی بوده است. ولی رژیم شاه - یا نیروهای معین سیاسی - از آن حداکثر بهره برداری را کردند. احتمال دوم اینکه ترور شاه بلکه طرح هدفمند از سوی سرویسهای اطلاعاتی غرب بوده تا از این طریق نهضت را سرکوب کنند. واقعاً چه نیروی داخلی یا خارجی از ترور شاه سود می‌برد؟

کیانوری: از دو احتمال شما، من با احتمال اول موافقم. بطوریکه ارگانی می‌گفت ناصر فخرآرایی فردی بود که از عدم موفقیت هر زندگی رنج می‌برد و به این فکر افتاده بود که شاه را بکشد. اینکه سرویسهای غرب می‌خواستند شاه را بکشند و از این راه نهضت را سرکوب کنند به دو دلیل پایه جدی ندارد؛ یکی اینکه سرویسهای غرب از شاه ناراضی نبودند و بهتر از همه به دست خود شاه می‌توانستند نهضت را سرکوب کنند، چنانکه پس از ۲۸ مرداد به جنایت بازنترین شکل انجام دادند. دوم اینکه اگر دست سرویسهای غرب در کار بود لااقل يك اسلحه درستی به دست قاتل می‌دادند که قشنگ در آن گیر نکند. تنها يك فرض را می‌توان مورد بحث قرار داد و آن این است که ناصر فخرآرایی را گرداننده دیگری، بطور مستقیم یا غیر

۵۸. خاطرات سیاسی امیر اسکندری. به اهتمام باجک شیرخسروی و فریدون آفرینور. فرانسه. حزب دمکراتیک

مردم ایران، ۱۳۶۷، ج ۳، ص ۳۸.

۵۹. راه آزادی، شماره ۱۶، آبانماه ۱۳۷۰.

مستقیم، راهنمایی می کرده و او را از يك سو به حزب توده مربوط می ساخته و از سوی دیگر از راه مدیر روزنامه پرچم اسلام به آیت الله کاشانی، کسی که ناصر فخرآرایی را در همانجا به ضرب گلوله کشته است، سرتیپ صفاری رئیس شهرستانی کشور بود که مستقیماً از طرف شاه تعیین شده بود. این فرض باز هم از این جهت بی رنگ می شود که طبق گفته ارگان‌ها، ناصر فخرآرایی مدت‌های طولانی در جستجوی اسلحه بود و اول اسلحه‌ای پیدا کرده بود که در آزمایش معلوم شد به درد نمی خورد. اگر گرداننده‌ای در کار بود به آسانی می توانست مشکل را برطرف کند.

۲- فرضیه را به شکلی طرح کنیم که این ابهام نیز برطرف شود: فرض می کنیم که فخرآرایی مدت‌ها به شکل کاملاً طبیعی به فکر ترور شاه بوده و به جایی نمی رسیده است. عوامل رزم آرا، رئیس ستاد ارتش، متوجه قضیه می شوند و به رزم آرا اطلاع می دهند. رزم آرا او را می خواهد و ضمناً از رابطه او با ارگان‌ها هم مطلع بوده است. رزم آرا تسهیلات لازم را برای فخرآرایی فراهم می کند و ترتیب کار را طوری می دهد که چه ترور موفق باشد و چه ناموفق، مسئولیت کار به گردن آیت الله کاشانی و حزب توده بیفتد. اگر ترور موفق می شد، رزم آرا به عنوان رئیس ستاد ارتش در نقش فرماندار نظامی ظاهر می شد و به بهانه قتل شاه مخالفین را سرکوب می کرد و دیکتاتور کشور می شد. و اگر ترور ناموفق می شد، باز مسئولیت آن به گردن دیگران بود و سرکی علیه رزم آرا در دست نبود.

کباتوری: این فرضیه تنها در صورتی می تواند پایه پیدا کند که آن «گویا» یعنی تهیه کارت خبرنگاری روزنامه پرچم اسلام برای ناصر فخرآرایی، ثابت شود. این فرضیه از این جهت بیان بسیار سستی دارد که مسأله تنها خود شاه و درباریان بلکه مخالفین سرسخت رزم آرا یعنی دارودسته ارتش، که در تمام ارگان‌های ارتش و پلیس حاضر بودند، یا تمام نیروی خود در جهت پیدا کردن ریشه این ماجرا بودند. مظفر بقایی با تمام ثواب و امکانات فراوانی که همه مخالفین رزم آرا در اختیارش گذاشته بودند می کوشید تا بای رزم آرا را به میان بکشد. اگر فرض کنیم که در دوران حضور رزم آرا او توانسته باشد روی دخالت خود سرپوش بگذارد، پس از مرگش که رهبری ارتش به دست رقیبانش افتاد و با پس از کودتای ۲۸ مرداد که حزب راهم سرکوب کردند، شاه می توانست به اقتضای این جریان پردازد. در صورتی که ما می بینیم که در انتشارات کودتاجیان، مانند سپر کمونیسم در ایران و کمونیسم در ایران از رزم آرا بطور کاملاً مثبت یاد می شود.

این نظر هم که اگر ترور شاه موفق می شد، رزم آرا دیکتاتور می شد بنظر من درست نیست. امیرالایم غیرممکن بود که از نظام سلطنتی دست بردارد. در صورت مرگ شاه،

علیرضا که برخلاف برادرش محمدرضا بسیار جسور و بااراده بود شاه می شد و امپریالیست‌ها هم از او دفاع می کردند.

دادگاه سران حزب توده

کیانوری: همانطور که گفتم، در شب ۱۵ بهمن عده ای از افراد حزب دستگیر و عده ای هم مخفی شدند. دکتر کشاورز مخفی شد و به خانه دیگری رفت. رادمنش موفق شد از پشت پام منزل همسایه فرار کند. از رهبران حزب ۵ نفر دستگیر شدند: احمد قاسمی، دکتر حسین جودت، دکتر مرتضی بزدی، عبدالعسین نوشین و کیانوری. محاکمه ما خیلی سریع آغاز شد. پنج نفر فوق از رهبران حزب و ۹ نفر دیگر - که یا عضو ساده کمیته مرکزی و یا عضو معمولی حزب بودند؛ مانند صمد حکیمی، اکبر شهابی، محمدعلی شریفی و غیره - در این دادگاه محاکمه شدند. در این محاکمه ما تصمیم گرفتیم که به جای دفاع فردی یک دفاعیه عمومی تهیه کنیم و دفاعیاتی کردیم که بسیار جالب است و در مسئله نفت یک سند تاریخی است. وکلاء ما، مانند دکتر شایگان و دکتر شاهکار، از بهترین وکلاء تهران بودند. آنها بدون هیچ پاداشی وکالت ما را قبول کردند و واقعاً مردانه از ما دفاع کردند. مظفر یقایی نیز چون یا رزم آرا - رئیس ستاد ارتش - مخالف بود به منظور کوبیدن رزم آرا وکیل ما شد. البته او خودش آمد و بدون اینکه ما از او خواسته باشیم وکیل ما شد و من یادم نمی آید که در همه جلسات دادگاه شرکت کرده باشد و یا دفاعی از ما کرده باشد. در آغاز، رزم آرا سرتیب شکرالله هدایت را به عنوان رئیس دادگاه ما برگزید. او افسر سالسی، مثل بسیاری از هدایت‌ها، بود. سرتیب هدایت پس از مطالعه پرونده ما به این نتیجه رسید که هیچ دلیل و مدرکی برای محکومیت ما در پرونده وجود ندارد و به این دلیل از پذیرش این مأموریت سر باز زد و پیشنهاد رزم آرا را رد کرد. رزم آرا که محکومیت ما را طلب می کرد، یک سرهنگ پیسواد به نام باسنی را به ریاست دادگاه برگزید و به او وعده داد که اگر ما را محکوم کند سرتیب و در این درجه بازنشسته خواهد شد. او از سرهنگ‌های آنچنانی بود و روش و شعور او موضوع تفریح ما در دادگاه بود. دو نفر دیگری که به اتفاق سرهنگ باسنی قضات دادگاه را تشکیل می دادند سرهنگ بزرگ امید و سرهنگ علی اکبر غفاری مستشار بودند. دادستان دادگاه یک سردیف سرهنگ دوم به نام علی اکبر مهندی بود که از جیره خواران رزم آرا و از عوامل آمریکا محسوب می شد و زمانی نویسنده روزنامه داریای ارسنجانی بود و چپ‌نمایی می کرد.^{۶۰}

۶۰. احمد قاسمی در دفاعیه خود علی اکبر مهندی، دادستان دادگاه، را چنین معرفی کرده است: «من گویند»

محاكمه ما در محل شهر بانی شروع شد و ما در زندان شهر بانی (کمیته مشرک بعدی) زندانی بودیم. عده ای هم مثل احمد لشکرانی و محمود هرمز دستگیر شده بودند که آزاد شدند و کارشان به محاكمه نکتید. در جلسات دادگاه چند نظری به عنوان تماشایی حضور داشتند؛ یکی دو بار از آشنایان من و دیگران برای تماشای محاكمه آمدند، ولی تماشایی به آن شکل وسیع وجود نداشت. در محاكمه، کار واقعاً به سخره بازی کشید. هر چه که وکلاء ما به مطالب دادستان اعتراض می کردند، رئیس دادگاه می گفت: پذیرفته نیست! روزی یکی از وکلاء شوخی کرد و گفت: جناب سرهنگ یاشی، ریاست محترم دادگاه! قضیه شما درست مانند مثالی است که می زتم. زمانی در اراك حاکمی بود. این حاکم يك منشی داشت که آدم مفلوکی بود و زندگی فقیرانه و سختی داشت. چند ماه قبل از زمستان، منشی به حاکم گفت که جناب حاکم فصل زمستان نزدیک است و حقوق ما کفاف زندگی را نمی دهد، دستور بدهید مساعدی ای به من بدهند که در فصل سرما در مضیقه نیاشم. حاکم جواب می دهد که مساعدی غدغن است! منشی چند بار این درخواست را کرد و همین جواب را شنید تا شب عید شد و از تهران حکم تشویقی برای حاکم آمد. منشی صبح روز عید نزد حاکم رفت و تعظیم کرد و حکم را تقدیم کرد و حاکم بسیار سر کیف شد. منشی فکر کرد که موقع مناسب است و گفت: جناب حاکم، اجازه می دهید که تقاضایی برای مساعدی بنویسم؟ حاکم گفت: خوب، بنویس! منشی هم ذوق زده که بالاخره بجه هایش نونواری می شوند تقاضانامه ای نوشت و آورد و روی میز حاکم گذاشت. فردا آمد، دید که امضاء نشده است. پس فردا آمد، دید که امضاء نشده است. خلاصه، چند روز سرزد و دید که امضاء نشده. بالاخره به حاکم گفت: جناب حاکم، پس امضاء تقاضای ما چه شد؟ حاکم جواب داد: گفتم که مساعدی غدغن است! منشی گفت: خودتان فرمودید که من تقاضا بنویسم! حاکم گفت: نوشتن که غدغن نیست، يك بار، دو بار، ده بار بنویس، ولی مساعدی غدغن است! وکیل ما گفت که جناب رئیس دادگاه، حکایت شما حکایت این حاکم است. اعتراض ما غدغن نیست، فقط پذیرش آن از طرف شما غدغن است! خلاصه، دادگاه به صحنه تئاتر بدل شده بود.

→ ایشان را همساز مردم آرا با درجه ستوان یکمی وارد ارتش کردند... آقای دادستان در زمانی که سرلشکر ارفع رئیس ستاد ارتش بود از کار برکنار بود و برای سرکار آمدن سرلشکر رزم آرا فعالیت می کرد. در این دوره (که نهضت آزادی ایران یا آقای ارفع... در میازویه بود... آقای مهندی مأموریت داشت که در محافل آزادیخواهان نفوذ نموده، نظر آنها را به آقای سرلشکر رزم آرا معطوف گرداند. در این موقع یکی از جراید جیب نمای تهران روزنامه داریا بود که ارگان حزب آزادی شد و آقای مهندی نویسنده به این روزنامه پیوست و عضو حزب آزادی شد... (دادگاه تاریخی، تهران: نشر طیلسان، ۱۳۵۷ | چاپ اول: ۱۳۲۸).
ص ۳۶ - ۴۰ - ویراستار.

تا بالاخره پس از پایان داورسی، که مدت‌ها طول کشید، قضات برای صدور رأی به شور رفتند. آن روز رأی اعلام نشد. روز بعد، پس از مدتی، آقایان قضات به دادگاه آمدند و معلوم شد که هنوز شور تمام نشده است. ما فکر کردیم که بر سر میزان محکومیت چانه می‌زنند (دادستان برای ما تخفیفی اعدام کرده بود). بالاخره، در روز بعد رأی دادگاه خوانده شد. محکومیت‌ها از ده سال زندان برای دو نفر (کیانوری و قاسمی) شروع شد و با یکی دو سال برای جوانان حزبی پایان یافت.

محکومیت بقیه چقدر بود؟

کیانوری: در اواسط معاکه به علت تلاشی که صادق هدایت از طریق خانواده اش کرد، پرونده نوین از پرونده ما جدا شد و او بعداً به سه سال زندان محکوم شد و در زندان قصر بود. تبعید هم نشد. (رزم آرا سوهو خواهر صادق هدایت بود). نوسین هنرمند مشهوری بود و رزم می‌خواست که بیس از این اقتضاح نکند و اصولاً او در کارهای حزب دخالتی نداشت. تصور می‌کنم جودت و یزدی به ۷ سال محکوم شدند.

نکته جالب این است که در پایان، رئیس دادگاه رأی اقلیت را هم اعلام کرد. رأی اقلیت تقریباً این بود: اینجانب به علت اینکه هر پرونده و دو حین داورسی هیچگونه مدرکی در جهت اثبات جرم متهمین ندادیم، رأی به برائت آنها می‌دهم - سرهنگ بزرگ امید، این رأی غیرمنتظره از سوی یکی از قضات اعلام شد که در طول چند هفته داورسی با نیافه گرفته نشسته و حتی يك بار هم صحبت نکرده بود و ما تصور می‌کردیم که او سختگیرترین قضات است و بدترین رأی را خواهد داد. با اعلام این نظر، شور و هیجان غیر قابل‌تصور در میان ما و وکلایمان ایجاد شد و همه بلند شدند و برای او کف زدند. ولی این ماجرا برای سرهنگ بزرگ امید بی‌اندازه گران تمام شد. بعداً مطلع شدیم که علت به درازا کشیدن رأی دادگاه این بوده که رزم آرا با تهدید و تطمیع می‌خواست است که بزرگ امید را حاضر به پذیرش رأی دیکته شده بکند. ولی چون او با سرسخی حاضر نشد، رزم آرا بعداً انتقامش را از او گرفت. بزرگ امید به بهانه ای دستگیر و به يك سال زندان محکوم شد و سپس از ارتش اخراج گردید. ما اطلاع پیدا کردیم که این افسر شرافتمند و ناکدامن بعدها در شرایط بسیار دشواری زندگانی می‌کرده است.

- در رابطه با دادگاه شما بلكه پرسش غالباً مطرح می‌شود و آن این است که واقعاً چرا رزم

اجازه داد که این معاکه چنین علنی و بر سر و صدا برگزار شود و در واقع به بزرگترین تریبون تبلیغاتی برای حزب نوده بدل گردد؟ آیا این دلیل همگامی رزم آرا با حزب نیست؟ آیا رزم آرا به دلیل ضدیت با دربار موجهات این معاکه علنی و تبلیغاتی را فراهم نکرد؟ مضافاً اینکه اتهامی نیز در زمینه مشارکت در حادثه ۱۵ بهمن مطرح نشد و این نشانگر غیر جعی بودن دادگاه است!

کیانوری: این بررسی شما عین گفته خامه‌ای است و بنظر من شایسته نیست که شما حرفهای خامه‌ای را جدی بگیرید. و اما چرا این دادگاه چنین بر سرور صدأ شد: اولاً، این اولین دادگاه سیاسی کشور پس از شهریور ۱۳۲۰ بود؛ آنهم نه دادگاه يك گروه کوچک محض مثل «۵۲ نفر» در زمان رضاخان، بلکه دادگاه بزرگترین حزب سیاسی کشور که در دورانی نزدیک در مجلس نمایندگانی داشت و در کابینه شرکت کرده بود و حتی یکی از متهمین وزیر سابق دولت بود و در حقیقت محاکمه او شاید در دیوان کشور صورت می‌گرفت.

دوم، دستگاه تصور نمی‌کرد که این محاکمه از محاکمه چند نفر از سران حزب توده فراتر برود. در واقع اکثریت روشنفکران ترقیخواه کشور، که با خواستههای ضد استعماری و آزادیخواهانه حزب توده ایران هماهنگی و هم‌وایی داشتند، خود را در صددی این محاکمه می‌دیدند و لذا از متهمین حزب دفاع می‌کردند.

سوم، دولت می‌خواست که از این طریق دست دمکراتیک بگیرد و بدینوسیله سیاست سازش خود با امریالیسم را در پوشش موافقت اکثریت بپوشاند.

چهارم، رژیم تصور نمی‌کرد که رهبران حزب توده و وکلایشان، که از برجسته‌ترین وکلای ایران بودند و همه داوطلبانه و بدون مطالبه کمترین پاداش و کالت ما را پذیرفته بودند، در دادگاه نظامی اینگونه دفاع کنند.

اما اینکه حزب ظاهراً به اتهام حادثه ۱۵ بهمن متحمل شد ولی در دادگاه این اتهام به سران دستگیر شده وارد نشد و این نشان می‌دهد که انحلال حزب چندان جدی نبود، خیلی می‌انصافی است! اولاً، هیچگونه دلیلی، که حداقل مردم پسند باشد، برای شرکت حزب در رویداد ۱۵ بهمن وجود نداشت. ثانیاً، مگر محکوم کردن سران حزب به ده سال زندان و سپس فرستادن آنها به کیف ترین زندانهای شهرستانها جدی نبود؟ البته خامه‌ای و مفکی، که در آن زمان در راه سازش با دشمنان خلق گام برمی‌داشتند، آرزو داشتند که همه ما را در همان شب اول بدون محاکمه اعدام کنند!

و اما شما این فرض را مطرح می‌کنید که رژیم آرا شرایط محاکمه را بنحوی تعیین کرده بود که سبب کوبیدن دوبار شود. تصور شما از قدرت رژیم آرا و ضعف دوبار در آن تاریخ بکلی خلاف واقعیت است. در آن زمان شاه از پشتیبانی کامل انگلیسیها، که تمام اهرم‌های قدرت را در دست داشتند، برخوردار بود. شاه می‌توانست با کمترین سوءظن به رژیم آرا او را از ریاست ستاد ارتش برادر و رقیبش، سولشکر ارفع، را به جای او بگذارد؛ همانطور که تا آن زمان چند بار این کار را کرده بود.

زندان و فرار رهبری

کیانوری؛ پس از محکومیت، چند ماه در زندان قصر بودیم تا اینکه بالاخره زندانیان توده ای را به بدترین زندان های بزد، بندرعباس و کاشان منتقل کردند. روزه - که در این زمان زندانی بود - و جودت و قاسمی را به زندان کاشان، علوی و چند نفر دیگر را به زندان بندرعباس و گروه ما را - که شامل ۱۴ نفر توده ای جوان، میان سال و سن بود - به زندان بزد منتقل کردند. زندان بزد واقعاً يك دخمه بود که در کنار زندان عمومی قرار داشت. این محوطه شامل يك حیاط خشك به مساحت ۳۶ متر مربع، يك اتاق که تنها ۳ نفر می توانستند در آن بخواهند، يك دخمه که گنجایش يك نفر را داشت و يك طویله بدون پنجره که ۱۰ نفر در آن می خوابیدند، می شد. در این حیاط يك مستراح و يك حوض کوچک و يك جبه آب، که آب آن پر از کرم و غیر قابل استفاده بود، قرار داشت. هفته ای يك بار ما را برای حمام به زندان عمومی، که محل دزدان و جنایتکاران بود، می بردند. آب آشامیدنی را از بیرون می خریدیم و برایمان با مشک از شهر می آوردند. چیره غذایی ناچیزی را نقدی به ما پرداخت می کردند و خوبان غذا و مرست می کردیم. البته از نظر ملاقات کاملاً آزاد بودیم، یعنی نه فقط بستگان بلکه دوستان و آشنایان نیز می توانستند به ملاقات ما بیایند. از لحاظ کتاب هم آزاد بودیم. من هر چه کتاب صغاری می خواستم برایم می فرستادند و يك میز نقشه کشی هم سفارش دادم در تهران برایم ساختند و به بزد آوردند. طی يك حالی که در زندان بزد بودم، تز دکترایم را تکمیل کردم و نقشه های آن را کشیدم که بعدها با عنوان ساختمانهای درمان و بهداشت توسط برادرم به چاپ رسید. (برادرم به دانشگاه مراجعه کرده بود و انتشارات دانشگاه حاضر شده بود که کتاب را با نام مستعار چاپ کند که من قبول نکردم. ولی برادرم کتاب را چاپ کرد و مقداری از آن در همان زمان توزیع شد و ماهی، حدود ۶۰۰ - ۷۰۰ جلد، پس از گردن سوزانیده شد. پس از انقلاب که از خارج آدم از روی نسخه ای که خودم داشتم يك چاپ اقساطی منتشر کردم که فروش رفت.) هر بزد شب ها دور هم جمع می شدیم و بحث سیاسی می کردیم و درس هایی مانند تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی و تاریخ ایران و غیره را با هم می خواندیم. از این موردن يك عکس دارم که جمع ۱۴ نفری ما در آن هستند و عکس تاریخی است. بهر حال، پس از يك سال و تنها پس از اینکه اتحاد شوروی اولین بمب اتمی خود را آزمایش کرد و بر اثر خسار خانواده های زندانیان سیاسی تبعید شده، که در جلوی مجلس به تظاهرات پرداختند ما را به زندان قصر تهران منتقل کردند. در زندان قصر يك ساختمان جدید ساخته بودند که به سیاسی ها اختصاص داشت. ما را به این زندان منتقل کردند. البته قبلاً هم ما را در قسمتی از زندان نگهداری می کردند که با بقیه زندان ارتباط نداشت. زمانی که ما را وارد زندان می کردند رزم آرا شخصاً آمد و گفت: ایستوارم

انشاءالله آقایان به زودی آزاد شوند. مدت‌ها گذشت و از آزادی ما خبری نشد تا بالاخره هر ۲۲ آذر ۱۳۲۹، پس از قریب به دو سال زندان، فرار کردیم.

ماجرای فرار ما به این شکل بود: دوستان ما در سازمان افسری با تلاش موفق شدند که دو افسر شهربانی - ستوان (حسین) فیادی و ستوان رفعت محمدزاده - را به عنوان افسران نگهدار داخلی و خارجی به زندان قصر منتقل کنند (البته یکی از آنها از قبل بود). این کار دشواری نبود، زیرا کار در زندان برای افسران شهربانی هیچ‌کشتی نداشت و معمولاً افسران بی‌دست و پا به زندان منتقل می‌شدند. این دو نفر دو سبقت‌های مختلف بودند تا بالاخره موقعیت را به گونه‌ای فراهم کردند که در يك سبقت فرار بگیرند. دوستان ما در سازمان افسری بر روی کاغذ ساد ارزش يك حکم ساختگی به امضاء رزم‌آرا درست کردند و با يك کامیون نظامی به زندان مراجعه کردند و درخواست تحویل ما را برای انتقال کردند. چون تحویل گرفتن ما سابقه داشت برای افسران و درجه‌داران مسئله غیرعادی و مشکوکی نبود. افسر نگهدار خارجی، قبادی، تلفن را بر سر دارد و يك شماره جعلی می‌گیرد و وانمود می‌کند که در حال صحبت و کسب اجازه برای تحویل ما است. افرادی که برای انتقال ما آمده بودند شامل يك افسر و تعدادی سرباز می‌شدند. البته آنها اسلحه همراه نداشتند و تنها جلد پارابلوم و غیره داشتند که داخل آن کاغذ بود. نا اگر مسئله فاش شد جنبه سلحشانه نداشته باشد. بالاخره به داخل بند خیر دادند که این افراد برای انتقال آماده شوند. در این موقع سایر زندانیان شروع به داد و فریاد کردند که رفقای ما را به گجا می‌برید، می‌خواهید آنها را اعدام کنید و غیره. البته ما به يك نفر که مورد اعتماد بود و مسئولیت سایر زندانیان را داشت چربان را گفته بودیم که پس از خروج ما سایرین را آرام کند و خیالشان را راحت کند که اتفاق خوبی برای ما نبفتاده است.

این فرد که بود؟

گیانوری: اکبر شهابی. او یکی از ۱۴ نفری بود که با ما به یزد تبعید شد و در زمان دستگیری عضو کمیته ابالتی تهران بود.

در ماجرای فرار ما يك اختلاف هم پیش آمد که مربوط به روزیه می‌شد. رفقای سازمان افسری اصرار زیاد داشتند که روزیه، که عضو کمیته مرکزی نبود، حتماً یا ما از زندان فرار کند. ولی بین روزیه و جودت و قاسمی از زندان شهرآز اختلاف فوق‌العاده شدیدی پیدا شده بود و این دو کینه عجیبی به روزیه پیدا کرده بودند. قاسمی فردی بود بسیار خودبستد و خودخواه و جاه طلب. خسرو روزیه هم آدمی نبود که زیر بار احدی برود. او برای خودش شخصیتی داشت. استاد دانشکده افسری بود. کتابهایی تألیف و ترجمه کرده بود. در دانشکده فنی شاگرد اول و فارغ‌التحصیل مهندسی بود. در مقابل، قاسمی حتی لیسانس نداشت (دیپلمه بود) و فقط

اطلاعات ادبی و مذهبی و عمری داشت. قبلاً هم خیلی مذهبی و بکلی تیب مسجد سیهالاری بود.

- طلبه بود؟

کیانوری: طلبه نبود، گویا در مسجد سیهالار درس می خوانند. درست یادم نیست. خلاصه، بین اینها دشمنی و خصومت عجیبی پیدا شده بود، به حدی که بعداً روزیه در دفاعیاتش حرفهای بسیار منفی علیه قاسمی زد. واقعا هم حق داشت و قاسمی بالاخره نشان داد که چه آدم منفی است. به این ترتیب، احمد قاسمی و طرفداران او مخالف فرار روزیه بودند و در مقابل من به تنهایی از روزیه حمایت می کردند. مدتی این کشمکش میان ما و سازمان افسری و کمیته حزبی در خارج از زندان - شامل فروتن، بهرامی، شرمینی، قریشی و منفی - ادامه داشت و بالاخره سازمان افسری پیش برد و گفت که به این شرط حاضر است طرح فرار را اجرا کند که روزیه حتماً برزمره فراریان باشد و آنها مجبور شدند بپذیرند. ولی قاسمی از همه تمهید گرفت که پس از فرار نباید روزیه در سازمان افسری کار کند و هیچ مسئولیت اساسی به وی محول گردد.

- طرح فرار توسط چه افرادی طراحی شد؟

کیانوری: طرح فرار توسط هیئت دبیران سازمان افسری و مسئول آن در رهبری حزب، که در آن زمان دکتر فروتن بود، ریخته شد. هیئت دبیران سازمان افسری در آن زمان عبارت بود از: سرهنگ مشیری، سرهنگ سیامک، سرگرد وکیلی، ستوان ۲ مهندس محقق زاده، ستوان یکم مرزبان.

بهر حال، ما سوار کامیون شدیم و از زندان خارج شدیم. دو افسر نگهبان هم با ما آمدند. البته ستوان قبادی به علت عجله ای که داشت کلاهش را جا گذاشت. ما را به خانه های امنی که از قبل تهیه شده بود منتقل کردند. مدتی پس از خروج ما، مأمورین زندان متوجه می شوند که قبادی نیست. به داخل زندان تلفن می زنند و می پندند که افسر نگهبان داخل هم نیست. به مرکز شهر بانی تلفن می زنند و آنها با ستاد ارتش تماس می گیرند و متوجه فرار ما می شوند. بلافاصله گشت در شهر به راه افتاد و با طیاره جاده های اطراف جستجو شد. ولی کار از کار گذشته بود و ما در شهر تهران مخفی شده بودیم.

- درباره فرار رهبری حزب نوده مطالبی عنوان می شود. عده ای معتقدند که این ماجرا

حاصل زدوبند حزب با رژیم آراء، که در آن زمان نخست وزیر بود، است. چنین نیست؟

کیانوری: به راستی که پرسش عجیبی است! رژیم آرای چه مرضی داشت که ما را زندانی و محکوم و به بدترین زندانهای کشور تبعید کند و بعد ما را فرار دهد؟! فکر نمی کنید که اگر یکی

از ما و یا یکی از افسران نگهبان زندان تصادفاً دستگیر می شد و زیر فشار اعتراف می کرد که این ماجرا صحنه سازی رژیم آرا بوده است، چه بلائی بر سر او می آمد؟! شما رژیم آرا را نمی شناسید. او باهوش ترین، باسوادترین، پرکارترین و از لحاظ مالی باکترین افسر ارتش شاه بود و نفوذ و اعتبار زیادی در میان افسران خوب ارتش داشت. آیا چنین کسی بیمار بود که تمام حیثیت خود را برای چند توده ای به خطر بیندازد؟! متأسفانه همه اعضاء هیئت دبیران سازمان افسری، که طرح فرار ما را رها کردند، توسط رژیم شاه کشته شدند و زنده نیستند که من آنها را به شهادت بیاورم.

این نوشت کیانوری: رژیم آرا در ۵ تیرماه ۱۳۲۹ نخست وزیر شد. در دوران

نخست وزیر او با تلاش و کلاه ما پرونده در دادگستری مطرح شد و نتیجه چنین بود:

۱۲ مهرماه ۱۳۲۹: پرونده سران و اعضاء حزب توده که در دادگاه جنایی شماره ۲ فرمانداری نظامی رسیدگی و حکم به محکومیت آنها صادر شده بود، بر حسب تکلیف متهمین به نفع یک دادگاه جنایی دادگستری احاله گردید و دادگاه فرار عدم صلاحیت رسیدگی صادر کرد و بر اثر تقاضای فرجانی متهمین پرونده از دیوان کشور به دادگاه مذکور ارجاع گردید. ۶ آذرماه، ۱۳۲۹، دادگاه جنایی تهران نسبت به پرونده متهمین حزب توده قرار صادر کرد. به موجب این قرار دادگاه نظامی و دادستان ارتش حق رسیدگی و صدور کفرخواست نداشته اند و کلیه تصمیمات آنها لغو می باشد و مرجع صالح برای رسیدگی به این پرونده دادرسی استان تهران می باشد.^{۶۱}

به عبارت دیگر، حکم نقض احکام دادگاه نظامی رژیم آرای درست ۵ ماه پس از نخست وزیر او، به رغم تمام تلاش او برای جلوگیری از صدور این حکم، صادر شد. به این ترتیب، اگر رژیم آرا ساخت و یاخستی با حزب توده ایران داشت می توانست از این طریق موجبات آزادی رهبران حزب را از زندان فراهم کند و چه نیازی بود که خود را درگیر ماجرای خطرناک فرار نماید؟!]

قتل احمد دهقان

کیانوری یکی از حوادثی که در دورانی که ما در زندان یزد بودیم رخ داد، ترور احمد دهقان - مدیر مجله تهران مصور و نماینده مجلس - بود. دستگاه ادعا کرد که قاتل، حسن جعفری، عضو حزب توده بوده است. این ادعا کذب محض بود. چنانکه ما بعداً آگاه شدیم حسن جعفری دانشجوی مدرسه شرکت نفت در خوزستان (اهواز یا آبادان) بوده و چون او را

۶۱. باقر عاقلی، روزگار تلخ ایران، ج ۱، ص ۳۹۶.

برای ادامه تحصیل به انگلستان نمی فرستند از زندگی ناامید شده و به تهران آمده و تصمیم گرفته که انتقام بگیرد و لذا احمد دهقان را کشته است. پس از فرار از زندان ما از واحد حزبی در خوزستان مرزبانه وابستگی جعفری به حزب پرسش کردیم و آنها هم او را نمی شناختند. آن روزها رسم بود که هر اتفاقی در هر جا علیه رژیم و وابستگانش پیش می آمد به حزب توده نسبت می دادند. بعدها فریدون کشاورز این حادثه را مستمک قرار داد و من را متهم به دخالت در قتل دهقان کرد البته این اتهام را بجز کشاورز شخص دیگری مطرح نکرده است. منبع ادعای کشاورز کیست؟ ستوان قبادی! عین ادعای کشاورز این است: قبادی يك شب در خانه او بوده و مشروب مختلفی خورده و مست شده و شروع کرده به گریه کردن و گفته است که پله! وقتی که کیانوری در زندان قصر بود و حسن جعفری هم در آنجا زندانی بود، جعفری وضع بسیار ناراحتی داشت. من (قبادی) وضع او را به کیانوری گزارش دادم. کیانوری گفت که خیالش راحت باشد، ما او را فرار خواهیم داد. لذا، جعفری زمانیکه به عنوان قاتل دهقان پای دار می رفت هنوز امیدوار بود و می گفت که کیانوری گفته است که من تا دقیقه آخر تو را نجات خواهم داد. من (قبادی) هیچگاه نگاه جعفری از بادم نمی رود که در انتظار نجات بود و این قیافه مانند بختک تمام زندگی من را فرا گرفته است!^{۶۲} کشاورز می خراهد بگوید که قبادی به خاطر همین مسئله ناامید شد و به ایران آمد و توسط رژیم تیرباران شد. این گفته آقای کشاورز است دال بر اینکه کیانوری قاتل دهقان است و حسن جعفری را امیدوار نگه داشته که او را لو ندهد! این ادعا بسیار مسخره است و من دلايلم را می گویم:

اول، تاریخ ترور احمد دهقان ۶ خرداد ۱۳۲۹ است. ما در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ دستگیر شدیم. در ۲۴ بهمن ۱۳۲۸ به زندان یزد تبعید شدیم و اول مهرماه ۱۳۲۹ به زندان قصر بازگردانده شدیم. پس من چهار ماه بعد از قتل دهقان به تهران منتقل شدم. بنابراین چگونه می توانستم هر قتل دهقان نقش داشته باشم؟

دوم، حسن جعفری در تاریخ ۲۵ فروردین ۱۳۳۰ اعدام شد. ستوان قبادی در ۲۴ آذر ۱۳۲۹ به اتفاق ما فرار کرد و مخفی شد. پس، در زمان اعدام جعفری او افسر نگهبان زندان نبود که در مراسم اعدام حاضر باشد!

سوم، پس از قتل احمد دهقان، حسن جعفری در يك دادگاه جنجالی محاکمه شد و دکتر مظفر بقایی وکالت او را قبول کرد و هر دادگاه تمام حرفش این بود که قاتل دهقان رژیم آرا است.

۶۲. فریدون کشاورز، من متهم می کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را، بی جا، بی تا (۱۳۵۷)، ص ۲۳.

الآن دفاعیات بقایی در دسترس من نیست که استدلالات او را بیان کنم، ولی تمام دلایل او علیه رژیم آرا بود همانطور که قتل محمد مسعود را هم به رژیم آرا نسبت می داد.

بنابراین، ادعای کشاورز مزخرف است. انور خامه ای، که پس از کشاورز بیش از همه با ما دشمنی داشته است، نیز می گوید که این ادعای مزخرفی است. ادعای کشاورز آنقدر مسخره است که حتی خامه ای نیز با استدلال آن را رد می کند.

- بحث این نیست که گیانوری در قتل دهقان شخصاً شرکت داشته است. استدلال این است که کمیته ترور حزب نموده به دلیل دشمنی دهقان با حزب او را به قتل رسانید. این کمیته وجود داشت و روزه هم اعتراف کرده است.

گیانوری: روزه در دادگاه فقط به ترور محمد مسعود اشاره کرده است. در کجا او به قتل دهقان اعتراف کرده است؟ زمانیکه دهقان ترور شد روزه در زندان بود. کمیته ترور هم در کار نبود. کل جریان همان گروهی بود که در مسئله ترور مسعود مفعلاً شرح دادم. پس از ۲۸ مرداد صغیر و کبیر حزب دستگیر شد و همه چیز کشف شد، ولی هیچ کس ادعا نکرد که روزه یا دیگران در قتل دهقان دست داشته اند. پس این کمیته ترور اختراعی آقای کشاورز کجاست؟ اگر چیزی بود پلیس شاه هر زیر شکنجه درمی آورد. منطبق حکم می کند که نباید به این مزخرفات کشاورز اعتنا کرد. اینطور تضاد کردن خیلی بی انصافی است.

- پس بنظر شما قتل دهقان کار چه کسی بود؟

گیانوری: من چه می دانم! خود دهقان که کشته شد دشمن خونی ما بود. فرد دیگری، که او هم دشمن خونی ما است یعنی مظفر بقایی- ادعا می کند که این ترور کار رژیم آراست و به احتمال قوی هم باید کار او باشد. دهقان به شکل عجیبی نوکر دربار بود و میانه رژیم آرا با دربار هم فوق العاده منفی بود.

- کسان دیگری هم بودند که نوکر دربار باشند!

گیانوری: من دانم! ولی دهقان فوق العاده مؤثر بود. نماینده مجلس بود و مجله اش، تهران مصور، بسیار جنجالی بود. هیچ کس وقاحت او را نداشت. جمال امامی هم طرفدار دربار بود، ولی بین فردی که هر روز يك مطلب دروغ از قوئل مخالفین بنویسد با فردی چون جمال امامی تفاوت زیاد بود.

- علت بازگشت قبادی به ایران، که منجر به اعدام او در ۲۲ تیرماه ۱۳۴۲ شد چه بود؟

گیانوری: قبادی به طرز عجیبی به بیماری الکلیسم مبتلا شده بود. وقتی که يك گلاس می خورد نمی توانست خودش را نگه دارد و به طرز وحشتناکی بیستی می کرد. به این علت چند بار برایش مسئله ایجاد شد و حتی يك بار به زندان افتاد. وضع روحی او خیلی خراب بود و

بالاخره تصمیم گرفت که به ایران بازگردد. آدم باشرفی بود. ما خیلی سعی کردیم که جلوی بازگشت او را بگیریم. گفتیم که اگر به ایران برمی گشته می شوی. گفت: می روم، هر چه می خواهد بشود. به ایران آمد. در اینجا دستگیر شد و دوزیر شدیدترین شکنجه ها قرار گرفت. عامل، عضو رهبری حزب کمونیست عراق که ۸ سال در ایران زندانی بود، دیده بود که چه بلاهایی بر سر قبایلی آورده بودند و بالاخره در کمال نامردی اعدامش کردند.

دوباره شهید رزم آرا

- در صحبت های قبل کراراً به مسئله رزم آرا اشاره شد. مفید است که قبل از پرداختن به حوادث بعد کسی بیشتر به شخصیت رزم آرا پرداختیم. زیرا در این زمان، از ۵ تیر ۱۳۲۹ تا زمان ترورش در ۱۶ اسفند همان سال، او نخست وزیر بود.

کیانوری: همانطور که گفتیم در این دوران تلاش انگلیسیها این بود که مسئله نفت ایران را حل کنند. پس از اینکه کابینه های قبل و بعد از ساعد موافق به این کار نشدند، انگلیسیها تصمیم گرفتند که فرد مقتدری را در مقابل جبهه ملی، که تازه تأسیس شده بود و مزاحمت ایجاد می کرد، به نخست وزیر بگذارند. البته شاه با نخست وزیری رزم آرا زیاد موافق نبود، چون همیشه از او می ترسید.

- دلیل ترس شاه از رزم آرا چه بود؟

کیانوری: همانطور که گفتیم، رزم آرا افسر بسیار با نفوذی در ارتش بود، بسیار با نفوذ بود. آنقدر که من شنیده ام و خاطرم است افسر پاکی بود. بسیار باسواد و فوق العاده پرکار بود. سابقه کارهای که او در ارتش کرده خیلی زیاد است. در زمانی که او ریاست دانشکده افسری را به عهده داشت، عده زیادی از افسران باسواد فارغ التحصیل شدند و متصدی مشاغل مهم شدند و لذا او در هر جایی نقش مهمی داشت. به این دلیل شاه همیشه از رزم آرا ترس داشت و لذا سر لشکر ارتش را در مقابل او مطرح می کرد. تا بالاخره انگلیسیها به این نتیجه رسیدند که رزم آرا بهترین کسی است که می تواند یا شش محکم جلوی جبهه ملی را بگیرد و قرارداد نفت را بگیراند.

در مقابل، آمریکاییها چوب لای چرخ رزم آرا می گذاشتند تا او نتواند موفق شود. به همین دلیل بخایی و فراگیریش در مجلس علم مبارزه عجیبی را علیه رزم آرا به پا کردند. می دانیم که مظفر بقایی رزم آرا را به ترور محمد مسعود و احمد دهقان متهم می کرد و مردادگاه حسن جعفری به عنوان وکیل او استدلال می کرد که مسعود و دهقان را رزم آرا کشته است. بدین ترتیب، رزم آرا نخست وزیر شد و لایحه نفت را بدون هیچ اظهار نظری به مجلس

برد. دو مجلس فشار بر او شروع شد که بالاخره دولت باید موضع خودش را در قبال این لایحه روشن کند. بالاخره رژیم آرا مجبور شد بپذیرد که این لایحه مورد تأیید دولت او است. ولی مخالفت با این لایحه آنگیز شدیدی بود که تصویب نشد. چون وضع اقتصادی بسیار بسیار بد بود، رژیم آرا کوشید تا یک قرارداد تجاری با اتحاد شوروی را که مسکوت مانده بود، دوباره مطرح کند. آمریکا که بویژه مخالف با این قرارداد بود، مخالفت با آن را شروع کرد و نگذاشت که قرارداد امضاء شود. در مقابل، آمریکا قرار بود وای به ایران بدهد که مبلغ آن بسیار کم بود. پانصد هزار دلار وام بود که مبلغ بسیار ناچیزی بود و در مقابل این وام صنعا امتیاز می‌خواست. از آنطرف آمریکا در مجلس جنجال به راه می‌انداخت و از این طرف مسئله وام را به تأخیر می‌انداخت و بدین ترتیب چوب لای چرخ دولت رژیم آرا می‌گذاشت در نتیجه او نتوانست کلری انجام دهد. تا بالاخره به قتل رسید.^{۶۳}

- کتاب اسرار قتل رژیم آرا^{۶۴} را حتماً دیده‌اید. نظرتان درباره این کتاب چیست؟

کیهانوری: تنها می‌توان گفت حیف و صد حیف از کاغذ مصرف شده آقای ترکمان قبلاً جزوه خوبی درباره قتل شهید سررتب افشارطوس، رئیس شهر بانی دکتر مصدق، تهیه کرده بود که در آن نقش مظفر بقایی را به عنوان گرداننده این جنایت دقیقاً روشن کرده بود. ولی در این کتاب، که زیر عنوان «اسرار قتل رژیم آرا» تهیه شده، از ابتدا تا انتها کرجی‌ترین

۶۳. به گفته رونالد فرییر، مورخ رسمی شرکت نفت بریتانیا، رژیم آرا به رغم تسلل شاه به نخست‌وزیری رسید. در این زمان، هتری گریسی - سفر جدید آمریکا در ایران - نسبت به انگلیسها نظر ناسازگار داشت و ایران را قربانی احتمالی یک کودتای الهام گرفته از شوروی می‌دانست و در مقابل معتقد بود که باید قدرت شاه افزایش یابد. لذا، رژیم آرا از کشف‌های کافی آمریکا برخوردار نشد. در مقابل، رژیم آرا از طریق نورتکرافت - نماینده کل شرکت نفت انگلیس در ایران - برای سهامت خود از قرارداد الحاقی هداناً تعاضای وجهه می‌کرد. بالاخره، پس از کشاکش‌های زیاد، شرکت نفت انگلیس قرارداد پنجاه - پنجاه را برای حل مسئله نفت ایران پذیرفت. ولی به علت قتل ناگهانی رژیم آرا موفق به طرح آن نشد. رژیم آرا این را زرا که در ماه ژانویه پیشنهاد جدیدی در مورد تقسیم پنجاه - پنجاه و پرداخت ۲۵ میلیون پوند به عنوان پیش‌پرداخت دریافت کرده است یا خود به گور برده. «جیمز میل و ولیم راجرلوئیس» گردآورنده، مصدق، نفت، تاسیوتالیسم ایرانی. ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، کاره بیات. تهران: نشر نو، ۱۳۶۸، ص ۲۸۶ - ۲۹۲. به اعتقاد برخی محققین پذیرش تقسیم پنجاه - پنجاه مسئله نفت را حل می‌کرد و زمینه نخست‌وزیری مصدق را از بین می‌برد. ولیم راجرلوئیس، محقق آمریکایی، می‌نویسد: رژیم آرا... اگر زنده می‌ماند امکان داشت مصدق در آوریل ۱۹۵۱ به زمامداری نرسد. امکان داشت برای اختلاف نفت راه حلی بر اساس تقسیم پنجاه - پنجاه درآمدها یافت شود و صنعت نفت ایران ملی نشود. (همان مأخذ، ص ۳۴۴) - ویراستار.

۶۴. محمد ترکمان (به کوشش)، اسرار قتل رژیم آرا. تهران: رسا، ۱۳۷۰.

سری وجود ندارد. دست کم نویسنده می‌بایست ابتدا مختصری درباره شخصیت میهدرزم آرا و سوابقش به خواننده آگاهی می‌داد. همانطور که مکرر گفته‌ام، رزم آرا - هر کنار همه خصوصیات منفی اش - در ارتش دوران رضاخان و پسرش از لحاظ معلومات نظامی، پشتکار، هوشی و نیز اخلاقی از همه حیث یگانه بود و از شاه و خانواده اش نفرت داشت. او از این حیث مانند برخی دیکتاتورهای دیگر جهان، چون ژنرال فرانکو، بود که علی‌رغم فاشیست بودن و قتل هزاران اسپانیولی آزادیخواه از نظر فردی به حدی سبز بود که مخالفینش نمی‌توانستند در این زمینه تکه‌ای بر او وارد کنند.

مریم فیروز

- در اینجا مناسب است که بحث درباره حوادث تاریخی را موقتاً کنار بگذاریم و، اگر موافق باشید، کمی هم به زندگی خصوصی خودتان بپردازیم. چگونه با خانم فیروز آشنا شدید و ازدواج کردید؟

کیانوری: آشنایی من با مریم بطور خیلی تصادفی و از طریق يك دوست مشترك قدیمی کامبخش بود. کامبخش دوستی داشت به نام مهندس ژیلا. کامبخش، ژیلا و سهايك سه رفیق جدانشدنی بودند و زمانی حتی سرهایشان را تراشیده و با هم عکس گرفته بودند. - اسم کوچک مهندس ژیلا چه بود؟

کیانوری: فضل الله. مهندس راه و ساختمان بود. از آن مهندس های قدیمی دانشگاه ندیده. این مهندس ژیلا با کامبخش و اختر آشنایی داشت. در آن زمان یکی از برادران مریم، که طراح استادیوم آزادی است، در دانشکده معروف مصاری پاریس به نام «اگول دپوزا»^{۵۵} تحصیل می‌کرد. او پس از مرگ پدر مریم، فرمانفرما، به علت جنگ مجبور شد به ایران بازگردد. - نام ایشان چه بود؟

کیانوری: مهندس عبدالعزیز فرمانفرمایان است که اکنون در پاریس است. در این زمان من خدمت سربازی را می‌گذرانیدم و حتماً يك دفتر مشاوره مصاری هم داشتم. مهندس ژیلا به دهن من آمد و گفت که چنین جوانی هست که در پاریس سال دوم دانشکده مصاری بوده و به ایران آمده است. بد نیست که با تو آشنا شود و ببیند که می‌تواند در دفتر تو کاری بکند یا نه. عزیز هم به دفتر من آمد و با هم آشنا شدیم. پس از مدتی يك روز من در دفتر نشسته بودم که در زدند. در را باز کردم و دیدم که يك خانم زیبا پشت در ایستاده است. سلام

^{۵۵} Ecole des Beaux Arts

کردم در پاسخ گفتم که من مریم خواهر عزیز هستم. خواهش می کنم شما به دفترخانه بیایید و امضاء من را تأیید کنید. من هم به دفترخانه، که در همان طبقه در آپارتمان مجاور دفتر ما بود، رفتم و امضاء او را تأیید کردم (در آن زمان مریم قصد داشت که برای ساختمان يك خانه وام بانکی بگیرد). بعد هم خداحافظی کرد و رفت. پس از مدتی عزیز نزد من آمد و گفت که خواهرم می خواهد هر باغی که در شمیران دارد يك ساختمان بسازد. خوب است که شما نقشه این ساختمان را بکشید. بدین ترتیب من به آنجا رفتم و راجع به نقشه صحبت شد. مریم نظرانی داشت که من تأیید کردم و خلاصه نقشه آماده شد (این خانه هنوز هست ولی به کس دیگری فروخته شده). بدین ترتیب، من محاور مریم شدم. هر آن زمان من موتورسیکلتی داشتم و با آن هر روز صبح به محل خدمت سر می‌رفتم. که ساختمان سرپازخانه‌ای در شمال غربی نهران بود. من رفتم. (رئیس نظامی کار ساختمان فوق سرگرد آزموده بود که بعدها دادستان قصاب ارتش شد. سرگرد آزموده در دانشکده افسری با برادرم محمود هم‌شاگردی بود و در آن وقت به علت همین آشنایی رفتارش با من خیلی دوستانه بود. بجز من، که سرپاز ساده بودم، دو افسر و طبقه دیگر که یکی از آنها مهندس تاراس برادر سرگرد نبود در آنجا در سرپرشی ساختمان همکاری می کردند. معماری بود که در بانک کشاورزی کار می کرد و زمانی من برایش نقشه‌ای کشیده بودم. با او صحبت کردم و قبول کرد که ساختمان را بسازد. البته او خیلی کلاه سر من و مریم گذاشت. خوب، من هم هنوز تجربه کار حلی یا معماران را نداشتم و هر چه او صورت می داد پرداخت می کردم. گاهی اوقات مریم که گواهینامه رانندگی داشت اتومبیل مرسدس برادرش را می گرفت و مرا سوار می کرد و سر ساختمان می برد. این آشنایی به دوستی تبدیل شد و گاهی من به اتفاق مریم و دو خواهر کوچکترش (لیلی و هایده) به گردش می رفتم. گاهی در فصل برف برای کوه پیمایی به پس قلمه می رفتم. من هم درز شکار خوری بودم و به آنها کمک می کردم. بدین ترتیب، توافق کردیم که ازدواج کنیم.

- علت طلاق خانم فیروز از شوهر قبلی شان چه بود؟

کیانوری: شوهر قبلی مریم سرنیپ (حسنعلی) اسفندیاری، پسر محترم السلطنه اسفندیاری رئیس مجلس رضاخان، پیرمرد بود و عروسی آنها یکی يك ازدواج میاسی بود. مریم ۱۸ ساله بود که به ازدواج او، که چهل و چند ساله بود، درآمد.

- فرمانفرما چرا این کار را کرد؟ مگر دخترش را دوست نداشت؟

کیانوری: خوب، این کار را کرده. مریم نزد پدرش جایگاه خاصی داشت. دختر خیلی عزیزش بود. مادر مریم از این وضع خیلی درد می کشید. ولی در زمان حیات فرمانفرما مریم چرت جدا شدن از شوهرش را نداشت هر چند زندگی شان جدا بود. سرنیپ اسفندیاری از

افسران بسیار دستکار بود، ولی وضع مالی اش چندان مناسب نبود. اموال بسیار ناچیزی داشته؛ يك باغچه کوچک داشت که مهره به مهره کرده بود و زندگی شان (حتی خوراک) با پول پدر مریم اداره می شد. بعد از مدتی، اسفندیاری فرمانده تیپ خراسان شد و در آنجا نب مالت گرفت و مریم واقعاً از او پرستاری کرد. بالاخره اوضاع به جایی رسید که دیگر برای مریم قابل تحمل نبود و پس از فوت پدر مریم از هم جدا شدند. مریم مدتی در منزل مادرش و مدتی در آپارتمان هایی که برادرانش در شهر داشتند زندگی کرد تا بالاخره تصمیم گرفت که زندگی مستقل داشته باشد و آن خانه را ساخت. طلاق مریم در سال ۱۳۲۲ بود.

- پس فرزندان ایشان از شوهر اول است؟

گیانوری: بله، افسانه و افسر؛ البته در مسئله طلاق مریم مظفر خیلی کمک کرد. مریم مهرش را بکلی بخشید و همه اثاثیه و وسایل زندگی را، که متعلق به خودش بود، در خانه شوهرش گذاشت و البته دوران سختی را هم گذرانید. بچه ها نزد اسفندیاری بودند و مریم حق داشت که فقط هزینه ای یک بار آنها را ببیند و این بچه ها علاقه خیلی زیادی به مریم پیدا کرده بودند.

- ظاهراً شما ایشان را به حزب توده جلب کردید؟

گیانوری: خیر، اصلاً دروغ است! او خودش روی کینه ای که به رضاخان داشت در ابتدا عضو حزب شد.

- معرف های او چه کسانی بودند؟

گیانوری: بنظرم کشاورز و یزدی بودند. در ابتدا که مریم قصد داشت وارد حزب شود، سلیمان میرزا زنان را نمی پذیرفت و مریم عضو تشکیلات زنان شد و یلافاصله در اولین انتخابات دبیر تشکیلات زنان شد. در آن زمان به زنان وعده داده بودند که بعدها، اگر قرار شد زنان را به عضویت حزب بپذیریم، تاریخ عضویت شما را از همان تاریخ عضویت در تشکیلات زنان محاسبه می کنیم که بعداً زیر این قول زدند. در آن موقع زنانی بودند که علاقه داشتند عضو حزب شوند مثل مریم و خانم وزیری.

- ولی شما او را در حزب بالا کشیدید!

گیانوری: بکلی دروغ است! مریم زن واقعاً شایسته ای بود. او از همان روز اول یا یک گذشت فوق العاده، که برای من قابل تصور نیست، خدمت کرد. هر چه داشت تکه تکه فروخت و به حزب داد. در دوران زندگی شخصی خرج مرکز حزب را، که خانه ای بود و در آن فروتن و بهرامی و مریم زندگی می کردند، تقریباً مریم می داد. تمام کرایه خانه و مخارج را او تأمین می کرد. دکتر بهرامی و فروتن بعضی از حزب می گرفتند ولی هر دو فقط ماهیانه ۲۰۰ تومان

می‌دادند، هر حالیکه کرایه خانه به تنهایی ۴۵۰ تومان بود. در دوره ای که من در زندان بودم و بعد که بیرون آمدم تمام زندگی من را سریم اداره می‌کرد، چون من هیچ نردنی نداشتم. در کنگره دوم حزب هیچ کس مریم را کاندید عضویت در کمیته مرکزی نکرد. بلکه نظر از کسانی که هستند - باهنگ آفرونور و غیره - نمی‌تواند بگوید که آقای کیانوری توصیه مریم را کرده بود. اصلاً وقتی که نام مریم به عنوان عضو مشاور کمیته مرکزی درآمد، خود من تعجب کردم. بهر حال، مریم با فعالیت و کار زیاد، با سخنرانی‌ها، خودش را نشان داده بود. اغلب کسانی که در کنگره بودند، زنانشان در تشکیلات زنان فعالیت داشتند و کیفیت زندگی و کار مریم را می‌شناختند. معروف‌ترین و مظلوم‌ترین فرد در رهبری حزب مریم بود. پس از اینکه در کنگره دوم به مشاورت کمیته مرکزی انتخاب شد، ۱۵ سال این انتخاب را به رسمیت نشناختند. او را از دبیری تشکیلات زنان برداشتند و چه کسی را به جای او گذاشتند؟ ما هوشمندانی که گرچه زن شوهر بود ولی شخصیت چنین مقامی را نداشت. مریم زنی است که این همه مطلب نوشته است. تقریباً تمام مقالات مجله پیداری ما را او نوشته است. این همه مقاله و جزوه در زمینه‌های اجتماعی و سیاسی نوشته است. کدام زن در حزب چنین کارهایی کرده است؟ در پلنوم چهارم، پس از اینکه من به عضویت هیئت اجراییه انتخاب شدم، خود ایرج اسکندری پیشنهاد کرد که حق قانونی مریم را، که در کنگره دوم به عنوان عضو مشاور کمیته مرکزی انتخاب شده بود، به رسمیت بشناسیم. این هم - به راستی سوگند - پیشنهاد خود اسکندری بود و من در این زمینه هیچ پیشنهادی نکردم. البته مریم در پلنوم شانزدهم عضو کمیته مرکزی شد. ما می‌خواستیم عده ای را به عضویت کمیته مرکزی انتخاب کنیم و باید اول از میان مشاورین انتخاب می‌کردیم. با سابقه‌ترین عضو مشاور مریم بود، با آن همه گذشت و فداکاری. او هشت سال با چادر سیاه و کفش پاره و گیوه در این شهر تهران در سخت‌ترین شرایط پلیسی کار مخفی کرده بود. واقعاً معروف‌ترین فرد در حزب ما از همه نظر مریم بود. به او واقعاً بد کردند. از هیچ دذالتی در حق او کوتاهی نکردند.

- علت کینه آنها به خانم فیروز چه بود؟

کیانوری: در مرحله اول به علت شخصیت مستقل خود مریم بود که مطلقاً حاضر نبود برای به جایی رسیدن خود را کوچک کند. مریم که وارد حزب شد خیلی‌ها کوشش کردند که نظر او را جلب کنند، ولی او همسر من شد. این علت دوم است؛ او همسر و نایب‌کننده کیانوری بود. پس باید با او دشمن می‌بودند.

- هر کدام از آنها که مطلبی نوشته‌اند، بخشی از آن علیه خانم فیروز است.

کیانوری: بله، همینطور است. به همان دلایلی که گفتم طبیعی است.

زندگی خصوصی

- در سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰، تا وقتی که فراغت داشتید، از نظر حرفه‌ای چه می‌کردید؟

کیانوری: پس از خاتمه خدمت سربازی در سال ۱۳۲۱ در اداره ساختمان وزارت دارایی استخدام شدم و دیگر به راه آهن نرفتم. در عین حال در دانشکده معماری هم به عنوان استاد درس می‌دادم. یکی از شاگردان آن زمان سیحون بود که در آن موقع در اواخر تحصیلش بود و شاید چند ماهی در کلاس من شرکت کرده باشد. او پسر بسیار با استعدادی بود و بعدها مباحث فنی العمده برجسته‌ای شد. مجموعه میدان شهید (آزادی) را او طراحی کرده است. که البته من از آن بهیچوجه خوشم نمی‌آید. او بهایی بود. در وزارت دارایی يك بار مرا به همراه هیئتی برای تعویض گرفتن مقاطع يك شرکت بزرگه که با دربار ارتباط داشت، فرستادند. این شرکت بر روی تمام روده‌های استان مازندران، از بابلسر تا لاهیجان، پل ساخته بود. در هیئت ما يك استاد دیگر دانشگاه به عنوان نماینده مقاطع کار بود که فاشیست و حشمتاکی بود، و من و چند نفر دیگر هیئت نظارت وزارت دارایی بودیم. به اولین پل که رسیدیم، من دیدم بتونی که در کنار و زیر این پل زده‌اند بسیار عالی است و مقاطع کار باید شش برابر پولی که دریافت کرده خرج کرده باشد. مشکوک شدم و گفتم که کلنگ بیاورند. همه افراد هیئت، بدون استثناء، به من اعتراض کردند. نماینده دوم مقاطع کار يك مهندس جوان بود به نام مهندس برسمانی که بعداً عضو حزب شد و پس از ۲۸ مرداد ما نارنجک‌ها را در خانه او در شمیران مخفی می‌کردیم. او کمک کرد و کلنگ زدیم و دیدیم که تا سه سانتی متر بتون است و بقیه سنگ چینی است. حتی گل و آهک هم نکرده بودند. همه پل‌ها را به این ترتیب کلنگ زدیم و دیدیم که به همین شکل است. چنجالی به پا شد. به تهران آمدیم. من گزارشی هر ۱۵ صفحه تهیه کردم و به رئیس اداره دادم. يك روز در روز سه روز منتظر ماندم و دیدم که امضاء نشد. من معاون اداره ساختمان بودم. دهم که دوستان را یکی پس از دیگری به سراغم می‌فرستند که دست از این گزارش بردارم. زیرا قوام در این مقاطع دست دارد و سفارش کرده که این گزارش باید حتماً از بین برود. من مقاومت کردم. پیشنهاد پول کردند. نپذیرفتم. چون دیدم که گزارش را معطل می‌کنند، بعد از ظهر پنجشنبه خودم آن را امضاء کردم و با پست مخصوص اداره به عتقان معاون اداره کل ساختمان وزارت دارایی فرستم. اتفاقاً رئیس اداره بودجه وزارت دارایی، به نام آقای هرمز، دایی مریم بود و انسان فوق‌العاده ياك و شیزی بود. او کمک کرد و موضوع به مجلس کشید و بالاخره پول به مقاطع کار پرداخت نشد. البته بعدها متوجه شدم، برسمانی به من گفت، که مقیاس نقشه‌ها را عرض کرده‌اند و مطابق آن مقیاس‌ها به مقاطع کار پول پرداخته‌اند. بهر حال، در نتیجه این کار من را

اخراج کردند؛ یعنی چون دیدند که بعد از این ماجرا خوب نیست که مرا رسماً اخراج کنند، آقای هژیر نامدای نوشت که بهتر است ایشان موخارج کار کنند. لذا، ساختمان کازینوی بالسر را به من، به عنوان مهندس مشاور، واگذار کردند. این ساختمان را اروپاییها پیش از جنگ شروع کرده بودند و به علت جنگ نیمه تمام مانده بود. قرار بود که من و مریم در ۱۶ بهمن ۱۳۲۷ به بالسر برویم که شب ۱۵ بهمن دستگیر شدم.

کار دیگری که در این زمان داشتم، ساختمان یک بیمارستان زنان بود که به دستگاه حمایت از ماهران و نوزادان^{۶۴} تعلق داشت و رئیس عالی آن اشرف بهلوی بود.^{۶۵} در سال ۱۳۲۶، پروژه این ساختمان را به سابقه گذاردند و من که تخصص در بیمارستان سازی بود نقشه ای تهیه کردم و ارسال داشتم. بیشتر مصاران درجه اول تهران در این سابقه شرکت کرده بودند. در جلسه مشاوره طرح من مورد قبول واقع شد، ولی چون تهیه کنند من بودم مسئله را دکتر فرهاد به اصطلاح «به شرفرض همایونی» رسانیده بود. او به شاه گفته بود که اگر بیمارستان من خواهید این طرح کاملی است و اگر هتل من خواهید از نقشه های دیگر استفاده شود و باید بگویم که تهیه کننده این نقشه فلانی است که محضر کمیته مرکزی حزب توده است. شاه هم گفته بود که البته بیمارستان من خواهیم به این ترتیب، این پروژه به من واگذار شد. از همان آغاز میان من و مخاطمه کار اختلاف افتاد. معمولاً مهندس ناظر و مخاطمه کار با هم شریکند. مهندس ناظر جوانی بود به نام مهندس زارح که خودم سر ساختمان گذاشته بودم. من به دکتر محتسبی که اداره کننده جریان بود، گفتم که این مخاطمه کار قیمت های بسیار پائینی داده و با این قیمت نمی تواند کار را به انجام رساند مگر اینکه مسئله ای در کار باشد. بهر حال، جریان به دستگیری من خورد.

- دکتر کشاورز در کتابش می نویسد که شما را از زندان ظاهراً برای توضیح نقشه ساختمان وزارت دارایی با اشرف بهلوی به خارج می برده اند و در همین رابطه سلیمان بهبودی، کارمند وزارت دربار، به دیدار شما آمده است.^{۶۶} ظاهراً قضیه باید مربوط به همین ساختمان باشد.

گیانوری: بله، کشاورز این مطلب چپ اندر قیچی را در جزوه اش نوشته است. من سلیمان بهبودی را نمی شناسم. ساختمان بیمارستان زیر نظر سیهب (مرتضی) بزندان پناه بود.

۶۴. درباره تاریخچه جمعیت نوق بنگرید به: غلامرضا نجاتی تهیه و تنظیم، در کنار بدوم مصدق - خاطرات دکتر غلامحسین مصدق، تهران، رسا، ۱۳۶۹، ص ۲۹ - ۳۲ (ویراستار).

۶۵. فریدون کشاورز، من متهم می گتم کمیته مرکزی حزب توده ایران را، ص ۷۲.

مرا دو بار از زندان به خارج بردند؛ یک بار برای تحویل نقشه‌های باقیمانده تکمیلی که در خانه‌ام مانده بود. یک بار هم برای رسیدگی به شکایتی که علیه روزنامه بشر، که صاحب امتیازش من بودم، شده بود به دادگستری بردند. البته این شکایت را دوستان محمود هرمز، وکیل دادگستری، به کمک یکی از افراد حزب ترتیب داده بود که من نفی تازه کنم. دادگاه هم رأی به تبرئه من داد و مسئله تمام شد.

- ظاهراً شما در سالهای قبل از زندان با صادق هدایت دوستی داشتید. آیا او عضو حزب

ترده بود؟

کیانوری: خیر! هدایت هیچگاه عضو حزب نشد. البته او به حزب سمیاتی داشت و با ما خیلی دوست بود، و با نوشین بیش از همه دوست بود. ولی هیچگاه عضو حزب نبود. او اصلاً نمی‌توانست تابع تشکیلات و انضباط حزبی قرار گیرد.

- درباره آشنایی با هدایت بیشتر توضیح دهید!

کیانوری: من در همان سال اول فعالیت در حزب، در جریان دیدارها با نوشین، با صادق هدایت آشنا شدم. پس از چندی که با مریم ازدواج کرد، هدایت را به منزل دعوت می‌کردم و خیلی به هم علاقمند شدیم. همسر - مریم - پیش از ازدواجشان در خانه فرهنگ ایران و شوروی با هدایت آشنا شده بود. هدایت هفته‌ای یک روز ناهار به منزل ما می‌آمد و از هر دوی سخن می‌گفتم. ساعات بسیار بیادماندنی بود. او گوشت نمی‌خورد و تنها چیزی و تخم مرغ و نان غذای او بود. پس از دستگیری ما در سال ۱۳۲۷، مریم - که مخفی شده بود - صادق را می‌دید و او دوندگی بسیار می‌کرد تا شاید بتواند به ما کمک بکند. تنها موفقیتی که پیدا کرد این بود که پرونده نوشین را از پرونده ۱۳ نفر دیگر جدا کردند و او بعداً به سه سال محکوم شد و با ما به زندانهای جنوب تبعید نشد. پس از این جریانات او مایوس از اینکه در ایران دوباره محیط آزادی ایجاد شود و مسلماً به قصد خودکشی به پاریس رفت. من بعدها شنیدم که او مدتی در پاریس در جستجوی آپارتمانی بود که گاز داشته باشد و بالاخره پیدا کرد و ترتیب خودکشی خود را با لوله گاز در حمام آپارتمان داد. این کار او بسیار دقیق طراحی شده بود، پنجره‌ای که پس از مرگ او انتشار گاز قطع شده و خطری متوجه خانه او نکرده بود.

- گفته می‌شود که علت اصلی خودکشی هدایت سرعت کار او بر روی رهاجیات خیام

توسط فروغی بوده است؟

کیانوری: من در این باره چیزی نمی‌دانم. تنها می‌دانم که یک اثر بسیار جالب تحقیقی از صادق هدایت درباره خیام منتشر شد و ما آن را در کتابخانه خانه‌مان در آلمان داشتم.

۳. آغاز نهضت ملی تا خروج از کشور
(۱۳۲۹ - ۱۳۳۴)

جبهه ملی و صعود دکتر مصدق

کیانوری: در اواخر سال ۱۳۲۸ دورهٔ مجلس شانزدهم به پایان می‌رسد و به علت مخالفت سرسختانه نمایندگان آمریکا در مجلس - یعنی گروه چهار نفری بقایی، مکی، حائری‌زاده و عبدالقدیر آزاد که همه از همدستان قوام بودند - مسئله نفت لا ینحل مانده بود. با آغاز انتخابات مجلس شانزدهم این افراد تصمیم گرفتند که دور دکتر مصدق جمع شوند و به این علت که او در مجلس چهاردهم در زمینهٔ نفت شمال پیشقدم شده و مخالفت خود را با اعطاء امتیاز به هر دولت خارجی اعلام کرده بود، او را علم کنند.

بدین ترتیب، [در ۲۲ مهر ماه ۱۳۲۸] دکتر مصدق و عده‌ای دیگر به منظور آزادی انتخابات مجلس شانزدهم در برابر کاخ شاه تحصن کردند و مدت کوتاهی بعد [در آبان ۱۳۲۸] تعدادی از این معترضین و متحصنین جبهه ملی ایران را تشکیل دادند. مؤسین جبهه ملی ۱۹ نفر، به شرح زیر، بودند: دکتر محمد مصدق، احمد ملکی (مدیر ستاره)، دکتر رضا کاویانی، دکتر کریم شجاعی، مهندس غلامحسین زیرک‌زاده، عباس خلیلی (مدیر اقدام)، ابوالحسن عمیدی نوری (مدیر داد)، دکتر سیدعلی شایگان، شمس‌الدین امیرعلایی، محمود نریمان، ارسلان خلعتیری، آیت‌الله [سیدجعفر] غروی، ابوالحسن حائری‌زاده، حسین مکی، دکتر مظفر بقایی کرمانی، عبدالقدیر آزاد، [محمدرضا] جلالی نائینی، دکتر حسین فاطمی (مدیر باختر امروز)، [یوسف] مشار اعظم. از این ۱۹ نفر، ۱۰ نفر بطور مسلم در همان زمان وابستگی‌های مشکوک داشتند (احمد ملکی، عباس خلیلی، عمیدی نوری، خلعتیری، حائری‌زاده، مکی، آزاد، جلالی نائینی، دکتر فاطمی، دکتر بقایی) و از آن ۹ نفر باقیمانده در توده‌ی ۲۸ مرداد تنها دو سه نفرشان، به اضافه دکتر فاطمی، در کنار مصدق ماندند. بقیه یا خودشان را کنار کشیدند و یا با دربار کنار آمدند.

نام دکتر حسین فاطمی را در زمره افرادی که در بنو تأسیس جبهه ملی وابستگی‌هایی داشته‌اند ذکر کردید. بیژن جزینی هم معتقد است که فاطمی پیش از پیوستن به مصدق وابستگی‌هایی داشته، ولی بعداً صادقانه از مصدق تعهدت کرد.^۱ بیشتر توضیح بدهید!

کیانوری: زندگی شهید دکتر فاطمی تاریخچه پرتلاطمی دارد. ما اولین بار نام او را در همکاری با سیدضیاء شنیدیم. بعداً از دوستان صمیمی محمدسعید، مدیر مرده امروز، بود و در دوران تحصیلش در فرانسه برای او مقاله می‌نوشت. در آغاز فعالیت جبهه ملی در روزنامه باختر امروز مقالات مفصلی درباره آمریکا می‌نوشت و با شیفتگی آن را کشوری می‌دانست که برای آزادی بشریت قدم برافراشته است. دکتر مصدق هم در دوران اولیه واقعاً تصور می‌کرد که آمریکا می‌خواهد به آزادی ایران از یوغ سلطه انگلیسها، که نفت جنوب ایران مهم‌ترین پابگهانان بود، کمک کند. دکتر فاطمی خیلی زودتر از دکتر مصدق ماهیت واقعی سیاست تجاوزکارانه و غارتگرانه آمریکا را شناخت و به همین جهت قربانی این شناخت مرست شد.

حائری‌زاده چه؟ آیا در حق او و برخی دیگر که پس از کودتا خانه نشین شدند بی‌انصافی نمی‌کنید؟

کیانوری: دلیل من برای وابستگی حائری‌زاده به پانده آمریکایی این است که او از اعضای حزب کمکرات قرام و از نمایندگان فرمایشی او در مجلس پانزدهم بود. او با مظفر بقایی و حسین مکی و عبدالقدیر آزاد، که هر سه از عوامل آمریکا بودند، همگام بود و در کودتای ۲۸ مرداد هم ماهیت خود را نشان دادند. حتی پس از ۲۰ تیر همکاری بقایی و مکی با کابینه آمریکایی قرام علنی شد و پس از آن نیز مخالفت آنها با مصدق ادامه یافت. تنها حائری‌زاده نبود که پس از ۲۸ مرداد خانه نشین شد. حسین مکی و احمد ملکی و غیره، که به نام کمیون تبلیغات جبهه ملی به‌مراه مظفر بقایی با سفارت آمریکا و زاهدی تماس می‌گرفتند، پس از ۲۸ مرداد به مقامی نرسیدند.^۲

بهر حال، رزم آرا نتوانست مسئله نفت را به سود شرکت نفت انگلیس حل کند و به قتل رسید و حسین علاء نخست‌وزیر شد. در اینجا دکتر مصدق با نخست‌وزیری علاء موافقت کرد و به او رأی مثبت داد. هر حالیکه ما - چون علاء را به عنوان يك نوکر سیاه غرب می‌شناختیم - شدیداً با انتخاب او مخالفت کردیم و او را دنباله‌ساعده و صدر و حکیمی و غیره دانستیم. علاء

۱. بیژن جزینی، طرح جامعه شناسی و میانی استراتژی جنبش انقلابی خلق ایران (تاریخ سی ساله)، تهران، ماهیار، ۱۳۵۷، ص ۵۹.

۲. البته ما در آغاز حائری‌زاده را نمی‌شناختیم و او را يك فرد مترقی ارزیابی می‌کردیم و به همین دلیل هم عضو جمعیت هواداران صلح بود (کیانوری).

فراماسون هم بود. در همین جا بود که مصدق در مسئله قرارداد ۱۹۳۳، که علاء و نفی زاده در انعقاد آن شریک بودند، اصطلاح «مأمور و مقهور» را برای تیرنه آنها به کار برد.

- می دانیم که علاء از دوستان لیبی و نزدیکه دکتر مصدق بود. پسران هر دو از اعضاء «فراموشخانه» میرزا ملکم خان بودند. خود علاء و مصدق نیز زمانی عضو «جامع آدمیت» بودند و روابط دوستانه نزدیکی داشتند. با توجه به این زمینه، برخی مطلقین نخست وزیری علاء را زمینه سازی برای صعود مصدق می دانند. جلال آل احمد که در آن دوران در بطن حوادث بوده، همین تعبیر را به کار می برد؟ ارتشبد فردوست هم در رابطه با علاء فرجهایی را مطرح می کند؟
نظر شما چیست؟

کیانوری: من با این «مطلقین محترم» موافق نیستم. زمانی که علاء بعد از ترور رزم آرا نخست وزیر شد، این بهترین انتخاب ممکن در آن زمان برای دکتر مصدق بود. زیرا دکتر مصدق به علت آشنایی که با علاء داشت معتقد بود که او مانند ساعد و صدر و حکیمی و رزم آرا از شرکت نفت انگلیس تبعیت نخواهد کرد.

البته کابینه حسین علاء هیچ شعرتی برای انجام کارها و تصمیم گیری ها نداشت و دچار ضعف شد. در نتیجه، مسئله نخست وزیری دکتر مصدق در مجلس مطرح شد. چون دکتر مصدق مسئله ملی کردن صنعت نفت را مرتباً مطرح می کرد، جمال امامی پیشنهاد کرد که آقای دکتر مصدق، خود شما پست نخست وزیری را قبول فرمائید. پیشنهاد جمال امامی بکلی غیرمنتظره بود. جمال امامی دشمن شماره یک مصدق و جدانویس نوکر انگلیسیها بود.

- خوب، چرا پیشنهاد از طرف او شد و نه مثلاً از طرف جناح آمریکایی مجلس؟ این عجیب نیست؟!

کیانوری: بنظر من، در اینجا آمریکاییها و انگلیسیها دو نظر متفاوت داشتند. هم داور دسته آمریکایی باقی می خواستند که دکتر مصدق نخست وزیر شود و هم داور دسته انگلیسی جمال امامی. فرض انگلیسیها این بود که یا دکتر مصدق این پیشنهاد را نمی پذیرد، احتمال بیشتر هم این بود. و در این صورت او خلع سلاح می شد و مسئله ملی شدن صنعت نفت منتفی می گردید و بدین ترتیب عوامل شرکت نفت می توانستند او را به منفی بافی دائمی و طرح پیشنهادات غیر ممکن، که خودش هم جرئت اجرای آن را نداشت، متهم کنند. شق دوم این بود که دکتر مصدق پیشنهاد نخست وزیری را می پذیرفت و چون نمی توانست در این زمینه کاری

۳. جلال آل احمد. در خدمت و خیانت روشنفکران. تهران: خوارزمی، ۱۳۵۷، ج ۲، ص ۱۹۸.

۴. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ج ۱، ص ۱۷۲ - ۱۷۳.

صورت بدهد (چون خود انگلیسها می دانستند که برای به زانو درآوردن مصدق چه امکاناتی دارند، از قبیل تحریک نفت و محاصره اقتصادی و غیره)، بنابراین با عدم موفقیت قطعی روبرو می شد، مقتضی و از صحنه خارج می شد و مشکل اساسی بر سر سازش با شرکت نفت بر طرف می گردید. ولی دکتر مصدق مرد بسیار مدبر و باهوشی بود. او وقتی دید که دشمن برای به دام انداختن او دامی پهن کرده است، آگاهانه یا در دام گذاشت و ماهرانه و گام به گام تارهای دام را پاره کرد و دشمن را در صحنه شطرنج سیاسی مات کرد. تا آنجا که مجبور شدند ارتش و شعبان بی مخ ها را به جان او بیندازند و او در عرض دو سال و پنج ماه آن همه افتخارات برای مبارزات ضد استعماری نه تنها ایران بلکه جهان به یادگار گذاشت.

در مقابل، آمریکاها با نظر دیگری از نخست وزیر دکتر مصدق حمایت کردند. هر آن زمان، آنها فکر می کردند که دکتر مصدق کاملاً در اختیار آنهاست. معتقد به آنهاست، آمریکا را دوست خود می داند، اطرافش را بهترین جاسوسان آمریکا محکم گرفته اند. بدین ترتیب، دکتر مصدق اهرم فشار خوبی است که انگلستان را تحت فشار قرار دهد و آنها را وادار به سازش با آمریکا کند. این دو دیدگاه، با دو هدف مختلف، خطی شدند و توافق کردند که دکتر مصدق نخست وزیر شود.

- خود جبهه ملی ها هم می گویند که دکتر مصدق آمریکا را دشمن خود نمی دانست.
گیانوری: بله! دکتر مصدق واقعاً معتقد بود که آمریکا به او کمک خواهد کرد.
- در توجیه این مطلب می گویند که آمریکا هنوز ماهیت خودش را نشان نداده بود.
گیانوری: البته آمریکا ماهیت خودش را نشان داده بود، ولی اطلاع اینها نسبت به موضوع کم بود. من عقیده جدی دارم که افرادی مثل همین آقای دکتر مصدق و یا دکتر شایگان واقعاً معتقد بودند که آمریکا چون مستعمره متداول ندارد پس طرفدار آزادی است. اینها نمی دانستند که در جنوب قاره آمریکا چه می گذرد و امپریالیسم را نمی شناختند و نمی دانستند که سرمایه امپریالیستی آمریکا در حال خوردن تمام دنیا است. اینها واقعاً اطلاع نداشتند. دکتر فاطمی در وهله اول واقعاً اطلاع نداشت و وقتی کم کم اطلاع پیدا کرد، از آن دسته جدا شد و قهرمانانه کشته شد. ما باید این تحول را، چه مثبت و چه منفی، در افراد در نظر داشته باشیم.
- خود مصدق چه؟

گیانوری: دکتر مصدق آدمی بود خاص. او فرق العاده سرسخت و تا حد زیادی خودرأی و معتقد به خود بود و حق هم داشت. اطرافیان خودش را تا حدودی می شناخت. حالا من نمی دانم که دکتر مصدق در ابتدا از ارتباط بقایی با آمریکاها اطلاع داشت یا نه. ولی در اواسط قطعاً اطلاع پیدا کرده بود، چون فاطمی از آن دارودسته جدا شده و صادقانه به مصدق

میوسته بود و حتماً اطلاعاتی را که داشت به مصدق گفته بود. احمد ملکی نوشته است که قاطمی هر چه زمانی از آنها جدا شد، بدین ترتیب، مسلم است که مصدق از پناه دوره این افراد را می شناخت و به آنها میدان هم نمی داد، به بقایی و دارودسته اش میدان نمی داد. در این زمان در جبهه ملی اختلاف پیدا شده بود. عده ای مثل دکتر قاطمی، دکتر شایگان، مهندس حسینی، امیر عیلامی، نریمان و غیره واقماً در کنار دکتر مصدق ایستادند و خواستار ملی شدن نفت شدند. عده دیگر با آنها مخالف بودند و می گفتند که راه به بن بست رسیده و باید سازش کرد. چون از نظر آنها مسئله حل شده بود و انگلیسیها حاضر به مشارکت با آمریکاییها شده بودند. در اینجا بود که مصدق فهمید که کی چکاره است. ولی چون نمی خواست که به آمریکاییها چنگ بیندازد و نمی خواست که از مناسباتش با اتحاد شوروی استفاده کند، و تا به آخر حقوق العاده جدی و منفی در مقابل شوروی ایستاد، واقماً به بن بست رسید. آنقدر با امثال زاهدی و عمیدی توری معاشات کرد تا بالاخره شکست خورد.

- در واقع می توان گفت که آن کمانیهای نفی که خواستار قطع انحصار شرکت نفت انگلیسی بر ذخایر ایران بودند، از جمله کمانیهای آمریکایی، راه صعود مصدق را هموار کردند و بقایی نیز به عنوان یکی از گردانندگان شبکه توطئه گر وابسته به برخی کانونهای غربی از هموار کنندگان راه صعود مصدق بود. ولی مصدق شخصیت مستقل خود را داشت و زمانی که نهضت اوج گرفت (پس از ۳۰ تیر) بر موضع خود پافشاری کرد و لذا بقایی و سایرین در کنار انگلیسیها (یعنی عوامل شرکت نفت انگلیسی) برای مقرر او توطئه کردند.

کیا توری: من با تحلیل شما به این صورت موافق نیستم. بنظر من، انگلیسیها از روی کار آمدن مصدق همان اهدافی را داشتند که در بحث جمال امامی گفتم آنها تصور نمی کردند که مصدق هر پیش بردن نظرات خود استواری نشان دهد. آمریکاییها، که مظهر بقایی نماینده آنها بود، امیدوار بودند که با کمک دکتر مصدق آنقدر انگلیسیها را زیر فشار بگذارند تا حاضر شوند که آمریکا را در نفت جنوب ایران شریک کنند. آنها هم وقتی دیدند که مصدق در حرکت به سوی آماج های ملی خود نه تنها منافع انگلستان بلکه منافع آمریکا را هم به خطر انداخته، با انگلیسیها، که مدتها پیشهاد سرنگون کردن مصدق را داشتند، متحد شدند. در خاطرات آنتونی ایدن آمده است که بالاخره انگلیسیها به این نتیجه می رسند که باید آمریکا را در نفت جنوب ایران سهم کنند تا حمایت آنها را برای سرنگون کردن مصدق جلب کنند و این پیشنهاد را به آمریکا می دهند و به این ترتیب نقشه مشترك ام. آی. ۶ انگلستان و سیا آمریکا تهیه می شود.

- بنظر ما عامل سومی هم در ماجرا دخالت داشته است. در تحلیل های سستی درباره

حوادث سالهای ۱۳۲۰-۱۳۳۲ نقش عوامل خارجی مؤثر در حوادث ایران به دو عامل سیاست

رسمی دولتهای آمریکا و انگلیس خلاصه می‌شود، که به تعبیری صحیح است ولی قطعاً کلی و تلافیح و گمراه‌کننده است. این عامل سررم کمپانی صهیونیستی رویال داچ شل است که کانونهای بسیار مقتدری در آمریکا، انگلیس، اروپا و آسیا در پشت آن قرار دارند و به عبارتی یک قدرت جهان وطنی بسیار ذی‌نفوذ است. واقعاً عجیب و غیرعادی است که با وجودیکه مجتمع شل در دنیا شهرت فوق‌العاده دارد و برخی کارشناسان سیاسی آن را «اِختابوس بین‌المللی» نامیده‌اند و برخی محققین غربی معتقدند که در بسیاری حوادث خاورمیانه دست پنهان شل دخالت داشته و دارد، و به رغم اینکه هم در اختلاف نفت شمال ایران در دهه ۱۹۲۰، هم در ماجرای نفت شمال در سال ۱۳۲۳ (دولت ساعد) کمپانی شل یک پای اصلی بود و در قرارداد کنسرسیوم هم با ۱۴ درصد دومین سهم را پس از بریتیش پترولیوم دریافت کرد (یعنی دو برابر هر یک از کمپانیهای آمریکایی مانند استاندارد اوپل و غیره)، معیناً در تحلیل حوادث ایران درباره آن مطلقاً سکوت می‌شود!

کیانوری: اینکه شما کمپانی رویال داچ شل هلندی را یک شرکت صهیونیستی ذکر می‌کنید، من تاکنون چیزی در این زمینه نشنیده بودم. تصور هم نمی‌کنم که یک شرکت نفتی، حتی اگر یهودیان سهام اصلی آن را داشته باشند، بتواند در برابر دو سیاست بزرگ انگلیسی و آمریکایی نقش تعیین‌کننده‌ای داشته باشد و لذا، بر اساسی اطلاعاتی که تاکنون دارم، نمی‌توانم برای آن نقش مهمی قایل باشم. آنچه من می‌دانم این است که اکثر سهام رویال داچ شل به شرکت نفت انگلیس (بریتیش پترولیوم) و اکثر سهام بریتیش پترولیوم به وزارت درباردارای انگلیس تعلق دارد. در تقسیم سهام کنسرسیوم، آمریکاییها امتیازاتی به انگلیسیها دادند تا به دلیل تعلق بیشتر سهام به بریتیش پترولیوم اداره شرکت نفت جنوب تأمین شود. به همین علت هم همه کارکنان سابق شرکت پس از تشکیل کنسرسیوم برای اداره شرکت نفت بازگشتند. در قرارداد کنسرسیوم، به بریتیش پترولیوم ۴۰ درصد، به شرکت‌های بزرگ آمریکایی جمعاً ۲۰ درصد، به رویال داچ شل ۱۴ درصد و به شرکت نفت فرانسه ۶ درصد رسید، و به این ترتیب اکثر سهام و اداره شرکت نفت جنوب در دست انگلیسیها باقی ماند.

- رویال داچ شل با شرکت نفت انگلیس یکی و هم موضوع نیست. در آن زمان شل، که مرکز آن در لندن است ولی نام گمراه‌کننده هلند را یکد می‌گشت، از رقیب اصلی شرکت نفت انگلیس بود و در پی شکستن انحصار بریتیش پترولیوم بر نفت ایران بود. عوامل اصلی شل در ایران شاپور ریپورتر و اسدالله علم بودند.

کیانوری: اطلاع من درباره کمپانی شل همان بود که گفتم. اصراری ندارم که اشیاء

نمی‌کنم.

این نوشتن گیانوری، امروز کتاب سه جلدی خواهدی را می خواندم. کتابی است بسیار جالب و نشان می دهد که چگونه شرکت های عظیم فراملیتی و میلیتردهای جهان در سه قطب آمریکا، اروپای غربی و زاین دنیا را بر پایه منافع غارتگرانه خود می چرخانند. در این کتاب نکته ای دهم که اطلاع سابق من را که بر حافظه ام پیش بود تأیید می کند. در این کتاب آمده است که در سال ۱۹۷۶ مرآمد سالیانه شرکت عظیم نفتی رویال داچ شل، که مالکیت آن انگلیسی- هلندی است، ۲۶/۱ میلیارد دلار بوده و از حیث درآمد در جهان رتبه ۲۶ را داشته، در حالیکه درآمد شرکت بریتش پترولیوم در همان سال ۱۹ میلیارد دلار بوده و از نظر درآمد در رتبه ۶۹ قرار داشته است.^{۵۱}

حزب توده و دکتر محمد مصدق

گیانوری: زمانیکه جبهه ملی - با ترکیبی که شرح دادم - تشکیل شد، ما در زندان بودیم. خوب، ما به این ترکیب بطور کامل مشکوک شدیم. تعدادی از عناصر خوب جبهه ملی - مانند نریمان - را نمی شناختیم. تعدادی از افراد خوب را - مانند دکتر مصدق، امیرعلایی، دکتر شایگان و مهندس زیرک زاده و مهندس حسینی (که من از دانشگاه می شناختم) - می شناختم. دیگران را هم می شناختم که تماماً قلابی و قائلان بودند. در این زمان ملاقاتهای ما کاملاً آزاد بود و با بیرون تماس زیاد داشتیم و آزادانه گفتگو می کردیم. در زندان هم دو انصر نگهبان (قبادی و محمدزاده) توده ای بودند و مکاتبات رسمی ما را با خارج از زندان تأمین می کردند. در آن دوران به این نتیجه رسیدیم که این جبهه ملی يك سازمان آمریکایی است که انگلیسها هم در آن مخلوط شده اند. در بیرون از زندان کمیته ای مرکب از فروتن و بهرامی و شرمینی و قریشی و منفی به جای هیئت اجراییه کارهای حزب را اداره می کردند و در میان آنها تنها دکتر فروتن و اعضاء شعبه مطبوعات بطور جدی از دکتر مصدق و درستی نظراتش دفاع می کردند. بقیه مخالف بودند. در داخل زندان هم در میان ما يك نظر منفی نسبت به جبهه ملی پیدا شد و در این زمینه همه هم عقیده بودیم. یعنی من هم در این نظر منفی نسبت به دکتر مصدق شریک بودم. در مهرماه ۱۳۲۹ جریانی بیش آمد که ما را در این عقیده راسخ تر کرد. يك قرارداد بازرگانی با شوروی بود که معلق مانده بود و نخست وزیران قبلی تمایلی به اجرای این قرارداد نداشتند. چون وضع اقتصادی شمال بسیار بد شده بود و فروش برنج را کد مانده بود و مردم معترض بودند.

۵. عالی اسکندر، سه جلدی خواهدی - کمیسیون سه جلدی و برنامه ریزی نخبگان برای مدیریت جهان، ترجمه عبدالرحمن عالم، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۶۹، ص ۲۸ - ۲۹.

رزم‌آرا وارد مذاکره با شورویها شد و طبق آن قرارداد گترات‌هایی برای فروش برنج به شورویها بست. مردم خیلی خوشحال شدند که رونقی ایجاد می‌شود و حتی بازار تهران و مازندران چرامغانی شد، ولی در مقابل آمریکاییها و جبهه ملی به شدت با این قرارداد مخالفت کردند. این امر هم دلیل دیگری شد که ما به این نتیجه برسیم که جبهه ملی آمریکایی است. پس از فرار از زندان، کمیته موقتی که مرزندان تشکیل داده بودیم منحل شد. دو نفر از آن کمیته کناره‌گیری کردند و کمیته مرکزی با ترکیب ما شش نفر، که از زندان فرار کرده بودیم، و دکتر بهرامی و دکتر فروتن تشکیل شد^۶. تقریباً یک‌هالی یک‌ماه و نیم پس از خروج ما از زندان، بحث‌های ما در زمینه دکتر مصدق شروع شد. من با فروتن، مسئول شعبه مطبوعات، که طرفدار دفاع از دکتر مصدق بود، و پروژه با محمدحسین تمدن بحث‌هایی داشتم. تمدن عضو کمیته مرکزی نبود، ولی از فعالین تبلیغاتی و تعلیماتی حزب و جوان بسیار باسواد و تحصیل کرده و فهیمه‌ای بود. لیسانس حقوق بود و معلومات سیاسی و عمومی و ادبی فوق‌العاده عمیقی داشت. با او بحث می‌کردم و او مسایل جدید تئوریک را تشریح می‌کرد. در آن زمان جزوایی از مائوتسه تونگ و لیوشاتوچی دوباره نقش بودروازی ملی در انقلاب چایب شده بود. من آنها را خواندم و به این نتیجه رسیدم که قضاوت ما درباره جبهه ملی یکلی نادرست است و به فرض اینکه عوامل آمریکا هم در جبهه باشند، افرادی مانند دکتر مصدق و دکتر شایگان - که آنها را کاملاً می‌شناسم - ملی واقعی هستند. به این ترتیب، اختلاف نظر من با اکثریت هیئت اجراییه شروع شد. من عیناً قطعنامه یانوم چهارم را می‌خوانم:

درباره مسئولیت خطاها و اشتباهات:

... اولاً درباره روش حزب مادر قبال مسئله ملی شدن نفت و در مورد تحلیل جبهه ملی و

دوئت مصدق عده‌ای از کارها نتیجه اعضاء شبه مطبوعات حزب و مسئول آن رفیق فروتن از همان ابتدای امر نظریاتی ایراز داشته‌اند که هسته‌های صحیحی داشته است ولی مورد موافقت هیئت اجراییه مفیم ایران قرار نگرفته است.

ثانیاً چند ماه پس از خروج از زندان بین رفیق کیانوری و سایر رفقای هیئت اجراییه مفیم ایران اختلاف نظری در باره روش نسبت به جبهه ملی و حکومت مصدق بروز کرده است. بطور کلی نظر رفیق کیانوری در این زمینه در جهت مثبتی سر می‌گردد و نیز طبق گزارش

۶. توله رهبری حزب توده در این مقطع چنین بود: دکتر محمد بهرامی (دبیر کل و مسئول مطبوعات)، دکتر مرتضی یزدی (مسئول فعالیت‌های خارج از حزب و جمعیت صلح)، دکتر حسین جودت (مسئول سازمان آفسری و سازمان جوانان)، دکتر نورالدین کیانوری (مسئول تشکیلات تهران و جمعیت مبارزه با استعمار)، احمد قاسمی (مسئول تشکیلات شهرستانها)، بهمن علی عطوی (مسئول مالی)، محمود بفرانی (مسئول شورای متحده مرکزی)، دکتر غلامحسین فروتن (مسئول شعب اطلاعات و مطبوعات) - ویراستار.

سیاسی هشت اجرائیه مسلم است که این رفیق بر تحلیل حادثه ۲۳ تیر درک صحیح تری داشته است.^۷

حادثه ۲۳ تیر همان تظاهرات ما علیه هریمین است، که البته علیه هریمین نبود بلکه با ورود او انطباق پیدا کرده بود. در این تظاهرات مأمورین شهربانی را در جاهای معینی جا داده بودند که به روی ما تیراندازی شده‌ی کردند و گشتار زیادی شد. آن کسی که قطعنامه تظاهرات را فراغت می کرد اولین کسی بود که تیر خورد. خاشع، که از گروه تئاتر نوشین بود، با شهادت عجیبی بالای کامیون رفت و قطعنامه را تا به آخر خواند. در این جریان چند نفر از بچه‌های ما در اثر حرکت تانک‌ها زخمی شدند. شب به اجلاس هشت اجرائیه رفتم تا درباره این جریان تصمیم بگیریم. آقای قاسمی گفت: دست مصدق تا مرفقی به خون مبارزان انقلاب آلوده است. من گفتم: این گشتار کار مصدق نیست، کار گروه‌های انگلیسی است. خواستند اعلامیه صادر کنند. من حتی به گریه افتادم که این اعلامیه را صادر نکند و یک روز صبر کنید. اینکه این آقایان در پلنوم چهارم گفتند که نظر کیانوری در ۲۳ تیر درست بوده، واقعاً درست بود. بالاخره آن اعلامیه ننگین، واقعاً ننگین، را علیه مصدق صادر کردند.

- همه به اعلامیه رأی مثبت دادند؟

کیانوری: فقط من و قرون و بهرامی در اقلیت بودیم. این اعلامیه ننگین از تاریخ حزب توده ایران پاک شدنی نیست.

- صحیح است؛ حتی دکتر جودت، که مخالف شما بوده، گفته که «کیانوری عقیده داشت که در این حادثه دکتر مصدق نخست‌وزیر تقصیری ندارد و تیراندازی به سوی تظاهرکنندگان به اشاره دربار و به دستور سرلشکر بقایی رئیس شهربانی کل انجام گرفته است. بقیه اعضاء هشت اجرائیه معتقد بودند که مسئولیت نخست‌وزیر را نمی‌توان نادیده گرفته».^۸ کیانوری: ولی جودت پیش از اعتراف به این واقعیت، که درباره اش قطعنامه پلنوم چهارم وجود دارد، بک دروغ بزرگ گفته است. او نوشته است: «نخستین اختلاف نظری که میان اعضاء هشت اجرائیه ۸ تفری... پیش آمد هنگامی بود که هریمین به عنوان میانجیگری درباره ملی شدن صنعت نفت برای مذاکره با مصدق به تهران آمده بود».^۹ این دروغ یارزی است. ما در تاریخ ۲۴ آذر ۱۳۲۹ از زندان فرار کردیم. پیشنگ ۲۳ تیر درست ۷ ماه پس از فرار

۷. ارجمند هانفی، استلا و دیدگاهها، حزب توده ایران از آغاز پیدایی تا انقلاب بهمن ۱۳۵۷، تهران:

حزب توده ایران، ۱۳۶۰، ص ۳۷۹.

۸. سیاست و سازمان حزب توده، ص ۱۷۲.

۹. همان مأخذ.

ما از زندان بود. اختلاف نظر من با اکثریت هیئت اجرائیه حدود يك ماه پس از فرار از زندان شروع شد. افزون بر این، تنها من نبودم. جودت حتی از دکتر فردین، که پیش از فرار ما از زندان یا نظر ما زندانیان مخالف بود، نام نمی برد. گویا در تمام این هفت ماه در هیئت اجرائیه ۸ نفری اتفاق نظر کامل وجود داشته است.

- اجازه دهید که به حادثه ۲۲ تیر ۱۳۳۰ بیشتر بپردازیم:

طبق پژوهشها و اسناد اخیر، در آن زمان دولت «دمکرات» ترومن - که مدافع دکتر مصدق بود - برای آشنی دادن مصدق با شرکت نفت انگلیس اورل هرین را به عنوان نماینده مخصوص رئیس جمهور به ایران اعزام کرد. ولی عوامل برخی کانونهای انگلیسی (و بنظر ما کسانی روپال داج شل و محافظ وابسته به آن) که نمی خواستند این آشنی صورت بگیرد و قصد داشتند دولتمردان آمریکایی را از خطر کمربندها بترسانند و حمایت آنها را از مصدق سلب کنند این حادثه را به وجود آوردند. در واقع، این آشوب توسط سه نیرو ایجاد شد: اول، حزب توده که تظاهرات علیه هرین را به پا کرد و با سیاست ماجراجویانه خود عملاً به منافع انگلیسیها یاری رسانید؛ دوم، عناصر وابسته در دولت و نیروهای انتظامی (و در رأس آنها سرلشکر فضل الله زاهدی وزیر کشور و سرلشکر حسن بقایی رئیس شهرتانی) سوم، عناصر مزدور و مشکوک در حزب زحمتکشان و پلن ایرانیست ها و دارودسته سرلشکر حسن ارفع و سایر نیروهایی که به بهانه جلوگیری از میتینگ حزب توده به آن حمله کردند. البته این مسئله که چرا هرین در این روز به تهران آمد و چه دست های مرموزی برنامه سفر او را چنان ترتیب داد که ورود او با میتینگ حزب توده تقارن یابد نیز مشکوک است و جای بررسی دارد.

جیمز بیل، محقق آمریکایی، به صراحت آشوب ۲۲ تیر را تظاهراتی می داند که «ظاهراً از سوی حزب توده ولی در باطن از سوی عوامل انگلیس ترتیب یافته بود». «مارک گازیوروسکی هم همین نظر را دارد و گرمیت روزولت در مصاحبه با او گفته است که احتمالاً این آشوب را «شبکه بدامن» که توسط شاپور دیپورتز اداره می شد، بدون تأیید سیاست توتیب داده است»^{۱۰}. با توجه به این تحلیل، نقش حزب توده در این ماجرا - و پررنگ نقش قادر شرمینی و سازمان جوانان او که ترتیب این تظاهرات را دادند - بسیار مشکوک جلوه می کند.

کیانوری: تحلیل شما درباره حادثه ۲۲ تیر یکلی با واقعیت مغایرت دارد. سازمان جوانان و شرمینی کمترین تأثیری در این حادثه نداشتند و این تظاهرات را حزب و جمعیت

۱۰. جیمز بیل و ولیم رایبرلوس (گردآورنده)، مصدق، نفت، ناسیونالیسم ایرانی، ص ۲۳۵.

۱۱. مارک گازیوروسکی، سیاست خارجی آمریکا و شاه، ص ۱۲۶ (زیرنویس).

مبارزه با استعمار ترتیب داده بود. تظاهرات ۲۳ تیر اصلاً ربطی به آمدن هریمین نداشت. حزب قبلاً به مناسبت بزرگداشت سالگرد اعتصاب به خون کشیده شده کارگران نفت جنوب در سال ۱۳۲۵ با اجازه رسمی از دولت دکتر مصدق تصمیم به این تظاهرات گرفته بود. هریمین غروب ۲۲ تیر وارد تهران شد و آمدن او قبلاً اطلاع داده نشده بود. لذا، غیرممکن بود که حزب بتواند در عرض چند ساعت چنین تظاهراتی را علیه او ترتیب دهد. نیروهای مسلح پلیس هم به دستور شخص شاه و زاهدی وزیر کشور و سرلشکر بقایی رئیس شهرستانی، از روز قبل آماده شده بودند و همینطور جاقویشان حزب زحمتکشان بقایی و بان ایرانیست‌ها از سحرگاه ۲۳ تیر در میدان بهارستان آماده بودند. دکتر مصدق پس از جنایت ۲۳ تیر هم زاهدی را از وزارت کشور برکنار کرد و هم سرلشکر بقایی را معزول کرد و به محاکمه فرستاد (محکمه نظامی شاه او را تبرئه کرد زیرا فرمان تیراندازی را مستقیماً از شاه گرفته بود). دکتر مصدق کمیونی برای تحقیق درباره حادثه ۲۳ تیر تعیین کرد و این هیئت تحقیق بیگانه‌های جمعیت ملی مبارزه با استعمار را تأیید کرد. دکتر مصدق نیز گفت:

اعلیحضرت خودشان رئیس شهرستانی را تعیین فرمودند و بعد قضیه ۲۳ تیر در تهران پیش آمد و این حادثه بهانه‌ای شد که در مجلس علیه دولت مخالفت‌هایی شدید آغاز کنند. اینجانب از پیشگاه شاهانه مجازات رئیس شهرستانی را خواستم. مشارالیه به دادگاه فرستاده شد ولی دادگاه او را تبرئه کرد.^{۱۲}

به بهانه حادثه ۲۳ تیر سیدمهدی فرخ و نمایندگان وابسته به انگلیس و دربار مصدق را استیضاح کرده بودند و مصدق در مجلس گفت:

من صراحتاً می‌گویم تا این دولت به سر کار هست اشخاصی که برخلاف مفروضات در روز ۲۳ تیر به اشخاص بیگناه نطک کرده مجازات خواهند شد و اگر دولت موفق نشود که این اشخاص بی‌یرنسب را که به قول خودشان دستور عمل داشته‌اند مجازات کند دیگر در این سلکت هیچ‌کس قلمرو نیست نظامات را برقرار کند.^{۱۳}

بنابراین، تصور می‌کنم که تظاهرات ۲۳ تیر با تظاهرات ۱۴ آذر سازمان جوانان اشتباه شده باشد. در ۱۴ آذر ۱۳۳۰ سازمان جوانان علیه هم مخالفت شدید و کاملاً رسمی رهبری حزب بک تظاهرات بدون اجازه به راه انداخت که به زد و خورد با مأمورین فرمانداری نظامی و کشته شدن بک نگر و مجروح شدن عده‌ای انجامید. در این زمان سیاست حزب نسبت به مصدق بتدریج تعدیل می‌شد و شریخی مخالف این امر بود و لذا به دست دست پروردگانش که خود را

۱۲. کیهان، ۱۷ فروردین ۱۳۳۱.

۱۳. اطلاعات، ۱۷ شهریور ۱۳۳۰.

انقلابی می‌دانستند این تظاهرات را به راه انداخت که عملی مستقیماً تحریک آمیز علیه سیاست حزب بود. (شرمین در این زمان دیگر مسئول سازمان جوانان نبود ولی در حقیقت سازمان را اداره می‌کرد).

این نوشت: «تظاهرات تحریک آمیز ۱۴ آذر ۱۳۳۰ و ۸ فروردین ۱۳۳۱ سازمان جوانان جای خود دارد، ولی در اینجا دقیقاً سخن بر سر تظاهرات ۲۲ تیر است. این درست است که تظاهرات ۲۲ تیر ۱۳۳۰ از سوی حزب بود، ولی قطعاً سازمان جوانان و شرمین به توجه به نقوذی که داشت - نقش مهمی در آن ایفا کرده‌اند. و این نیز درست است که مراسم در اصل به مناسبت سالگرد اعتصاب کارگران صنعت نفت بود. ولی اینکه می‌گویند حزب از قبل از ورود هریمین اطلاع نداشت و تظاهرات علیه او نبود صحیح نیست. در ۲۰ تیرماه ۱۳۳۰ روزنامه بسوی آینده صریحاً نوشت: «هریمین نباید به ایران بیاید. ما هرگونه مداخله امپریالیست‌های آمریکایی را در امور داخلی ایران به شدت محکوم می‌کنیم... ما احتیاج به صلاحدید با مشاور مخصوص آقای ترومن نداریم.» همین روزنامه در ۲۱ تیرماه نوشت: «مرافقت با ورود نماینده ترومن مورد اعتراض جدی ملت ایران است... ملت ایران به همه مزدوران امس‌پالیسم و متعادلین به سازش با منافع استعمار و عده مجازات شدید می‌دهد.» آقای رسول مهربان می‌نویسد که شعار تظاهرکنندگان توددای «مرگ بر هریمین» بود و می‌افزاید که به رغم کشتار، «حزب توده ایران به توفیق بزرگی دست یافت و آن جلوگیری از سازش جبهه ملی با هریمین بود»^{۱۴}.

کاتوری: در مورد تاریخ ورود هریمین من اشتباه کرده‌ام. ولی تعجب من در این است که هرچه اشال جیمز بیل و گازیرووسکی می‌نویسند، که مسلماً با هدف گیری خاصی که یکی از آنها دشمنی با حزب توده ایران است، برای شما صددرصد درست است و گفته من، که شخصاً در مرکز تصمیم‌گیری و انجام تظاهرات ۲۳ تیر بوده‌ام، «مشکوک» است.

۱ - همانطور که در پیش‌گفتم تصمیم به برگزاری تظاهرات ۲۳ تیر شاید پیش از دو هفته زودتر از ۲۳ تیر گرفته شد و مناسبت آن یادبود کشتار کلرگران اعتصابی نفت جنوب بود و این تظاهرات با اجازه رسمی از آقای دکتر مصدق توسط جمعیت ملی مبارزه با استعمار ترتیب داده شد. اینکه با آمدن هریمین برخورد کرد کاملاً تصادفی بود.

۲ - بدون تردید، عوامل انگلستان از این رویداد بهره‌گیری کرده‌اند و همه نیروهای ارتجاعی را از پلیس و چاقوکشان و حزب زحمتکشان و قعه به‌دستان سوئکا، و حتی طبق

۱۴. رسول مهربان، تاریخ محاصر ایران، المیزان، ۱۳۶۳، ص ۳۰۸ - ۳۱۲.

نوشته آقای رسول مهربان حزب ایران را، برای درهم شکستن این تظاهرات نهجیز کردند.
۳ - همانطور که قبلاً گفته ام، هیئت تحقیق جنایت ۲۲ تیر که به دستور دکتر مصدق تشکیل شد بیگانه‌ی جمعیت ملی مبارزه با استعمار را تأیید کرد. این مسئله در مطبوعات آن زمان درج شد و اسناد آن باید موجود باشد و در کتاب آقای مهربان هم ذکر شده است. اگر تظاهرات خودسرانه و بدون اجازه مقامات رسمی بود، مسلماً هیئت تحقیق به چنین نتیجه‌ای نمی‌رسید.

۴ - درباره تدارك و حشویه همه دستجات گفته زیر را از کتاب آقای رسول مهربان ذکر

می‌کنم:

با آنکه در گرماگرم مبارزات علیه شرکت نفت انگلیس و خطه همه احزاب چپه ملی و دکتر مصدق بود که خاطره نخستین اعصاب علیه شرکت نفت و یادبود نهجی‌های مبارزات ضد استعماری را گرامی بدارند، بنا به همان سنت ضد کمونیستی و ضد کارگری و فقط به قصد مبارزه و مخالفت با حزب توده از برگزاری میتینگ ۲۲ تیر در میدان بهارستان ساعت ۱۰ و ۱۱ صبح و دموکراسیون جمعیت ملی مبارزه با استعمار و ایستاده به حزب توده ایران به خاک و خون کشیده شد. سرلشکر زاهدی، وزیر کشور و سرلشکر بقایی رئیس شهرتانی با همدستی دارودسته سرلشکر ارفع، که در حزب نهضت ملی جمع بودند، با کمک مستقیم حزب زحمتکشان دکتر بقایی و افرادی که با جوب و جطاق و خنجر و دشنه در حزب بان ایرانیسم جمع شده بودند، با همراهی حزب ایرانی‌ها به میتینگ حمله کردند. سرپازان و گلرد شهرتانی با تانک و زره پوش به مردم بی‌سلاح که حتی کودکان خود را همراه آورده بودند، وحشیانه حمله کردند. در این جنایت هولناک که در طلبه حکومت ملی انجام می‌شد، عدد زیادی شهید شدند و گروه کثیری زخمی. برای اولین بار اسطوره مقاومت از افراد حزب توده ایران ساخته شد. در زیر رگبار مسلسل قطعاته میتینگ خوانده شد. نخستین سخنران تیر خورد، دیگری جانی لورا گرفت. خاطره انقلابیون سوسیالیست در جریان مبارزات کارگری و وسیله با و طرح تمام زنده شد. اقراری کم که حزب ایرانی‌ها در این جنایت هولناک سهیم و آلت فعل سرلشکر زاهدی شدند. در آن روزها، که جوان ناآگاه و غرد ساده حزبی بودم، این جنایت را محلول چپ‌روی حزب توده می‌دانستم. به امثال ما القا شده بود که وطن فروشان می‌خواستند مصدق را سرنگون کنند و خود جایش بنشینند.^{۱۵}

۵ - درباره ادعای تاریخ نویسان آمریکایی، که مأخذ طرح پرسش شماسیت، در این زمینه که این جریان را انگلیسیها به راه انداختند، این پرسش به جا را باید مطرح کرد که اگر

۱۵. رسول مهربان، بررسی مختصر احزاب بورژوازی لیبرال در مقابله با جنبش کارگری و انقلابی ایران.

تهران: بنگ ایران، ۱۳۶۰، ص ۶۸-۶۹.

مخائل وابسته به آمریکا در این جنایت شرکت نداشتند، پس مظفر بقایی و زاهدی، که از دیرزمان و از سالها پیش در خدمت سیاست آمریکا قرار گرفته بودند، در این رویداد چه می کردند؟ آیا شرکت بقایی در این دسیسه هرناله نشان دهنده عمل مشترک انگلیس و آمریکا نیست؟

- بدین ترتیب، تا پیش از تصحیح سیاست حزب مطالب نشریات حزبی علیه مصدق بود؟ گیانوری: بله! همه نظر رهبری را رعایت می کردند. من خودم وقتی در جلسات کمیته ایالتی تهران شرکت می کردم، نظر اکثریت رهبری را بیان می کردم، بچه های کمیته ایالتی تهران موافق این موضع نبودند و بعضی شان با حالت گریه یا من بحث می کردند. من به عنوان وظیفه حزبی - طبق اساسنامه - باید نظر اکثریت رهبری را بیان می کردم و حق ندانستم نظر خود را ابراز کنم. زمانیکه سیاست حزب عوض شد (پس از خروج قاسمی و بقراطی از کشور) و بقیه مجبور شدند نظرات من را بپذیرند، بچه های کمیته ایالتی موضع واقعی مرا فهمیدند و با من روبوسی می کردند، ولی در آن زمان نشریات حزب سراسر توهین بود به مصدق و کاشانی. درست در همان موقع شورویها از مصدق و کاشانی دفاع می کردند.

- ولی می گویند که چنین نیست؟!

گیانوری: به شما ثابت خواهم کرد. اسناد موضوع را دارم. در آن موقع، بزرگ علوی رابط کمیته مرکزی حزب با خانه فرهنگ بود و نظرات شورویها را کسب می کرد. در قاصله يك ماه، سه بار شورویها به ما پیغام دادند که چرا شما اینقدر به مصدق و کاشانی فحش می دهید. اینها ملی هستند. اینها از منافع ملت ایران دفاع می کنند. مطبوعات شوروی - مانند مجله فلسفی، پرودا، عصر جدید و غیره - مرتب برای من می آمد. در این نشریات مقالاتی در دفاع از نظرات مصدق و کاشانی درج می شد.

- پس اگر نظر شورویها در اتخاذ موضع اکثریت هیئت اجراییه مؤثر نبوده، آیا می توان فرض کرد که آنها تحت تأثیر عوامل انگلیس با آمریکا بوده اند؟

گیانوری: خیر! اینها تماسی نداشتند. یزدی حداکثر با برادرش تماس داشت. هر زندان که دیگر هیچ تماسی نبود و خط دهنده قاسمی وجودت بودند و بقیه تبعیت می کردند. در مورد این دو می توانم قسم بخورم که هیچ کدام عامل غرب نبودند. بدون هیچ نزدیکی معتقدم که چنین نبودند. مسئله فقط برداشت شخصی خودشان، عدم درک واقعیت سیاسی و انجماد فکری بود.

بعد، بتدریج جریان تغییر کرد. همین استدلالها، اطلاع از نظر شورویها و غیره و غیره سبب شد که بتدریج تعدیلی ایجاد شود. پدیده تازان در این زمان، در مواقعی که نزدیک بود اکثریت

نظر ما را بپذیرند. آن اعضاء رهبری که در مسکو بودند - طبری، رادمنش و غیره - یک حساسیتی کردند و نطمنامه‌ای منتشر کردند که بگفته بلنوم چهارم «در جهت نظریات غلط و اشتباه آمیز تهران سیر می‌کرد».

- همه آنها این موضع را داشتند؟

کیانوری: ظاهراً رادمنش نظر بهتری داشته، ولی به اصرار طبری و کشاورز به آن نطمنامه رأی می‌دهد.

- بطور آنها که در مسکو بودند و با تمام محافل حزب کمونیست شوروی ارتباط داشتند

این کار را کردند؟

کیانوری: ظاهراً در داخل حزب کمونیست شوروی هم اختلاف نظری بوده است. گویا وزارت خارجه موافق این نظرات مثبت بوده و بعضی ارگانهای دیگر، که آنها رابطه داشتند، نظرات مخالف داشته‌اند. بدین ترتیب، آنها به تقلید از برخی محافل شوروی آن موضع را گرفتند و متعاقب آن احسان طبری مقاله وحشتناکی علیه مصدق نوشت. شبی که این مقاله به ایران رسید واقعاً شب عزای من بود. بقراطی یادی به غضب انداخت و به اتفاق قاسمی گفتند که بله! بزرگترین مقام فنوریک مارکستی نظریات ما را تأیید می‌کند!

- این مقاله طبری کی و در کجا چاپ شد؟

کیانوری: مقاله طبری در روزنامه «کمینفرم»^{۱۶}، روزنامه احزاب کمونیست که مرکز انتشارش در رومانی بود، چاپ شد. تاریخ تقریبی آن باید اواخر سال ۱۳۲۹ یا اوایل سال ۱۳۳۰ باشد. درست به خاطر ندارم. طبری در این مقاله مصدق و جبهه ملی را محکوم می‌کرد و خط مشی غلط اکثریت رهبری حزب را تأیید می‌کرد. البته با جملات تئوریک و نقل قول‌هایی از استالین.

بهر حال، این موضوع هم یکی دو ماه به طول کشید. در اینجا باید صادقانه بگویم، تنها کسی که در خارج از کشور از نظرات من دفاع و آن را تأیید می‌کرد امیرج اسکندری بود. اسکندری، که در فرانسه بود، طی چند نامه به ما نوشت که نظرات اکثریت هیئت اجراییه غلط و مصدق فردی ملی است.

- اسکندری در فرانسه چه می‌کرد؟

کیانوری: اسکندری پس از اینکه از ایران خارج شد، به فرانسه رفت. در آن زمان مرکز قدراسیون سندیکای جهانی در فرانسه بود و اسکندری عضو هیئت اجراییه آن شد. پس از

۱۶. دفتر اطلاعاتی احزاب کمونیست جهان (Cominform) در سپتامبر ۱۹۴۷ تأسیس و در سال ۱۹۵۶، پس از گذر از بیستم حزب کمونیست شوروی، منحل شد (ویبراستر).

اینکه شورای مذکور به علت مسانعت دولت فرانسه نتوانست کلمه منتشر کند، مرکز آن به پراگ منتقل شد و ایرج هم به پراگ رفت. در آنجا به علت دخالت‌های بیمورد در خط مشی فدراسیون، با لونی سابان - دبیر کل آن - درگیر شد و سایبان علیه او اقدام کرد و او را از پراگ اخراج کردند. ایرج از آنجا به شوروی رفت و زمانی که ما برای پنجم چهارم به اتحاد شوروی رفتیم، او چند ماهی بود که به شوروی آمده و مستقر شده بود.

اسکندری که از نظرات من دفاع می‌کرد، از لحاظ تشکیلاتی دشمن شماره یک من و موافق پرکناری من از مسئولیت‌هایم بود. به این ترتیب، با وجود این عقب‌گرد، بتدریج مسئله چپ افتاد و این دوستان کم‌کم پذیرفتند و بالاخره موافقت شد که اولین نامه سرگشاده را برای مصدق بنویسیم. این نامه را من تنظیم کردم و در ابتدا بسیار معتدل و خوب بود، ولی قاسمی و دیگران آمدند و در آن دخالت کردند و شرط گذاشتند که اگر حزب توده را آزاد کنی، اگر فلان کار را بکنی، اگر فلان کار را نکنی، ما از شما پشتیبانی می‌کنیم. اگر این سیاست درست بود که دیگر به شرط و قید احتیاج نبود، باید پشتیبانی می‌کردیم. و اگر غلط بود که پشتیبانی منی نداشت.

- این نامه در چه تاریخی ارسال شد؟

گیانوری: من درست تاریخ این اولین نامه سرگشاده را به یاد ندارم. از روی انتشارات حزب می‌توان آن را پیدا کرد. پس از این اولین نامه، دو نامه سرگشاده دیگر نیز ارسال شد که همه را من نوشتم. در هر یک از این نامه‌ها به ترتیب لحن ما ملایم‌تر می‌شد، ولی همیشه با مقداری نیش و شرط توأم بود. اولین کسی که در مهاجرت از این نامه‌های سرگشاده ما به دکتر مصدق تمجید کرد، شادروان اودشیر [اوانسیان] بود که در نامه‌ای به ما آن را یک قدم مثبت ارزیابی کرد. تا بالاخره، از شوروی فروتن و قراطی را برای شرکت در کنگره نوزدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی خواستند و پس از خروج آنها از کشور، در شهریور ۱۳۳۱، نظرات من کاملاً غالب شد. در این مرحله پشتیبانی ما از دکتر مصدق به اندازه‌ای جدی و مؤثر بود که ۵- روز پیش از کودتای ۲۸ مرداد صدای مظفر بقایی را درآورد. روزنامه شاهد نوشت:

باند اتملانی توده نفی با شدت مسابته‌ای و حتی تعجب‌آوری از حکومت مصدق دفاع و نگهبانی می‌کند. آیا تاکنون از آن هنگام که این حزب خانن وارد فعالیت سیاسی شد تاکنون کسی به یاد دارد که به‌شکوه از دولتی پشتیبانی و حمایت کرده باشد؟ باید دید که آقای دکتر مصدق چه منافع بزرگی را برای این باند جاسوس و بیگانه‌پرست تضمین نموده است که اینگونه پر دانه‌وار دور سطح دولت دکتر مصدق می‌گردند و خود را در آتش عشق این پشورای

سابق می‌سوزانند.^{۱۷}

البته در مسئله مصدق، شرمینی، مسئول سازمان جوانان - نقش فرقی العالیه بدی بازی کرد. مهندس شرمینی، پدر وی، از مهاجرین روسیه بود که به ایران آمده و مدتی در خراسان بود و با معتمدولی آمدی، نایب التولیه آستان قدس که در جریان مسجد گوهرشاد اعتدال شد، همکاری داشت. ما هیچگاه نفهمیدیم که مهندس شرمینی با چه انگیزه‌ای وارد ایران شده و آیا با روس‌های سفید همکاری داشته یا نه. ولی پسرش که به حزب آمد، از آن توده‌ای‌های چپ‌رو و پرحرارت بود و چون مسئول سازمان جوانان دکتر رادممش بود، او از اول دشمن کینه‌نوزمن شد و بعد که قاسمی مدنی در جهت مخالف راینش قرار گرفت دشمن قاسمی هم شد. [نادرا] شرمینی دسته‌بندی پهنابوری در حزب به راه انداخته بود و نه تنها در سازمان جوانان هر نفسی را که درمی‌آمد خفه می‌کرد بلکه با کمک [گالوست] زاخاریان، که دوست بسیار نزدیک او بود، بلکه دسته‌بندی ویژه‌دار و تند هم در درون حزب به وجود آورده بود. شرمینی، به رغم تمام آن به اصطلاح انقلابی بودنش، پس از ۲۸ مرداد در زندان ضعف نشان داد و دوستانش مجبور شدند که در پلنوم چهارم او را محکوم کنند. قطعنامه پلنوم چهارم شرمینی را به شدت محکوم کرد.

- شرمینی چند خواهر و برادر داشت؟

گیانوری: تا آنجا که می‌دانم شرمینی یک برادر و دو خواهر داشت. خواهر بزرگتر در زمان اشغال با یک افسر آمریکایی از هراج کرد و به آمریکا رفت و از آنجا برای مادر و برادر و خواهرش لباس و وسایل می‌فرستاد. خواهر و برادر کوچکش در سازمان جوانان فعالیت می‌کردند.

بهر حال، این روند ادامه یافت تا اینکه ما پتدریج مناسب‌تسان را با دکتر مصدق تعدیل و عادی کردیم و با او رابطه غیر مستقیم برقرار کردیم، بخصوص در توطئه‌های شدید سالهای ۳۱ و ۳۲، که مشروحاً صحبت خواهیم کرد.

بقایی، ملکی و حزب زحمتکشان

گیانوری: پس از تشکیل جبهه ملی در سال ۱۳۲۸، حزب زحمتکشان ملت ایران اولین حزب مشکلی است که به وجود آمد و در حوادث دوران نهضت ملی نقش مخرب بازی کرد. رهبر این حزب دکتر مظفر بقایی کرمانی بود که به اتفاق خلیل ملکی و گروه او حزب فوقی را در اواسط سال ۱۳۲۹ تشکیل داد. بودجه این حزب، همانطور که مفصلاً بحث خواهیم کرد، توسط

سفارت آمریکا پرداخت می‌شد. حزب فوق از مو بخش تشکیل شده بود: بخش روشنفکری که شامل خلیل ملکی و دائودسته او، از جمله جلال آل احمد، می‌شد و انتشار روزنامه شاهد و کارهای فرهنگی به عهده آنها بود؛ و بخش جماعت‌آران و چاقوکش‌ها که وظیفه اش خرابکاری و بهم زدن میهن‌نگ‌های حزب توده بود.

این گروه در ابتدا به عنوان کمیسیون تبلیغات جبهه ملی تشکیل شد که هسته اصلی آن چهار نفر بودند: مظفر بقایی، ابوالحسن حائری زاده، عبدالقدیر آزاد و حسین مکی. سپس سه نفر دیگر به این هسته اضافه شدند که عبارتند از: دکتر حسین فاطمی، احمد ملکی و عباس خلیلی. طبق نوشته احمد ملکی، که خود از بنیانگذاران جبهه ملی بوده، این گروه در رابطه داشته است: یکی جلسات هفتگی با کارمندان سفارت آمریکا که گاهی در باغ مهدی میراشراقی - که يك جاسوس به تمام معنا بود - در شمیران و گاهی در منزل جاسوسان سفارت آمریکا تشکیل می‌شد؛ و دیگری جلسات هفتگی با فضل الله زاهدی که در مسائل سیاسی از او خط می‌گرفته‌اند. در این جلسات با آمریکاییها صحبت می‌شود که باید در مقابل حزب توده يك گروه نیرومند از افراد چاقوگذار به وجود آورد و این کار نیاز به پول دارد و باید آمریکا کمک کند و تا شما کمک نکنید ما کاری از دشمنان ساخته نیست. بالاخره، نتیجه این می‌شود که آمریکاییها به بقایی کمک مالی می‌کنند و حزب زحمتکشان شکل می‌گیرد.

- به این ترتیب باید به این نتیجه برسیم که وابستگی بقایی به آمریکا از سال ۱۳۲۹ بوده

است!

گیانوری: خیر! وابستگی بقایی خیلی فدیهمی‌تر است، او نه تنها تشکیل دهنده حزب دمکرات قوام در کرمان بود، بلکه بلافاصله به دستور قوام از کرمان به عنوان نماینده مجلس پانزدهم انتخاب شد. قوام بدون اطمینان از وابستگی او فرد جرائی مانند او را به مجلس نمی‌فرستاد. گردانندگان درجه اول حزب دمکرات قوام معمولاً وابستگان به آمریکا بودند، مانند خسرو قشقایی که در فارس حزب دمکرات را به وجود آورد و با آمریکاییها رابطه داشت. در دوران رژیم آراء، که وابستگی اش به انگلیسیها زبانزد همه بود، به علت مخالفت فوق العاده شدید بقایی با او نقش آمریکایی بقایی روشن بود و این نقش دو جریان ۳۰ تیر ۱۳۳۱ بطور قطع مسلم شد.

حال من تفصیل ماجرای تأسیس حزب زحمتکشان را از روی چاپ دوم کتاب احمد ملکی نقل می‌کنم. متأسفانه چاپ اول این کتاب در دسترس من نیست. در چاپ اول ملاقاتهای گروه فوق با زاهدی شرح داده شده است، ولی در چاپ دوم به این مسئله فقط يك اشاره کوتاه دارد.

احمد ملکی می گوید که سفارت شوروی از جبهه ملی برای تماشای یک فیلم دعوت کرده بود. دکتر مصدق می گوید که من شرکت نمی کنم ولی هر کسی که دعوت دارد شرکت کند. این آقایان در میهمانی شرکت می کنند و در آنجا دهر، مستشار سفارت آمریکا، آنها را می بیند و می گوید: آقایان جبهه ملی هم تفریح دسته جمعی می کنند؟! و آقایان هم قرار می گذارند که با دهر ملاقات کنند.^{۱۸} آقای مهدی میرانشاهی هم برای انجام این ملاقاتها باغ خود (باغ صبا) را در اختیارشان می گذارد. البته در چاپ اولی کتاب مقدمات موضوع مفصل تر نوشته شده که در چاپ دوم کوتاه شده است. ملکی می افزاید:

میهمانی های باغ صبا در منزل آقای میرانشاهی شروع شد و آقای دکتر قاطمی مسئول فعالیت شدید گردید و شب اول آقای ویلز، مستشار سفارت کرای آمریکا، و آقای دینر، وابسته مطبوعاتی آن سفارت، بر حسب دعوت آقای قاطمی حضور پیدا کردند و علاوه بر کمیسیون مطبوعات و تبلیغات سیاسی جبهه ملی این دو نفر هم در باغ صبا حضور داشتند. پس از شام توضیحات مفصلی در اطراف هدف جبهه ملی و علت مخالفت آن با دولتها داده شد و چون در عمل به تناسب عدم آشنایی آقایان مزبور با زبان های فرانسه و فارسی اشکالاتی پیشامد نمود، قرار شد برای جلسه بعد از آقای دکتر گرنی آئانه فرهنگی سفارت آمریکا، که به زبان فارسی آشنایی کامل دارند، نیز دعوت شده و توضیحات بیشتری به وسیله مسارانیه برای استحضار آقایان ویلز و دینر داده شود.

شب معهود فرا رسید و علاوه بر آقایان مزبور آقای دکتر گرنی نیز در ضیافت باغ صبا حضور یافته و توضیحات همگی را با نهایت محبت برای آقایان ویلز و دینر ترجمه نمودند و تقریباً مطالب و هدف کمیسیون سیاسی و مطبوعات جبهه ملی بر آنان روشن شد و همان سبب این مطلب مورد موافقت قرار گرفت که این کمیسیون های دوستانه هفته ای یک بار ادامه یافته ولی هر شب منزل یک نفر باشند و به همین مناسبت جلسه بعد در منزل آقای ویلز حضور یافتند. خانم ویلز که فرانسه تقریباً زبان محتری ایشان می باشد کار ترجمه دکتر گرنی را تسهیل نموده و به زبان فرانسه بسیاری از معاویرات به محفل می آمد و هم چنین آقای دینر هم چون اصلاً از اروپائیان قسمت شرقی و ایشان هم فرانسه خوب می دانست بیشتر موجبات بیشتر صحبت گردید و آقای دکتر بقایی راحت تر و بدون واسطه مطالب را بر سیده و یا توضیح می دادند و البته بتدریج مذاکرات سیاسی بطور اعم چربان یافته از وضع تشریح اهداف جبهه ملی به صورت مذاکره در اطراف سبایل سیاسی روز و سیاست داخلی و خارجی و نفت و مذاکرات جلسه علنی مجلس شورای ملی تغییر یافته بود و چون در آن هنگام آقای دکتر بقایی سازمان جوانان

۱۸. جerald دهر از مأمورین برجسته اطلاعاتی آمریکا در ایران بود که در نیرماه ۱۳۳۲، در پی ورود کرمیت روزولت، از ایران خارج شد. دهر پس از خروج از تهران ریاست بخش خاورمیانه «مصدای آمریکا» را به عهده گرفت و سپس مدتها در رأس دانجمن طرفداران ملل آسیا و آمریکا قرار داشت (تبراستار).

ناظر در امر انتخابات را اداره می کردند همان اوان فکر تشکیل يك حزب قوی به نام حزب زحمتکشان یا کلمه آقای خلیل ملکی تبریزی، که از اعضاء فعال و مؤثر حزب سابق بوده و بعداً به عنوان انشعابيون حزب مزبور را ترك نموده و علناً با آنان مبارزه می نمود، برای آقای دکتر بقایی ایجاد شد و شروع به پی دیزی حزب کرده و شب و روز فعالیت نموده و به این جهت در جلسات گاهی دیرتر حاضر می شدند ولی خودشان توضیح می دادند که فعالیت زیاد حزبی باعث تأخیر گردیده است. آقای ملکی هم توضیح می نمودند که بایستی آمریکا سیاست خود را با سیاست انگلیس در ایران مخلوط نکند و چون سیاست انگلیس در ایران بیشتر جنبه مداخله در امور را دارد و از دولت ها و حتی وزیران کابینه علناً حمایت می نماید بایستی این امر مورد قبول سیاست آمریکا قرار گیرد و جبهه ملی مخصوصاً این جلسات را تشکیل می دهد که این امر روشن نمود و اجلاس این چند نفر آقایان با شما به دستور جبهه ملی نیست اینها سر خود یا آمریکاییها ملاقات می کردند بلکه برای توضیح مطالب است که هم آقایان با روش کلمه جبهه ملی آشنا شوند و هم از خواسته های ملت ایران مسبوق گردند. بهر حال جلسات مرتباً ادامه داشت و پس از پایان بیستانی آقای ویلز یک شب هم در منزل آقای دیشر واقع در خیابان بهلوی و شبی هم منزل آقای دکتر گرنی واقع در خیابان شاهرضا رفتیم و پس از شام مذاکرات سیاسی به عمل می آمد و چون فصل تابستان و هوا نسبتاً گرم بود به توبت آقایان ملکی و دکتر بقایی هم در باغ صبا مهمانی داده شد. آقای میراشرفی با نهایت میل بنا بر تخاصمی دکتر فاطمی باغ خود را در اختیار دوستان گذاشته بود. آقای دکتر فاطمی توضیح دادند: چه عیبی دارد که عین این جلسات را هم با آقایان انگلیس ها داشته باشیم و مطالب را برای آنها هم روشن نمائیم، باشد که در اثر توضیحات نمایندگان مجلس که عضو جبهه ملی هستید بسیاری از موارد ابهام سیاسی روشن گردید و دولت ها بیش از این عاین و مانع در طریق پیشرفت نظریات جبهه ملی فراهم نیابند. پس از چند جلسه مشاوری و بحث این نظریه آقای دکتر فاطمی هم مورد قبول و موافقت قرار گرفت و بیستانی هم با آقای مسنر بایسن مستشار سفارت انگلیس و آقای قلیپ براین نماینده حزب کار، که در آن زمان برای مسافرت کوتاه به تهران آمده بود، دست داد که شرح و تفصیل آن بعد داده خواهد شد.

البته این شرح و تفصیل داده نمی شود و ملکی اصلاً از این موضوع صحبت نمی کند.

احمد ملکی می نویسد:

بر واضح است که طرح این مذاکرات خصوصاً دو محفل آمریکاییها که چندین دلخوشی از رفتار کمونیستها یا مردم جهان ندارند و برای آزادی و دموکراسی حتی سرمایه نقدی خویش را از کف می ریزند بسیار مؤثر و دلشنین است و حالا که تازه فهمیده اند جبهه ملی نه تنها کمونیست نیست بلکه شدیداً با آنها سر مبارزه را دارد استماع راه علاج کار و پیشنهادات مربوط به آن امر بسیار مورد تلاقه شان قرار گرفته در موضوعی بگر و تازه می باشد و خصوصاً وقتی این امر از دهان مردمی بیرون می آید که از شدت علاقه برای خدمتگذاری به مردم و آزادی

و دستکاری حتی زن خود را طلاق داده و شب و روز در انتشار نشریه‌ای با نشان‌نویس و سابل اقدام نموده و در مجلس با همه میثرتزه کرده و از علاقه‌مندان و مؤمنین واقعی دکتر مصدق و جبهه ملی معرفی شده باشند. چندین پلراز گفتار دیگران با این منطقی و استدلال مؤثرتر و بانفوذتر می‌باشد (منظور دکتر ظفر بقایی است). خلاصه دکتر بقایی ثابت کرده که اصلاح این امور فقط در سایه ایجاد یک حزب قوی و مترقی امکان پذیر است و حزب هم همه می‌دانند بدون پول محال است رشد و توسعه پیدا کند. یا باید اشخاص مقتدری دست به کار تأسیس حزب شوند مثل قوام السلطنه در حزب دستکرات تا مردم به قدر استفاده از نفوذ و نفوذ برای انجام حوایج دشواری خود مراجعه نمایند. یا پول نقد به اندازه کافی در اختیار باشد تا بتواند بهلرانان روئین‌تن و جوانانی را به عضویت درآورد و با پول از زور و قدرت عطلات آنها استفاده کرده و در ظاهرات چشم دشمن را ترسانده و در مصافت با چاقو و چوب و سنگ آنان را از در بیرون کند (این حزب سیاسی آقایان است) و (دکتر بقایی) توضیح دادند یا تجربه‌ای که از مصدق در حزب دستکرات قوام السلطنه که در سایه همان حزب دست توده ایها و اهلکی باز کرده و باعث برگشت آذر با بجان گردیده. و هم چنین رفاقت با جوانان تحصیل کرده و مطلق که از حزب توده اخراج شده اند (یعنی گروه خلیل ملکی) به خوبی ممکن است حزبی در ایران علم نمود و هم مقاصد مشروع خود را برآورده ساخت و هم به اسم مبارزه با توده ایها نقشه‌های سیاسی خود را ولو ضد دولتها باشد. عملی ساخت (این مسئله خیلی جالب است. یعنی به بهانه مبارزه با توده ایها نقشه‌های آمریکا را پیاده کنیم).

بدیهی است در آن وقت هیچ کس نقشه‌های دکتر بقایی را از بین نخوانده بود که مقصودشان ایجاد قدرت برای انتخاب شدن از دو سه منطقه مطکت و تدارک‌ماز و منال و کب خام و منصب حتی برای شوهران هشیره هاست و تقریباً تمام اعضاء جبهه ملی در آن جلسه بیانات ایشان را تصدیق نموده و قرار شد همگی در این خصوص مطالعه نموده و در جلسه‌ای که در هفته بعد سیهان من (احمد ملکی) به چلوکباب در حصارک کرج بودند نتیجه مطالعات هفته خود را توضیح دهند. چون وسایل تهیه چلوکباب در حصارک کرج مهیا نبود از روز قبل موجبات پذیرایی را فراهم آورده و از مدعوین محترم تقاضا کردم برای روز جمعه تعطیل بیشتر دور هم باشیم و مذاکرات سیاسی را برای بعد از ظهر بگذاریم. از صبح زود خریف فرما شوند تا قدری هم گردش و نماز در اطراف حصارک نموده و از مناظر زیبای طبیعت استفاده و بازدید بنگاه آبروشد و سودمند رازی را هم کرده و پس از صرف ناهار کمیسیون‌های دوستانه سیاسی خود را تشکیل دهیم. خورشیدخانه ساعت ۱۰ صبح روز جمعه همگی دوستان مرکب از آقای میراشرافی، حائری‌زاده، مکی، بقایی، دکتر فاطمی و جلالی (ناثقی) حضور بهم رسانیدند. مقارن همین اوقات هم آقای دیشور و بانو و دکتر گرنی و بانو و ویلز و بانو به حصارک آمدند و پس از اندکی گردش ناهار را در محیطی دوستانه صرف نمودیم و افتخار پذیرایی را به بنده دادند (به به!). مقارن شروب که فرار شد مراجعت کلیه کمیسیون کوچک تشکیل دادیم و تقریباً

هنگی اظهار عقیده نمودند که مطالبات لازم برای تشکیل حزب قوی و مؤثر به عمل آورند و چون آقای دکتر بقایی نبودند و مطلب می‌باشند چه ضروری دارد که ایشان را از همه جهت کسب و باری نمائیم که ایشان اقدام به تأسیس حزب نموده و هم ملت ایران را از دست یک مشت توده ای بیگانه پرست نجات دهند و هم دولتها را مجبور به اطاعت از قانون اساسی و احترام به قوانین مصوبه نمایند.

به این ترتیب، در این جلسه آمریکاییها موافقت می‌کنند که یول لازم را در اختیار بگذارند تا جوانان «قوی» و «پرزوره» را با چوب و چاقو تجهیز کنند. در صفحه دیگر چنین آمده است:

همین ایام بود که فکر تأسیس حزب زحمتکشان ایران بنا بر پیشنهاد خلیل ملکی تبریزی توجه دکتر بقایی را جلب کرد و از توجه آمریکاییها نیز به لزوم تشکیل این حزب و تحریت آن در مقابل تبلیغات شدید کمونیستها و توده ایها حداکثر استفاده را نموده و به تدریج از همان اوان دست به کار تأسیس حزب و ایجاد شعبه آن در شهرستانها و اجاره کردن محل درمیهمی برای باشگاه حزب و خرید اثاثیه و بلندگو و... استخدام چوبدار و چاقوکش گردیدند و بدین است مبارزه‌های مسلحانه (حزب) زحمتکشان با احزاب مخالف حکومت مطلق‌السلطه در جلوی بهارستان و نقاط دیگر از همان تاریخ سرچشمه گرفته و بتدریج پایه گذاری شده بود که شرح مفصل آن به مناسبت اقدامات جبهه ملی بعداً خواهد آمد. (بلازم شرح مفصلی بعداً نیامده است).^{۱۱}

بدین ترتیب، ملاحظه می‌شود که خلیل ملکی با وجودی که می‌دانست که بقایی کیست، آگاهانه همکاری با او را شروع کرد.

- ملکی از کجا می‌دانست؟

کیانوری: ملکی حداقل می‌دانست که بقایی تشکیل دهنده حزب معکرات قوام در کرمان بوده است. او نمی‌توانسته که نداند. آل‌احمد نمی‌دانست، آن بچه‌های دیگر نمی‌دانستند، ولی خلیل ملکی حتماً می‌دانست.

و حالا برویم سراغ دوست گرامی قدیم ما و دوست هم‌دی شما، جلال آل‌احمد. او

می‌نویسد:

و آشنایی ام با ملکی در همین قضیه روزنامه شاهد بود که جدی تر شد. اواسط ۱۳۲۹ بود و من تازه با سیمین از هواج کرده بودم و حقوق دوتنری مان کفاف معاش را نمی‌داد و بر جستجوی کار دیگری بودم که سید میرصادقی پیدا شد با یک پیشنهاد که «بیا و برای شاهد کار کن به ماهی ۳۰۰ تومان». جبهه ملی داشت روی کار می‌آمد و شاهد نوبه ارگانی بود و احتیاج

۱۱. احمد ملکی. تاریخچه واقعی جبهه ملی. تهران: چاپ دوم، شهریور ۱۳۳۲. ص ۱۰۴ - ۱۱۱.

هم که بوده و شدم روزنامه نویس. ماه اول کار کردم. خبری از مزد نشد. و ماه دوم نیز؛ و باز خبری نشد. اما شاهد زبانی شده بود و نتایجی های از ۲۶ تا ۲۹ را در آن چاره می شد کرد و روزهایی بود که روزنامه را سردست می بردند و بقایای و سگی شخصاً تسلطه هایش را در کوبه و بازار می فروختند و مقدمات خروج جبهه ملی بود. این بود که به توافق سید یک روز قسم سراخ ملکی، که دکانی است و این جواری است و مزدش نمی رسد، اما دست کم نریونی که هست، پس چرا اصطلاحاً که ملکی شروع کرد. اول بی امضاء مقاله می داد. و بعد یک روز مقاله اش آمد در باب اصلی کردن صنعت نفت که سید و من داریم جیدند. اما سخنهای جیده شده مقاله یک هفته ای روی میز طبعه موسوی (کوچه خدا بنده لرها - ناصریه) ماند. چرا که قطب جدی بود و مسایل جدی را خود دکتر (بقایی) آخر شب که می آمد می دید. درست یادم نیست، اما گویا وزم آرا ترور شده بود و علاه سرکار بود. مقدمات روی کار آمدن دکتر مصدق فراهم می شد. ولی دیدم که نترسواری دولا دولا نمی شود. این بود که به سیمین گفتم نمی لقمه تائی فراهم کرد و در خانه اجاره ایمن (اول حنمت اللوله) ملکی را با دکتر بقایی و زهری دعوت کردیم. و بگرو مگو و خوش و پیش و رسمی کردن ماجرای قلم زمین ملکی و فردایش ملی کردن صنعت نفت. در شاهد در آمد... و از این پس بود که ملکی از مغز متفکر حزب توده بدل شد به مغز متفکر حضرات... و پس از آن همکاری جدی تر با دکتر بقایی و تأسیس حزب زحمتکشان ملت ایران...

پس، آل احمد دو جلب خلیل ملکی به بقایی نقش اصلی را داشته است و بعد سایر اشعاییون نیز اضافه می شوند:

و بعد دیگر اشعایی ها هم آمدند: ملوک و فدعاریان و ونوقی و دیونلی و سرشار... و کار بالا گرفت:

- در این زمان انور خامه ای چه می کرد؟

کیانوری: خامه ای، به گفته خودش، گروهکی داشت که تعداد افرادش بیش از صد نفر نبود. آنها هم تا ۲۸ مرداد بودند و در این واقعه مهم سرکشی نداشتند.

- افراد سرشناس گروه خامه ای چه کسانی بودند؟

کیانوری: من اسامی آنها را هیچ نمی دانم. اصلاً بودن صد نفر در گروه انور خامه ای مورد تردید من است. چون تمام تشعیبی که برای ما شناخته شده بودند با خلیل ملکی کار می کردند و هیچ اسمی از این پنجاه و اندی نفر در گروه خامه ای نیست.
- نشریه هم داشتند؟

کیانوری: بنظرم يك نشریه خیلی کوچک داشتند که به صورت هفتگی منتشر می شد.

اصلاً موجودیت جدی نداشتند.

هدین ترتیب، ملاحظه می‌کنید که در جریان ۲۳ تیر ۱۳۳۰، که برنامه آن توسط سرلشکر زاهدی - وزیر کشور - و سرلشکر بقایی - رئیس شهر بانی - ریخته شده بود و ضمن آن آقای مظفر بقایی و حزبش به همراه گروه خلیل ملکی با چوب و جناق و چاقو و دشنه و قمه و سنگ و غیره به تظاهرات حزب توده در میدان بهارستان حمله کردند - که مورد تصدیق خودشان هم هست - و عده‌ای را کشتند و زخمی کردند. حدود ۹ ماه از همکاری خلیل ملکی با بقایی می‌گذشت. این همکاری پیش از يك سال دیگر فرام داشت (گروه خلیل ملکی پس از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ از بقایی جدا شد. در نوشته آل احمد معلوم نیست که زمان دقیق آن کی است) ^{۲۱}. پس طی این مدت طولانی خلیل ملکی و آل احمد و بقیه دوستانشان با چاقوکش‌های بقایی آگاهانه همکاری می‌کردند و می‌دیدند که پولهای گزاف از کجا می‌آید.

- از کجا باید منبع مخارج بقایی را می‌فهمیدند؟

کياتوری: بالاخره باید می‌فهمیدند! بقایی که پولی نداشت که کلوب آنها را آنگونه اداره کند، خرج چاقوکش‌های مزدبگیر را بدهد - که طبعاً دستمزد کلان می‌گرفتند، خرج روزنامه را بدهد و غیره و غیره. پس این آقایان چندان هم میهن پرستانه عمل نمی‌کردند، بلکه نسبت به آنچه می‌کردند آگاهی کامل داشتند و این همکاری هم تا وقتی ادامه یافت که دیگر به درد بقایی نمی‌خوردند و آنها را بیرون کرد. علتش هم شاید این بود که اینها می‌خواستند از مصدق دفاع کنند و بقایی از ۳۰ تیر تکلیفش را با مصدق روشن کرده بود. ظاهراً مدت‌ها پس از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ بقایی به این نتیجه می‌رسد که ملکی به مصدق نزدیک شده است و هدین ترتیب در يك روز، که جلال آل احمد نبوده، چاقوکش‌هایش را به کلوب می‌فرستد و با پس‌گردنی و کتک خلیل ملکی و دارودسته‌اش را از حزب زحمتکشان بیرون می‌کند. پس از این عمل، خلیل ملکی حزب زحمتکشان ملت ایران (نیروی سوم) را تشکیل می‌دهد. در اینجا نیز تمام آن نیروی انشایی، که هنوز در پیرامون ملکی مانده بودند، هر حزب نیروی سوم شرکت می‌کنند. سنگگیری نیروی سوم عیناً همان سنگگیری مظفر بقایی بوده است.

خوب، هدین ترتیب، ملکی و گروهش از چند ماه قبل، یعنی از ۳۰ تیر، به خوبی

۲۱. اخراج خلیل ملکی و اطرافیان از حزب زحمتکشان دو مهرماه ۱۳۳۱ بود. ابتدا، دکتر بقایی تهر کرد و از حزب استعفاء داد و در خانه نشست. سپس هواداران او - در عصر ۲۲ مهرماه - پس از بیرون کردن هواداران ملکی از دفتر حزب واقع در خیابان اکباتان و استقرار در این محل، بقایی را از منزل به مرکز حزب آوردند و طی اجتماعی تصمیم به اخراج ۱۲ نفر از اعضای حزب، به علت «تولید اختلاف و سوءنظر» گرفتند. (اطلاعات، ۲۲ مهرماه ۱۳۳۱) - ویراستار.

می‌دانستند که مظفر بقایی با قوام‌السلطنه ارتباط دارد و خودشان، چنانکه خواهیم گفت، موضوع را به محاکمه کشانیده بودند. معهداء علی‌رغم اینکه آنها این مطلب را می‌دانستند، تا چند ماه پس از ۳۰ تیر از بقایی جدا نمی‌شوند بلکه این بقایی است که آنها را بیرون می‌کند. پس، طی این مدت ملکی و آل‌احمد دقیقاً می‌دانستند که این بودجه سنگین از کجا تأمین می‌شود ولی او را ترک نمی‌کنند و این نقطه تاریکی در کارنامه گروه خلیل ملکی است. من عین روایت آل‌احمد را از جریان اخراجشان توسط بقایی می‌خوانم:

یادم نمی‌رود که یکی دو روز پس از ۳۰ تیر ۱۳۳۶ جلسه عمومی رهبری حزب زحمتکشان بود. محاکمه‌مانندی. شبیه بودیم که دکتر عیسی سیهیدی صبح آن روز بلوا به دیدار قوام‌السلطنه رفته بود و می‌خواستیم بدانیم که خودسر رفته یا به دستور دکتر بقایی. که رهبر حزب بود و ملکی در سایه‌اش می‌نشست و آقایان نمی‌شد. تلاری بود و از جمعیت انباشته بود و رهبران آن بالا نشسته که سناطه طرح شد. یادم نیست چه کسی طرح کرد اما یادم است چطور.

سوال: آیا شخص ایشان اسپیدی را به اجازه شما آقای دکتر بقایی - صبح آن روز به دیدار قوام‌السلطنه رفته‌اند؟
جواب: سکوت.

سیس همه‌دای در مجلس. سپس باخراج به فریادی از طرف همه. و این جووری بود که بقایی هم از ما وحشت کرد و چندی پس از آن ترتیب امر را جووری داد که به رهبری ملکی از او کناره گرفتیم. یعنی یک روز عصر جماعت داشته‌اند کارهای عادی حزب را می‌گردانده‌اند که یک مرتبه هجومی می‌شود. جماعتی از چاقوکشان می‌ریزند توی حزب و حضرات را با پس گردنی از در حزب بیرون می‌کنند.^{۲۲}

حالا تناقض گفته‌های آل‌احمد را شرح می‌دهم. اولاً می‌گوید: «چندی پس از آن» ترتیب کار را جووری داد که ملکی و دارودسته‌اش جدا شوند، زمان را مشخص نمی‌کند. ثانیاً می‌گوید: «ترتیب امر را جووری داد که به رهبری ملکی از او کناره گرفتیم.» یعنی اینطور می‌نهماند که خوب. یک کاری بقایی کرد و ما فهمیدیم و بعد از او کناره گرفتیم. در حالیکه در جمله بعدی می‌نویسد: «یعنی یک روز عصر جماعت داشته‌اند کارهای عادی حزب را می‌گردانده‌اند که یک مرتبه هجومی می‌شود. جماعتی از چاقوکشان می‌ریزند توی حزب و حضرات را با پس گردنی از در حزب بیرون می‌کنند.» اینجا هم نمی‌نویسد که این حادثه چند وقت پس از آن جلسه است. یعنی این آقایان مدتها پس از اینکه فهمیدند که بقایی در توطئه ۳۰ تیر شرکت داشته باز با او بودند.

۲۲. جلال آل‌احمد، در خدمت و خیانت روشنفکران، ج ۲، ص ۱۹۹ - ۲۰۰.

نه دیگر! خودشان جدا شدند.

کیانوری: خیر! می‌گوید که پس از چندی یا پس‌گردنی بیرونشان کردند. همین جمله است. در اینجا است که تناقض در گفته آل‌احمد روشن می‌شود.

البته آل‌احمد می‌گوید که این واقعه در روزهای بود که من از جمع‌کناره می‌گرفتم. کیانوری: آن موقع اصلاً خودش کلرزفته بود ولی مسلم این است که زمان را مشخص نمی‌کند. این آقایان چند وقت پس از جریان ۳۰ تیر، یا علم به اینکه بقایی در توطئه ۳۰ تیر شرکت داشته و با قوام همکاری می‌کرده، به کارشان در حزب زحمتکشان ادامه می‌دادند؟ اینجا است که من می‌گویم ملکی آگاهانه در این جریان شرکت داشته است. در کتاب افول یک مبارز هم همین مسئله تماس پنهان دکتر سیهیدی، معاون بقایی، با سفارت آمریکا و تماس خود بقایی با سفارت آمریکا و بعد دهنار سیهیدی و دوتن از حزب زحمتکشان با قوام در ۳۰ تیر آمده است.^{۲۲}

در اینجا این بحث مطرح است که اگر بقایی آمریکایی بود، پس چرا بعد از کودتا با دربار مخالفت می‌کرد و زیر فشار بود؟

کیانوری: چه مخالفتی؟! چه فشاری؟! خوب، بقایی جاه‌طلبی‌ها و روحیات خاصی خودش را داشت. مسلم است که بقایی یک گرداننده اصلی و یک عامل بزرگ سازمان جاسوسی آمریکا بود. به عقیده من بزرگترین دلیل این است که کیم روزولت و دوونهاوس در خاطراتشان از او اسم نمی‌برند. یعنی او از آن شاه جاسوس‌هایی است که نامش باید مخفی بماند. به علاوه بقایی در ایران بود و همانطور که می‌دانیم بعداً هم از او استفاده کردند. و اما درباره فعالیت‌های او پس از کودتا، کتاب افول یک مبارز معاوی نکات جالبی است. البته بقایی هیچگاه هیچ مبارزه نبود. او همیشه یک جاسوس و سر جاسوس امپریالیسم بود. ولی در بخش دوم کتاب، که خیانت‌های بقایی علنی می‌شود، نویسندگان واقع بین تر می‌شوند. مخالفت بقایی چگونه بود؟ در مسئله محاکمه دکتر مصدق بقایی دو نامه به شاه و زاهدی می‌نویسد و با لحن بسیار خاضع و نوکرانه درخواست می‌کند که محاکمه دکتر مصدق باید طبق قانون اساسی انجام شود و برای این که بدنامی ایجاد نشود صحیح این است که دکتر مصدق فعلاً آزاد شود و یا در منزلش در احمدآباد تحت نظر نگه داشته شود تا مجلس تشکیل شود و قانون محاکمه وزیر را تصویب کند و مصدق طبق این قانون محاکمه شود. در جریان انتخابات سال ۱۳۳۳ شلوغ می‌شود و بقایی

۲۲. ح. محمدآقا، م. صدوق، افول یک مبارز - تقی‌پور، وصیث، نامه سیاسی، مواضع و خط‌مشی دکتر مظفر بقایی - تهران: مؤلف، ۱۳۶۵، ص ۳۶ - ۴۹.

را به مدت يك ماه بازداشت می کنند و در بهار آزاد می شود. در آخر ۱۳۳۴ مجدداً بقایای بازداشت و به زاهدان تبعید می شود و تا آخر ۱۳۳۵ در تبعید می ماند. ولی این را هم بدانیم که در این يك سالی که او در زاهدان بوده به طور منظم هفته ای يك هواپیما از طرف دربار برای او میوه و غذا و گوشت و وسایل راحتی می برده است. این مسئله بر اسناد لانه جاسوسی آمده است.^{۲۱} در کتاب اقول... سپس وصیت نامه سیاسی بقایای درج شده است. بقایای برای این که شهید دکتر قاطمی را متهم کند داستانی می سازد که ما در خانه ای خوابیده بودیم و فلان جاسوس انگلیس آمد و با قاطمی ملاقات کرد. با توجه به سوابق قاطمی نوشتن چنین مطلبی در سال ۱۳۵۹ نشانه خیانت اوست. بقایای اگر از چنین مسئله ای اطلاع داشت چرا در آن موقع که به اصطلاح همکار مصدق بود آن را مطرح نکرد؟! این ادعا نقطه نشانه پستی و ذلت بقایای است. بقایای بعد گفته است که يك شب از دربار اتوبیل فرستادند و من که مریض بودم با عصا و به زحمت به دیدار شاه رفتم و شاه به من پیشنهاد نخست وزیری داد. من گفتم که الان تحت معالجه هستم و معلوم نیست تا چه زمانی زنده بمانم! اگر این مطلب درست است چرا بقایای آن را این همه مدت سکوت گذارد و پس از سقوط شاه مطرح کرد؟ بعد ادعا کرده که زاهدی - نخست وزیر - به من دو پیشنهاد کرد. اول اینکه استانداری کرمان را با بودجه هنگفت و با اختیارات در حد وزارتخانه در اختیار من بگذارد که من رد کردم. بعد به وسیله مرحوم حائری زاده (باز چهره حائری زاده مرده او را به شهادت می گردا) و آقای شمس تنات آبادی (نمی دانم در آن زمان مرده بود یا زنده بود) به من پیام داد که ۲۵ کرسی مجلس به حزب نومی نعم و هر کس را که بخواهی می توانی وارد مجلس بکنی به شرطی که از حالا تا تشکیل مجلس سکوت کنی و بعد هم هر کاری که می خواهی انجام دهی در مجلس باشد. این است مبارزات آقای بقایای!

سولی بقایای در زمان عقد قرارداد کنسرسیوم در مردادماه ۱۳۳۳ با آن مخالفت کرد. این

پدیده را چگونه توضیح می دهید؟

کیانوری: هم انگلیسیها و هم آمریکاییها مانند بازیکنان شطرنج مهره های خود را در موقع خود در جای خود می نشاندند و در موقع ضروری آنها را به حرکت درمی آورند. آمریکاییها بقایای را برای آینده نگه می داشتند. پس از پیروزی انقلاب اسلامی هم او را نگه داشتند و توانستند به کمک او افراد مؤثری را در پست های حساس بگمارند. پسران آیت الله کاشانی، که عضو حزب زحمتکشان بودند، را می شناسیم که پس از انقلاب مقامات بالایی داشتند و یکی از آنها حتی کاندید مقام ریاست جمهوری شد و مدتی هم زندانی شدند. یکی از هواداران بقایای

۲۲. مجموعه اسناد لانه جاسوسی آمریکا، ج ۲، ص ۱۵۲.

دکتر جلال الدین مدنی بود که کتاب تاریخ سیاسی معاصر ایران را در دو جلد نوشتند. این کتاب یک تجلیل نامه از بقایی و فحش نامه به دکتر مصدق و حزب توده و شوروی بود. بقایی حتی توانست کسی مانند دکتر حسن آیت‌را، که شخصاً فرد سالم و مقتدی بود، به حزب خود وارد کند. آیت‌فرد کوچکی نبود و اگر ترور نشده بود می‌توانست به مقامات بالای برسد. من از جریان بازجویی‌ها و اعترافات بقایی پس از بازداشت اطلاع دقیق ندارم، ولی شنیده‌ام که او در مسافرتی که به قصد اروپا کرده بود، محرمانه به آمریکا هم سفر کرده و در آنجا خود را به عنوان جانشین احتمالی برای جمهوری اسلامی ایران معرفی کرده است. تصور می‌کنم لازم باشد که نکات جانبی اعترافات او بیرون کشیده و به اطلاع مردم برسد.

سرنوشت گروه ملکی

کیانوری: پس از اینکه مظفر بقایی دارودسته تحلیل ملکی را با پس‌گردنی اردنگی و کلکی بیرون کرد، آنها حزب زحمتکشان ملت ایران (نیروی سوم) را درست کردند؛ یعنی در مقابل حزب توده ایران و حزب آمریکایی بقایی، به قول خودشان، یک «نیروی سوم» ایجاد کردند. آن ائتلافیونی هم که دور ملکی مانده بودند، مانند قندهاریان و خنجی، به این گروه پیوستند و نشریاتی چون نیروی سوم و علم و زندگی و نور کردن سوسیالیسم منتشر می‌کردند. سیاست کلی «نیروی سوم» صبارت بود از مبارزه علیه حزب توده ایران و اتحاد شوروی با تمام قدرت. به آمریکا حمله شدیدی نداشتند، به شاه هم حمله‌ای نمی‌کردند و به مظفر بقایی هم حمله نمی‌کردند. در سیاست داخلی هم بطور کلی از ملی‌شدن صنعت نفت حمایت می‌کردند، از لحاظ عملی هم چون نیروی نداشتند کلری انجام نمی‌دادند نه تظاهراتی داشتند که مثبت باشد و نه می‌توانستند حرکت منفی جدی انجام دهند. این سیاست چند ماهی ادامه داشت تا بالاخره، قبل از ۲۸ مرداد از مصدق هم بریدند و به طرف کودتاچیان رفتند. ملکی به وسیله شمس قنات‌آبادی یا فرد دیگری از شاه وقت ملاقات گرفت و به دستوس آوردند. این مطلب را خود ملکی در دفاعیاتش در سال ۱۳۴۴ بیان کرده است.^{۲۵} آل‌احمد هم این مسئله را گفته است. البته هیچ کدام زمان دقیق ملاقات را ذکر نکرده‌اند، ولی از قرائن برمی‌آید که

۲۵. تحلیل ملکی در دفاعیاتش (اسفند ۱۳۴۴) می‌گوید: «اینجانب برای اولین بار حضور شاهنشاه شریف‌باب شدم و اعلیحضرت سایه‌پوشی لفظاً از مبارزات مؤثر و مومن پرستانه ما در تهنیت ملی ایران و همچنین از مبارزات ما علیه کسانی که از یگانگی الهام می‌گیرند، فصلی بیان فرموده و از حزب ما که به نام نیروی سوم گفته می‌شد، تقدیراتی فرمودند. برابر بر این بود که برای اینکه بجایه‌ای به دست توده‌ای‌ها نهند ملاقات عملی نشود.» (کیانوری).

نزدیکی های کودتای ۲۸ مرداد باشد. جمله آل احمد این است:

... ملکی به علت و به نرس از آن کین نوزی ها که گذشت در آخرین روزهای حکومت دکتر مصدق و به نرس از آنچه همه را به یاد اہم دستکرات فرقه سی انداخته بود، مجبور شد با آن جناح بخصوص دستگاه حاکم در مکالمه ای را بگذراند که اینر مانند و به این علت دهن آلوده ای شد که یوسف ندیده بود^{۲۶}

البته ظاهراً مسئله به این سادگی هم نبوده، چون خنجی - یاز ملکی - مدعی بود که ملکی از درباز پول هم گرفته است. این مطلب در کتاب آل احمد هست^{۲۷}. بهرحال، سفارح گروه ملکی باید از يك جایی تأمین می شده، چون آنها پس از اینکه از بقای جدا شدند شخصاً وضع مالی نداشتند که بتوانند جایی تهیه کنند و افرادشان را اداره کنند و نشریه راه بیندازند. ارتباطات ملکی قبل از کودتا در این حد نیست. او حتی با آمریکاییها هم تماس داشته است (این مطلب هم مربوط به قبل از کودتا است). آل احمد می نویسد:

... وثوقی مدعی است که همرا ملکی با آمریکاییها ملاقات می کرده. و حال آنکه من می دانم که خود او مترجم آن ملاقات ها بوده که من هم یکی دو بار در آنها شرکت کرده ام...^{۲۸}
آل احمد بعداً این ملاقاتها را توجیه می کند و می نویسد: «حق داشت که بدانند آنها این که فردا احتمالاً به قدرت خواهند رسید چه کسانی اند، و نکنند همان توده ای های سابق باشند که حالا پوست انداخته اند و کلک تازه ای سوار کرده اند.»^{۲۹}

پس، ملاحظه می شود که آقای خلیل ملکی پیش از کودتا مکرراً با آمریکاییها ملاقات داشته و یکی دو باره هم با آل احمد در این دیدارها شرکت کرده و مترجم شان آقای ناصر ا وثوقی بوده است. حرف این آقایان با آمریکاییها این بوده که ما بهتر از دیگران می توانیم به شما خدمت کنیم؛ ولی خوب، آنها آدم های مطمئن تری داشتند و تشخیص شان این بود که زاهدی بهتر می تواند خدمت کند و بدین ترتیب پس از ۲۸ مرداد مدتی دکانشان تعطیل شد. البته در زمان کودتای ۲۸ مرداد در این گروه اختلاف می افتد. ظاهراً دو نفر، که ملکی استان را ذکر کرده، طرفدار شعار جمهوری بوده اند و ملکی و سایرین طرفدار سلطنت. ملکی مدعی است که این دو نفر عامل نفوذی حزب بوده اند که مزخرف است. آنها در طول این شش سال آنقدر اطرافیان خود را دستچین کرده بودند که چنین چیزی نمی توانست باشد. ولی چون این

۲۶. جلال آل احمد، در خدمت و خیانت روشنفکران، ج ۲، ص ۲۰۵.

۲۷. همان مأخذ، ص ۲۲۹.

۲۸. همان مأخذ، ص ۲۲۹.

۲۹. همان مأخذ.

اطرافیان آقای ملکی طرفدار شمار ضد سلطنت بوده اند، او آنها را جاسوس حزب توده معرفی می کند.^{۲۰} بهر حال، در ۲۶ مرداد دستور می دهند که افرادشان از تهران خارج شوند و در شهر حضور نداشته باشند. همین آل احمد، که مسئول تبلیغات شان بوده، به گفته خودش، از اوایل سال ۱۳۳۲ مشغول خانه ساختن در شمیران بوده و صبح ۳۰ مرداد نازم می فهمد که در ۲۸ مرداد کودتا شده است.^{۲۱}

– پس از کودتا وضع آنها چگونه بود؟

کیانوری: «شیرازی سوپه پس از کودتا يك دوره کوتاه سکوت و تعطیل را داشت، ولی پس از مدتی، از سال ۱۳۳۶، مجلات نبرد زندگی و علم و زندگی را منتشر کرد و در سال ۱۳۳۷ تشکیلات خود را با نام «جبهه سوسیالیست‌ها» راه انداخت. گفتم که از قبل از ۲۸ مرداد ملکی یا محمدعلی خنجی اختلاف و دعوائی داشته و خنجی مطرح می کند که ملکی از دربار پول گرفته است. و گفتم که بنظر من این مسئله چندان بعید نیست، زیرا خود ملکی در دادگاه گفته که به دیدار شاه می رفته و شاه از او تجلیل می کرده است. بهر حال این مخارج را از جایی باید تأمین می کرد. بعد از ۲۸ مرداد این اختلاف با خنجی شدن گرفت و خنجی از ملکی جدا شد و «حزب سوسیالیست» را ایجاد کرد.

– در حزب سوسیالیست خنجی چه کسانی بودند؟

کیانوری: نمی دانم. خود خنجی بود و احتمالاً چند نفری از شرده ریزهای منشعبین. در اینجا این بحث مطرح است که خلیل ملکی بنیانگذار سوسیالیسم ملی در ایران بود؛ سوسیالیسمی که فارغ از وابستگی به شوروی است.

کیانوری: این درست است که ملکی از مارکسیسم دست برداشت و راه ضدیت با شوروی را پیش گرفت و شیفته سوسیال دموکراسی اروپایی شد. سوسیالیست‌های اروپا هم همه

۳۰. خلیل ملکی مرده فامهانش می گوید: «در هفته‌های قبل از ۲۵ مرداد دو نفر از اعضای هیئت اجرائیه حزب نیروی سوم مبارزه ما را در حدود قانون اساسی... غیر کاتی دانسته و می گفتند که دولت ملی باید شاه و دربار را از میان بردارد. البته بنابر ادعای آنها دولت مجبور خواهد شد که این کار را بکند و تغییر رژیم دهد... آن دو نفر می گفتند بی شکر کار به اینجا خواهد کشید و حزب توده ابتکار این کار را در دست خواهد گرفت و خوب است ما زودتر از حزب توده شروع کنیم و ابتکار عمل را ما در دست بگیریم. ولی هیئت اجرائیه طبق رسم هیسنگی خود، که ابتکار خرابکارانه را ما نباید از دست حزب توده بگیریم و نمی توان باور کرد که دولت نهضت ملی در صدد تغییر رژیم باشد [و] نباید ابتکار خرابکاری به آنها بسپاریم [با این نظر مخالفت کرد.]» (کیهان، ۷ اسفندماه ۱۳۳۲). توجه شود که آقای ملکی در سال ۱۳۳۲ در واقع برای این در نظر پرورنده سازی هم کرده و احتمالاً آنها را به شلاق ساواک سپرده است (کیانوری).

۲۱. جلال آل احمد، همان مأخذ، ص ۲۲۶ - ۲۲۷.

اول مارکسیت بودند، ولی بعد از مارکسیسم جدا شدند و پرایشان فقط يك سری کلیات مانند خلیل ملکی از اولین مصاحبه ای که با نماینده حزب کارگر انگلستان، در سال ۱۳۲۲ یا ۱۳۲۳، کرد عاشق حزب کارگر انگلیس شد و بعد هم او را به آنجا دعوت کردند. ملکی نمی دانست که اگر حکومت انگلیس موفق شده زندگی مردم آنجا را سرسامانی بدهد نتیجه میلیاردها پوندی است که امپراتوری بریتانیا از راه تجارت هندوستان و سایر مستعمرات به دست آورده است. - بعضی از پیروان خلیل ملکی او را با تیتو مقایسه می کنند.

کیانوری: از لحاظ اسم این مقایسه درست است، یعنی نام دنبروی سومه که اینها برگزیدند عیناً همان است که تیتو می گفت. ولی تیتو هیچوقت نه با مظهر بقایی همکاری شد و نه با سفارت آمریکا تماس گرفت و نه به دیدار شاه - توکر انگلستان - رفت و از او کمک خواست! مقایسه ملکی با تیتو مضحک است. اصلاً قابل مقایسه نیستند. ملکی تنها این اسم را گرفت تا وزنی داشته باشد و بتواند عده بسیار قلبی روشنفکر را گول بزند.

- اوزیایی شما از جلال آل احمد چیست؟

کیانوری: ببینید آل احمد کسی است که ملکی را نزد مظهر بقایی برد و هر سه با هم حزب زحمتکشان را درست کردند و پول آن را دیدیم که از کجا می آمد. خوب، آنها می دانستند که بقایی چیزی ندارد، بی شعور که نبودند، پس با سرآزیر شدن این همه پول به سوی بقایی حتماً می دانستند که چه می کنند و نان که را می خوردند. جلال تا ۲۸ مرداد یا ملکی همکاری می کرده و حتی به اتفاق ملکی به دیدار آمریکاییها می رفته. در ۲۸ مرداد هم تمام دستگاهشان را تعطیل کرده بودند که در شهر نداشتند. حتی انور خامه ای هم این را نوشته که از کودتا باخبر نبوده است. جلال بعد از ۲۸ مرداد دنبال کار خودش بود و از سال ۱۳۳۲ از اینها جدا شد ولی دوستی شان باقی بود، در سال ۱۳۴۴ در محاکمه ملکی شرکت کرد و از همین زمان راه خودش را یکی جدا کرد. بقیه اش را من نمی دانم.

- ویژگی جلال بنظر شما چیست؟

کیانوری: من زیاد با او تماس نداشته ام. البته جلال مانند انور خامه ای و دیگران نبود که در آثارش دیگران را به کثافت بکشاند. عقیده خودش را نوشته، عقیده دیگران را هم نوشته و مخالفت خودش را هم با عقاید دیگران گفته است. نقاط ضعفی را هم که می دانسته گفته است. بنظر من، جلال آل احمد در زندگیش يك انسان باقی مانده است و با دیگران تفاوتهاش دارد. برعکس آنها، او برای تیرف خودش دیگران را به لجن نمی کشید. یعنی از این من چیزی نمی دانم.

- شما غرب زدگی او را خوانده اید؟

کیانوری: پله این کتاب را خوانده ام. خمس در میقات را هم خوانده ام. ولی چون هر خط مطالعه اینگونه کتابها نبودم، بقیه آثارش را نخوانده ام.

- شما خمس آن احمد را هم می شناختید؟

کیانوری: برادر جلال؟ خیر هیچ یادم نیست. خود جلال هر دورانی که با حزب کار می کرد جوان کم سن و سالی بود. خمس باید ۷-۸ سال کوچکتر از او باشد. او اگر در حزب بوده، حتماً در رده های بسیار پایین سازمان جوانان بوده است.

- نظرتان درباره او چیست؟

کیانوری: خمس بعد از انقلاب شخصیتی پیدا کرد و برای مدتی کوتاه سردبیر روزنامه اطلاعات شد و بعد هم همه خصصیات جلال را به خود گرفت. حالا هم به همان شکل سابق از جلال مایه می گذارد و از حساب او می خورد و زندگیش عبارت است از سرایق جلال.

۳۰ تیر و پیامدهای آن

کیانوری: حادثه مهس که در سال ۱۳۳۱ اتفاق افتاد، استعفای دکتر مصدق و انتصاب احمد قوام توسط شاه به نخست وزیری بود که به قیام ۳۰ تیر و اعلام دکتر مصدق منجر شد. این حادثه در واقع نقطه عطفی در جنبش ملی بود. دکتر مصدق که با توطئه های شدیدتری در درون ارتش مواجه بود، می خواست که بر نیروهای نظامی نظارت مستقیم داشته باشد، ولذا تقاضا کرد که بست وزارت جنگ را شخصاً به دست بگیرد. ولی شاه به شدت مخالفت کرد و در نتیجه دکتر مصدق استعفا داد. امریالیستهای آمریکا و انگلیس و شاه هم، از خدا خواسته، فوراً احمد قوام را به نخست وزیری منصوب کرد.

ما جریان قیام ۳۰ تیر را در کتاب تجربه ۲۸ مرداد بطور کامل شرح داده ایم^{۳۲} نظایرات ۳۰ تیر به دعوت آیت الله کاشانی شروع شد و مردم به حمایت از مصدق به خوابگاهها ریختند. حزب توده ایران هم از مردم دعوت کرده بود و توده ایها هم فعالانه شرکت کردند. زدر خورد شد و عده ای کشته شدند. اخبار به قوام رسید و او حالتش بد شد و به حالت رعبه افتاد و استعفا داد.

- نقش حزب توده چگونه بود؟

کیانوری: ما شب قبل، از اعلامیه آیت الله کاشانی اطلاع پیدا کردیم. صبح سحر جلسه هیئت

۳۲. ف. م. جوانتیر افرج آیت الله میزانی. تجربه ۲۸ مرداد. نظری به تاریخ جنبش ملی شدن نفت ایران، تهران:

انتشارات توده، ۱۳۵۹، ص ۱۹۶ - ۲۱۴.

اجرائیه برگزار شد. اعلامیه دعوت به تظاهرات را نوشتیم و برای چاپ فرستادیم. این اعلامیه ساعت ۱۱ صبح منتشر شد، ولی قبلاً شبکه حزبی را مطلع کرده بودیم و آنها به خیابانها رفته بودند. در نزدیکی های ظهر در میدان توپخانه آن جریان حروف اتفاق افتاد. یکی از افسران توده ای، به نام سرهنگ حبیب الله برمان (برادر هدایت الله حائمی)، که فرمانده واحد تانک بود، از تانک پیاده شد و درجه هایش را کند و تانک را در اختیار مردم قرار داد. مردم هم سوار تانک شدند و او را روی دست بلند کردند و فریادکنان در خیابان ناصریه به راه افتادند. (این افسر بعد از ۲۸ مرداد به اعدام و سپس حبس آمد محکوم شد.) بهترین دلیل شرکت فعال حزب در قیام ۳۰ تیر این است که در جمعه بعد جمعیت ملی مبارزه با استعمار، که سازمان علنی حزب توده ایران بود، مردم را به يك میتینگ در میدان سپه دعوت کرد و در این میتینگ یکی از سران آیت الله کاشانی آمد و در بالای تریبون شهرداری گفت: من به شما بتاریت می دهم که حضرت آیت الله با پیشنهاد شما برای تشکیل جبهه متحد ضد استعمار موافقت فرموده اند.^{۳۳}

نکته مهم در اینجا، نقش بقایی و دارودسته اوست. بقایی هر روز ۲۹ تیر دکتر عیسی سیهیدی را سرمانه به ملاقات توام فرستاد. او بعداً، در سال ۱۳۴۰، در دفاعیاتش گفت: «وقتی استغفای دکتر مصدق انعکاس پیدا کرد، همه موافقین و مخالفین نفس راحتی کشیدند» در واقع شرکت دارودسته بقایی در تظاهرات ۳۰ تیر فقط برای این بود که مردم را کنترل کنند و مانع آن شوند که این قیام به سرنگونی رژیم منجر شود. خود بقایی در دادگاه اعتراف کرده که:

در غروب سی ام تیر که کمونیستها و مؤلفین آنها می خواستند که دانه جریان را به تغییر رژیم بکشاند، من و دوستانم ترمزی بودیم که آنان را به جای خود نشاندیم... در چار حزب زحمتکشان توده ایها هم بودند. خطر دادند که حالا [که] توام رفته باید رژیم عوض شود... ما سوگند خوردیم که به مقام سلطنت وفادار باشیم.^{۳۴}

در واقع، مقدمات کودتای ۲۸ مرداد از همان عصر ۳۰ تیر ۱۳۳۱ آغاز شد. زمانیکه حضور قاطع حزب توده مردم را به سوی قیام می برد و شعارهای حزب در همه جا رسوخ کرده بود، دربار و محافل امیربالیسی - که در پشت سر توام بودند - ضمن عقب نشینی سریع در مقابل مصدق حمله گسترده به حزب توده ایران را آغاز کردند. از همان غروب ۳۰ تیر، که بقایی یاد می کند، مأمورین انتظامی نا جایی که می توانستند به حزب تاختمند. از فردای ۳۰ تیر دست پلیس و ارتش در مضروب کردن توده ایها، که شعار ضد سلطنت می دادند و شاه را در توطئه توام شریک می دانستند، کاملاً باز بود؛ تا جایی که رئیس شهربانی وقت در يك پیام رادیویی بدترین

۳۳. همان مأخذ، ص ۲۰۹.

۳۴. اطلاعات، ۹ دی ۱۳۴۰ (دفاعیه سطر بقایی در دادگاه).

ناسزاها را به حزب توده ایران گفت^{۲۵}، و این در مردادماه بود. یعنی زمانی که دکتر مصدق مجدداً سر کار آمده بود.

این توطئه عوامل امیرالاسم و در رأس آنها بقایی و همکارانش در چهارم شهدای ۳۰ تیر بسیار شدید شد. کلیه نیروهای که در قیام ۳۰ تیر شرکت کرده بودند، تصمیم گرفتند که در چهارم شهدا، که در این پایه به برگزار می شده، شرکت کنند. حزب توده ایران هم اعلامیه‌ای منتشر کرد و گفت که ما هم در مراسم شرکت می کنیم. در این موقع، عوامل امیرالاسم تصمیم گرفتند که این مراسم را به ۲۳ تیر دهگر، یعنی به صحنه گشتار توده ایها، تبدیل کنند. در اینجا می بینیم که در چهارشنبه ۵ شهریور، دو روز قبل از مراسم، مظفر بقایی پیامی منتشر می کند و اعلام می کند که به بهای خونریزی از شرکت توده ایها در مراسم جلوگیری خواهد کرد. پیام بقایی به دارودسته‌اش این است:

شما بروید مقاومت کنید؛ بیگانه پرستان را ولو با ریختن خون باشد از این خیره مغس
جانیازان راه آزادی و استقلال برانید!^{۲۶}

بدین ترتیب، بقایی و چاقوکش‌هایش شاخ و شانه کشیدند که توده ایها را می زیند، می کشیم و غیره. این مسئله در اولین روزهای دولت جدید دکتر مصدق تشنج ایجاد می کرد. از طرف دکتر مصدق، هیئت وزیران، دوستان بقایی نزد او رفتند که دست بردارد و او قبول نکرد. خود بقایی بعدها، در دادگاه، چگونگی تدارک این گشتار را شرح داد و روشن کرد که طرف خطاب او، که به خونریزی دعوت شده بودند، چه کسانی بوده‌اند. گفته بقایی این است:

خبر شدم که توافق سرمانه‌ای شده است که توده ایها هم به طور رسمی در مراسم چهارم شهدای سی ام تیر شرکت کنند. این مطلب برای من غیر قابل تحمل بود. همان شب با حالت کالت اعلامیه‌ای به دست خودم نوشتم... مبنی بر اینکه مردم اجازه نخواهند داد که بیگانه پرستان در سر مزار شهدای سی ام تیر حاضر شوند. پس از انتشار اعلامیه گرفتار مراجعین شدم. اول آن مؤلفین با حزب توده، که من می دانستم، آمدند که این اعلامیه چیست؟ آنها هم ایرانی هستند و می خواهند از شهدا تجلیل کنند و بر عظمت تجلیل خواهد افزود. این اصرار غلطی داشت و آن اینکه از همان شب افراد حزب زحمتکشان را فرستادم از سازمانهای حزب در ورآمین و کرج و اطراف عده‌ای را با چوب و چسبان آوردند و بردند این بار به دو گنجم به مسئولیت مردم هر توده‌ای خواست باید اینجا قلمش را خرد کنید... فرستادگان مصدق آمدند که این کار نو ایجاد جنجال می کند و الان پله محیط آرام لازم داریم. چند نفر از وکلا و وزرا

۲۵. ف. م. جوانتیر، همان مأخذ، ص ۲۶۸ - ۲۶۹.

۲۶. همان مأخذ، ص ۲۲۰.

آمدند که نظر آقای دکتر مصدق این است که اعلامیه را لغو کنید و اجازه دهید کمیونستها بیایند و عزاداری کنند... صحبت و القاس و نه‌بدهم کردند که فردا خون می‌ریزد... هر چه گفتند زیر پلر ترقم... از طرف هیئت دولت آمدند. رسماً درخواست کردند، زیر پلر ترقم. آن شب هیئت دولت نشست و تصویب نامه صادر کرد که مقررات حکومت نظامی برای ۱۲ ساعت ملی می‌شود و سپس اعلامیه حزب توده ایران که تظاهرات در میدان فوزیه است.^{۳۷}

روشن است که بقایی با پشتگر می‌به چه نیرویی، حتی به رغم نظر هیئت دولت و شخص مصدق، چنین جنجال‌هایی به راه می‌اندازد.

بهر حال، ما برای اینکه تشنج نشود کوتاه آمدیم و مراسم را در میدان فوزیه برگزار کردیم. ما پس از واقعه ۳۰ تیر دیگر دکتر مصدق را شناخته بودیم و مصرا نه در پی این بودیم که در پیرامون شعارهایی چون ملی کردن واقعی نفت، تأمین آزادی‌های دمکراتیک و بهبود وضع مردم یک جبهه واحد ضد استعمار تشکیل شود. در این خواست ما هیچ شعار کمیونیستی نبود. شعارهایی کاملاً عام بود که نباید کسی مخالفت می‌کرد.

- این پیشنهاد را شما در مقطع مختلف دادید و کسی نپذیرفت.

کیانوری: هیچ کس نپذیرفت و ما دائماً آن را تکرار کردیم. بیهوده خواست ما در این مقطع واقعاً ملی شدن نفت بود و مسئله تماماً به نفع ملت ایران بود. در این مسئله شوروی هیچ منفعتی نداشت، حزب توده ایران هیچ منفعتی نداشت، در مسئله آذربایجان من بحث کرده‌ام، در مسئله نفت شمال بحث کرده‌ام، و گفته‌ام که سیاست حزب ما اشتباهاتی داشت. ولی در اینجا سیاست ما درست بود. طرف ما آمریکا و انگلیس بود و بقایی یک عامل بیشتر نبود. بنابراین اگر ما مبارزه می‌کردیم به سود ملت ایران بود.

- ولی حزب توده با ایجاد اعتصاب در مراکز کارگری دولت مصدق را تضعیف می‌کرد.

کیانوری: تاریخ این اعتصاب‌ها را یاد کنید تا من هم بینم که چه اعتصابی شده است. ما اعتصاب نداشتیم!

- تحریکات در محیط‌های کارگری!

کیانوری: آخر این تحریکات باید به اعتصاب می‌کشید؟ در این مقطع ما کدام اعتصاب را داشته‌ایم؟ کارگران که همه‌شان طرفدار حزب توده ایران نبودند. ما فقط در قشری از کارگران نفوذ داشتیم. اگر تشنجی در محیط‌های کارگری بوده یا به دلیل وضع فرق العاده به زندگی کارگران بوده و یا به دلیل تحریکات دارودسته مظفر بقایی و متحدینش.

- آنها که نفوذ کارگری نداشتند!

کیانوری: چرا داشتند؟ در مدیران کلرخانه‌ها، در میان سرکارگرها نفوذ داشتند. این ادعایی که می‌کنند دروغ محض است. ما پس از واقعه ۳۰ تیر ۱۳۳۱ به دنبال تقویت و حمایت مصدق بودیم درباره سیاست غلط اکثریت رهبری حزب در مقطع قبل هم توضیح مفصل داده‌ام. ما در ۱۶ شهریور ۱۳۳۱ در یک نامه سرگشاده مصدق را در مقابل مسئولیت‌هایش قرار دادیم. در این نامه پس از تشریح هدفهای عمومی امپریالیست‌ها و عمال توطئه‌گر آنها در داخل کشور گفتیم که از مدت‌ها پیش برای برکناری دولت شما توطئه‌های مکرری می‌شود. ولی دکتر مصدق توجه کافی نمی‌کرد. ما در این نامه گفتیم که در بهمن ۱۳۳۰ به شما هشدار دادیم، ولی توجه نکردید و شبه کودتای قوام پیش آمد. امروز هم هشدار می‌دهیم که امپریالیست‌ها به منظور مشوب کردن افغان عمومی درباره کودتای چپ سخن‌پردازی و جو سازی می‌کنند. آنها از طریق مستشاران نظامی آمریکا نقشه مفصلی برای براندازی شما دارند و سرلشکر ارفع، سرلشکر صجازی، سرهنگ بختیار و سرهنگ اخوی در این توطئه دخیلند. (ما نام تمام این افراد را که بعداً از گردانندگان کودتای ۲۸ مرداد بودند در آن زمان دقیقاً ذکر کردیم). این نامه در نشریات حزب چاپ شد، ولی دکتر مصدق توجه جدی نکرد.

به عکس، دکتر مصدق برای حفظ خود تلاش می‌کرد که اعتماد شاه و آمریکاییها را جلب کند. او در اواخر نیمه‌ماه در پشت قرآن نوشت که دشمن قرآن باشم اگر بخوام قانون اساسی را نقض کنم و رژیم مملکت را تغییر دهم و ریاست جمهور را قبول نمایم و برای شاه فرستاد. عوامل آمریکا و انگلیس هياهو می‌کردند که به زودی در ایران قدرت به دست حزب توده خواهد افتاد و دکتر مصدق خودش، به این مطلب دامن می‌زد. این حرف من نیست، در همان موقع روزنامه منچستر گاردین چنین نوشت:

مبنای سیاست فعلی دکتر مصدق این است که مرتباً خطر کمونیسم را بزرگ کند تا هر موقع که با سفر آمریکا مواجه می‌شود بگوید: یا پوتی بدهید یا ما کمونیست خواهیم شد. ولی نا به حال نه آمریکاییها بول داده‌اند و نه ایران کمونیست شده است.^{۳۸}

در این دوران، که دکتر مصدق وزارت جنگ را به دست گرفته بود، پلک سازمان افسری از افسران وابسته به جبهه ملی هم تشکیل شده بود و دکتر مصدق فرماندهان اصلی را از میان این افسران انتخاب می‌کرد. رئیس ستاد سرلشکر تقی ریاحی بود. در آن موقع در تهران دو لشکر زرهی وجود داشت که مهم‌ترین لشکر زرهی گارد بود. پس از توطئه مهرماه ۱۳۳۱، که شرح می‌دهم، مصدق فرماندهی این نیروها را به دو نفر از سرهنگان عضو این سازمان داد. ولی

۳۸. خواندنیها، ۲۹ مهر ۱۳۳۱.

هردوی اینها آنقدر سطحی بودند که معاونینشان را افسران وابسته به مریار تشکیل می دادند. به این ترتیب، سازمان نظامی جبهه ملی متأسفانه خیلی بد کار کرد، همانطور که خواهیم گفت، در حساس ترین مقاطع فقط افسران توده ای بودند که به داد مصدق می رسیدند؛ مثلاً در کودتای ۲۵ مرداد ستوان شجاعیان، یک ستوان توده ای محافظ خانه مصدق، بود که نصیری را خلع سلاح و توقیف کرد.

زمینه های کودتا

کیانوری، پس از قیام ۳۰ تیر، آمریکاییها و انگلیسیها برای براندازی دکتر مصدق و سرکوب جنبش ملی ایران به توافق نهایی رسیدند. قبل از آن دولت حزب کارگر انگلیس [کلنت ائلی] تا حدودی با مصدق مساعدت می کرد و دولت حزب دمکرات آمریکا (نرومن) نقش میانجی را داشت. ولی با روی کار آمدن جناح چرچیل - ایدن در انگلیس و سپس تشکیل دولت آیزنهاور در آمریکا وضع به شدت تغییر کرد و همکاری مشترک آنها برای سرنگونی مصدق شروع شد.^{۳۹} در این مرحله، سیاست عمومی چرچیل - آیزنهاور، که همکاری هندجانه دو قدرت امپریالیستی آمریکا و انگلیس بود، در مسئله نفت ایران وارد مرحله اجرایی مشخص تری شد. انگلیسیها بالاخره موافقت کردند که سهمی از نفت ایران را به آمریکاییها بدهند و در عوض آنها به سرنگونی مصدق و سرکوب جنبش در ایران کمک کنند. در ملاقاتها و تماس های مکرر میان محافظ نفتی و سیاسی آمریکا و انگلیس توافق شد که کنسرسیوم مرکب از شرکت سابق نفت انگلیس و ایران، شرکت نل و انحصارهای نفتی آمریکا تشکیل شود و کنترل نفت ایران را به دست بگیرد. موافقت انگلستان با این نقشه، تصمیم آمریکاییها را به سرنگونی مصدق قطعی کرد.^{۴۰} به این ترتیب ترکیب بعدی کنسرسیوم تعیین شد که در آن محافظ نفتی انگلیس ۵۲ درصد (برینس پترولیوم ۲۰ درصد، نل ۱۴ درصد)، شرکت های آمریکایی ۴۰

۳۹. دولت محافظه کار سرروینستون چرچیل در اکتبر ۱۹۵۱ / آبان ۱۳۳۰ و چهارده ماه بعد، در ژانویه ۱۹۵۲ /

دی ۱۳۳۱، حزب جمهوریخواه آمریکا به رهبری دوايت آیزنهاور به قدرت رسید. (ویراستار).

۴۰. به گفته ویلیام راجر لوئیس، در ژوئیه ۱۹۵۲ / تیر ماه ۱۳۳۱ پروویلیام فریزر، رئیس شرکت نفت انگلیس و

ایران، بالاخره موافقت اصولی خود را با مشارکت کمپانی های آمریکایی در نفت ایران اعلام داشت. در

این دوران بود که نظرات آمریکا و انگلیس متطبیق شد و هر دو به این نتیجه رسیدند که هر چه مصدق بیشتر

بر سر کار بماند خطر احتمالی تصرف قدرت توسط کمونیستها بیشتر می شود. تا پیش از آن، آمریکاییها

ناسیونالیسم مصدق را سد استواری در مقابل کمونیسم می انگاشتند. (جیمز نل و ویلیام راجر لوئیس،

مصدق، نفت، ناسیونالیسم ایرانی، ص ۴۰۰) - ویراستار

هوسد و فرانسویها ۶ درصد داشتند. در نتیجه حاکمیت انگلیسیها بر نفت ایران محفوظ ماند و پس از ۲۸ مرداد تمام کادر شرکت نفت جنوب، که ما می شناختیم، به سر کار خود بازگشتند. این پیشنهاد باید به اطلاع مصدق می رسید و او یا موافقت می کرد و یا سرنگون می شد. مصدق موافقت نکرد و توطئه ها شروع شد.

اولین توطئه در ۲۱ مهر ۱۳۳۱ کشف شد. در شهریور ماه، ما از طریق سرهنگ مبشری و سازمان افسری اطلاع پیدا کردیم که لشکر گارد شاهنشاهی نیروی بزرگی را در اطراف تهران متمرکز کرده است و به بهانه مانور نظامی قصد حمله به تهران را دارد. ما سئله را به مصدق اطلاع دادیم و او در اواخر شهریور ماه دستور انحلال لشکر گارد و تقسیم آن به سه تیپ را صادر کرد و نیروی متمرکز کودتا موقتاً پراکنده شد. ولی توطئه ادامه یافت تا بالاخره در ۲۱ مهر ۱۳۳۱ رسماً وجود شبکه توطئه اعلام شد. سرلشکر حجازی، آجودان مخصوص شاه، و برادران رشیدیان، عوامل سفارت انگلیس، دستگیر شدند و اعلام شد که هفت ستانور - از جمله زاهدی - چهار نماینده مجلس - از جمله مظفر بقایی - پنج افسر ارشد و چند تن از اعضای خانواده سلطنتی در کودتا شرکت داشته اند (پس توطئه بسیار وسیع بوده است).

- این اطلاع را چگونه به مصدق دادید؟

گیانوری: دکتر مصدق بسر خانم نجم السلطنه (بایه گذار بیمارستان نجمیه) بود و این خانم عمه مریم می شد. یعنی دکتر مصدق پسر عمه مریم بود و مریم با او و خانم دکتر مصدق آشنایی نزدیک داشت. ما برای اطلاع خبرهای مهم از این راه استفاده می کردیم. مریم شماره تلفن انظرون - یعنی تلفن خانم دکتر مصدق را که غیر از شماره بیرونی بود - را می گرفت و با خانم دکتر مصدق خوش و بش می کرد و به ایشان می گفت که شوهرم پیغام مهمی برای آقا دارد. دکتر مصدق بلافاصله از رختخواب بلند می شد و به انظرون می آمد و من جریان را به ایشان می گفتم. هر جریان ۲۵ تا ۲۸ مرداد ما از همین راه استفاده می کردیم.

در سئله توطئه قرق، ما نامه ای به دکتر مصدق نوشتیم و به خانم او تسلیم کردیم و منتظر نتیجه شدیم. ولی متوجه شدیم که دکتر مصدق تعلل و تسامح می کند و لذا مجبور شدیم که در نهم شهریور يك نامه سرگشاده منتشر کنیم. من قسمتی از این نامه را می خوانم:

نامه کمیته مرکزی حزب توده ایران به نخست وزیر

حزب توده ایران اسرار کودتای آینده را فاش، عاملین آن را می شناسد و راه جلوگیری

از آن را نشان می دهد.

دکتر مصدق می تواند و باید از توطئه کودتا که قطعاً به زیان ملت ایران صورت می گیرد

جلوگیری کند.

آقای دکتر محمد نخست‌وزیر!

توطئه‌ای به صورت یک کودتای نظامی علیه استقلال و حاکمیت ملی در شرف تکوین است که بی‌گمان شما نیز بر آن وقوف دارید. ملت ایران می‌خواهد بداند در برابر توطئه خطرناکی که حدیثی جز انگسال گرمین پیروزی‌های نهضت ملت ایران ندارد چه نقشه‌ای از جانب شما به عنوان رئیس دولت طرح شده است...

... امپریالیست‌ها برای اینکه شما را بترسانند و توطئه خائشانه خود را طبعی جلوه دهند، با کمال بیشرمی، در اطراف داکودتای چپه که گویا در شرف وقوع است کوس و گرنا می‌زنند... حزب توده ایران با هیچ عمل کودتا مانندی نمی‌تواند موافقت داشته باشد...

اطلاعات ما حکایت دارد که شاهپور علی‌رضا جانی معروف [و] همان کسی که در ۲۱ تیر با سلاح خویش سه نفر میلرز ضداستعمار را بر خاک انداخت، [به عنوان] ناظر این کودتا تعیین شده است. این کودتا که مانند توطئه قوام‌السلطنه یا موافقت هر دو امپریالیسم انجام خواهد شد، ظاهراً به وسیله عده‌ای از ایلادی سرشناس انگلستان اجرا خواهد شد هم‌اکنون سیدضیاءالدین خاتن که در سایه حکومت شما سر از سوراخ به در آورده و سرلشکر ارتش و سرلشکر ججازی در رأس این توطئه فرار دارند. سرنوب آریانا، سرهنگ امغوی، سرهنگ پاکروان، سرهنگ بختیار و سرهنگ علی‌اکبر خرفام و عده‌ای دیگر از سران ارتش در این توطئه دخیلند و رابط آنها با دربار سرهنگ دیهیمی معروف، رئیس و کت در دربار، می‌باشد. آقای دکتر مصدق! همان راه ملت و راه امپریالیست‌ها راه سومی وجود ندارد. ملت از شما می‌خواهد که راه او را انتخاب کنید فوراً سران کودتا را دستگیر کنید و در کت‌خانه به دست محکمه آشکار ملی بپسارید. قنوت شاهنشاهی و ضدملی ارتش را با تنفیذ مکرر اس‌دی ارتش برای همیشه بشکستید... حکومت نظامی را که زنجیر پایی ملت ایران است درهم بشکنید. جاسوسان مستشارنمای آمریکایی را از ایران برانید^{۱۶}...

در نتیجه این اعلام خطرهای ما بود که عده‌ای از توطئه‌گران دستگیر و ۱۲۶ نفر از افسران رده بالا وابسته به دربار بازتشنه شدند و لشکر گارد به سه تیپ تقسیم گردید.

- در اعلامیه بالا به حکومت نظامی اشاره گردید. این حکومت نظامی مگر زیر نظر

مصدق و به نفع او نبود؟

کیانوری: نشاز این حکومت نظامی بر ما بود. کار غلطی بود که مصدق به دستور مستشاران آمریکایی انجام می‌داد، چنان او را از خطر کمونیسم ترسانیده بودند و چنان در مقابل سفارت آمریکا ضعف نشان می‌داد که برای اینکه جلوی توده‌ایها را بگیرد حکومت نظامی برقرار کرده بود. این حکومت نظامی روزنامه‌های ما را توقیف می‌کرد. روزنامه بسوی آینده

۲۹. رزم‌آوران به جای بسوی آینده، یکشنبه ۱۶ شهریور ۱۳۳۱.

تقریباً چهل بار توفیق شد و ما مرتباً از استیازهایی که افراد حزب گرفته بودند استفاده می کردیم و به جای آن روزنامه را با نام دیگر منتشر می کردیم. البته روزنامه های مخالف مصدق هم توقیف می شدند. شاهد بقایی هم چند بار توقیف شد. نتیجه این حکومت نظامی این شد که در کودتای ۲۵-۲۸ مرداد دست همه کسانی که می خواستند از مصدق دفاع بکنند بسته بود. در کارخانه ها حکومت نظامی بود و به کارگران اجازه خروج از کارخانه نمی دادند. آنها حتی برای رفتن به خانه باید در گروه های کوچک می رفتند و برسی گشتند. در تمام شهر حکومت نظامی بود. فردی به نام سرهنگ اشرفی بود که نسبتاً به مصدق وفادار بود. او را بازداشت کردند. بیشتر افسران وفادار به مصدق، مثل محمود برادر من، را بازداشت می کردند. در مقابل کسانی را سرکار می آوردند که بعداً همه فریادهای چلوید شاه سر دادند. در این اواخر طوری شده بود که حتی برخی از معانظین مصدق هم جزه گردنآویزان بودند.

بهر حال، دکتر مصدق در ابتدا با توطئه ها قاطعانه برخورد کرد. بنا به اصرار مصدق اشرف پهلوی و ملکه مادر از کشور بیرون رفتند. وسایل تبعید علیرضا و چند تن دیگر از اعضای خانواده سلطنتی نیز فراهم شد. در ۲۰ مهرماه ۱۳۳۶ مصدق گام بزرگی در جهت خصومت با امپریالیسم انگلیس برداشت و روابط سیاسی ایران با انگلستان را قطع کرد. در اول آبان ماه ماده واحده ای را به تصویب مجلس رسانید که به موجب آن دوره مجلس سنا در سال تعیین شد و در نتیجه مجلس سنا، که بیش از دو سال عمر داشت، تعطیل شد (مجلس سنا کانون مرجعین بود). بدین ترتیب، دکتر مصدق در چند اقدام قاطع سنا، سفارت انگلیس، لشکر گارده، دربار و کانونهای توطئه را سرکوب کرد و موقتاً وضع خود را تثبیت نمود. معذراً، این اقدامات تنها مورد تأیید چند تن از نزدیکترین یاران دکتر مصدق - دکتر فاطمی، نریمان، دکتر شاهگان و غیره - و حزب توده ایران بود. اکثریت قاطع و هیران جبهه ملی و سازمانهای وابسته به آن از مصدق فاصله می گرفتند و با قاطعیت بیشتر به صف مخالفان مصدق می پیوستند.

اولین نفاق در جبهه ملی در ۲۱ مهرماه ۱۳۳۶ با انشعاب در حزب زحمتکشان آغاز شد و گروه خلیل ملکی توسط بقایی اخراج شدند.

- اگر فرض کنیم که ملکی وابسته به معانظ آمریکایی بوده، پس چرا بقایی او را اخراج کرد. به این ترتیب باید حفظ شان می کرد.

کیانوری: من عقیده ندارم که ملکی عامل آمریکاییها بوده است. او به سیاست آمریکا معتقد بود و در آن زمان هنوز آمریکا ظاهراً از مصدق حمایت می کرد (دولت دسکرات ترومن در دیماه ۱۳۳۶ کنار رفت). در اسفند ماه بود که آمریکاییها به طور کامل زاهدی را در برابر مصدق علم کردند. بنابراین، ملکی هنوز خیال می کرد که آمریکاییها یا مصدق موافقتند. ولی پس از

روشن شدن کتبه حوادث ملکی هم از مصدق کناره گرفت و هر نزدیکی ۲۸ مرداد با شاه و آمریکاییها تماس گرفت، که شرح داده ام.

کاشانی و مصدق

کیانوری: در این زمان است که در جبهه ملی شکاف کامل ایجاد می شود و افرادی مثل زاهدی و علاء، وزیر دربار، می کوشند تا آیت الله کاشانی را هم از مصدق جدا کنند. در آبان و آذرماه مطبوعات از روابط مکرر علاء با آیت الله کاشانی خبر می دهند. مجله خواندنیها می نویسد:

از ده روز پیش حسین علاء وزیر دربار و ارشدترین یارین سونیس اجاسوس مشهور انگلیس مقیم دربار بهلوی (به فعالیت ها و ملاقاتهای مشکوکی سادرت ورتزیده اند. بیشتر این ملاقاتها با نمایندگان مجلس است. به همین جهت مطلعین عقیده دارند که دربار می خواهد بلرکی در پارلمان برای خود تشکیل دهد تا در موقع لزوم به عنوان حربه ای علیه دولت از این جبهه استفاده شود.^{۴۲}

رابطه شاه و آیت الله کاشانی کاملاً حسنه است. الحظ ملاقاتهای صورت می گیرد... اغلب اوقات علاء حامل پیامهای شاه است.^{۴۳}

مسلم است که نقش آیت الله کاشانی تا ۳۰ تیر ۱۳۳۱ بسیار مثبت بود و این نقش مثبت تا مدتی پس از آن ادامه داشت. متأسفانه ما که شاهد جریانات بودیم به خوبی می دیدیم که آزردهی آیت الله کاشانی از یکدندگی دکتر مصدق، که از یک سو ناشی از غروری بود که دکتر مصدق پس از ۳۰ تیر پیدا کرده بود و از سوی دیگر نتیجه برآورده نشدن خواست های غیر قابل پذیرش آیت الله کاشانی از دکتر مصدق بود، به کجا می کشد. امثال مظفر بقایی و دارودسته اش و افرادی مانند شمس قنات آبادی اعتماد آیت الله کاشانی را خردیدند و گام به گام از آن علیه نهضت استفاده کردند.

آیت الله کاشانی، برخلاف مصدق و جبهه ملی ها، تمسب به آمریکاشناخت دلیلی داشت و این امر در مصاحبه هایش آشکار است. پس چطور به مظفر بقایی اعتماد کرد؟

کیانوری: آقای کاشانی پیش دیگری داشت و از آمریکا واقعاً احساس خطر می کرد. ولی خوب، او را هم گول زدند. در این اواخر که زاهدی در مجلس متحصن شد و دکتر معظمی او را نگه داشت، بالاخره با وساطت کاشانی او را بردند. ببینید چقدر آقای کاشانی کار غلطی

۴۲. خواندنیها، ۲۷ آبان ۱۳۳۱.

۴۳. همان مأخذ، ۱۴ آذر ۱۳۳۱.

انجام داد. با وجودی که می دانست که زاهدی می خواهد علیه مصدق کودتا کند. باز از او حمایت کرد. و یا در توطئه نهم اسفند آیت الله کاشانی طبق اسناد مسلماً از گردانندگان اصلی بود. کاشانی که بعد از ۲۸ مرداد هم بر سر موضع خودش بود، که منجر به دستگیری و تبعید او شد و همه زجرها را کشید، بالاخره در يك مقطعی فریب خورد و به طرفی کشیده شد.

• علت چه بود؟

گیانوری: قبلاً گفته ام. بنظر من یکی نبرد قلب آمیز امثال مظفر بقایی که دشمنی کاشانی را با مصدق مرتباً تشدید می کردند. دیگری خودرأیی مصدق که بالاخره حاضر نشد با آقای کاشانی مذاکره کند و مساهل خودشان را حل کنند. و سوم، درخواست های آقای کاشانی و اطرافیانش - بویژه فرزندانیش. در خطرات دکتر فاطمی آمده است که هر زمان تدارك انتخابات دوره هفتم دو پسر ارشد آیت الله کاشانی هر کدام خواستار تعیین نماینده از سه منطقه بودند.^{۲۴} البته در واقعه ۳۰ تیر، نقش آیت الله کاشانی اهمیت زیاد داشت، ولی دکتر مصدق همه را به حساب خورد و طرفداری ملت از خود می گذاشت. پس سه عامل بود: سرسختی و لجاجت دکتر مصدق، خنای افکنی امریالیست های آمریکا و انگلیس و عوامل آنها بویژه دارودسته بجایی^{۲۵}، و درخواست های زیادی آیت الله کاشانی و نزدیکانش.

۲۴. بهرام افراسابی [به کوشش]، خطرات و مبارزات دکتر حسین فاطمی، تهران: سخن، ۱۳۴۶، ص ۶۵.

۲۵. در زمینه خنای افکنی های امریالیست ها و عوامل آنها در نقل قول زیر گویاست. شامروان آیت الله طالقانی: صگر همیشه ما را با این جنای تکوینده اند، جنای کمونیسم؟ ۲۸ مرداد هم ما را با این جنای کوبیدند. من در ۲۸ مرداد دردم بودم. آنجا وسیله روزنامه و رادیو آنوقت نبود، شنیدم که کودتا شده و دکتر مصدق سقوط کرده و دولتش سقوط کرده. به سرعت آمدم تهران. وقتی آمدم در همین محراب و همین مسجد، همین حاج ابراهیم خوملانی - خادم مسجد هدایت که آنوقت مشهودی ابراهیم بود و حالا حاجی ابراهیم نبوده، آنوقت جوان تر بود - از نوی قفسه پاکت ها شاید بچهل تا، پنجاه تا، صدتا برای من آورد. دهم همه اش نرها و شمارهای کمونیستی است و بعد فهمیدم نه برای من. برای تمام مراجع دین، برای آیت الله بروجردی، آنقدر نامه های تهدیدآمیز نوشته اند. ولی خوب، ما می دانیم، نمی خواهیم بگویم آنها مال آنها بوده است. بعد هم فهمیدم شاه این نامه ها از کجاست. ولی به این اسم هم روحانیت و هم مردم را ترسانند. یعنی کمونیست ضد خدا، ضد دین، ضد نبوت، ضد وحی می خواهد بیاید این دین شما را از بین ببرد. استعمارگران ترسانند که این کشور می رود ضمیمه شود به کشورهای کمونیستی... در این میان يك مشت اروپا را انداختند و يك مشت خولق ها و قلندرها، که الان هم هنوز نه مانده اش هستند و سرودها می کنند، این جور مردم را کوبیدند... (سخنرانی آیت الله طالقانی، اربعین - دیماه - ۱۳۵۷).

آیت الله منتظری: من یادم هست که مرحوم آیت الله بروجردی قبل از ۲۸ مرداد در اشته به بود من هم بودم آنجا. يك هفته را فرستاده بودند آنجا، آمده بودند مشینگ می دادند به عنوان اینکه ما کمونیست هستیم. در قم هم مستطور بود. برای اینکه آقای بروجردی را ترسانت کنند که بگویند حالا که مصدق دارد ایران را

- ولی بعضی‌ها مسئله را ریشه‌ای‌تر می‌دانند به احتمال آنها، تا زمانی‌که مسئله ملی کردن نفت و خلق پد از انگلیسی‌ها مطرح بود اختلاف نظر و چهره نداشت و کاشانی و مصدق، هر دو در این هدف متحد بودند؛ ولی زمانی‌که مسئله نوع حکومت مطرح شد اختلاف نظر هم ایجاد شد. بالاخره، کاشانی حوادث پس از مشروطه را دیده و شنیده بود و در این مقطع میان مصدق و اطرافیان او و روش‌های غربی‌شان با دیگران تفاوت اساسی نمی‌دید.

کیانوری: این تحلیل مطلق به کسانی است که می‌خواهند از کاشانی دفاع کنند. واقعیت این است که در آن زمان اصلاً بحث حکومت اسلامی مطرح نبود. روزنامه شاهد بقای از همه شدیدتر سنگ کاشانی را به سینه می‌زد که اصلاً مسئله بینش اسلامی برایش مطرح نبود. آیا رضی به سوی شاه و امثال زاهدی علیه دکتر مصدق برپایه بینش اسلامی بود؟

- ولی هم در مصاحبه‌ها و نوشته‌های آیت‌الله کاشانی و هم در اعلامیه‌های فدائیان اسلام، مسئله اصلی اسلام است و اگر برخوردی با دکتر مصدق دارند بر سر اسلام است.

کیانوری: درست است. ولی تا ۲۸ مرداد دعوا بر سر نفت بود و نه بر سر حکومت. و تازه، اگر بر سر حکومت هم بود آیت‌الله کاشانی در مقابل مصدق لزوماً دفاع کرد.

- آیت‌الله کاشانی در مصاحبه‌ای درباره شاه می‌گوید: شاه فردی است مثل افراد عادی سلطنته، مقام سلطنت دارد ولی مقام حکومت ندارد و باید خودش را به قانون اساسی ملزم کند. کجایی این دفاع از شاه است؟ به علاوه، شاه سال ۱۳۳۲ که شاه سال ۱۳۵۰ نبود. او جوانی بود که واقعاً بسیاری از مردم هنوز به شدت دهه پنجاه از او متنفر نبودند.

کیانوری: اینطور نیست. آیت‌الله کاشانی و نزدیکانش بارها از شاه تعریف‌های خلاف واقعیت کرده‌اند. آیت‌الله کاشانی نه تنها جبهه طرفدار شاه را در توطئه ۹ اسفند تأیید کرد بلکه ترتیب‌دهنده نظاهرائی بود که هدف آن کشتن مصدق بود. آیت‌الله کاشانی چرا زاهدی را، که مصدق دستور توقیف او را داده بود، تحت نظارت خود مخفی کرد؟ آیت‌الله کاشانی که یک عمر در عراق و ایران مبارزه کرده بود؟ پس به هیچ نتیجه دیگر چیز این نمی‌رسیم که دشمنان به خرابی توانستند اختلاف میان کاشانی و مصدق را تشدید کنند و به اینجا بکشانند و از آنها، ناخواسته، در جهت منافع خودشان استفاده کنند. بخش اعظم روحانیت هم، یعنی هزاران امام جماعتی که از آیت‌الله بروجردی تبعیت می‌کردند، در آن دوران تقیه می‌کردند. این را خود آقای رفسنجانی

→ کمونیست می‌کند پس باید شاه را برگرداند. اینها کمونیست‌هایی بودند که خود سفارت آمریکا، آقای لوی هندرسن و داروستانش، درست کرده بودند. بعضی اوقات اهلی غرب مثل آمریکا بلکه جبه‌نمایی‌هایی هم درست می‌کنند برای اینگونه تسالیت‌ها. (اطلاعات ۱۰، بهار ۱۳۵۸) - کیانوری.

می گوید که در آن زمان ما در صحنه نبودیم و تقیه می کردیم.^{۲۶}

- اینکه بخش عمده روحانیت و حوزه های علمیه از حوادث سیاسی آن روز برکنار بودند صحیح است. ولی بخش عمده مردم هم از سیاست آن دوران برکنار بودند. تعداد افرادی که در سیاست حضور داشتند، اگر خیلی دست بالا بگیریم از رقم پنجاه هزار فراتر نمی رود که از این تعداد حدود ۶۰ هزار نفر آن عضو یا مراد از حزب توده بودند. این افراد عموماً از اشرار شهری، و آنهم شهرهای اصلی، بودند تنها پس از اینکه آیت الله کاشانی از دکتر مصدق حمایت کرد بخشی از مردم مذهبی وارد صحنه شدند و آنها نیز پس از جدایی کاشانی از مصدق کنار گرفتند.

به علاوه، کسی که می خواهد مواضع روحانیت را درنگ کند باید از دیدگاه ارزشی روحانیت به حوادث بنگرد. از این دیدگاه حزب توده پلک جریان الهادی بود و سران جبهه ملی نیز عموماً از نظر تقیه دینی طبرک نبودند و بعضی حتی در ابراز لرنگی مآبی خود بی تپید بودند. در چنین فضایی آشفته، که توطئه در فضا مروج می زد، این علماء با بدبینی به حوادث می نگرستند. و حق هم داشتند. و ترجیح می دادند که به جای ورود به منازعات سیاسی مبانی سکسی خود را استوار کنند. (توجه شود که هنوز حوزه های علمیه از ضربات خردکننده دوران بیست ساله دیکتاتوری رضاخان کمر راست نکرده بودند.) در این دوران ما می بینیم که آیت الله العظمی بروجردی با روشن بینی خاصی در زمینه وحدت مسلمین تلاش می کردند و با افرادی را برای تبلیغ و یا کسب علوم جدید به اروپا و آمریکا می فرستادند. ولی ایشان در زمینه منازعات سیاسی داخلی می گفتند: هن در قضایایی که وارد نباشم و آغاز و پایان آن را ندانم و نتوانم پیش بینی کنم وارد نمی شوم. این قضیه ملی شدن نفت را، نمی دانم چیست، چه خواهد شد و آینده در دست چه کسی خواهد بود.^{۲۷} حتی حضرت امام (ره) - که در آغاز حرکت نفت پنجاه ساله، یعنی در اوج بلوغ روحی، بودند و به گواه کتاب کشف الاسرار بینش سیاسی جامعی داشتند - با بدبینی به حوادث آن دوره می نگرستند و این جریانات را جنگ کسانی های رقیب برای دست اندازی بر نفت ایران می دانستند.^{۲۸} ایشان در جایی فرموده اند:

در خلال نهضت کاشانی و دکتر مصدق، که جنبه سیاسی نهضت قوی تر بود، در نهمه ای به کاشانی نوشتم که لازم است برای جنبه دینی نهضت اهمیت قایل شوند. او به جایی اینکه جنبه مذهبی را تقویت کند و بر جنبه سیاسی چهرگی دهد. به عکس رفتار کرد!

۲۶. حوزه (ویژه) سی امین سال در گذشت آیت الله العظمی بروجردی، سال هشتم شماره ۶ - ۲. فروردین -

شیر ۱۳۷۰، ص ۳۶.

۲۷. سید حمید روحانی (زیربنی). نهضت امام خمینی. تهران: واحد فرهنگی بنیاد شهید، ۱۳۶۲، ج ۱.

ص ۵۵.

به گوندهای که رئیس مجلس شورای ملی شد و این اشعاع بود.^{۴۸}

حادثه نهم اسفند ۱۳۳۱

کیانوری: حادثه نهم اسفند ۱۳۳۱ يك توطئه امن‌پالستی تدارك شده بود که قرار بود طی آن شاه به عنوان خروج از ایران این آشوب را به پا کند و در این حین کودتا شود. دکتر مصدق می‌گوید:

به شاه پیغام دادم که خیال دارم رفراندومی بکنم. شاه آقایان علاء و حشمت‌الدوله والاتبار را فرستادند. من هم سه نفر از نمایندگان دولت خود را تعیین کردم که به عنوان شاهد حضور داشته باشند. به شاهد شاه گفتم تصمیم دارم رفراندومی بکنم و مردم را از جریانات کشور مستحضر نمایم. به مردم بگویم که والا حضرت اشرف پهلوی وقتی اینجا بودند چه کارهایی در حق من کردند و علیاحضرت ملکه مادر چه مواعظی سر کارهای من تراشیدند. هم‌چنین قضایای بخشناری را می‌گویم...

بعداً علیاحضرت هم‌پوتی اظهار تمایل به مسافرت کردند. من حضور شاه شرفیاب شدم. قرار شد صبح روز پنج‌شنبه حرکت کنند. بعد پیغام دادند که روز شنبه حرکت می‌کنند. قرار صبح زود بود. بعد به ساعت ۱۰ میل شد. برای انجام مسافرت ۱۰ هزار دلار آماده کردم. نه هزار دلار حواله بانک‌های خارجی و هزار دلار پول نقد. این پول را به آقای علاء دادم. دستور صادر کردم پاسپورت‌های مسافرت را بیاورند پیش خودم. من با دست خودم عکس‌ها را به پاسپورت‌ها چسباندم و مهر کردم. به دربار فرستم. دستور دادم بودم که نیروهای انتظامی مسیر ایشان را تقویت کنند و نگذارند کسی در منزل شاه یا منزل من جمع شود.^{۴۹}

روزنامه کیهان در شرح واقعه نوشت:

مقارن ساعت ۱۶ صبح... خبر مسافرت شاهنشاه و شایعه استعفای ایشان به رؤسای اصناف رسید. بلافاصله خواستند بازار را تعطیل کنند. تا نزدیک ظهر کلیه دکا کین تعطیل شد. به منزل آیت‌الله بهبهانی رفتند و از ایشان خواستند به دربار بروند و مانع حرکت شاهنشاه بشوند. ... عده‌ای با صدای بلند گریه می‌کردند. آیت‌الله را به روی دست از اتاق خارج کردند... عده‌ای در بازار قریب می‌زدند: بچینیید سلطنت از دست رفت... در نزدیکی کاخ مرمر زنان نظهرات می‌کردند و خطاب به سربازان و مردم می‌گفتند: غیرت کجاست؟ صحبت کجاست؟ سلطنت از دست رفت! یکی از متظاهرین که قماش سیویل داشت وقتی مأمورین انتظامی جلریش را گرفتند سردوشی‌هایش را بیرون آورد و گفت: هرطن. مرا نمی‌نتاسی؟

۴۸. محمد حسن رجیبی، زندگینامه سیاسی امام خمینی، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۶۹، ج ۱، ص ۱۶۱.

۴۹. کیهان، ۱۰ اسفند ۱۳۳۱.

من افسرم، وطن از دست رفت^{۵۰}.

این شرح به روشنی نشان می‌دهد که ماجرا یک توطئه از پیش طراحی شده و سازمان‌یافته بوده است که توسط یک شبکه توطئه‌گر و به دست اربابانی چون شمس قنات‌آبادی اجرا شد^{۵۱}. (شمس قنات‌آبادی از نزدیکان و افراد مورد اعتماد آیت‌الله کاخانی بود.)

زمانیکه این پلرا اتفاق می‌افتد، مصدق در کاخ بوده و با شاه مذاکره می‌کرده است. در اینجا یکی از اعضای سازمان افسری ما، که افسر گلرد جاویدان بود، به نام سرگرد عبدالصمد خیرخواه حضور داشته است. اظهارات او ثابت می‌کند که توطئه‌گران نقشه قتل مصدق را داشته‌اند. خیرخواه می‌گوید:

پس از ورود مصدق به کاخ سلطنتی، تعدادی از امرا و افسران بازنشسته از قبیل امیراحمدی، شاه‌بخشی، عزیز امیررحیمی، خسروانی و ... بتدریج در خیابان باستانور گرد آمدند. حدود ۶۰ نفر از اعضای حزب آزادی نیز به سرپرستی [هادی] سپهر جمع شدند. ملکه امضای [فاحشه معروف] به جمع آنها پیوست... در زره‌ای کاخ بسته شد... خبر رسید که می‌خواهند هنگام خروج به مصدق حمله کنند. به دنبال راه حل می‌گشتیم به آقای پوریا رئیس نشریات دربار که به مصدق احترامی نشان می‌داد مراجعه کردم. خطر را متذکر شدم و پیشنهاد کردم که دکتر مصدق از کاخ اختصاصی به کاخ شمس پهلوی که در شمال آن واقع بود رفته از آنجا به منزلش برود. پیشنهاد قبول شد. پیرنیا و من و اصغر امیرصافی (رواننده مخصوص شاه) دکتر مصدق را تا درب اصلی کاخ شمس متابعت کردیم^{۵۲}.

روزنامه باختر امروز می‌نویسد:

نمای انتظامی به وسیله سرنیزه و فتعاق تشنگ به مردم حمله می‌کردند و عکسهای

۵۰. کوهپایه، ۹ اسفند ۱۳۳۱.

۵۱. ووه‌هاوس شایسته سازمان جاسوسی انگلیس برای براندازی دولت دکتر مصدق می‌نویسد: «در این ضمن اوضاع ایران به همان اندازه که رفتار مصدق مستودع‌تر می‌شد بیشتر آشفتگی می‌گردید... تیروهای سیاسی در ایران ابتدا شکل جدید و مشخصی نری به خود می‌گرفت. از آنجائیکه حزب (هرچند اسماً غیرقانونی) توده آنگلرا از مصدق حمایت می‌کرد، رهبران ملّعی از لوردوی گردانیده یا شاه متحد می‌شدند. شایعات مربوط به یک توطئه با شرکت زاهدی - کاشانی و آمریکاییها برای تغییر اجباری حکومت در ماه فوریه رواج داشت، حتی قبل از اینکه دقیقاً چنین طرحی در کار بود، باشد. تمام این بی‌بیانات را من از دور توسط عمال خیردهنده باوفای خود دنبال می‌کردم.» (سی. ام. ووه‌هاوس. اسرارگردگفتی ۲۸ مرداد. ترجمه نظام‌الدین دربندی. تهران: راهنما، ۱۳۶۸، ص ۶۶). این جمله بهترین گواه بر این است که حادثه ۹ اسفند یک نقشه تدارک دیده شده بود (کیاتوری).

۵۲. ذ. م. جوانمیر، همان مأخذ، ص ۲۵۰.

مصطفی را یازده می نمودند... ظهر سرناسر میدان بهارستان را نیروی ارتش و سربازان اشغال نمودند... افسران یازدهنشین به لباس ارتشی آمده و سربازان را تحریک می کردند... پس از حمله به منزل مصطفی و تظاهر عده‌ای او پاشی... دستجات متظاهر که به منزل مصطفی حمله کرده بودند به خیابان‌های شهر روی آورده و با جویب و چسبانی به منازل‌های سرراه حمله می کردند. اکثر خیابان‌های یوسف‌آباد و اسلامبول و لاله‌زار و شاه‌آباد بسته و صاحبان آنها در مقابل منازل‌های خود ناظر بر اوضاع بودند. هر جا به طرفداری از مصطفی تظاهر می شد، مأمورین انتظامی و افسران یازدهنشین می گفتند: بزنید! بکشید! نیروهای انتظامی، آوارگان، افسران یازدهنشین، باشگاه تاج تظاهرات می کردند و از در و دیوار مجلس بالا می رفتند. در خیابان‌ها صدای افسران شنیده می شد که رادیو را بگیرند... مهم است!^{۵۴}

ابوالحسن محمدی نوری، از بنیانگذاران جبهه ملی که به دربار پیوسته و از کودتاچیان بود، بعدها در خاطراتش نوشت که اگر رادیو تصرف شده بود در همان روز کار تمام بود و به ۲۸ مرداد نمی کشید.^{۵۵}

نکته مهم در این حادثه، کشیده شدن آیت‌الله کاشانی به صف مقابل مصطفی است. آیت‌الله کاشانی در این روز سه نامه و اعلامیه منتشر کرد که در نامه و اعلامیه دفاع آشکار از شاه و به قصد جلوگیری از سفر او بود و مردم را به تظاهرات به سود شاه دعوت می کرد. او تنها در دیر وقت ۹ اسفند، که توطئه شکست خورده بود، نامه‌ای به افرادی که در منزل مصطفی بودند نوشت و از آنها خواست که متفرق شوند و از تعرض خودداری کنند.^{۵۶}

قتل افشارطوس

گیانوری: حادثه مهم دیگری که پس از توطئه نهم اسفند رخ داد، قتل سرتیپ محمود افشارطوس در اردیبهشت ۱۳۳۲ است.

افشارطوس را من شخصاً می شناختم. او هم‌اگر دی برادر من محمود فردانشکده افسری بود. او شاگرد اول صنف پیاده بود که معمولاً سرگروهیان کل دانشکده می شد و برادر من هم شاگرد اول صنف توپخانه بود که او هم سرگروهیان دوم دانشکده محسوب می شد. این دو تا آخر دوست و رفیق صمیمی هم بودند. افشارطوس افسری فوق‌العاده جدی و منظم و کم نظیر بود. یک دوره بد در زندگی او وجود دارد و آن دورانی است که وی از جمله افسرانی بود که املاک شاه

۵۴. باختر امروز، ۱۰ اسفند ۱۳۳۱.

۵۴. اطلاعات، ۲۷ مرداد ۱۳۵۲.

۵۵. فد. م. جوانشیر، همان مأخذ، ص ۲۵۳ - ۲۵۴.

را در مازندران سرپرستی می کردند. اکثر این افسران از دزدی‌های آن زمان ثروت هنگفتی انباشتند. ولی افشارطوس اهل دزدی نبود و بجز حقوق و کسک خرجی که به او می دادند چیزی نداشت. ولی از نظر سختگیری و آزار رعیت وحشتناک بود و هر چه در این مورد بگویند درست است. مدتی بعد او از مازندران آمد و در جاهای دیگر خدمت کرد تا به درجه سرهنگی رسید. در این زمان بدین علت که تعایلات ملی پیدا کرده بود مورد بغض رزم آرا واقع شد و او را چهار سال و پنج ماه در درجه سرهنگی نگه داشتند. برادرانم - محمود و احمد - هم همینطور بودند و با وجودیکه از افسران کم نظیر ایران بودند رشد نکردند. هر سال نام افشارطوس برای ارتقاء درجه پیشنهاد می شد ولی تصویب نمی شد. مصدق که به قدرت رسید، از اولین کسانی که درجه سرتیپی گرفتند افشارطوس و محمود براندم بودند. در این زمان مصدق، نمی دانم توسط چه کسی، با افشارطوس آشنا شد و از سوابق او مطلع شد و فهمید که وی افسر جدی است و شاه و رزم آرا یا او مخالف بوده اند. این البته به نفع او تمام شد و افشارطوس به ریاست شهربانی منصوب شد. ریاست شهربانی پست بسیار مهمی بود و لذا از هر طرف برای جلب همکاری او به وی مراجعه کردند. افشارطوس نپذیرفت و لذا تصمیم گرفتند او را بکشند. فردی به نام حسین خطیبی - که قبلاً عضو حزب توده ایران بوده و پس از آذر ۱۳۲۵ مأمور رکن دوم شده و از طرفی معاون بقایی در حزب زحمتکشانی بود و در روزنامه شاهد مقاله می نوشت - افشارطوس را برای مذاکراتی به خانه خود دعوت می کند. افشارطوس فردی بود کاملاً معتقد به خود و تصور این را نمی کرد که توطئه ای در کار است. لذا بدون اینکه کوچکترین انری بر جای بگذارد، حتی بدون اسلحه، روانه خانه خطیبی می شود. در این خانه او را می گیرند و دهانش را می بندند و بیهوشی می کنند و با اتومبیل می برند.

البته این جریان قتل افشارطوس پس از مدتی کشف شد. یکی از قاتلین دستگیر می شود و همه را لومی دهد و آنها هم در شهربانی جریان را با تمام جزئیات بازگو می کنند. معلوم می شود که در این جریان افسران بازنشسته در یاری - مانند سرتیپ علی اصغر مزینی، سرتیپ علی اکبر منزله، سرتیپ نصرالله باینبر و غیره - دست داشته اند. آنها دستگیر می شوند. ولی همگی پس از کودتا آزاد شدند. شعبان بی مع آنها را از شهربانی بیرون آورد و در جیب نشاند و خودش ایستاده و فریاد می زد: «زنده باد قاتلین افشارطوس!» این حادثه ضربه فوق العاده سختی بر مصدق بود. روشن شد که سر لشکر فضل الله زاهدی و مظفر بقایی در رأس قاتلین بوده اند. دستور بازداشت آنان صادر شد، ولی آنها در مجلس متعصن شدند و همانطور که گفتیم، آیت الله کاشانی از آنان حمایت کرد.

« نقش بقایی در این جریان چه بود؟

کیانوری؛ گرداننده اصلی این جریان بقایی بود. یکی از دلایل اصلی که وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی اقدام به بازداشت بقایی کرد همین قتل افشارطوس بود. پس از افشارطوس، دکتر مصدق سرتیپ [نصراالله] مدیر را رئیس شهرستانی کرد که با کودتاجیان بود و بعداً یکی از بستگانش به نام سرتیپ [محمد] دفتری را به این سمت گمارد که خائن پیشرفتی بود.

- داماد مصدق بود؟

کیانوری: خیر! داماد دکتر مصدق دکتر دفتری بود. سرتیپ دفتری برابر او بود و هر دو برادرزاده‌های مصدق بودند. زمانی که دکتر مصدق سرتیپ دفتری را رئیس شهرستانی کرد، ما فوراً اطلاع پیدا کردیم که او جزء مرکزیت کودتاجیان است و بلافاصله به دکتر مصدق خبر دادیم. من خودم در تماس تلفنی به او گفتم: «آقا، سرتیپ دفتری جزء کودتاجیان است و ما اطلاع داریم.» گفت: «تخیر! من به او اعتماد دارم، او به من خیانت نخواهد کرد!» این عین جمله دکتر مصدق است.

- خاطرات سررشته^{۵۶} را، که مأمور پیگیری پرونده قتل افشارطوس بوده، دیده‌اید؟

کیانوری: بله، خاطرات جالبی است. درباره قتل افشارطوس جزئیات جالبی در آن آمده است.

علل و عوامل کودتا

کیانوری: برای بررسی علل کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ باید دو ریشه علل خارجی و داخلی مورد توجه قرار گیرد. نخست علل خارجی را بیان می‌کنم:

علل خارجی: علل خارجی کودتای ۲۸ مرداد، که بطور عمده در عملکردهای امپریالیسم آمریکا و انگلستان تبلور می‌یافت، دارای دو پایه اقتصادی و سیاسی بود. پایه اقتصادی عملکرد مشترک آمریکا و انگلیس برقراری سلطه و تحکیم حاکمیت دنیای امپریالیستی بر منابع نفت خیز ایران بود. البته در آغاز خواست آمریکا و انگلیس با یکدیگر منطبق نبود. در مرحله اول انگلیسها خواستار حفظ تسلط کامل خود بر نفت ایران بودند و نمی‌خواستند کسی را در این ذخایر شریک کنند. آمریکاها، که در نتیجه دخالت اتحاد شوروی - یک دهه یا دو دهه ۱۹۲۰ در کابینه قوام‌السلطنه و یک بار در سال ۱۳۲۳ در کابینه ساعد - از گرفتن

۵۶. حسینقلی سررشته، خاطرات من، تهران: نویسنده، ۱۳۶۷.

امتیاز نفت شمال ناامید شده بودند. خواستار تقسیم نفت جنوب ایران و مشارکت با شرکت نفت انگلیس بودند. در مرحله دوم، که از سال ۱۳۳۱ شروع می‌شود، انگلیسها به این نتیجه رسیدند که بدون تقسیم این منبع عظیم غارت و چهارول با دوست و در عین حال رقیب نیرومند خود - آمریکا - نمی‌توانند به نتیجه برسند. آنتونی ایدن در خاطرات خود می‌نویسد که در پاییز ۱۳۳۰، چند ماه قبل از اینکه وزیر خارجه انگلیس شود، با چرچیل در آمریکا بوده و برای اولین بار به آمریکاییها پیشنهاد تقسیم نفت ایران را داده است.

آمریکاییها از ما پرسیدند چه راه حل دیگری را ما حصلی و قابل قبول می‌دانیم. آن وقت من پیشنهاد خوبمان را برای شرط کردن آمریکاییها مطرح کردم. آقای هرین معتقد بود که اگر پیشنهاد در تابستان مطرح شده بود امکان داشت که در طرز تکرار ایرانیها اثر بگذارد و به وضع رضایت‌بخش‌تری منتهی شود. من نیز بر این عقیده بودم.^{۵۷}

پایه سیاسی عملکرد آمریکا و انگلیس از آغاز، استقرار يك رژیم دست نشانده وابسته به غرب در ایران بود. هدف از استقرار چنین رژیمی تأمین منافع غارتگرانه آنها در منطقه و تحکیم حلقه محاصره به دور اتحاد شوروی بود. این حلقه جهانی محاصره با تشکیل پیمان ناتو در ۴ آوریل ۱۹۴۹ و پیوستن ترکیه و یونان (۱۹۵۲) و آلمان غربی (۱۹۵۴) به آن و انعقاد پیمان سینو در جنوب شرقی آسیا (۱۹۵۴) تحکیم یافت. این استراتژی در سال ۱۹۴۶، يك سال پس از جنگ دوم جهانی، با نطق چرچیل، نخست‌وزیر انگلیس در زمان جنگ، در نورنن آغاز شد. چرچیل در اواخر جنگ در باره روزولت گفته بود که ما باید از این مقطع به بعد به هیتلر کمک کنیم و فشار روی نیروهای او را کم کنیم تا بتواند جلوی پیشرفت شورویها را بگیرد، ولی روزولت با پیشنهاد او موافقت نکرده و معتقد بود که همکاری با اتحاد شوروی باید تا نبودی کامل قاضیسم ادامه یابد. ولی پس از پایان جنگ، روزولت هرگز دست و ترومن به قدرت رسید. ترومن تابع مطلق سرمایه‌داری انحصاری آمریکا و فردی فوق‌العاده ارتجاعی و قاضیست بود که با انفجار یسب انسی در ژاپن نام خود را به عنوان يك جنايتکار برای ابد در تاریخ ثبت کرد. ایران در این استراتژی جایگاه خاصی داشت و همانطور که می‌دانیم پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به یکی از مهم‌ترین پایگاه‌های آمریکا و ناتو و جهان امپریالیستی علیه اتحاد شوروی بدل شد.

علل داخلی: بنظر من علل داخلی کودتای ۲۸ مرداد نیز مانند علل خارجی بر دو پایه اقتصادی و سیاسی استوار بود. از نظر اقتصادی: هیئت حاکمه ایران در آن زمان مرکب بود از

۵۷. آنتونی ایدن. خاطرات ایدن. ترجمه کاوه دهگان، تهران: نشر اندیشه، ص ۲۸۹.

مالکین بزرگ و سرمایه داران کلان، که پس از شهریور ۱۳۲۰ به علت رشد جنبش معکراتیک - بویزه رشد جنبشهای کارگری و دهقانی - به وحشت افتاده بودند. جریان آفریابیجان هم این وحشت را تشدید کرد. این هیئت حاکمه علاقمند بود که بر درآمد حاصله از نفت بطور کامل چنگ اندازد و آن را ببلند این غارت به اشکال مختلف، بچون کمک های دولت به مالکین و بودجه ای که در اختیار سرمایه داران بوروکراتیک و وابسته به امپریالیسم قرار می گرفت و رشوه و غیره، صورت می گرفت. سرمایه داری بزرگ ایران از هر نوع سرمایه داری تجاری و دلال (کسرا دور) - که به واسطگی شرکت های غریبی اشتغال داشتند - و سرمایه داری بوروکراتیک - یعنی کارمندان عالیرتبه و فرماندهان ارتش که از بودجه دولتی ارتزاق کلان می کردند و نروتهای انبوه می اندوختند - تقسیم می شد. در رأس این طبقه حاکمه شاه و دربار، در مرحله بعد وابستگان به دربار و در رده سوم مالکین و سرمایه داران بزرگ قرار داشتند.

از نظر سیاسی، منافع این هیئت حاکمه با اهداف امپریالیسم انطباق داشتند. با این تفاوت که نه تنها می خواستند که یک دیکتاتوری مطلق وابسته به آمریکا و انگلیس سر کار بیاورند بلکه تمایل داشتند که در داخل کشور تمام جریان های مردمی را سرکوب کنند. این جنبش مردمی حتی در زمان مصدق، که خود یک مالک بزرگ بود، چنان ارج گرفته بود که دکتر مصدق ۲۰ درصد از بهره مالکانه را - ده درصد به نفع دهقانان و ده درصد برای بهبود روستاها - کاهش داد. این هیئت حاکمه خواستار یک دیکتاتوری مانند رضاخان بود و از نظر خارجی نوکر قدرت گردن کلفت تر زمان بود؛ درست مثل فرانس خراسان که وقتی حاکم جدید آمد گفت ما نوکر حاکم وقت هستیم. بنابراین، زمانی نوکر انگلیس بودند، مدتی یک قدرت گردن کلفت تری به نام آلمان پیدا شد و به آن گرایش یافتند، و پس از کودتا آمریکایی کامل شدند.

و اما نیروهای کودتا را نیز باید به دو بخش داخلی و خارجی تقسیم کرد:

نیروهای داخلی کودتا، شاه و دربار، اکثر افسران عالیرتبه ارتش، بزرگ مالکین به سرکردگی امثال جمال امامی و دکتر (عمادی) طلوعی و ذوالفقاریها و قوام ها و خان های بختیاری و قشقایی و سایر خان های بزرگ ایران، سرمایه داران بزرگ و دلال و قشرهای وابسته به آنها، کارمندان رده بالایی دولت و سازمانهای وابسته به آنها، اوباش و فراعشی و صاحبان کاپاره ها و قاشقه خانه ها و بخش قابل ملاحظه ای از روشنفکران - که با اغلب تحصیل کرده خارج و جزه طبقات حاکمه بودند و یا در خدمت طبقات حاکمه و سازمانهای خارجی؛ مانند کارکنان عالیرتبه شرکت نفت انگلیس - را دربر می گرفت.

نیروهای خارجی کودتا در درجه اول شامل مهم ترین قدرتهای امپریالیستی وقت، یعنی آمریکا و انگلستان، و همه نیروهای امپریالیستی می شد. در جریان تقسیم نفت ایران، پس

از کودتا، دیدیم که حتی به فرانسویها نیز ۶ درصد سهم تعلق گرفت. پس همه قدرتهای امپریالیستی در این ماجرا ذینفع بودند.

عامل اجرای سیاست این قدرتها متعدد بود. که مهم‌ترین آن سازمانهای جاسوسی اینتلیجنس سرویس (انگلستان) و سیا (آمریکا) بودند. این سرویس‌ها، بویژه انگلیسها، از زمان رضاخان کادر آماده ایرانی - بجز کارمندان خودشان - در اختیار داشتند. در خاطرات فردوست نقش آنها در روی کار آمدن رضاخان، تسلیم محطرضا به آمریکاییها و به زانو درآوردن او در شهریور ۱۳۲۰ خیلی خوب توضیح داده شده است.

در زمان کودتا، رئیس بخش خاورمیانه سیا گرمیت روزولت و رئیس بخش ایران در اینتلیجنس سرویس کریستوفر روده‌اوس بودند. این سرویس‌ها در ایران عوامل مستقیمی داشتند، مانند دکتر مظفر بقایی و گروه او (حزب زحمتکشان)، برادران رشیدیان و دو برادر دیگر که در خاطرات آنها آمده است و ظاهراً از تجار بزرگ بودند و با برادران رشیدیان فرق داشتند. فضل‌الله زاهدی و پسرش (اردشیر)، عمیدی نوری و اکثر روزنامه‌نگاران آن دوران، دارودسته سیدضیاء طباطبایی، قوام السلطنه، «نرن» و «سیلی» و اعضای شبکه «بدامن» که در تحقیق مارک گازیوروسکی آمده است.^{۵۸} و نظایر آنها که کم نیستند.

- البته هنوز زود است که تصویر جامعی از عوامل سرویس‌های غرب در ایران به دست داده شود. رابرت گیتس، رئیس جدید سیا، اخیراً گفته که برای انتشار اسناد تلریخی سیا در رابطه با حوادث اوایل دهه ۱۹۵۰ ایران اولویت قابل شده است.^{۵۹} این نشان می‌دهد که هنوز اسناد قابل توجهی درباره کودتای ۲۸ مرداد در دسترس محققین قرار نگرفته است.

کیانوری: بله! عمال مستقیم آمریکا در ایران عبارت بودند از مستشاران نظامی در ارتش و ژاندارمری که همه قدرت نظامی ایران در دست آنها بود و در رأس‌شان ژنرال تورمن شراوتسکف قرار داشت؛ و کارمندان اداره اصل چهار تورمن، که این اداره بجز استخدام جاسوس و سرمازگیری برای آمریکا کار دیگری نداشت.

- دلیل شما چیست؟

کیانوری: ما در آن زمان به خوبی می‌دانستیم که آنها چه می‌کنند و عوامل ایرانی‌شان چه کسانی هستند. در آن زمان ما دوستانی داشتیم که در اصل چهار کار می‌کردند. آنها می‌گفتند که اصل چهار کارشناسانی را می‌فرستند که به اندازه گاو فهم و شعور ندارند و کارشان فقط این

۵۸. مارک گازیوروسکی. کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۲۲. ترجمه سرهنگ غلامرضا نجابتی. تهران: انتشار، ۱۳۶۷.

۵۹. سلام، ۲، نیرماه، ۱۳۷۱، ص ۱۱.

است که به خانه‌های عشایر بروند و سرپازگیری کنند در اصل چهار يك مهندس بود که نمی‌خواهم نام او را ببرم. او از خانواده‌های بالا و تحصیل کرده انگلستان، و بر کودکی هم‌سازدی من بود. پیش از غیرقانونی شدن حزب گاهی او را می‌دیدم. او می‌گفت که در اصل چهار معاون يك آمریکایی است که به پروفیسور فلان شهرت یافته بود. دوست من می‌گفت: این جناب «پروفیسور» به قدری بیسواد است که «ح» را از «ب» تشخیص نمی‌دهد و تنها کارش این است که به خانه خان‌های عشایر برود و تریاک بکشد و سرپازگیری کند. بعدها هم دیدیم که در میان سران عشایر بخناری و قشقایی، که مهم‌ترین عشایر ایران بودند، چقدر عامل آمریکا و انگلیس پیدا شدند.

- خوب! اللهیار صالح این اصل چهار را تأیید می‌کرد. این دلیل چیست؟

کیانوری: زمانیکه اصل چهار نرومن تشکیل شد هنوز جبهه ملی به وجود نیامده بود. پس از اجرای اصل چهار، اللهیار صالح - آنقدر که یادم هست نه به نام حزب ایران بلکه شخصاً (درست یادم نیست. شاید هم به نام حزب) - آن را به عنوان کمک به کشاورزی و عمران ایران تأیید کرد. آیا اللهیار صالح این کار را بر اساس ارتباط و وابستگی به آمریکا، مثل مظفر بقایی، انجام داده است؟ من عقیده ندارم که چنین باشد. من اللهیار صالح را از آن دوران می‌شناسم و بعد از انقلاب هم با او در تماس بودم. من او را فردی ملی می‌دانم. این عمل او هم بخشی از ندانم کاری‌های همان سیاستی است که معتقد بود آمریکاییها مستعمره دار نیستند و بشردوستند و حاضرند به ایران کمک بکنند و غیره و غیره. اینها پس از ۲۸ مرداد خودشان را نشان دادند. مهندس رضوی خودش را نشان داد. دکتر غلامحسین صدیقی را گرفتند و سه سال محکوم کردند و البته بعد از يك سال آزاد شد. خوب، افراد با هم تفاوت دارند.

- اگر این ملاک را بپذیرید، در مورد خلیل ملکی هم صحت می‌کند. او هم پس از ۲۸ مرداد

زندانی شد.

کیانوری: بله! مدت کوتاهی. ولی کاری به کاری نداشتند. چند ماهی زندان بود و بعد آزاد شد و در سال ۱۳۳۴ در مجله فردوسی علیه ما مطلب می‌نویشت. اینها به شاه خدمت کرده بودند، ولی شاه قبولشان نداشت. آمریکاییها هم آنها را قبول نداشتند. آنها فقط مطمئن‌ترین عمال خودشان را قبول داشتند. خلیل ملکی وقتی که در سال ۱۳۴۴ معاکمه شد نگفت که سیاست شما غلط است. گفت: خدمت اعلی حضرت همایونی رسیم و ایشان چقدر نسبت به ما حسن نیت داشتند و غیره.

کودتای نافرجام ۲۵ مرداد

کیانوری: بدین ترتیب، مقدمات کودتای ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ آغاز شد. افراد سازمان افسری ما در تمام واحدهای مهم عملیاتی ارتش و حتی در لشکر گارد شاهنشاهی حضور داشتند و به این ترتیب خبر همه توطئه‌ها، در همان لحظه تدارک به ما می‌رسید. کلیه این اطلاعات را سرهنگ سیامک و سرهنگ میشری، دبیران سازمان افسری، مستقیماً به شخص من می‌رسانیدند. علت اینکه میشری و سیامک در آن زمان، علیرغم اینکه جودت مسئول سازمان افسری بود، این اخبار را به من می‌رسانیدند این بود که اولاً آنها از بی‌عرضگی و بی‌حرکتی جودت به تنگ آمده بودند و نانیاً هر دو آنان منزل مخفی و تلفن من را می‌دانستند و به این ترتیب بدون فوت کسرتین وقت به من دسترسی داشتند. حتی یک بار میشری نزدیک نیمه شب به منزل من آمد. افراد دیگر هشت اجرائیه، که در این زمان چهار نفر بودند (جودت، یزدی، بهرامی، علوی)، هر کدام در خانه جداگانه زندگی می‌کردند و من تنها منزل دکتر بهرامی را، که جلسات هشت اجرائیه در آنجا تشکیل می‌شد، می‌دانستم. دیگران نه تلفن و نه نشانی شان را به من نداده بودند. دکتر بهرامی، که مقام دبیری هشت اجرائیه را داشت، هر وقت لازم بود تلفن آنها را برای شرکت در جلسه دعوت می‌کرد.

- تصور این بود که در شرایط حساس ۲۵ تا ۲۸ مرداد تمام رهبری اصلی حزب بوده در يك محل متمرکز بوده‌اند و ۲۴ ساعته چربانات را دنبال و بحث و تصمیم‌گیری می‌کرده‌اند. ظاهراً چنین نبوده است؟

کیانوری: متأسفانه چنین نبود. بویژه پس از شکست کودتای شب ۲۵ مرداد آن هم بطور عمده با کمک سازمان افسری، یک آرامش خاطر در ما پیدا شد. بویژه که شاه فرار کرد و خبرهای مطمئنی به ما رسید که کودتاچیان از ادامه کار در تهران مأیوس شده و تصمیم گرفته‌اند که مرکز فعالیت خود را به جنوب کشور منتقل کنند. ما از تدارک نیروی بسیار سنگین سازمان‌های سیا و ای‌تی‌ای‌س سرویس و نقش مستشاران آمریکایی اطلاع زیاد نداشتیم. ظاهراً حتی رهبران ایرانی کودتا، یعنی زاهدی و دارودسته‌اش، نیز خبر نداشتند که تصمیم به ترك تهران گرفته بودند.

بهرحال، من اطلاعات را به مصطفی می‌رسانیدم. راه تماس با مصطفی به همان نحو بود که قبلاً گفته‌ام. بلافاصله پس از رسیدن خبر مریم تلفن اندرون خانه دکتر مصطفی را می‌گرفت و دکتر مصطفی هم، که اعتماد کامل به ما پیدا کرده بود، همیشه تشکر می‌کرد. متأسفانه دکتر مصطفی در خاطرات و تألمات تنها به یک تلفن اشاره کرده و گفته است:

شب ۲۲ مرداد بین ساعت ۶ و ۷ شخص ناشناسی مرا پای تلفن خانه ۲ خودم خواست

و گفت عده ای مأمور شده اند که در این شب کودتا کنند و شما را دستگیر نمایند. دو عرافه تاغله هم از سعدآباد به شهر می فرستند که در یکی از خیابان های نزدیک خانه شما متوقف شود که بلافاصله من سرتیپ ریاحی را که در شمیران اقامت داشت خواستم و دستور تقویت قوای محافظ شاه خود را به او دادم و مراجع به دو عرافه تاغله هم که گفتند از سعدآباد می آید سؤال کردم که آیا برخلاف دستور در سعدآباد نانگی گذاشته اند که می خواهند در این شب از آنها استفاده کنند؟ گفت چهار عرافه تاغله هنوز در سعدآباد است که به شهر حمل نکرده ایم و آنوقت معلوم شد همین رئیس ستاد ارتش که در زمین تصدی من به این مقام رسیده و مورد اعتماد من بود دستور را اجرا نکرده بود و آنوقت فهمیدم که من به فرموده شاهنشاه در ارتش چه باران وفاداری داشتم.^{۶۰}

خوب، این «فرد ناشناس» که مصدق این همه به حرف او اعتماد داشت و اطلاعاتش بیشتر از رئیس ستاد ارتش بود چه کسی است؟! از این گفته مصدق معلوم می شود که ما به او وفادار بودیم یا نزدیک ترین دوستانش مانند ریاحی؟!

اولین اطلاع از کودتا در ۱۷ مرداد به ما رسید و من این خبر را به اطلاع مصدق رسانیدم و مطلب هر روزنامه حزب منعکس شد.^{۶۱} ولی بقایای ادعا کرد که توده ایها قصد کودتا دارند و «طبق اخبار موثق»! حزب توده در نظر دارد به يك کودتای کمونیستی دست بزند و هدفشان از انتشار خبر کودتای جعلی انحراف افکار عمومی است!^{۶۲} مصدق هم اقدام جدی نکرد.

صبح ۲۳ مرداد باز هم ما در نشریات حزب خطر کودتای فریب الوقوع را منتشر کردیم. بعد از ظهر این روز سرهنگ بصری به خانه من آمد و خبر داد که برای شب فرار حمله قطعی گارد گذاشته شده است و اساسی افسران گرداننده کودتا را هم آورد که در میان آنها نام سرتیپ دفتری هم بود. نقشه این بود که سرهنگ بصری با تاغله و افراد به خانه مصدق برود و حکم عزل مصدق را ابلاغ کند و او و رئیس ستاد مصدق را دستگیر کنند. من باز با دکتر مصدق تماس گرفتم و نقشه را گفتم و گفتم که سرتیپ دفتری هم در جمع کودتاچیان است. مصدق تشکر کرد و گفت که من به دفتری اعتماد دارم و او به من خیانت نمی کند (این همان تلفظی است که مصدق ذکر کرده است). کودتاچیان که فهمیدند عملیات لورفته است، نیم ساعت پس از نیمه شب يك موشك سفید به آسمان پرتاب کردند و به واحدهایشان اطلاع دادند که عملیات به تعویق افتاده است. عملیات کودتا مجدداً در ساعت ۱۲ شب ۲۴ مرداد شروع شد و سران کودتا که خطر لو

۶۰. دکتر محمد مصدق، خاطرات و تالیفات، تهران: علمی، ۱۳۴۶، ص ۲۷۹ - ۲۸۰.

۶۱. شجاعت به جای بسوی آینده، ۱۸ مرداد ۱۳۳۲.

۶۲. شاهد، ۲۴ مرداد ۱۳۳۲.

رفتن عملیات را احساس کرده بودند فقط دو ساعت قبل به افرادشان اطلاع دادند. بنا بر این ما دیر مطلع شدیم و پیشری در حوالی ساعت ۱۰ شب مرا خبر کرد. من هم به مصدق تلفن زدم و جریان را گفتم. من و سرهنگ پیشری در همان شب به زحمت توانستیم تلفن ریاحی - رئیس ستاد ارتش - را پیدا کنیم (او به جای اینکه در محل کارش باشد به خانه اش در شمیران رفته بود!) و به او اطلاع دهیم که به نهران بیاید. از طرف دیگر ما به ستوان اعلی اشرفه اشجاعیان، که عضو سازمان افسری بود و به دستور ما با کودتاچیان همکاری می کرد و فرمانده واحدی بود که مأموریت سرکوب گارد محافظ مصدق را داشت، دستور داد، بوییم که به وظیفه انقلابی خودش عمل کند (به همه افسران این دستور را داده بودیم). زمانیکه نصیری برای توقیف مصدق به خانه او مراجعه می کند و یا واحد بیرونی محافظ مصدق درگیر می شود، ستوان اشجاعیان به کمک محافظین مصدق می آید و بدین ترتیب نصیری دستگیر می شود. این مطلب را سروان ایرج داورپناه و سروان موسی تشلوکی، افسران محافظ منزل مصدق، پس از انقلاب تأیید کرده اند. آنها در روزنامه اطلاعات چنین نوشتند:

واحد تحت فرماندهی ستوان اشجاعیان، که ظاهراً هدایت کودتاچیان و در حقیقت عضو سازمان نظامی حزب توده ایران بود، مأمور از بین بردن ما بود. ولی ستوان اشجاعیان به دستور حزبس به جای کشتن ما نصیری و افرادش را محاصره کرد.^{۶۳}

سرهنگ عزت الله ممتاز، فرمانده گارد محافظ مصدق، می گوید که ستوان اشجاعیان در روز ۲۸ مرداد حساسه آفریده و در حالی که زخمی شده بود با تانک خود نا آخرین کلمه جنگید و تلفات سنگینی بر مزدوران گارد ساختمانهای وارد ساخت. ^{۶۴} این افسر پس از لو رفتن سازمان نظامی به زندان ابد محکوم شد.

به این ترتیب، طرح کودتای ۲۵ مرداد یا مشارکت فعال ما عقیم ماند و ساه، که در رامسر منتظر خبر بود، به خارج فرار کرد. خاطرات سروان ایرج داورپناه نشان می دهد که دکتر مصدق تا چه حد در برابر توطئه مساعدت کرد. داورپناه پس از انقلاب نوشت:

ساعت ۴ صبح ۲۵ مرداد سرنیست سه بور فرمانده نیروی هوایی به مصدق تلفن زد... با صدای هیجان زده ای گفت: به فرار اطلاع شاه به اتفاق نریا و آتابای و سرگرد خاتم از گلاهدست برواز کرده است. چه دستور می فرمانید. هوای ما را مجبور به فرود کنیم یا در آسمان سرنگون کنیم. در اینجا من ناظر راز سر به مهری بودم که بیست و پنج سال آن را در سینه حفظ

۶۳. اطلاعات، ۲۸ مرداد ۱۳۵۸، ص ۲.

۶۴. غلامرضا نجاشی، جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، تهران: انتشارات حساب سوم، ۱۳۶۶، ص ۲۲۸ - ۲۲۹.

کرده‌ام و از آنجا که خود را در برابر تاریخ و ملت و میهن مسئول می‌دانم، در این لحظات حساس انقلابی ایران به رهبری امام خمینی اقای آن را که در حقیقت همداری است به رهبر انقلاب در مقابلۀ یا ضد انقلاب به سود انقلاب می‌دانم و بازگو می‌کنم؛ و نش حرف‌های سه‌پور تمام شد و منتظر دستور دکتر مصدق بود، چند لحظه به سکوت گذشت، دکتر مصدق گفت: بگذارید برود. ای گاش چنین دستوری نمی‌داده.^{۶۵}

با فرار شاه، در روز ۲۵ مرداد در خیابانها جشن و سرور همگانی بود و در خیابانها نظاهرات وسیعی با شرکت اقشار وسیعی از مردم به راه افتاد. اعضای حزب در این نظاهرات شرکت داشتند و در مقابل مزدوران استعمار و ملی پرستان کور، مانند بان ایرانیست‌ها و چاقو کشان مظفر بقایی و حزب سومکا، با چماق و حتی چاقو به هواداران حزب حمله می‌کردند. در اینجا برای همه این مسئله مطرح شد که بعد از فرار شاه آیا باید سلطنت را حفظ کرد و یا جمهوری برپا نمود. خیانت شاه و همکاریش با بیگانگان مسلم بود و خودش از ترس فرار کرده بود. لذا، حزب توده ایران شعار «جمهوری دمکراتیک» را مطرح کرد و از دکتر مصدق خواست که اعلام جمهوری کند. در هیئت دولت تنها دکتر حسین قاضی، وزیر خارجه و جدی‌ترین مخالف شاه در آن زمان، شعار جمهوری را مطرح می‌کرد و در روزنامه پانچر امروز لزوم تغییر رژیم را مطرح کرد.

– واقعا حزب توده شعار «جمهوری دمکراتیک» را مطرح کرد؟

کیانوری: بله! این شعار را هیئت اجراییه تصویب کرد. البته بنظر من این کلمه «دمکراتیک» صحیح نبود، چون سوء تفاهم ایجاد می‌کرد. خوب، این شعار باعث شد که عده‌ای، با وجودی که می‌دانستند که حزب نیرویی ندارد که حکومت را به دست بگیرد، تصور کنند که ما می‌خواهیم يك «دمکراسی توده‌ای» – مانند اروپای شرقی – ایجاد کنیم و همین شعار وسیله‌ای شد برای تبلیغ علیه ما و رم کردن عده‌ای از ما. بنظر من صحیح این بود که ما فقط شعار جمهوری می‌دادیم. نظر حزب این بود که مسئله سلطنت یا جمهوری به دفراندوم گذاشته شود. این مسئله در گروه‌های دیگر هم طرفدار داشت. مثلاً در «نیروی سوم» عده‌ای گویا طرفدار این نظر بودند. خلیل ملکی بعدها در محاکمه اش مدعی شد که گویا طرفداران شعار جمهوری در گروه او عامل نفوذی حزب توده بوده‌اند. این اطلاع را سرلشکر منصور مزینتی، از عوامل دربار که بعداً رئیس املاک پهلوی شد، به او داده بوده است! ملکی می‌گوید:

آن دو نفر ماجراجو... به خصوص بس از عزیمت اعلیحضرت تمام اختیارات را به دست گرفتند. روز ۲۷ مرداد تلفن پشت تلفن می‌شد که آقای ملکی، چرا اجازه نمی‌دهید شعار

خند دربار بدیم؟ بالاخره دادند. من شاهنشاه را مظهر استقلال کشور می دانستم... به مصدق هم توصیه می کردم. ما هزاران کیلومتر سرحد داریم. مقام سلطنت حافظ ملیت و استقلال ایران است...^{۶۶}

بدین ترتیب، عوامل توطئه و این آقایان دکتر مصدق را به شدت ترسانیدند. مصدق می گوید:

همه می دانند که عصر روز ۲۷ مرداد دستور اکید دادم هر کس حرف از جمهوری بزند او را تعقیب کند و نظر این بود که از پیشگاه اعلیحضرت عالیجناب شاهنشاهی درخواست شود هر قسود کمتر به ایران مراجعت فرمایند... من نه فقط با جمهوری مکرانه بلکه با هر دم دیگر آن هم موافق نبودم... نه می خواستم ترتیب وراثت تخت و تاج را تغییر دهم نه رژیم مشروطه را به جمهوری، آن هم جمهوری مکرانه، تبدیل نمایم.^{۶۷}

مصدق، که وحشت زده شده بود، به فرمانداری نظامی تهران دستور داد که تظاهرات حزب توده را سرکوب کند. از صبح ۲۷ مرداد این دستور به اجرا گذاشته شد و دو ساعت بعد از ظهر و غروب به اوج رسید. در روز ۲۷ مرداد نزدیک به ۶۰۰ نفر از افراد و مسئولین و کادوهای حزب، که بعضی در رده های متوسط یعنی عضو کمیته های محلی بودند، دستگیر شدند و این امر ضربه بسیار بزرگی بر ارتباطات حزب وارد آورد. روزنامه کیهان حوادث بعد از ظهر ۲۷ مرداد را چنین ثبت کرده است:

دسته های مختلف با شمارهایی که بدست داشتند در خیابانهای مرکزی شهر به راه افتاده علیه شاه و برای برقراری رژیم جمهوری شعار می دادند... این وضع تا ساعت ۸ شب ادامه داشت. ظن همین ساعت جمع گفتری از جوانان وابسته به حزب توده در میدان سه جمع شدند و یک پارچه سفید که روی آن نوشته شده بود «ژنده یاق حزب توده ایران» به وسط میدان آوردند. طولی نکشید که چند کلمه با سباز و سرباز وارد میدان شدند و به جمعیت اختلال کردند مفرق شدند... هر چند دقیقه یک بار به جمعیت هجوم می آوردند و مردم را تا داخل خیابانهای اطراف تعقیب می کردند و عقب ماندگان را با تفنگ و باتون می کوبیدند و بالاخره مأمورین گاز اشک آور به کار بردند و عده ای از آنان را سخت مضروب کردند... سربازها در جلوه صف تظاهر کنندگان قرار گرفته و در حالی که تفنگ خود را روی دست بلند می کردند، زنده باد شاه - مرده باد خائنین - برقرار باد مشروطه - نابود باد حزب توده. شعار می دادند. در این وقت مأمورین تظاهر کنندگان را تعقیب می کردند و هر کس را که علیه شاه شعار می داد می گرفتند... در این جریان عده کثیری بازداشت شدند... جوانان حزب توده ارگان رسمی حزب را علناً می فروختند و علیه رژیم سلطنتی شعار می دادند مأمورین انتظامی و

۶۶. کیهان، ۱۸ - ۱۹ اسفند ۱۳۲۲.

۶۷. دکتر محمد مصدق، خاطرات و تاملات، ص ۲۷۲ - ۲۷۳.

افراد حزب بان ایرانست و نیروی سوم هنگام فروش روزنامه مردم به توده ایها حمله می کردند و روزنامه آنان را گرفته پاره می کردند... در این وضع طرفداران شاه در خیابانها به راه افتادند و به جمعیت های چپ حمله ور شدند. به چند مرکز توده ای حمله شد و اذیتها و احوال آنها را به تاراج بردند و هر يك از توده ایها را می زدند. چند مغازه مربوط به توده ایها را غارت کردند.^{۶۸}

این نوشت: «این هرج و مرج و روزهای ۲۵-۲۷ مرداد نقش مهمی در ترسانیدن و تسکین مصلق و در نهایت پیروزی کردها داشت. امروزه، فاش شده که این هرج و مرج جزء نقشه کودتا و يك طرح از پیش آماده شده بوده است. ریچارد کاتم - استاد دانشگاه و مؤلف کتاب ناسیونالیسم در ایران که در آن زمان برای سیا کار می کرد و در تهران حضور داشت - می گوید این عوامل ایتلیجنس سرویس بودند که...»

... فرصت را غنیمت جستند و مردمی را که در لیسته اختیار ما [آمریکاییها] بودند به خیابانها فرستادند تا چنان عمل کنند که گویی توده ای هستند. آنها نقش بیش از تحریک و فتنه انگیزی داشتند. آنها نیروهای ضربتی بودند که چنان عمل می کردند که گویی توده ایهایی هستند که بیکر ها و مساجد را سنگباران می کنند. بریان لینگ می افزاید: هدف، از غلب اکثریت ایرانیان و ایجاد این پلور در آنها بود که پیروزی مصلق در واقع پیروزی حزب توده، اتحاد شوروی و لائزه می است.^{۶۹} مارک گلن بوروسکی، محقق آمریکایی، نیز بر اساس اسناد و مصاحبه با کارمندان بلژن شسته سیا، می نویسد:

در خلال این رویدادها «ترن» و «سیلی» دستجات متعددی را اجیر کردند و روز ۱۷ اوت ۱۹۶۱ مرداد [با سردادن شعارهای حزب توده و حمل آرم هایی که در آنها شاه تقبیح و سرزنش شده بود در خیابانهای تهران به راهپیمایی پرداختند. این جمعیت توده ای کلایی، که محصر روز قبل مبلغ ۵۰ هزار دلار دستمزد آنها رسیده یکی از حامیان سیا به «ترن» و «سیلی» پرداخت شده بود، واقیقه داشتند با ایجاد بیم و هراس از خطر به قدرت رسیدن توده ایها موافقت زاهدی را تقویت کنند طوری نکتید که اعضای واقعی حزب توده، بی خیر از نقش سیا در ایجاد این تظاهرات و هدف آنها، به صرف تظاهر کنندگان بیوستند و با آنان هم آواز شدند. آنها، مجسمه های شاه و پدرش را پلتن کشیدند و به مقبره رضاشاه هجوم بردند. این تظاهرات روز بعد نیز ادامه یافت. پهنری که هندرسون - سفیر آمریکا - درخواست کرد نیروهای پلیس، که در لرابرگاه های خود ناظر اوضاع بودند، برای

۶۸. کوهان، ۲۹ مرداد ۱۳۳۲.

۶۹. بریان لینگ، سلوط امپراتوری انگلیس و دولت دکتر مصلق، ترجمه محمود عنایت، تهران: کتاب سرا، ۱۳۶۵، ص ۶۱-۶۲.

براکنده کردن تظاهرکنندگان وارد عمل شوند. در این موضع دکتر مصدق تصمیمی گرفت که سرانجام آن شوم و سرنوشت‌ساز بود؛ این تصمیم موافقت با درخواست سفر آمریکا در براکنده ساختن تظاهرکنندگان بود. سران حزب توده نیز اعضای خود را از خیابانهای تهران فراخواندند. روز چهارشنبه، بسیاری از افراد پلیس به صف مخالفین پیوستند. توده ایها نیز افراد خود را از مرکز دور نگه داشته و خیابانها را تخلیه کردند، همین ترتیب، نیروی برای مقابله با طرفداران زاهدی، که آن روز در خیابانها بودند، وجود نداشت.^{۷۰}

برای ما اهمیت دارد که پاسخ سئوالهای زیر را بدانیم:

اول، آیا هیئت اجرائیه حزب توده دستور حضور و تظاهرات در خیابانها را صادر کرد و یا

این اقدام خودبخودی و بدون نظارت و کنترل رهبری حزب بود؟

دوم، آیا هیئت اجرائیه از حضور عده‌ای توده‌ای بدلی^{۷۱} در خیابانها اطلاع داشت؟

سوم، آیا واقعا رهبری حزب توده - پس از اطلاع از آشوبها و حضور توده ایهای بدلی^{۷۲} در

خیابانها دستور عدم حضور توده ایهای واقعی را صادر کرد؟

چهارم، با توجه به اینکه - علیرغم دستور رهبری حزب توده به عدم حضور در خیابانها

(طبق گفته گلزیوروسکی)^{۷۳} - عده ای حتی تا شب ۲۷ مرداد در خیابانها حضور داشتند، آیا تصور

نمی‌کنید که عوامل سرویسهای غرب در رده‌هایی از حزب توده، بریزه سازمان چرانان، حضور

داشته و ابتکار عمل را به دست گرفته بودند؟

گهاثوری: پاسخ من به پرسشهای چهارگانه شما به شرح زیر است:

۱ - همانطور که در پیش گفتم، پس از عقیم ماندن کودتای ۲۵ مرداد و فرار شاه، رهبری

حزب شعار جمهوری دمکراتیک را مطرح کرد و به افراد حزبی دستور داد با تظاهرات وسیع در

خیابان‌ها این پیروزی را به صورت مبارزه جریان جشن بگیرند. تنها حزب توده ایران چنین

شعاری نداد. دکتر قاطمی نیز در سخنرانی آتشین خود هر روز ۲۶ مرداد در میتینگ عظیم میدان

بهارستان خواستار انحلال نظام سلطنت گردید. عنوان سرمقاله یاختر امروز به قلم شهید دکتر

فاطمی این بود: «خانسی که می‌خواست وطن را به خاک و خون بکشد رفت.» در کتاب خاطرات

و مبارزات دکتر حسین فاطمی جریان دقیق میتینگ روز ۲۶ مرداد ۱۳۳۲ دو میدان

بهارستان، که عمده‌ترین شعار شرکت کنندگان «ما شاه نمی‌خواهیم» بود، آمده است.^{۷۴}

۲ - ما از حضور عده‌ای توده ای «بدلی» در تظاهرات نه تنها اثری احساس نکردیم و

۷۰. مازک گلزیوروسکی، کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، ص ۲۵ - ۲۶.

۷۱. بهرام افراهبی (به کوشش)، خطرات و مبارزات دکتر حسین فاطمی، ص ۲۳۷ - ۲۳۸.

گزارشی دریافت نکردیم. بلکه برعکس از وجود مخالفین - حزب زحمتکشان، پان ایرانیست‌ها، سومکاها و عوامل آنها که با حمایت و کمک مأمورین انتظامی دولت تظاهرکنندگان بوده‌ای را مورد ضرب و شتم قرار می‌دادند و گزارش آن در روزنامه کیهان آمده است - مطلع شدیم.

۳- تظاهرکنندگان نوده‌ای تا آخر شب روز ۲۷ مردادماه در تظاهرات شرکت می‌کردند و همانطور که یادآور شدم در عصر و غروب روز ۲۷ مرداد غریب به ۶۰ نفر از افراد و گاهراهی حزب، که حتی امثال داوود نوروزی هم در میانشان بود، بازداشت شدند. پس از ملاقات دکتر مصدق با لوی هندرسون، که طی آن هندرسون دکتر مصدق را تهدید کرده بود، او دستور سرکوب شدید تظاهرکنندگان را صادر کرده بود. وودهاوس این تصمیم دکتر مصدق را یک «تصمیم سرتوشت‌ساز» و بزرگترین اشتباه دکتر مصدق می‌داند که در اثر آن میدان را از هوادارانش خالی کرد و برای دشمنانش آماده نمود.

پس، پاسخ پرسش شما این است که حزب دستور عدم شرکت در تظاهرات در عصر و شب ۲۷ مرداد نداده است.

۴ - بنظر من ادعاهای گازیوروسکی با واقعیت تطبیق نمی‌کند. نه وودهاوس و نه روزولت مطالبی درباره نقش «نوده‌ایهای بدلی» ننوشته‌اند. حتی وودهاوس درباره شاپور ریودتر چنین ارزیابی به دست داده است:

و نیز توسط زینر بود که با یک جوان پارسی اهل بمبئی که با شاه هم مدرسه بود آشنا شدم و از خفمانش بهره‌مند شدم. او گرچه در آن زمان شکل کوچکی داشت ولی بعدها به خاطر خدماتش در روابط ایران و انگلیس به شهرت رسید و بر شاپور ریودتر ملقب شد.^{۷۲}

ملاقات مصدق و هندرسون

گیانوری: با شکست کودتای ۲۵ مرداد، ستاد کودتا به شدت مخفی شد و اقدامات کودتاچیان از زیر دهن حزب ما خروج گردید. ما در عین اینکه می‌دانستیم که کودتا حتماً دوباره شروع خواهد شد ولی دیگر نتوانستیم خبر بگیریم که از کجا، هر چه لحظه و به چه صورت

۷۲. وودهاوس، همان مأخذ، ص ۲۸ - ۳۹. این جمله وودهاوس از سوی کلرنتانسان به عنوان یک «اطلاع انحرافی» ارزیابی شده که هدف آن استار نقش شاپور ریودتر در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ است. این اطلاع انحرافی چنین القاء می‌کند که گویا شاپور ریودتر یک عامل بومی کم‌اهمیت در ام‌آی. ۶ بوده که ارتباطاتی وی از طریق رامین زینر تلقین می‌شده است. بنگرید به: ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ج ۲، ص ۱۷۸ (توراستار).

خواهد بود. دستگاه عربی و طویل ستاد ارتش، شهربانی و افسران وابسته به جبهه ملی، که مقامات مهم لشکری و کشوری را در دست داشتند و فرماندهان اصلی واحدها بودند، هیچ اطلاعی از جریان نداشتند. رئیس ستاد ارتش، ریاحی، نیز هیچ اطلاعی نداشت. این بار مضمی کاری به حد اعلا رسیده بود. تنها خبری که از محافل کودتا به دست ما رسید در شب ۲۷ مرداد بود که سرهنگ بشری به من اطلاع داد که کودتاجیان پس از شکست و فرار شاه تصمیم گرفته‌اند که نقشه جانشین کودتا را اجرا کنند. یعنی دولت زاهدی را در جنوب تشکیل دهند و با پشتیبانی لشکرهای اصفهان، شیراز، خوزستان و تپ کرمانشاه به تهران حمله کنند. ما قبلاً می‌دانستیم که اگر کودتاجیان موفق به برکناری مصدق نشوند مرکز ثقل تحولات را به جنوب منتقل خواهند کرد و اگر کودتای ۲۸ مرداد شکست می‌خورد قطعاً این کار را می‌کردند. این خبر صحت داشت و در خاطرات کریمت روزولت، اردشیر زاهدی و سرتیپ [هدایت‌الله] گیلان‌شاه آمده است که پس از شکست نوطه، در روز یکشنبه ۲۵ مرداد جلسه‌ای در یکی از باغات ولنجک تشکیل شد و متعاقب آن شب دوشنبه اردشیر زاهدی - پس از تماس با سرتیپ زنگنه رئیس دانشکده افسری و جلب موافقت او با کودتا - به اصفهان رفت و با سرهنگ [اسیرقلی] ضرغام و سرهنگ زاهدی ملاقات کرد و صبح چهارشنبه - ۲۸ مرداد - به تهران بازگشت. سرهنگ [عباس] فرزانهگان هم به کرمانشاه رفت و با سرهنگ تیمور پختیار، فرمانده تپ کرمانشاه، تماس گرفت. بگفته اردشیر زاهدی، هدف این بود که پس از جلب موافقت سرهنگ ضرغام و سرهنگ زاهدی بلافاصله مرکز عملیات از تهران به اصفهان منتقل شود.

اردشیر زاهدی این ماجرا را چنین شرح می‌دهد:

صبح روز یکشنبه ۲۵ مرداد، یعنی فردای آن شبی که سرهنگ نصیری برای ابلاغ فرمان عزل دکتر مصدق به منزل او رفته بود و همان شبانه او را توقیف نمودند... تصمیم داشتیم تا آخرین نفس با دولت دکتر مصدق مبارزه کنیم و از همان روز شنبه با او در مخالفت شدیم... جلسه خود را در یکی از باغات ولنجک تشکیل دادیم که نقشه مبارزه یا حکومت مصدق را طرح نماییم. پس از مشاوره زبیدی که در این مورد شد، چون عده‌ای از دوستان در زندان دولت مصدق بودند و به مردم اختفاری از آنان می‌رسید و ما هم فوایدی برای مبارزه نداشتیم تصمیم شدیم محرمانه فعالیت خود را به شدت هر چه تمام‌تر آغاز کنیم. در آن جلسه تصمیم گرفته شد که من و یکی از دوستان به مأموریت اصفهان و کرمانشاه برویم. من مأموریت داشتم که قبل از حرکت به اصفهان با سرتیپ زنگنه رئیس دانشکده افسری ملاقات کنم و او را با خود همراه نمایم. پس از مذاکراتی که با ایشان نمودیم، حاضر شد خود را با تمام فواید مزایایم در اختیار ما بگذارد.

روز دوشنبه ۲۶ مرداد ۱۳۳۲ بلافاصله ساعت ۱۲ شب محرمانه با تغییر نام به سمت

اصفهان حرکت کردم و قبل از ظهر سه شنبه ۲۷ مرداد به اصفهان رسیدم و به ملاقات سرهنگ ضرغام رفتم. پس از مذاکراتی که در اطراف موضوع نمودم و خطراتی که با رفتن شاهنشاه سلطنت عزیزمان را تهدید می‌کند به او خاطر نشان نمودم، او هم موافقت خود را با ما اعلام داشت. پس از جلب موافقت او به ملاقات سرهنگ محمد زاهدی رفتم ایشان را هم با خود همدمت نمودم و به طرف تهران حرکت کردم و قبل از ظهر چهارشنبه ۲۸ مرداد به تهران وارد شدم.

یکی از دوستان میگر به نام سرهنگ فرزاتگان مأمور شده بود که به کرمانشاه برود و عیناً همین ملاقات را در کرمانشاه با فرمانده تیپ آنجا بنماید. ما تصمیم داشتیم پس از جلب موافقت سرهنگ ضرغام و سرهنگ زاهدی بلافاصله مرکز عملیات خود را از تهران به اصفهان منتقل کنیم. صبح چهارشنبه که به تهران رسیدم به ملاقات پدرم رفتم، ولی وضع تهران از همان اول روز معلوم بود که در تحول می‌باشد.

یکی دیگر از کانون‌هایی که به نفع شاهنشاه کار می‌کرد تیپ رشت بود. پس از خروج معظم له از سلطنت، چون فرماندهی تیپ مزبور اقداماتی به نفع مقام سلطنت و هم چنین برای منهدم کردن افراد دستجات چپ و بعضی طرفداران مصدق انجام می‌داد، سرتیپ فرخنده پی از طرف نخست‌وزیر وقت دکتر مصدق مأموریت پیدا کرد که به رشت رفته و از نزدیک مراقب اقدامات فرمانده تیپ گردد. ولی اقدامات او به جایی نرسید و بعضی از درجهداران و گروه‌ها تان و سربازان با دو قاطعه به طرف شهر رشت حرکت کردند و بعضی مراکز توده‌ایها را آتش زدند و ابتکار عملیات را به دست آوردند و در بندر پهلوی نیز در یادارزند از صبح روز ۲۶ مرداد با واحدهای خود توده‌ایها و عمال خارجی را به شدت سرکوب کرد و از غروب همان روز به فکر ایجاد کانون‌های مقاومت علیه عمال اجنبی افتاد و گروه‌هایی را به اطراف اعزام داشت و از صبح سه تنبه ارتباط سربازخانه و مرکز پل‌وگان را با شهر قطع کرد و سرانجام غروب آن روز شهر کاملاً دست در یادارزند و طرفداران شاهنشاه بود...^{۷۳}

در خاطرات سرتیپ گل‌لانشاه نیز چنین آمده است:

... به همین منظور بود که بدو از کرمانشاه و اصفهان شروع کردیم و مهدیس زاهدی را به اصفهان و سرهنگ بازتخته عباس فرزاتگان را به کرمانشاه فرستادیم. پس از آنکه موافقت سران لشکر اصفهان و تیپ کرمانشاه جلب گردید، قرار شد که تیمسار زاهدی صبح روز جمعه با همراهان مخفیانه به کرمانشاه حرکت نمایند. این مسافرت ضرورتی پیدا نکرد و تیمسار زاهدی کماکان در مرکز ماند.^{۷۴}

در این فاصله، شاه کودتا در تهران يك مساحبه فلانی یا فضل الله زاهدی تشکیل

۷۳. منصورعلی انابکی، احمد شی‌احمد، پنج روز رسانا...، جلد اول، تهران: ۱۳۳۷، ص ۱۷۲ - ۱۷۳.

۷۴. همان مأخذ، ص ۱۷۵ - ۱۷۶.

می‌دهند؛ یعنی خود زاهدی در مصاحبه شرکت نمی‌کند بلکه دو خبرنگار آمریکایی یک مصاحبه ساختگی سر هم می‌شود و این مصاحبه توسط مصطفی العزتی و عمیدی نوری پخش می‌گردد. زاهدی در این مصاحبه ادعا می‌کند که نخست وزیر قانونی است و حکم شاه را ارائه می‌دهد. عمیدی نوری می‌نویسد:

ظهر ۲۷ مرداد آقای مصطفی العزتی به من با تلفن اطلاع داد که در میان محتویات صندوق مراملات، کلیشه‌ای هم با یادداشت رسیده است. گفتم چیست؟ گفت: کلیشه من فرمان اعلیحضرت داهر بر عزل دکتر صدق و نصب سرلشکر زاهدی به نخست‌وزیری است. یادداشت هم به خط آقای اردشیر زاهدی است که من این کلیشه را به صندوق انداخته‌ام. دستور دادم فرمان را در وسط صفحه اول بگذارند توی کادر با عنوان درشته.^{۷۵}

در اینجا نقش لوی هندرسون از اهمیت جدی برخوردار است. رفتار هندرسون، سفیر جدید آمریکا، آنقدر بد بوده که این نوشته است که ما فکر می‌کردیم که مصدق گفتارنامه اش را به دستش بدهد و از ایران بیرونش کند.^{۷۶} (که البته مصدق چنین جرئتی نداشت). گرمیت روزولت می‌نویسد که ما هندرسون را مأمور کردیم که با مصدق ملاقات کند و او را به شدت وحشت زده کند. روزولت توضیح می‌دهد که هندرسون هنگام ملاقات با مصدق سفر شاه را با هجرت حضرت محمد [ص] مقایسه کرده و اولشما توم داده است که اگر جلو مخالفت مردم با آمریکاییها گرفته نشود دولت آمریکا تمام وابستگان خود را از ایران فرا خواهد خواند. البته روزولت توضیح نمی‌دهد که آیا اولشما توم همین بوده یا پیشتر. روزولت می‌افزاید:

چنانچه پیر که از لندن شده لوی [هندرسون] آشکارا بکه خورده بود دست و پای خود را گم کرد و تقریباً به التماس افتاد که نه آقای سفیر، ما بی تقسم شما این کار را بکنید. اجازه بدهید رئیس پلیس را صدا کتب خواهید دید که ترتیبی خواهم داد که هم میثان شما مورد حمایت ویژه قرار بگیرند.

مصدق قبل از اینکه هندرسون برود رئیس شهر یانی را صدا می‌زند و دستورات لازم را به او می‌دهد. بگفته گرمیت روزولت امن و لوی [هندرسون] بر آن بودیم که این اقدام سودمند بود و نیروی پلیس طرفدار شاه را جری تر کرد.^{۷۷}

زار در ویله فرانسوی و عمیدی نوری درباره این ملاقات مطالبی نوشته‌اند که بسیار جالب است. دو ویله خیلی صریح تر می‌نویسد:

۷۵. اطلاعات، یکشنبه ۲۷ مرداد ۱۳۵۳.

۷۶. اتوتی ایند، همان مأخذ، ص ۳۹۹.

۷۷. ف. م. جوانشیر، همان مأخذ، ص ۲۹۵ - ۲۹۶.

هندرسون به مصدق نشان داد که چه دامی برایش تهیه کرده اند و چگونه در آن خواهد افتاد. از او می‌پرسید، آیا واقعاً میل دلدرد بپزند که تانک‌های روسی بر کشورش حکومت و فرماندهی کنند. گفته می‌شود که هندرسون توانست مصدق را از راهی که می‌رفت بازگرداند و نگاهدارد زیر تسلط حزب توده قرار گیرد... مصدق می‌پذیرد که برای مقابله با کودتایی که بر ضد او در شرف تکوین است از حزب توده کطه نگردد... هندرسون نزد کم و روزولت می‌رود و همه چیز را نقل می‌کند. دو مرد آمریکایی اوضاع را بررسی می‌کنند. پس اکنون می‌توان کار را آغاز کرد.^{۷۸}

عمیدی نوری می‌نویسد:

لردشیر زاهدی فرمان عزل مصدق و نخست‌وزیری زاهدی را داده بود که چاپ کم... عصر ۲۷ مرداد در روزنامه‌ها خواندم که آقای هندرسون سفیر کبیر آمریکا به ملاقات دکتر مصدق رفته است... با تلفن با سفارت آمریکا با آقای علی‌باشا صالح تماس گرفتم و گفتم بیخام مرا به آقای سفیر کبیر برسانید که بلز هم ملاقاتی نموده تا از آن بهره برداری برای تثبیت دولت یاقی شود! او گفت: بیخام شما را می‌رسانم. یک‌دفع بعد به من تلفن کرد که آقای سفیر کبیر در پاسخ بیخام شما گفتند: این ملاقات از آن ملاقاتها نبوده بلکه خودم از ایشان وقت گرفتم و صریحاً اعلام نمودم چون دولت آمریکا ایران را در کام کمونیسم می‌بیند زیرا کشورش در اختیار توده ایهاست دیگر رابطه‌ای با شما نخواهد داشت. دکتر مصدق بیواب داد: من الان دستور می‌دهم جلوی نظایرات توده ایها را بگیرند.^{۷۹}

دکتر صدیقی، وزیر کشور مصدق، هم می‌نویسد که «آمریکاییها از نفوذ عناصر کمونیست سخت ناراحت شده بودند... عصر روز ۲۷ مرداد لوری هندرسون سفیر کبیر آمریکا... به دیدار نخست‌وزیر آمد و اظهار داشت: شما وضع خوبی ندارید. با این جریاناتی که می‌بینم کمونیستها ابتکار عمل را به دست گرفته‌اند...»^{۸۰}

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

کیانوری: متأسفانه ما از جریان کودتای ۲۸ مرداد خیلی دیر خبردار شدیم. روزولت در خاطراتش می‌نویسد که پس از اینکه کودتای قبلی لو رفت، ما تصمیم گرفتیم که از قبل به واحدها چیزی نگوییم و به هر واحد فقط زمانیکه باید وارد عمل شود اطلاع دهیم. به علاوه، به علت ضربات ۲۷ مرداد که طبق حساب ما حدود ۶۰۰ نفر از افراد شبکه حزبی دستگیر شده

۷۸. همان مأخذ، ص ۲۹۶.

۷۹. اطلاعات ۲۷ مرداد ۱۳۵۳.

۸۰. دنیا، ۲۰ شهریور ۱۳۵۸.

بودند. ارتباطات ما با پدنه حزب به شدت مختل شده بود. بدین ترتیب ما از شروع کودتا تنها در صبح ۲۸ مرداد - که جلسه مشترک هیئت اجراییه و گروهی از اعضای کمیته مرکزی و کمیته ایالتی تهران در خانه کمیته ایالتی تهران تشکیل شده بود و سرهنگ مپتری هم با ما بود - مطلع شدیم. تصور قبلی ما این بود که کودتا به وسیله واحدهای نظامی شروع خواهد شد و آنها هم از یادگارانها به راه می افتند و لذا ترتیبی داده بودیم که اگر چنین اتفاقی افتاد سریع مطلع شویم. به علاوه اطلاع قبلی ما دایره بر اینکه کودتاچیان می خواهند دولت زاهدی را در اسفهان تشکیل دهند، این فکر را در ما به وجود آورده بود که حداقل در این چند روز در تهران اتفاقی رخ نخواهد داد. ولی ناگهان مطلع شدیم که کودتا توسط اوپاش شروع شده و آنها در شهر حمله را آغاز کرده اند.

اولین واکنش ما این بود که با کودتا مقابله کنیم. ولی با توجه به دستور دوازدهم مصدق دایره بر سرکوبی تظاهر ضدشاه و عمل وحشیانه پلیس و فرمانداری نظامی قرار شد که اول با دکتر مصدق تماس گرفته شود. من از همان راه همیشگی با دکتر مصدق تماس گرفتم و به او گفتم که بنظر ما این جریان مقدمه یک شکل تازه کودتایی است و ما حاضر هستیم که برای مقابله با آن، که توسط نظامیان و پلیس هم حمایت می شود، به خیابانها بریزیم و مردم را به مقابله دعوت کنیم، ولی دستور دوازدهم مانع بزرگی بر سر راه ماست و خواهش می کنم طی اعلامیه کوتاهی از رادیو مردم را به مقابله با کودتا دعوت کنید. دکتر مصدق با صراحت تمام پاسخ داد: «آقا! شما را به خدا کاری نکنید که پشیمانی به بار بیآورد. این جریان بی اهمیتی است و همه نیروهای امنیتی وفادار هستند و این جریان به زودی بر طرف می شود. اگر شما به خیابان بیایید زخم خورد و پراهر کشی می شود و من مجبورم دستور سرکوب بدهم. خون ریخته خواهد شد و من مسئولیت هیچ چیزی را به عهده نمی گیرم.»

در حوالی ظهر به ما خبر رسید که وضع متشنج تر شده و از آرام شدن خبری نیست. از یادگارانها خبر رسید که حرکت هایی می شود و مستشاران آمریکایی دستور حرکت داده اند. خبر رسید که اوپاش تنها نیستند و بطور مسلم گروههای ایالتی ارتش در لباس شخصی در میان آنها هستند. خبر رسید که سردسته های اوپاش همان گروه نهم اسفند - شعبان بی مخ و غیره و غیره - هستند. رادیو تهران هم به جای اینکه مردم را مطلع کند و آنها را به مقابله دعوت نماید مشغول بخش لاطائلات بود (وزیر کشاورزی درباره سخته غله صحبت می کرد!). در این موقع ما مجدداً با مصدق تماس گرفتیم و از طرف دیگر هیئت جمعیت ملی مبارزه با استعمار را، که بهمنرضا قلوه هم در آن شرکت داشت، به نزد دکتر مصدق فرستادیم.

- این هیئت شامل چه کسانی بود؟

کیانوری: محمدرضا قنوه رئیس جمعیت و در سه نفر دیگر، سروان امیرج داورپناه در این باره شهادت داده است.

قنوه پس از بازگشت گزارش این دیدار را به جلسه مشترك هیئت اجراییه و کمیته مرکزی اطلاع داد. قنوه تقاضا کرده بود که قبل از همه اعلامیه کونامی داده شود و مردم به مقابله با کودتا فراخوانده شوند و یکی از واحدهای نظامی مورد اطمینان مقداری اسلحه در اختیار جمعیت بگذارد و اجازه داده شود که آنها مسلحانه علیه کودتاچیان وارد عمل شوند. مصدق به آنها جواب داده بود که امکان ندارد.

در تلفن دوم، دکتر مصدق به من گفت: «فرماندهان نیروهای انتظامی همه به من اطمینان داده اند که از ناحیه ارتش هیچ خطری نیست، و جریانی که در شهر می‌گردد به زودی خاموش خواهد شد. نباید نیت روی آتش ریخته». وقتی من با اصرار گفتم: آقای دکتر، از واحدهای ارتش خیرهای نگران کننده می‌رسد، مصدق گفت: «آقا، اینها پانیک است». فرماندهان مورد اعتماد مصدق چه کسانی بودند؟ سر تیپ تقی ریاحی رئیس ستاد ارتش، سر تیپ محمود امینی (احتمالاً پسر خاله مصدق)، رئیس ژاندارمری، سر تیپ دلخیری (برادرزاده مصدق)، رئیس شهربانی، سرهنگ ممتاز فرمانده تیپ یک زرهی، سرهنگ شاهرخی فرمانده تیپ دو زرهی. اینها کوچکترین حرکتی نکردند. تنها کسی که رأساً حرکت کرد سرهنگ ممتاز بود که راست گلود محافظ مصدق را شخصاً به دست داشت. ولی سرهنگ زند کریمی رئیس ستاد و سرهنگ خسروپناه فرمانده هنگ‌های آن تپس بودند که سرهنگ ممتاز فرمانده آن بود و هر دو از کودتاچیان بودند. واحدهای تحت فرماندهی سرهنگ شاهرخی هم در کودتا شرکت داشتند.

حدود ساعت ۲ بعد از ظهر به ما خبر رسید که واحدهای منظم ارتش به هراذلاری از کودتاچیان در گوشه‌های شهر وارد عمل شده اند. ما که هر لحظه منتظر بودیم که افسران وابسته به جبهه ملی وارد عمل شوند باز با مصدق تماس گرفتیم. این بار او به من گفت: «آقا همه به من خیانت کردند. شما اگر کاری از دستتان برمی‌آید، بکنید. شما به وظیفه ملی خود هر طور که صلاح می‌دانید عمل بکنید و در پاسخ به اصرار من که لااقل پیامی به مردم بدهید و کمک بخواهید، تلفن قطع شد و من دیگر نتوانستم با او تماس بگیرم.

- در موقع این تلفن چه کسانی حضور داشتند؟

کیانوری: سرهنگ بهتری، این تماس برای ما بسیار تأسف‌بار بود و من و بهتری که این سخنان مصدق را شنیدیم اشک می‌ریختیم.

- در این موقع در کجا بودید؟

کیانوری: در همان خانه کمیته ایالتی تهران.

خوب! در این موقع دیگر ما امکان مقابله با کودتا را نداشتیم روابط شبکه حزبی به خاطرات ضربات دیروز پلیس و فرمانداری نظامی مصدق گسیخته بود و حالت علوی نداشت. کارخانه‌ها از مدت‌ها قبل به دستور مصدق زیر حکومت نظامی بود و تمام کارخانه‌هایی که ما نفوذ داشتیم، مانند چیت‌سازی و سیلوی تهران، توسط نظامیان اشغال شده بود اسلحه‌ای هم نداشتیم که به دست افراد حزبی بدهیم.

- چطور؟ حزب توده اسلحه نداشت!

کیانوری: خیر! ما در دوره مصدق نمی‌توانستیم اسلحه جمع کنیم چون اگر اتفاقاً لر می‌رفت جنجال عجیبی به پا می‌شد که گویا ما می‌خواهیم علیه مصدق کوفتا کنیم. بعد از ۲۸ مرداد که سازمان حزبی لر رفت و افراد را گرفتند مشخص شد که کل سلاح ما ۱۲ قبضه تفنگ بوده است. خود دکتر مصدق هم در خاطرات و تألیفات می‌گوید:

سلط خلق افراد چپ هم بر اوضاع حرفی بود بی‌اساس. چونکه احزاب چپ اسلحه نداشتند تا بتوانند بر اوضاع سلط بشوند. با تمام جدیتی که بعد از سقوط دولت اینجانب به کار رفت آیا ده قبضه تفنگ در خانه یکی از افسران انوددای^{۸۱} و یا در مطی مربوط به احزاب چپ به دست آوردند؟ اگر افراد چپ اسلحه داشتند و می‌توانستند بر اوضاع سلط شوند چه وقت متعنی و شایسته تر بود که بعد از کشف اسرار مستجابات چپ آن‌را به کار برند و خود را از خطری که متوجه آنها شده بود حفظ نمایند.^{۸۲}

بدین ترتیب، فرستادن افراد محدودی که به آنها دسترسی داشتیم به خیابانها چیزی بجز فرستادن آنها به قتلگاه نبود. لذا، تصمیم گرفتیم که اقزاد حزبی را از زیر ضربه خارج کنیم. پس از اینکه این دستور دایه شد، حدود ساعت سه بعد از ظهر، سرهنگ سیامک آمد و مرادهد و گفت که خبری شنیده دال بر اینکه یک واحد نظامی مهم هوادار مصدق علیه کودتاچیان وارد عمل شده اند. ما بلافاصله خواستیم شبکه حزبی را - در حد امکانمان - تجهیز کنیم. حدود نیم ساعت بعد، سیامک تلفن زد و گفت که خبر نامرست بوده است.

- سرهنگ غلامرضا نجابتی، از افسران هوادار مصدق، می‌نویسد که ظهر ۲۸ مرداد چند تن از افراد سازمان افسران ناسیونالیست متوجه ترنشه می‌شوند و در صدد برمی‌آیند که دهگوران را جمع کنند. سرهنگ طاهر تنبر با اتومبیل جیب به جمع آوری افسران طرفدار مصدق می‌پرد از د ولی هیچ کدام نبوده اند. او تا ساعت سه بعد از ظهر تنها مرتقی می‌شود چهار نفر دیگر (سرگرد علی تراب ترکی، سرهنگ غلامرضا نجابتی، سرهنگ خلیان منصور به نگار، سروان خلیان حسین هاشمی) را از خانه هایشان جمع کند این گروه پنج نفره، که تنها سلاح شان اسلحه کمری بوده، به

۸۱. دکتر محمد مصدق، همان مأخذ، ص ۲۸۸ - ۲۸۹.

در خانه دکتر مصدق می‌روند و ازدحام جمعیت گردتلیهن را مشاهده می‌کنند. نجاتی می‌نویسد: «با نظره‌ای در مقابل دریا بودیم و چون تاب مشاهده آن وضع شرم‌آور را نداشتیم، با اندوه و احساس سرشکستگی محل را ترک کردیم»^{۸۱}

با توجه به روابط دیرین سرهنگ قنبر و سرهنگ سیامک و با توجه به تقارن زمانی حادثه فوق با ملاقات سیامک با شمس‌آبا می‌توان گفت که همین جریان بوده که وی به شمس‌اطلاع داده است.

گیانوری احتمالاً همینطور است. شاید سرهنگ قنبر با سیامک تماس گرفته و از تلاش خود به او خبر داده است.

- در این روزها روزبه را هم دیدید؟

گیانوری: روزبه با دکتر یزدی هم‌خانه بود و من او را نمی‌دیدم.

خوب، عین جریان وقایع روز ۲۸ مرداد این بود و چنین شد که کودتا پیروز شد و ما هم عملاً نتوانستیم کاری انجام دهیم.

اشتباهات جبهه ملی

گیانوری: به اعتقاد من اولین اشتباه جبهه ملی این بود که از آغاز فعالیت خود را با مشارکت افراد به نام و مشکوک آغاز کرد. البته بهتر است گفته شود اشتباه افراد واقعاً ملی در جبهه ملی. چون آن مؤسین جبهه ملی که ملی نبودند، مانند عمیدی، نوری و مظفر بقایی و غیره، اشتباه نمی‌کردند. آنها از آغاز تا پایان راه خودشان را می‌رفتند. این اشتباه را باید به افراد واقعاً سالم جبهه ملی - مانند مصدق، نریمان، شایگان، فاطمی، رضوی و غیره - منتسب کرد که به اعتقاد من در ترکیب ۱۹ نفر بنیانگذاران جبهه ملی ۵-۶ نفر بیشتر نبودند. این عملاً همان اشتباهی است که حزب توده ایران در بدو تأسیس مرتکب شد و افرادی مانند عباس اسکندری و محمد یزدی و عبدالقادر آزاد را دعوت کرد. افراد سالم جبهه ملی این افراد ناسالم را می‌شناختند و معذراً با آنها جبهه واحد تشکیل دادند. اگر همه نمی‌دانستند که سر این افراد به کجا بند است، دکتر مصدق - که سیاستمدار کهنه کاری بود - می‌دانست؛ دکتر شایگان - که در جریان محاکمه ما با مظفر بقایی همکار بود و می‌دانست که ماهیت او چیست - می‌دانست. البته تا حدودی می‌توان به آنها حق داد چون تصور می‌کردند که آمریکا طرفدار ملل ضعیف است و به ما کمک خواهد کرد و لذا این افرادی که وابسته به آمریکا هستند نیز به ما کمک

۸۲. ایران فردا، سال اول، شماره دوم (مرداد و شهریور ۱۳۷۱)، ص ۹-۱۰.

خواهند کرد. من با تنها افراد این گروه که در این زمینه صحبت کرده ام، در اروپا با یکی شان و بعد از انقلاب با هر دو، اللهیار صالح و دکتر امیرعلایی بوده اند. من پس از انقلاب به منزل صالح رفت و آمد داشتم و با هم مفصل صحبت کرده ایم. صالح از اشتباهات گذشته خودشان جدا متأثر بود. من به او گفتم که شما اشتباهات بزرگی داشتید. او گفت: شما هم اشتباهات بزرگی داشته اید. اولین اشتباهی که صالح متذکر شد همین اعتماد به آمریکا بود. من گفتم: ما خیال می کردیم آمریکاییها به ما کمک خواهند کرد. از او پرسیدم: چرا شما چنین افرادی را به جبهه ملی راه دادید؟ گفت: ما در تشخیص صلاحیت این افراد اشتباه کردیم و آقا (مصداق) هم همیشه و در همه سبیل حرفشان تعیین کننده بود. من مطمئنم که افرادی مانند اللهیار صالح و امیرعلایی، به هیچوجه، وابسته به امپریالیسم آمریکا و انگلیس نبودند. امیرعلایی با وجودی که در دولت قوام و علاء وزیر شد، و در دولت مصدق هم وزیر شد و از همکاران جدی او بود، جداً فردی بود ملی و پاک، کثافتکاری مالی نداشت و ثروتی هم نداشت، در دورانی که مطرود بود و در بلژیک زندگی می کرد زندگی بسیار محدودی داشت. مهندس رضوی را من از دانشگاه من شناختم و فرد سالمی بود. زیرک زاده بنظر من زیرک تر و جاه طلب تر و سازشکارتر از رضوی بود. شاهگان را به خوبی می شناختم زیرا وکیل ما بود، فردی فوق العاده پاک و جداً ملی بود. او با وجودی که به آمریکا رفت و کرسی استادی گرفت، ولی هیچوقت آمریکایی نشد و با همان حقوق استادی زندگی محدودی می کرد.

– پس از انقلاب با دکتر شاهگان دیدار داشتید؟

گیانوری: بله! شاهگان پس از پیروزی انقلاب به ایران آمد و مدت کوتاهی در اینجا بود. من با او چند ملاقات داشتم. پیرمرد هنوز دوربالی اش نینتاده بود و شاید امیدوار بود که به عنوان رئیس جمهور انتخاب شود.

دومین اشتباه بزرگ این افراد، که بنظر من بسیار مهم تر از اشتباه اول بود، این بود که تا مدت طولانی ماهیت آمریکا را شناختند و تصور می کردند که این دولت طرفدار آزادی و حقوق ملل ضعیف است؛ تصور می کردند که آمریکا در احقاق حقوق غصب شده ایران توسط انگلیسیها به آنها کمک می کند و آنها به هدفشان می رسند. دکتر مصدق، که نقش تعیین کننده ای در این مبارزات داشت، خیلی خیلی دیر به این حقیقت پی برد که آمریکا نه تنها دست کمی از انگلیس ندارد بلکه به مراتب دورتر و غارتگرتر و سفالت تر از آن است. انگلیسیها با پنبه سر می برند و آمریکاییها با دشنه!

سومین اشتباه در ارزیابی تناسب نیروهای داخلی بود. دکتر مصدق تا ۲۸ مرداد هم تصور می کرد که توده های وسیع مردم، در آخرین لحظات، از او پشتیبانی می کنند. او

نمی‌دانست که این توده‌های وسیع مردم مانند یروته هرزنجیرند. کارگرانی که از او طرفداری می‌کردند توسط حکومت نظامی خود مصدق در کارخانه‌ها محبوس بودند، محققانی که مصدق ده درصد بهره مالکانه را به نفع شان گرفته بود اصلاً امکان حرکت نداشتند، سایر اقشار مردم هم دائماً توسط حکومت نظامی حبس می‌شدند و تیسری می‌خوردند. بنابراین، مصدق نتوانسته از اشغال نیروهای مدافع خودش ارزیابی صحیح داشته باشد.

چهارمین اشتباه خودرأیی و اعتماد بیش از حد مصدق بود به نظرات خود و بی‌توجهی - و یا لااقل کم‌توجهی او - به نظرات دیگران.

پنجمین اشتباه - که این هم به شخص مصدق بازمی‌گردد - انتخاب بد همکاران، اعضای کابینه و فرماندهان نظامی و انتظامی، بود. مصدق، به رغم همه انتقادات جدی نزدیکانش، فردی مانند دکتر شین دفتری (دامادش) - که عامل مسلم امیرنالیحم آمریکا بود - را با خود به شورای امنیت برد و فردی مانند سرریب دفتری را در حساسترین پست‌ها گمارد. ششمین اشتباه، تزلزل و بی‌ارادگی و بی‌تصمیمی در مقابل کودتا بود. دکتر غلامحسین صدیقی، که وزیر کشور و نفر دوم کابینه مصدق بود، می‌نویسد:

وقتی از خیابان کاخ جلوس منزل حشمت‌الدوله والاتر می‌گذشتم ایشان مرا مخاطب فرار داد و گفت: به جناب آقای دکتر مصدق بگویند يك اعلامیه از رادیو پخش کنند که دولت یا شاه مخالفتی ندارد و به این جنرال خائنه دهنت هنگامی که برای راه حل در اتاق آقای دکتر مصدق صحبت می‌شد نظر آقای والاتر را هم مطرح کردیم. آقای نخست‌وزیر گفتند: ما که با شاه اصلاً حرفی نداریم که در این مورد اعلامیه بدهیم... راه حل دیگر هم این بود که شدت عمل به خرج داده شود که نه آقا و نه ما موافق نبودیم.^{۸۲}

این حشمت‌الدوله والاتر برادر ناتنی دکتر مصدق و از وابستگان دربار بود.

اشتیاهات حزب توده

کیانوری؛ مرد دوره اول ملی شدن صنعت نفت، که آغاز آن با فرار رهبران حزب توده از زندان مصالغ بود، یعنی از سال ۱۳۲۹ تا نیمه سال ۱۳۳۱ سیاست حزب ما سیاست بسیار نامرستی بود. بنظر من، ریشه اصلی این اشتیاهات عبارت بود از غرور بیش از اندازه ای که آن افراد هیئت اجرائیه که در جریان غیرقانونی شدن حزب در بهمن ۱۳۲۷ به زندان افتاده بودند بدان دچار شده بودند. این افراد عبارت بودند از: دکتر مرتضی یزدی، دکتر حسین جودت، احمد قاسمی، محمود بقراطی، مهندس علی عطوی و کیانوری. جریان دادگاه و دفاعیات این عده در

۸۲. دنیا [نشریه داخل کشور]، ۲۰ شهریور ۱۳۵۸.

اواخر ۱۳۲۷ و اوایل ۱۳۲۸ در روزنامه‌های کثیرالانتشار منتشر شد و مورد تحسین اعضاء و هواداران و دوستان حزب قرار گرفت. مقاومت در زندان و تبعید و سپس فرار از زندان هر این افراد این روحیه و تفکر را به وجود آورد که گویا افراد زنده‌ای هستند که از لحاظ درک و تجربه سیاسی يك سر و گردن از سایر افراد حزبی، بویژه کادرهایی که در بلکان مسئولیت‌های حزبی يك پله پایین‌تر از آنها بودند، برترند. خود من هم، تا وقتی که در زندان بودم، دچار این بیماری بودم. در حالیکه آن افرادی از رهبری و برخی کادرهای درجه اول حزب که در زندان نبودند در طی این دو سال تجربه زیادی اندوخته بودند و با رویدادهای تازه دنیا - بویژه انقلاب چین و آثار ارزشمند رهبران حزب کمونیست چین - آشنا شده بودند و با دید واقع‌بینانه‌تری به رویدادهای ایران می‌نگریستند و در مجموع ارزیابی درستی داشتند.

این غرور در درجه اول در پایه این اشتباه بزرگ قرار گرفت که گویا در يك کشور محبب افتاده و وابسته مانند ایران بجز نیروهای توده‌ای - کارگران، دهقانان، پیشه‌وران و روشنفکران شرقی و انقلابی - هیچ قشر و نیروی دیگری نمی‌تواند در مبارزات ملی و ضدامپریالیستی و دمکراتیک شرکت کند. این ارزیابی نادرست و به دور از مارکسیسم لنینیسم سبب شد که علیرغم اینکه رهبری حزب از سوابق مبارزاتی دکتر مصدق و شخصیت افرادی چون دکتر شایگان، که مهم‌ترین وکیل مدافع ما در دادگاه بود، اطلاع داشت، تنها به علت اینکه در جبهه ملی عناصر بدنام و وابسته به امپریالیسم آمریکا و انگلیس گرد آمده بودند، از همان آغاز مارک عامل امپریالیسم به آنها زده شود، بدین ترتیب، دشمنی آشنی‌ناپذیری با آنها - و کسی بعد با آیت‌الله کاشانی - به وجود آمد و این جریان مدتی به زشت‌ترین شکل ادامه یافت. واقعیت این است که این افراد رهبری نه تنها احکام مارکسیسم لنینیسم در انطباق با جوامع استعمارزده و تحت حتم دوگانه - یعنی ارتجاع داخلی و امپریالیسم خارجی - را نمی‌دانستند بلکه با واقعیات مبین‌شان هم آشنا نبودند. ما با نقش سرمایه‌داری ملی در انقلاب ضدامپریالیستی آشنایی نداشتیم و این را درك نمی‌کردیم که حتی عناصری از طبقات حاکمه، یعنی مالکین بزرگ و سرمایه‌داران کلان، ممکن است که در شرایط معین به طور فعال در جنبش انقلابی ملی و دمکراتیک شرکت کنند. نمونه‌های این پدیده که در انقلابهای جهان بکرات دیده شده برای ما قابل تصور نبود. (انگلس فرزند يك سرمایه‌دار و کارخانه‌دار بزرگ بود.)

- در حزب توده هم افرادی مثل کامیخس بودند.

کیانوری: کامیخس هیچ تردنی نداشت، فقط اسماً شاهراده بود.

در نتیجه، به علت آن غرور و عدم آشنایی، رهبری حزب توده ایران از همان آغاز مبارزه برای ملی شدن صنعت نفت و خروج منابع زیرخیز ایران از چنگ غارتگران انگلیسی در پرتابه

گام گذارد و هم به جنبش ملی و هم به حیثیت حزب زبان‌های جبران ناپذیر وارد ساخت. اشتباه دیگر اکثریت رهبری، که باز ناشی از آن شرور و خودبینی بود، عدم توجه به اصل بااهمیت دسکراسی درون حزبی بود. واقصیت این بود که اکثر کادرهای درجه اول حزب مطالعات سیاسی و تنوریک قابل توجهی داشتند و از جریان‌های سیاسی کشور ارزیابی درستی ارائه می‌دادند و هوادار جدی حمایت از موضع‌گیری‌های خداسیر بالهستی جنبش - که دکتر مصدق و آیت‌الله کاشانی در پیشاپیش آن قرار داشتند - بودند. ولی اکثریت رهبری حزب به این نظرات صحیح توجه نمی‌کرد.

اشتباه دیگر، عدم توجه به تذکرات مکرر کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی بود که در مطبوعات مهم و مرکزی آن کشور در جهت حمایت از جنبش ملی شطن صنعت نفت بازناب داشت. اکثریت رهبری ادعا می‌کرد که چون ما در ایران هستیم پس واقصیات را بهتر تشخیص می‌دهیم. در اینجا باید متذکر شوم که، برغم حزب، رادبو مگر بارها از دکتر مصدق دفاع کرد و حتی جمال امامی در مجلس گفت: «این اواخر رادیوی مگر از جناب آقای دکتر مصدق تعریف می‌کند و ایشان را وطن پرست می‌داند. می‌دانید مفهوم وطن پرستی در قاموس رادبو مگر یعنی چه؟»^{۸۲}

آن عده از افراد رهبری حزب، که بخشی پس از آذر ۱۳۲۵ و بخشی پس از حادثه ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ به خارج رفته بودند و از دور به اوضاع ایران نگاه می‌کردند نیز دچار اشتباه بودند. تنها ایرج اسکندری، که در فرانسه بسر می‌برد، در این مجموعه مستثنی بود و طی نامه مفصلی نظرات درستی برای ما نوشت ولی دوستان نزدیک او - از لحاظ گروه‌بندی درون حزبی - از پذیرش این نظرات صحیح سر باز زدند.

اشتباه دیگر، ارزیابی نامرست از نیروهای خود و نیروهای انقلابی دیگر و هم چنین نیروهای دشمن امپریالیستی و ارتجاع داخلی بود که منجر به آن شد که حزب شعارهای بدون بشنوا نه چون ملت ایران کودتا را به ضد کودتا بدل خواهد کرد! به مطرح کند و در عمل نتواند این شعارها را تحقق بخشد.

ارزیابی نامرست از امکانات دکتر مصدق در زمینه اصلاحات اجتماعی و در نتیجه مطرح کردن شعار تقسیم بلاعوض اراضی مالکین در میان دهقانان بی‌زمین و کم‌زمین در مقابل اقدام دکتر مصدق در کم کردن ۲۰ درصد بهره مالکانه از اشیایات دیگر ما بود. (این نوشت: - انتقادی که بنام چهارم بر عملکرد رهبری حزب در قبال مصدق وارد

۸۲. مذاکرات مجلس، ۲ مهرماه ۱۳۳۰.

دانسته «پهروی» است که شما «غروره» اعضای رهبری را در پایه آن قرار دادید. البته بنظر می‌رسد که این اطلاق به پدیده‌هایی چون جاه‌طلبی و قدرت‌طلبی و باتدبیزی رهبران حزب انتقادی کم‌رنگ باشد. پهروی، این منش - که از نظر روانشناسی مبتنی بر همان خودبینی و غرور است - در عمل سیاسی به صورت «پهرویی» تجلی می‌یابد. در واقع، چه‌گرایان در کمونیسم یک پدیده ریشه‌دار و لوی است و این گرایش در مواضع لی‌لی‌سان در حزب کمونیست چین در قبال کومین‌تانگ و در مواضع روی در حزب کمونیست هند در قبال حزب کنگره سابقه تاریخی نزدیکی داشت و مورد انتقاد کمترین قرار گرفته بود.

کیانوری، من اشتباه بزرگ اکثریت رهبری حزب را در شناخت اهمیت نهضت ملی و دکتر مصدق تنها به غرور بیش از حد آنان مربوط نکردم و کم‌اطلاعی‌شان از احکام زنده مارکسیسم لنینیسم و ناتوانی‌شان در انطباق این احکام بر شرایط منحص‌جامعه ایران را یکی دیگر از اشتباهات پایه‌ای دانستم. علاوه بر آنچه گفتم، بهیچوجه نواقص دیگر رهبری را، از جمله دسته‌بندی و نفوذ طلبی، رد نمی‌کنم. اعتقادات من به رهبری حزب، و از جمله خودم، در بخش‌های مختلف گفته شده است.

نکته دیگر، که به آن اشاره شد، کمی اطلاعات سیاسی رهبری حزب ما بود. درست است که افراد رهبری کم و بیش با مارکسیسم لنینیسم آشنایی داشتند، ولی واقعیت این است که خود من و بسیاری دیگر از افراد رهبری حزب درس‌های اصلی این دانش وسیع را عمیقاً درک نکرده بودیم. شاید همه ما کتاب چه‌گرایان بیماری کودکی کمونیسم لنین را خوانده بودیم ولی در تطبیق آن با واقعیت جامعه خودمان و سیاست عملی روز حزب نمی‌توانستیم از آن بهره‌برداری کنیم.

نقص دیگر ما، که باز هم «غروره» در پایه آن قرار داشت، عدم شناخت درست کشورمان و بویژه نقش عمیق اعتقادات مذهبی در وسوسه‌ترین توده‌های زحمتکشان جامعه، که حزب از خواسته‌های اقتصادی و سیاسی آنان دفاع می‌کرد، بود. ما با ساختار پیچیده اجتماعی کشورمان و نقش طبقات و قشرهای گوناگون آن در مبارزات سیاسی آشنایی ناقصی داشتیم.

در زمینه موضع‌گیری خارجی، ما به یک مسئله مهم یا اصلاً توجه نداشتیم و یا خیلی کم آن را به حساب می‌گذاشتیم. ما متوجه نبودیم که دشمنی آشنی ناپذیر و به حق مردم ایران یا روسیه تزاری و امپراتوری استعماری انگلستان در جامعه ما چه ریشه‌های عمیق دوانیده است و در مقابل تنها اقلیت کوچکی از روشنفکران و کارگران آگاه با این واقعیت که در روسیه تزاری با انقلاب اکثر اوضاع به طور بنیادی دگرگون شد است آشنایی دارند.

همه این عوامل گاه یک‌یک و گاه همه با هم در سیاست‌های غلط حزب ما تأثیر داشته

است. این را باید بیافزایم که این بیماری‌ها تنها در حزب ما نبوده است. تقریباً همه احزاب کمونیست در همه کشورها در دوران طولانی موجودیت و مبارزه خود دچار همه و یا بخشی از این اشتباهات شده‌اند. و باز باید بیافزایم که این بیماری‌ها مختص احزاب کمونیست نیست. در فعالیت جریان‌های سیاسی بورژوازی و نیمه بورژوازی، لیبرالی و منحیی در طول تاریخ معاصر ما - از جمله در عملکردهای جمهوری اسلامی ایران از آغاز تاکنون - نظیر این اشتباهات و یا اشتباهات دیگر بوده و هست. متأسفانه آن جریانی که قدرت را به دست دارد، تا در اثر اشتباهاتش به ناگامی‌های بزرگ دچار نشود، به اشتباهات خود پی نمی‌برد و حتی پس از آشکار شدن این اشتباهات از اعتراف به آن اکراه دارد.

- در بحث خود به افشای توطئه‌ها از طریق روزنامه‌های حزب اشاره داشتید. در واقع در آن دورانی که به گفته شما سیاست حزب در قبال مصدق اصلاح شده بود، شما از انتقادات تند دست برنداشته بودید و حتی از طریق این افشای توطئه‌ها مردم را علیه مصدق تحریک می‌کردید.

کیانوری: ما ضعف‌های دکتر مصدق، اعتماد زیاد و تسلیم او در برابر آمریکا را نقد می‌کردیم و به او می‌گفتیم که آقا! بالاخره تصمیم بگیر و دشمن خود را بشناس. ما چاره‌ای جز این نداشتیم. می‌بایست مردم را هم روشن می‌کردیم و به آنها نشان می‌دادیم که سیاست دکتر مصدق در این زمینه غلط است.

- آیا این عملکرد در جهت تضعیف مصدق و قدرت‌گیری حزب نبود؟

کیانوری: خیر! در آغاز اینطور بود، ولی بعد نه! بعد ما فقط نقاط ضعف دکتر مصدق را مطرح می‌کردیم و نه اینکه مصدق باید سرنگون شود. در این زمینه هر کس هر انتهایی که بخواهد به ما می‌زند، ولی واقعیت این است که ما نمی‌خواستیم مصدق سرنگون شود، تمام تلاشی ما این بود که از مصدق در قبال توطئه‌ها حمایت کنیم و او را حفظ کنیم. اگر دکتر مصدق سقوط می‌کرد چه کسی به جای او می‌آمد؟ حزب توده؟ خوب، ما این را می‌فهمیدیم که امکان روی کار آمدن حزب وجود ندارد، نیروی آن را نداشتیم، و در آن شرایط هیچ نیرویی را صالح‌تر از دکتر مصدق نمی‌دیدیم. معنی اینکه ما توطئه‌های نظامی را - علیرغم اینکه خطر لورفتن سازمان افسری ما را دربرداشت - به دکتر مصدق اطلاع می‌دادیم چیست؟! چرا ستوان شجاعیان در شب ۲۵ مرداد جان خود را به خطر انداخت و دکتر مصدق و نهضت را نجات داد؟! به تاریخ باید متصفانه برخورد کرد.

- یکی از انتقاداتی که به حزب توده وارد می‌شود این است که حزب به هنگام کودتای

۲۸ مرداد دارای یک شبکه مقتدر نظامی مرکب از صدها افسر بود ولی علیرغم این توانایی در

مقابل کودتا مقاومت نکرد.

گیانوری: آقای قلم در دست دشمن است و هر چه می خواهد می نویسد. درباره افسانه شبکه مختبر نظامی بلافاصله توضیح خواهم داد. ولی واقعیت این است که ما در حد توانمان تلاش کردیم. ما کودتای ۲۵ مرداد را به دکتر مصدق اطلاع دادیم. ما کمک کردیم که خبری دستگیر شود و جان مصدق نجات پیدا کند. ما آقای ریاحی را خبر کردیم. ما به نعام شبکه افسری اطلاع دادیم که آماده باش باشند. ولی در ۲۸ مرداد غافلگیر شدیم. معهذاً، ما همان لحظه ای که خبر به دست می آوردیم، سرهنگ میشری - مسئول سازمان افسری - به خانه من می آمد و به دکتر مصدق اطلاع می دادیم. ما که امکان مقابله نداشتیم. تمام امکانات دست خود آنها بود. چرا ما باید دفاع می کردیم؟ پس این آقایان افسران چیهه ملی کجا بودند؟ این مصدق بود که باید از دولتش دفاع می کرد. فکر کنید که این خبر از کجا می آمد؟ در نه شبکه سازمان افسری، یک افسر در واحدش خبری را می شنید. او باید رابط بالایی خود را پیدا می کرد. این رابط باید رابط بالاتر را پیدا می کرد (چون گروههای افسری سه نفره بودند). به همین ترتیب، خبر به دست سرهنگ میشری می رسید و او به من و من به دکتر مصدق اطلاع می دادم.

- مسئولیت دکتر مصدق و نظامیان وابسته به چپه ملی روشن است. این صحیح است که آنها برای لوٹ کردن این مسئولیت و توجیه عملکرد خود حزب توده را مستمک قرار داده اند (گویا حزب توده باید از آنها حفاظت می کرد و حال آنکه اهرم ملی قدرت در دست خود آنها بود). ولی این پرسش مطرح است که چرا حزب توده، در حالیکه از یک شبکه مختبر نظامی برخوردار بود، برای دفاع از خود دست به مقابله با کودتا نزد؟

گیانوری: من شرح واقعه ۲۸ مرداد را قبلاً گفته ام و توضیح دادم که ما حتی اسلحه در اختیار نداشتیم (و خود مصدق به این امر اشاره کرده است). درباره سازمان افسری اغراق زیاد می شود. در این مسئله آنقدر غلو می کنند که واقعاً عجیب است. آنقدر در تدوین تاریخ و اتهام زدن به ما بی انصافی می کنند که غیر عادی است. اگر این آقایان واقعاً محققه و «مورخ» اند باید حقیقت را بنویسند. ولی به ما که می رسند چشم روی هم می گذارند و هر لاطائلی که گفته شده است را، بدون سند و مدرک، تکرار می کنند. در مسئله اغراق دو قدرت سازمان افسری حزب توده ایران من عیناً نوشته خودم را، که قبلاً چاپ شده است، می آورم. هر کتاب کمونیسم در ایران زیبایی و کتاب سیاه نیمور پخنیلر نام و مشخصات و رسته سازمانی کلیه اعضای سازمان افسری آمده است و این نوشته بر اساس آن تنظیم شده است.

گفته می شود که حزب توده ایران سازمان افسری نیرومندی، که در آن ۶۰۰ افسر و حاضر به جنگه عضویت داشته اند، آماده داشته و در جریان کودتای ۲۸ مرداد از آن

بهره گیری نکرده است. این ادعا از واقعیت فرسنگ ها به دور است. به دلایل زیرین:

۱- تعداد اعضای سازمان افسری حزب توده ایران در مرداد ماه ۱۳۳۳، که این سازمان لو رفته، ۴۶۶ نفر بود که ۴۲۹ نفر آنها بازداشت و محکوم و ۳۷ نفر آنها فراری شدند. از این عده تنها نزدیک به ۳۵۰ نفر در ۲۸ مرداد ۱۳۳۳ در سازمان افسری بودند و نزدیک به ۱۲۰ نفر دیگرشان در دوران بعد از ۲۸ مرداد تا هنگام لو رفتن پندریج به سازمان افسری ما پیوسته بودند و اکثر این عده هنوز به صورت افراد آزمایشی بودند.

۲- از این افراد بخش مهمی دانشجویی دانشگاه افسری و هوایی، پزشکی و مهندسی و قاضی و کارمند اداری بوده اند.

در صورت زیرین تقسیم این افسران به رشته ها و وضع بخش آنها در سراسر کشور دیده می شود:

ترکیب ۴۲۹ افسر بازداشت و محکوم شده سازمان افسری حزب توده ایران

رشته	تعداد کل	افسران شاغل در تهران
هوائی	۴۲	۲۹
توپخانه ^۱	۲۵	۷
سوار	۲۶	۹
پیاده	۸۰	۱۷
مخابرات	۱۷	۴
مهندسی و فنی ^۲	۴۱	۲۵
افسر ستاد	۶	—
ژاندارمری ^۳	۲۱	۲۳
شهربانی ^۴	۴۷	۲۴
پزشک	۲۷	۱۵
دانشجوی پزشکی	۳۶	۴۱
دانشجوی افسری و هوائی	۵۲	۵۲
درجه دار	۱۶	۹
جمع	۴۲۹	۲۳۳

۱- دو دامپار و سه استاد.
 ۲- اکثرأ مالی، اداری، قضایی، بازرسی.
 ۳- اکثرأ بر کارخانجات تسلیحات.
 ۴- اکثرأ راهنمایی، اطلاعات و اداری.

اگر فرض کنیم که در ۲۸ مرداد همه آن افرادی که در دوران يك سال پس از آن تاریخ به سازمان افسری پیوستند عضو سازمان بوده‌اند، در آن صورت ما در ۲۸ مرداد در تهران ۲۲۲ افسر داشتیم که در دسته های زیر بودند:

۵۲ نفر	دانشجو
۴۶ نفر	پزشک و دانشجوی پزشکی
۲۵ نفر	افسر مهندس و فنی
۲۹ نفر	افسر خلبان
۳۴ نفر	افسر شهرستانی
۲۲ نفر	افسر ژاندارمری
۱۷ نفر	افسر پیاده
۹ نفر	افسر سوار
۷ نفر	افسر توپخانه

از این عده افسران توده ای در تهران، که پس از حذف پزشک و دانشجوی ۱۲۵ نفر می شدند، عده زیادی در مشاغل قضایی، دادوسی ارتش، مشاغل اداری، مراکز اطلاعات - بعضی در مشاغل غیرصلیاتی نظامی - قرار داشتند. برای نمونه، در تمام لشکر گارد - که خطرناکترین واحد نظامی بود - حزب ما تنها ۲ یا ۳ نفر هوادار داشت.

این تعداد واقعی نشان می دهد که افسانه امکانات حزب توده ایران در ارتش چقدر از واقعیت به دور است و دشمنان و مخالفان و منافقان برای بیرون کشیدن مسئولان واقعی از زنجیر مسئولیت و سنگین کردن مسئولیت حزب ما تا چه اندازه از دروغ و افتراف بهره گیری می کنند.^{۸۵}

- در کتاب کمونیسم در ایران زیبایی اساسی افراد غیرنظامی توده ای که پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ دستگیر شدند نیز آمده است. طبق این فهرست تعداد آنها ۳۳۶۹ نفر است. با توجه به اینکه در آن دوران شمار آنها مستورل کمیته اهالی تهران بودید آیا می توانید تعداد کل اعضای حزب را در تهران (به تفکیک مناطق حزبی) و شهرستانها ذکر کنید؟

کیانوری: این تعداد تنها شامل افراد عضو حزب نمی شود. افراد سازمان جوانان هم در آن هستند. من شمار دوست افراد حزب و سازمان جوانان را به یاد ندارم ولی بطور تقریب تعداد افراد حزب و سازمان جوانان در تهران نزدیک به ۶ هزار نفر می شد.

۸۵. نورالدین کیانوری. حزب توده ایران و سلسله میهن انقلابی ما. تهران: حزب توده ایران ۱۳۶۱، ص ۶۲۹ - ۶۳۱.

اتحاد شوروی و مصدق

- یکی از مسایلی که درباره دوران دولت مصدق مطرح می‌شود، عدم حمایت اتحاد شوروی از اوست.

کیانوری؛ چنین نیست. این اتهام هم از آن اتهاماتی است که مکرر مطرح می‌شد و فقط جنبه تبلیغاتی داشت. واقعیت این است که این خود دکتر مصدق بود که نمی‌خواست از امکانات همجواری یا اتحاد شوروی به سود جنبش ملی استفاده کند و به عکس تمام امید خود را به آمریکا بسته بود.

اتحاد شوروی بطور جدی از خواستهای دکتر مصدق و ملی شدن صنعت نفت ایران حمایت می‌کرد و مطبوعات شوروی نیز از دکتر مصدق و آیت‌الله کاشانی به عنوان رهبران این نهضت پشتیبانی می‌کردند. در گفتگوهای ما در هیئت اجرائیه، یکی از دلایلی که همیشه من برای اثبات نادرستی نظرات اکثریت - که دکتر مصدق و کاشانی را عمال امپریالیسم می‌دانستند - عنوان می‌کردم مواضع مطبوعات شوروی بود. خوب به یاد دارم که در یکی از شماره‌های مجله فلسفی، که از طرف شعبه فلسفه آکادمی علوم شوروی منتشر می‌شد، مقاله جالبی درباره نهضت ملی ایران و تأیید آن درج شده بود. به علاوه، همانطور که قبلاً گفتیم، انتقاد حزب کمونیست اتحاد شوروی از مواضع غلط اکثریت هیئت اجرائیه بارها به ما ابلاغ شد. بزرگ محوری - که در آن زمان در خانه فرهنگ شوروی کار می‌کرد - چند بار برای ما پیغام آورد که «چرا شما با مصدق مخالفید؟ سیاست او در جهت منافع ملت ایران است.»^{۸۶}

حمایت اتحاد شوروی از دولت مصدق حداقل در سه مورد کاملاً آشکار است:

اول، شکایت انگلیس به شورای امنیت که مصدق به خاطر آن دو جلسه شورای شرکت کرد. در این ماجرا تنها مداخله اتحاد شوروی باعث شد که شورای امنیت نتواند علیه ایران تصمیم بگیرد و اعلام کند که دعوی بلک کمپانی با یلد دولت به شورای امنیت مربوط نیست.

دوم، در مسئله تحریم نفت ایران توسط غرب. در این ماجرا نیز اتحاد شوروی و کشورهای سوسیالیستی (لهستان، چکسلواکی و مجارستان) آمادگی خود را برای شکستن تحریم و کمک به ایران اعلام کردند. ولی دولت مصدق در زیر فشار آمریکا و انگلیس شهامت این اقدام را نداشت و حاضر نشد از این امکان به سود ملت ایران و جنبش ملی استفاده کند.

رادیو صدای آمریکا برای ترسانیدن مصدق می‌گفت: «فروش نفت به شوروی باعث تشدید نفوذ آن دولت در ایران خواهد شد.»^{۸۷} نواد روحانی می‌نویسد:

۸۶. ف. م. جوانشیر، تجربه ۲۸ مرداد، ص ۱۷۸.

پیشنهادهایی هم از طرف دولت‌های بعضی مسالک اروپای شرقی یعنی لهستان و چکسلواکی و مجارستان رسیده بود که در مورد آنها تهدید انگلیسیها تأثیری نداشت و پیشنهاد دهندگان اظهار کرده بودند که وسیله حمل و نقل را خرید فراهم خواهند کرد. با این حال نسبت به این پیشنهادها دولت ایران دست به دست می‌گردد... در تاریخ ۱۱ دیماه دولت تهران از ایران گله کرد که ترتیب انری به پیشنهادش نداده اند.^{۸۷}

سوم، اقدامات شوروی برای حل سایل مالی میان دو کشور و توسعه مناسبات بازرگانی. این اقدامات هم‌زمان با رأی دولت شوروی در سازمان ملل آغاز شد و خنجر شوروی در تهران چند بار به دکتر مصدق - نخست‌وزیر - و باقر کاظمی - وزیر امور خارجه - مراجعه کرد و اعلام داشت که دولت شوروی آماده است که اختلافات مالی خود با ایران در مسئله طلاهای ایران در بانک مرکزی شوروی و اختلافات کوچک مرزی را حل کند. باختر امروز در ۲۷ مهرماه ۱۳۳۰ نوشت: «آقای کاظمی هم در این باب [حل اختلافات مالی] و هم در مورد رأی در شورای امنیت از دولت شوروی تشکر کرده. متأسفانه، دکتر مصدق که به کمک‌های آمریکا دل بسته بود، پیشنهاد تشکیل کمیون مشترک حل اختلافات را تا تیرماه ۱۳۳۲ به تصویب انداخت و تنها پس از اینکه از کمک‌های آمریکا قطع امید کرد حاضر به مذاکره با اتحاد شوروی شد. باختر امروز در ۸ تیرماه ۱۳۳۲ نوشت:

مخبر سابق شوروی قبل از عزیمت از ایران با وزارت خارجه ایران تماس گرفت و درباره استرداد طلاها و سایر مطالبات ایران از شوروی با مفتاح مذاکره نمود.

همین روزنامه در ۳۱ تیرماه ۱۳۳۲ نوشت:

مذاکرات بازرگانی که از خرداد ماه میان هیئت نمایندگی شوروی و وزیر اقتصاد ایران جریان داشت در همان آغاز به این نتیجه رسید که توسعه قابل توجهی در فهرست مبادلات کالا داده شود و کالاها جدیدی در این فهرست وارد گردد و حجم مبادلات دوبرابر شود. این مقدار هم کافی نبود. چون طرفین مایل به توسعه اقتصادی یا یکدیگر بودند به موجب دستوراتی که از مسکو رسیده بود، گوزینتسوف با وزیر اقتصاد ملی ملاقات کرد و تمایل خود را به توسعه روابط اقتصادی اعلام نمود.

در همین زمانها مذاکرات به نتایج مثبت رسید و قرار شد پروتکل نهایی هم‌زمان در تهران و مسکو منتشر شود. میزان مطالبات ایران از شوروی نیز دقیقاً تعیین شد که عبارت بود از حدود ۱۱ تن طلا (معادل ۱۲/۵ میلیون دلار) و حدود ۷/۵ میلیون دلار نقد، که جمماً حدود ۲۰ میلیون دلار بود.^{۸۸} سهید امان‌الله جهاتیانی نیز برای حل اختلافات مرزی تعیین شد. این

۸۷. نواد روحانی. تاریخ ملی شدن صنعت نفت ایران. تهران: جیبی. ۱۳۵۳. ص ۲۹۸.

۸۸. مطالبات فرقی بابت هزینه‌هایی بود که در طول جنگ دوم جهانی توسط ارتش‌های متفقین به ایران تحویل ←

موافقت نامه و پروتکل با عکس و تفصیلات هر روزنامه‌های آن زمان - از جمله پاختر امروز و کیهان - هرج شده است. متأسفانه در همین زمان کودتای ۲۸ مرداد پیش آمد. دولت شوروی تا ماهها پس از کودتا از تحویل مطالبات ایران به دولت کودتا امتناع کرد ولی بالاخره با تهدید زاهدی مواجه شد. بهر حال چون پروتکل امضاء شده بود و دولت شوروی موظف به اجرای آن بود و دولت زاهدی می‌خواست به شورای امنیت شکایت کند. طلاهای غرق به ایران تحویل گردید.

این مسئله طبیعی و روشن را بعدها جبهه ملی‌ها علم کردند و به تبلیغات سخنی علیه حزب و اتحاد شوروی پرداختند و ما نیز در جزوه افسانه طلاهای ایران با مدرک و سند به این اتهام پاسخ دادیم.^{۸۹}

در سیناری که ما به مناسبت پنجاهمین سالگرد انقلاب اکثر برگزار کردیم، در رابطه روابط بازرگانی ایران و شوروی در دوران دولت دکتر مصدق چنین آمده است:

در سالهای حکومت دکتر مصدق نقش بازرگانی ایران با اتحاد شوروی اهمیت ویژه‌ای کسب می‌کند. زیرا در این سالها کشورهای امپریالیستی - بویژه آمریکا و انگلیس - ایران را در فشار اقتصادی قرار داده و نسبت به مین ما نوعی پایکورت اقتصادی معمول داشته بودند. بازرگانی ایران و شوروی در این سالها با موازنه مثبت خود به سود ایران کمک بزرگی بود به تعدیل پرداخت‌های خارجی ایران و اجرای سیاست اقتصاد بدون نفته دکتر مصدق.^{۹۰}

سال	واردات	صادرات	جمع مبادله کسر موازنه (میلیون ریال)
۱۳۳۰	۸۰۷	۹۰۱	۱۷۰۸
۱۳۳۱	۷۲۲	۶۸۹	۱۴۱۱
۱۳۳۲	۳۰۷	۱۱۰۶	۱۴۱۳

متأسفانه دکتر مصدق از این امکان مبادله بازرگانی با شوروی نیز استفاده نکرد. در دوران دولت او سهم اتحاد شوروی در کل مبادلات بازرگانی ایران کمتر از ۵/۲ درصد و سهم آمریکا قریب به ۲۵ درصد بود!

این نوشتار - مسئله دیگر، برخورد شوروی به کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ است. چنین بنظر

۸۹ - نده بود (ویراستار).

۸۹. ف.م. جوانشیر [فرج الله میزانی]. افسانه طلاهای ایران. تهران: انتشارات حزب توده ایران. ۱۳۵۸.

۹۰. انقلاب اکثر و ایران. [لاپیزیک]. سعبه تبلیغات حزب توده ایران. چاپ دوم. ۱۳۵۴. ص ۱۱۹ - ۱۲۰.

می‌رسد که اتحاد شوروی حساسیت لازم را نسبت به کودتا نشان نداد. (به احتمال زیاد، شورویها از طریق عوامل اطلاعاتی خود - مانند کمیته فیلپی ماسور نفوذی شوروی در کادر رهبری اپنلیجنس سرویس بریتانیا که اتفاقاً در زمان کودتا مقیم آمریکا و رابط اپنلیجنس سرویس و سیا بود - از طرح کودتا در ایران اطلاع داشتند.) شوروی می‌توانست واکنش‌های گوناگون نشان دهد؛ می‌توانست با رهنمودهای قاطع خود رهبری حزب توده را از تشتت و پلاتکلینی خارج کند و آنها را به مقابله قاطع با کودتا فراخواند؛ می‌توانست نسبت به کودتا اولتیماتوم دهد و... برخی تحلیل‌گران مرگ استالین را از عوامل مؤثر در پیروزی کودتای ۲۸ مرداد می‌دانند. ویلیام راجرلوئیس می‌نویسد: «مقدمه بهران ایران با مرگ استالین در ۵ مارس مصادف شد. به دنبال آن یک دوره بی‌تصمیمی پیش آمد که روسها نتوانستند به کمونیست‌های ایرانی کمک کنند. تشکیلات حزب توده به حال خود رها گردید.»^{۹۱} جیمز هیل می‌افزاید: «مرگ استالین در ۵ مارس ۱۹۵۳ منجر به تردید و بی‌تصمیمی در سیاست شوروی گردید... اگر شورویها تصمیم به درگیری می‌گرفتند ممکن بود نتیجه رویدادها چیز دیگری باشد.»^{۹۲}

اگر توجه کنیم که مرگ استالین در اسفند ۱۳۳۱ و آغاز جنگ قدرت در پلوت بوروی حزب کمونیست شوروی - که طبعاً کاهش حساسیت به سابل جهان و منطقه را در برداشت - با آغاز زمامداری چهره‌های مقتدری چون چرچیل و آیزنهاور در انگلیس و آمریکا تقریباً مقارن بود، اهمیت این عامل روشن می‌شود. نظر شما درباره این تحلیل چیست؟

کیخسروی: این ادعای آقایان جیمز هیل و راجرلوئیس هم مانند بسیاری از ادعاهای دیگر تحلیل‌گران غربی برای بدنام کردن اتحاد شوروی است. خود شما نوشته‌اید که استالین در ۵ مارس ۱۹۵۳ درگذشت، یعنی تنها ۸ سال پس از پایان جنگ جهانی دوم. آیا در تصور شما هست که وضع اقتصادی و امکانات دفاعی اتحاد شوروی پس از آن خرابی دهشتناک جنگ و آن تلفات کمرشکن انسانی و مادی چگونه بود؟ آیا شما هیچ حساب می‌کنید که انقلاب کبیر چین در ۱۹۴۹ پیروز شد و کمک به تجدید ساختمان و نوآوری چین چه بار سنگینی بر دوش اتحاد شوروی گذاشته بود؟ آیا شما هیچ حساب می‌کنید که مبارزه با نیروهای ارتجاعی و ضدانقلابی و عمال امپریالیسم در کشورهای آزاد شده از یوغ حاکمیت نازیها در اروپای شرقی چه سیزانی از امکانات شوروی را در اختیار می‌گرفت؟ آیا در چنین شرایطی ادعای آقای جیمز هیل درباره اینکه «اگر شورویها تصمیم به درگیری می‌گرفتند» پیش از یک ادعای توخالی

۹۱. جیمز هیل و ویلیام راجرلوئیس، مصدق، نقت، ناسیونالیسم ایرانی، ص ۴۱۱ - ۴۱۲.

۹۲. همان مأخذ، ص ۴۶۲.

از يك سنگم سیر و بی‌خبر چیز دیگری است؟

تتها كلك ممكن اتحاد شوروی همان پیشنهادات مصرا نه برای خرید نفت از ایران و توسعه تجارت با ایران بود. اگر دولت دكتر مصدق از این پیشنهادات استقبال می‌کرد، از این طریق وضع اقتصادی را که در نتیجه قطع درآمد نفت دچار سختی شده بود بهبود جدی می‌بخشید و با توسعه تجارت با اتحاد شوروی بازار ایران را از رگد بیرون می‌آورد و از این راه به میزان زیادی از نارضایتی اختلفار مختلف مردم بطور جدی می‌گاست. در این صورت آیا ۲۸ مرداد ۱۳۳۱ به يك ۲۰ نیر ۱۳۳۱ دیگر تبدیل نمی‌شد؟

دولت دكتر مصدق، همانطور که حزب توده ایران در انتشارات خود مفصلاً با مدارك نشان داده، حتی فروش چند صد تن آهن فراضه را به اتحاد شوروی غدغن کرد. وزیر اقتصاد دولت دكتر مصدق که می‌بایست در پشرفت مناسبات اقتصادی با اتحاد شوروی و کشورهای دمکراسی نوده‌ای کوشا باشد همکار کودتاچیان از آب درآمد!

این بحث مرا بر آن می‌دارد که يك بار دیگر سمارا! متوجه این مسئله با اهمیت کم که تحلیل‌های محافل «آکادمیک» امپریالیستی در مورد سیاست اتحاد شوروی مانند خاطرات گوزیچکین و تمام تبلیغات سیاسی امپریالیستی، در کنار ارزانه يك رشته حقایق، همیشه با مقدار قابل توجهی دواهای گپیج کننده و گمراه کننده همراه است. از آغاز پیروزی انقلاب اسلامی ایران تاکنون این سیاست بدون يك لحظه تأمل در مورد کشور ما عملی گردیده و هم‌اکنون نیز با شدت تمام در حال اجراست. ۱

حزب توده پس از کودتا

- در زمان کودتا و پس از آن (تا خروج از ایران) چه مسئولیت‌هایی داشتید؟

کیانوری: درست پنج ماه پیش از کودتای ۲۸ مرداد، یعنی در آخر اسفند ۱۳۳۱، اختلافات ما با گروه چهار نفری بهرامی، بزدی، جودت، علوی به حد اعلای رسید. در عین آنکه در مسئله دكتر مصدق آنها تسلیم نظرات من شده بودند و نامه‌های سرگشاده به دكتر مصدق را من می‌نوشتم. ممدلك كیته آنها به من هر روز شدیدتر می‌شد. علت این بود که كادریهای حزبی دیگر از اختلاف نظرهای ما اطلاع پیدا کرده بودند و در نتیجه اعتبار آنها در میان افراد حزب به شدت تنزل یافته بود. لذا این توهم در آنها ایجاد شده بود که چون من مشول سازمان ایالتی تهران هستم، نظرات خود را به اعضاء منتقل می‌کنم. البته گالوسست زاخاریان - نزدیک‌ترین دوست نادر شرمینی - عضو کمیته ایالتی تهران بود و به آنها مرتب گزارش می‌داد و آنها می‌دانستند که من در جلسات کمیته ایالتی تهران کلمه‌ای برخلاف تصمیمات هیئت اجراییه

سخن نمی‌گویم و حتی در مواردی که خودم در هیئت اجرائیه یا تصمیمی مخالف بودم نظر تصویب شده را منتقل می‌کردم. در نتیجه این‌گونه. آنها در اسفند ۱۳۳۶ مرا از مسئولیت سازمان ایالتی تهران برکنار کردند و دکتر حسین جودت را، که اصلاً سابقه کار تشکیلاتی نداشت و واقعاً فردی بی‌لیاقت و بی‌عرضه بود، به این مسئولیت گماردند. افزون بر این، مسئولیت سازمان افسری، مسئولیت شوروی متحده مرکزی و مسئولیت تشکیلات آذربایجان، یعنی بخش مهمی از مسئولیت‌های حزب، را قبلاً جودت در اختیار داشت. دکتر یزدی هم مسئول سازمان اطلاعات بود. در مقابل، تقریباً من هیچ‌کاره شدم و فقط مسئولیت شعب تبلیغات و تعلیمات، که قبلاً هم به عهده من بود، برابم ماند. مسئولیت جمعیت مبارزه با استعمار هم از من گرفته شد و به دکتر یزدی واگذار شد. همزمان با سلب مسئولیت از من، مریم نیز از مسئولیت تشکیلات زنان برکنار شد و این مسئولیت به بانو هما هوشمند راد سپرده شد.^{۹۲} بدین ترتیب، در زمان کودتا و مدتها پس از آن مسئولیت من فقط اداره روزنامه مخفی مردم، اداره روزنامه‌ای که بطور علنی به جای بسوی آینده منتشر می‌شد و اداره تشریح داخلی حزب بود. ضمناً مسئولیت کیسرون فنی که وظیفه تهیه جا و مکان، چاپخانه‌های مخفی و شناسنامه و پاسپورت را به عهده داشت با من بود. شای تشکیلات حزب در سال ۱۳۳۳ در کتاب سیر کمونیسم در ایران (مقابل صفحه ۲۴۰) آمده است. در این زمان مسئولیت اعضای هیئت اجرائیه چنین بود:

۱- دکتر محمد بهرامی؛ دبیر هیئت اجرائیه، مسئول سازمانهای جوانان و دهقانان؛
 ۲- دکتر حسین جودت؛ مسئول سازمان ایالتی تهران، سازمان نظامی، شورای متحده مرکزی کارگران، سازمان ایالتی آذربایجان؛
 ۳- مهندس علی علوی؛ مسئول تشکیلات کل شهرستانها، شعبه مالی، تشکیلات زنان، چاپخانه‌های حزب؛

۴- دکتر مرتضی یزدی؛ مسئول سازمان اطلاعات؛

۵- دکتر نورالدین کیانوری؛ مسئول شعبه تبلیغات و تعلیمات، کیسرون فنی (جا و مکان، تهیه پاسپورت و شناسنامه، تهیه چاپخانه‌های مخفی، اسلحه)،
 - در شعبه تبلیغات و تعلیمات چه کسانی عضویت داشتند؟
 کیانوری؛ داوود نوروزی و محمدحسین نعمت‌چهرمی،
 - ظاهراً تهیه گذرنامه جعلی و فرار از مرز هم به عهده شما بود؟

۹۲. خانم هما هوشمند راد زن معتقد و سربلندی بود. در دوران مهاجرت، بریزه در پلوم چهارم، اسکندری و جودت و حتی دکتر رحمتش با دادن وعده‌هایی خواستند که علیه مریم گزارشات نامحسوس بدهد و او پذیرفتند. وی به علت غده سرطان در مغز در آلمان درگذشت (کیانوری).

گیانوری: بله! شبکه تهیه گفترنامه و وسایل مسافرت از ۲ نفر و چند دستیار تشکیل می شد. این سه نفر سیف الله همایون، ایری و من بودیم. ایری مسئول تهیه گفترنامه و تغییر عکس ها بود. پاسپورت ها را به وسیله دوستان حزبی، متناسب با سن و سال و مشخصات کسانی که باید خارج می شدند، می گرفتیم و عکس ها را عوض می کردیم و با مهرهای تهیه شده مجدداً نصب می کردیم به همین طریق، عده ای از کادرها را از راه عراق به کشورهای سوسیالیستی فرستادیم. رفقای کمیته مرکزی در مسکو ترتیب تقسیم آنها را در کشورهای سوسیالیستی می دادند. عده ای را هم بدون گفترنامه از مرز گرگان به سوروی می فرستادیم. سیف الله همایون، که از گروه روزیه بوده، این افراد را رد می کرد. این افراد را گاه پک پک و گاه چند نفر یا هم می فرستادیم. همایون با آخرین گروه خودش هم به سوروی رفت.

– این همان فردی است که با نام «گامایون» رمان های شوروی را به فارسی ترجمه

می کرد؟

گیانوری: بله؛

طبق نوشته های روزیه، ظاهراً پس از ۲۸ مرداد حزب به تشکیل پک ستاد غشی سازی گردتا دست زد که در آن گیانوری، جردت و علوی (از هیئت اجراییه)، سرهنگ مشری و سرگرد جعفر کیلی (از هیئت دبیران سازمان افسری) و امان الله قریشی و گالوت زاخاریان (از کمیته ایالتی تهران) عضویت داشتند.^{۱۹} لطفاً درباره این ستاد و اقتضات آن توضیح دهید.

گیانوری: بله! پس از گردتا تا مدتی جودت و بهرامی و علوی و من هفته ای یک بار با سرهنگ مشری و سرگرد کیلی، از هیئت دبیران سازمان افسری، ملاقات می کردیم و مسایل مربوط به مقابله با کودتا، و از جمله طرح ایجاد پک پایگاه پارتیزانی، را مورد مشاوره قرار می دادیم. قریشی و زاخاریان عضو ستاد مقابله با کودتا نبودند. اولین تلاش های ما برگزادی نظاهرات کوتاه مدت موضعی در نقاط پرجمعیت شهر توسط عده کوچکی از افراد بود. ما در این نظاهرات موضعی، خیانت گردتاچیان را توضیح می دادیم و از دکتر مصدق حمایت می کردیم. به محض نزدیک شدن سأمورین فرمانداری نظامی افراد متفرق می شدند.

یکی دیگر از اقدامات ما سخن کردن دکتر حسین فاطمی بود. دکتر فاطمی پس از فرار از خانه مصدق توانست سخن شود. بعد از چند روز به ما اطلاع دادند که دکتر فاطمی به ما پیغام داده که من جا ندارم و به من کمک کنید.

– دکتر فاطمی توسط چه کسی این پیغام را به شما داد؟

۱۹. سرهنگ علی زحایی، کمونیسم در ایران، ص ۵۹۷ - ۶۰۰.

کیانوری: یادم نیست.

ما مکان آماده ای برای سفلی کردن دکتر فاطمی در اختیار نداشتیم. لذا من خانه سفلی خود و مریم را در اختیار او گذاردم و خودم به جای دیگر رفتم. مریم هم تا يك هفته از او پذیرایی کرد تا بالاخره یکی از افسران سازمان که دکتر داروساز بود آپارتمان خود را در اختیار ما قرار داد و فاطمی به این محل رفت. ما يك خدمتکار هم در اختیار او گذارده بودیم که غذا و سایر مایحتاج زندگی را تهیه می کرد. دکتر فاطمی مدت‌ها در این خانه بود. من به او گفته بودم که در طول روز از پنجره به بیرون نگاه نکند و برای اینکه خسته نشود مفیداری کتاب هم در اختیار او قرار داده بودیم. طرف شمالی اتاقی که دکتر فاطمی در آن زندگی می کرد مشرف به يك خانه بود. روزی دکتر فاطمی بر اثر خستگی برده را کنار می زند و از پنجره به بیرون نگاه می کند. پیرزنی او را با آن ریش بلند - که گذاشته بود - می بیند و صاحبخانه خبر می دهد و آنها هم پلیس را در جریان می گذارند. بدین ترتیب، دکتر فاطمی و دوست افسر ما دستگیر شدند. ما در تدارک آن بودیم که دکتر فاطمی را از مرز خارج کنیم؛ ولی شأفسانه او به علت بی احتیاطی خودش دستگیر شد و قهرمانانه به شهادت رسید. آن دوست افسر ما هم زندانی بود تا اینکه سازمان افسری لو رفت و معلوم شد که عضو سازمان بوده است. او به مدتی زندان (تصور می کنم ۵ سال) محکوم شد و سپس به آلمان رفت و در آنجا داروخانه داشت.

- در مدتی که دکتر فاطمی نزد شما بود چه صحبت‌هایی داشتید؟

کیانوری: در بیش از يك هفته ای که دکتر فاطمی در منزل من و مریم پنهان بود، من چند بار با او در زمینه سایل سیاسی صحبت کردم. او از اینکه دکتر مصدق نسبت به دشمنان چنین نرمی نشان می داد، از اینکه پس از فرار شاه تصمیم قاطع درباره اعلام جمهوری نگرفت، از اینکه به فرماندار نظامی دستور سرکوب تظاهرات ضدشاه را داد، و از همه بالاتر از اعتمادی که مصدق به بستگان خود داشت و علیرغم تذکر ما در باره همکاری سررتیب دفتری با کودتاجیان در ۲۷ مرداد او را به ریاست سهرهانی و فرماندار نظامی تهران برگزید، گله و تاله داشت. او می گفت که دولت باید خیلی زودتر، بویژه از زمانی که نماینده شوروی در شورای امنیت به نفع ایران رأی داد، در جهت بهبود مناسبات با شوروی گام برمی داشت. بیشترین ناراحتی دکتر فاطمی از جریان روز ۲۸ مرداد بود که دکتر مصدق حاضر نشد علیرغم تذکر او (و تذکر چند باره ما به وسیله تلفن) يك پیام رادیویی بفرستد و از مردم گله بخواند. او می گفت که دکتر مصدق به گزارشات سررتیب دفتری - که دقیقاً معلوم شد برای کودتاجیان کار می کرد - اعتماد داشت و دفتری گزارش می داد که «مسئله مهمی نیست و به زودی آرامش برقرار می شود» این همان پاسخی است که مصدق در تلفن به ما می داد.

- آیا روزه به یادگار فاطمی ملاقات داشت؟

کیانوری: خیر!

- پس از کودتا خود شما در کجا زندگی می کردید؟

کیانوری: من و مریم در آبارتسانی که یکی از دوستان در خیابان نصرت اجاره کرده بود زندگی می کردیم. مستأجر رسمی خانه مریم بود و من هم به عنوان میهمان - معمولاً شب ها - در لباس نایب سرهنگی به آن خانه می رفتم. سرهنگ سیامک هر هفته و یا در هفته یک بار با لباس نظامی و اتومبیل جیبی و راننده به خانه ما می آمد. آمدن سیامک برای بالا بردن اعتبار و امنیت خانه بود. ولی پس از مدتی به علت برخی کارهای زشت بزدی و شرمینی مجبور شدیم این خانه را ترک کنیم و از آن پس من و بویزه مریم بکلی آواره بودیم و هر از چند در خانه یکی از افراد حزبی زندگی می کردیم و گاه گاه همدیگر را می دیدیم. در این فاصله مدتی من در خانه ای در شمیران، که در آنجا نارنجک ها را سوار می کردیم، با سه تن از افسران فراری هم خانه بودم. این خانه را یکی از رفقای حزبی به نام ناصر صارمی - که در آن زمان واقعاً فداکار و از خود گذشته بود - اجاره کرده بود. مدتی هم من و مریم و یکی از افراد هیئت دبیران سازمان افسری (ستوان مهندس محقق زاده) در یک خانه قدیمی در شمیران - که مستأجر آن آقای فریدون قم نفرشی بود - زندگی می کردیم. این خانه مورد ظن پلیس قرار گرفت. یک انگلیسی که در باغچه همسایه زندگی می کرد به پلیس تجربیش اطلاع داده بود که رفت و آمد این خانه مشکوک است. من شبی به خانه آمدم و دیدم که یک فرد پلیس در باغ ایستاده است. کوچه بن بست بود و در خانه دیگری هم در کوچه نبود. یا همان پرسید: چکار دارید؟ گفت: با آقای فریدون نفرشی کار دارم. گفت: در خانه مشغول نشین هستند. صبر کن تا ویشم را صدا کنم. تا او به داخل باغچه رفت، من فرار کردم. به سر بیچ که نزدیک ندم مأمور تأمینات که خانه را بازرسی می کرد به دنبال من دوید. فاصله ما درست ۳۰ متر طول کوچه بود. او ایست داد و تیری به طرف من خالی کرد. در این لحظه من بن بست دیوار بیچ کوچه بودم و به سوی او تیری خالی کردم. او که دید من در موقعیت برتر فرار دارم دنبال من نیامد. من هم از کوچه باغ های تجربیش فرار کردم و از کنار رودخانه به طرف شهر آمدم و به خانه یکی از دوستان رفتم. خوشبختانه در آن ساعت بجز قم نفرشی و مادر پیرش کسی دیگری در خانه نبود. باز هم در بندری شروع شد و این بار تا روز خروج از ایران ادامه داشت. مریم هم همینطور دائم در بندر بود و من تنها در هنگام مسافرت توانستم با مریم و روزه خداحفاظتی کنم.

شاد مقابله با کودتا به اقدامات متعددی دست زد که هیچ یک بایه درستی نداشت و به

دلیل عصیانیت و فقدان امکانات - و ماجراجویانه - بود.

اولین اقدام ما تدارك شروع جنگ پارتیزانی بود. بعضی از دوستان ما معتقدند که اگر این کار را شروع کرده بودیم، به دلیل اینکه رژیم کودتا هنوز تثبیت نشده بود و عناصر ناراضی در ارتش زیاد بودند، نتیجه می داد و حتی ممکن بود واحدهایی از ارتش قیام کنند و به ما بپیوندند. ولی بنظر من این يك طرح ماجراجویانه بود. افرادی که ما می خواستیم به کوه اعزام کنیم تجربه نظامی نداشتند. به علاوه چنین حرکت هایی به حمایت مردم نیاز داشت. بهر حال، ما این کار را شروع کردیم و اقداماتی - چه از نظر تداركات حزبی و چه از نظر نظامی - انجام دادیم. به پیشنهاد رفقای سازمان افسری تصمیم گرفتیم که حرکت پارتیزانی را در جنگل های شمال - کوه های حدفاصل گیلان و مازندران - انجام دهیم. برای این منظور به سه چیز نیاز داشتیم: اول، فرمانده؛ دوم، اسلحه و مهمات کافی؛ سوم، نفرات. فرمانده که به حد کافی در اختیار داشتیم (افسران سازمان)، از نظر نفرات هم قرار شد که از میان افراد حزبی زبده تعدادی را به صورت داوطلب انتخاب کنیم. مشکل اصلی ما اسلحه و مهمات بود. در این رابطه، دوستان سازمان افسری اطلاع دادند که سه امکان فراهم است: اول، گروهانی در جالوس است که فرمانده آن حزبی است و هر موقع که بخواهیم می توانیم آن را خلع سلاح کنیم و تمام تجهیزات آن را به دست آوریم؛ دوم، گردانی در همدان بود که برای کودتا به تهران آمده بود و چون کارش تمام شده بود در حال بازگشت بود. طرحی داشتیم که طبق آن می توانستیم این گردان را، که فرمانده اش عضو سازمان بود، شبانه و در مسیر بازگشت آن به همدان، در سه کیلومتری جاده همدان - قزوین، شاقولگیر کنیم و اسلحه و مهمات آن را بگیریم و با خودروهایی آن به طرف شمال برویم؛ سوم، طرح دیگر در مورد يك گروهان در طالش بود که فرمانده آن نیز حزبی بود. این سه واحد همزمان خلع سلاح می شدند و بدین ترتیب عطیات پارتیزانی شروع می شد. اقدام دیگر ما تهیه نارنجك برای وارد آوردن ضربه در شهرها، به موازات کار پارتیزانی در جنگل، بود. قرار شد که بتدریج مقداری نارنجك بسازیم و در این رابطه کمک هایی نیز از دوستان غیر حزبی ما به ما رسید. تشکیلاتی به مسئولیت من ترتیب داده شد که مهندس مهدی ابوالفتحی و ستوان محقق زاده در آن عضویت داشتند و عده ای هم با ما کار می کردند. مهندس ابوالفتحی مهندس ماشین در ریخته گری بود. ما در هفت - هشت محل کار ریخته گری نارنجك را انجام می دادیم و قسمت های مختلف آن را تهیه می کردیم. رفقای مهندس ما که در ارتش بودند تمام جزئیات ساخت نارنجك را در اختیار ما قرار داده بودند و البته مقداری نارنجك هم از ارتش بزدیدیم. خلاصه، با زحمات زیاد موفق شدیم حدود دوازده هزار نارنجك فوق العاده خوب - درست مانند نارنجك های آمریکایی - درست کنیم. البته در حین انجام این کار تلفاتی هم دادیم. یکی از رفقای مهندس ما (به نام سرگرد لطفعلی مظفری) که سرپرستی يك خط تولید

را به عهده داشت در جریان آزمایش بر اثر بی احتیاطی نارنجك در دستش منفجر شد که موجب قطع دست راست و کوری يك چشم او گردید. ما با گرفتاری بسیار زیاد بالاخره توانستیم او را برای مداوا به شوروی بفرستیم.

طرح جنگ بارتیزانی ما به علت ضربه ای که يك یا دو روز پیش از شروع عملیات خوردیم، قبل از اجرا، با شکست مواجه شد. ماهیت این ضربه هنوز مبهم است و معلوم نیست که کی روغن خواهد شد. مابعداً از این قرار است که يك نوبت اعضای ستاد (بهراس، گلوی، مینسری، و گیلی و من) در خانه کعبه مرکزی در حال بررسی طرح بودیم و نکته عملیات هم در برابر ما بود و روی نقشه و جزئیات بحث می کردیم. این جلسه بعد از اجلاس هیئت اجراییه، که یزدی هم در آن شرکت داشت، تشکیل شده بود. یزدی باید به خانه خودش می رفت ولی ارماتد و گفت که دیر شده و نمی توانم به خانه خودم بروم. ما هم استکالی در این امر نمی دیدیم. او ماند و در بحث های ما شرکت کرد. البته او با این کار موافق نبود و تنها کسی بود که این نظر را داشت و می گفت که حزب تاکنون اقدام مسلحانه نکرده است، ولی با این کار اگر دستگیر شویم به جرم قیام مسلحانه همه اعدام خواهیم شد! بهر حال، چند روز پس از آن جلسه و يك یا دو روز پیش از تاریخی که باید عملیات را شروع می کردیم، ناگهان مطلع شدیم که سه فرمانده واحدها بطور همزمان در سه نقطه مختلف دستگیر شده اند.

- لطفاً اسامی آنها را ذکر کنید!

کیانوری؛ فرمانده گردان همدان سرگرد حسن رزمی بود. نام فرماندهان گروهان های چالوس و طالش را به یاد ندارم، یعنی هرگز از رفقاً نپرسیدم.

آنها را پس از مدتی، ظاهراً به این دلیل که سرگی علیه شان نبود، آزاد کردند. پس از ۲۸ مرداد، سرگرد رزمی را به خارج فرستادیم و او در یراگ بود، تا اینکه بدستور رادمنش به اتفاق مهندس معصوم زاده به ایران آمد و هر دو ناپدید شدند. هر دو را شهر یاری تحویل ساواک داد و زیر شکنجه کشته شدند، و بی هیچ نشانه ای از دستگیری و قتل آنها پیدا نشد.

بهر حال، این ضربه برای ما بسیار عجیب بود و نمی دانستیم که مسئله از کجا لو رفته است. مطمئن بودیم که مسئله از طریق سازمان افسری لو رفته و مطمئن بودیم که هیچ يك از اعضای هیئت اجراییه نمی تواند مسئله را لو داده باشد. بعدها که در خارج بودیم به پیشنهاد سرلشکر آزموده شاه به دکتر یزدی عفو داد. در توضیحی که سرلشکر آزموده در روزنامه اطلاعات بر این عفو نوشته بود، آمده بود که دکتر مرتضی یزدی به این مناسبت عفو شد که در موقع بیمار حساسی خدمت بزرگی به اعلیحضرت و مسکنت کرده است. در آن موقع من به فکر رفتم و بالاخره به این نتیجه رسیدم که این خدمت بزرگ بجز آن حادثه چیز دیگری نمی تواند

باشد. من بارها این مسئله را در جلسه هیئت اجرائیه مطرح کردم ولی هیچ توجهی به آن نشد^{۹۵}.
چرا؟

گیانوری: چون در هیئت اجرائیه طرفداران بزدی در اکثریت بودند.

بعد از این ماجرا، عده‌ای از افسران را که شناخته شده بودند به خارج فرستادیم و مراکز نارنجک‌های ما - که در سه جای مختلف بود - لرزفت. در این موقع ما از کبته ایالتی تهران خواسته بودیم که عده‌ای از افراد مطمئن را، که آمادگی شرکت در حرکت‌های پارتیزانی را دارند، تعیین کنند و صورتی به ما بدهند. پس از لرزفتن ماجرا این مسئله هم دنبال نشد و تعطیل شد.

یکی دیگر از اقدامات ما برای مقابله با کودتا، تماس با سران ایل قشقایی بود. ناصرخان و خسروخان قشقایی از بدو تأسیس جبهه ملی با آن همکاری داشتند. پس از کودتا، ما مطلع شدیم که آنها نیروهای مسلح خودشان را در فارس جمع کرده‌اند و هنوز دو برابر رژیم کودتا تسکین نکرده‌اند و با دکتر عبدالله معظمی در تهران تماس گرفته‌اند. ما با آنها تماس گرفتیم و با آنها در خصوص مبارزه مسلحانه با رژیم کودتا مشورت کردیم. آنها موافقت کردند و گفتند که این کار با نظر جبهه ملی صورت بگیرد. و ضمناً گفتند که چون ما ایل هستیم و فرمانده نظامی نداریم خوب است که شما چند نفر افسر آشنا به مسائل نظامی و یکی دو نفر آشنا با مسائل سیاسی نزد ما بفرستید. ما سه نفر را برای رفتن نزد قشقایی‌ها مأمور کردیم. این سه نفر عبارت بودند از: خسرو روزبه، سرهنگ علی اکبر چلیبا و علی شقی (عضو مشاور کمیته مرکزی). این سه نفر چند ماه نزد قشقاییها بودند. در همین زمان ما مطلع شدیم که گویا قرار است چند هواپیما از قلعه مرغی برای مبارزه قشقاییها عازم شوند. دوستان ما که در نیروی هوایی بودند - در نیروی هوایی پنج افسر داشتیم - گفتند که می‌توانند این هواپیماها را از کار بپندارند. یکی از این افسران سرگرد پرویز اکشانی بود که به سوروی و سپس به آلمان غربی رفت و با بسرو دخترش - که هر دو بزرگ شده بودند - زندگی می‌کرد. ما با این کار موافقت کردیم و آنها سیم‌های ارتباطات هواپیماها را کنده و مخلوط کرده بودند. تصور دوستان ما این بود که تعمیر این هواپیماها حداقل یک ماه به طول می‌کشد، ولی این کار آنقدر ناشیانه و با عجله بود که هواپیماها بیست و چهار ساعته آماده پرواز شدند^{۹۶}. پس از مدتی قشقاییها به ما گفتند که دکتر

۹۵. طبق بازجویی سرگرد جمشید کبلی طرح عملیات پارتیزانی حدود ۲ ماه پس از کودتا مطرح شد و قرار بود که عملیات در بهار ۱۳۳۳ آغاز شود (کتاب سیاه - درباره سازمان افسران توده، تهران: فرمانداری نظامی تهران، دی ۱۳۳۲، ص ۳۰۹ - ۳۱۱) - ویراستار.

۹۶. به گفته روزبه این مسئله در اواخر سال ۱۳۳۲ در هیئت دبیران سازمان نظامی مورد انتقاد قرار گرفت و ...

مجلس - که رهبری جبهه ملی را در آن زمان داشت - با هرگونه عملیات نظامی علیه رژیم کودتا مخالفت کرده است (البته این مخالفت فردی او نبود، بقایای جبهه ملی، همه، با هرگونه مقاومت مخالف بودند). به این ترتیب افراد ما به تهران بازگشتند.

- چه شد که برادران قشقایی بدون هیچ مخالفت جدی از ایران خارج شدند؟

کیانوری: آنچه من می‌دانم این است که وقتی آب‌ها از آسیاب ریخت و قشقاییها دیدند که شاه در جای محکمی قرار گرفته و فهمیدند که دیگر جایشان در ایران نیست، ناصرخان و خسروخان به خارج رفتند. ولی یکی از برادرانشان در تهران بود و با شاه ارتباط نزدیک داشت (البته این مطلب از شنیده‌های من است).

- شما نسبت به بقایی، به این علت که او مؤسس حزب دمکرات قوام در کرمان بوده، حساسیت زیاد نشان می‌دهید و این امر را دلیل آمریکایی بودن او - از ابتدا - ذکر می‌کنید. می‌دانیم که خسرو قشقایی نیز مؤسس حزب دمکرات قوام در فارس بود و مهم‌تر از آن در سال ۱۳۲۵ برادران قشقایی «نهضت خودمختاری جنوب» را در مقابل حرکت «فرقه» در آذربایجان به‌پا کردند که به اذعان خود شما یک طرح آمریکایی - انگلیسی بود. با توجه به این بیوند عمیق برادران قشقایی با آمریکا چگونه حاضر شدید که با آنها به عملیات مشترک دست بزنید؟

کیانوری: قشقاییها با آمریکا رابطه داشتند. ولی از قدرت گرفتن شاه بیش از هر چیز می‌ترسیدند. آنها با جبهه ملی رابطه داشتند و حاضر بودند کارهایی انجام بدهند. ولی به خاطر این رابطه‌ها موضوع عملیات مشترک پس از مدتی منقضی شد. به علت همین مخالفت با دربار بود که شاه آنها را به تبعید فرستاد و املاکشان را ضبط کرد.^{۹۲}

→ اصولاً معلوم شد که چنین قصدی برای اعزام هواپیماها برای بهاران اهل قشقایی نبوده است (زنجایی، کمونیسم در ایران، ص ۱۶۰۶ - ویراستار).

۹۲. درباره علت خروج ناصر و خسرو قشقایی پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و عدم واکنش آنها علیه کودتا ابهام‌هایی مطرح است. یادداشت‌های روزانه ناصر قشقایی (سالهای بهران، تهران: رسا، ۱۳۶۶) نیز در این زمینه مطلبی را در ذمّه نمی‌کند. توضیحات اخیر ملوک گلزیوروسکی - که بر اساس آمریکایی و مصاحبه با کارمندان بازنشسته سیا مبتنی است - روشنگر است و اظهارات دکتر کیانوری را تأیید می‌کند. گلزیوروسکی می‌نویسد: در بهران جبهه ملی در تهران از ترس اینکه یک دربارویی مسلحانه به نفع حزب توده تمام شود پامی برای سران قشقایی فرستاده و خواستند که عقب‌نشینی کنند... رئیس شعبه سیا در تهران مدت کوتاهی پس از کودتا به منطقه قشقایی سفر کرد تا خانها را از به کار بردن زود علیه حکومت نازد منحرف کند. این ابتکار بویژه کلرآمد بود زیرا سیا سالها بود که به قشقاییها کمک مالی و جنسی می‌داد و رابطه خوبی با خانها بهم زده بود. (گلزیوروسکی، سیاست خارجی آمریکا و شاه، صفحات ۱۵۲، ۱۶۱) - ویراستار.

— برادران تشقایی از سالهای جنگ دوم جهانی با سرویسهای اطلاعاتی آمریکا رابطه داشتند. در این سالها سرویس اطلاعاتی آمریکا در ایلات و عشایر جنوب شبکه‌های ایجاد کرده بود که در صورت اشغال ایران توسط شوروی به جنگ‌های چریکی مبادرت کنند.^{۹۸} ناصر و خسرو تشقایی از این سالها با کریمیت روزولت رابطه شخصی دوستانه داشتند و این امر هم در خاطرات روزولت و هم در خاطرات ناصر تشقایی منعکس است. با توجه به این مسئله آیا تصور نمی‌کنید که این اقدام تشقاییها برای عملیات مشترک نظامی با حزب توده یک طرح آمریکایی با اهداف معین بوده است (حداقل در هدف را می‌توان مشخص کرد: اول سرگرم کردن حزب توده در یک بازی کنترل شده، دوم شناخت امکانات نظامی و طرح‌های سیاسی حزب)؟

کیانوری: من اینطور تصور نمی‌کنم. اگر چنین فرضیه‌ای درست بود دست بسیار کار بود. آنها از یک سو این بازی با حزب توده را دنبال می‌کردند و حزب را بیشتر و بیشتر به چاله می‌کشیدند، و از سوی دیگر آنها سر نخ بسیار بااهمیتی مانند خسرو روزبه و سرگرد چلیا و علی مثنی را بدست داشته و از راه آنان می‌توانستند تمام رهبری مخفی حزب و تمام سازمان افسری را عرمدت کوناهی به چنگ آورند. حزب ما نه تنها از آنان ضربه‌ای نخورد، بلکه آنها وسایل بازگشت مطمئن رفقای ما را به تهران فراهم آوردند.

— گویا در این زمان بر سر تحلیل کودتای ۲۸ مرداد در میان رهبری حزب اختلاف نظر

وجود داشت؟

کیانوری: بله! در اواخر سال ۱۳۳۲ زاخاریان، که فز متفکر و ثنوری‌دان اکثریت هیئت اجراییه بود، جزوه ۲۸ مرداد را با اعضای هیئت اجراییه منتشر کرد. در این جزوه استدلال مفصلی شده بود که چون انقلاب ایران در مرحله انقلاب ملی و دمکراتیک است پس رهبری انقلاب با بورژوازی ملی است و به این ترتیب مسئولیت شکست و پیروزی نیز با بورژوازی ملی (مصداق) است و حزب طبقه کارگر در این مسئله هیچگونه مسئولیتی ندارد و درست است که ما این و آن اشتباه را مرتکب شدیم ولی مسئولیت اصلی شکست به گردن ما نیست. این تحلیل بدون اطلاع من، که مسئول نشریات حزب بودم، منتشر شد و افراد حزبی از آن ناراضی و ناراحت بودند.

— خرد زاخاریان چگونه بود؟

کیانوری: گالریست زاخاریان یک کمونیست واقعی و با اعتقاد و با شرف بود. او با ما در زندان یزد بود. در کار حزبی هم بسیار جدی بود. مطالعات سیاسی و تئوریکش نیز از همه

۹۸. ملوک گازپوروسکی، کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، ص ۲۷.

اعضای هیئت اجراییه به مراتب بیشتر بود. ولی متأسفانه عمیقاً معتقد به نظرات یزدی و جودت و رفقای کمیته مرکزی در مسکو که نظر آنان را ناپدید می‌کردند بود.

در مقابل این تحلیل، که درون حزب منتشر شده، من مقاله‌ای نوشتم و بدون اینکه به هیئت اجراییه نشان بدهم توسط مسئول نشریه تعلیماتی حزب، که مسئول زیردستم بود، آن را در نشریه تعلیماتی شماره ۴۴ (مورخ ۱۸ فروردین ۱۳۲۲) چاپ کردم. من در این نشریه نوشتم که مطالب جزوه ۲۸ مرداد صحیح نیست. حزب طبقه کارگر در انقلاب ملی و دیمکراتیک مسئولیت بسیار سنگینی دارد و ما براساس این مسئولیت اشتباهات بزرگی مرتکب شده‌ایم و برخی به این بهانه که رهبری جنبش ضداسیرالیستی در مرحله انقلاب ملی و دیمکراتیک باید به دست بورژوازی ملی باشد می‌خواهند اشتباهات خود را توجیه کنند. بنظر من اشتباه اصلی ما این بود که دنباله‌رو دکتر مصدق و جبهه ملی شدیم و در نتیجه با آنها به زیر آب رفتیم.

• مسئول نشریه تعلیماتی چه کسی بود؟

کیانوری: آقای محمدحسین تمین همانطور که قبلاً گفتیم او مطالعات تئوریک و ستم سیاسی بسیار قوی داشت و از ابتدای تشکیل جبهه ملی، به‌مراه دکتر فروتن که مسئول شعبه تعلیمات و تبلیغات بود، شناخت درستی از حوادث داشت.

انتشار این نشریه در درون حزب با استقبال زیاد افراد حزبی مواجه شد و البته درگیری‌های داخلی نیز به دنبال داشت. به دنبال انتشار نشریه ۴۴ تعلیماتی، یزدی و بهرامی و جودت و علوی نامه‌ای به اعضای کمیته مرکزی حزب در مسکو نوشتند و گفتند که کیانوری اسباب زحمت است و دیگر نمی‌توانیم با او کار کنیم و از آنها خواستند که فوراً مرا به خارج از کشور بخواهند و از ترکیب کمیته مرکزی کنار بگذارند. البته مهندس علوی در آغاز حاضر نبود که این نامه را امضا کند ولی به علت اصرار آن سه نفر او هم امضا کرده بود. در این زمان دکتر رادمثنی، ابرج اسکندری، رضا روستا، محمود بقراطی، فریدون کشاورز، احسان طبری، اردشیر آوانسیان، عبدالصمد کامبخش، احمد قاسمی و دکتر فروتن اعضای رهبری حزب در مسکو بودند. از این عده، پنج نفر اول بطور جدی مخالف من و خواستار اخراج من از کمیته مرکزی بودند. احسان طبری مانند همیشه در وسط بود ولی به‌مراه اردشیر و کامبخش و فروتن از من دفاع کردند. در همین زمان ابرج اسکندری يك نامه ۳۵ صفحه‌ای به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی نوشت و رونوشت آن را به جلسه اعضای کمیته مرکزی تسلیم کرد. او چون وکیل عدلیه بود با استدلالات حقوقی ادعا کرده بود که کیانوری و مریم جاسوس انگلیس هستند و برای خرابکاری در حزب نفوذ کرده‌اند.

• پس این حرف را اولین بار اسکندری مطرح کرده است. می‌گویند که خاتم مریم فیروز

دختر فرمانفرما و عمه مظفر فیروز است و اینها انگلیسی هستند و...

کیانوری: بله! به همین شیوه! البته اسکندری جداً از من و مریم عذرخواهی کرد. از اینطرف هم در تمام حوزه های خارج از کشور پخش کرده بودند که کیانوری جاسوس انگلیسی است و حتماً به شوروی نخواهد آمد. یکی از کسانی که این شایعه را به شدت پخش می کرد پورهرمان بود. خوب، به علت دفاع کامیبخش و سایرین از من، مرا به شوروی نخواستند و به تهران جواب دادند که مشغول مطالعه هستیم. من هم ماندم و این اختلاف نیز تشدید شد.^{۹۹}

- در این زمان رابطه شما با شورویها چگونه بود؟

کیانوری: به علت مشکلات شدیدی که وجود داشت، سرهنگ سپاسک مرا با سرهنگ دولین - وابسته نظامی سفارت شوروی در تهران - مربوط کرد. او لباس شخصی به تن داشت و دیدار ما در یکی از کورچه های شمیران صورت گرفت. وضع مالی ما خیلی بد شده بود، پس از کودتا شبکه حزبی به سرعت تحلیل می رفت و به علت تغییر اجباری خانه ها و وسایل نقلیه سفارح ما بالا رفته بود و در تنگنای مالی قرار داشتیم. من این وضع را به وسیله سرهنگ دولین به رفقای مسکو اطلاع دادم. سرهنگ دولین با من قرار می گذاشت که اگر با هم کار واجبی داشتیم روزهای جمعه در یکی از کورچه باغ های شمیران در جای معینی علامت بگذاریم و روز بعد در ساعت معین در جای دیگر همدیگر را خواهیم دید. پس از نوررفتن سازمان افسری پلک بار من علامت گذاشتم و او سر قرار حاضر شد و از وضع پیش آمده اظهار تأسفک کرد. من گفتم که ما

۹۹. در اینجا بد نیست این را بیافزایم که نظر ایرج اسکندری درباره این که من احتمالاً جاسوس انگلیسی هستم، از طرف مقام معتبره دیگری نیز مورد تأیید قرار گرفته است! سرهنگ علی زیبایی می نویسد: «اما زمانی که قرار شد از مصدق در برابر دربار دفاع گشته تئوری تازه ای لازم شد. رهبران حزب نوده از صندوق ذخایر ملوکیستی تئوری فدایی بودروازی علی را پیش کشیده و گفتند که ما اشتباه کرده بودیم، مصدق و جریان او - جبهه ملی - نماینده بودروازی ملی هستند و باید با آن جریان اختلاف کرد و جبهه واحد ضد استعمار به وجود آورد... اولین فردی که تئوری کهنه بودروازی ملی را از صندوق پوسیده خیال خود بیرون کشید دکتر نورالدین کیانوری بود. در پاره این شخص که سر هر بزنگاه نقش مرموز خود را خوب بازی می کرد بعداً سخن خواهیم گفت و به جایی خواهیم رسید که اگر گفته دکتر محمد مصدق دایر بر وجود عوامل انگلیسی در کنار عوامل روس دو دستگاه رهبری حزب نوده صحیح باشد، هیچ کس چیز دکتر کیانوری نمی تواند سوءظن افراد گنجهکاو را به عنوان عامل شرکت های نفی غرب در دستگاه رهبری حزب نوده برانگیزد. به دنبال او کشته مرکزی در بست به اشتباه گذشته خود اعتراف کرد و اولین قدم لازم در این زمینه حمایت از دکتر مصدق در روز سی ام تیرماه ۱۳۳۱ بود که آن روز شوم را به وجود آورد.» (علی زیبایی - کمونیسم در ایران، ص ۵۲۹-۵۳۲). به راستی که هم سرهنگ زیبایی شکجه گر شاه و هم ایرج اسکندری کمونیست حقوقدان از لحاظ مطلق کمر ارسطو را شکسته اند! (کیانوری)

احتیاج مبرم به پول و امکانات برای به خارج فرستادن افسرانی که گرفتار نشده اند داریم. پس از دو هفته یکدیگر را دیدیم و اولین یک چمدان محتوی ۵۰۰ هزار تومان پول و یک علامت شناسایی برای افرادی که از مرز عبور می‌دهیم به من دادند.^{۱۰۰}

—ولادیسیر گوزیچکین در خاطراتش یک شخصیت کا.گ.ب به نام سهید ایوان فادیکیین را مطرح کرده است که از اواخر دهه ۱۹۶۰ تا سال ۱۹۶۴ ریاست ایستگاه کا.گ.ب وادو برلین شرقی به عهده داشت و در سال ۱۳۵۷ به عنوان رئیس ایستگاه کا.گ.ب در تهران بود. آیا این سرهنگ دولین سال ۱۳۳۲ همان سهید فادیکیین نیست؟

کیانوری: دولین افسر ارتش بود و نه افسر کا.گ.ب و خیلی پیش از سال ۱۹۶۴ سرلشکر شده بود و در تمام سالهایی که من در مهاجرت بودم در مسکو بود و در برلین مسئولیت نداشت. من در مسافرت‌هایم به مسکو به دیدار او می‌رفتم و آخرین بار، در سفر سال ۱۳۵۹، او را دیدم. دولین در کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی شعبه ارتش کار می‌کرد و بنابراین قطعاً نمی‌تواند همان فادیکیین باشد. در برلین نماینده دستگاهی که سرلشکر دولین در آن کار می‌کرد یک سرهنگ بود که پیام‌های کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی برای من و یا پیام‌های من برای آنها را می‌رسانید. البته این احتمال هست که افرادی که به نمایندگی از طرف سرلشکر دولین یا من ارتباط می‌گرفتند نام واقعی خود را به من نگفته باشند و چه بسا که

۱۰۰. به علت اهمیت مسئله فوق، بخشی از بازجویی دکتر کیانوری در سال ۱۳۶۲ در این رابطه ذکر می‌شود. به گفته دکتر کیانوری پیش از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بزرگ علوی که در خانه سرهنگ شوروی اشتغال داشت رابطه هیئت اجراییه با مقامات شوروی بود. این رابطه پس از انتقال بزرگ علوی به خارج قطع شد. در جریان ۲۸ مرداد و مدت‌ها پس از آن رابطه مستقیم حزب با مقامات شوروی بریده شد. به این معنی که آنها از گرفتن ارتباط خودداری کردند... تصمیمات هیئت اجراییه پس از ۲۸ مرداد دفتر به تلاش برای ایجاد مقاومت در مردم و برانگیختن مردم، همکاری با جبهه ملی، تصمیم برای اقدامات پارتیزانی، تهیه سلاح (ساختن نرنگه)، همه اینها را ما خودمان اتخاذ می‌کردیم و اسکان مشورت نداشتیم... رابطه من با مقامات شوروی نه به وسیله [بزرگ] علوی، بلکه کسی پیش از لورنتس سازمان افسری به وسیله سرهنگ سیانک برقرار شد و من با یکی از اعضای سفارت شوروی که بعداً معلوم شد سرهنگ دولین معاون وابسته نظامی شوروی در ایران است، برقرار گردید. او گفت که از طرف مسکو تأییدیت دارد که بدون دخالت در مسائل سیاسی طروجه در وهیبه حزب، در زمینه فرستادن افراد به خارج به ما کمک‌هایی در حدود امکاناتشان بنماید. مهم‌ترین کسی که از طرف مقامات شوروی به ما شد کمک سالی به مبلغ ۵۰۰ هزار تومان بود که به وسیله من به حزب رسانده شد. بعداً در جریان فرستادن عده‌ای از افسران از راه‌های مرزی ایران و شوروی آنها به ما کمک می‌کردند. من نظرات خودم را در پاره اختلافات به او می‌دادم ولی در این زمینه‌ها باسخی از مقامات شوروی به ما داده نمی‌شد تا وقتی که یاده‌انت دعوت و آمدنش برای مسافرت دکتر جودت و من به منظور شرکت در پنجم چهارم کمیته مرکزی رسید... (ویرواسترا).

دولین» نام مستعار باشد، ولی او نمی‌تواند شهید فادیکین آقای کوزیچیکین باشد.
 برخی معتقدند که ارتباطات شما با شورویها بسیار قدیمی‌تر از این زمان است و در این
 رابطه مسایلی را مطرح می‌کنند. خوشبختانه دوران کتونی، پس از فروپاشی اتحاد شوروی،
 دوران انتشار اسناد محرمانه و علنی شدن اسرار است و بدین ترتیب در آینده‌ای نه چندان دور
 بسیاری از مسائل مهم تاریخ معاصر ایران روشن خواهد شد.

گیانوری: از میان رابطین حزب کمونیست شوروی در ایران من تنها علی‌اوف را
 می‌شناختم که کامیختس در یک سیمانی سفارت شوروی مرا یا او آشنا کرده بود و بعد هم همین
 آقای دولین که سرهنگ سپانک مرا به او مرتبط کرد. شما حق دارید. در آینده همه اسناد
 کا.گ.ب و اسناد سازمان امنیت کشوری جمهوری دمکراتیک آلمان (شنازی) و هم چنین تمام
 اسناد حزب و دولت افغانستان منتشر خواهد شد. من هم اطمینان دارم که در همه این اسناد
 چیزی مفید یا آنچه که من در این خاطرات گفته و نوشته‌ام بیرون نخواهد آمد. اگر معلوم شود
 که در گفته‌های من مطالب نادرست و برخلاف حقیقت وجود دارد حیثیت سیاسی من در خطر
 خواهد بود. مطمئن باشید که من برای این حیثیت سیاسی، که زندگی و جان خود را در گرو آن
 گذاشته‌ام، خیلی ارزش قائلم.

– در آن زمان رهبری حزب رابطه دیگری با شورویها داشت و یا تنها ارتباط همین رابطه
 شما با سرهنگ دولین بود؟

گیانوری: اکثریت هیئت اجراییه هم با سفارت شوروی رابطه داشتند و احتمالاً رابط
 آنها زاخاریان بود.

[همی نوشت گیانوری: یکی از اقداماتی که ما پس از کودتای ۲۸ مرداد به کمک رفقای
 سازمان انضام دادیم و من تاکنون درباره آن صحبتی نکرده‌ام، تماس منظم با دکتر
 مصدق در زندان لشکر ۲ زرهی و رسانیدن اسناد معتبری بود که دکتر در دادگاه مطرح کرد و با
 این کار دادستان ارتش را دیوانه کرد. رسول مهربان در این رابطه چنین نوشته است:

بسیاری از مدارك دخالت آمریکا در رابطه با کودتا را افسران عضو حزب نوده ایران که
 در زندان لشکر ۲ زرهی دسترس به مصدق داشتند به او رساندند. شهید سرهنگ سپانک و
 شهید سرهنگ میشری دو عضو ممتاز و فعال سازمان نظامی حزب نوده در انضام دخالت‌های
 هیئت مستشاران نظامی آمریکا استدی را به مصدق رساندند. گاو مصدق مصدق را که اسناد
 نفت و صورتجلسات آن و مدارك مربوط به سوابق حاکمیت ایران بر بحرین در آن نگهداری
 می‌شد، در باشگاه افسران باز کردند و مصدق عکس‌های را که این دزدی آشکار را نشان می‌داد به
 دادگاه تسلیم کرد و وطن مرقع در جلسات خصوصی جبهه ملی اعلام شد که این عکس‌ها
 افسران نوده‌ای به مصدق رسانده‌اند.....

در دادگاه تجدیدنظر، مصدق اسراری، را که دخالت عظمی آمریکا را در کودتای می‌رسانید فاش کرد و اسنادی را در این زمینه رو کرد که با اعتراض سرتیب آزموده روبرو شد. تلاش سرتیب آزموده و نظامیان محکمه این بود که بدانند از کجا و به چه وسیله‌ای این اسناد به دست مصدق می‌رسد. بعدها معلوم شد که همه این اسناد را سازمان نظامی حزب توده ایران به مرحوم مصدق در زندان لشکر زرهی می‌رسانید. مصدق در جواب سرتیب آزموده گفت: «این مرد می‌گوید من در زندان مجرد توانستم اسنادی تهیه کنم و در این دادگاه تقدیم کنم. اینها را از کجا توانستم به دست آورم؟ چه کسانی به من دادند؟ آنهایی که وطن خود را دوست دارند و می‌خواهند وطن خود را جلو ببرند. آنهایی که استقلال و آزادی سلطنت را در نظر دارند، به هر وسیله‌ای بود به من دادند. آنهایی که به سلطنت علاقه‌مندند دست و پا کردند او اسنادی به من دادند که من از منابع وطنم دفاع کنم...» (کیهان، ۲۱ فروردین ۱۳۳۳) (۱).

اسناد کودتای ۲۸ مرداد

یادداشت ویراستار: در اثنای تنظیم خاطرات دکتر کیانوری، فریدون آذرنور - از اعضای سابق کمیته مرکزی حزب توده - اسناد منتشر نشده‌ای را درباره کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در ماهنامه راه آزادی (چاپ خارج از کشور) انتشار داد^{۱۰۱}. این اسناد عبارت از چهار نامه است که اعضای هیئت اجرائیه حزب توده در ایران در اواخر سال ۱۳۳۲ برای اعضای کمیته مرکزی مقیم مسکو ارسال داشته و دیدگاهها و اختلافات خود را تشریح کرده‌اند. این چهار نامه از جمله اسنادی است که ابرج اسکندری کمتر از یک ماه پیش از مرگ خود در اختیار بابک امیر خسروی و فریدون آذرنور قرار داده بود. این نامه‌ها قبلاً منتشر نشده، ولی در بنوم چهارم کمیته مرکزی حزب توده (مسکو، تیرماه ۱۳۳۶) متن آن برای شرکت کنندگان در بنوم قرائت شده است. اسناد فوق پس از انتشار در اختیار آقای کیانوری قرار گرفت و وی موافقت کرد که عیناً در کتاب حاضر درج شود. دکتر کیانوری تنها يك توضیح کوتاه بر نامه خود مرقوم داشته که در پایان نقل می‌شود.

لازم به توضیح است که هر اصل اسناد، از اساسی مستعار استفاده شده و فریدون آذرنور برای کشف اساسی واقعی از اکبر شائرمندی استعمال کرده است. شائرمندی در پاسخ متذکر شده که نامه‌های فوق به خط کیانوری، جودت و خود وی است (به علت آشنایی اندک مهندس علوی با خط فارسی، نامه او توسط شائرمندی نوشته شده). اساسی مستعار بکار گرفته شده در

۱۰۱. رسول مهربان، بررسی مختصر احزاب بورژوازی ایران...، ص ۱۲۱ - ۱۲۵.

۱۰۲. راه آزادی، شماره‌های ۲۲ و ۲۳ - تیر و مرداد ماه ۱۳۳۱.

نامه‌ها و اسامی واقعی آنان به شرح زیر است (بر من چاپ شده از اسامی واقعی استفاده شده):

- ۱- آذر: دکتر حسین جودت؛
- ۲- محمودجان: دکتر مرتضی یزدی؛
- ۳- رضوانی و جلالی: دکتر محمد بهرامی؛
- ۴- زارع: اکبر شاندرمنی؛
- ۵- حسین: دکتر مهندس نورالدین گیاتوری؛
- ۶- آخوند: احمد قاسمی؛
- ۷- کریم: دکتر غلامحسین فروتن؛
- ۸- پرهیزکار: علی متقی؛
- ۹- اکرم: مریم فیروز؛
- ۱۰- بیات: امان‌الله قربتی؛
- ۱۱- سیف‌پور: حسام لشکرانی؛
- ۱۲- گاو: نادر شرمینی؛
- ۱۳- مراد: گالوست زاخاریان؛
- ۱۴- وحشی: محمدحسین تهنی؛
- ۱۵- داوود: داوود نوروزی؛
- ۱۶- اکبری: ایرج اسکندری؛
- ۱۷- آقا بزرگ: بزرگ علوی؛
- ۱۸- سائیش: صمد حکیمی؛
- ۱۹- بلوربان: مهندس علی علوی؛
- ۲۰- لطفی: محمود بقراطی؛
- ۲۱- فردوس: عبدالحمین نوشین؛
- ۲۲- رحمانی: رادمنش.

در نامه‌های فوق از فردی با نام مستعار «عزیز» نیز یاد شده که شاندرمنی نام واقعی او را به خاطر نیاورده است. طبق اظهار دکتر گیاتوری، فرد فوق بانو اعظم صارمی (همسر احمد قاسمی) است.

من نامه‌های چهارگانه فوق به شرح زیر است:

۱. نامه مشترك دكتر بهرامی، دكتر یزدی و دكتر جودت (به خط جودت):
رفقای گرامی!

نامه شما را دریافت کردیم و از شنیدن خبر سلامتی شما بسیار خرسند شدیم. راهنمایی رفقا در مسائل مختلف بسیار مفید بود و خواست و آرزوی ما همیشه این بوده و هست که هر چه بیشتر این قبیل مشورتها و تبادل نظرها به عمل آید. به احتمال قوی اگر چنین تماس و مشورت منظمی تاکنون برقرار بود هم بسیاری از اشتباهات پیش نمی آمد و هم شاید اصطکاکهای داخلی به این درجه از حدت که کار را کم و بیش فلج کرده نمی رسید. این موضوع اخیر بدون شك مورد توجه و نگرانی صبی همه رفقا است؛ حق هم دارند. ما هم عیناً این نگرانی را داریم. برای رفع یا لااقل کاهش این برخوردها و تأمین وحدت بنگاه [حزب] ما پس از مطالعات طولانی به نظریاتی رسیدیم که در آخر نامه پیشنهاد خواهیم کرد. ولی قبل از آن حتماً میل دارید از زبان ما نوع و کیفیت برخوردها و علل آنها را بشنویید؛ اگرچه تاکنون چسبه و گریخته مطالبی درباره آن به گوش شما رسیده و گمان می کنیم تماماً از مسائل مورد اختلاف بی اطلاع نباشید ولی مفید دیدیم ولو بطور مختصر نظریات خود را در این زمینه برای شما بنویسیم.

قبل از هر چیز تذکر این نکته را لازم می دانیم که برخوردهای کنونی مسبوق به سوابقی می باشند که بر شما پوشیده نیست. بنظر ما اختلاف نظرهای موجود در هیئت اجرایی حزب دنباله منطقی مبارزات داخلی حزب در ادوار پیشین است که از جگرونگی آن و مسائل مورد اختلاف خود شما به خوبی آگاهی و احتیاجی به توضیح ما نیست.

اختلاف نظرهایی که پس از آذر ۲۵ در داخل حزب بروز کرد و به جریان اشتعال ختم گردید با جریاناتی که در کنگره اول و حتی پیش از آن در دوران زندان وجود داشت بی اثر نمانده و بقایای آن افکار و نظریات در برخوردهای امروزی نیز کاملاً محسوس و مشهود است. چون از جریانات قبل از بهمن ماه آگاهی دارید، بیان نظر خود را یا شرح مختصر وقایع داخلی پس از ۲۷ و بخصوص پس از مسافرت شما شروع می کنیم و سپس به تشریح وضع کنونی می پردازیم:

هیئت اجراییه که بلافاصله پس از عزیمت شما تشکیل شد اکنون کاملاً مسلم است که ترکیب صحیحی نداشته و در انتخاب اعضای آن دقت کافی نشده بود. مراقب این بی دقتی تا به امروز نیز گریبانگیر ما است. توضیح آنکه خیلی زود پس از آغاز کار این هیئت عملاً معلوم شد که فروتن و قریشی نه تنها مایل به همکاری با بهرامی نیستند بلکه تدریجاً و با توسل به شیوه های غیر اصولی می کوشند او را به کناره گیری از دبیر اولی وادار کنند. فروتن و قریشی به

کملک دوستان خود و در مرحله اول مریم فیروز و حسام لنگرانی که تقریباً تناسی کارها را در دست خود می‌دیدند (تشکیلات تهران، شهرستانها، مطبوعات، تبلیغات، اطلاعات، سازمان افسری، صلح و زنان...) در صدد برآمدند اولاً با گماشتن دوستان نزدیک و ارادتمندان خویش بر سر پستیهای حساس حزب و طرد کلیه کسانی که بنحوی از انحاء مطیع و تسلیم آنها نیستند موقعیت حزبی خود را تحکیم نمایند و ثانیاً حزب و سازمان جوانان را که اکثر مسئولین آنها از زمره ارادتمندان خصوصی آنها نبودند، و این را از سال ۲۶ در دوران فعالیت اصلاح طلبان معروف می‌دانستند، قبضه کنند. حتی در پائیز سال ۲۸ درباره حزب پیشنهاداتی شد و اقداماتی به عمل آمد که با انحلال سازمان مخفی حزب معادل بود. از این ماجرا فقط در اثر مخالفت حزب که جوانان بیشتر از ۲۰ سال مطلقاً در سازمان جوانان نداشتند می‌کوشیدند سازمان جوانان را در شرایط دشوار آنروز که جوانان خردسال نمی‌توانستند در مبارزات مخفی شرکت کنند متحمل سازند.

کار دسته‌بندی فروتن، مریم و قریشی و دوستان آنها مانند حسام لنگرانی بقدری بالا گرفت و اطمینان آنها که حزب را کاملاً در دست خود دارند به جایی رسید که خود بهرامی را در رأس هیئت اجراییه مزاحم خود تشخیص دادند. در تابستان سال ۲۹ بهرامی رسماً در جلسه هیئت اجراییه وجود یابد فروتن، مریم، قریشی و لنگرانی را غاش نمود و نقشه‌های پشت پرده آنها را کاملاً برملا ساخت. بهرامی ثابت نمود که این باند مرکز دومی بطور مخفی برای اداره حزب بوجود آورده و قصدش قبضه کردن تمام حزب و نهضت است.

ماهیت این دسته‌بندی و مقاصد آن را در جریان برکناری بزرگ علوی و برگزیدن لنگرانی به کار حساس و مهم ارتباط با دوستان [مختلر شورویهاست] می‌توان فهمید. آیا گروه فروتن - مریم سرخود کاری کردند و با جانی ارتباط نداشتند؟ اکنون مسلم است که در تمام این مدت دسته‌بندی مزبور بوسیله مریم با کیانوری ارتباط داشت و از او دیربگی می‌گرفت.

دو یکی از نامه‌های مریم که برای کیانوری به یزد نوشته بود و در اثر اشتباهی به دست یکی از رفقای زندانی افتاد و مضمون آن این بود که اوضاع اینجا خراب است من حالا از هر موقع دیگر بیشتر به تو عقیده دارم و معتقدم و می‌فهمم که تو بزرگترین مارکست هستی. قریشی خوبست، فروتن و دستی هم خوب هستند، ولی فروتن بهتر است، رهبر واقعی است، فقط وضع سازمان جوانان مورد پست نیست همه چیز بر وفق مراد است فقط این ناپه قنداقی مزاحم است (اشاره به شرمیش).

نامه دیگری که باز به دست رفیق افتاد که از آن معلوم می‌شود که کیانوری از زندان به

مریم فیروز دستورات بنگاهی [حزبی] را دیکه می کرده.

بلك نمونه دیگر از ارتباطات مخفی و فعالیت این مرکز دوم حزب تنظیم نقشه های مخفی فرار کیانوری از زندان است که بلك بار موقعی که راجعش اینجا بودند بدون مشورت و حتی اطلاع دیگران نقشه تا آخرین مرحله خود پیش رفت و تصادفاً راجعش و بهرامی از آن اطلاع یافتند. بار دیگر موقعی که کیانوری در یزد بود باز دوستانش نقشه مخفیانه دیگری برای فرار او کشیدند که وقتی سایر رفقا مطلع شدند و با دوستان [شورویها] مشورت شد صلاح ندیدند. جالب آن است که هر دو بار مرکز مخفی مزبور تنها درصدد فرار دادن کیانوری بود و آزادی دیگران برایش اصلاً مطرح نبود و به همین علت هم حتی المقدور و تا آخرین مرحله نقشه های فرار کیانوری را از رفقای هیئت اجرائیه پنهان می کردند.

وضع بدین منوال بود که ما از زندان بیرون آمدیم. در اولین جلسه پس از تحویل کارها از هیئت اجرائیه سابق مشاجره جدیدی بین کیانوری و بقیه افراد هیئت اجرائیه بر سر تقسیم کار در گرفت. کیانوری می خواست همه تشکیلات حزب حتی هم تهران و هم شهرستانها را در دست خود متمرکز سازد و صاحب اختیار حزب بشود. علاوه مسئولیت سازمان افسری را هم حق خود می دانست. در برابر این قنوت طلایی کیانوری مقاومت شد و تشکیلات شهرستانها و سازمان افسری به قاسمی واگذار گردید.

کیانوری و قاسمی رفته رفته پیش از پیش تشکیلات تهران و شهرستانها را به تیول خود مبدل کردند. ما از واقعات امور حزب عملاً بی اطلاع بودیم. حتی نمی گذاشتند به جلسات کمیته های محلی سری بزنیم. بلك بار که علوی در چنین جلسه ای شرکت کرد با اعتراضات شدید کیانوری مواجه گردید.

تذکر این نکته واجب است که موافقت هیئت اجرائیه با برداشتن شرمینی به این منظور بود که جنبش عالی عظیمی به بهانه رفع نواقص سازمان چرانان برپاست و رفع نواقص و معایب کلیه سازمانهای دیگر حزبی و جنبی نیز انجام پذیرد. ولی همین که مسئله زنان و نواقص آن مطرح شد و صحبت از محدود کردن اختیارات فردی مریم و ترک شیوه های نامرست کار او به میان آمد اتفاق آراء در هیئت اجرائیه دوباره اصلاحات و رفع نواقص همه سازمانهای حزبی و جنبی بهم خورد و اقلیت و اکثریتی در هیئت اجرائیه بوجود آمد. کیانوری و قروتن و قاسمی در بلك جهت و سایر رفقا در جهت دیگر قرار گرفتند. در این بین هیئت اجرائیه چست و گریخته از معایب جدی کار در تشکیلات شهرستانها اطلاع می یافت و از وجود شیوه امر و نهی و سبک کار دستوری در تشکیلات کل شهرستانها باخبر شد. روش تحکم آمیز قاسمی و کیانوری در جلسات هیئت اجرائیه به جایی رسید که تحمل آن دیگر برای اکثریت رفقا غیر مقصور شد. هر

این موقع مسافرت سه نفر به اتحاد شوروی پیش آمد [منظور بهر اطمینان، قاسمی و فروتن است که برای شرکت در کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی به شوروی مسافرت کردند] ویس از آن نه تنها از شدت تشنج در هیئت اجرائیه کاسته نشد بلکه در اثر کارشکنی های کیانوری که اینک در اقلیت مطلق افتاده بود تشنج تر شد. برای جلوگیری از هر نوع سوء تفاهم ها تا معلوم شدن تکلیف مراجعت رفقا وضع موجود را حفظ می کردیم و از اتخاذ تصمیم راجع به مسائل عمده تشکیلاتی خودداری می نمودیم. در این ضمن رسیدگی به پرونده های متعددی که قبل از مسافرت ۲ نفر برای گروهی از مسئولین سابقه و رفقای کادو سازمان جوانان در شهرستانها تشکیل شده بود آغاز گردید. هیئت های رسیدگی به خوزستان، اصفهان و گیلان و نقاط دیگر اعزام شدند. این رسیدگی ها پیش از پیش چشم و گوش هیئت اجرائیه را که از حقایق اوضاع بی اطلاع بود باز کرد. رسیدگی ها که ضمن قطعنامه هایی که از طرف ارگانهای مربوطه شهرستانها به اتفاق آراء بتصویب رسید واقعتاً خفه کردن رفقا و تعقیب انتقادکنندگان یعنی پرونده سازی به معنای واقعی کلمه را به دستور و اشارات ظریفی قاسمی مسلم ساخت. این رسیدگی ها ضمن معین کردن اشتباهات رفقای جوان نواقص و سبب جدی ارگانهای حزبی را در شهرستانها آشکار کرد. این نواقص و سبب در چند کلمه عبارتست از سکتاریسم در روش سیاسی و بوروکراسی و ابودنویسم در مسائل تشکیلاتی بود.

آشکار شدن وضع ناهنجار تشکیلات در شهرستانها، که به علت خودمختاری تشکیلات کل شهرستانها هیئت اجرائیه کوچکترین اطلاعی از آن نداشت، و نداشتن هیچگونه نظارتی به کار تهران ما را بر آن داشت که به کار تشکیلات تهران نیز رسیدگی کنیم. در نتیجه نواقص جدی و اساسی در کار تشکیلات تهران آشکار گردید. مسلم شد که هیئت اجرائیه از جریانات داخلی تهران اطلاعی نداشته و گزارشی از وضع آن به ما نمی رسید. کیانوری در کار خود از یک نوع استقلال برخوردار بود و از هرگونه تماس و دخالت هیئت اجرائیه در کار تهران جلوگیری می کرد. کادوهای کارگری در کمیته ها بالا نمی آمدند و همه ارگانها را روشنفکران غصب کرده بودند. تازه این روشنفکران را هم نه از روی اطمینان سیاسی و کاردانی بلکه از روی ملاحظات رفیق بازی و خوشامدگونی بالا می آوردند. یا آنکه از دو سال پیش فرار بود کارگران وارد کمیته تهران و کمیته های محلی بشوند این تعهد عملی نشد و یک نفر هم معض نمونه کارگر به کمیته ایالتی اضافه نگردید. بوروکراسی و کاغذبازی و کار غیرخلاق و بیگانگی سراسر ارگانهای تهران را فرا گرفته بود و قسمت اعظم وقت و انرژی کادوها به جای کار توده ای و تماس با مردم صرف خط کشی، دخترداری، تکمیل انواع آنکت ها پرستش نامه ها گزارشات جدول ها و از جمله ثبت ۵۰-۶۰ قلم اطلاعات و مشخصات مربوط به هر یک از افراد در جزوه هایی به نام

کارتونک می‌شد. شخص کیانوری و قاسمی و سایر دوستان آنها از مدافعان جدی این کاغذبازی و کارتونک نویسی بودند و هر نوع انتقادی را نسبت به این بوروکراسی با انتصاب و ارتقاء غیراصولی کادرها خفه می‌کردند و از انتقادکنندگان انتقام می‌گرفتند. هیئت اجرائیه بر اساس نتایج حاصله از این رسیدگی‌ها به منظور برطرف کردن آثار و شیوه‌های دیکتاتوری در کار روش‌های محکم‌آمیز و فرمایشی و خفه کردن انتقاد تصمیم گرفت ممبرکراسی داخلی حزب را گسترش دهد و اصل رهبری دسته جمعی را به جای شیوه‌های متداول غیرممبرکراتیک قاسمی و کیانوری مبنای کار قرار دهد.

برای اصلاح نواقص سازمانهای مختلف پیشنهادهای منجزی مطرح گردید. از جمله برای تقویت کادر زنان و خارج کردن آن از يك سبك کار عمیقاً سکتاریستی بحث شد. تشکیلات زنان را مریم فیروز و دوستان او به يك کپی ناقص از تشکیلات حزب با انضباط غلیظ و شدید و بوروکراسی عجیب درآورده بودند و این امر بارها مورد ایراد فدراسیون زنان قرار گرفت و اخیراً نیز از آنجا که نظریات مریم در دست مورد تأیید هیئت اجرائیه قرار نمی‌گیرد او به علامت اعتراض هر نوع ارتباط را با فدراسیون قطع کرده، فدراسیون هم بررسیده که آیا تشکیلات زنان همان مریم بود که اگر نخواهد کار کند به کلی ارتباط قطع شود؟

کیانوری با کلیه نوا در مقابل اصلاح نواقص تشکیلات دموکراتیک زنان به مخالفت برخاست زیرا ظاهراً در نظر او سازمانی بی‌عیب‌تر از تشکیلات دموکراتیک زنان و مسئولی بی‌نقص‌تر از مریم وجود ندارد. هیئت اجرائیه کلیه اطلاعات و مشاهدات خود را درباره مریم و فساد اخلاق او و قریشی و لنگرانی که مدارک کثیری آن را در اختیار دارد رفیقانه با کیانوری در میان گذاشت که او نیز متقاعد شود. ولی متأسفانه کیانوری نه تنها این واقعیات را نپذیرفت بلکه از آن پس بر شدت عمل و ایجاد تشنج در جلسات افزود. کار به جایی رسید که ادامه همکاری با او غیرمقدور شد و برای احضار او نامه‌ای به شما نوشتم. ولی چون جوابی نرسیده گذاشتن حزب در بلاتکلیفی و بی‌سروسامانی بخصوص که کیانوری کماکان کسبه تهران را قبول خود پنداشته و آنرا به سنگری علیه هیئت اجرائیه مبدل کرده بود مسئولیت سنگینی متوجه ما می‌کرد و به اتفاق آرا (غیر از کیانوری) تصمیم گرفتیم اصلاحات پیشنهادی را در مورد همه سازمانهای حزبی به موقع اجرا بگذاریم. ولی کیانوری با زیربای گذاشتن ابتدایی‌ترین اصول اساسنامه و نفی انضباط و تمرکز سازمانی با توسل به تهدید و توهین و ایجاد تشنج از اجرای این اصلاحات جلوگیری می‌کرد. جلسات ما واقعاً دیگر غیرقابل تحمل شده بود و ناسزاهای کیانوری مثل ریگ باریدن گرفت؛ همدرد بی‌شرف جاسوس امیریالیسمه از کلمات عادی او به شمار می‌رفت. «اگر خودت جاسوس نباشی برادرت جاسوس است» (اشاره به یزدی) «زنت

جاسوس است» (جودت)، «مادرت جاسوس است» (شرمینی)، «خلاصه کسی از تو جاسوس است». اینها نسبت‌هایی است که کیانوری به ما می‌دهد.

می‌رسید پیشنهاد ما چه بود که این نوع خشم کیانوری را برانگیخت؟ ما پیشنهاد کرده بودیم برای تأمین رهبری دسته جمعی پلک هیئت تشکیلاتی سه نفری به عضویت جودت، علوی و کیانوری به وجود آید و رهبری تهران هم مانند شهرستانها و سازمانهای جنب حزب هر این ارگان متمرکز شود.

کیانوری که مایل نبود وضع انحصاری خود را از دست بدهد پس از آنکه دید جنجال او قادر به جلوگیری از تصمیم هیئت اجراییه نیست تهدید به استعفا کرد و در يك جلسه هیئت اجراییه حاضر نشد. در مقابل این اوبستروکسیون و نقض تصمیمات حزبی از طرف کیانوری ما تصمیم گرفتیم عده‌ای از کادرها را جمع کنیم و همه دردها را با آنها در میان بگذاریم. کیانوری چون دید این عمل غیرحزبی او هم بدون شك محکوم خواهد شد تفسیر تاکتیك داد و از اوبستروکسیون دست برداشت و ضمناً نامه مفصلی به هیئت اجراییه نوشت که در آن همه را لجن‌مال کرد و باز مزد و جاسوس سوء استفاده چی خواند و خلاصه به کسی ابقا ننمود. در تصمیم کار جدید مسئولیت شبهه مطبوعات و تعلیمات و تبلیغات به عهده کیانوری محول شد. اولین کارهایی که هیئت تشکیلاتی پس از به وجود آمدن خود انجام داد تشکیل پلنوم‌های کسبه‌های محلی تهران بود که با شرکت اعضاء هیئت تشکیلاتی برگزار گردید و نتایج بسیار مفید و منبش به بار آورد. این پلنوم‌ها مورد استقبال گرم کادرها قرار گرفت. هیئت اجراییه بیشتر به جریان کارهای حزبی پی برد و نتایج رسیدگی‌ها و اطلاعات رسیده قبلی در مورد بالاکشییدن نادرست کادرها، خفه کردن انتقاد، شك کار فرمایشی، بوروکراسی و سکتاریسم در این پلنوم‌ها کاملاً تأیید شد. متأسفانه حوادث ۲۸ مرداد از تشکیل پلنوم کسبه ایالتی که تمام مقدمات آن فراهم شده بود و می‌توانست نتایج مثبت تری به بار آورد جلوگیری کرد. جریانات ۲۸ مرداد و تعرض از تجاع نه تنها از برخوردها و تشنجات نکاست بلکه متأسفانه بر شدت آن افزود. باید صریحاً گفت که این عدم هم‌آهنگی و اختلاف در هیئت اجراییه سبب اصلی اشتباهات و تناقضات ما در تصمیمات و دستورات مربوط به ۲۸ مرداد بود. کار جلسه هیئت اجراییه در روز ۲۸ مرداد از این حیث نمونه است.

نظریکی از رفقا، علوی، اعلام يك اعتصاب عمومی برای مقابله با تظاهرات درباریان بود. کیانوری جداً با این پیشنهاد به عنوان آنکه دعوت به اعتصاب به ضرر دولت مصدق است که هنوز هم بر سر کار می‌باشد مخالف بود و اصرار داشت که قبل از کسب خبر از مصدق اقدام نشود و بدین ترتیب تا ظاهر که تماس با مصدق ممکن نشد نتوانسیم تصمیم بگیریم و

بعد از ظهر که برای مسورت یا رفتنای تهران جلسه‌ای تشکیل دادیم مصدق ساقط شده بود. این عدم تحرک و نداشتن سرعت کافی برای اقدام و تظاهر (اگرچه آنطور که حالا معلوم است این تظاهرات نمی‌توانست مانع سقوط مصدق گردد) از عوارض خبیثه شدن [تشکیلات] تهران برای مدت طولانی در دست کیانوری و بی‌اطلاعی ما از مسورت واقعی اسکانات عملی تشکیلات تهران بود.

پس از ۲۸ مرداد تحت تأثیر قضاوت‌های ذهنی و ارزیابی نامرست کیانوری از تناسب نیروها و اسکانات عینی پلدرشته تصمیمات گرفتیم که جنبه بلانکیستی آن آشکار است. مثلاً یعنی یکی از تصمیمات ما را که می‌بایستی صبح ۳۰ مرداد انجام گیرد همه رفقا قیام سلحمانه تلقی کردند. بنابراین عصر روز قبل تصمیم را ملغی کردیم. در ارزیابی نیروها از همان موقع کیانوری و عده‌ای از افسران، ما را دچار اشتباهات زیادی نموده بودند. مثلاً می‌گفتند در شهر تهران ۲-۵ هزار نظامی بیشتر نیست و حال آنکه بعداً معلوم شد که تعداد نیروهای نظامی از ۳۰ هزار نفر هم بیشتر بود.

ما قبول داریم که در تأیید این قضاوت‌های نامرست و طرح‌های بلانکیستی کیانوری مقصر و قابل انتقاد می‌باشیم. اما مطلب این است که این اشتباهات تحت تأثیر جنجال و هیاهویی که هیئت اجرائیه را به خیانت در ۲۸ مرداد محکوم می‌ساخت رخ داد. آن روزها تحت فشار اینگونه افکار که به وسیله کیانوری و دوستانش دامن زده می‌شد شادی تشکیل شد. این ستاد تدارک عملیات سلحمانه از قبیل خلق سلاح تشکیل گروه‌های پارتیزانی و غیره را می‌دهد (که همه شقوق نقشه‌های پیشنهادی آن از طرف شمارد شده است). این ستاد کارهای مضری هم انجام داد از جمله تصمیم به خرابکاری گرفت. قضیه هوایمانی را به وجود آورد که به نیست زندانی و مخفی شدن عده زیادی از کارهای افسر کاری از پیش نرفت و البته نمی‌توانست هم برود.

کیانوری نقش تشقییها را درست ارزیابی نمی‌کرد و به استناد این که در فلان کتاب از آنان بحثه اهلات مخالف انگلیسیها نام برده شده در اقدامات آنان امیدهای فراوان می‌بست. او امیدوار بود که در هفته اول مهرماه که شباهتهایی خواهد بود تشقییها عملیات ضدحکومت را شروع خواهند کرد و بر اساس همین امیدواری تشکیل واحدهای پارتیزانی را پیشنهاد می‌کرد. پیشنهاد بوجود آوردن پایگاههای پارتیزانی بطور کلی برای آینده هم نبود بلکه برای این بود که به همراه اهلات تشقیی فشار را بر دولت زیاد کنیم و موجب سقوط حکومت زاهدی و روی کلر آمدن مصدق بشویم. بر اساس همین پیشنهادات و نظریات ما نیز قطعنامه‌ای تنظیم کردیم ولی اجرای آنرا به موافقت رفتنای خارج موکول نمودیم. بطور خلاصه کیانوری مدنیا نظریات

پلانکیستی و سوبزکتریستی خود را اشاعه می‌داد و حالا هم نمی‌خواهد این خطاها را بپذیرد. این نظریات نادرست از طریق او در مطبوعات ما راه یافت و موجب بروز سوءتفاهمات و اعتراضات وسیع افراد و پیدایش تضادها و تناقض‌گویی‌های عجیب و غریب گردید.

اعلامیه اول پس از ۲۸ مرداد نمونه دیگری از تظاهر روحیه پلانکیستی است و تز غافلگیری (به معنای جلوگیری کامل از پیروزی کودتا) که با وجود مخالفت رفقا بهرامی و بزدی به این صورت در بیانیه گنجانده شد (و اولاً ابتدا خیلی تندتر از این بود) سوء تعبیرات عجیبی به وجود آورد و شایعه معروف خیانت کمیته مرکزی که دارودسته خلیل ملکی اول بار آن را در اعلامیه خود مطرح کرد و سپس متأسفانه به عده‌ای از رفقای روشنفکر مأموس ما نیز سرایت نمود تقریث کرد.

دامن زدن به انکار پلانکیستی و ذهنی غلط توأم با دستورهایی که برای آموزش رزمی داده می‌شد، موجب پیدایش آن چنان روحیه‌ای گشت که اکثر رفقا هر روز منتظر قیام بودند و کار محادی توضیحی و تشکیلاتی خود را یکسو نهادند.

در این بین بر شدت برخورد کیانوری با رفقای هیئت اجراییه در اثر مخالفت و ایستادگی در مقابل پیشنهادات پلانکیستی او افزوده می‌شد. ذکر این نکته حائز اهمیت است که تا همین اواخر اکثریت قریب به اتفاق تصحیحات و تعلیلات سیاسی ما به اتفاق آراء اتخاذ می‌شد و از این نقطه نظر هیاهوی کیانوری درباره اشباهات سیاسی هیئت اجراییه که در بین رفقای حزبی کیانوری به عنوان برکناری کیانوری از این اشباهات تلقی می‌شود بسیار روشن کننده است. ولی در این اواخر هر نظری که اکثریت بدهد او جداً مخالفت می‌کند و از جمله مدتها کوشش می‌کرد انتشار تعلیل کمیته مرکزی درباره ۲۸ مرداد، که با جلب نظر کادوهای درجه اول و مشورت با آنها نوشته شد، به تأخیر افتد. با آنکه بیوسته اعتراضات شدید و دامنه‌داری نسبت به تأخیر انتشار چنین جزوه‌ای می‌رسید کیانوری حتی حاضر نشد نظریات و دلائل مخالفت خود را با بروشور کمیته مرکزی بیان کند و اعلام نمود پس از انتشار نظریات خود را خواهد نوشت!!! [او] حالا هم خواستار حق انتشار جداگانه نظریات خود و آغاز یک بحث همگانی در حزب است و از دفاع نظریات کمیته مرکزی دو برابر نوده حزبی امتناع می‌کند.

کیانوری از موقعی که از تشکیلات تهران برداشته شد به اتفاق دوستانش به کار خطرناک و زيانبخش برای حزب و نهضت دست زده است و آن این که با استفاده از روحیه پانس و بی‌ایمانی که در نتیجه شکست ۲۸ مرداد در قشری از روشنفکران حزبی پیدا شده بورش و تهاجم علیه کمیته مرکزی را تشویق می‌کند. تاکنون کیانوری در این تهاجم این است که اولاً

اشتباهات سیاسی کمیته مرکزی را در مورد عدم تشخیص ماهیت طبقاتی جبهه ملی و انعقاد تاکتیک نادرست نسبت به آن (اشتباهاتی که در آن اشتباه شخص کیانوری اگر بیشتر نباشد بهر حال کمتر از دیگر رفقا نیست) به شدت بزرگ کند و مبالغه نماید. ثانیاً چنین وانمود کند که گویا کمیته مرکزی مایل به اعتراف گناهان خود نیست، اشتباهات عظیم گذشته را باستانی می‌داند و ضمناً به طور ظویری این را پرمسند که این آورده که هر گذشته از این اشتباهات میرا بوده و علیرغم نظریات صحیح او کمیته مرکزی راه خطا پیموده! دوستان کیانوری با تمام قوت به وسیله تشکیل مجالس و دیدارهای غیرتشکیلاتی و تماس با این و آن مشغول تبلیغ این ترها و دامن زدن عدم اتحاد نیست به کمیته مرکزی می‌باشند.

این روزها وضع داخلی حزب از بسیاری جهات شبیه اوضاعی است که پس از آفرماه ۲۵ در حزب ایجاد شد. دامن زدن به روحیه یأس و بی‌ایمانی و سوء استفاده از آن برخود کمیته مرکزی و برای منظرهای شخصی و غیر حزبی خود، این است وجه تشابه بین اقدامات امروز کیانوری و دوستان او با اقدامات اصلاح طلبان در سال ۲۶ که تصادفاً کیانوری و بسیاری دیگر از دوستان امروزی او در آن ماجرا هم شرکت فعال و مؤثر داشتند.

برای نمونه از روحیات و نظریاتی که به وسیله کیانوری و رفقای او تشویق می‌شود، قطعه ای از یک نامه کاملاً عادی خطاب به کمیته مرکزی که تاکنون ده ها نامه نظیر آن رسیده نقل می‌کنم:

«به عقیده شما این عملیات شبیه اسلانسکی کوسنوف و بریا نیست؟ اگر نیست پس چیست؟ مگر این حضرات چه عملیاتی کردند؟ ولی پدبختانه حزب ما غیر حاکم و مخفی است، خرابکاران را نمی‌شناسیم و اگر بشناسیم (!) فقط با آنها کلنجار می‌رویم و نهضتی را به کام امیرالرحم می‌بریم...»

با یک نفر قاضی به نام انشائیان عضو کمیته ایالتی فارس در نامه ای به عنوان کمیته مرکزی نوشته که به آن جهت (که) کمیته مرکزی نخواست و با نتوانست بر سازمان جوانان مسلط شود، موضوع آذربایجان هنوز برای او حل نیست و سیاست شوروی روشن نمی‌باشد و در ۲۸ مرداد نیز کمیته مرکزی می‌توانست مردم ایران را برای همیشه از قید استعمار و استعمار نجات دهد! و نداد و لذا خیانت کرد، تا کنگره سوم از هر نوع تماس و اجرای هر نوع دستور چنین کمیته ای خودداری خواهیم کرد. این قبیل استغماها و کنار رفتن‌ها از طرف روشنفکران مایوس و واژه این روزها کم نیست.

پدیده های دیگر این روحیه شکست طلبی انتشار استغمانامه های موهن در مطبوعات و سوگند وفاداری به تاج و تخت و پیدا شدن جاسوسهایی در داخل شبکه های حزبی است که کم

و بیش‌رسانی یافته است. در چنین اوضاع و احوالی است که حملات گیانوری و دوستان او علیه کمیته مرکزی ادامه دارد.

و اما کارها؛ هیئت تشکیلاتی که به منظور تأمین رهبری دسته‌جمعی به وجود آورده‌یم به علت عدم همکاری گیانوری و نبودن مسئولیت فردی دچار وقفه شد و عملاً ثابت شد که هیئت تشکیلاتی با این ترکیب قادر به هیچ‌گونه کاری نیست. کارها به قدری شلوغ و بی‌سر و سامان شد که بالاخره پس از جابجایی و تشنجات شدید و اتمام حجت گیانوری در این باره که مادام که مسئولیت تهران به او واگذار نشود تشنجات ادامه دارد. قرار شد مسئولیت کل شهرستانها مانند سابق به عهده علوی و مسئولیت تهران به عهده جردت باشد. در این موقع دشوار مطبوعات و نشریات ما که مسئولیت آن به عهده گیانوری است اهمیت مخصوصی دارد. ولی گیانوری به جای آنکه به مطبوعات سرصورتی بدهد و با کنترل بیشتر از ضد و نفیض‌گویی و اشتباهات آن جلوگیری نماید، گویی تعمد دارد سرصدای افراد را بیشتر کند. او به جای انجام وظایف خرد مقالات را نزد رفقای هیئت اجراییه دوره می‌گرداند و به تصویب همه می‌رساند و صریحاً می‌گوید این کار را می‌کنم که هیئت اجراییه و نه شعبه تعلیمات را مسئول نواقص و اشتباهات مطبوعات اعلام نمایم. گیانوری ارگان تعلیمات کل و اعضای آن را - زاناریان، تمدن، شرمیض و نوروزی را - نادیده می‌گیرد و درباره مطالب اساسی روزنامه و نشریه با اعضای آن مشورت واقعی نمی‌کند. مطالبی را بدون کسب نظر آنها چاپ می‌نماید. در حالی که مسئولیت آن در نظر افراد به عهده همه تعلیمات و کمیته مرکزی است. او مخصوصاً اصرار دارد و انمود نماید که مسئول همه کارها در مطبوعات، کمیته مرکزی است و او در اینجا کاره‌ای نیست و به این عنوان از خود سلب مسئولیت می‌نماید. مطروم است که خواننده همه مقالات برای هیئت اجراییه لزومی ندارد. بحث کافی روی مسائل اساسی و تعیین خط مشی سیاسی یا هیئت اجراییه است و اجرای این خط مشی از لحاظ مطبوعات و نشریات به عهده شعبه تعلیمات و مسئول آن است.

از آنچه گذشت مطروم می‌گردد که روش کنونی گیانوری در مطبوعات مبتنی بر سلب اعتماد و حیثیت از کمیته مرکزی است و این روش نمی‌تواند به مجموعه حزب صدمه نزنند. ما معتقدیم که ضمن انتقاد از خود و تحلیل نواقص گذشته باید در حفظ اعتبار حزب و دستگاه رهبری آن کوشید نه اینکه هر روز کاری کرد | که به | افکار ناراضی دامن زد، شوند. هر روز به مناسبت مقاله ای عده ای از روشنفکران، که اتفاقاً از لحاظ تشکیلاتی از طرفداران گیانوری و دوستان او هستند، کمیته مرکزی را نامه‌یاران می‌کنند و از سوابق «طروانی» ارگان ما در «ماستالی کردن اشتباهات گذشته» داد سخن می‌دهند. البته نسبت به منقدین که نظریات

ندریست دارند و یا به طور افراطی تضادت می کنند حداکثر نرمش را بکار برده و خواهیم برد. ما تصدیق داریم که همیشه می بایستی نسبت به افرادی که به جهتی از جهات انتقاداتی به روش حزب و کمیته مرکزی داوند می بایستی نرمشی به کار برد و به همین دلیل هم تا به امروز نسبت به کیانوری بیش از اندازه لازم صبر و حوصله نموده ایم.

این بود داستان تأسف‌آور مناسبات داخلی و وضع موجود هیئت اجراییه.

و اما نقشه ما در زمینه اصلاحات تشکیلاتی که در بالا بدان اشاره شد و تا به امروز در اثر

مخالفت های کیانوری از پیش نرفته است به قرار زیر می باشد:

۱- شهرستانها را که بطور نسبی در اثر شیوه های نادرست گذشته خیلی ضعیف تر و ناتوان تر از تهران هستند تقویت کنیم و عده ای از کادربهای باتجربه و درجه پلک را که در تهران جمع شده اند به شهرستانها بفرستیم.

۲- کادربهای مطمئن از لحاظ سیاسی و کارداتی را بالا بکشیم و به جای شیوه غلط انتخاب کادربها در گذشته، به جای ملاحظات رفیقی بازی، وفاداری خصوصی، نعیض و باندبازی، کارگران و رفقای باارزش دیگر را که کاراکترهای مبارزه جویی، شجاعت و اطلاعات تشکیلاتی و تنور پلک دارند بالا بیاوریم و بدین ترتیب ترکیب کارگری ارگانهای حزبی را که فعلاً به هیچوجه تعریفی ندارد اصلاح کنیم.

۳- به کار نوده ای، که در گبر و دار کارهای شبکه ای و بوروکراسی به فراموشی سپرده شده است، توجه اساسی بنمائیم. کار شبکه را به نحوی سبک و ساده کنیم که قسمت اعظم انرژی رفقا و کادربهای ما صرف امور داخلی نشود و یا تجدیدنظر متناسب در کار تبلیغات و تبلیغات چرخشی در جهت تماس بیشتر با مردم و قابل فهم کردن مطبوعات و تیلیفات خود به وجود آوریم.

۴- در مورد زنان تجدیدنظر اساسی در تشکیلات موجود به عمل آوریم و آن را از این سکناریم و کمیته ناقص حزب خارج کنیم. از کادربهای موجود زنان وسیع تر استفاده کنیم. به همه آنها میدان فعالیت بدهیم و این انحصار کلرها در دست پلک نفر و چرخیدن امور به دلخواه همین پلک نفر را برهم بزنیم.

۵- کار سندیکایی مانند سایر کارهای توده ای ما اصلاً مورد توجه نبوده و نیست و برای اصلاح این وضع غیر قابل تحمل باید سندیکا را از هر جهت تقویت کنیم و کادربهای حزب را با روح اعتماد به کار سندیکایی و ایمان به کارگران تربیت نمائیم.

۶- در مورد سازمان جوانان و نواقص آن ما قبول داریم که بنحوی پلک چانه تضادت و عمل کرده ایم. بدین معنا که به جای آن که نواقص کار را هر مجموعه ارگانسیم حزبی و

سازمانهای وابسته در نظر بگیریم و در رفع آن اقدام نمائیم و اصلاح نواقص را هم از حزب که عالی ترین فرم تشکیلاتی است آغاز کنیم از سازمان جوانان شروع کرده ایم. به همین جهت اقدامات ما به نتیجه مطلوب نرسید و نمی توانستیم هم برسیم. بخصوص که در مورد نواقص سازمان جوانان ما به جای اتخاذ یک شیوه اقماعی و رعایت اصول دموکراتیک به شیوه های کورته غیر اقماعی و غیر دموکراتیک متوسل شدیم. ما عقیده داریم که در آینده باید به کارهای حزبی بائرزس سازمان جوانان و اصولاً کارهای جوان حزب میدان بائزتری برای فعالیت بدهیم و کارهای صلاحیت دار سازمان را سریع تر به حزب منتقل کنیم و از انرژی و شور مبارزه آنان بیشتر از گذشته استفاده کنیم. علاوه بر این آموزش بیشتر فعالین حزبی و سازمان جوانان با سایر کارها و فعالین حزبی تدابیری اتخاذ کنیم و از جمله ممکن است یکی دو نفر از کارهای جوان حزبی را برای کمک و راهنمایی به کمیته مرکزی سازمان منتقل کنیم.

و اما پیشنهادات ما که محتاج اظهار نظر و تصویب شماست عبارتند از:

الف - آمدن حنی ایبرج اسکندری و عده ای دیگر از رفقا اگر ممکن باشد:

ب - رفتن کیانوری که خودش نیز پیشنهاد کرده و مورد موافقت قرار گرفته:

ج - تکمیل هیئت اجراییه با رفقا شرمینی، حسین نعلین و گالوست زاخاریان:

د - نمایندگی رابط ما با شما که در هیئت اجراییه تعیین شده [در] درجه اول زاخاریان و در

درجه دوم نعلین است که قرار است متناوباً یا شما ارتباط بگیریدند. فعلاً چون تذکره زاخاریان

حاضر است بطیط به نام پرویز احمدی به آدرسی که محمودی معین خواهد کرد بفرستید:

ح - ارتباط ما با شما حداقل هر دو ماه یک بار برقرار باشد:

و - در صورت امکان در اینجا نیز ارتباط ما با دوستان [منظور با شورویها است] برقرار

نمود و مانند سابق یک نفر مسئول این کار باشد. این امر علاوه بر راهنمایی های لازم در مواقع

حساس از لحاظ ایجاد هماهنگی بین اعضا هیئت اجراییه تأثیر فراوان دارد:

ز - بنظر ما پنوم کمیته مرکزی بدون شرکت رفقای که اینک در خارج به سر می برند و با

شرکت افرادی مانند راوندی [و] شیرنگ که مدتهاست از جریان عمومی حزب برکنارند و

رفقای مانند شاهخی که بیش از ۵ سال است فعالیتی ندارند نمی تواند منعکس کننده نظریات

حزب باشد. قبلاً باید کامر مرکزی با کورتاسیون [برگاری] رفقای که در جریان ۵ سال اخیر

شایستگی خود را به خرج داده اند و به مراتب بیشتر از بعضی از رفقای منتخب کنگره دوم وارد

جریانات حزبی هستند تکمیل نمود. آنگاه پنوم و یا جلسه فعالین را که واقصاً منعکس کننده

نظریات حزب هستند تشکیل داد. تشکیل پنوم کمیته مرکزی با بنایمی موجود آن در تهران (که

عده ای هم در زندان هستند) اگر هم ظاهراً با مواد اساسنامه تطبیق کند به نظر ما با روح آن و

منظور تشکیل بلنوم مغایرت دارد.

اگر رفقاً با ایده کنونی‌تاسیون موافقت دارند نظر بدهند.

اجودت - بزدی - بهرامی

۲. نامه مهندس علوی (به خط اکبر شاندرمنی) ۱۳۰۳:

با قسمت‌هایی از نامه سه نفر از رفقاً موافق نیستیم. ناچار شخصاً توضیح می‌دهم. نامه شما خطاب به هیئت اجراییه پیش نغری که در آن از انعقاد نظر صحبت شده بود در ما تأثیر آبی داشت ولی پس از چند روزی این تأثیر از میان رفت و هیچگونه تمایلی از طرف هیچ يك از ما برای رفع اختلافات داده نشد. نظریاتم را به چند قسمت تقسیم می‌کنم و در آخر نتیجه می‌گیرم. علل اختلافات: من گوشه‌دار به آن شکل سیاسی بدهند. از بلشویکی و منشیوکی صحبت می‌کنند. بخصوص در سازمان جوانان. درست است که تمام اختلافات علت سیاسی دارند ولی بینم چه عطفی این مبارزات داخلی را به وجود آورده‌اند؟ آیا تزه‌های سیاسی هستند؟ اگر اشتباهات سیاسی وجود داشته باشد همه در آن سربك و مهیم هستند. انگیزه‌های واقعی عبارتند از: دسته‌بندی برای احراز مقامات حساس، خودخواهی، جاه‌طلبی و استغلال طلبی بعضی ارگانها و سازمانها. به این نواقص بخصوص هر طی يك سال و نیم اخیر همه پی برده‌اند و آثار این نواقص در تمام بدنه دیده می‌شود. به همین جهت تنها کمیته مرکزی است که باز می‌تواند سر و صورتی به اوضاع بدهد. عده‌ای کوشش‌های بسیار برای تقویت گروه‌های خود به عمل می‌آورند. استغلال طلبی سازمان جوانان نیز در این میان رول مهمی بازی می‌کند.

تصور می‌کنم اختلافات سابق سهم زیادی داشته باشند. من و بفراطی خیال می‌کردیم این همان رقابت بین کیانوری و قاسمی است. بعد ترکیبی بوجود آمد: بفراطی و قاسمی و جودت در مقابل کیانوری. سایرین مانند بهرامی، نوشین و من بیشتر ناظر بودیم. در جنوب جودت اشتباه کیانوری را به من اطلاع داد ولی متأسفانه این اشتباه بعدها مخصوصاً از طرف قاسمی برای ارجاع کیانوری به کار می‌رفت. من معتقدم در ایجاد اختلاف در کمیته مرکزی کیانوری و قاسمی سهم بزرگی داشتند. این اختلافات در همه تصمیمات و کارها بود و به همین جهت ما همیشه دنبال حوادث راه می‌رفتیم. شعب بطور انفرادی اداره می‌شد. حتی يك یار گزارش شعب در کمیته مرکزی مطرح نشد. ارتقاء کادرها روی اصول دوگانه اعتماد سیاسی و کاردانی انجام نمی‌گرفت. بعد از مسافرت سه نفر از هیئت اجراییه منظور مسافرت قاسمی.

بقراطی و فروتن برای شرکت در کنگره ۱۶ حزب کمونیست اتحاد شوروی است | ما در انتظار جواب آنها برای سر و صورت دادن به وضع، تصمیم به ایجاد یک هیئت تشکیلاتی گرفتیم که در همه جلسات شرکت کند | او | کارها را بدون حب و بغض رسیدگی کند، ولی این کار هم با عدم موفقیت روبرو شد. مثال در مورد اهمیت این هیئت برای رسیدگی به وضع تشکیلات؛ مثلاً مطرح شد که ما در جنوب در نقطه‌ای که ۵۰ هزار کارگر دارد فقط سیصد و خرده‌ای عضو داریم. این رسیدگی در اول فروردین سال ۳۲ بعمل آمد. اما با ادامه کار این هیئت موافقت نشد. کهنوری از این جهت مخالفت می‌کرد که خیالی می‌کرد در تقسیم مجدد کار، اداره کمیته تهران به او واگذار خواهد شد و بهرامی و جودت هم که از خارج تحت فشار قرار می‌گرفتند از نظریات سابق خود عدول کردند.

اختلاف نظر در تمام بدنه رسوخ کرد. به طوری که هیچ کاری را نمی‌توانیم با وحدت نظر انجام دهیم و حتی به طوری که مشاهده می‌گردد نتوانشیم نامه‌ای را که قرار بود برای شما بنویسیم یا اتحاد نظر مرتب کنیم. چون در نامه رفقا راجع به سازمان جوانان گستر صحبت شده من در نامه خود بیشتر توضیح می‌دهم. اختلاف نظر در واقع بین کمیته‌های رهبری است. حزب هیچگاه تسلط سیاسی در بدنه سازمان جوانان نداشته. زیرا کار اقناعی و توضیحی صورت نمی‌گرفت. قبل از بازگشت عده‌ای از رفقا از زندان شرمینی از سازمان جوانان کنار گذاشته شد و فقط یک نفر از کمیته مرکزی در جلسات آن شرکت می‌کرد. با این کار نواقص، خودسری‌ها، تمایل به استقلال طلبی و عدم اجرای دستورات حزب در سازمان جوانان توسعه یافت. شرمینی پس از برکناری خود، علیرغم تصمیم هیئت اجرائیه، همچنان به رفتن و رفتن امور سازمان جوانان مشغول بود و مسئولین آن سازمان هم فقط از او دستور می‌گرفتند و هیچ امری را با مشول جدید خود در میان نمی‌گذاشتند و هنوز هم دستورات را فقط مستقیماً از شرمینی می‌گیرند.

در این سازمان یک نوع استقلال طلبی به شدت شیوع دارد. تصمیمات حزب را که مورد پسند آنان نباشد انجام نمی‌دهند. در مقابل حزب صداقت ندارند و از هم‌دگر دفاع غیر اصولی می‌کنند. برای مثال برای آنکه شرمینی در امری مقصر شناخته نشود خطاهای ایشان را یکی دیگر از اعضای کمیته مرکزی سازمان در بست به عهده گرفت. این روحیه وضع نامطلوبی در سازمان به وجود آورده. شعارهای «زنده باد شرمینی کبر فرزند طیفه کارگر ایران» و غیره و همچنین اینکه عکس رنگین او را چاپ کرده و در تمام شعبات سازمان پخش کرده‌اند.

پیشنهادات من:

وادمنش نامه‌ای خطاب به افراد حزب بنویسد. نامه‌ای خطاب به سازمان جوانان

بنویسد. چند نفر از رفقای کمیته مرکزی خارج مانند اسکندری و طبری به ایران بیایند و چند نفر به ترکیب موجود هیئت اجراییه اضافه شود. اظهار نظر در مورد هیئت تشکیلاتی، راهنمایی کنکرت در مسائل حاد سیاسی.

۳. نامه دکتر گیانوری:

رفقای عزیز!

خواسته بودید نظریات خودمان را درباره مسائل حزبی به اطلاع شما برسانیم. شأفسانه وضع ارتباط طوری است که توسن منبر و نظریات میسر نیست و مطلب هم چیزی نیست که بشود به طور مختصر آن را تشریح کرد. معذک برای حداکثر [استفاده] از امکان فعلی خطوط کلی نظریات خود را برای سایر رفقا می نویسم:

به نظر من نقص اساسی کنونی حزب ما قبل از هر چیز ضعف مرکز رهبری کننده آن است و این ضعف در تمام جریانات کار حزب در زمینه سیاست و تشکیلات همه جا منعکس است و تاکنون اثرات ناگوار و بیار آورده است و بدون تردید اگر علاج نشود در آینده هم چنین امرانی به بار خواهد آورد.

رفقا بهتر از هر کس ما را می شناسند. نه کمک فکری از طرف شما دوستان به ما می رسد و نه به نظر کارهای دیگر حزبی که در خارج هیئت اجراییه هستند و قعی می بینیم. سالها مبارزه مخفی به ما چیزهایی آموخته ولی مشخصات بدی هم به وجود آورده که تأثیر سوء آن در کارها و قضاوتهای ما مشهود است. بلنوم کمیته مرکزی و مشورت فعالین وجود ندارد. هر کس مخالف نظر ما حرفی بزند یا منحرف است و با علیه ما تعریک می کند. این وضع ما را به طرف سکتاریسم سیاسی و خودسری تشکیلاتی سوق داده و می دهد. حتی در جلسات هیئت اجراییه روش تحکم و به زور قبولاندن نظرات و عدم توجه به استدالات به شدت از طرف بعضی از رفقا دنبال می شود. مرعوب کردن از راه سلب مسئولیت و خفه کردن از راه لجن مائی از روش های عادی است. گاهی اوقات کار ما اشکال مسفره به خود می گیرد. رفیقی سب نصیب می گیرد، فردا در جلسه يك ازگان «نامطلوب» منحل می شود. از رفیقی از هیئت اجراییه سلب مسئولیت می شود چون رفیق دیگر از او خوشش نمی آید... رفقا! اینها افسانه نیست. جریان روزمره کار ما است. این ضعف رهبری ناسی از ضعف تئوریک ما است. [ناسی از] عدم علاقه ما به تحصیل و مطالعه، سرکت نداشتن در کار عملی، مجزا بودن از توده ها، نبودن هیچگونه حساب پس دادن و مورد مواخذه قرار گرفتن و کم کردن و خودخواهی و تکبر شدید است.

انعکاس خارجی این ضعف، اشتباهات مکرر سیاسی، ارزیابی نادرست از نیروهای اجتماعی، توسل به شیوه‌های نادرست، دسته‌بندی، لجن مال کردن، دیکتاتور منشی، انتقامجویی و حتی گاهی تفتین و دودبهمزنی و غیره است. رفقا این عیب‌ها خیلی سنگین است ولی واقعیتی است بسیار تلخ که همه ما بعضی کمتر و بعضی بیشتر به آن مبتلا هستیم. من در این نامه تنها تأثیر این ضعف رهبری را در کارهای تشکیلاتی مورد بحث قرار می‌دهم. البته این در کارهای سیاسی تأثیر عمیقی می‌نهد. از لحاظ داخلی، حزب هیچ‌چیز وضع خوبی ندارد. مبارزه داخل حزب از چهارچوب مبارزه شرافتمندانه اصولی مدت‌هاست که خارج شده و به صورت دشمنی و کین‌توزی ناسالمی درآمده و عده‌ای از رفقا از هیئت اجراییه تا پایین برای رسیدن به هدف خود هر وسیله‌ای را مجاز می‌شمرند.

رفقا! بحث درباره این که چه کسانی در درجه اول مسئول پیدایش چنین وضعی هستند بسیار فحصل است. اگر امکان نوشتن نامه مشروح پیدا بشود من نظریاتم را خواهم نوشت ولی رسیدگی به آنها تنها وقتی ممکن است که یا یک جلسه عمومی با شرکت شما به عنوان قاضی تشکیل گردد و ما بتوانیم آزادانه بحث کنیم و یا لااقل اگر جلسه عمومی ممکن نباشد چند نفر از شما که از این جنجال برکنارید بدون جهت‌گیری دلائل ما را بشنوید و جنبه‌های مثبت و منفی هر یک را مشخص بکنید. از اینرو بنظر من بدون آمدن همه و یا لااقل چند نفر از رفقای مؤثر خارج به اینجا خارج شدن حزب از وضع ناسالم کنونی بنظر من بسیار هتوار است و از ما ساخته نیست. ممکن است بتوان با توسل به ارباب افراد را خفه کرد ولی نمی‌توان آنها را قانع ساخت؛ بخصوص در شرایط کنونی که امپریالیسم‌ها آمریکا با تمام قوا برای وارد آوردن ضربه‌های سخت به سازمان مخفی ما در تلاش است و فعالیت جاسوسی آن بطور پیاپی باقی نوسه بافته است. بخصوص اینکه ما یک شکست پشت سر داریم که اکثریت قاطع افراد حزبی تا حد زیادی آن را محصول اشتباه و ضعف رهبری می‌دانند. در چنین شرایطی نبودن وحدت و اتخاذ روشهای خشونت‌آمیز و مرعوب‌کننده می‌تواند خطرات زیادی را متوجه نهضت ما سازد. مسئله رفع اختلافات داخلی حزب، به طریقی که برای افراد با حسن نیت قانع‌کننده باشد، مهم‌ترین مسئله‌ای است که حزب ما امروز با آن روبرو است. بعضی از رفقا اصرار دارند به‌طور وانمود کنند که این اختلافات [را] تنها ناشی از خودخواهی‌ها بدانند. بنظر من این ساده‌گویی موضوع است. اختلافی اینقدر پر دامنه و عمیق و طولانی نمی‌تواند تنها از خودخواهی این یا آن سرچشمه بگیرد. خودخواهی و کین‌توزی می‌تواند عامل تشدیدکننده باشد ولی عامل تعیین‌کننده نیست. بنظر من عده‌ای از رفقا برای پوشاندن اشتباهات سیاسی و تشکیلاتی خود این جنجال را به راه انداخته‌اند و بدون تردید عوامل دشمن هم در تشدید آن با تمام قوا کمک

گسرنده است. رفقا! خود این مسئله که این اختلافات [چنان] وسعتی پیدا کرده بطوری که اعضاء ساده سازمان می‌دانند در کمیته مرکزی دودستگی وجود دارد و کیانوری عامل امیریالیم است و خرابکاری می‌کند، ولی در روزنامه‌های دسمن - که بر سر کوچکترین خیر جنجالی راه می‌اندازند - کوچک‌ترین انعکاسی پیدا نمی‌کند. به اندازه کافی نباید ما را متوجه این کند که از این جهت هم (به) اختلافات دامن زده می‌شود؟ آیا در این صورت وظیفه ما این نیست که در رفع آن بکوشیم؟ رفقا برای ما نامه نوشتند که وحدت حزب را حفظ کنیم. دو نفر از اعضای هیئت اجراییه پیشنهاد کردند که قبل از هر بحث دیگری این مسئله را به طور دقیق مورد بحث قرار دهیم و کوشش کنیم واهیایی برای رفع اختلاف پیدا کنیم. رفقا جرودت و یزدی یا تأیید رفیق بهرامی بالاخره با این پیشنهاد موافقت نکردند و آن را به صورت مسخره‌ای درآوردند. بنظر رفقا دیگر وقت آن رسیده است که کار را بکطرفه کنند. در هر حال، رفقا، چون من هیچ راهی دیگر ندارم از خودم رسماً سلب مسئولیت کردم و تمام مسئولیت آنچه را که در آینده پیش آید متوجه رفقا یزدی و جرودت در برجه اول و بهرامی که به وسیله آنها مرعوب گردیده در برجه دوم می‌دانم.

حکونه می‌توان این شکل را مرتفع ساخت؟

۱- ما در دوران بااهمیتی از تاریخ کشور خود قرار داریم. مسایل بفرنجی در مقابل حزب ما قرار دارد که حل آنها مستلزم وجود یلک رهبری قوی است و از این جهت بنظر من بهترین راه اگر ممکن باشد مراجعت همه رفقای خارج به ایران است. به این شکل جلسه کمیته مرکزی می‌تواند تشکیل گردد. حیثیت و نفوذ رهبری بطور غیرقابل عقابسه‌ای بالا می‌رود. امکان رسیدگی به مسائل کلی به وجود می‌آید. در چنین حالتی ممکن است عده‌ای از افرادی که در اینجا مسکن است مزاحم باشند برای مدتی دور شوند. البته بدون تردید این بهترین راه حل است. ولی با تجربه مسافرت به نفر از رفقا که رفتند تا دهگران را بیاورند ولی خود نتوانستند برگردند. مثل اینکه چنین امکانی کم است. ولی بنظر من رفقا باید این مسئله را با تمام اهمیت که دارد مورد شور و بحث قرار دهند.

۲- راه‌حلی که کمتر از اول مؤثر است ولی معذک تأثیر خیلی زیاد می‌تواند داشته باشد مراجعت چند نفر از یاران به ایران است. آمدن رفقا بخصوص چند نفر از مؤثرترین رفقا با خارج شدن چند نفر از رفقای اینجا که در هر حال در این جنجال سهم مؤثری دارند مسکن است بطور قابل توجهی مؤثر واقع شود. البته همزمان با این آمدن و رفتن باید روشهای کار رهبری نیز تغییرات اساسی نماید. بکه تازی و تحمیل نظریات جای خود را به دموکراسی منمرکز و کار دسته جمعی بدهد.

۳- در صورتی که آمدن همه یا عده‌ای از رفقا به ایران میسر نیاید باید به اقدامات کم‌انرژی مشغول شد. زیرا در هر حال باقی گذاشتن حزب در وضع فعلی درست نیست و در چنین حالی بنظر من سه کار حتماً ضروری است:

الف- ایجاد امکان اینکه ما بتوانیم منوطاً نظریات خودمان را برای شما بفرستیم تا رفقا تا حدودی از نظریات ما آگاه شوند و یا اگر ممکن شود رفقا اسکان مسافرت لااقل دو نفر از رفقای اینجا را برای مدت محدود به نزد خود تأمین کنند تا واقعاً امکان اینکه تا حدودی تا بلری واقعی وضع اینجا در مقابل چشم شما مجسم شود بوجود آید و رفقایس از آشنا شدن به واقعیت ما را راهشما می کنند و امکان هم تکرری و کمک را در آینده نیز تأمین نمایند.

ب- خارج شدن چند نفر از رفقای که بنظر من در هر حال نخواهند توانست مصالح حزب را بالاتر از حب و بغض ها و قضاوت‌های جامد قرار دهند. { آنها باید از ایران خارج شوند.

ج- ایجاد یک سازمان رهبری وسیع تر به صورت پلنوم تصمیم گیرنده که هیئت اجراییه را انتخاب کند و کارش را کنترل نموده مورد بازخواست قرار دهد. علاوه برای تمرکز بیشتر بر شرایط کار سختی یک هیئت دبیران ۳ نفری از طرف هیئت اجراییه انتخاب گردد، ولی دقیقاً حقوق هیئت اجراییه و مخصوصاً پلنوم مراعات گردد. ولی این وقتی ممکن است که تعداد اعضای پلنوم نسبتاً قابل توجه باشند؛ مثلاً ۱۹-۲۱ نفر. بنظر من تأمین تکنیک تشکیل جلسات دو ماهه و یا سه ماهه پلنوم حتی در شرایط کنونی موجود است. به این ترتیب سیستم کار کنونی که سرنوشت حزب و نهضت و کادرها و حتی افراد هیئت اجراییه به دست یک اکثریت سه نفری است که در مقابل هیچ ارگانی جوابگو نیست تغییر می‌باید و اگر کمک منظم تکرری و راهشما می رفقا از خارج تأمین شود ممکن است بتدریج همه مشکلات تشکیلات کنونی حزب مرتفع گردد و در راه طبیعی خود بیفتد.

رفقا! دشمنی و کین توذی بین کادرها، از هیئت اجراییه گرفته تا پائین، به صورت غیر قابل تصویری عادی درآمده است. توهین، نفی و تنه کردن بسیار عادی است. از آنجا که در تمام دوران پس از مسافرت رفقا من در اقلیت بودم و هیچ مرجعی برای رسیدگی به اختلاف نظرهای موجود بین ما وجود نداشته من هیچگونه مسئولیتی را متوجه خود نمی‌دانم. این وضع بزرگترین خدمات را به حزب وارد ساخته و در فاصله بین ۳۰ تیر و ۲۸ مرداد که امکانات بیسابقه‌ای برای توسعه و پیشرفت عمیق نهضت موجود بود بدون کوچکترین زیاده گویی ۹۰ درصد تمام وقت هیئت اجراییه به مسایل کوچک خصوصی و انتقامجویی و تصفیه حساب و تهیه زمینه برای سلب مسئولیت از عده‌ای از رفقا و اشغال مقامات حزبی به دست عده دیگر مصرف شده است. سازمانهای حزبی ما در اغلب شهرستانها به جای توسعه به

تهدرا رفته است. در استانی مانند آذربایجان با آن همه آمادگی پس از يك توسعه مقدماتی، تشکیلات پدا مدتی به حال رکود [و] بعداً به طرف سقوط و تلاشی رفته است. این وضع قبل از ۲۸ مرداد بوده نه پس از آن. رفقا خواهش می‌کنم رفیق‌ها مانند شایرمنی را که شما خوب می‌شناسید و پیش از يك سال است که به عنوان بنشی در هیئت اجرائیه شرکت می‌کند و اخیراً به علت اقدامات خودسرانه رفقا جویدت و یزدی و گروه خاصی مورد حمایت آنان از همه مسئولیت‌های حزبی به عنوان اعتراض استعفا داده است به نزد خود بنخوانید تا شاید بهتر از جریان آگاه‌شود. یا اگر ممکن است رسائل فرستادن نامه‌ها را فراهم کرد خود شما با انتخاب خودتان از ۵۰ نفر از بهترین کارهای حزبی نسبت به جریانات اظهار نظر بنخواهید. شاید برای شما روشن‌کننده‌تر باشد.

این بود بطور خیلی مختصر نظریات من درباره وضع حزب. امید است امکان دیدار و بحث یا لااقل نوشتن نامه تفصیلی دست دهد.

مسئله کیانوری:

این عنوان کمی مسخره است ولی متأسفانه واقعیتی است. کیانوری در حزب ما مسئله‌ای شده است که حل آن هر کار سایر مسائل به پیشرفت کار کمک می‌کند. البته تنها مسئله کیانوری نیست، رفقای دیگر هم مانند قاسمی و فروتن و عده‌ای دیگر مطرح هستند. ولی آنچه در شرایط کنونی بیش از هر چیز مطرح است کیانوری است. عده‌ای از رفقا مدتهاست در تمام شبکه‌های حزبی در تهران و شهرستانها حتی شهرهای کوچک آذربایجان و فارس و در زندان [و] در تبعید - با پیگیری اینطور تبلیغ می‌کنند که يك جناح منشویک خیانتکار عامل امپریالیسم در کسبه مرکزی هست که نمایندگان آن قاسمی، فروتن و کیانوری هستند و بخصوص کیانوری در شرایط کنونی نقش برپا - اسلانسکی را بازی می‌کند و تمام شکست‌های حزب محصول خرابکاری اوست. مثلاً این که کیانوری مسبب غیرقانونی شدن حزب در ۱۵ بهمن است و با این که روز ۲۸ مرداد کمیته مرکزی تصمیم به قیام مسلح گرفت [ولی] کیانوری خیانت کرد و آن را عقیم گذاشت.

رفقا تصور نکنید که این بحث اتفاقی بین چند نفر است. خیلی نادرند مسئولین و افراد حزبی که این مسائل [را نمی‌شنوند]. به اضافه پست‌ترین لجن مالی خصوصی که مهم‌ترین و شرافتمندانه‌ترین آن این است که کیانوری در زندان هر روز شامیانی می‌خورد از این دهان به آن دهان نقل می‌شود. این اقدامات بنظر من مستقیماً زیر نظر و با موافقت رفقای هیئت اجرائیه انجام می‌گیرد. زیرا اگر غیر از این بود در مدت یکسال و نیم برای نمونه هم شده يك بار یکی از دهها نمونه و شکایت و احکام مستند را کمیته مرکزی دنبال و رسیدگی می‌کرد. این که گفته

می‌شود از دهها نمونه حتی یکی هم رسیدگی نشده کوچکترین زیاده‌گویی نیست. فقط يك بار هیئت برای رسیدگی به یکی از این شکایات انتخاب شد و چون پامی بعضی از رفقای هیئت اجرائیه در آن کشیده می‌شد هفته بعد متعلل گردید و رسیدگی معوق ماند. به این ترتیب هیئتی برای کبانوری باقی نمانده است و سکوت رضایت‌آمیز کمیته مرکزی هم به منزله تأیید کامل این جریان است. البته رفیق قاسمی تا حدود زیادی از این جریان سهم می‌برد و درباره او هم همین سکوت رضایت‌آمیز حکمفرماست.

درست کسی قبل از ۲۸ مرداد در يك جلسه بدون کوچکترین رسیدگی، بدون انتقاد از کار گذشته کبانوری، تمام مسئولیتهای او سلب شد و شعبه مطبوعات به او واگذار گردید. البته این تصمیم در جلسه سخنی جداگانه رفقا گرفته شد و بعداً در جلسه رسمی هیئت اجرائیه مطرح و تصویب شد. همزمان با این تصمیم ظاهراً تصمیمات دیگری برای خاتمه دادن بر آنچه در فوق گفته شد گرفته شد. ولی تنها چیزی که از این مجموعه تصمیمات عطفی شد سلب مسئولیت کبانوری و مریم [و] بهکار گذاشتن متقی و شاندرونی و عزیز [اعظم صارمی] برای مدت طولانی [بود] یعنی همان چیزی که عده معینی از رفقا همیشه خواستار آن بودند. بلافاصله شبکه بخش اخبار این تزار مطرح کرد که منشویک اصلی را [پیشی زدییم و کلاری به او داریم که نتواند نفس بکشد. واقعاً اینطور بود؛ بخصوص که پس از ۲۸ مرداد کار شعبه کبانوری به تنظیم يك روزنامه ۵ ستونی در هفته منحصر گردید و برای کارهای دیگر نه امکانات فنی و عملی وجود داشت و نه رفقای مورد بحث امکان فعالیت به او می‌دادند. این کارشکنی آشدر شور شد که در يك مورد حتی رفیق علوی که پس از چندین بار مطرح کردن مأمور رسیدگی شد مجبور شد از همان اولین برخورد اعتراف کند که عده‌ای از رفقا در کاری که مسئولیت آن با کبانوری بود عمداً کارشکنی کرده‌اند. کبانوری مدتی قبل از ۲۸ مرداد به علت این وضع تقاضا کرد او را از ترکیب هیئت اجرائیه کنار گذارند و برای آنکه گفته نشود او مسئول تشنجات است به عنوان مسئول یکی از استانها فرستاده شود. رفقا نه از این لحاظ که کبانوری وجودش در هیئت اجرائیه مفید است، بلکه از این جهت که وسیله تبلیغات از دست آنها خارج شده در آینده جوا بگو خود آنها خواهند بود و دیگر نمی‌شود در حزب منتشر کرد که کبانوری تصمیمات کمیته مرکزی را به طرف اعتراف می‌کشانند با این پیشنهاد مخالفت کردند.

وضع از آن وقت تا کنون خیلی شدیدتر گردیده است. وجود کبانوری در هیئت اجرائیه با وضع کنونی، که از يك طرف اینطور لجن‌مال می‌شود و کوچکترین دفاعی در مقابل این لجن‌مالی به عمل نمی‌آید، حینیت و اعتبار کمیته مرکزی را متزلزل می‌کند. حتی اگر رفقا اینطور بگویند که ما از ترس نمی‌توانیم کبانوری را کنار بگذاریم (گوینده بزدی) باز هم آبرویی

برای کمیته مرکزی بوجود نمی‌آید.

من در چند هفته قبل که بازم تصحیحات کودتایی جدیدی از طرف رفقا وجودت و یزدی، علی‌رغم مخالفت دو نفر عضو رسمی و یک نفر مشاور از ۶ نفر هیئت اجراییه، گرفته شد و منجر به استعفای شاندرمنی گردید پیشنهاد کردم که اگر کوچک‌ترین صداقتی در ادعای رفقا دایر به اینکه مسئول تشجعات کیانوری است وجود دارد من حاضریم با قبول اینکه بیرون [رفتن] از ایران در شرایط کنونی برای فردی مانند کیانوری به حساب ضعف و فرار باید گذاشته شود هر وقت رفقا تصمیم بگیرند و شرایط آن را فراهم آورند خارج شوم و از رفقا این بهانه سلب شود در مقابل حزب برای اشتباهات و اعمال غیرحزبی خود جوابگر باشند.

پیشنهاد من به رفقایم این است: وجود کیانوری در شرایط کنونی در صورتی که کسانی از شما به ایران نیاید برای نهضت ضرر دارد ضررش هم از این لحاظ است که با سیستم کنونی که هرگونه حساب پس‌بهمی وجود ندارد کیانوری وسیله ماستمالی کردن اشتباهات، کم‌کاری‌ها، نواقص اخلاقی رفقا است و دسیسه و تحریک و به‌جان هم انداختن کاندیدایی که از هر لحاظ می‌توانند در جهت واحدی صمیمانه همکاری کنند. رفقا این است باز مختصری از وضع کیانوری و مسئله‌ای که او به وجود آورده. من از شما خواهش می‌کنم برای بیرون کشیدن رفیقی که می‌تواند در شرایط آینده عضو مفیدی باشد از چنین وضع دشواری تصمیم بگیرد. ادامه این وضع به راستی تحمل‌پذیر نیست. اعصاب فولاد هم تاب نخواهد آورد و خرد خواهد شد. رفقا رفیق شاندرمنی، که مسلماً نمی‌تواند به داشتن حسن نظر به کیانوری مظنون باشد، به عنوان ناظر بیطرفی شاهد کلریک سال و نیم اخیر ماست. [او را] بخواهید شاید به این نتیجه برسید که سهمی از ادعاهای کیانوری صحیح است و باید برای آن راهی اندیشید.

تقاضای مسافرت مریم فیروز برای معالجه [زیر این عنوان هیچ‌گونه شرحی نوشته نشده است و کیانوری مطالب خود را چنین ادامه می‌دهد:]

رفقای عزیز!

نظر رفقا در باره تحلیل واقعه ۲۸ مرداد رسید. من با تحلیل رفقا کاملاً موافقم، ولی در یک نکته یعنی در مورد روشی که با وجود عدم آمادگی‌ها می‌بایست اتخاذ می‌گردیم نوشته رفقا مختصر و تاروشن است. در این مورد من نظرم را می‌نویسم و از رفقا خواهش‌مکنم با توضیح بیشتری ما را روشن کنند:

در مورد تحلیل ۲۸ مرداد بین ما ۵ نفر اتفاق نظر وجود ندارد. نظر به رفقای دیگر به صورت جزوه‌ای فرامنده است که با همین پیک برای شما فرستاده می‌شود. نظر رفقا با محتوی اساسی نظر شما یعنی مشربیت سنگین حزب ما در دوران پس از ۳۰ مرداد تا ۲۸ [منظر ۳۰ تیر

تا ۲۸ مرداد است] مغایر است و چون این نه تنها موضوع اختلاف در هیئت اجرائیه بلکه مورد اختلاف همه زبانی از کامرهای حزبی است مجبورم با وجود کوشش در اختصار کسی مشروح تر صحبت کنم.

بنظر من تحلیل رفتار در مورد ۲۸ مرداد که در جزوه تدوین شده است فاقد روح انتقاد از خود صریحانه است و هدفش این است که مسئولیت سنگینی را که متوجه رهبری حزب در دوران بعد از ۳۰ تیر تا ۲۸ مرداد می شود ماستحالی کند و برای این منظور واقعاً حقایق در بعضی موارد تحریف و یا سکوت گذاشته شده است و برای تیره رهبری حزب ارزیابی نادرستی از نیروهایی که در کودتا شرکت کرده اند به عمل آمد. نیروهای دشمن خیلی پیش از آنچه واقعاً بوده و نیروهای خودی و ضدکودتا خیلی کمتر از واقعیت به حساب آمده تا این نتیجه گیری شود که این شکست اجتناب ناپذیر بوده و اگر کمپه مرکزی در دوران يك سال پس از ۳۰ تیر هیچ گونه نقصی هم در کارش نبود بازهم شکست حتمی بود. این تحلیل نه تنها نقش آموزنده و تجهیزکننده ندارد بلکه روی افراد حزبی و توده های ضداستعمار که شاهد حادثه ۲۸ مرداد و نیروهای کودتایی شرکت کننده در آن بودند مایوس کننده است. آنها اعتماد خود را به نیروهای خود از دست می دهند و به این نتیجه می رسند که اگر هم نهضت قوی باشند و امکانات مثبت و مساعد زیادی به دست آورد همیشه عده خیلی اوباش به آن صورت منتضح می توانند بروزی های به دست آمده را نابود سازند.

رفقا، يك بار دچار اشتباه بزرگی شدیم و در جریان مبارزات اولیه علیه شرکت نفت روش نادرستی در پیش گرفتیم ولی گناه بزرگ این نبود که اشتباه کردیم بلکه این بود که خیلی دیر به آن پی بردیم و وقتی هم که مسیر حوادث بطرف غم لجاج ما آن را به ما فشانند بازهم حاضر نشدیم آن را اعتراف کنیم و از این راه تکرار این گونه اشتباهات را دشوار کنیم. اگر امروز پس از سه سال حاضر می شویم قسمتی از اشتباهات خود را اعتراف کنیم اولاً در اثر فشار زیادی است که از طرف افراد و طرفداران حزب به ما وارد می آید و ثانیاً برای آن است که در پناه این اعترافات اشتباه و قصور جدیدی را که امروز مطرح است بپوشانیم. این روح عدم پذیرش انتقاد در همه کارهای ما اعم از کوچک و بزرگ عمیقاً ریشه دوانیده است و همیشه از این سو به سبیل نزدیک می شویم که از راه ممکن عمل انجام یافته یا کار انجام نیافته را توجیه کنیم. این بزرگترین بیماری رهبری حزب ماست که مناسفانه تاکنون صدعات بزرگ و جبران ناپذیری بکام نهضت وارد ساخته و اگر بیرحمانه با آن مبارزه نشود در آینده هم صدمات دیگری خواهد زد. ولی البته اکنون در اینجا شرایطی است که امکان انتقاد را سلب می کند یعنی انتقادکننده آنطور مورد کینه توزی قرار می گیرد که با از میدان خارج می شود و یا مجبور به سکوت می گردد.

نظر من درباره واقعه ۲۸ مرداد]:

همانطوری که رفقاً نوشته اند پس از ۳۰ تیر دیگر معلوم بود که امیرالیهام برای سرنگون کردن دولت مصدق و درهم شکستن نهضت ملت ایران به آخرین حربه خود متوسل شده و آن را با شدت بیشتری به کار خواهد برد. به این ترتیب وظیفه فروری حزب ما این بود که نیروهای لازم را برای مقابله با این کودتا که حتماً به وقوع می پیوست تجهیز و آماده نماید.

در این زمینه چه کارهایی می بایست انجام می دادیم؟

۱- قبل از هر چیز لازم بود که توده های وسیع مردم را به خطر کودتا و لزوم مقابله با آن متوجه می ساختیم.

رسیدن به این هدف مستلزم کار توضیحی وسیع و اتخاذ روش عاقلانه، معطوف داشتن توجه اصلی به این هدف تاکتیکی مهم بود. برای موفقیت در این مبارزه، بیش از هر چیز ضروری بود که ما راه نزدیک شدن به توده های غیرخودی را هموار می ساختیم. اشتباهات گذشته ما در انتخاب شعارها و اشکال مبارزه در این راه سدهای جدی به وجود آورده بود. قشرهای قابل توجهی از نیروهای ضداستعمار به حزب ما با نظر بی اعتمادی نگاه می کردند. اولین و ضروری ترین عمل برای هموار ساختن این راه يك انتقاد از خود علنی و شرافتمندانه و اعتراف به اشتباهات گذشته و تنظیم دقیق راه آینده می توانست باشد. ما این کار را نکردیم و چون به اشتباهات خود اعتقاد نداشتیم و آنها را با تعلیل علمی کشف نکردیم نمی توانستیم نه درصدد تصحیح آنها برآئیم و نه از تکرار آنها اجتناب کنیم و بدون این کار بهیچوجه نمی توانستیم به مهمترین هدف تاکتیکی که تجهیز عمده قوای ضداستعماری برای مقابله با کودتاست برسیم و همینطور هم شد.

از این بگذریم. ما واقعاً به امکان کودتا و اثرات منفی و دامنه این شکست عمیقاً معتقد نبودیم. در این باره ما به این نتیجه رسیدیم که برای امیرالیهامها دیگر امکان انجام کودتا وجود ندارد. حتی پس از کودتای ۲۵ مرداد و عقیم ماندن آن هنگام تدوین اعلامیه کمیته مرکزی در قسمت مربوط به وجود عناصر کودتایی این بحث بود که امکان کودتا دیگر نیست؛ حتی در صحت جویان ۲۵ مرداد تردید می کردند. چهار نفر از رفقای ما که تحلیل پیوست را تصویب کرده اند عقیده دارند که اگر ما در این دوره هم هیچ اشتباهی نمی کردیم، اگر تمام خطاهای گذشته را هم تصحیح می نمودیم و علناً اعتراف می کردیم، باز هم در این يك سال امکان تجهیز نیروهایی که کافی برای عقیم گذاشتن کودتای ۲۸ مرداد باشد نمی شدیم.

۲- لازم بود نیروهای حزبی را برای برخورد های خیابانی نظر ۲۰ تیر آماده می نمودیم.

لاهد رفقاً می دانند که در جریان ۲۰ تیر در حقیقت نیروهای حزبی نقش کوچکی

داشتند؛ اولاً دیر به میدان آمدند، تنها در تهران و بعضی نقاط حرکت کردند و در تهران هم در گرماگرم مبارزه صبح ۳۰ تیر مقدار کمی از نیروهای ما در میدان بودند در صورتی که ما نیروی قابل توجهی مستقیماً در اختیار داشتیم. قریب ۲۵ هزار نفر افراد متشکل در سازمانهای مخفی تهران بودند. تجربه ۳۰ تیر ما را متوجه این نقص کرد و برای رفع آن یعنی برای آماده کردن نیروهای حزمی در روزهای نظیر ۳۰ تیر تصمیماتی با حضور ۲ نفر از رفقای مسافر [منظور بقراطی- قاسمی و فروتن است] گرفتیم. این تصمیمات را با درستان [منظور شورویها است] خود هم مشورت کردیم و آنها هم تأیید کردند که اگر با مصدق باشد مفید است. برای تهیه وسائل بودجه معینی تخصیص داده شد و قرار شد گروههای مبارزی تربیت بشوند. ولی در این زمینه چه اقدام عملی کردیم؟ یکی دو ماه گذشت و به این عنوان که گویا خطر کودتا منتهی شده است و دیگر احتیاجی به این تجهیز نیست گروهها منحل شدند و اقدامات اولیه برای تهیه وسائل تعطیل گردید.

این سؤال پیش می آید که آیا این تعطیل کار صحیح بود یا نه؟ بنظر من غلط بوده است. ثانیاً به فرض که این تجهیز را دیده بودیم و روز ۲۸ مرداد با نیروی چند هزار نفری که حداقل تجهیزات را داشته بمیدان می آمدیم کودتا قابل جلوگیری بود یا نه؟ بنظر من بدون تردید میسر بود. در این مورد باید به اهمیت واقعی نه تبلیغاتی کودتا توجه شود.

۲ نفر از رفقا برای توجه نظر خود اولاً این دلیل را می آورند که کودتا خیلی پردامنه و عمیق بود و آنقدر وسیع بود که جلوگیری از آن با چنین نیروهای غیرسکن بوده؛ ثانیاً اینکه اگر به میدان می آمدیم مصدق از ترس ما با ارتجاع سازش می کرد و علیه ما لشکر می کشید. بنظر من هر دو دلیل غیرکافی است.

درباره دامنه توطئه، رفقا عیناً نوشته مقاله دموکراسی نوین فراتسه را که دامنه توطئه را نشان می دهد نقل می کنیم. در این مورد دوستان ما [منظور شورویها است] در تهران می توانند قضات و ناظرین بیطرفی باشند. خواهش می کنم حتماً بر این باره از آنها نظری بخواهید و بدون این نظر در این باره تضادتی ننمائید.

درباره ترس مصدق از ما، بنظر من از ساعت ۱۱ و بخصوص از ظهر به بعد دیگر بی پایه است و مصدق آماده بوده است همه گونه کمکی را از ما بپذیرد.

بقیه نظریاتم را در نامه دست جمعی نوشته ام.

۳- اختلاف نظرها به این مسئله هم ختم نمی شود.

رفقا عقیده دارند که صرفنظر از مسائل مربوط به گذشته وضع معینی ما در ۲۸ مرداد طوری بود که نمی توانسیم هیچ گونه موفقیتی به دست آوریم. البته رفقا عقیده دارند که صحیح

بود در هر حال به میدان می‌آمدم و اگر شکست هم می‌خوردم با مبارزه حیثیتی برای خود به دست می‌آوردیم. ولی من عقیده دارم که یا در نظر گرفتن دامنه توطئه و شرایط عینی روز ۲۸ مرداد، اگر با همان نیروهای موجود با وسایل ناچیز موجود به میدان می‌آمدم (مقارن ظهر) احتمال پیروزی برای دشمن وجود نداشت. حرکت ما باعث می‌شد که نیروهای طرفدار مصدق از بهت و خائلیگری خارج شوند و در مقابل نیروی ناچیز حمله‌کننده مقاومت کنند.

یعنی تردید در میان حزب نه کم کسانی هستند که بر اثر شکست به منقن باقی و حملات نادرست دست زده و راه کنار کشیدن خود را با لجن مال کردن هم‌راهِ می‌کنند. ولی این مسئله از انتقاد صحیح اکثریت کسانی که همچنان همه چیزشان در مبارزه است به کلی نفارت دارد. ضمناً این مسئله را برای رفقا تذکر مهم که اختلاف نظر کنونی من با رفقای دیگر به هیچ وجه ناشی از این نیست که در روز ۲۸ مرداد من پیشنهاداتی کرده باشم و رفقا تذیرفته باشند و حال بخوام نظر خود را به اثبات برسانم. من در تمام تصمیمات گرفته شده و گرفته نشده، غیر از تحلیلی که بعد از ظهر ۲۸ مرداد رفقا درباره سازش مصدق کردند و من مخالف بودم و غیر از لزوم انتقاد از خود که مرتب روی آن با فشاری کرده‌ام، با رفقا نظر مشترک داشته‌ام. البته در بحث‌ها و تحلیل‌ها اختلاف نظرهایی پیش می‌آید، ولی بالاخره نظر مشترکی صحیح یا اشتباه پیدا می‌کردیم (البته مقصود فقط سایل سیاسی است). به این ترتیب تمام انتقادات من متوجه مسائلی است که خود من نیز به مقدار زیاد مسئولیت سنگین آنها را به عهده دارم. البته درباره یک مسئله اساسی که ضعف رهبری و توجه رفقا به مسائل کوچک و غراموش کردن مسائل با اهمیت نهضت است من به رفقا ایرادات بسیار جدی دارم و معتقدم که در این باره تقریباً تمام مسئولیت‌ها متوجه رفقای اکثریت هیئت اجراییه کنونی است.

منتظر نظر رفقا

کیانوری

۴. نامه مشترک اعضای هیئت اجراییه:

اعلانه سرت از دریافت نامه رفقا. این قبیل تبادل نظر و مشورت در مورد مسائل مربوط به حزب برای ما بسیار گرانیه و ضروری و مفید است. امیدواریم دنباله این تبادل نظر و مشورت در آینده نیز منظم‌تر از پیش ادامه یابد. بطور کلی با تحلیل رفقا در مورد ۲۸ مرداد موافقیم. جریان حوادث نیز هرستی آن را تأیید می‌کند. اخیراً از طرف کمیته مرکزی جزوه‌ای منتشر شده که قسمت اساسی آن با نظریات شما انطباق دارد. انتظار داریم شما نیز درباره این جزوه قضاوت نمائید. اما ضمن بحث اختلاف نظرهایی در هیئت اجراییه پدید آمده است.

به عقیده ما درست است که کار ما عاری از نقص نبوده، بخصوص در کارهای توده ای ما نواقص جدی وجود داشته، ولی شرایط ابرکثیر محیط به ما امکان بیشتری نمی داد. در آستانه کودتا ما در تهران جمعاً ۲۰ قرضه اسلحه گرم، صد تا صد و پنجاه نارنجک در این دست و آن دست داشتیم. اما البته فعلاً توانستیم در حدود ده هزار نارنجک و اسلحه های دیگر به دست آوریم. اظهار نظر شما را در این مورد بخصوص لزوم با عدم لزوم ادامه عملیات مزبور و دامنه توسعه آن خواستاریم. دیگر در مورد جبهه ملی و اشتباهات ما درباره آنها، بنابراین ما چگونه می توانستیم در عرض یک سال فعالیت تازه ای بکنیم؟ آیا برای کسب اطمینان اعضا و هواداران تازه یا از دست رفته یک سال صرف وقت کافی است؟ شکی نیست که ما در این ده دوازده سال از فرصتهای موجود حداکثر استفاده را نکردیم، ولی این حکم کلی است و ما نباید همه ناکامیها را به پای عدم آمادگی حزب و سازمانهای وابسته بگذاریم.

تذکر این نکته هم مفید است که در مقابل عیوبی مانند سکتاریسم و بوروکراسی که هنوز هم وجود دارد امکانات مساعدتری به وجود آمده و صورت محاسبات و دفاتر و مراجعات ما مؤثراً بهبود یافته است. حتماً ممکن بود از اینهم بهتر شود. آثار محوی پیش حدود مسئولیت ما را چه می دانید؟

شما گفته اید که برای مقابله با مشکلات کنونی به چه اقدامات باید دست زد، ولی در مورد تصادم با پلیس و قوای انتظامی سؤال ما این است که آیا می توان با ایجاد گروههای ضریبی متحدالشکل و توسل به اسلحه گرم به آنها جواب داد یا نه همانطور مثل سابق یکجوری حسابان را داشته باشیم که نه سیخ بسوزد و نه کباب. شما اطلاع دارید که ما بعد از ۲۸ مرداد چه اقداماتی می خواستیم بکنیم ولی هم اشکال مالی وجود داشت و هم سیاسی.

موضوع دیگر تعریف و ماهیت کنونی حزب است که لطفاً برایمان روشن فرمائید تا اسباب زحمت نشود. همین برنامه حزب که خیلی لازم است. امر دیگر مربوط است به وضع آفر پایجان که تقریباً عملاً نظر شما ناپدید شده اما بهتر است در صورتیکه لازم باشد اتحاد شکل بوجود آید از راه مطبوعات رسمی و رادیو اعلام شود تا اسباب مزاحمت فراهم نیاید [استفرد وحدت حزب و فرقه صعکرات آفر پایجان و تشکیل مجدد حزب واحد است].

امر دیگر مربوط است به استفسار نظر شما درباره ترور چند نفر از دشمنان ناپاب که بسیار مزاحم شده اند. آیا از لحاظ اصول مانعی دارد؟ در کشورهای دیگر احزاب برادر به کارهای مشابهی دست زده اند یا نه؟

با سلام
مشرکاً

توضیح دکتر گیانوری: لازم می‌دانم يك ارزبایی نامرست خروم را درباره ۲۸ مرداد، که در نامه‌ای به رفقای کمیته مرکزی در خارج کشور نوشته‌ام، در اینجا متذکر شوم. در نامه فوق من چنین اظهارنظر کرده بودم که گویا اگر ما در ۲۸ مرداد نیروهای محدود حزبی را به خیابان‌ها می‌فرستادیم به احتمال زیاد کودتا پیررز نمی‌شد. این ارزبایی نامرست بود و براین پایه بود که ما از رفقای اقدامات سازمانهای جاسوسی امپریالیستی و دامنه آمادگی نیروهای ضدانقلابی اطلاع دقیقی نداشتیم. ما از جوینات روزهای ۲۷ و ۲۸ مرداد شهرستانها هم اطلاع نداشتیم. مدتها پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ اطلاعات دقیق از دامنه آمادگی نیروهای کودتا به دست ما رسید و بر همین پایه هم در پلنوم چهارم هیچ يك از افراد کمیته مرکزی و کاندیداها و حتی خود من نیز با آن ارزبایی موافقت نداشتیم. انتشار خاطرات گردانندگان آمریکایی و انگلیسی کودتا - کریمت روزولت و کریستوفر وودهاوس - و عده‌ای از گردانندگان ایرانی کودتا - مانند اردشیر زاهدی، سرلشکر گیلانشاه و نظایر آنها - برده از روی دامنه تدارکات کودتاچیان برداشت.

کشف سازمان نظامی

گیانوری: بزرگترین ضربه‌ای که پس از کودتا به حزب وارد شد کشف و تلاشی سازمان افسری در شهریور ۱۳۳۳ است. سازمان افسری مهم ترین پوشش و سپر محافظ حزب در برابر ضربات دشمن بود و ما از طریق افسران توده‌ای دو مراکز مهم نظامی - مانند رکن دو ارتش، فرمانداری نظامی، دافرسی ارتش و غیره - می‌توانستیم از بسیاری سایل مطلع شویم و خود را حفظ کنیم. پس از لورفتن سازمان افسری این امکان بکلی از دست رفت و حزب فاقد پوشش شد و پس از آن ضربه‌ها پشت سر هم وارد شد و امکانات ما تنگ‌تر و تنگ‌تر شد.

جریان کشف سازمان افسری به این شکل بود: خسرو روزبه، که مخفی بود به نزدیکترین دوستش - سروان ابوالحسن عباسی - مأموریت می‌دهد که يك چمدان کتاب را که در خانه‌ای در خیابان جمال‌الحق (نزدیکی راه آهن) بوده به مکان دیگر انتقال دهد. او در صبح ۲۱ مرداد ۱۳۳۳ چمدان را از کوچه تنگی به خیابان می‌آورد. يك پاسبان به او مشکوک می‌شود و بیسیم می‌زند و همکاران او جمع می‌شوند و این فرد را دستگیر می‌کنند و به پاسگاه راه آهن انتقال می‌دهند. در آنجا چمدان را باز می‌کنند و می‌بینند که هر آن کتب و نشریات حزبی است. فوراً به فرمانداری نظامی تهران اطلاع می‌دهند و عباسی را به همراه چمدان به فرمانداری نظامی منتقل می‌کنند. در آنجا عباسی زیر شکنجه‌های شدید قرار می‌گیرد و دو خانه مخفی سازمان افسری (در خیابان خانقاه و خیابان ۲۱ آخر کوچه پاریسی) را لو می‌دهد. بدین ترتیب

ابتدا سرهنگ محمدعلی مبشری و سپس سروان مختاری، سروان سعیدزاده و عده‌ای دیگر دستگیر می‌شوند. در خانه خیابان ۲۱ آذر کتابچه رمز که حاوی اساسی اعضای سازمان بوده به دست می‌آید و برای کشف رمز سرهنگ مبشری زیر شکنجه بسیار شدید قرار می‌گیرد.^{۱۰۲}

- او برادر حسین دکتر اسدالله مبشری بود؟

کاتوری: بله مبشری به شدت مقاومت می‌کند. دستگیری او باید در اوایل شهریور باشد. چون او در ۶ شهریور برای ندانن اطلاعات حتی رگ دست خود را قطع می‌کند. ولی بالاخره این مقاومت می‌شکند و رمز در ۱۴ شهریور کشف می‌شود. البته این را باید بگویم که فشار اصلی بر روی افراد اولیه‌ای بود که دستگیر شدند. پس از کشف رمز از شدت شکنجه‌ها کاسته شد و بازجوها به مطالب زیادی نیاز نداشتند تا افراد بعدی را زیر فشار شدید قرار دهند. ولی در مورد مبشری و افراد اولیه واقماً پوست آنها را کتند. خوب، در این اثنا عباسی هم افرادی را که می‌شناخته او می‌داده است. عباسی شخصاً حدود ۲۰۰ نفر از افراد سازمان را می‌شناخته است. بیند جعفر معروف است سازمانی که عباسی به تنهایی ۲۰۰ نفر از اعضای آن را می‌شناخته است. به این ترتیب، سازمان افسری لو رفت و دستگیری‌های وسیع شروع شد.

- آشنایی شما با عباسی تا چه حد بود؟

کاتوری: سروان ابراهیم عباسی را من فقط یکی دو بار دیده‌ام و تنها از طریق

۱۰۲. خاطره جالبی از سرهنگ مبشری به یاد دارم که بد نیست بیان کنم: در گذشته افسران گماشته‌ای از سرموازن در اختیار داشتند که در خانه آنها مانند مستخدم کل می‌کرد. سرهنگ مبشری چون در دانشمندی ارتش کل می‌کرد ارتباط مستقیمی با واحدهای مربوطه نداشت و تنها می‌توانست از واحد مربوطه گذشته خود گماشته‌ای بگیرد. از آنجا که در خانه او هم جلسات حوزه‌ای سازمان افسری تشکیل می‌شد و هم به علت مسولیتی که در سازمان داشت هر روز گزارشات زیادی از شاخه‌های سازمان به دستش می‌رسید که باید آنها را منظم می‌کرد. از افسر دوستش در واحد مربوطه خواسته بود که یک گماشته برایش برگزیند که تازه از روستا آمده باشد و چکلی از دنیا بی‌خبر باشد. دوستش نیز با جستجو و حطاله در ریحیه سرموازن وظیفه چنین گماشته‌ای برای او پیدا کرده بود. سرهنگ مبشری در گفتگو با ما همیشه به داشتن چنین گماشته‌ای می‌بالید. روزی از شیکه حزبی نامه سرپسته‌ای به دستم رسید که به نام شخص من فرستاده شده بود. با تعجب نامه را باز کردم و با تعجب بیشتر چنین خواندم: در فوق گرامی! خواهش منم به رفیق سرهنگ مبشری تذکر دهید که این اندازه بی‌احتیاطی نکند. وقتی از خانه بیرون می‌رود روی چیز کار او بر است از خطرات و ناسد ها و اسناد حزبی. اگر تصادفاً افراد ناایمن وارد خانه شوند این بی‌احتیاطی می‌تواند نتایج بسیار بدی داشته باشد. هرگز چهره سرهنگ مبشری را چند لحظه پس از آن که این نامه را به دستش دادم و خواند فراموش نمی‌کنم (کاتوری).

دوستی با روزبه اورا می شناختم. او برای روزبه مانند برادر کوچک و فرمانبردار بود. او در درجه سروانی به علت فعالیت سیاسی از ارتش اخراج شد و علیرغم اینکه از طرف رکن دو ستاد ارتش شناخته شده بود، پیش از هر فرد دیگر مورد اعتماد روزبه بود و او را به عنوان رابط با شهرستان‌ها به همه جا می فرستاد. پس از اینکه روزبه از مسئولیت سازمان افسری برکنار شد، که قبلاً شرح داده‌ام، سایر اعضای هیئت دبیران سازمان همان مناسبات را با عباسی داشتند. او هم با سازمان افسری مربوط بود و نشانی دبیرخانه سازمان را می دانست و هم با روزبه ارتباط داشت و دو شعبه اطلاعات با او کار می کرد (روزبه معاون و مرد واقع گرداننده شعبه اطلاعات بود که مرأس آن دکتری بودی قرار داشت). من از ارتباط نزدیک عباسی با دبیران سازمان افسری اطلاع نداشتم زیرا هر تماسی با آنها هرگز درباره کاری که به من مربوط نبود پرسش نمی کردم. بطوریکه به ما اطلاع دادند عباسی پس از بازداشت و تسلیم مرزیر شکستجه نام پیش از ۱۵۰ نفر از اعضای سازمان افسری را داده بود.

- ولی چنانکه از کتاب زبانی برمی آید ظاهراً عباسی آن همکاری لازم را با فرمانداری نظامی نداشته و برخی اطلاعات مانند محل اختفای روزبه و چربان قتل محمد مسعود، را نداده است.

کپانوری: عباسی از جزئیات کار روزبه اطلاع داشت و نزدیکترین و مورد اعتمادترین دوست روزبه بود. ولی وقتی که عباسی دستگیر شد تنها کسی که از سازمان افسری دستگیر نشد روزبه بود. هر اینجا بحث مطرح است که آیا واقعاً عباسی از خانه و محل اختفای روزبه اطلاع داشته و روی رفاقتی که با او داشته لو نداده و روزبه توانسته خانه اش را محض کند و یا واقعاً بی اطلاع بوده است. بنظر من، به احتمال زیاد، عباسی از محل اختفای روزبه اطلاع نداشته است، چون اگر می دانست حتماً از او عوسی آوردند.

- در حادثه لو رفتن سازمان افسری چه کسی مقصر بود؟

کپانوری: در مسئله لو رفتن سازمان افسری عوامل متعددی مؤثر بود، که یکی از مهم ترین آنها سیستم بد تشکیلات و لویطاطات آن بود. ولی خوب، دکتر جودت - مسئول سازمان افسری - فوق العاده بی توجهی از خود نشان داد. پس از دستگیری عباسی باید بلافاصله تمام ارتباطات او قطع می شد، خانه‌ها عرض می شد، اسناد به مکان دیگری انتقال می یافت، و افرادی که عباسی می شناخت مخفی می شدند. این کار سنگینی بود، ولی راه دیگری وجود نداشت. ولی دکتر جودت نه تنها چنین نکرد بلکه کتابچه رمز اساسی افسران راه، که پس از دستگیری عباسی از خانه خارج کرده بودند، به آنجا بازگردانیده بود. او به علت این احمال در پلنوم چهارم مورد سرزنش قرار گرفت. افراد هیئت دبیران سازمان افسری نیز اعتماد

عجیبی به استحکام و مقاومت عباسی داشتند و تصور نمی‌کردند که او ضعف نشان دهد. ده روز از دستگیری عباسی می‌گذرد و آنها می‌بینند که اتفاقی نینشاده و دستگیری در کلر نیست و لذا این آقایان مجدداً کار سابق خود را از سر می‌گیرند، تردد به خانه‌ای که دهر خانه‌شان بوده را شروع می‌کنند و کتابچه رمز افسران را به اصرار از جودت پس می‌گیرند و به آن خانه می‌برند. خسرو روز به هر بازجویی‌هایش چنین گفته است:

در جریان کشف سازمان نظامی نیز با بی‌اشکاری شخص دکتر جودت رابط کمیته مرکزی حزب توده ایران با سازمان نظامی و بعد هم بی‌اشکاری و سهل‌انگاری سایر اعضای کمیته مرکزی حزب، لطمه شدیدی به اساس و موجودیت حزب زد. زیرا اعضای هیئت دهران سازمان نظامی به عباسی اعتماد داشتند و به علایق معتقد بودند که اطلاعات او درباره سازمان نظامی به قدری وسیع است که به هیچ‌وجه وسيله نمی‌تواند پیشگیری نمود و خطرات ناشی از او را خفنی کرد. به این معنی که ابوالحسن عباسی از ابتدا معاون شعبه تشکیلات سازمان نظامی بوده و عمده زبانی از افراد او با نام و نشان می‌شناخت (دست کم ۲۰۰ نفر از ۶۰۰ نفر را خوب می‌شناخت) و به علاوه تمام خانه‌های سازمان نظامی را، خواه خانه‌هایی که در آنها کار تشکیلاتی می‌شد خواه خانه‌هایی که افسران مخفی در آنها زندگی می‌کردند، بلد بود و برای سازمان نظامی غیرمقدور بود که بتواند ۲۰۰ نفر را مخفی سازد و به علاوه مرست معلوم نبود که دقیقاً چه کسی را می‌شناسد و چه کسی را نمی‌شناسد. هیئت دهران سازمان نظامی از حل مسئله عاجز بود. فقط کمیته مرکزی حزب توده ایران می‌توانست امکاناتی در اختیار سازمان نظامی بگذارد که این عمده را مخفی کنند و به علاوه صریحاً دستور بدهد که به ابوالحسن عباسی تکیه نکنند، ولی دکتر جودت از اتخاذ این تصمیمات عاجز بوده و بعدها نیز سایر اعضای کمیته مرکزی که وظیفه رهبری و هدایت تمام سازمان‌های حزبی را داشتند به وظیفه خود عمل نکردند و دستور صریح و روشنی در این باره ندادند. من خوب به خاطر دارم که شب دستگیری افسران (شبی که فردای آن افسران دستگیر شدند و خانه‌های خیابان صفی‌علیشاه و خیابان غربی دانشگاه اشغال شد) من و سرهنگ سیاهک و سرهنگ بهتری و سروان محقق‌زاده در حضور شخص دکتر جودت در خانه غربی دانشگاه، که محل کار شعبه تشکیلات بود، جلسه داشتیم و این جلسه تا ساعت ۱۲ نیز ادامه داشت. بنظر من شخص دکتر جودت و سایر اعضای کمیته مرکزی حزب در درجه اول و شخص من نیز که در آن جلسه شرکت داشتیم مقصر هستیم و از حیث مسئولیتی که از این رهکنو منوجه ما می‌شود بلادفاع هستیم.^{۱۰۵}

این اطلاعات را دکتر جودت به طور برده و شکسته در هیئت اجرائیه مطرح کرد بدون هیچگونه پیشنهادی او که خود مسئول تشکیلات تهران بود می‌بایست جا برای مخفی کردن حداقل کادر رهبری سازمان نظامی تهیه می‌کرد و آنها را از رفتن به خانه‌های شناخته شده منع

۱۰۵. علی زبانی، کمونیزم در ایران، ص ۶۳۳ - ۶۳۵.

می کرد. او این سایل را در پلنوم چهارم هم مطرح نکرد و تنها پس از رسیدن دفاعیات روزیه ما از این جریان مطلع شدیم.

- در زمان لوردشن سازمان نظامی شما چه می کردید؟

کیانوری: لوردشن سازمان افسری پیش از حادثه خانه ما هر ششیران (خانه تفرشی که ماجرائی آن را گفتم) بود. ۱۵ روز از دستگیری عباسی می گذشت و ما اطلاع داشتیم. شبی که محقق زاده می خواست باز به دبیرخانه سازمان افسری برود من به او گفتم: به کجا می روی؟ (آلته من مشول او نبودم.) گفتم: می روم. جلسه دارم. گفتم: شما بالاخره تمام حزب را به باد خواهید داد، نرو! و يك كلسه زننده به او گفتم. گوش نکرد و رفت و همان شب دستگیر شد. جالب اینجاست که ما بعداً مطلع شدیم که روز قبل از طرف فرمانداری نظامی به آن خیابان رفته و خانه همسایه را بازرسی کرده بودند، یعنی عباسی شماره پلاک را معرفی داده بوده است (شاید تصدیقاً) ولی اینها به این موضوع هم توجه نگردیده بودند. این جریبحث من با محقق زاده در حضور ناصر صارمی (که راتنده ما بود و در خانه ما زندگی می کرد) بود و او بعداً در پلنوم چهارم شهادت داد و عین گفته مرا تکرار کرد.

- سیامک کی دستگیر شد و آخرین دیدار شما با او در چه زمانی بود؟

کیانوری: سیامک را عباسی لوداد و در همان روز اولی بازداشت شد. آخرین دیدار من با او مدت کوتاهی پیش از لوردشن سازمان افسری بود.

- شایه‌های وجود دارد که گویا حزب دارای يك سازمان درجه داران هم بود ولی صورت اساسی آنان توسط سرگرد بولاددز به خارج برده شد و لذا عده‌ای از درجه داران دستگیر نشدند. آیا این مسئله صحت دارد؟ سرنوشت بولاددز چه شد؟

کیانوری: سرگرد قاسم بولاددز در رکن دوم ستاد ارتش کار می کرد و اطلاعات گرانبهایی از او به حزب می رسید. ولی ما سازمان درجه داران نداشتیم. تنها درجه داران عضو حزب همان ۱۵ نفری هستند که نام شان در کتاب زیبایی آمده است.

بولاددز جزء همان ۳۷ افسری بود که ما موفق شدیم آنها را از کشور فرار بدهیم. او در چکسلواکی (نهر پراگ) در رشته اقتصاد تحصیل کرد و در همانجا کار می کرد. پس از انشعاب مائونیستی از حزب (قاسمی و فروتن و سفلی) او نیز با آنها هم عقیده بود و طرفدار سرسخت نظریه‌های مائونیستی شد. او انسانی شریف، باک و بی‌آلایش بود و در عقایدش نیز سرسخت بود. من برای او از لحاظ انسانی احترام داشتم و دارم. ولی او راه خود را از ما جدا کرد. پس از آمدن به ایران از او خبر نداورم و نمی دانم که هنوز هر پراگ است و یا به ایران آمده است. - استاد و شراهدنی موجود است که ثابت می کند که از گذشته دور سرویس های غربی از

فعالیت حزب توده در ارتش اطلاع داشتند برای نمونه، فردوست می‌نویسد که از همان دوران ریاست سرلشکر حسن ارفع بر ستاد ارتش، او و شبکه‌اش به دستور سفارت انگلیس به طور غیررسمی روی نظامیان کمونیست کار می‌کرده‌اند.^{۱۰۶} و یا سنبلی است که نشان می‌دهد که سرگرد یارمحمد صالح (برادر النهبیار صالح) - که در زمان دولت مصدق آجردان ریاحی بود و پس از کودتا مسئول امنیتی بیجان ستون شد - برخی از افسران توده‌ای را می‌شناخته است.^{۱۰۷} و یا قطعاً حضور روزه و سرهنگ چلیا در ایل کشلیلی از چشم سیا به دور نبوده است. به علاوه، مدتی پیش از کشف سازمان نظامی (و در واقع تلاشی آن) رئیس اداره اطلاعات ارتش آمریکا به تهران آمد و مطبوعات غرب نوشتند که هدف او از این سفر کشف شبکه‌های کمونیستی در ارتش ایران بوده است. بنابراین، بنظر می‌رسد که عامل اصلی ضربه بر سازمان نظامی دستگیری عیسی نیست.^{۱۰۸}

کیهانوری: در عین تأیید فاکت‌هایی که گفتید با نتیجه‌گیری شما موافق نیستم. دوست است که پس از خراب کردن هواپیماها به دست پنج نفر از خلبانان، و با سابقه فرار بسیاری از افسران وابسته به حزب در جریان افسران خراسان و بعداً عزیمت تعداد زیادی افسر مورد سوءظن به آذربایجان و افسارگری‌هایی که در دوران دولت مصدق و بویژه در جریان توطئه‌ها کردیم، دستگاه‌های امنیتی غرب و دستگاه امنیتی رژیم از وجود پلک شبکه توده‌ای در ارتش اطلاع داشته‌اند و با جدیت در پی کشف آن بوده‌اند. در این تردیدی نیست. ولی این دلیل بر آن نیست که آنها قبلاً خطی را پیدا کرده بودند. آمدن رئیس اداره اطلاعات ارتش آمریکا هم باز

۱۰۶. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ج ۱، ص ۱۲۶.

۱۰۷. مطالعات سیاسی. تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، کتاب اول، پائیز ۱۳۷۰، ص ۱۵۵ - ۱۵۶.

۱۰۸. به گفته گازیوروسکی، در سپتامبر ۱۹۵۲ / شهریور ۱۳۳۲ پلک سرهنگ ارتش آمریکا، که سالها برای سیا در خاورمیانه کار کرده بود، در پوشش وابسته نظامی به ایران اعزام شد. مأموریت او سازماندهی و اداره پلک واحد جدید اطلاعاتی بود که زیر نظر فرماندهی نظامی تهران تأسیس شده بود. وظیفه این واحد اطلاعاتی پیگرد و خنثی کردن همه تهدیدهایی بود که علیه شاه وجود داشت. سخاوورد عمده این واحد کشف و نابودی شبکه نظامی حزب توده در سپتامبر ۱۹۵۲ / شهریور ۱۳۳۲ بود. گازیوروسکی می‌نویسد که این سرهنگ همان افسری است که در رابطه با کودتای ۲۸ مرداد در فرانسه با اشرف پهلوی تماس گرفت (مارک گازیوروسکی، سیاست ظریفی آمریکا و شاه، ص ۱۶۲ - ۱۶۳). جینز هیل می‌نویسد که قبل از کودتا سرهنگ استنن مید و نورمن دربی شایر بر یاریس با اشرف تماس گرفتند. سرهنگ استنن مید مأمور سرورس اطلاعاتی بر خانی بود که چند نوبت‌های متعدد به سازمان سیا قرض داده می‌شده (مصدق، نفت، فاسیونالیسم ایرانی، ص ۲۵۹ - ۲۶۰) - ویراستار.

دلیل بر این نیست که آنها خطی را پیدا کرده بودند. اگر آنها خطی داشتند چه دلیلی داشت که صبر کنند تا عباسی بطور تصادفی گرفتار شود و این امکان پیدا شود که حزب بتواند تعدادی از افسران را پنهان و از کشور خارج کند؟

فروپاشی سازمان حزب

گیاتوری: کشف و تلاشی سازمان افسری لطعات جبران ناپذیری بر حزب زد. پس از کودتای ۲۸ مرداد هر چند فشار بر حزب زیاد بود و امکانات و نشریات علنی ما از دست رفت ولی ما از طریق امکانات مخفی خود به انتشار روزنامه مردم - ارگان حزب - ادامه می دادیم. در آن زمان ما سه چاپخانه مخفی داشتیم. چاپخانه اصلی ما چاپخانه بسیار خوب و استوار شده ای بود در داوودیه که ساختمان آن را خودمان ساخته بودیم. در این چاپخانه روزنامه مردم بطور هفتگی و منظم در تیراژ نسبتاً بالا چاپ می شد و در شبکه حزبی و خارج از شبکه توزیع می شد و تأثیر بسیار زیاد داشت؛ زیرا تمام جنایات دستگاه را فاش می کرد. دستگاه اطلاعاتی پختلار نیز با تمام نیروی خود در تلاش بود تا مرکز چاپ و نشر حزب را پیدا کند و جلوی چاپ روزنامه حزب را بگیرد. در جریان کشف خانه های سازمان افسری یکی از بیک های حزب، که مسئول رسانیدن روزنامه به کمیته های تهران بود، دستگیر شد. فرمانداری نظامی تهران پس از مدتی فهمید که او از محل چاپخانه حزب مطلع است. او را زیر شکنجه های بسیار وحشتناک قرار دادند و وی بالاخره محل چاپخانه را گفت.

- نام او را بفرمائید!

گیاتوری: نام او حسن سیزواری بود. همه او را به نام حسن آقا می شناختند. فرد بسیار خوبی بود و همه او را واقعاً دوست داشتند. خوب، شکنجه های خردکننده ای به او داده بودند. به این ترتیب، در سوم مهرماه ۱۳۳۳ چاپخانه اصلی حزب کشف شد و در جریان اشغال آن عمده ای دستگیر شدند. مهم ترین این افراد فردی بود به نام محمد وزندی، از اهالی آذربایجان و از افسران سابق فرقه، که مسئول چاپخانه بود (نام او وزندی است و نه آنطور که به اشتباه معروف شده وزندی). خوب، در این دوران افراد ضعیف یا خائن نیز در حزب پیدا می شدند. بعضی بدون اینکه گرفتار شوند خیانت می کردند و بعضی در زندان. این وزندی خیلی به دکتر یزدی و علوی نزدیک بود. یزدی در محل چاپخانه زندگی می کرد و علوی هم مسئول امور مالی و چاپخانه بود. البته دکتر یزدی در محل چاپخانه دستگیر نشد. در آن زمان سازمان ایالتی تهران به ۶ سازمان محلی تقسیم می شد که در رأس هر سازمان محلی یک کمیته حزبی قرار داشت. وزندی چون معمولاً باراننده برای بخش روزنامه در میان مناطق تهران می رفت محل ها و مراکز

و قرارهای خیابانی را می شناخت. البته مراکز کمیته های حزبی عوض شده بود ولی رزندی افراد و محل قرارها را به خوبی می دانست. این آقای رزندی به دلایلی خیانت کرد و شب ها در جیب فرمانداری نظامی می نشست و افراد و قرارها را نشان می داد. مدتی به حدود يك ماه الی يك ماه و نیم - بطرز وحشتناکی عند بسیاری از کادرهای درجه اول حزب، از جمله مسئولین و اعضای کمیته ایالتی، پشت سرهم در خیابان ها دستگیر می شدند و وضع بسیار ناراحت کننده ای در حزب ایجاد شده بود. يك بار هم نزدیک بود من دستگیر شوم که فرار کردم.

- ماجرای آن را شرح دهید!

کیانوری: در همان زمان خیانت رزندی، یعنی در مهر یا آبان ۳۳، من با راجه روزبه در خیابان سمیه فعلی قرار داشتم که برای روزبه پیامی را بفرستم. در آن موقع من برای پوشش از لباس نایب سرهنگی استفاده می کردم و رزندی این را می دانست. درحالی که ما متغول صحبت بودیم يك جیب نظامی در آن طرف خیابان توقف کرد و دو نفر از آن پیاده شدند و به طرف ما آمدند و گفتند: جناب سرهنگ، فرماندار نظامی شما را خواسته اند. گفتیم: مرا خواسته اند؟ خوب بروم! و از طرف سکووس جیب راه افتادم. گفتند: نه، بفرماید آن طرف، اتومبیل حاضر است. تا این را گفتم من اسلحه کمری را، که همیشه در جیب داشتم و آماده شلیک بود، بیرون کشیدم و به صورتش شلیک کردم. او افتاد و خون زیادی ریخت و من پشت سرهم شلیک کردم و دویم تا به یکی از پارگی های خیابان سمیه رسیدم (در آن زمان سرتاسر خیابان سمیه ساختمان نبود و خرابه های وجود داشت که بعضاً به خیابان شاهرضا راه داشت). از آنجا به خیابان شاهرضا رفتم و پالتیم را، که دورویه بود، پشت و رو کردم. تصادفاً يك ناگسی رسید. سرار شدم و رفتم. بعدها که رزندی دوباره به طرف حزب آمد، در نامه ای که برای ما نوشت گفت که من وقتی این حرکت کیانوری را دیدم، با وجود اینکه در جریان های داخلی حزب همیشه با او بد بودم، به رگ غیرتم برخورد و مانع تعقیب او شدم و به مأمورین همراهم گفتم که این فردی که گلرله خورده در حال مرگ است و باید او را زود به بیمارستان برسانیم و به این ترتیب کیانوری توانست فرار کند.^{۱۰۹} بلافاصله بعد از این جریان حکومت نظامی دستور داد که خانه های

۱۰۹. در کمونیسم در ایران چنین آمده است: «صدد رزندی که زندانی شدن خود را عملاً روی کینه و ریزی های کیانوری می دانست در زندان متبه شد و تصمیم گرفت به کمک مأمورین انتظامی با حزب توده سازد کند. او ابتدا بر پیشنهاد خودش شب ها با مأمورین تعقیب در جیب می نشست و کادرهای توده ای را، که در خیابان ها پراکنده بودند، نشان می داد و آنها پشت سرهم دستگیر می شدند... دکتر کیانوری، که با لباس سرهنگی و اسلحه شب ها در خیابان ها می گشت، يك شب در حین دستگیری تیراندازی نمود و فرار کرده (علی زبایی، همان مأخذ صفحات ۶۳۷ - ۶۳۸) - ویراستار»

اطراف را بگردند؛ چون تصور می کردند که همسر - مریم - در یکی از آن خانه ها مخفی شده است. گویا خانمی را در یکی از آن خانه ها به تصور اینکه مریم است بازداشت کرده بودند و تیمور بختیار با خوشحالی به شاه، که در میهمانی بوده، تلقین کرده و مزه بازداشت مریم را داده و شاه هم موضوع را به دیگران گفته بود، که البته بعد معلوم شد عوضی بوده و زن فرقی آزاد شد. رزنی مدتی بعد از دست مأمورین فرمانداری نظامی فرار کرد و به حزب پناه آورد و نامه ای به ما نوشت و از اعمال خود ابراز ندامت کرد و تقاضا کرد که او را مخفی کنیم. او در این نامه نوشته بود که در زندان دروغ های عجیبی به من گفتند و گفتند که فلان فرد حزبی با همسر رابطه نامشروع داشته است و من هم خیانت کردم و ۲۵ نفر را، که با اسم ذکر کرده بود، لو دادم. بهر حال، علت ضعف او هر چه بود این حرکت از فوق العاده مثبت بود و ما هم او را مخفی کردیم و از طریق مرز به شوروی فرستادیم. رزنی در آنجا مجدداً نامه مفصلی برای حزب کمونیست اتحاد شوروی نوشت و تمام جریانات را شرح داد و از جمله توضیح داد که یزدی و شرمینی چه کارهای بستی برای آزار من انجام داده اند. او در پنجم چهارم هم به نفع من شهادت داد. شهادت او کمک زیادی به ارزیابی درست فعالیت هایی که در تهران شده بود و محکومیت آن افراد رهبری که می خواستند مرا مقصر جلوه دهند کرد.

پس از این جریان، آن استار من از بین رفت و از آن پس من با لباس سورمه ای شهرتانی و با درجه سروانی نزد می کردم. وضع ما بسیار دشوار شد و با دستگیری شعبانی در چاپخانه دهگر هم، که او اطلاع داشت، لو رفت. در چاپخانه آخر که کشف شد من زندگی می کردم و جریانی اتفاق افتاد که بامزه است.

- فرمایید!

کیانوری: سرهنگ علی زیبایی که برای نسخه چاپخانه رفته بود از صاحبخانه پرسیده بود که در اینجا چه کسی زندگی می کند؟ صاحبخانه جواب داده بود: يك افسر که قبلاً درجه نایب سرهنگی داشت و دریا نیز گذشته سرهنگ تمام شد. زیبایی گفته بود که او کیانوری است که خرمش به خودش درجه می دهد و به این ترتیب به زودی به خودش درجه سرتیپی خواهد داد! به این ترتیب، این چاپخانه آخر هم گرفته شد و برای ما فقط يك اسکان پلی کمی باقی ماند. از طرف دهگر دستگیری افسران و کادرهای حزب و ضعف افراد در زندان همه و همه سبب شد که توانایی ما فوق العاده محدود شود.

- باید اوایل ۱۳۳۴ باشد؟

کیانوری: بله! در این موقع یزدی و شرمینی دستگیر شده بودند. زاخاریان هم در اوایل ۱۳۳۴ دستگیر شد که در زیر شکنجه کشته شد. ولی یزدی و شرمینی و عده ای دیگر ضعف

شده‌ی از خود نشان دادند.

- دکتر یزدی چگونه دستگیر شد؟

کیانوری: دستگیری یزدی در اسفند ۱۳۳۳ بود. او برای معالجه نزد ملک دندانپزشک رفته بود که هر دو دستگیر شدند. مطلب این دندانپزشک، که از رفقای حزبی ما بود، اگر اشتباه نکنم در خیابان پهلوی بود و من هم یکی دو بار به آنجا رفته بودم.

پس از دستگیری یزدی، بر اثر القاء او، روحیه تسلیم آمیزی در میان کادرهای درجه اول حزبی و به دنبال آن در میان اکثریت افراد زندانی شده رشد کرد و کم کم تصمیم گرفتند که تفرنامه نوشته و از شاه تقاضای عفو کنند. رهبری حزب در خارج از زندان (دکتر بهرامی، علوی و جودت و من) نامه‌ای به آنها نوشت و گفت که این کار شما ضربه سختی به حیثیت حزب وارد خواهد کرد و باید از آن خودداری کنید. گروه ارزشمندیان به ما پاسخ دادند که اکثریت رهبری حزب در زندان است و حق تصمیم‌گیری با آنهاست و اقلیت کوچکی که هنوز در خارج از زندان است صلاحیت تصمیم‌گیری ندارد. (در میان زندانیان يك عضو هیئت اجرائیه - یزدی - و چند عضو اصلی و مشاور کمیته مرکزی بودند.) به این ترتیب آنها تصمیم خود را عملی کردند و هیئت اجرائیه هم طی قطعنامه‌ای عمل آنها را محکوم کرد. این افراد از بهمن ۱۳۳۴ انتشار مجله ننگین عبرت را شروع کردند.

- می‌گویند که نوشتن تفرنامه‌ها دستور رهبری حزب بوده است.

کیانوری: دروغ است. دستور حزب مربوط به افسران بود که بعد توضیح می‌دهم. این افراد خودشان تصمیم گرفتند و هیئت اجرائیه با این کار مخالفت کرد. این مطلب در کتاب زیبای هم آمده است:

در این سال [۱۳۳۴] زندانیان نوده‌ای که به حقایق آشنا وین به ماهیت حزب برده بودند شروع به ابراز تفرح حتی تلمیح بر علیه حزب کرده و بدین ترتیب دیگر زندان‌ها مکتب مارکسیسم نبود بلکه مدرسه ناسیونالیسم و ذکر حقایق شده بود و قریب خوردگان از پیشگاه شاهنشاه و ملت ایران تقاضای بخشش می‌کردند.

این جنبش جدید در زندان‌ها ماهه نگرانی سران حزب نوده در بیرون شد و طی قطعنامه ای آن را محکوم کردند. بریزه پس از نامه سرایا معنوت دکتر مرتضی یزدی که منجر به ملک دوجه تحقیقات محکومیت وی شد (دیماه ۱۳۳۴) و شرکت تادو شرمینی در جشن‌های ملی بر ضد حزب نوده کمیته مرکزی تحت فشار افراد باقیمانده ناچار شد این دو تن را از حزب اخراج کند.^{۱۱۰}

۱۱۰. علی زیبای، همان مأخذ ص ۶۴۲.

- ماجرای تفرنامه‌نویسی افسران چه بود؟

کیانوری: پس از بازداشت افسران و آغاز صدور احکام اعدام آنها (مهر ۱۳۳۳) دکتر مرتضی یزدی در جلسه هیئت اجرائیه پنج نفره (بهرامی، یزدی، جودت، علوی و کیانوری) پیشنهاد کرد که به کلیه افسران زندانی توصیه شود که یا نوشتن تفرنامه به شاه درخواست عضو کنند. هر چهار نفر بدون بحث با این پیشنهاد موافقت کردند، ولی من به شدت مخالفت کردم و گفتم: این کار هیچ سودی ندارد و تنها نتیجه آن این است که افسران نه تنها اعدام خواهند شد بلکه حیثیت انقلابی شان هم لکه دار خواهد شد. شاه آنقدر به آنها کینه دارد که غیرممکن است اعدام شان نکند و تنها از طریق فشار سازمان‌های بین‌المللی می‌توان جلوی قتل عام افسران را گرفت. (در واقع، در آن زمان تمام جمعیت‌های دمکرات جهان و حتی احزاب سوسیالیست اروپا که ضدکمونیست بودند، با انتشار بیانیه‌هایی از رژیم شاه می‌خواستند که افراد توده‌ای را اعدام نکند.) بهر حال، مسئله - به رغم مخالفت من - تصویب شد و به زندان ابلاغ شد (ارتباط با زندان توسط من و سروان محقق دوانی عضو هیئت دبیران سازمان افسری تأمین می‌شد). گروه رهبری افسران در زندان پس از بحث از هیئت اجرائیه سؤال کردند که آیا این تصمیم شفق تمام اعضای هیئت اجرائیه است و یا تنها نظر اکثریت است؟ خود افسران با این نظر مخالف بودند و سودی در این کار نمی‌دیدند. دوباره در هیئت اجرائیه بحث در گرفت. من روی مخالفت خود ایستادگی کردم. آن چهار نفر گفتند: اگر تو روی این مخالفت پافشاری کنی و افسران از این مخالفت مطلع شوند از نوشتن تفرنامه و درخواست عضو خودداری می‌کنند و در نتیجه احکام اعدام عملی می‌شود و مسئولیت مرگ آنها با تو است. بدین ترتیب، من در برابر این تهدید حاضر شدم که با درج مخالفت من در صورتجلسه اجلاس هیئت اجرائیه به زندان اطلاع داده شود که این تصمیم به اتفاق آراء همه اعضای هیئت اجرائیه گرفته شده است. من به همین شکل تصمیم هیئت اجرائیه را به زندان اطلاع دادم و نتیجه این شد که افسران - علی‌رغم مخالفت و عدم تمایل خود - به این کار تم دادند و همانطور شد که من پیش‌بینی کرده بودم. رژیم شاه ۲۶ نفر از افسران (از جمله سرهنگ سیامک و سرهنگ بشری) و یک غیرنظامی (مرتضی گیوان) را تیرباران کرد و تنها پس از فشار معادل بین‌المللی بود که حکم اعدام ۵ افسر و ۲ غیرنظامی دیگر با یک درجه تخفیف به حبس ابد تبدیل شد. از این افسران ۶ نفر (عباس حجری، محمدعلی عموری، اسماعیل ذوالفقار، ابونرانب باقرزاده، رضا شلوکی و تقی کی‌بشر) ۲۵ سال در زندان ماندند و بارها از طرف رژیم به آنها مراجعه شد که فقط دوگلمه بنویسید که ما را عضو کنید، بدون ذکر حتی تفر از حزب، تا شما را آزاد کنیم و آنها حاضر نشدند و تنها با انقلاب از زندان بیرون آمدند. بنابراین سوءاستفاده از درخواست‌های عمر آن زمان

برای بدنام کردن افسران بسیار ناجوانمردانه است.

«از میان افسران توده‌ای يك نفر دیگر هم تا انقلاب در زندان ماند اسرگورد هدایت شهیدی زندی». چرا حزب از او نام نمی‌برد؟

کبائوری: من در این باره هیچ اطلاعی ندارم و تعجب می‌کنم که چرا دوستان دیگر ما هم از او بادی نگرفتند. به احتمال زیاد باقی‌ماندن او در زندان باید علت دیگری داشته باشد.

در اواسط سال ۱۳۳۴ یادداشتی به خط دکتر رافعتی به دست دکتر بهرامی رسید که طی آن دکتر جودت و مرا به مسکو احضار کرده بودند. در این موقع آن امکانات سابقی که برای خروج از مرز داشتیم وجود نداشت و یکی دو ماه طول کشید تا من آماده شدم. بالاخره در دیماه ۱۳۳۴ با يك تذکره نقلی و با کمک يك رواننده به نام عزت سعیدی از طریق کرمانشاهان و مرز خسروی به بغداد رفتم. در کرمانشاه اتفاق جالبی افتاد. دوست ما گفت: من در اینجا آشنایی دارم که دارای خانه و زندگی مرفهی است، برویم در منزل او بخواهیم. گفتم: فرد مطمنی است؟ گفت: بله! ما به این منزل، که يك خانه اربابی بود، رفتیم و اتفاقاً صاحبخانه هم نبود. من وارد اطافق شدم و عکسی دیدم که بسیار تعجب کردم. آن عکس، عکس پسر یکی از دولتماندگان ما بود که شوهر دختر عمه من است. پرسیدم: این عکس کیست؟ گفت: عکس صاحبخانه است! به سرعت از خانه فرار کردیم و به یکی از مهمانخانه‌های درجه سه رفتیم و شب خوابیدیم و صبح حرکت کردیم. خلاصه، من به بغداد رسیدم. در آنجا برای تهیه بلیط هواپیما برای ایتالیا به دفتر آزانس رفتم (قصد این بود که از بغداد به رم بروم و در آنجا رفقای حزب کمونیست ایتالیا و سایر حرکت مرا به پراگ فراهم کنند و از آنجا به شوروی بروم). از دفتر آزانس که بیرون آمدم، دیدم که در خیابان، جلوی من سرهنگ سورنا حرکت می‌کند. سرهنگ سورنا آشنای قدیمی من و در آن زمان آتاشه نظامی ایران در بغداد بود. سورنا سخت در فکر بود و سرش پائین بود و از جلوی من عبور کرد و مرا ندید. خدا را شکر کردم و در جهت معکوس فرار کردم. بدین ترتیب، از طریق بغداد - رم - پراگ به مسکو رفتم. يك ماه بعد دکتر جودت نیز از همین راه به مسکو آمد. در این فاصله دو تهران دکتر بهرامی دستگیر شد. دکتر بهرامی منزل مونس را می‌دانست و بلافاصله بعد از دستگیری این دو محل را نشان داد. یکی منزل امان الله قریشی - که در آن زمان مسئول کمیته ایالتی تهران بود - و دیگری منزل مهندس علی علوی. خلاصه، بهرامی - که دبیر کل حزب در ایران بود - هر اطلاعی که از گذشته و حال خود داشت داد و چون مرضی قند داشت پس از مدتی - کمتر از يك سال - آزاد شد و مدتی بعد درگذشت. دکتر یزدی و شرمینی و دیگران محاکمه و محکوم شدند، ولی هر کدام پس از چند سال آزاد شدند و هیچ کدام هم به خارج نیامدند و به

حزب نیبوستند. مهندس علوی چند سالی در زندان بود. برادرانش خیلی تلاش کردند تا برایش عضو بگیرند و او را آزاد کنند. ولی او ضعف نشان نداد و به همین دلیل در خردادماه سال ۱۳۳۸ اعدام شد.

- ولی مهندس علوی تفرنامه نوشت و متن آن در همان زمان منتشر شد!

گیانوری: تا آنجا که من اطلاع دارم این تفرنامه را خود او نوشته و برادرش - آدیش نیا - از قول او نوشته است.

- لطفاً درباره علوی توضیح بیشتر بدهید!

گیانوری: مهندس علی علوی و دو برادرش (مهندس مصطفی آدیش نیا و مهندس محمدزاده) از مهاجرین ایرانی ساکن روسیه بودند و در آنجا تحصیل کرده و لذا به زبان روسی تسلط کامل داشتند. آنها سپس از شوروی به آلمان رفته و هر سه در آلمان مهندس شده بودند. آنها از کسانی بودند که تبعه شوروی نشده و به ایران بازگشتند و از ابتدای فعالیت حزب توده در آن عضویت داشتند (از وقتی که من عضو حزب بودم آنها هم عضو بودند). البته قبلاً در اتحاد شوروی عضو سازمان جوانان کمونیست (کامسومول) بوده اند. علی علوی حزبی تر از برادرانش بود و فعالیت حزبی آن دو کمتر بود. آدیش نیا رئیس فنی کارخانه سیان شهری بود و محمدزاده، که مهندس محمار بود، در اداره ساختمانها کار می کرد. پس از انقلاب که به ایران آمدم آدیش نیا فوت کرده بود و محمدزاده، که زنده بود، به دیدن من آمد ولی مجدداً عضو حزب نشد. بعدها شنیدم که بر اثر سگته مرده است.

علی علوی در کنگره اول به عضویت کمیون نفتیش انتخاب شد و در کنگره دوم به عنوان عضو کمیته مرکزی و در پلنوم اولی به عضویت هیئت اجراییه انتخاب شد. در دستگیری بهمن ۱۳۳۷ او هم دستگیر شد و سپس به همراه چند نفر دیگر به زندان بنوع عباس تبعید شد. بعداً که از تبعید بازگشتیم در زندان قصر با هم بودیم و به اتفاق او از زندان فرار کردیم و در خارج از زندان عضو هیئت اجراییه مخفی شدیم. علوی در هیئت اجراییه مسئول کل مالی بود. در اوایل اختلافات من و فرودین با اکثریت هیئت اجراییه، او مدتی حد وسط را می گرفت ولی بعداً تحت فشار آنها تسلیم شد. علوی انسان شریفی بود و تنها نقطه ضعفش این بود که از ودکا بدش نمی آمد. البته در حد افراط نمی خورد. او از هر نظر پانک و دوست داشتنی بود و با وجودی که در یک دوره مخالف من بود، من او را بسیار دوست داشتم. هیچگونه نیله پله ای در کارش نبود. همسر او یک خانم آلمانی کمونیست بود که به زبان فارسی تسلط داشت. او زن فوق العاده خوبی بود و در کارهای حزب - بخصوص در دوران فعالیت مخفی - کمک زیادی می کرد. او حتماً پس از اعدام علوی به آلمان رفته است. آنها فرزند نداشتند.

- علوی از نظر دانش تنوریک در چه حد بود؟

گیانوری: در سطح متوسط بود. مارکسیسم را خوانده بود و گاهی اوقات هم مطالعه می کرد. ولی اهل قلم نبود و کارهای نوشتنی از او بر نمی آمد.

- می گویند که علوی دائم الخمر بود و چون مسئول مالی بود پولهای حزب را حیف و میل می کرد.

گیانوری: مهندس علوی دائم الخمر نبود، ولی از خوردن مشروب - معمولاً در شب - ابا نداشت. من هیچگاه او را در حال مستی ندیده ام. بنظر من او حتی يك شاهی از پول حزب را به نفع خود برداشت نکرده و این اتهام ناجوانمردانه ای است.

- لطفاً درباره دکتر محمد بهرامی نیز توضیح بیشتر دهید.

گیانوری: دکتر محمد بهرامی تحصیل کرده آلمان بود و در آنجا به اتفاق دکتر ارنی در حزب کمونیست فعالیت داشت. پزشک بود و پزشک خوبی بود ولی برعکس ارنی از نظر معلومات سیاسی فرق العاده ضعیف بود. زمانیکه اهر سال ۱۳۱۳ به ایران آمد در حزب کمونیستی که در ایران تشکیل شده بود دبیر شد. البته دبیران اصلی حزب کابیش، اوانی و سیامک بودند، ولی چون سیامک نظامی بود برای اینکه او شناخته نشود به جایش بهرامی را معرفی کردند. بهرامی در زمرة «۵۳ نفره» دستگیر شد و مقاومت کرد، البته چون اطلاعات را قبلاً گرفته بودند فشار زیادی بر او نیاوردند. در زندان وضع خوبی داشت و هیچ نقطه ضعفی نشان نداد و بر اعتصاب غذا هم شرکت کرد. زمانیکه از زندان آزاد شد در تأسیس حزب توده ایران شرکت کرد و در کنگره اول به عنوان دبیر کمیته مرکزی انتخاب شد. در کنگره دوم هم دبیر کمیته مرکزی شد. هر آغاز مسئول مالی حزب بود و چون آدم پاکتی بود همیشه با روستا دعوا داشت (روستا پولهای زیادی را که به دست می آورد خرج مصارف دیگر می کرد و به حزب چیزی نمی داد). پس از بهمن ۱۳۲۷، که ما دستگیر شدیم، بهرامی به عنوان دبیر اول حزب در ایران تعیین شد. قبل از بهمن ۱۳۲۷ رفتار خوبی داشت و بهیچوجه در جهت اسکندری و رادمش عمل نمی کرد، ولی در دورانی که ما در زندان بودیم بتدریج تحت تأثیر شرمینی قرار گرفت. شرمینی اسناد بزرگی در رشته هندوانه زیر بغل گذاشتن بود و همین رفتاری را که با دکتر رادمش کرده بود با دکتر بهرامی انجام داد. بدین ترتیب، شرمینی و دکتر بهرامی و دیگران در يك جناح در مقابل فروتن و قریشی قرار گرفتند. زمانیکه ما از زندان فرار کردیم، متوجه شدیم که دکتر بهرامی دیگر دکتر بهرامی قبل نیست. او با یزدی و جودت و سایرین اکثریت هیئت اجراییه را تشکیل دادند (در آن زمان قاسمی هم با آنها بود). بهرامی از لحاظ شخصیتی، به نول و وسه، خیلی کند بود. در دوران فعالیت مخفی خانم و بچه هایش را با خود به محل کمیته مرکزی

می آورد. چند بار به او گفتم که اگر خانست را تعقیب کنند، محل کمیته مرکزی را کشف می کنند و پدر همه را درسی آورند. می گفتند نمی توانم. بعد از کودتا که دستگیر شد بلافاصله در ماشین آدرس دو خانه ای را که می شناخت داد و در فرمانداری نظامی هم هرچه که می خواستند نوشت و چون دیدند که آدم بی فایده ای است مدت کوتاهی بعد آزادش کردند. پس از آزادی مدت زیادی زنده ماند.

- اخیراً عده ای ادعا می کنند که نادر شرمینی در زندان تفرنامه نوشت و با رژیم همکاری نکرد و به همین دلیل تا سال ۱۳۳۹، یعنی حدود ۵-۶ سال، در زندان ماند. به علاوه، او در نامه ای که در سال ۱۳۳۵ از زندان به خلیل ملکی نوشت و در نشریه نبرد زندگی - ارگان گروه خلیل ملکی - چاپ شد، به اشتباه خود در لیاال ملکی اعتراف کرد. آنها به این نامه استناد می کنند و آن را دلیل صداقت و مقاومت شرمینی می دانند. نظر شما چیست؟

کیانوری: به رویاه گفته شاهدت کیست؟ گفت: نمم! خود این نامه از زندان و چاپ آن در نشریه خلیل ملکی نشانه خیلی چیزهاست. در کتاب زیبایی مطلق درباره شرمینی گفته شده که این ادعا را رد می کند و شرمینی را در کنار یزدی جزه رهبران ارتداد زندان قرار می دهد: مهندس نادر شرمینی عضو کمیته مرکزی و مسئول سازمان جوانان در سال ۱۳۳۲ دستگیر و پس از اظهار ندانست و نشر از حزب نوده کلمه اطلاعات خود را بر اختیار مقامات انتظامی گذارد. در سال ۱۳۳۹ مورد عفر طوکانه قرار گرفته از زندان مرخص گردید.^{۱۱۱}

- درباره زندگی شرمینی بیشتر توضیح دهید!

کیانوری: من قبلاً درباره نادر شرمینی توضیح داده ام. در یک کلمه، او پدیده نادری است! پدرش (مهندس شرمینی) از مهاجرین روسیه بود که در مشهد زندگی می کرد و همسرش (خانم عالیه شرمینی مادر نادر) یا مربی فرزندان اسدی و یا خانه دار آنها - چنین چیزی - بود. او از روسهای مهاجر بود. پدر نادر شرمینی نمی دانم کجایی بود. ولی خانم شرمینی زبان فرانسه را به خوبی صحبت می کرد و قطعاً روسی هم می دانست. اصلتشان و شغلشان چه بوده، هیچ کس خبر ندارد. پس از دستگیری اسدی به خاطر واقعه مسجد گوهرشاد، خانواده شرمینی به تهران آمدند و در اینجا زندگی محقری داشتند. پس از تأسیس حزب، فرزندان آنها عضو حزب شدند. علی شرمینی (برادر نادر) بچه بسیار مهمل و بی ربطی بود (او هم عضو سازمان جوانان بود). یکی از خواهران نادر خلیلی زود یا یک افسر آمریکایی ازدواج کرد و به آمریکا رفت. او در ایران که بود کار می کرد و به خانواده کمک مالی می داد و به آمریکا که رفت از آنجا برایشان کمک مالی

۱۱۱. علی زیبایی، کمونیزم در ایران، ص ۷۳۹.

می فرستاد. نادر شرمینی، با اینکه کمونیست شده بود، با این خواهر به تمام معنی آیشان در یک جوی می رفت. نادر شرمینی ادعا می کرد که در شوروی عضو سازمان نوجوانان حزب کمونیست اتحاد شوروی بوده است. بهر حال، نباید در شوروی سابقه درخشانی داشته باشد چون هیچ چیز در مورد سابقه اش نمی گفت (اگر سابقه درخشانی داشت حتماً به رخ می کشید). او در سازمان جوانان خیلی فعال بود، روسی هم می دانست و کتاب های روسی را خوانده بود. به علت هوش و زرنگی زیاد که داشت می دانست که زیر بغل چه کسانی می شود هندوانه گذاشت و به کمک آنها بالا رفت. لذا، به سرعت رشد کرد و بالا رفت. او در سازمان جوانان و حزب نقش بسیار مخربی بازی کرد. عده ای هم به او میدان دادند و آلت دست او شدند. واقعاً یکی از عوامل بدبختی های حزب را می توان نادر شرمینی دانست. اگر او نبود به احتمال زیاد حزب در این مسیر خصمانه و حشتناک اختلاف در جناح رهبری قرار نمی گرفت. او پس از اینکه دستگیر شد بلافاصله ضعف نشان داد و همه چیز را لو داد. او چاپخانه کوچکی را که در اختیارش گذاشته بودیم لو داد و کارگر چاپخانه که هفته ای دو روز در چاپخانه ای که من سکونت داشتم کار می کرد این آخرین چاپخانه را هم لو داد. بعد از انقلاب که به ایران آمدیم مطلع شدیم که شرمینی با یک کارخانه شیشه همکاری دارد. آقای مهندس شرمینی چهل میلیون دلار پول دولتی کارخانه را به جیب زده و در آمریکا به حساب خودش ریخته بود. در ایران جریان را فهمیدند و شرمینی را زندانی کردند و بالاخره خانمش مجبور شد تمام اسناد خانه و چیزهایی را که داشتند به عنوان وجه الضمان بگذارد تا او آزاد شود. بعد از انقلاب، آقای طبری به اخاقی خانستان به خانه این آدم حقه باز به تمام معنا رفته و خوش و بش کرده بودند. ما به طبری اعتراض کردیم که آقایان! چطور تو دعوت کسی را که بزرگ ترین لطامات را بر حزب زده و چنین آدم فاسدی است قبول کردی! طبری گفت: بله! خوب! دعوت کرده بود و من روم نشد که قبول نکم! در واقع، طبری این دعوت را برای این قبول کرده بود که آقای شرمینی علیه او چیزی ننویسد. طبری با باقر مؤمنی هم خوش و بش داشت.

بقایای حزب در ایران

- پس از خروج شما از کشور و دستگیری دکتر بهرامی و مهندس علوی تشکیلات

حزب در چه وضعی بود و توسط چه کسانی اداره می شد؟

گیانوری: در سال ۱۳۳۵ از سازمان حزبی شبکه بسیار کوچکی به جای مانده بود و تعداد اعضای آن از چند صد نفر تجاوز نمی کرد. این شبکه به خسرو روزبه و علی متقی سپرده شد. مریم هم در ایران بود و در همه زمینه ها به روزبه کمک می کرد (او درست یک سال پس از من،

در دی ماه ۱۳۳۵ از ایران خارج شد). عده‌ای از کادرها نیز مانده بودند و این شبکه را اداره می‌کردند (مانند فرج‌الله میزانی، صادق انصاری، محمدباقر مؤمنی، فتوحیهر هوشمندراد، برویز شهریاری و رحمت‌الله جزینی). در سال ۱۳۳۵ میزانی به خارج آمد و اکثر این کادرها دستگیر شدند. بدین ترتیب، سازمان حزبی توسط يك هسته سه نفره مرکب از خسرو روزبه، علی متقی و حبیب ثابت (يك کارگر که پس از کودتا بالا کشیده شد) اداره می‌شد و آنها با دکتر رامینش، مسئول شعبه تشکیلات ایران در خارج، تماس داشتند. با دستگیری این افراد در نیمه تیرماه ۱۳۳۶ این شبکه نیز منتهی شد.

- درباره خروج میزانی از ایران حرف‌هایی زده می‌شود. گویا او شناخته می‌شود و سرهنگ زیبایی به دیدار او می‌آید و به وی پیشنهاد همکاری می‌کند و می‌رود. میزانی نیز از فرصت استفاده کرده و از کشور خارج می‌شود. عده‌ای به این ماجرا مشکوکند و آن را طبیعی نمی‌دانند.

گیانوری: فرج‌الله میزانی پیش از تشکیل پنجم چهارم (تیرماه ۱۳۳۶) وارد مسکو شد و جریان ملاقات با سرهنگ زیبایی را، که برادر میزانی بدون اطلاع او ترتیب داده بود، عیناً بیان کرد. گرچه بعضی از اعضای کمیته مرکزی نسبت به او ابراز تردید می‌کردند ولی اکثریت به گفته‌های او باور داشتند. به همین دلیل او در پنجم چهارم به عنوان یکی از ۱۲ عضو ناظر کمیته مرکزی، که حق شرکت در پنجم‌ها را داشتند، برگزیده شد.

- خسرو روزبه توسط چه کسی لو داده شد؟

گیانوری: در مسئله گرفتاری روزبه دو نفر مورد سوءظن قرار دارند: علی متقی و حبیب ثابت که به اتفاق روزبه تشکیلات حزب را اداره می‌کردند. روزبه بر سر قرار شانه‌ای که با این دو نفر دامت حاضر شد و دید که هیچ‌یک حضور ندارند و از دو طرف در محاصره مأمورین ساواک، که تازه تأسیس شده بود، است. او طی يك برگه‌ی مسلحانه شدید زخمی و دستگیر و در ۲۱ اردیبهشت ۱۳۳۷ تهر باران شد. از همان زمان شاهد وسیعی، که گویا خود روزبه هم به آن باور داشت، پخش شد که علی متقی روزبه را لو داده است.

پس از انقلاب و بازگشت به ایران، علی متقی به دیدن من آمد. او طی این دوران برای خود زندگی بسیار مختصری فرست کرده بود. او از این مسئله خیلی ناراحت بود و حضور خود در سر قرار یا روزبه را جداً نفی می‌کرد و دلائلی هم ذکر می‌کرد. او سوگند می‌خورد که هر لودادن محل قرار روزبه هیچگونه نقشی نداشته و این کار را حبیب ثابت کرده است که قبلاً بازداشت و تسلیم شده و شرط آزادیش همکاری با ساواک و لودادن روزبه بود. من به او گفتم: علی جان، ما الان نمی‌توانیم در این مسئله اظهار نظر رسمی بکنیم. اگر اظهار نظر کنیم دشمنان

ما فوراً به آن جنبه شخصی می‌دهند و می‌گویند که خلاصی می‌خواهد روزیه را بگوید. پس بهتر است که مثله را سکوت بگذاریم. او رفت و دیگر یا ما تماس نگرفت.

« نظر شما درباره علی متقی چیست؟ »

کیانوری: علی متقی و قریشی دانشجوی دانشکده افسری بودند که با گروه جهانسوز دستگیر شدند و در زندان تحت تأثیر گروه ایرانی کمونیست شدند. علی متقی جوان تیز و فعالی بود و من همیشه او را بچه بسیار خوبی می‌دانستم و به او علاقمند بودم.

« پس از دستگیری روزیه، ساواک برای جلب عناصری که هنوز به حزب وفادار بودند به تشکیل شبکه‌های قلابی حزب توده دست زد و افرادی چون علی متقی، ارسلان پوریا و قدرت‌الله نادری (دانش) در این زمینه فعال بودند. »

کیانوری: علی متقی با دانستن قول همکاری از زندان آزاد شد. ولی او پس از آزادی مخفیانه نامه‌ای به مرکز حزب نوشت و این موضوع را اطلاع داد و یادآور شد که از این پس دو نوع نامه به مرکز حزب می‌نویسد: یکی با کنترل ساواک که با علامت خاصی خواهد بود و دیگری، که این علامت را ندارد و به وسیله دوستانش از خارج کشور پست می‌شود. واقعی و بدون کنترل ساواک خواهد بود. علی متقی به ما اطلاع داد که قرار است زیر نظر ساواک یک شبکه قلابی تشکیل دهد. این نشانه صداقت او بود. اطلاع من از تشکیل شبکه‌های قلابی فقط همین شبکه‌ای است که علی متقی تشکیل داد و خودش جریان را به مرکز حزب اطلاع داد. از شبکه‌های ارسلان پوریا و قدرت نادری اطلاع ندارم.

« سالهای ۱۳۳۷-۱۳۳۸ دورانی است که هنوز محدود افرادی از سازمان حزبی گذشته به حزب وفادارند و به تلاش‌هایی دست می‌زنند که نتیجه‌ای جز پانس و سرخوردگی عمیق نصیب‌شان نمی‌کند. از جمله گروه‌های حزبی که در این دوران تشکیل شد و به دام ساواک افتاد می‌توان به گروه‌های زیر اشاره کرد: «کمیته کردستان» (عزیز یوسفی، غنی بلوربان، دکتر مولوی، حسن شریعت، اسماعیل قاسملو)، «کمیته آذربایجان» (مهندس ایرانشهر، علی شناسایی، حسن زحاتب، ایوب کلانتری، علی عظیمزاده جوادی، جواد فروغی، حسن فقوری)، «کمیته فارس» (سیدمحمد صفایت، محمدرضا جلیلی، والی محمودی، مسیحا)، «کمیته اصفهان» (علی صلوعاملی، حاج علی انصاری، اسماعیل خیابانی، اکبر شریف، حسنعلی ریانی، رحیم تاکی)، بیژن جزئی از افرادی چون علی متقی، حبیب ثابت، قدرت نادری، عظیم عسکری، عبدالرحیم طهوری و اسماعیل قاسملو به عنوان عوامل ساواک در این گروه‌ها نام می‌برد.^{۱۱۲} »

۱۱۲. بیژن جزئی، تاریخ سی ساله، ص ۸۸ - ۹۱.

شا از این گروه‌ها چه اطلاعی داشتید؟

کیانوری: من پس از انتقال رهبری حزب به جمهوری دمکراتیک آلمان برای مدت طولانی در کار تشکیلاتی دخالت نداشتم و اطلاعی هم نداشتم. مسئول شعبه تشکیلات ایران دکتر رادمنش بود و من چست و گریخته از لورفتن برخی سازمان‌های کوچک خود ساخته که این بی احتیاطی را کرده و یا دکتر رادمنش رابطه می گرفتند مطلع می شدم. در آن دوران حسن یزدی فرد مورد اعتماد دکتر رادمنش بود و نامه‌های دکتر رادمنش به گروه‌های حزبی در ایران و نامه‌های این گروه‌ها به دکتر رادمنش را از دکتر رادمنش گرفته و در برلین غربی به پست می انداخت و یا از برلین غربی گرفته برای رادمنش می آورد. پس از دستگیری او مشخص شد که وی هم مأمور سازمان امنیت آلمان غربی و هم مأمور ساواک بوده و این نامه‌ها را به نماینده ساواک در آلمان غربی می داده و آنها نامه‌ها را باز کرده و پس از تصویربرداری به صندوق پست می انداخته‌اند و یا به او پس می دادند تا به دکتر رادمنش برساند.

- فعالیت حزب توده در سالهای ۱۳۲۰-۱۳۳۲ بر تلاش و نیروی کادرهای آن مبتنی بود. در ترکیب تشکیلات حزب در این سالها نام تعدادی کادر فعال به چشم می خورد که تا آخرین روزها با حزب ماندند. نام برخی از آنها را که در ایران ماندند ذکر می کنم. لطفاً در مورد آنها توضیح بیشتر دهید و سرنوشت بعدی شان را بیان کنید: محمدحسین تمدن؟

کیانوری: محمدحسین تمدن از بچه‌های بسیار متفکر و خوب حزب بود و من کراً و مکرراً او سخن گفته‌ام. او جوان بسیار باسواد و نویسنده قوی بود و اولین کسی بود که مسئله نهضت ملی نفت را به درستی فهمید. من با او دوست نزدیک بودم. پس از کودتا زندانی شد و در زندان ضعف اندکی نشان داد. از وضع او پس از زندان اطلاع ندارم. ولی او هیچگاه لکه دار نشد و کاملاً تیز ماند. به هیچوجه به دنبال پول و مقام نرفت و انسان شریفی ماند. پس از انقلاب عضو حزب نشد ولی گاهی دوستانه او را می دیدم. او را انسانی بسیار شریف و قابل احترام می دانم.

- امان‌الله قریشی؟

کیانوری: امان‌الله قریشی و علی شقی از افسرانی بودند که در گروه شمایل به آلمان محسن جهانسوز، که شامل جوانان سپه‌نوست بود، دستگیر شدند. آنها در زندان تحت تأثیر افراد گروه ازانی به کمونیسم شمایل شدند و از آغاز تأسیس حزب به آن پیوستند. هر دو در کمیته ایالتی تهران کار می کردند. پس از کنگره دوم امان‌الله قریشی مسئول این کمیته شد. او در همین حال پلک طنزنویس بسیار قوی بود. در هورانی که سیدضیاء آمده قریشی مطالبی در روزنامه رهبر علیه سیدضیاء می نوشت که طرفدار فراوان داشت. خود ما در جلسه حزبی می نشستیم و

مطالب قریشی را می خواندیم و می خندیدیم. نوشته های او واقعاً سیدضیاء را مفتضح کرد. از نظر نگرش در سطح متوسط بود و آموزش او در حد کتاب ها و بحث های زندان بود. مدتی هم من در جلسات کسبه ایالتی در چارچوب اطلاعات محدودم به آنها درس مارکسیسم می دادم. قریشی جزء افراد انقلابی و ترقیخواه حزب بود. ولی بعد از آذر ۱۳۲۵ و بخصوص در دوران فعالیت مخفی، شرمینی به او نزدیک شد و او را با عناوینی چون «مبارز زندان دیده»، «عضو گروه ۵۳ نفره» و غیره یاد کرد. بعدها عضو هیئت اجراییه موقت شد. پس از مدتی به مواضع قدیمی بازگشت و میان او با شرمینی و زاخاریان اختلاف پیش آمد و در مواضع هیئت اجراییه جزء جناح ما بود. دکتر بهرامی بلافاصله پس از دستگیری خانه قریشی را نشان داد و او نیز دستگیر شد و در زندان بدتر از بهرامی شد. بهرامی پس از آزادی کاری نکرد، ولی قریشی نویسنده ساواک شد و چنانکه می گویند کتاب های سیر کمونیسم در ایران، کتاب سیاه و کمونیسم در ایران منسوب به زیبایی را او نوشته است (این شاید وجود داشت و من برای دوستی بودن آن مدرکی ندارم). پس از انقلاب شنیدم که زنده است و زندگی مرفهی دارد ولی کور شده است.

- اکبر شهابی؟

گیانوری: اکبر شهابی قبل از دستگیری ما در سال ۱۳۲۷ مسئول حزب در گیلان یا خوزستان بود و در سازمان ایالتی تهران هم فعالیت می کرد. در بهمن ۱۳۲۷ با ما دستگیر شد و به ۷ سال زندان محکوم گردید. در دوران تبعید نزد همراه ما بود و با ما به زندان قصر بازگشت. در آنجا پس از اعضای رهبری حزب، لوئیس زندانیان بود و تنها کسی بود که از فرار ما اطلاع داشت. شهابی پس از ۲۸ مرداد دستگیر شد و مانند شرمینی و میررضایی ضعف نشان داد. البته ضعف او به گونه ای نبود که بکلی بی اعتقاد شود. پس از آزادی به دنبال مقاطعه کاری دست دوم و دست سوم رفت. ظاهراً به تبراک ستاد شده بود و به خاطر ترك به اروپا رفت و ترك کرد. پس از انقلاب با ما دیدار کرد و نقطه خواست که درستی و علاقه قدیم خود را نشان بدهد. البته ما شنیده بودیم که در دوران مقاطعه کاری یا کارگزارنش خیلی سخت گیری و بدرفتاری می کرده است. ما با او کاری نداشتیم و او نیز در اواخر با ما در تماس بود و گاهی کمک مختصری برای حزب می فرستاد. از سرنوشت بعدی او اطلاع ندارم.

- جهانگیر افکاری؟

گیانوری: جهانگیر افکاری از جوانان بسیار تمیز و فعال حزبی بود. ماهر و تمام خانواده او توده ای بودند. مادرش از زنان بسیار خوب توده ای بود و من هیچگاه خاطره او را از یاد نمی برم. مردم نیز خیلی به او علاقمند و با او صمیمی بود. بلکه براسر او [به نام هادی افکاری] عضو سازمان افسری بود و به زندان ابد محکوم شد. جهانگیر عضو کسبه ایالتی تهران بود. پس

از ۲۸ مرداد، مانند دیگران، ضعف نشان داد ولی هیچگاه فاسد نشد. بعد از آزادی به دنبال دلالی و تجارت و معامله کاری نرفت و با نویسندگی و ترجمه امرار معاش می کرد و گاهی در نشریات در زمینه های ادبی و غیره مقالاتی می نوشت. او جزء کسانی مانند محمد حسین نمدن و پرویز شهبازی و مرتضی راوندی بود که فاسد نشدند و هلاقه خود به حزب را کم و بیش حفظ کردند. بعد از انقلاب به دیدن ما می آمد ولی ما نمی توانیم به او مسئولیتی بهیم زیرا عضو هیئت تحریریه مجله عبرت بوده است.

- رحمت الله جزنی؟

کیانوری: رحمت الله جزنی از شاهدکارهای خلقت انسانی است! او پسریکی از مهاجرین ایرانی مقيم شوروی بود که به ایران برگشتند. سه برادر بودند و هر سه در حزب فعالیت داشتند. رحمت الله جزنی ابتدا عضو سازمان جوانان بود و بعد عضو حزب شد. او از مخالفین سرسخت شرمین و از موافقین سرسخت کیانوری بود. بچه فوق العاده باحرارت و فعال و خیلی هم زرنگ بود و شهرتی کسب کرد. بتدریج جذب زندگی مرفه شد و با يك خانم بیوه، که از شوهر قبلی يك سازمان بزرگ ورزشی و خانه و باغ بزرگی داشت، ازدواج کرد. در این زمان او عضو کمیته ایالتی تهران بود. زمانیکه دستگیری ها شروع شد، او تقاضا کرد که حتماً به مهاجرت فرستاده شود و گفت: البته اگر گرفتار شوم تا لب مرگ مقاومت خواهم کرد! ما با مهاجرت او مخالفت کردیم چون من بتدریج نسبت به او شناخت پیدا کرده بودم. پس از دستگیری بلافاصله ضعف نشان داد. بعد از آزادی به کمک خانمش، که از دوران شوهر اولش با دربار ارتباطی داشت، بتدریج به دربار نزدیک شد و میباید در شد. بعد از انقلاب مدت کوتاهی در ایران بود و ثروتش را نقد کرد و به اروپا یا آمریکا رفت.

- او چه نصیبی یا بیژن جزنی داشت؟

کیانوری: تصور می کنم که عموی بیژن جزنی بود. او برادر دوم حشمت الله جزنی (شوهر منیره مهران) بود که خیانت کرد و در سطوح بالایی رژیم کار می کرد.

- نظر شما درباره بیژن جزنی چیست؟

کیانوری: من بیژن جزنی را نمی شناختم. او در نوجوانی تحت تأثیر خانواده اش در سازمان جوانان فعالیت داشته است. بیژن جزنی اصلاً یا اینها قابل مقایسه نیست. شنیده ام که در زندان او را با پدرش روبرو کردند و او به صورت پدرش نف انداخت.

- پرویز شهبازی؟

کیانوری: پرویز شهبازی از اعضای قدیم سازمان جوانان و زرتشتی بود. بعداً در کمیته ایالتی تهران فعالیت داشت و جزء آخرین افرادی بود که دستگیر شد. پس از آزادی

زندگی تمیزی داشت و کار فرهنگی می کرد. دبیر ریاضی بود و در زمینه ریاضیات و مسایل ادبی مطالبی می نوشت و ترجمه می کرد. بعد از انقلاب در کنار حزب کار می کرد و تا آنجا که من می دانم فرد بسیار عزیز و خوبی بود. من به او علاقه زیاد داشتم. اصولاً من و مریم نسبت به زرتشتی ها نقطه ضعف داریم. خوب، کسانی اند که بالاخره روی اعتقادات خودشان مانده اند.

— محمدباقر مؤمنی؟

کیانوری: کرمانشاهی بود. مر کسبه ایالتی تهران کار می کرد و جزء کسانی بود که پس از کشف سازمان افسری دستگیر شدند. در زندان، تا آنجا که من اطلاع دارم، مانند دیگران ضعف نشان داد و با مجله عبرت همکاری داشت. پس از آزادی شنیده ام که با احسان نراقی در «مؤسسه تحقیقات اجتماعی» فعالیت داشت و از راه ترجمه برخی کتب زندگی را می گذرانید. باقر مؤمنی خیلی به شخص خود اعتقاد دارد؛ در جایی که نفردوم باشد حاضر نیست کار بکند و همیشه می خواهد نفر اول باشد. در دوران مهاجرت گاهی خواستار دیدار با این و آن فرد رهبری می شد، ولی ما از او می خواستیم که اگر می خواهد رسماً با حزب تماس بگیرد و نظر باتش را به بحث بگذارد. یک بار به فرانسه آمده بود و تقاضای ملاقات با احسان طبری کرده بود که ما با این ملاقات موافقت نکردیم. در آن موقع من اتفاقاً در پاریس بودم. به حسن نظری گفتم که به او بگوید اگر می خواهد با حزب صحبتی داشته باشد نزد من بیاید. اول گفت نه! ولی بعد از سه چهار روز گفت که برای ملاقات حاضریم. من پاسخ منفی دادم و گفتم که اگر احسان بار اول که از تو دعوت کردیم می آمدی حاضر بودیم یا تو گفتگو کنیم. بعد از انقلاب، او مانند برخی دیگر از هماتندانش خواستار آن بود که ما به حضورشان برویم، ولی ما راه خود را پیش گرفتیم و او هم مرتب مقاله بیرون می داد و من، من، من می کرد و علیه حزب حوف می زد. مؤمنی انور خامه ای به قوه سه است. اینها همه «من» های تاریخند.

— مهندس صادق انصاری؟

کیانوری: مهندس صادق انصاری، تا آنجا که من به یاد دارم، عضو کمیته ایالتی تهران و مسئول یکی از کمیته های محلی بود و پیشتر در بخش دهقانی کلر می کرد. او جوان پرکار و علاقمند و فروتن و کم ادعایی بود و من شخصاً به او علاقه و برایش احترام داشتم. پس از ۲۸ مرداد زندانی شد و بسیار شدید زیر شکنجه قرار گرفت. من دوباره شرکت او در انتشار مجله عبرت اطلاع نمی دارم. پس از آغاز مجدد فعالیت حزب پس از پیروزی انقلاب اسلامی، او به حزب آمد و آماده فعالیت، بدون توقع هیچ مقامی، شد و در شعبه دهقانی فعالیت می کرد.

— فخرالدین میررمضانی؟

کیانوری: فخرالدین میررمضانی از جوانان شمال اصفهان بود که پس از مدتی به تهران

منتقل شد و به علت فعالیت و پشتکارش خیلی زود در حزب پیشرفت کرد و به عضویت کمیته ایالتی تهران رسید. جوانی بود از لحاظ مادی باگذشت و تا آنجا که به خاطر دارم در اصفهان صاحب یکی دو خانه بود. آنها را فروخت و مقدار قابل ملاحظه‌ای به حزب کمک کرد. در بحث‌های داخلی حزب، او شخصیت مستقل داشت و در اظهار نظر شجاعت نشان می‌داد. پس از ۲۸ مرداد زندانی شد. از وضع او در زندان من اطلاع دقیقی ندارم. پس از آزادی مدتی به اروپا آمد و در اتریش مستقر شد. تماس‌هایی با کامیابش گرفت ولی دیگر آمادگی برای فعالیت حزبی نداشت. پس از مراجعت به ایران به دیدن ما آمد، ولی نه برای شرکت در فعالیت حزب بلکه تنها برای دیدار عادی. از گفته‌هایش معلوم شد که با مهندس ابوالفتحی (مسئول ساختمان نارنجک‌ها) یک کارخانه ریخته‌گری معبر در ایران دایر کرده و، اگر اشتباه نکنم، مدیر کارخانه است و زندگی مرفهی برای خود دست و پا کرده است.

- مرتضی راوندی؟

کیانوری: مرتضی راوندی از اعضای قدیمی حزب بود. در اصفهان کار می‌کرد و طرفدار جناح رافضی و بقراطی بود. به رغم این همیشه با من روابط دوستانه داشت. پس از ۲۸ مرداد به تحقیق در زمینه تاریخ ایران پرداخت و کار بزرگ چندجلدی تاریخ اجتماعی ایران را نوشت. در این دوران با محمدحسین تمدن واقفیت داشت. انسان بسیار خوب و تمیزی بود. بعد از انقلاب عضو حزب نشد و فقط گاهی به دیدن من می‌آمد. یک بار هم من به خانه اش رفتم. محقق باسواد، دقیق و بااستکباری بود.

- محمد قاضی؟

کیانوری: محمد قاضی در کنگره دوم عضو مشاور کمیته مرکزی بود. در باره وضع او پس از ۲۸ مرداد اطلاعی ندارم. فقط می‌دانم که مدت کوتاهی زندانی بود. و می‌دانم که انسان بسیار شریفی است و از بزرگترین مترجمین ایران است. بعد از انقلاب با حزب رابطه نداشت ولی تشنه‌ام که ضد حزب و ضد اتحاد شوروی باشد.

- محمد پروین گنابادی؟

کیانوری: پروین گنابادی انسان خوبی بود و ما به او دبیر مرده‌سی گفتیم. زمانی که نماینده مجلس چهاردهم بود با او آشنا شدم. عضو کمیته مرکزی حزب شد. در ابتدا با نورالدین المونی رفیق نزدیک بود و بعد با بقراطی صمیمی شد. در نشریات حزب در زمینه ادبی مقاله می‌نوشت (مقاله سیاسی و شوریک نداشت). پس از آذر ۱۳۲۵، که نورالدین المونی به عنوان محضر هیئت اجراییه انتخاب شد و به اتفاق برادرش (ضیا المونی) از حزب کناره گرفت، پروین گنابادی هم از حزب کناره رفت. از وضع بعدی او اطلاع ندارم. می‌دانم که محقق و نویسنده برجسته‌ای بود و

مقدمه این خلوتون را ترجمه کرد.

- شهاب فردوسی؟

کیانوری: با او نیز در زمانی که نماینده مجلس چهاردهم بود آشنا شدم. آدم بسیار منظمی بود. تا آذر ۱۳۲۵ عضو حزب بود ولی فعالیتی نداشت. با نورالدین السوتی و پروین گنابادی بسیار نزدیک بود و با آنها از حزب کناره گرفت. در زمانی که نورالدین السوتی وزیر دادگستری دولت امینی شد، شهاب فردوس هم در دستگاه دادگستری مقامی پیدا کرد و بعد از امینی کنار گذاشته شد. می‌دانم که در اواخر دوران شاه با اللهیار صالح و شمس‌الدین امیرعلایی دوستی داشت.

- شاهرخ مسکوب؟

کیانوری: از اعضای حزب بود. پس از ۲۸ مرداد در زمینه فرهنگی فعالیت داشت و نشر بسیار زیبایی داشت. تا آنجا که می‌دانم جزه کسانی بود که فاسد نشدند.

- محمود جعفریان؟

کیانوری: جعفریان از گروه‌های حزب نبود. از افسران رده پائین سازمان انجمنی بود که در خوزستان بازداشت شد. در زندان چند نفر از افسران ما همکار ساواک شدند که یکی از آنها همین آقای جعفریان بود. او در زندان همکاری با ساواک را شروع کرد و پس از آزادی ساواکی مطلق شد و مدارج ترقی را طی کرد.

- در اینجا به پایان بله قطع از تاریخ حزب توده می‌رسیم و دورانی آغاز می‌شود که حزب توده در جامعه ایران حضور سازمانی - حداقل حضور سازمانی جدی - ندارد. و اتفاقاً در همین دوران است که مهم‌ترین تحولات در ساختار اجتماعی و اقتصادی ایران رخ می‌دهد. ولی به اعتقاد ما حزب توده در این دوران نیز حضور فرهنگی داشته و در شکل‌گیری تحولات بعدی عمیقاً مؤثر بوده است. اجازه دهید در اینجا بحثی را مطرح کنیم که جنبه فرهنگی دارد:

پس از تلاش سازمان حزب توده در سالهای اولیه پس از کودتا، پرورش یافتگان مکتب توده‌ای سالهای ۱۳۲۰ - ۱۳۳۲ جذب جامعه شدند. از این میان بویژه نقش آن افرادی حائز توجه است که دارای تحصیلات عالی بوده و یا در مطبوعات کثیر آن دوران تجربیاتی اندوخته بودند. آنها هرچند عموماً از نظر سیاسی دچار واژدگی شده بودند، معیناً تفکر ایدئولوژیک خود را - که بر اساس انگیزه‌های صرفاً سیاسی کسب کرده بودند و هیچ عمقی نداشت - به ساختار روشنفکری و فرهنگی که در دهه‌های بعد شکل گرفت تزریق کردند. به این اعتبار، تأثیر مکتب توده‌ای - حتی بر سیاست‌های رژیم پهلوی چشمگیر است. همین تربیه حزب توده به یکی از سرچشمه‌های اصلی تضح روشنفکری دهه چهل بدل شد.

جلال آل احمد فهرست جالبی از آن توشه آیدنولوژیك كه آپشخور فكري این روشنفکران بوده به دست داده كه شك ماينگی آن شكنت انگیز است. به گفته آل احمد روشنفکران ایران با چنین دستا به فكري «می خراسته اند بد بیضا کشند»^{۱۱۳} معینا همین تفکر شك و سطحی مفاهیم و عقولانی را به تفکر روشنفکری ما وارد ساخت كه آثار آن ظاهراً نازدودنی است؛ و چنان قالب‌های فكري آفرید كه در دهه‌های پسین به جمود و تعیری شكنت کشید. تأثیرات «مکتب توده‌ای» حتی بر آن روشنفکرانی كه برهم ستیز با حزب توده را افراشته بودند نیز چشمگیر است. و همین مکتب در دهه‌های چهل و پنجاه نسل دوم خود را پرورش داد.

کیانوری: در اینکه شما هر چه جلال آل احمد نوشته را درست مطلق بدانید من حرفی ندارم. هر کس آزاد است كه این یا آن نظر را بپذیرد. در اینکه عده‌ای از روشنفکران حزب توده به صورت روشنفکران رژیم پس از کودتا درآمدند تردیدی نیست. ولی این را فراموش نکنیم كه بسیاری از آنان بر روی اعتقاداتشان پایبند ماندند و به کارهای فرهنگی سالم (ترجمه و تألیف آثار باارزشی) پرداختند. به علاوه، مگر اسلام در تاریخ قریب به ۱۴۰۰ ساله خود چنین تحولات و تحولاتی به مراتب عمیق‌تر در جهت ناسالم و دوری از حقیقت ندیده است؟ مگر نسل‌های بی‌دینی «روشنفکران» و به به چه چه گویان در دریاها و بر سکو خلاقای زر و زور خدمت نمی‌کردند؟ البته «روشنفکران» آن دوران به صورت سعرا و ادبا و غمزه بودند. مگر در طول تاریخ اسلام ارتداد از اسلام واقعی كم بوده است؟ اجازه دهید كه وارد این بحث‌های بی‌سرانجام تشویم و شیوه برخورد خود را در پایه تحلیل حوادث قرار دهیم.

۱۱۳. جلال آل احمد، در خدمت و خیانت روشنفکران، ج ۲، ص ۷۸.

۴. دوران مهاجرت
(۱۳۳۴-۱۳۵۷)

ورود به مسکو

کیانوری: همانطور که قبلاً گفتیم، در دی ماه ۱۳۳۶ به دعوت اعضای کمیته مرکزی در مسکو به این شهر وارد شدم. (رهبری حزب مقیم مسکو خود را «جلسه اعضای کمیته مرکزی» می خواندند و نه کمیته مرکزی، زیرا هیئت اجراییه در ایران بود.) عنوان دعوت نامه ای که برای من و دکتر حسین جودت فرستاده شده بود شرکت در پنجم چهارم کمیته مرکزی بود و فرار بود که پس از پنجم من و جودت به اتفاق به ایران بازگردیم. جودت يك ماه پس از من به مسکو رسید و ما دو نفر را در يك خانه مخفی حزب واقع در خارج از شهر جای دادند. ما شش ماه در شرایط مخفی زندگی کردیم تا بالاخره در جلسه کمیته مرکزی، که برای بحث درباره تدارک پنجم تشکیل می شد، به این نتیجه رسیدند که بازگشت من و جودت به ایران صلاح نیست. لذا من نیز مانند دیگران عطفی شدم و چون خانه آماده ای برای سکونت وجود نداشت به يك مهمانخانه انتقال یافتیم. جودت نیز شرایط مرا داشت.

در مسکو با این واقعیت مواجه شدم که با هدایت ایرج اسکندری افسانه ای در درون شبکه حزبی در اتحاد شوروی بخش و به شدت همه گیر شده است. پروژه چون مسافرت من تا یکی دو ماه پس از دعوت به درازا کشید این افسانه بسیار بالا گرفته و این تصور را به وجود آورده که گویا من به علت آلودگی های خاص از سفر به اتحاد شوروی پرهیز دارم. این افسانه بر این پایه آغاز شده بود که ایرج اسکندری طی يك نامه ۳۵ صفحه ای به کمیته مرکزی حزب

۱. احسان طبری در گزراهه (صفحات ۱۵۲ - ۱۵۳) مطلبی درباره خروج من و جودت از ایران نقل کرده است که کذب محض است. من قبل از جودت از ایران خارج شدم و بنابراین داستان فوق نمی تواند صحت داشته باشد (کیانوری).

کمونیست اتحاد شوروی ادعا کرده بود که من و مریم جاسوسان انگلستان هستیم که در رهبری حزب نفوذ کرده ایم. او تمام کائنات را برای اثبات این ادعای خود بهم باخته بود. ورود من به مسکو مانند آب سردی بود که بر بدن عرق کرده این آقایان ریخته شد. ولی ادعا علیه همسر من نیز ادامه داشت. در این زمان مریم به اتفاق خسرو روزه و علی شفی هسته مرکزی تشکیلات حزب در ایران را اداره می کردند. من پس از مجلس شدن نامه ای برای مریم نوشتم و از او خواستم که هر چه زودتر به مسکو بیاید. از آنجا که شرایط خروج از کشور بسیار دشوارتر از پیش شده بود، مریم حدود ۶ ماه پس از ارسال این نامه توانست به مسکو بیاید. ورود مریم به مسکو تمام یافته های آقای اسکندری و دیگران را به باد داد و ایرج اسکندری مجبور شد که نامه خود را پس بگیرد و بطور رسمی از ما عذرخواهی کند. (در خاطرات فریدون کشاورز آمده است که بین اسکندری و کبکوری سازش صورت گرفت و در فاصله جلسات پنجم چهارم دهم که اسکندری دست مریم را گرفت و گفت: «عمه فزی، بیا برویم کمی صحبت کنیم.» این سنله مربوط به پایان پنجم چهارم است. یعنی هنگامی که استغفای دکتر رادمنش و اسکندری تأثیر نکرد و آنها مجبور شدند که نتایج انتخابات پنجم را به رسمیت بشناسند.)

در این زمان همه اعضای کمیته مرکزی حزب مقیم مسکو به صورت کافر حزبی زندگی می کردند (یعنی از حزب حقوق می گرفتند). ولی من پس از مجلس شدن از گرفتن حقوق حزبی خودداری کردم و درخواست کردم که در رشته تخصصی خود کار کنم. با این درخواست موافقت شد و من به آکادمی معماری اتحاد شوروی رفتم و در آنجا به عمران کارمند ارشد علمی مشغول به کار شدم. در اینجا يك حادثه مثبت برای من رخ داد. زمانی که کتاب ساختمانهای درمان و بهداشت در ایران به چاپ رسید، من يك نسخه آن را به وسیله پست برای آکادمی معماری اتحاد شوروی فرستادم. در آنجا گفتم که چنین کتابی برای شما فرستاده ام و نمی دانم رسیده است یا نه. در کتابخانه جستجو کردند و کتاب در آنجا بود. این کتاب مورد مطالعه مسئولین آکادمی قرار گرفت و متوجه اطلاعات فنی من شدند و در نتیجه مرتبه من، که تا آن زمان در شعبه ساختمان بیمارستان کار می کردم، بالا رفت. پیشنهادات من در این کتاب در زمینه شبکه بیمارستانی در يك کشور نیز مورد توجه قرار گرفت و قرار شد که بر این اساس يك پروژه نمونه برای اتحاد شوروی ارائه دهم. من طرح يك بیمارستان ۸۰۰ الی ۱۲۰۰ تختخوابی را تهیه کردم که تصویب شد و احداث آن در شهر مهم صنعتی چلیابینسک، که از بزرگترین مراکز صنایع سنگین شوروی سابق و روسیه کنونی است، آغاز شد. این ماجرا همزمان با انتقال من به آلمان (نیمه اول ۱۳۳۶) بود و پس از آن نیز چندبار برای پیگیری این پروژه بزرگ به اتحاد شوروی دعوت شدم.

- در این دوران اقامت در مسکو تا تشکیل پنجم چهارم (دی ۱۳۳۴ - تیر ۱۳۳۶) با مقامات اتحاد شوروی به مانند ژنرال دولین، باشکیروف، میلیرانف و غیره - چه صحبت‌هایی داشتید؟

گیانوری: در دوران زندگی مخفی در حومه مسکو تنها فردی از کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی که با من وجود ملاقات می کرد خانمی به نام ورا بود که کسی هم فارسی می دانست. پیش از پنجم چهارم من با هیچ فرد دیگر از دستگاه کمیته مرکزی دیدار نداشتم. آنقدر گزارش‌های وحشتناک علیه من داده بودند که حزب کمونیست اتحاد شوروی در آن زمان نسبت به من خوش بین نبود. باشکیروف را اصلاً ندیده و نمی شناسم. دولین را تا زمانیکه برای دیدار من به لایپزیک آمد ندیدم. میلیرانف - مسئول شعبه منطقه هر کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی - را فقط در شامی که پس از پنجم چهارم داده شد دیدم بدون اینکه با او صحبتی داشته باشم.

- رهبران حزب کمونیست شوروی، مانند میخائیل سوسلف، چه تلفی از اختلافات درونی حزب توده داشتند؟

گیانوری: از تلفی مسئولین بالای کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، چون سوسلف و دیگران، اطلاع دقیقی ندارم. تا آنجا که می دانم آنها بطور جدی از این وضع در رهبری حزب ما ناراحت بودند. ولی از سوی دیگر، آنها به وجود اینگونه اختلافات در احزاب و حتی در حزب خودشان عادت کرده بودند.

- در این دوران کامبخش چه می کرد؟

گیانوری: همانطور که قبلاً گفته ام، کامبخش بعد از شکست فرقه دمکرات آذربایجان از ایران خارج شد و به باکو رفت و مسئولیت تشکیلات فرقه را به دست گرفت. او در دورانی که اداره فرقه را به عهده داشت با رفتار ملایم خود عده زیادی، بویژه افسران توده ای حقیق آذربایجان شوروی، را شگفت خود کرده بود و این افسران در دوران حضور کامبخش در باکو زندگی آرامی داشتند. غلام یحیی دانشیان از این مسئله خیلی ناراضی و ناراحت بود و خشم و کینه او به کامبخش، و به تبع کامبخش به من، از اینجا سرچشمه می گرفت.^۲ پس از دو سال

۲. نصرت الله جهانشاهر می نویسد: «کامبخش از دایسین ماه‌های سال ۱۳۲۶ به شوروی آمد و در باکو در منزل فردی به نام غلام محمد لورینهان بود و جز برادر او، آقای صعل قاجار، و من و آقای صادق پادگان و غلام یحیی کسی آگاه نبود.» کامبخش در دایسین روزهای سال ۱۳۲۷ یا آغاز سال ۱۳۲۸ به دستور میرجعفر باقروف به عضویت دفتر سیاسی فرقه گمارده شد (سایر اعضای دفتر سیاسی فرقه در این زمان عبارت بودند از: غلام یحیی دانشیان، صادق پادگان، جهانشاهر). در توصیف جهانشاهر از کامبخش تأثیرات آن دوران

اقدامت کامبخش در یاکو و اداره فرقه، غلام یحیی دانشیان - که دوره مدرسه عالی حزبی را در مسکو می‌گذرانید - به یاکو بازگشت و کامبخش اداره فرقه را به او سپرد و خود برای تحصیل در آکادمی علوم اجتماعی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی به مسکو رفت. خواهرم اختر - همسر کامبخش - نیز، که در سال ۱۳۲۷ بازداشت و زندانی بود، به کمک آقای ابراهیم آشتیانی - شوهر عمه‌ام - از زندان آزاد شد و گفترنامه گرفت و در مسکو به کامبخش پیوست. در این دوران بیان کامبخش و بیشتر افراد کمیته مرکزی مقیم مسکو روابط بسیار غیردوستانه‌ای وجود داشت و من از این جریان بی‌اطلاع بودم. من دوبار توسط سرهنگ سیامک برای کامبخش نامه فرستادم و در آن اختلاف نظر شدید هیئت اجراییه در مسئله مصدق را شرح دادم و از او خواستم که افراد کمیته مرکزی مقیم مسکو را به تأیید نظرات من جلب کند. پس از اینکه به مسکو آمدم کامبخش گفت که او نامه‌های من را به اعضای کمیته مرکزی مقیم مسکو داده بود و آنها سخت به او اعتراض کرده بودند که چرا با من مکاتبه می‌کند. لذا، کامبخش توسط سیامک پیغامی برای من فرستاد و گفت که با نظرات من درباره مصدق موافق است ولی ما برین این نظرات را تأیید نمی‌کنند، و از من خواست که دیگر به او نامه ننویسم.

پانوم چهارم

گیانوری: پانوم چهارم (وسیع) کمیته مرکزی حزب توده ایران در تاریخ حزب دارای جایگاه ویژه‌ای است. در هیچ یک از اجلاس‌های حزبی چنین برخورد شدیدی میان دو جناح کمیته مرکزی و میان جناح اکثریت کمیته مرکزی و کادوهای که قبل و بعد از کودتای ۲۸ مرداد

منحکس است: کامبخش «مردی باسواد و دانشمند و بردبار و سازمانده و کارشناس بود (و) با امنیت بود در دستگاه رهبری فرقه دشواری‌ها و گرفتاری‌های من کمتر شد، چون با بودن او از ناسامانی‌های پیگیری که غلام یحیی به بار می‌آورد بسیار کاسته شد و غلام یحیی که خود از یادوهای سازمان امنیت روس بود از او که در همان سازمان با یکی‌ها والا داشت سخت حساب می‌برد و آقای کامبخش که مردی کوشا بود بر نندروی‌ها و فشار گسیختگی‌های او و همدستانش لگام می‌زد.» (سرگذشت‌ها و بیگانه‌گان، ج ۲، ص ۸۱ - ۸۲). کامبخش «در همه زندگی خود سختی ناپیدا و گزاف نمی‌گفت و نگفت.» (همان مأخذ، ص ۱۲۱ - ۱۲۲). جهان‌شاهلو می‌افزاید: «در زندگی حزبی که من کم و بیش با آقای عبدالصمد کامبخش بودم، چه در ایران و چه چند سالی در آذربایجان شوروی و چه در مسکو، همواره بلندبا یگان و رهبران حزب کمونیست روس و سازمان امنیت آن به کامبخش مانند یکی از رهبران و افسران بلندبایه خود احترام می‌گذاشتند.» (همان مأخذ، ص ۱۶۶). عبدالصمد کامبخش در این دوران اقدامات دو شوروی از نام مستعار «نیر وفه» استفاده می‌کرد. او در سال ۱۹۵۰ رفتن داستان یک انسان واقعی در پاریس باله‌وی را ترجمه کرد که با نام «فاتیروف» توسط انتشارات پروگرس (مسکو) منتشر شد (ابراستار).

۱۳۳۲ به مهاجرت رفته بودند وجود نداشت. این بلنوم که شاید طولانی‌ترین اجلاس تاریخ حزب باشد ۲۱ روز به طول کشید. تدارک این بلنوم نیز فوق‌العاده طولانی بود. یک سال تمام ۱۵ عضو کمیته مرکزی مقیم مسکو هفته‌ای ۲ الی ۴ روز جلسات بسته خود را تشکیل می‌دادند و به بحث و جدل می‌پرداختند. این جلسات از ساعت ۶ بعد از ظهر شروع می‌شد و تا نیمه شب به طول می‌کشید و واقعاً کسند و خردکننده بود. در این جلسات بحث‌های بی‌سرانجامی درگرفت؛ از شروع اختلافات در گروه ۵۳ نفر تا شکست حزب. تمامی مسائلی که ایرج اسکندری در خاطر ازش مطرح کرده در این جلسات مورد بحث قرار گرفت و بالاخره هیچ کس قانع نشد. همه بر سر مواضع خود بودند و هیچ دوفزری نتوانستند یک نظر مشترک پیدا کنند. بالاخره قرار شد که هر فرد کمیته مرکزی فشرده نظرات خود و ادعاهایش نسبت به عملکرد افراد دیگر را در یک نودنه جداگانه، که نام آن را «پلاتفورم» گذاشته بودیم به بلنوم عرضه دارد. به این ترتیب ۱۵ پلاتفورم به بلنوم عرضه شد. البته در برخی از این پلاتفورم‌ها نکات مشابهی وجود داشت ولی «این همانی» میان هیچ یک از نظرات وجود نداشت. علت این بود که هیچ یک از اعضای کمیته مرکزی نمی‌خواست چنین وانمود کنند که یا دیگری و یا یا دیگران در جبهه واحدی قرار دارد. حال بیند ۵۹ کادری که در بلنوم شرکت داشتند یا چه دشواری باید میان این همه اتهامات از یکسو و دفاعیات از سوی دیگر تشخیص دقیق بدهند. به همین دلیل بلنوم به درازا کشید؛ چون هر کس می‌خواست در تمام موارد اظهار نظر کند.

بلنوم چهارم در تاریخ ۵ تیرماه ۱۳۳۶ آغاز شد و در ۲۶ تیرماه به کار خود پایان داد. در این بلنوم ۱۵ عضو کمیته مرکزی منتخب کنگره دوم و ۵۹ کادر حزبی که تقریباً همه از ایران خارج شده و در کشورهای مختلف (اتحاد شوروی، آلمان دمکراتیک، لهستان، رومانی و...) زندگی می‌کردند شرکت داشتند. این کادرها دارای حق رأی بودند. دستور کار بلنوم عبارت بود از رسیدگی به عملکرد حزب از بهمن‌ماه ۱۳۳۷ تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲.

– علت شرکت کادرها و حق رأی آنها چه بود؟

گیانوری: علت فشار کادرها بود. آنها به درستی می‌گفتند که اکثریت مطلق کمیته مرکزی در ایران نبوده‌اند و چگونه می‌توانند درباره آنچه که در ایران گذشته قضاوت کنند. آنها خواستار شرکت در بلنوم، اظهار نظر و حق رأی بودند و می‌خواستند که در همه تصمیمات شریک باشند. ابتدا اکثریت اعضای کمیته مرکزی موافقت کرد که کادرها رأی مشورتی داشته باشند، ولی کادرها راضی نشدند و چنین اظهار عقیده کردند که رأی مشورتی در آرشیدفن خواهد شد و هیچگونه تأثیری بر سر نوشت حزب نخواهد داشت. اکثریت کمیته مرکزی که به مواضع خود اعتماد زیاد داشت با این پیشنهاد حاضران کادرها موافقت کرد.

– اسامی افراد شرکت کننده در پلنوم چهارم را بفرمائید؟

کیهانوری: از افراد شرکت کننده در پلنوم چهارم من فقط نام افراد زیر را به خاطر دارم. بانزده عضو کمیته مرکزی: دکتر رضا رادمنش، ایرج اسکندری، عبدالصمد کامبخش، رضا روستا، محمود بقراطی، حسین جودت، احمد قاسمی، غلامحسین فروتن، احسان طبری، عبدالحمین توشین، فریدون کشاورز، غلامعلی بانزاده، صمد حکیمی، علی امیرخیزی و من. از کادرها: اردشیر آوانسیان، محمدرضا قنوه، اکبر شاندرمنی، بزرگ علوی، فرج الله میرانی، سوجهر بهزادی، بابک امیرخسروی، احمدعلی رصدی، داوود نوروزی، فریدون آفرینور، علی اکبر جلیلا، محمدعلی جواهری، آشوت شهبازیان، کاظم ندیم، علی کباری، عباس سفایی، سیف‌الدین همایون فرخ، هدایت‌الله حاتمی، رفعت محمدزاده، حسین قبادی، نصرت‌الله جهانشاهلو، عبدالرضا آذر، زین‌العابدین قیاسی، محمود شاهیان، محسن میلانیان، مراد وزم‌آور، محمد پورهرمزان، عنایت‌الله رضا، شمس‌الدین بدیع تبریزی، حبیب‌الله فروغیان، رحیم نامور، ناصر حارمی، پرویز اکشافی، محمد پولادز، مولوی، (بانوان) اختر کامبخش، مریم فیروز، هما هوشمندراد، جیلده صدیقی، اعظم حارمی (قاسمی) و شهناز اعلایی.

– چرا اردشیر آوانسیان به عنوان عضو کمیته مرکزی در پلنوم چهارم شرکت نداشت؟

کیهانوری: علت این بود که در کنگره دوم، بر اساس گزارش رهبری حزب منی بر این که رفیق اردشیر دیگر به ایران بازنگراند گشت، نام او در فهرست کاندیدهای عضویت کمیته مرکزی گذارده نشد و در نتیجه انتخاب نشد. ولی پیش از تشکیل پلنوم چهارم اردشیر هر قسامی جلسات جروب‌بحث شرکت کرد و در گفتگوها مانند یک عضو کمیته مرکزی فعال بود.

در جلسات پلنوم چهارم فریدون کشاورز، ایرج اسکندری و دیگران انواع اتهاماتی را که علیه من مطرح می‌شود – از حادثه ۱۵ بهمن ۱۳۲۷، قتل محمد مسعود، قتل احمد دهقان، قتل زآخاریان و غیره و غیره – در برابر صالح‌ترین هیئت منصفه طرح کردند و تمام تلافی خود را به کار بردند که لکه‌ای به من بچسباند و به نتیجه نرسیدند و به عکس نمره پلنوم به تمام معنا علیه آنها تمام شد. پلنوم چهارم قطعاتی‌های بسیار مهمی را به تصویب رسانید که در روشن کردن اشتباهات گذشته حزب اهمیت جدی داشت.

– بخشی از قطعاتی‌های پلنوم چهارم (و نه همه) به صورت درون حزبی منتشر شد و

بعدها در کتاب خسرو شاکری انتشار عثی یافت.^۲ شاکری چگونه به این سند دست یافته است؟

۲. خسرو شاکری (براساز)، استو تاریخچه جنبش کارگری، موسیوایل دموکراسی و کمونیستی ایران.

عجاب دوم. نهران: علو آبی تا. ج ۱، ص ۲۵۹ – ۲۸۴.

گیاتوری: به احتمال زیاد مجموعه این قطعنامه‌ها را فریدون کشاورزی‌س از اینکه در پلنوم ششم از حزب اخراج شد در اختیار خسرو شاگری گذاشته است.

- متن کامل و اصل اسناد پلنوم چهارم و صورتجلسه‌های حزبی در کجاست؟

گیاتوری: تا زمانیکه ما بودیم اسناد در مرکز حزب در شهر لایپزیگ نگهداری می‌شد. پس از گرفتاری ما نمی‌دانم که چه بر سر آن آمد.

در اینجا بخشی از مصوبات پلنوم چهارم را ذکر می‌کنم.

۱ - قطعنامه پلنوم چهارم دوباره نادر شرمینی:

پلنوم وسیع کمیته مرکزی منفذ است که در سالهای بعد از گذرگه دوم فراکسیون در داخل حزب به وجود آمده است که در رأس این فراکسیون شرمینی عضو سابق کمیته مرکزی قرار داشت. رشد و تشکیل این فراکسیون بلا پروسه تحولی را طی کرده است. شرمینی همیشه داعیه تسلط بر حزب را در مغز خود می‌پروراند و به منظور وصول به هدف مرفق شد از شروع حراوت انقلابی جوانان استفاده نماید. چپ‌روی و انقلابی‌نمایی شبهه متداول کار شرمینی بود. رشد فراکسیون شرمینی با اختلافات داخلی کمیته مرکزی ارتباط مستقیم داشته است. در ادوار مختلف بر حسب تغییر صحنه‌پردی در داخل کمیته مرکزی، شرمینی این یا آن عضو کمیته مرکزی را تکیه‌گاه خود قرار داده و به نفع مقاصد خود از جریان‌ات اختلافات داخلی کمیته مرکزی استفاده می‌کرد. روش هیئت اجرائیه حزب در مورد رهبری سازمان جوانان روش اصولی و آموزنده نبود و نه تنها موجب متفردشدن شرمینی از افراد سازمان نمی‌شد بلکه شرمینی را به تشدید اتهامات خود تشویق می‌کرد. در دوران اخیر که در درون هیئت اجرائیه اختلافات به اوج رسید اکثریت هیئت اجرائیه شرمینی و فراکسیون او را صرفاً و تلویحاً حمایت می‌کرد و بدین ترتیب به بسط فعالیت آن میدان می‌داد. شاید ذکر است که فراکسیون شرمینی در اثر بسط حراوت یا شکست مواجه شد و بویژه آن عده از رفقای جوان که مدتی است از ماهیت فعالیت فراکسیون شرمینی بی‌خبر بوده و با آن همکاری می‌کردند برای افشای این فراکسیون و انحلال کامل آن فعالیت مؤثری کردند. نباید شرمینی و فعالیت فراکسونی او را با این رفتار مخلوط کرد.

پلنوم وسیع کمیته مرکزی فعالیت فراکسونی شرمینی را که به حزب ما زیان رساند شدیداً محکوم می‌کند و روش نادرست رهبری حزب و مخصوصاً اکثریت هیئت اجرائیه را در قبال آن تقیح می‌نماید.

در قسمت پایانی این قطعنامه زیر عنوان «علل بروز اختلافات و توسعه آن» چنین آمده

است:

الف - اختلافات در داخل رهبری حزب ما نبل از هر چیز نتیجه نبود ایدئولوژی خرده بورژوازی به جای ایدئولوژی پرولتاری در اسلوب مبارزات درون حزبی است.

ب- دستگاه رهبری بر اثر ضعف کیفی پیش سطح نازل نیروی و ضعف کاراگر انقلابی خود در مجموع نه تنها قادر به حل اختلافات نبوده بلکه غالباً آن را تشدید کرده است.

ج- فقدان دموکراسی و دخل حزبی مانع دخالت توده‌های حزبی در حل اختلافات گردیده است. بطور معتقد است که اگر دموکراسی در حزب حاکم بود این اختلافات در صورت نظاهر با دخالت توده‌های حزبی در نظفه خفته می‌شد.

در قطعنامه پنجم درباره خطای رهبری حزب در قبال جنبش ملی شدن نفت زیر عنوان «مسئولیت خطاها و اشتباهات» چنین می‌خوانیم:

از اسناد و مدارک موجود و اظهارات عده‌ای از رفقای هیئت اجراییه محترم ایران چنین برمی‌آید که:

اولاً درباره روش حزب ما در قبال مسئله ملی شدن نفت و در مورد تحلیل جبهه ملی و دولت مصدق عده‌ای از کادرها منجمله اعضای شعبه مطبوعات حزب و مشورل آن رفیق فردوسی از همان ابتدای امر نظریاتی ایراد داشته‌اند که هسته‌های صحیحی داشته است، ولی مورد موافقت هیئت اجراییه محترم ایران قرار نگرفته است.

ثانیاً جندها پس از خروج از زندان بین رفیق کیهانوری و سایر رفقای هیئت اجراییه محترم ایران اختلاف نظری درباره روش نسبت به جبهه ملی و حکومت مصدق بروز کرده است. بطور کلی نظر رفیق کیهانوری در این زمینه درجهت مثبتی سیر می‌کرده و نیز طبق گزارش سیاسی هیئت اجراییه محترم است که این رفیق در تحلیل حادثه ۲۲ تیر درک صحیح تری داشته است.

بین اعضای کمیته مرکزی محترم خارج در آن زمان چنانکه از باره‌ای اسناد و اظهارات آن رفقا برمی‌آید درباره نقش یودژوازی ملی و تناقضات امپریالیست‌ها در جریان مبارزات ملت ایران رفیق رادمنش نظریات صحیح تری ایراد داشته است. معذک در محسوس قطعنامه اشتباه آمیزی که این رفقا همده صادر کرده‌اند رفیق رادمنش شرکت جسته و به آن رأی موافق داده است.

رفقای کمیته مرکزی محترم مسکو با ایراد نظریاتی نادرست که در جهت نظریات غلط و اشتباه امیر رفقای هیئت اجراییه در تهران سیر می‌کرده است نتوانستند هیچگونه کمک فکری به رفقای ایران برای اصلاح خط منس و حیاسب حزب در این زمینه بکنند.

رفیق اسکندری نیز چنانکه از مقاله او در ارگان فدراسیون سوسیالیستی جهانی در همان موقع (آوریل ۱۹۵۱) و نیز نامه‌ای که به رفقای هیئت اجراییه در تهران ارسال داشته برمی‌آید در قبال ماهیت جبهه ملی و دولت مصدق و روش حزب در برابر آن در یوزسیون صحیح تری قرار داشته است.

در ماده ۱۲ قطعنامه پنجم درباره کشف و تلاشی سازمان نظامی حزبه، مسئولیت دکتر جودت چنین بیان شده است:

علاوه بر مسئولیت مشترک هیئت اجرائیه حزب بوده، ایران و اشتباهات جمعی رهبری سازمان نظامی، رفیق جودت به عنوان مسئول و رابط این سازمان از این لحاظ مسئولیت جدی به عهده دارد که طی این جریان به عنوان مطرح هیئت اجرائیه مأمور سازمان نظامی ابتکار لازم را به خرج نداده و تصمیمات فوری را برای پیشگیری از حوادث اتخاذ ننمود.

تطبیق نامه پنجم در باره جزوه ۲۸ مرداد اکثریت هیئت اجرائیه (که زآخاریان نوشته بود):

جزوه ۲۸ مرداد متضمن اشتباهات جدی تئوریک است. در صفحه ۶۲ نوشته شده است: «نهضت انقلابی ایران با وجود آنکه دهها سال از آغاز آن می گذرد و در گذشته پیروزی‌هایی داشته معذک هنوز در مرحله اول خود می باشد. نهضت ضدامپریالیستی بخصوص در سالهای اخیر بر محور میثوزه یا شرکت نفت سابق دامنه وسیعی پیدا کرد و در واقع حلقه اساسی مبارزات مردم طی سالهای اخیر مسئله نفت بوده و هنوز هم هست.» در صفحه ۶۷ نوشته شده است: «اگر در مرحله دوم انقلاب رهبری ولذا مسئولیت بیشتر با نهضت باشد. در مرحله اول رهبری در دست بورژوازی ملی ولذا مسئولیت با اوست.»

در اینجا چند اشتباه رخ داده است:

۱ - تصویب کنندگان جزوه ۲۸ مرداد تا آنجا که از سند مورد بحث برمی آید مرحله انقلاب ایران را سهم تعریف کرده اند. یعنی ایران را در مرحله انقلاب ضدامپریالیستی دانسته‌اند و این مرحله را از مرحله انقلاب دمکراتیک جدا کرده اند و حال آنکه ایران در مرحله انقلاب دمکراتیک نوین یعنی انقلاب ضدامپریالیستی و ضدفئودالی است و البته له نیز تا زمانی که استعمار بر کشور ما تسلط دارد متوجه آن است.

۲ - تصویب کنندگان جزوه متذکر شده اند که در مرحله کنونی انقلاب ایران رهبری با بورژوازی ولذا مسئولیت بیشتر با اوست و حال آنکه در مرحله ضدامپریالیستی نیز رهبری انقلاب نمی تواند جز با پرولتاریا باشد. مرحله ضدامپریالیستی جزئی از انقلاب دمکراتیک نوین است و در این انقلاب رهبری با پرولتاریا است زیرا بورژوازی در انقلاب ناپیگیر است. دفاعی تصویب کننده جزوه در صفحات ۶۵ و ۷۰ جزوه لزوم به دست آوردن همونی پرولتاریا را متذکر می شوند و از مجموعه این مطالب پیداست که دفاعی تصویب کننده جزوه دچار سردرگمی در مسائل تئوریک بودند که نه فقط ناشی از درک غیردقیق مسائل اجتماعی بلکه در عین حال به خاطر موجه کردن خطای رهبری حزب در ۲۸ مرداد و تیرته‌جویی از این خطا بوده است و بویژه به قصد این تیرته‌جویی است که جزوه ۲۸ مرداد متضمن یک سلسله تحسیرات غلط از حوادث و شامل تعین نادرستی در مورد آن عده از اعضای حزب است که فقدان هرگونه تحریک رهبری را در قبال خطای ۲۸ مرداد انتقاد می کردند. بهر صورت، محتوی عینی جزوه ۲۸ مرداد از جهت تعریف مسئله رهبری انقلاب متضمن انحراف اورتوتیستی راست است. اکثریت هیئت اجرائیه خطای جزوه ۲۸ مرداد را خیلی دیر تصحیح کرده و با لجاج تمام از آن مدافعه نمود. این روش لجاج اکثریت هیئت اجرائیه در موضع نامرست خود

قابل انتقاد است. روش تدارک این جزوه نیز قابل ایراد است زیرا بجا بود که تصمیم به تدارک این جزوه در جلسه مطرح شود و خطوط کلی آن پس از بحث معین گردد. تدارک این جزوه در خارج از جلسه از طرف دوتن رفتاری هیت اجراییه به یکی از رفقا واگذار گردیده است. دسته بندی از این بیشتر؟! البته هیئت اجراییه بالاخره زیر فشار و توضیحات من و بخصوص یکی دوتن از کادرها مجبور شد اشتباه خود را بپذیرد و بعد اعلامیه ای داد و اشتباهات خود را متذکر شد.

دریاره نشریه تبلیحاتی شماره ۴۴:

در شماره ۴۴ مسلسل حزبین مورخ ۱۸ فروردین ۱۳۳۳ رفیق کیانوری مقاله ای تحت عنوان «خطوط اساسی همکاری حزب ما با سازمان های بورژوازی» منتشر نموده است. در صفحه ۸-۹ این مقاله چنین می خوانیم:

«برای بعضی از رفقا این توهم پیش آمد که گویا چون ما هنوز در مرحله اول انقلاب یعنی مرحله انقلاب ضدامپریالیستی هستیم رهبری چنین ضدامپریالیستی باید به دست بورژوازی ملی باشد و بعضی اشتباهات خود را می خواهند با این حکم توجیه کنند. این موضوع درست نظر نمی رسد. در مرحله اول انقلاب ضدامپریالیستی رهبری بورژوازی ملی چیزی نیست و در صورت رشد آگاهی سیاسی و آملگی تشکیلاتی پرولتاریا ممکن است رهبری از دست بورژوازی ملی خارج و به دست پرولتاریا بیفتد. بطورکلی کوشش پرولتاریا نیز در این راه است. بعضی از رفقا نمونه چین را مثال می زنند و ادعا می کنند که گویا در مرحله اول انقلاب چین یعنی سال های ۱۹۲۴ - ۱۹۲۷ رهبری در دست بورژوازی ملی بوده است و پس از خیانت بورژوازی ملی به انقلاب رهبری به دست طبقه کارگر انتقال یافته. این نظر درست نیست. در بطورعات مارکسیستی دریاره انقلاب چین شواهد متعددی علیه این نظر می توان یافت. واقعیت چنین است که در این سالها در یک دوره طبقه کارگر رهبری سیاسی واقعی چنین را در دست داشت و بورژوازی ملی زیر رهبری طبقه کارگر در جنبش استقلال ملی شرکت می کرد و بورژوازی ملی برای به دست گرفتن رهبری تلاش زیاد می کرد و بالاخره توانست آن را به دست آورد و در این انتقال رهبری مسئولیت بزرگی متوجه حزب کمونیست چین و رهبری آن زمان است که چن دوسو روز رهبری آن قرار داشت و دلرای تمایلات تسلیم طلبانه بودند و لزوم همبونی طبقه کارگر را در انقلاب ضدامپریالیستی نمی کردند. چن دوسو به مناسبت همین انحراف از حزب اخراج گردیده»

با آنکه رفیق کیانوری گرویده تا احکام خطی جزوه ۲۸ مرداد را در مورد مرحله انقلاب و رهبری آن اصلاح کند و در واقع نیز مطلب را به نحو نسبتاً صحیحی مطرح ساخته ولی موقف نشده است مسئله مرحله انقلاب و مسئله رهبری انقلاب را بدون ابهام و به طرز متضمن بیان دارد. به علاوه از جهت معنوی جزوه و شکل انتشار آن ایرادات زیرین وارد است:

۱ - اتهام جن دوسرو به رفتای نصویب کتسه جزوه ۲۸ مرداد که منکر لزوم احراز هزمونی پروتاریا نیستند (ارجوع شود به صفحات ۶۵ و ۷۰ جزوه) هم از لحاظ مخوی خود و هم از لحاظ اخلاقی عملی است نادرست و منجر به تشدید محیط ناسالم عدم اعتماد متقابل در حزب شده است.

۲ - با آنکه دقیق کیانوری مفاد نسر به شماره ۲۲ را با نصویب دبیر حزب [دکتر بهرامی] به چاپ رسانده است با این حال از این جهت که طرز انتشار آن از طریق غیر اصولی انجام گرفته و بدون طرح در هیئت اجرائیه نشر یافته است عمل دقیق کیانوری دو خور اشتقاد است.

در پلنوم عملکرد ما در روز ۲۸ مرداد چنین مورد اشتقاد قرار گرفت:

رفقا پس از شکست کودتای ۲۵ مرداد با آنکه خطر کودتا را پیش بینی می کردند ولی وقوع آن را بدین نزدیکی نمی دیدند. پس از شروع کودتا و بروز اتهام دو درک ماهیت حوادث روز ۲۸ مرداد برای آنکه مبادا اقدامی در جهت مخالف سیاست مصدق بکنند به مصدق تلفن کردند. بدان اکتفا نمودند و به اطمینان دامن او که دولت بر اوضاع مسلط است اطمینان یافتند و پس از آنکه حادثه بسط یافت و جنبه خطرناک آن آشکارتر شد مجدداً به مصدق تلفن کردند و قش مصدق گفت: کاری از من ساخته نیست هر کاری از دستتان بر می آید بکنید. اول کار و افز کار گذشته سردند و سپس در ساعت سه بعد از ظهر خواستند کاری کنند ولی ارتباطات حزبی در اثر دستور ۳ بعد از ظهر پس از تلفن دوم به مصدق روز ۲۸ مرداد که [نصیب] آن نیز به اتفاق آراء گرفته شده و حاکی از توجیه به رفتای حزبی برای رفتن به خانه ها و تیز کردن آنها از اسناد و مدارک حزبی بود. عملاً فلج شده بود. در این موقع رهبری می توانست از امکانات مختلف قوا برای عمل استفاده کند ولی در اثر عدم توجه بدین امکانات عملاً هیچگونه کاری انجام نگرفت.

بدین ترتیب، قطعاته های پلنوم در اصلی ترین مواضع به شدت علیه اکثریت هیئت اجرائیه بود. پلنوم چهارم پس از تماس بحث ها و شنیدن اتهامات و دفاعیات و صدور این قطعاته ها به مسئله انتخاب اعضای هیئت اجرائیه رسید که باید دو فاصله دو پلنوم رهبری سیاسی و تشکیلاتی حزب را به دست می گرفتند. ابتدا درباره تعداد اعضای هیئت اجرائیه تصمیم گرفته شد. اعضای باقیمانده کمیته مرکزی منتخب کنگره دوم ۱۵ نفر بودند (چهار نفر - دکتر محمد بهرامی، دکتر مرتضی یزدی، مهتس علی علوی و نادر شرمینی - در جریان شکست حزب از ترکیب کمیته مرکزی حذف شده بودند). قرار شد اعضای هیئت اجرائیه هفت نفر باشند تا در ترکیب کمیته مرکزی در اقلیت باشند و کمیته مرکزی تسلیم نظرات آنها نباشد. سمت دبیر کلی حزب، که تا آن زمان دکتر رادمنش متصدی آن بود، حذف شد و قرار شد که یکی هیئت دبیران سه نفره - که اعضای آن دارای حقوق مساویند - تشکیل شود و یکی از اعضای

هیئت دبیران عنوان دبیر اول را داشته باشد. سپس انتخابات با رأی مخفی گرفته شد و افراد زیر به عنوان عضو هیئت اجراییه اکثریت آراء را به دست آوردند: دکتر رضا رادمش، ایرج اسکندری، عبدالصمد کامبخش، احسان طبری، دکتر غلامحسین فروتن، احمد قاسمی و نورالدین کیانوری. دکتر رضا رادمش، ایرج اسکندری و عبدالصمد کامبخش به عنوان اعضای هیئت دبیران انتخاب شدند و رادمش دبیر اول شد.

این نتایج برای اکثریت کمیته مرکزی نه تنها غیرمنتظره بلکه فاجعه آمیز بود. در ترکیب هیئت اجراییه از گروه رادمش و اسکندری فقط همین دو نفر وارد شدند و افرادی چون رضا روستا، کشاورز، جویدت و بقراطی - که کاندیداهای اصلی این گروه بودند - هیچ يك رأی نیاوردند. این نتایج وضع تشنج آمیزی در پلنوم ایجاد کرد. گروه اکثریت کمیته مرکزی چنان دچار سرخوردگی شد که بلافاصله جمع شدند و مشورت کردند و سپس رادمش و اسکندری در جلسه حاضر شدند و گفتند که ما حاضر نیستیم با این پنج عضو هیئت اجراییه کار کنیم و استعفا دادند. در جلسه پلنوم بحث های طولانی به راه افتاد و یکی دو روز دیگر پلنوم به طول کشید. کادرها می گفتند: شما از اول نظر ما را در زمینه مسائل خواستید و قرار شد که اگر نظر اکثریت کمیته مرکزی با نظر کادرها یکی نباشد، نظر مجموعه پذیرفته شود. این تعهد را شما در اولین جلسه دادید و حال اگر بخواهید زیر آن بزنید به سایر اعمال شما اعتمادی نیست. بدین ترتیب آنها مجبور شدند که نتایج انتخابات را بپذیرند. طبری می گفت: نمایندگان اکثریت کمیته مرکزی نظر خود را نزد رفقای شوروی - که بدون حضور در جلسات جریان پلنوم را دنبال می کردند، مطرح کردند. پاسخ آنها چنین بود: «می خواستید با درخواست کادرها موافقت نکنید. ولی اکنون که این کار را کرده اید نتایج عهدشکنی به مراتب بدتر خواهد بود.» بدین ترتیب، دکتر رادمش و اسکندری استعفای خود را پس گرفتند، ولی در مقابل - به اصرار آنها - کادرها به قطعنامه ای رأی دادند که «برای مدتی به کیانوری مسئولیت تشکیلاتی داده نشود». لذا، در جریان تقسیم کار هیئت اجراییه من به عنوان مسئول شعبه روابط خارجی حزب انتخاب شدم که در واقع هیچ کاری نداشت. کار دیگر من، مانند سابق، مسئولیت کارهای فنی (تهیه پاسپورت و شناسنامه و غیره) بود.

احسان طبری می گوید که در پلنوم چهارم رادمش، کامبخش و او به عنوان اعضای هیئت دبیران انتخاب شدند، ولی به علت قهر رادمش و اسکندری، او از مقام خود استعفا داد تا اسکندری دبیر شود.^۲

۲. احسان طبری، گزارش، ص ۱۶۸.

کیانوری؛ من از این جریان چیزی به خاطر ندارم.

مسئله دیگری که به درخواست کادرها به تصویب پلنوم چهارم رسید تعیین ۱۲ نفر به عنوان نمایندگان کادرها بود که در پلنوم های بعدی کمیته مرکزی به عنوان «ناظر» شرکت کنند. این تصمیم از آن جهت بود که از ۱۶ عضو مشاور کمیته مرکزی منتخب کنگره دوم بجز سه نفر (اکبر شاندرینی، بزرگ علوی و مریم) بقیه در ایران دستگیر شده بودند و کمیته مرکزی عضو مشاور نداشت.^۵

- لطفاً اساس این ۱۲ نفر را بفرمائید!

کیانوری: اردشیر آوانسیان، محمدرضا قدوه، فرج الله سیزانی، احمدعلی رحمدی، بابک امیرخسروی، داوود نوروزی، فریدون آژنور، علی اکبر چلیبا، آقاچان هوشنگی، اکبر شاندرینی، بزرگ علوی، نقره دوازدهم یلدا رفیق کارگر بود که نامش را فراموش کرده ام. او پس از چند سال به بیماری کلیوی درگذشت.

هم چنین قرار شد که هرگاه اعضای کمیته مرکزی به اختلافات غیر قابل حلی رسیدند جلسه عمومی کادرها را برای قضاوت دعوت کنند و نام این جلسه «پلنوم وسیع کمیته مرکزی» گذاشته شود.

در اینجا باید مسئله عضویت مشاور مریم در کمیته مرکزی منتخب کنگره دوم را توضیح

دهم:

مریم با وجودی که نام او جزء لیست پیشنهادی هیئت رئیسه کنگره دوم نبود با رأی بسیار زیادی به عضویت مشاور کمیته مرکزی انتخاب شد (در این کنگره ۱۲۲ نفر نمایندگان سازمانهای حزبی شرکت کرده بودند). معذراً، دکتر راندیش و گروه اکثریت کمیته مرکزی، که در آن زمان در حاکمیت بودند، ادعا کردند که این رأی معتبر نیست زیرا طبق اساسنامه حزب هر عضو اصلی یا مشاور کمیته مرکزی باید چهار سال سابقه عضویت داشته باشد و مریم تا زمان کنگره تنها سه سال و هشت ماه سابقه دارد. خوب، این مسئله فقط از روی دشمنی و یک بهانه

۵. اساسی اعضای مشاور کمیته مرکزی منتخب کنگره دوم که در ایران دستگیر شدند به شرح زیر است: ایمان الله قریشی، علی متقی، محمدحسین تمدن، جهانگیر انگلری، مرتضی راوندی، محمد قاضی، آقامیر سیداشرفی، صادق انصاری، اسماعیل سیرنگ، ابراهیم محضری، ابوالفضل فرهی و ابراهیم صیادنژاد. بانو مریم فیروز و مهندس حسن اماموردی نیز در کنگره دوم به عضویت مشاور کمیته مرکزی انتخاب شدند ولی در اولین پلنوم، اکثریت کمیته مرکزی رأی کنگره را در مورد مریم و مهندس اماموردی، به این بهانه که طبق اساسنامه اعضای کمیته مرکزی باید چهار سال سابقه حزبی داشته باشند و آنها چند ماه کمتر از چهار سال سابقه حزبی دارند، نپذیرفت (کیانوری).

بود. اولاً، کنگره بعد از رأی به اساتمه به انتخاب اعضای اصلی و مشاور کمیته مرکزی رأی داده بود. ثانیاً، زنان حزبی در سه ماه پس از تأسیس حزب تقاضای عضویت کردند ولی سلیمان محسن اسکندری، که در آن موقع رهبر حزب بود، مخالف عضویت زنان در حزب بود و سایر رهبران حزب به زنان وعده دادند که بعداً عضویت شان در حزب از تاریخ امضای تقاضانامه عضویت محاسبه خواهد شد. بدین ترتیب، سابقه عضویت زنان در حزب - طبق این وعده - تا زمان کنگره دوم حدود ۶ سال می‌شد. ولی پس از فوت سلیمان محسن اسکندری، این آقایان زیر قولشان زدند و گفتند که سابقه عضویت زنان از حالا قبول است! بدین ترتیب، در تمام پلتنوم‌های بعد از کنگره دوم مریم را نه به عنوان عضو مشاور بلکه به عنوان یکی از کاندیدهای درجه اول حزبی دعوت می‌کردند. این جریان تا پلتنوم چهاردهم (دی ماه ۱۳۲۹)، که وضع رهبری یکلی دگرگون شد، ادامه داشت. در این پلتنوم اسکندری پیشنهاد کرد که این حق مریم، که تا به حال از او سلب شده، به او بازگردانده شود!

آغاز فعالیت در خارج

کیانوری: مسئله انتقال رهبری حزب به جمهوری دمکراتیک آلمان از اواسط سال ۱۳۳۵ مطرح شد و پیشنهاد رفقای شوروی بود. استدلال آنها این بود که ما در اتحاد شوروی امکان بسیار ناچیزی برای ارتباط با ایران و اروپای غربی، که تعداد زیادی دانشجوی ایرانی در آنجا مشغول تحصیل بودند، خواهیم داشت. این استدلال بسیار فرسنی بود زیرا شهر برلین مرز میان شرق و غرب بود و از آنجا به سادگی می‌شد با اروپای غربی، ایران و همه بجا ارتباط گرفت. ما از برلین شرقی يك نفر را به برلین غربی می‌فرستادیم و او می‌توانست مثل دنیای آزاد غرب به همه بجا تلفن کند و نامه بفرستد. نامه‌هایی که از برلین غربی پست می‌شد بازرسی نمی‌شد. رهبری حزب با این پیشنهاد موافقت کرد زیرا در آن دوران نیرگی شدید روابط میان ایران و شوروی ارتباطات ما با ایران بسیار دشوار بود. این پیشنهاد را چند روز پس از پایان پلتنوم چهارم آقای کونوسین، از دبیران کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، در دیدار با رهبری نوین حزب مطرح کرد. در این زمان کنگره هشتم حزب کمونیست چین در جریان بود. کونوسین از ما خواست که هیئت نمایندگی حزب ما این مسئله را در یکن با والنر اولبرشت، دبیرکل حزب سوسیالیست متحد جمهوری دمکراتیک آلمان، در میان بگذارد و حزب کمونیست اتحاد شوروی هم بنوبه خود با آنها صحبت خواهد کرد.

کنگره هشتم حزب کمونیست چین در اکتبر ۱۹۵۶ / مهر ۱۳۳۵ برگزار شد. از حزب ما يك هیئت سه نفره در این کنگره شرکت کردند که عبارت بودند از: دکتر راهمشن (دبیرکل

حزب)، جرودت و من (چون آخرین اعضای رهبری بودیم که از ایران آمده بودیم). در یکن ما با والتر اولبریشت دیدار کردیم و درخواستمان را مطرح کردیم. اولبریشت بطور کلی با این پیشنهاد موافقت کرد و قرار شد که پس از مراجعت به آلمان این موضوع را بررسی کند و به ما اطلاع دهد.

- در چین چه دیدارهایی با رهبران حزب کمونیست چین داشتید؟

کیانوری: در این سفر ما ملاقات‌های نشریاتی با رهبران چین داشتیم. مائوتسه دون در یکی از شب‌ها در میهمانی چند دقیقه‌ای با دکتر رادمنش صحبت کرد. با چوئن لای و لوشائوچی هم دیدارهای چند دقیقه‌ای داشتیم. هر نهم مدت اقامت در یکن صبح و بعد از ظهر در جلسات کنگره شرکت می‌کردیم. محورها هم حزب کمونیست چین برای هیئت‌های نمایندگی جلسات درس‌هایی از تاریخ حزب کمونیست چین - از آغاز تا پیروزی - گذارده بود که من یادداشت برمی‌داشتم. بعداً این یادداشت‌ها را تنظیم کردم و در لایپزیک به صورت کتابی به چاپ رسانیدم.

بهر حال، چند هفته پس از بازگشت ما از چین رفقای آلمانی اطلاع دادند که خوب است هیش را به برلین بفرستیم تا درباره جزئیات و سایل فن گفتگو کنیم. هیئت اجراییه به ایرج اسکندری و من مأموریت داد که به برلین برویم. در آنجا رفقای آلمانی پیشنهاد کردند که چون شهر برلین تقسیم شده است و تأمین امنیت مادر آن شهر برای آنان دشوار است (منوربین دو برلین دیوار نکشیده بودند) بهتر است که مرکز کار حزب در شهر لایپزیک (در نزدیکی برلین) باشد. بدین ترتیب، یک دفتر مرکزی برای کار هیئت اجراییه حزب، آپارتمان‌های مسکونی برای خانواده‌های اعضای هیئت اجراییه و چند کافر دیرخانه و یک چاپخانه کوچک در محل دفتر هیئت اجراییه برای چاپ نشریات حزب در اختیار ما قرار گرفت. من و ایرج پس از مذاکره و بازدید و موافقت به مسکو بازگشتیم. بدین ترتیب، رهبری حزب به آلمان و سکراریک منتقل شد و ما در پانز ۱۳۳۶ در لایپزیک مستقر شدیم. قبل از انتقال ما به لایپزیک، تعدادی از اعضای حزب در آلمان و سکراریک سکونت داشتند: بزرگ علوی، عضو مشاور کمیته مرکزی، و داوود نوروزی - که در پنجم چهارم به عنوان عضو ناظر انتخاب شد.

- درباره نوروزی بیشتر توضیح دهید!

کیانوری: داوود نوروزی از کارکنان شعبه مطبوعات و از نومسندگان روزنامه حزب در ایران بود. او با خواهر همسر احسان طبری ازدواج کرد. پس از کودتای ۲۸ مرداد، او از کسانی بود که خیلی اصرار داشت که هر چه زودتر به خارج فرستاده شود. ما او را از راه بغداد به آلمان فرستادیم و او خیلی زود از همسرش، که در ایران بود، جدا شد و با یک خانم آلمانی مهندس

شیخی ازدواج کرد. همسر نوروزی در ایران در بانک ملی کار می‌کرد و پس از چند سال دو فرزندش را برای تحصیل به آلمان دسکراتیک فرستاد.

علاوه بر این افراد، تعدادی دانشجو هم بودند که از چند سال پیش ایرج اسکندری از فرانسه و آلمان غربی برای تحصیل به آلمان دسکراتیک و سایر کشورهای سوسیالیستی فرستاده بود. از جمله این افراد امیر هوشنگ ناظمی زاهدانی (امیر نیک آئین) بود که در دانشگاه صرفیه (بلغارستان) در رشته اقتصاد تحصیل کرد و بعدها از کاونکان وادیوپک ایران شد و پس از بازگشت به ایران عضو شاور هیئت سیاسی حزب گردید. او در سایل دهقانی و کشاورزی تخصص ویژه ای داشت. بعداً تعدادی از خانواده‌های افسران اعدام شده و افراد دیگر حزبی از کشورهای چین و روسیه، مجارستان، لهستان و بلغارستان به آلمان دسکراتیک آمدند و تعداد افراد حزبی در این کشور به ۵۲ نفر رسید.

و اما دنباله بحث: از این دوره، در رابطه با ایران، دو حادثه قابل ذکر به یاد می‌آید: ما مطلع شدیم که سرهنگ ستان، رئیس گارد محافظ مصدق که در جریان دفاع از خانه مصدق از ناحیه پا گلوله خورد^۶، برای معالجه بایش به اروپای غربی آمده است. من و مریم به فرانسه رفتیم. مریم تلفنی با ممتاز تماس گرفت و گفت: فلانی (من) علاقمند است با شما ملاقات کند. قرار ملاقات برای یک روز معین در یک خیابان مصین در سویس گذاشته شد. در زمان موعود من و مریم به محل قرار رفتیم. در نزدیکی محل قرار متوجه شدیم که در محل ملاقات مأمورین ساواک در انتظار ما هستند و از ممتاز خبری نیست و به سرعت مراجعت کردیم. بعدها شنیدیم که سرهنگ ممتاز از جریان مصدق بکلی کنار گرفته و به جریان مقابل پیوسته و به خرج شاه برای معالجه پا به اروپا اعزام شده بود. به احتمال زیاد تماس و قرار ملاقات ما را خود او به مأمورین ساواک مسخر در اروپا اطلاع داده بود.

مسئله دیگر فرستادن ما به اروپای غربی برای کسب اطلاع از امکان یک کودتا در ایران است. روزی ژنرال دولین در لایپزیک به خانه ما آمد و فقط گفت که در مسکو منتظر شما هستند. من به اتفاق او به مسکو رفتم و در آنجا در جلسه‌ای با حضور جلیووانف، دولین و یک نماینده وزارت خارجه شوروی، که تنها نام کوچک او را به خاطر دانرم (تیکلای پاولویچ)، شرکت کردم. دیدار ما در خانه کوچک باغچه‌داری در حومه مسکو بود. به من گفته شد که کسانی به ما مراجعه کرده و نظر خود را درباره انجام یک کودتا علیه شاه گفته و از ما کمک خواسته‌اند. از من خواسته شد که به اروپای غربی بروم و از کسانی که ممکن است اطلاعاتی درباره وضع کنونی ایران

۶. سرهنگ عزت‌الله ممتاز در تیرماه ۱۳۳۴ از زندان آزاد شد (براستر).

داشته باشند برس وجو کنم. من و مریم به اروپای غربی رفتیم. در آن زمان ناصر خان قشقایی در سوئیس در شرایط سخت مالی زندگی می کرد و کینه شدیدی به شاه داشت. دکتر امیرعلایی در یلزیک بود و سررتیب محمود امینی هم، چون رئیس زاندارمری دکتر مصطفی بود و در کودتا شرکت نکرده بود، منضروب و در انگلستان بود. در دیدارهایی که با این افراد داشتیم به این نتیجه رسیدیم که آنها هیچگونه نیرویی در اختیار ندارند. نه قشقایی در ایل خود امکاناتی دارد، نه جبهه ملی امکاناتی دارد و نه سررتیب امینی در میان سران ارتش نفوذی دارد. البته ما به هیچ یک از آنها نگفتم که موضوع چیست، تنها گفتیم که در رهبری حزب یک گروه ۳ نفره - بدون اطلاع سایر افراد کمیته مرکزی - تصمیم به مطالعه درباره چنین امکاناتی گرفته اند و فکر می کنیم که اگر امکان کودتا وجود داشته باشد اتحاد شوروی هم به ما کمک های لازم را خواهد کرد. این راه هم بیافزایم که دوستان شوروی هیچ اساسی از کسی که به آنها مراجعه کرده بود نبردند، ولی من حدس می زدم که احتمالاً این جریان مربوط به سرلشکر قرنی است که در آن زمان به اتهام تلاش برای کودتا زندانی شد.

- دکتر همایون کاتوزیان در مقدمه کتاب خاطرات سیاسی خلیل ملکی می گوید که طرح لرتی را شورویها به رژیم بهلری اطلاع دادند و حتی برای منبع خود تأمین گرفته و او را به عنوان شاهد معرفی کردند.^۷ از این جریان چه اطلاعی دارید؟

کیانوری، کاتوزیان و امثال او بیماری دارند و این بیماری دشمنی با اتحاد شوروی است. این بیماری از استادشان، خلیل ملکی، و استاد استادشان مظفر بقایی به آنها سرایت کرده است. مسلماً در استاد ساواک و استاد وزارت جنگ شاه باید مدارک مطمئن تری از ادعاهای امثال کاتوزیان وجود داشته باشد. به علاوه، من نمی دانم که موضوع کودتای قرنی تا چه حد جدی بود، زیرا اگر واقعاً جدی بود مسلماً او و همکارانش اقدام می شدند.

- یکی از مسأله‌هایی که در رابطه با سالهای اولیه تجدید فعالیت حزب در خارج، پس از کودتای ۲۸ مرداد، مطرح است نقش شاپور بختیار است. طبق اظهارات دکتر امیرعلایی، که برخی اسناد آن را تأیید می کند، از زمستان ۱۳۳۶ شاپور بختیار به همراه سرهنگ علی زیبایی و منوچهر آرمون در اروپای غربی اقداماتی برای نفوذ در حزب توده انجام می داده اند. زملن این عملیات دقیقاً مقارن است با نخستین ماه های انتقال رهبری حزب به آلمان شرقی. بختیار با برخی رهبران حزب جلساتی داشته و متن مذاکرات را مخفیانه ضبط می کرده است.^۸

۷. محمدعلی (همایون) کاتوزیان [به کوشش]، خاطرات سیاسی خلیل ملکی، تهران: انتشار، ۱۳۶۸، ص ۱۲۱-۱۲۲.

۸. مطالعات سیاسی، کتاب اول، بانیز ۱۳۷۰، ص ۱۹۰-۱۹۲.

گیانوری: من از فعالیت دکتر شاپور بختیار با همکاری ساواک برای رسوخ در حزب توده و ملاقات‌های او با برخی از مسئولین حزب اطلاع ندارم، ولی اینکه اسکندری با او ملاقات‌هایی داشته است را به دور از واقعیت نمی‌دانم.

در دورانی که ما در ایران بودیم و اسکندری هنوز به شوروی نیا آمده بود، سازمان حزب در اروپای غربی توسط اسکندری اداره می‌شد و خود او یک حوزه حزبی را در پاریس اداره می‌کرد و عده‌ای را دور خودش جمع کرده بود که یکی از آنها امیرعباس هریدا بود. در این دوران هریدا با اسکندری خیلی رفیق شده بود. ایرج عکس با هریدا داشت و تا روز آخر که ما در خارج بودیم این عکس همیشه همراه او بود و به هر کسی که می‌دید نشان می‌داد. ماهیت هریدا معلوم است: پلریزرگش از بهبودیان بهایی شده بغداد بود. پدرش هم بهایی بود. در مورد خود او، همین که یک فرد ناشناس به این سرعت تا نخست‌وزیری رشد کند و ۱۵ سال در این سمت بماند نشانه وابستگی‌های اوست. سابقه دوستی با چنین آدمی جزء افتخارات ایرج بودا - طبری می‌گوید که فرح دیبا هم در دوره دانشجویی در پاریس توسط انوشیروان رئیس در این حوزه اسکندری شرکت کرده بود^۹. فریبون هریدا هم جزء همین افراد بود؟

گیانوری: من هم چیزهایی در این باره شنیده‌ام. چیز بیشتری نمی‌دانم. فقط می‌دانم که رضا صدقیانی نیز، که در کابینه هریدا وزیر شد، با آنها بود.
- هریدا زمانی گفت که من در کابینه‌ام ۷ وزیر دارم که سابقه توده‌ای دارند و منضبط‌ترین اعضای کابینه‌اند.

گیانوری: بهر حال، در این دوران اسکندری تعدادی جوان را برای تحصیل به جمهوری دمکراتیک آلمان فرستاد. یکی از آنها منوچهر آزمون بود که ۱۸۰ درجه با ناظمی تفاوت داشت. آزمون در یکی از شهرهای جنوب آلمان دمکراتیک تحصیل می‌کرد و پس از بازداشت و اعتراف حسین یزدی معلوم شد که او هم مأمور سازمان امنیت آلمان غربی است و اخراج شد. بنابراین، احتمال دارد که دیدارهای شاپور بختیار با اسکندری مربوط به دورانی باشد که ما هنوز در ایران بودیم و اسکندری مدتی در پاریس و بعد در دبیرخانه فدراسیون سندیکایی جهانی کار می‌کرد. آمدن منوچهر آزمون به آلمان دمکراتیک نیز مربوط به دوران پیش از انتقال رهبری حزب به این کشور است.

در ماه‌های اولیه فعالیت ما در آلمان دمکراتیک امکانات پخش رادیویی و انتشاراتی ما نیز بتدریج به راه افتاد. در آفریما ۱۳۳۶ رادیوی «پیک ایران» از برلین آغاز به کار کرد که برنامه

۹. احسان طبری، گزارش، ص ۲۶۰.

آن توسط منوچهر بهزادی و داوود نوروزی تهیه می‌شد. نظر اکثریت هیئت اجراییه این بود که رادیو باید بدون وابستگی به حزب اعلام شود و در آغاز هم برنامه آن درست مثل این بود که رادیوی برلین برنامه فارسی پخش می‌کند. بالاخره پس از مدتی جروبیت اکثریت هیئت اجراییه پیشنهاد مرا درباره اهمیت و تأثیر پخش رادیویی به نام حزب پذیرفت. در این زمینه اقداماتی شد و حزب کمونیست بلغارستان، به توصیه حزب کمونیست اتحاد شوروی، موافقت کرد که امکان پخش رادیویی به حزب توده ایران بدهد و تمام وسایل ضروری، دپو، خانه، خانه مسکونی برای کارکنان، امکان ضبط و پخش رادیویی، هزینه زندگی کارکنان - را تأمین نماید. بدین ترتیب، رادیوی «بیک ایران» به عنوان صدای حزب توده ایران در سال ۱۳۳۹ فعالیت خود را از صوفیه آغاز کرد. رادیوی «بیک ایران» به زبان‌های فارسی، ترکی و کردی برنامه پخش می‌کرد و در سالهای اول کارکنان آن عبارت بودند از: حمید صفری (سرپرست)، امیرهرشنگ ناظمی، بهرام دانش، علی گل‌اوز، رحیم نامور، حسن قزلیچی، محمد پورهرمزبان، ملکه محمدی و یک ماشین نویس و یک کارمند دیگر. پس از مدتی خرج آقه میزانی به مسئولیت رادیو برگزیده شد که تحولی در آن ایجاد کرد. از برنامه‌های مؤثر و مفید رادیو در این دوران «درس‌هایی از تاریخ جنبش کارگری و کمونیستی» و «درس‌های اقتصاد سیاسی» که توسط میزانی تهیه می‌شد و «درس‌های فلسفه مارکسیسم - لنینیسم» که توسط ناظمی نوشته می‌شد، بود. این درس‌ها پس از انقلاب به شکل کتاب تدوین و منتشر شد.

در بهمن ۱۳۳۶ نیز نشریه حزب به شکل هفتگی و به نام صبح امید منتشر شد. در مورد روزنامه نیز اکثریت هیئت اجراییه به پیشنهاد قاسمی تصمیم گرفت که روزنامه بدون اعلام وابستگی به حزب و به صورت جبهه متحد باشد. من جداً با این تصمیم مخالف بودم و معتقد بودم که این کار بیک ثقل است، زیرا همه می‌دانند که «جبهه» ای وجود ندارد و از روی شهادت حروف چاپی این نشریه با سایر نشریات حزب می‌فهمند که توسط حزب منتشر می‌شود و آنها خواهند گفت که حزب شرم دارد که این نشریه را به نام خود منتشر کند. بالاخره پس از مدتی به علت اصرار مدام من، دکتر فروتن و کامیبخش - که طبری هم گاهی از ما حمایت می‌کرد - نادرستی این تصمیم را پذیرفتند و از فروردین ۱۳۳۸ نشریه حزب به نام مردم - ارگان کمیته مرکزی حزب توده ایران - آغاز به انتشار کرد و تا انقلاب به صورت هفتگی منتشر شد. از خرداد ۱۳۳۹ نیز مجله دنیا به عنوان نشریه نوریک و سیاسی حزب به صورت فصل نامه، و گاهی سالی دو شماره، منتشر شد که از سال ۱۳۵۲ به صورت ماهنامه درآمد.

۱۰. احسان طبری در گزارشی به این مسئله اشاره کرده است (ص ۱۸۶) - کمانبری.

در ۱۷ اسفندماه ۱۳۳۶ پلنوم پنجم کمیته مرکزی در مسکو تشکیل شد. مدت کوتاهی پس از انتقال ما به آلمان احمد قاسمی به جناح اسکندری بیوست و پس از مدتی دکتر رادمنش و اسکندری گفتند که همکاری با ما را تنها به شرطی ادامه می‌دهند که بقراطی و جودت را به عنوان اعضای هیئت اجرائیه به جمهوری فدراتیك آلمان منتقل کنیم. ما اجباراً پذیرفتیم و این مسئله در پلنوم پنجم عملی شد و مجدداً اکثریت هیئت اجرائیه در دست گروه اسکندری - جودت قرار گرفت. در این پلنوم تصمیمات زیادی گرفته نشد. کمیته مرکزی به هیئت اجرائیه مأموریت داد که برنامه جدید حزب را، که با شرایط جدید ایران تطبیق کند، تهیه نماید و مذاکراتی را که هیئت اجرائیه با فرقه دمکرات آنزبا بهمان برای وحدت آغاز کرده بود تأیید کرد.

- بقراطی از نظر فکری در چه سطحی بود؟

کیانوری: دوره معمولی «کونو» را دیده بود، ولی از نظر معلومات سیاسی خیلی ضعیف بود و اصلاً نمی‌توانست چیزی بنویسد. شخصاً آدم بسیار شریف و تمیزی بود.

- در پلنوم پنجم به شما چه مسئولیتی واگذار شد؟

کیانوری: پس از پلنوم پنجم، دکتر رادمنش که احساس کرده بود نمی‌تواند کار در ایران را به تنهایی سر و صورتی بدهد از دکتر فروتن و من دعوت کرد که به او کمک کنیم. به این ترتیب، «شعبه ایران» با مسئولیت دکتر رادمنش و عضویت ما دوشختر تشکیل شد.

- مسئله دیگری که در این زمان پیش آمد جدایی دکتر فریدون کشاورز از حزب بود.

کیانوری: در ژوئیه ۱۹۵۸ / نیر ۱۳۳۷ کودنای عبدالکریم قاسم در عراق پیروز شد و رژیم جمهوری در این کشور برقرار گردید. فریدون کشاورز، که در پلنوم چهارم به عضویت هیئت اجرائیه انتخاب نشده بود و در مسکو اقامت داشت، اصرار داشت که به عراق برود و هیئت اجرائیه مخالف بود. در نتیجه، پلنوم ششم کمیته مرکزی (۲۶ - ۲۶ شهریور ۱۳۳۸) او را از کمیته مرکزی اخراج کرد و کشاورز هم در اواخر ۱۳۳۸ یا اوایل ۱۳۳۹ به بغداد رفت.

- خود کشاورز می‌گوید که او قبل از تصمیم کمیته مرکزی، در اردیبهشت ۱۳۳۷، از عضویت در کمیته مرکزی استعفا داده بود؟

کیانوری: او مانند نود و پنج درصد مطالب دیگر کنایش (من متهم می‌کنم...) بروغ گفته است.

- انگیزه کشاورز از جدایی از حزب چه بود؟

کیانوری: فریدون کشاورز آدمی بود که فقط به امید وزیر شدن و وکیل شدن و رسیدن به پست و مقام به حزب آمده بود. در دوران فعالیت علنی حزب او به همه اینها رسید. در ایران هم بزنك برجسته در رشته کودکان بود و درآمد بسیار زیادی داشت. پس از شکست حزب، زمانی‌که

او احساس کرد که دیگر این امکانات برایش فراهم نیست، جدا شد.

- لطفاً درباره کشاورز بیشتر توضیح دهید!

کیانوری: کشاورز اهل انزلی بود. آنها سه برادر بودند: برادر بزرگتر کریم کشاورز، برادر میانی فریدون و برادر کوچک جمشید کشاورز. کریم کشاورز از دوران نهضت جنگل به اتحاد شوروی گرایش یافته و از رهبران حزب کمونیست ایران بود. او پس از شهریور ۱۳۲۰ عضو حزب نوده ایران شد و به کارهای فرهنگی اشتغال داشت و مترجم سرشناسی است. کریم کشاورز برخلاف برادرش، فریدون، انسان بسیار شریف و قابل احترامی بود. جمشید کشاورز عضو حزب بود. او پس از شکست آذربایجان به شوروی رفت و در همانجا هم فوت کرد. فریدون پس از پایان تحصیلات متوسطه به عنوان دانشجوی اعزامی به فرانسه رفت و در رشته پزشکی تحصیل کرد و با تخصصی در رشته بیماری اطفال به ایران بازگشت. او یکی از دؤ پز شک اطفال درجه اول و مشهور تهران بود. فرد دیگر دکتر قریب بود. ولی استادان دانشکده پزشکی نس دانم به چه علت از او خوششان نمی آمد و او را برای تدریس در دانشکده پزشکی - که خودش خیلی علاقمند بود - دعوت نکردند. لذا او در دانشسرای عالی حفظ الصحه درس می داد. فریدون کشاورز در ایران بسیار ثروتمند بود (آنها بطور خانوادگی ثروتمند بودند). او قطعه زمینی به مساحت ۵۰ هزار متر در خیابان شاهرضایی سابق داشت که حتماً فروخته و بیلونها بیلین پول آن شده است. در الجزایر هم استاد دانشگاه بود و درآمد خوبی داشت.

« خود کشاورز می گوید که در الجزایر مبارزه می کرده؟

کیانوری: ایشان در الجزایر هیچ کاری نکرد. او پس از مدتی که در عراق بود، چون در دوره دانشجویی یا بومدین هم شاگردی بود، به دعوت بومدین به الجزایر رفت و در آنجا فقط استاد دانشکده پزشکی بود. تنها مبارزه ایشان این بود که دو سن ۸۰ سالگی با یک دختر ۱۸ ساله الجزایری ازدواج کرد. او اواخر هفته با این خانمش به سوئیس می آمد و بعد برای تدریس به الجزایر می رفت. همین!

- مگر قبلاً زن و بچه نداشت؟

کیانوری: اتفاقاً همسر خوبی داشت. از پس این مرد فاسد بود، زتش زجر کشید و مرد - گرایش بعدی او به چین و آلبانی و پریکهای قنایی و جبهه علی و غیره را چگونگی تفسیر

می کنید؟

کیانوری: ایشان نزد رضا پهلوی هم خواهد رفت، و بالاخره نوکر دجوی هم خواهد شد. این شاخه و آن شاخه پریدن کشاورز خود بهترین ملاک کارا کتر اوست. احترامی که من برای مهندس یازرگان دارم، علیرغم مخالفت با نظراتش، به خاطر ایستادگی او روی نظراتش است.

این امر به تمام معنا قابل احترام است. امثال کشاورز کسانی هستند که دقان را به نرخ روز می‌خورند. خانهاها تهرانی در خطراتش درباره نقش کشاورز خوب توضیح داده است.

- یکی از مسایلی که تقریباً در همین دوران پیش آمد دستیابی رهبری حزب نوده به دفاعیات روزبه در دادگاه نظامی بود که توسط شورویها در اختیار شما قرار گرفت و طبری ماجرای آن را شرح داده است.^{۱۱} دفاعیات روزبه چگونه به دست شورویها رسید؟

کیانوری: متن دفاعیات روزبه را یک گروهان ارتش بدون توقع هیچگونه پاداش چند صفحه چند صفحه بیرون آورد و به بستگان روزبه تحویل داد. من نمی‌دانم که این نوشته چگونه به دست حزب کمونیست شوروی رسید.

- این متن قبل از انتشار سانسور شد؟

کیانوری: بله! چون روزبه در دفاعیاتش هم به شرکت در قتل محمد محمود اعتراف کرده بود و هم از افراد هیئت اجرائیه انتقاد جدی کرده بود، هیئت اجرائیه آن را سانسور و سپس منتشر کرد.

- موارد حذف شده چه بود؟

کیانوری: یادم نیست. اگر متن اصلی را بینم می‌توانم بگویم. آنقدر که به یادم است درباره من نوشته بود: آدم پدی نیست ولی خشن و تندخو است.

- طبری می‌گوید که قبل از اعدام روزبه، رادمش و اسکندری و قاسمی و فروتن روزبه را خانن می‌دانستند و کامبخت و کیانوری و طبری از او دفاع می‌کردند.^{۱۲} این مطلب صحیح است؟

کیانوری: این نوشته طبری درست است. البته رادمش و اسکندری و قاسمی به علت انتقاداتی که روزبه از آنها و یا دوستانشان کرده بود او را خانن می‌دانستند. ولی فروتن معتقد بود که روزبه ضعف نشان داده و به مطالبی اعتراف کرده که به حزب خیلی صدمه زده است.

وحدت یا فرقه دمکرات

- در بلنوم هفتم (مسیح) کمیته مرکزی حزب (۲۸ تیر - ۷ مرداد ۱۳۳۹) وحدت حزب توده و فرقه دمکرات آذربایجان عملی شد. لطفاً پیش از پرداختن به این موضوع درباره وضع فرقه پس از پناهندگی به شوروی توضیح دهید

کیانوری: از وضع پناهندگان فرقه در آذربایجان شوروی من فقط در دوره تشبیت فرقه

۱۱. احسان طبری. گزارش، ص ۲۲۲ - ۲۲۷.

۱۲. همان مأخذ، ص ۱۸۷.

اطلاع دارم، زیرا نزدیک به ده سال پس از پناهنده شدن فرقه‌ی‌ها به شوروی رنتم و تنها در کنفرانس وحدت، که بلافاصله پس از یانوم هفتم برگزار شد، با رهبران فرقه آشنا شدم. در این دوران، فرقه دفتر نسبتاً وسیعی در باکو داشت و جوانان فرقه برای تحصیل عالی در مدارس مختلف شوروی بودند. از میان آنها تعداد قابل توجهی لیانس، فرقه لیانس و دکتر در رشته‌های گوناگون و تعداد زیادی تکسین شدند. عده زیادی هم در کارخانه‌ها به صورت کارگران متخصص درآمدند و عده‌ای هم در تعاونی‌های اشتراکی روستایی کار می‌کردند. عده‌ای هم به دکان‌داری و تجارت کوچک مشغول بودند.

- از حوالی سال ۱۳۳۰ غلام یحیی دانشیان به عنوان رهبر پلاستاز فرقه شروع به کار

کرد. درباره دانشیان توضیح دهید!

کیانوری: غلام یحیی دانشیان از جوانی، پیش از اینکه از باکو به ایران مراجعت کند، در نهضت کمونیستی بود و پس از مراجعت به ایران اعتقاداتش را کاملاً حفظ کرده بود^{۱۳}. او از

۱۳. حسن نظری می‌نویسد: «غلام پسر یحیی در سراب چشم به جهان گشود و در نوجوانی یادش برای کار در کان‌های نفت به باکو رفت. در آنجا او به عضویت سازمان جوانان کمونیستی به نام «گاسمول» و سپس حزب کمونیست درآمد. او با ضابطش در میان کارگران، بویژه کارگران ایرانی، توانست اعتماد سازمان‌های حزبی و دولتی شوروی را جلب نماید. به جوری که به مقام شهردار صابونچی، مهم‌ترین بخش نفت خیز باکو، گمارده شد. هنگام بیرون‌راندن ایرانیان از آذربایجان شوروی (۱۹۴۷-۱۹۴۸) او را نیز به ایران فرستادند. برای اینکه رفتن او، که فردی شناخته‌شده بود، به ایران توجیه گردد شبانه بخشی کردند که او پول شهرداری را گرفته و به ایران فرار کرده است. گویا به وی مأموریتی نیز داده بودند، زیرا پس از آنتی‌زین فورخانه ارتش در خیزبان خرام در سال ۱۳۱۸ (یا ۱۳۱۹) او را نیز که در میان بود بازداشت کرده و به تهران آوردند. اما نتوانستند ارتباط وی را با گروه خرابکار ثابت نمایند. با اشغال ایران او نیز آژاه شد و در سراب و میان به فعالیت حزبی می‌پرداخت و در مبارزه با خان‌ها نامی بهم می‌زد. شورویها چند واگن باربری راه آهن ایران را، که کاملاً بودست آنها بود، به وی دادند تا او با بهره‌گیری از آن برای بریدن بارهای بازرگانان درآمدی داشته باشد و بتواند هزینه سازمان‌های حزب توده در آذربایجان را برآورده سازد. او با قندی بلندتر از متوسط، چشمانی نیمه‌آبی و سبیل چهارگوش چارلی چاپلین هم‌رنگ در برخورد به دیگران لبخندی نشان می‌داد که چهره‌اش را پشیمانی می‌کرد. زبان توده‌ها را به خوبی می‌دانست و می‌توانست یا سخنرانی‌های آنها را جلب نماید و این هم از تجربه‌ای بود که در میان کارگران نفت باکو به دست آورده بود. بنا به گفته‌اش او خدمت سریلزی را نیز در ارتش شوروی گشوده و درجه ستوانی احتیاط داشت.» (حسن نظری). گمناشتگی‌های پدفرجام. لندن: مرد امروز، ۱۳۷۱، ج ۱، ص ۷۱-۷۲. دانشیان در اوایل سالهای پیش از انقلاب به علت بیماری و کهرت از فعالیت کناره گرفت و صدرا افشاروی فرقه شد و امیرعلی لاهرودی به عنوان دبیر اول امور فرقه را به دست گرفت. دانشیان در حوالی ۱۳۶۳ درگذشت. او دارای پسری به نام ناصر دانشیان است که با مقامات حزبی آذربایجان شوروی رابطه نزدیک داشت (ویراستار).

لحاظ معلومات شوریک توان زیادی نداشت ولی مدیر خوبی بود. مقامات آذربایجان شوروی به او احترام زیاد می گذاشتند.

- خصوصیات اخلاقی او چگونه بود؟

کیانوری: غلام دانشیان فردی بود قدرت طلب و مستبد و اعتماد به خود بسیار زیادی داشت. حزب کمونیست آذربایجان شوروی هم نسبت به او رفتار دوستانه و حمایت بدون انتقاد داشت و این وضع ویژگی های گفته شده را شدت می بخشید. مثلاً او روی میزش يك تلفن دولتی داشت که به وسیله آن مستقیماً با هر يك از وزیران و دبیران حزب کمونیست آذربایجان شوروی تماس می گرفت و خواسته هایش را مطرح می کرد. این خواسته ها اکثراً عبارت بود از توصیه برای افراد فرقه در همه زمینه ها مثل پذیرش در دانشگاه ها بدون شرکت در مسابقه، گرفتن اجازه دکان برای این یا آن فرد فرقه که عیالوار بود و یا کار در کارخانه و یا تعاونی کشاورزی زندگیش نمی گذشت و از این قبیل توصیه ها.

- نظر شما درباره مرگ پیشه وری و مسایلی که در زمینه نقش دانشیان گفته می شود

چیست؟

کیانوری: درباره مرگ پیشه وری حرف های دوگانه ای زده می شود. آنچه من می دانم و بیشتر به حقیقت نزدیک است این است که تصادف کاملاً طبیعی بوده است. عقیده کامبخش هم همین بود که این تصادف طبیعی بوده است. حتی حسن نظری، که اکنون فردی شدیداً ضد شوروی است، در خاطراتش همینطور اظهار نظر کرده است.^{۱۲}

- بپردازیم به مسئله وحدت حزب و فرقه!

کیانوری: من اطلاعات خودم را از این جریان می گویم و از پرداختن به نوشته های احسان طبری و ایرج اسکندری خودداری می کنم. در هر جا که بین گفته های من و آنان اختلاف بود، من گفته خود را مطابق با واقعیت می دانم.

مسئله وحدت حزب توده ایران با فرقه دمکرات ابتدا از طرف حزب مطرح شد. حزب کمونیست اتحاد شوروی هم با آن موافق بود. رهبری فرقه دمکرات آذربایجان در آغاز جداً مخالف وحدت بود. استدلال حزب این بود که در يك کشور وجود بیش از يك حزب کارگری مارکسیست لنینیست و تقسیم پیشتر اول طبقه کارگر به دو بخش مجزا درست نیست. رهبری فرقه از این می ترسید که در نتیجه وحدت با حزب دو حزب تحلیل رود و موقعیت ممتازی را که دارد از دست بدهد و به همین علت مخالف وحدت بود و حزب توده را به داشتن نمایان شویونیستی (عقلمند طلبی ملی) فارس متهم می کرد. دستگاه رهبری حزب کمونیست

۱۲. حسن نظری. گمانتگی های پنهان، ج ۱، ص ۱۷۲ - ۱۷۳.

آذربایجان شوروی هم که تا پیش از روی کار آمدن حیدر علی اوف بیشتر در همان خط وحدت آذربایجان شمالی و جنوبی بود، از این عدم تعادل رهبری فرقه به وحدت با حزب نوده ایران حمایت می‌کرد. ولی بالاخره پس از رفت و آمدهای مکرر و بحث‌های مضمناً، به دلیل موضع‌گیری بسیار جدی حزب کمونیست اتحاد شوروی به سود وحدت، این کار فیصله یافت و قراول شد که در يك پلنوم وسیع، که همان پلنوم هفتم است، این کار انجام گیرد.

البته پیش از پلنوم هفتم چنانچه زدن‌های مفصلی در باره پذیرش تعدادی از اعضای رهبری فرقه در ترکیب رهبری حزب واحد انجام گرفت و قراول شد که از فرقه چند نفر به عنوان عضو مشاور کمیته مرکزی، چند نفر به عنوان عضو کمیته مرکزی و از بین اعضای فرقه‌ی کمیته مرکزی يك نفر به عنوان عضو اصلی هیئت اجرائیه و يك نفر به عنوان عضو مشاور هیئت اجرائیه برگزیده شوند. به این ترتیب، پلنوم هفتم به صورت پلنوم وسیع، با شرکت ۶۷ نفر از کادرهای حزبی که در پلنوم چهارم شرکت داشتند، در مسکو تشکیل شد. در جریان پلنوم عده‌ای از اعضای سازمان افسری، که در آذربایجان ایران و پس از آن در مهاجرت چوب دانشیان و درستانش به گرده‌شان خورده بود، به تحریک ایرج اسکندری علیه دانشیان جنجالی به راه انداختند و از جمله او را سهم به شرکت در قتل پشه‌وری کردند. کار به آنجا کشید که پلنوم تصمیم گرفت درباره این اتهام بزرگ از حزب کمونیست شوروی پرسش کند. پاسخ آنها این بود که هیچ دلیلی برای چنین اتهامی وجود ندارد. به این ترتیب، پلنوم به سود دانشیان شام شد.

چرا اسکندری این جریان را علیه دانشیان تشریح کرد؟

کیانوری: اسکندری تصور می‌کرد که به علت سوابق دانشیان با کامبخش، اگر او به ترکیب رهبری حزب افزوده شود با ما متحد خواهد شد. او از کینه دانشیان به کامبخش اطلاع نداشت و غافل بود که دانشیان بهترین متحد آنها و سرسخت‌ترین مخالف کامبخش و کیانوری خواهد بود.

پس، از میان اعضای ناظر کمیته مرکزی منتخب پلنوم چهارم سه نفر به عنوان عضو کمیته مرکزی (اردشیر آوانسیان، محضرضا قدوه، داوود نوروزی) و پنج نفر به عنوان عضو مشاور کمیته مرکزی (اکبر شاندرمنی، فرج‌الله میزانی، احمدعلی رحمدی، فریدون آقونور، بابک امیرخسروی) به ترکیب رهبری حزب افزوده شدند.

بدین ترتیب پلنوم هفتم پایان یافت و بلافاصله با کادرهای فرقه، که در مسکو حاضر بودند، اجلاس مشترکی به نام «کنفرانس وحدت» برگزار شد و وحدت حزب و فرقه را تصویب کرد. در کنفرانس وحدت، اعضای اصلی و مشاور حزب منتخب پلنوم هفتم مجدداً انتخاب شدند و طبق توافق قبلی از فرقه نیز ۵ نفر به عنوان عضو کمیته مرکزی و ۲ نفر به عنوان عضو

مشاور کمیته مرکزی برگزیده شدند. دانشیان به عنوان عضو هیئت اجرائیه و لاهرودی نیز به عنوان عضو مشاور هیئت اجرائیه وارد هیئت اجرائیه شدند. لاهرودی به عنوان نماینده فرقه پیش از يك سال در لایبزيك ماند و سپس به باکو بازگشت. در اولین جلسه‌ای که دانشیان و لاهرودی در جلسه هیئت اجرائیه شرکت کردند روشن شد که آنها متحد خوبی برای اسکندری و جودت و مخالفین سرسختی برای کامبخت و کپانوری و فروتن هستند. به یکباره شامه نیز جودت به کار افتاد و از فرقه‌های فرقه‌ای تر شد.

- نام اعضای کمیته مرکزی جدید حزب پس از وحدت با فرقه را ذکر کنید؟

کپانوری: ترکیب کمیته مرکزی جدید حزب چنین بود: اعضای کمیته مرکزی - (از حزب): رضا رادمنش، ایرج اسکندری، عبدالصمد کامبخت، احسان طبری، احمد قاسمی، غلامحسین فروتن، حسین جودت، رضا دوست، محمود بقراتی، عبدالحسین نوشین، علی امیرخیزی، صمد حکیمی، غلامعلی باهازاده، اردشیر آوانیان، محمدرضا قدوه، داوود نوروزی و کپانوری: (از فرقه): غلام دانشیان، امیرعلی لاهرودی، آذراوغلی ایلالاش آبی‌زاده، اسماعیل پیشنامازی و صمد عنایت.

اعضای مشاور کمیته مرکزی - (از حزب): بزرگ علوی، اکبر شامیرمن، فرج‌الله میزانی، احمدعلی رحمدی اعتماد فریدون آذرتور، بابک امیرخسروی: (از فرقه): ابوالحسن رحمانی، نوشیروان ابراهیمی، حمید صفری، غفار کندلی (با عباسعلی زنوزی - درست به خاطر ندارم).

البته در پلترم‌های بعدی افراد دیگری از فرقه به عضویت کمیته مرکزی حزب درآمدند و تعدادی نیز از عضویت مشاور به عضویت کمیته مرکزی ارتقاء یافتند. این تغییرات، تا آنجا که به یاد دارم، چنین است:

اعضای اصلی کمیته مرکزی حزب (از فرقه): غلام دانشیان، امیرعلی لاهرودی، نوشیروان ابراهیمی، حمید صفری، آذراوغلی، اسماعیل پیشنامازی، ابوالحسن رحمانی، صمد عنایت، مختار دیده‌کنان، جعفر سجیری.

اعضای مشاور کمیته مرکزی حزب (از فرقه): غفار کندلی، عباسعلی زنوزی، عظیم عظیم‌زاده، عظیم جدایی، قلی خیاس و لطفعلی اردبیلیان.

- علی آذری چه؟

کپانوری: علی آذری نیز از سوی فرقه به عنوان عضو اصلی کمیته مرکزی حزب معرفی شده بود و تا وقتی زنده بود در پلترم‌های کمیته مرکزی به عنوان عضو اصلی شرکت می‌کرد.

- مارتیک فرقه‌وران و محمد فقیهی عضو کمیته مرکزی حزب نبودند؟

کیانوری: به یاد ندارم.

- از میان فرقه‌های هابی که در بلنوم هفتم و کنفرانس وحدت وارد ترکیب کمیته مرکزی حزب شدند دو نفر در حیات یعنی حزب نقش مهمی ایفا کردند: حمید صفری و امیرعلی لاهرودی. حمید صفری در زمانی که شما دبیر اول شدید، دبیر دوم حزب شد و پس از دستگیری شما با حسین عنوان رهبری عملی بقابای حزب در خارج را به دست گرفت. درباره او توضیح دهید!

کیانوری: حمید صفری فردی به تمام معنا قائلاتی و شارلاتان بود. او قاپ دانشیان را دزدیده بود و مورد اعتماد مطلق او شده بود. دانشیان می‌خواست که یک فرد مطمئن، پلک عامل، در مرکز حزب داشته باشد که تمام جزئیات را برایش گزارش کند. لذا لاهرودی و پیشمازی و صفری را وارد دستگاه رهبری کرد. لاهرودی نمائند و به باکو برگشت. صفری هم به عنوان نماینده دانشیان وارد ترکیب هیئت اجراییه شد. و این دو حالتی بود که افرادی در باکو بودند که واقعاً جزء محرومین بودند. یکی از آنها هدایت‌الله حاتمی بود. ما او را برای ترجمه تاریخ حزب کمونیست شوروی خواستیم (در نظر را برای ترجمه این کتاب خواستیم، یکی عبدالحسین آگاهی و دیگری حاتمی). دانشیان به هیچ قیمتی حاضر نبود که او بیاید. بالاخره با زور کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی موفق شدیم حاتمی را از چنگ دانشیان خلاص کنیم.

- همسر حاتمی و فرزندانش هم حزبی بودند؟

کیانوری: آنها کار حزبی نمی‌کردند. همسرش استاد زبان فارسی بود و خیلی مورد احترام و توجه بود. پسر حاتمی هم اصلاً کار حزبی نمی‌کرد و اتفاقاً به شکل بیمارگونه‌ای به ایران علاقه داشت. همه عشقش این بود که کسی به ایران می‌رود.

- سواد صفری در چه حلی بود؟

کیانوری: او مهندسی کشاورزی خوانده بود. دید که مهندسی صرف ندارد شد اقتصاددان. درحالی‌که اصلاً مدرسه اقتصاد نرفته بود.

- مقالاتی هم در زمینه اقتصاد و نفت می‌نوشت!

کیانوری: در مقالاتش هیچ ابتکاری نداشت. فاکت‌های مشخص را جمع می‌کرد و سرهم می‌کرد؛ نه تعریفی، نه تحلیلی. از لحاظ تنویطه فوق‌العاده ضعیف بود.

- دوره مدرسه عالی حزب را دیده بود؟

کیانوری: احتمالاً فقط مدرسه حزبی یا کوروا تمام کرده بود. شاید دوره مدرسه حزبی سکور را هم دیده بود. نمی‌دانم. ورود به مدرسه حزبی سکور خیلی مشکل بود. از خارجی‌ها به‌طور خیلی استثنایی دانشجو می‌پذیرفتند. دوره آن سه سال و شبانه‌روزی بود. دو سال در هر

کورس يك يا دو نفر را از احزاب کمونیست دیگر می پذیرفتند. يك کورس شبانه هم داشت که افراد شاغل در آن کورس می خواندند. من وجودت در این کورس شرکت کردم. من به علت کار زیاد هر آکادمی حدود يك سال بیشتر نفراندم. وجودت کمی بیشتر از من خواند و بعد به لایپزیک آمد.

- لاهردی؟

گمانوری: لاهردی نسبت به امثال صفری آدم تیزی است، یعنی اهل لغت و لیس نبود و با همان حرفی که می گرفت زندگی می کرد. دانشیان پس از کنفرانس وحدت او را به عنوان عضو هیئت اجرائیه به لایپزیک فرستاد. او حدود يك سال در لایپزیک بود ولی هیچ کاری نمی کرد؛ نه مقاله نویسی بود و نه با کارهای دیگر آشنایی داشت. به او گفتیم که اقلای زبان آلمانی را یاد بگیرد و او در تمام این مدت نشسته بود و کتاب و مجله می خواند، همین اولی يك کلمه هم آلمانی یاد نگرفت و خودش حوصله اش سر رفت و به باکو برگشت و در دستگاه فرقه شروع به کار کرد. پس از پیروزی انقلاب، انوشیروان ابراهیمی می گفت، از میان فرقه‌های آنها کسی که ارزش دارد به ایران بیاید و می تواند کار کند لاهردی است. ابراهیمی به سراغ او رفت و لاهردی گفته بود نمی آیم ابراهیمی آمد و گفت که امید به آمدن فرقه‌های ما را کنار بگذارید و با همین‌ها که هستند کار کنید. البته از فرقه دو سه نفری، مثل شمس‌الدین بدیع، به ایران آمدند ولی افراد مناسبی از آب درنیامدند و فوراً آنها را به باکو برگردانیدیم. مثلاً یکی از آنها با خودش ساعت آورده بود و در بازار فروخته بود تا پولی جمع کند!

- ظاهراً بعد از لاهردی و قبل از صفری، اسماعیل پیشمازی و آذراوغلی هم به عنوان نماینده فرقه در هیئت اجرائیه عضویت داشته‌اند (طبری در ترکیب هیئت اجرائیه منتخب پنجم ۶۲ از آنها نام می برد) در باره این دو نفر هم توضیح دهید!

گمانوری: پیشمازی از اعضای قدیمی حزب توده ایران و از پایه گذاران فرقه دمکرات آذربایجان بود. او فردی تیز و شریف و عمیقاً معتقد و شجاع بود. او از مخالفین جدی غلام دانشیان و شیوه رهبری مستبدانه او بود و علیرغم اینکه می دانست که افساگری او علیه دانشیان به زیانش تمام خواهد شد از این کار خودداری نمی کرد. او خوب این را هم خورده. پس از مدتی در کنفرانس بعضی کمیته مرکزی فرقه، او و آذراوغلی - که مانند پیشمازی ولی با احتیاط بیشتر در موضع ضد دانشیان قرار داشت - از ترکیب کمیته مرکزی فرقه کنار گذاشته شدند.

آذراوغلی هم دارای خصوصیات پیشمازی بود. فردی بود شریف و شاعر برجسته آفری

زبان. او نیز به طور روشن در برابر روش های مستبدانه دانشجویان قرار داشت و مانند پیشنهادی
چوب این موضع گیری را خورد.

رادمنش و ماجرای حسین یزدی

- ظاهراً مهم ترین حادثه ای که پس از وحدت با فرقه اتفاق افتاد، کشف نفوذ حسین یزدی
در حزب در پائیز ۱۳۴۰ بود. این حادثه ثابت کرد که مکتوبات مرکز حزب با ایران حداقل از سال
۱۳۳۶ تا سال ۱۳۴۰ توسط سازمان اطلاعات آلمان فدرال و ساواک کنترل می شده است. لفظاً
ماجرای فوق را شرح دهید!

کیانوری: ماجرای فوق به این شکل بود: حسین یزدی پسر دکتر مرتضی یزدی بود که در
برلین غربی نزد خاله آلمانی اش زندگی می کرد (همسر دکتر مرتضی یزدی آلمانی بود). برادر
کوچک او به نام فریدون یزدی نیز در برلین (آلمان دمکراتیک) در رشته مهندسی تحصیل
می کرد. همسر دکتر رادمنش (خانم مهین یزدی) دختر محمد یزدی (برادر دکتر یزدی) بود. او
پس از شهریور ۱۳۲۰ جزء مؤسسون حزب توده شد و پس از مدتی، به علت بدنامی، برگزیده شد.
دارودسته دکتر یزدی برای جلب دکتر رادمنش به طرف خود دختر محمد یزدی را برای رادمنش
گرفتند و بدین ترتیب دکتر رادمنش داماد یزدی ها شد.

- دکتر یزدی و دکتر رادمنش از دوران دانشجویی با هم رابطه دوستی نداشته اند؟

کیانوری: خیر! رادمنش، قبل از دستگیری گروه ارانی با یزدی کوچکترین آشنایی
نداشت. رادمنش جزء گروه ارانی نبود. او جزء گروهی بود که در لاهیجان یا حزب کمونیست
ایران ارتباط داشتند و قبل از گروه ارانی دستگیر شدند. وقتی ارانی و دوستانش را گرفتند،
رادمنش را جزء همین پرونده جا زدند و بدین ترتیب مجموعه این افراد به «گروه ۵۳ نفره»
معروف شد.

- درباره سوابق دکتر مرتضی یزدی بیشتر توضیح دهید!

کیانوری: مرتضی یزدی فرزند يك روحانی یزدی بود. او با حکیم الملک معروف،
نمی دانم از چه راهی، نزدیکی داشت و حکیم الملک او را مانند پسر خود می دانست و ظاهراً هم
او مرتضی یزدی جوان را برای تحصیل به آلمان فرستاد^{۱۶}. مرتضی یزدی تا قبل از اینکه به اروپا

۱۶. دکتر مرتضی یزدی پسر شیخ محمد حسین مجتهد یزدی نداشتی است. شیخ محمد حسین یزدی از فعالین

دوران مشروطه بود که به دوره های اول، سوم و چهارم مجلس شورای ملی راه یافت. او پس از کودتای

۱۲۹۹ به همراه سایر رجال دستگیر و به اتفاق عبدالحسین میرزا فرمانفرما مدتی به قزوین تبعید شد. وی

پس به رضاخان پیوست و در ماجرای انتقال سلطنت به سلسله بهلوی زیادت سنی مجلس مؤسسان ←

برود معمم بود و زمانی که برای تحصیل به فرنگ رفت عمامه را برداشت. او در برلین هورشته پزشکی تحصیل کرد و در بیماری های زنان تخصص یافت و پزشک بسیار خوبی بود. او در آلمان با دکتر ارانی آشنایی عادی کاملاً غیرسیاسی داشت. او هیچگونه علاقه و فعالیت سیاسی نداشت و کمونیست هم نبود. علت گرفتاری او - آنطور که من شنیده ام - این است که هنگام آمدن او به ایران، مرتضی علوی - برادر بزرگ علوی که در شوروی از بین رفت - به وسیله یزدی نامه ای برای دکتر ارانی می فرستد و این نامه هنگام بازداشت ارانی به دست شهربانی می افتد و دکتر یزدی، که کوچکترین شرکتی در فعالیت سیاسی گروه نداشته دستگیر می شود. او در زندان نیز کمترین علاقه ای به بحث سیاسی نداشته و از قول او حکایت می کنند که پیش از محاکمه می گفته: «من حتماً آزاد خواهم شد؛ اگر آزاد شدم که خدا حافظ. اگر محکوم شدم به من بگوئید کمونیسم چیست!» ولی شهربانی مختاری، علی رغم تلاش های حکیم الملک برای بزرگ نشان دادن جریان به شاه، همه - و از آن جمله دکتر یزدی - را محکوم کرد. درباره بقیه فعالیت دکتر یزدی در تشریح تاریخ حزب مفصلاً شرح داده ام.

پس از دستگیری مرتضی یزدی، به رغم اینکه او ضعف نشان داد و به رغم اینکه دادستان ارتش در توجیه عفو او صریحاً اعلام کرد که او خدمت بزرگی به ما کرده است، این دوستان حاضر به پذیرش واقعیت نبودند و در مقابل ما از یزدی دفاع می کردند و می گفتند که همه اینها بازی است! دکتر یزدی در زندان، پس از تسلیم به رژیم شاه، پسرش حسین یزدی را - که به توصیه حزب برای تحصیل به آلمان فرستاده شده بود - به ساواک مربوط ساخت و ساواک به او اینطور تلقین کرد که گویا گیانوری مسئول زندانی شدن پدرش بوده است. حسین هم برادرش

→ (۱۳۰۴) را به عهده گرفت. باقر عاقلی به نقل از محسن فروغی می نویسد: «از میان همدستان من اولین شاگردی که برای ادامه تحصیل به اروپا اعزام شد شیخ مرتضی یزدی بود. پدر وی در آن ایام نفوذ زیادی داشت و با سردار سه و سایر مقامات رفت و آمد می کرد. به همین دلیل به خاطر فرزند وی قانونی به نصیب مجلس رسید تا برای ادامه تحصیل در رشته پزشکی به آلمان اعزام شود و شهریه وی ماهانه سی تومان برقرار شده بود. شهریه او را دو برابر کردند و مقرر شد از بازار شهریه وسایل پزشکی بخرد و با خود به ایران بیاورد.» (باقر عاقلی، ذکاء الملک، فروغی و شهرپور، ۱۳۲۰، تهران: علمی، ۱۳۶۷، ص ۲۸ - ۲۹). شیخ محمدحسین یزدی در سال ۱۳۰۶ به عنوان حاکم شرح با رتبه ۸ قضایی در عدلیه استخدام شد و در دوران زندگی خود مورد توجه رضاشاه بود (باقر عاقلی، دایره عدلیه، تهران: علمی، ۱۳۶۹، ص ۱۸۷). او پیش از دستگیری مرتضی یزدی (۱۳۱۶) درگذشت. تعلق حکیم الملک به مرتضی یزدی می تواند فرینه ای دال بر پیوند شیخ محمدحسین یزدی با معاضل عالی ماسونی ایران باشند. دکتر مرتضی یزدی، پس از کودتای ۲۸ مرداد، در سال ۱۳۳۲ دستگیر و نخست به اعدام محکوم شد، ولی این حکم به علت عفو شاه به حبس ابد تقلیل یافت و بالاخره وی در سال ۱۳۳۸ آزاد شد (ایرستان).

فریدون را با خود همراه کرد و این دو کارهایی را انجام دادند که شرحش را می‌دهم. خود دکتر یزدی نیز پس از آزادی بطور دائم با رادمنش و اسکندری مکاتبه داشت. به این ترتیب، این بستگی به تمام معنا حفظ شده بود و آقایان حاضر نمی‌شدند که در مطبوعات حزب مطلبی علیه یزدی نوشته شود. و به همین دلیل، حسین و فریتون یزدی (پسر عم‌های خانم رادمنش) شیر و مشاور و آجودان دکتر رادمنش بودند. در تمام این سالها حسین یزدی نامه‌های دکتر رادمنش را برای پست کردن به برلین غربی می‌برد و اگر کسی می‌خواست از اروپای غربی به ایران یا رادمنش تماس بگیرد، این کار با واسطه حسین یزدی انجام می‌شد. در این زمان مقام حسین یزدی در ساواک آنقدر بالا گرفته بود که نه تنها با ساواک بلکه با اداره جاسوسی آلمان غربی نیز مستقیماً مربوط بود و آنها يك پاسپورت قلابی آلمان غربی با نام مستعار به او داده بودند که به وسیله آن آزادانه به همه جای اروپا سفر کند.

بدین ترتیب، حسین یزدی بطور مدام از برلین غربی به آلمان بمکراتیک می‌آمد و به خانه رادمنش تردد می‌کرد و گاه شب در آنجا می‌ماند. او در عین حال مشیر و مشاور رضا روستا نیز بود و همه کارهای او را در برلین غربی انجام می‌داد. اولین کثافت کاری حسین یزدی دستبرد یزدی بود که به خانه روستا زد و حدود سه هزار دلار پول اتحادیه کارگری را دزدید. روستا هرگاه که از خانه بیرون می‌رفت کلید خانه را زیر پانوی نمی‌گذاشت و حسین یزدی از این امر اطلاع داشت. روستا خیر این سرقت را به کمیته مرکزی نداد و فقط مخفیانه رادمنش و اسکندری را مطلع کرد و این دو به او گفتند که سر و صدای قضیه را بلند نکن چون گیانوری علیه ما جنجال به راه خواهد انداخت و ما این پول را به تو خواهیم داد. این مسئله سکوت ماند و ما اطلاع نداشتیم. تا بالاخره يك روز صبح خانم دکتر رادمنش به ایرج اسکندری تلفن زد و به او گفت: دیشب که من در منزل نبودم به خانه دستبرد زده شده و از گاوصندوق دکتر رادمنش اسناد حزبی و مقداری پول (حدود ۸۰۷ هزار دلار) را برده‌اند. در آن موقع رادمنش در لایپزیک نبود و برای شرکت در يك جلسه بین‌المللی در اتحاد شوروی بر می‌برد. همسر رادمنش در ادامه گفت: دیشب فقط حسین یزدی که اتوبیل يك رفیق حزبی (خیر خواه) را در برلین گرفته بود به اینجا آمد و گفت که به اتفاق بروی بیرون و کمی گردش کنیم. در غیاب آنها فریتون یزدی به خانه آمده و پس از برداشتن اسناد و پول خارج شده بود. البته او حماقت کرده و در گاوصندوق را باز گذاشته بود و گرفته شاید رادمنش و همسرش تا يك ماه بعد هم از این ماجرا مطلع نمی‌شدند. خانم دکتر رادمنش در بازگشت از گردش به طبقه بالا می‌رود و در اتاق خوابش می‌خوابد و صبح که پائین می‌آید می‌بیند که دو گاوصندوق باز است.

این مسئله بلافاصله در هیئت اجرائیه مورد بحث قرار گرفت و در این جلسه اسکندری جریان دستبرد به خانه روستا را نیز شرح داد و این حدس مطرح شد که شاید حسین یزدی در این کار دخالت داشته است. ما به دوستان خود در حزب سوسیالیست متحده آلمان اطلاع دادیم که چنین اتفاقی رخ داده و چنین احتمالی نیز مطرح است. آنها از این مسئله خیلی ناراحت شدند و پلیس آلمان را مطلع کردند. در این فاصله حسین یزدی به برلین غربی رفته و استاد و مدارک را در خانه خاله اش گذارده بود. او مأموریت دیگری نیز داشت و آن ترور من بود. قرار بود که او به برلین شرقی بیاید و دو آنجا يك مأمور دیگر يك اسلحه مجهز به صداخفه کن را در اختیار او بگذارد و وی در ساعتی که من از منزل خارج می شدم دو جلوی منزل مرا بکشد. حسین یزدی برای انجام این مأموریت، يك روز قبل از موعد اجرای آن، به برلین شرقی آمد و در مرز دو آلمان دستگیر شد. برادرش، فریدون یزدی، نیز دستگیر شد. در تحقیقات معلوم شد که او هم مأمور ساواک و هم مأمور سازمان امنیت آلمان غربی بوده و دو مأموریت داشته است: اول سرقت استاد. البته این استاد ارزشی نداشته و هدف این بوده که در حزب ضایع کنند که دست کیانوری این کار را کرده و بدین ترتیب تشنج ایجاد شود. مأموریت دوم او قتل کیانوری بود که شرح دادم.

پس از انجام تحقیقات و نقای حزب سوسیالیست متحده آلمان دیگر رامنش، کامیغش و من را به دفتر کمیته مرکزی حزب دعوت کردند و نتیجه تحقیقات و مأموریت های حسین یزدی را به ما اطلاع دادند. حسین و فریدون یزدی محاکمه شدند و حسین یزدی به اتهام طرح قتل من به حبس ابد محکوم شد.

- او چقدر در زندان ماند؟

کیانوری: حسین یزدی ۱۲ سال در زندان بود. شاه اصرار فوق العاده زیادی داشت که او آزاد شود؛ شخصاً چند بار مسئله را با چاتوشکو مطرح کرده بود و حزب کمونیست رومانی مرتباً برای آزادی یزدی واسطه می شد. تا بالاخره زمانیکه قرار شد روابط ایران و آلمان دمکراتیک توسعه پیدا کند، آلمانی ها به حسین یزدی عفو دادند و او آزاد شد.^{۱۷}

ماجرای حسین یزدی مهم ترین مسئله پنجم دهم کمیته مرکزی حزب توده ایران (۲۹ فروردین ۱۳۴۱) بود. (پنجم هشتم بلافاصله بعد از کنفرانس وحدت با فرقه برگزار شد. پنجم

۱۷. در تاریخ ۲۹ خرداد ۱۳۵۶ روزنامه ها اطلاع دادند که دکتر مرتضی یزدی به اتفاق پسرش، که توسط شاه از زندان آلمان شرقی آزاد شده، در کاخ سعدآباد با محمدرضا پهلوی ملاقات کردند (باقر حائقی، روزشمار تاریخ ایران، تهران: گفتار، ۱۳۷۰، ج ۲، ص ۳۲۰). حسین یزدی هم اکنون از همکاران بخش فارسی بنگاه سخن پراکنی دولتی بریتانیا (بی.بی.سی) است (ایرانستان).

نهم از ۱۹ تا ۲۵ شهریور ۱۳۴۰ برگزار شد و مهم‌ترین مسئله آن بررسی نتایج اجلاس احزاب کمونیست و کارگری جهان - نوامبر ۱۹۶۰ - بود.)

پس از حادثه حسین بزدی هیئت اجراییه مسئولیت شعبه ایران را از دکتر رادمنش، که تا آن زمان متصدی آن بود، گرفت و به يك هیئت سه نفره مرکب از اسکندری، دکتر فروتن و من واگذار کرد تا تکلیف آن در پلنوم کمیته مرکزی تعیین شود. در پلنوم مهم مسئله نفوذ بزدی سروصدای زیاد به پا کرد. رادمنش در این ماجرا یک‌کلی خرد شده بود و زمانی که در پلنوم از او پرسیده شد که آیا تصور می‌کند که صلاحیت تصدی مقام دبیر اولی حزب را دارد، به صراحت پاسخ داد: نه! در این زمان ایرج اسکندری، که موقع را مناسب می‌دید، تلاش شدیدی را برای برگشتاری رادمنش و دبیر اولی خود آغاز کرده بود و برای این کار با یکایک افراد کمیته مرکزی تماس می‌گرفت. سیر ماجرا نیز به همین سمت، تعیین دبیر اولی جدید، پیش می‌رفت. ولی مسئله مهمی پیش آمد که عملاً نتیجه کار را تغییر داد:

در این زمان اختلافات حزب کمونیست چون و حزب کمونیست شوروی به تازگی شروع شده بود. احمد قاسمی ناگهان بدون اطلاع قبلی در پلنوم به دفاع از مواضع حزب کمونیست آلبانی، که در آن زمان همان مواضع حزب کمونیست چین بود، پرداخت. قاسمی جزء جناح اکثریت هیئت اجراییه و به اسکندری نزدیک بود. ولی او بدون اینکه به اسکندری، و حتی به فروتن که خیلی به او نزدیک بود، چیزی بگوید ناگهان این بحث را شروع کرد. این موضع گیری قاسمی وضع بسیار ناخوشی در پلنوم به وجود آورد و مانند دوش آب سردی بود که به بگهاره بر سر ایرج اسکندری ریخته شد. در نتیجه، طبری پیشنهاد کرد که چون وضع به این شکل شده، در هیئت اجراییه امکان همکاری بین افراد وجود ندارد و به علاوه این اختلاف نظر سیاسی نیز شروع شده که از اهمیت زیاد برخوردار است، ما سوقتاً به پلنوم خانمه دهیم و به سه نفر دبیران سابق هیئت اجراییه حزب مأموریت موقت دهیم که حداکثر ظرف يك سال برگزاری پلنوم وسیع کمیته مرکزی را تدارک بینند تا راه بیرون رفتن حزب از بحران ایدئولوژیک را مشخص کند. این پیشنهاد مورد موافقت اکثریت افراد پلنوم قرار گرفت. هیئت اجراییه تعطیل شد و يك «بوروی موقت» مرکب از سه دبیر حزب (رادمنش، اسکندری، کامبخش) با اختیارات برابر مأمور شدند که به مسایل حزب رسیدگی کنند. بدین ترتیب، با تعطیل هیئت اجراییه ما نیز همکاری رادمنش ایفا شد و پس از مدتی به «صدر بوروی موقت» تبدیل شد.^{۱۸}

۱۸. احسان طبری در کژراهه (ص ۱۸۹) ادعا کرده که گویا من خواستار تعطیل هیئت اجراییه شدم. این امر دروغ است. او در جای دیگر (ص ۲۳۰) مطرح کرده که گویا او و دیگران پیشنهاد کرده‌اند که کباتوری به جای رادمنش دبیر اول شود. این نیز دروغ است. چنین موضوعی اصلاً پیشنهاد نشد (کباتوری).

- ارزیابی شما از شخصیت رادمش، بطور کلی، چیست؟

کیانوری: رادمش البته فردی فوق‌العاده نیز بود و به تمام معنا معتقد به کمربند، عیب مهم او این بود که به کسانی که به او ابراز علاقه می‌کردند و از او انتقاد نمی‌کردند اعتماد مطلق داشت و در نتیجه این اعتماد دو ماجرای مهم، ماجرای حسین بزدی و ماجرای عباسی شهریار، را برای حزب پدید آورد.

- سواد سیاسی او در چه سطحی بود؟

کیانوری: معلومات سیاسی و تئوریک رادمش متوسط بود. او دوره آکادمی علوم اجتماعی را دیده بود، ولی از نظر تئوریک در سطح بالایی نبود و اینگونه مطالب را طبری برایش تهیه می‌کرد. معلومات فیزیکی و تخصصی او بسیار خوب بود. او دکترای فیزیک داشت و پس از اینکه از دبیر اولی کناره‌رفت به کار در آکادمی علوم فیزیک جمهوری دمکراتیک آلمان پرداخت و از او کاملاً راضی بودند. پسرش، رامین، نیز بسیار سالم بود و یک فیزیکدان درجه اول شد. او مانند پسرش در رشته فیزیک اتمی تحصیل کرد و با درجه ممتاز تحصیلاتش را به پایان رسانید و دکترایش را گرفتند و نا آنجا که من اطلاع دارم در همان شعبه آکادمی علوم جمهوری دمکراتیک آلمان در لایپزیک مشغول به کار شد. رادمش واقعاً پسر و دخترش را خیلی خوب تربیت کرده بود. دخترش در رشته پزشکی تحصیل کرد و او هم با مادرش در لایپزیک زندگی می‌کرد.^{۱۹}

- یکی دیگر از محورهای فعالیت سلواک در اروپا توسط محمد عاصمی پی گرفته می‌شد که با حزب توده همکاری داشت و به اتفاق خسرو الشقایب نشریه باختر امروز را در آلمان منتشر می‌کرد. رابطه او با حزب چگونه بود؟

کیانوری: محمد عاصمی قبلاً در تهران عضو حزب بود و به کارهای چاپی و مطبوعاتی حزب و نصیح نشریات حزب کمک می‌کرد. زمانیکه ما به آلمان رفتیم او هم به آلمان آمد، با چه امکاناتی به آلمان آمد نمی‌دانم، و در مونیخ مستقر شد. او در عین حال با حزب تماس گرفت و اسکندری و رادمش به او کمک مالی کردند تا نشریه‌ای به راه اندازد. او نشریه‌ای (احتمالاً ماهنامه) به نام گاوره دایر کرد و افراد حزبی نه چندان سرشناس - مانند رحیم نامور، بزرگ

۱۹. رضا رادمش در یک خانواده ملاک لاهیجانی به دنیا آمد. در نوجوانی به همراه گروه خالوقریان در نهضت جنگل شرکت داشت. پس از اتمام تحصیلات متوسطه در زمره دانشجویان اعزامی به فرانسه رفت و تحصیلات دانشگاهی خود را با عنون دکترا در فیزیک مدرن به پایان رسانید. پس از بازگشت به ایران به همراه گروه رشتی هله دستگیر شد و با گروه ۵۳ نفره محاکمه و به ۵ سال زندان محکوم شد. او در سال ۱۳۲۸ به اتحاد شوروی و سپس به آلمان شرقی رفت و در ۲۲ بهمن ۱۳۶۲ در سن ۷۸ سالگی درگذشت (ویراستار).

علوی، شهناز اعلامی (که برای او شعر می‌داد) - به او در تهیه مطالب کمک می‌کردند. بعد از مدتی ما دیدیم که این مجله رنگ و بوی دیگری دارد. به راجعش و اسکنندگی ابراهیم گفتم. آنها گفتند که این کار پوشش است و مطالب چاپ می‌شود که بتواند مجله را به ایران بفرستد. بعدها ما بتدریج مطلع شدیم که محمد عاصمی عامل ساواک است و مجله گاو یک نشریه ساواکی است. (خانابا تهران نیز در خاطراتش این مسئله را تأیید کرده است).

- ارتباط عاصمی با حزب تا چه زمانی ادامه داشت؟

کیانوری: من چون در دهه چهل سالها از فعالیت کنار بودم از این امر اطلاع ندارم. ولی در این اواخر روابط او با حزب یکلی قطع شده بود.

- خسرو قشقایی نیز با حزب همکاری داشت؟

کیانوری: خسرو قشقایی هیچگونه رابطه‌ای با حزب نداشت. برادرش ناصرخان قشقایی، که محل اقامتش در سوئیس بود، در يك مرحله در ارتباط با حزب قرار گرفت که شرح داده‌ام. من هیچگونه تماسی با خسرو قشقایی هرگز نداشته‌ام. تنها شنیده‌ام که بطور جدی به مرئین معتاد شده بود.

- انگیزه ناصرخان قشقایی از مخالفت با شاه چه بود؟

کیانوری: ناصر قشقایی جزء افرادی بود که پس از ۲۸ مرداد توسط شاه تبعید و کلیه املاکش مصادره شد. یکی از برادرانش (محمدحسین) در ایران ماند و گویا با شاه تیس بازی می‌کرد. او به دربار خیلی نزدیک بود و هنوز هم زنده است.

- مهدی خانابا تهران در خاطراتش به فعالیت خسروخان قشقایی اشاراتی دارد. او ارتباط خسرو قشقایی با آمریکاییها را محتمل می‌داند ولی معتقد است که مزدور نبوده است.

کیانوری: خوب، شاید مزدور نبود. زندگی او در يك زمانی فوق‌العاده سخت بود. واقعاً سخت بود. نوشته‌های خانابا تهران درباره فعالیت خسرو قشقایی باید درست باشد.^{۲۰}

۲۰. خانابا تهران در خاطراتش درباره فعالیت محمد عاصمی در مونیخ و همکاری با او و خسرو قشقایی در انتشار نشریه باختر امروز و مخالفت شخص من با همکاری تهران منضم نوشته است. او می‌گوید: «اینطور نیست. حزب توده ابتدا از ماجرای اطلاع بود و این ایده اصولاً ربطی به حزب نداشت. من هم نسبت به رهبری حزب موضع انتقادی داشتم و این ایده را به ایشان خودم با تشغیلی دو میان گذاشتم و با همکاری عاصمی و گودرزی پیش بردم. حزب توده باختر امروز را برای خود رقیبی به شمار می‌آورد. چرا که این نشریه محبوبیت بسیاری یافته بود و عملاً عرصه را بر حزب تنگ کرده بود. به همین دلیل حزب توده کوشش کرد تا باختر امروز را تحت کنترل بگیرد و وقتی موفق نشد شروع به تخریب کرد. چنانکه گفتم حزب توده با انتشار باختر امروز مخالف بود. من در سفری به برلین سفری ضمن ملاقات با کیانوری موضوع باختر امروز را پیش کشیدم و گفتم: قشقایی در نظر دارد با ادامه انتشار این نشریه فعالیت سیاسی ←

کناره گیری کیانوری

کیانوری: پس از پایان پنجم دهم همه اعضای کمیته مرکزی به محل کار خود بازگشتند. دهبی حزب نیز در دست «بوروی موقت» قرار گرفت. آنها در درون خود تقسیم کار کردند. راجعش صدر بوروی موقت و مجدداً مسئول شعبه ایران شد. ایرج اسکندری مسئولیت بخش سیاسی حزب، از جمله شعبه مطبوعات، را به دست گرفت، و کامبخش مسئول اروپای غربی و مهاجرت شد. کامبخش من را برای همکاری با خود دعوت کرد و بدین ترتیب من برای چند ماه به عنوان معاون کامبخش در امور اروپای غربی فقط، و نه در کار مهاجرت، کار کردم. این مسئله برای راجعش و اسکندری تعجب بود. پس از یکی دو ماه اسکندری به کامبخش فشار آورد و گفت: ما به کیانوری اعتماد نداریم و باید او را از کار برکنار کنی و گرنه من پیشنهاد تقسیم کار خواهم داد و کار اروپای غربی را خود به دست می گیرم و کار ایدئولوژیک را به تو واگذار می کنم. کامبخش ابتدا مقاومت کرد و بالاخره که دید چاره ای نیست متقاعد شد و بدین ترتیب این مسئولیت را نیز از من گرفتند. من که دهم وضع چنین است به خود گفتم، تا وقتی که من در لایزیک هستم هر اتفاقی که در اینجا بیفتد و هر بی عرضگی که بکنند به گردن کیانوری خواهند گذاشت. بنابراین پیشنهاد کردم که بطور کلی از کار در دبیرخانه کمیته مرکزی کناره گیری کنم و اجازه بدهند که در رشته تخصصی خود به کار بپردازم. اسکندری فوراً موافقت کرد، ولی مقامات حزب کمونیست اتحاد شوروی از ماجرا مطلع شدند و مرا خواستند و اصرار کردند که کناره نگیر و همان، بهر حال ماندن از کار بودن مفیدتر است. من نپذیرفتم و گفتم که این وضع نه برای من و نه برای مریم دیگر قابل تحمل نیست. و بدین ترتیب از فعالیت در کمیته مرکزی کناره گرفتم و برای کار به برلین رفتم.

— این مقامات حزب کمونیست اتحاد شوروی چه کسانی بودند؟

→ خود را گسترش دهد و من هم قصد دارم به او کمک کنم. کیانوری مخالفت کرد و گفتند آقا، این طرح بازی ها جبهه هر جا می روی قبل هر امری کنی. نوبه عنوان آدم حزبی اجازه نداری چنین کاری بکنی. البته من با رفقا صحبت خواهم کرد. اما بدان که ما چنین مسئولیتی را جمع به این کار نداریم. مسئولیت با خودت است. در مورد عاصمی هم باید بگویم اصلاً ربطی به ما ندارد. ما به این آدم اعتماد نداریم. باباهامان از قدیم گفته اند: دختری که یک شب از خانه بیرون ماند، چه یک شب چه صد شب. این از آن هایی است که یک شب بیرون مانده و دیگر به ما مربوط نیست. من و کیانوری مریمی این گفتگو با اوقات تلخی از هم جدا شدیم. ... تشکلی می گفت: مقالات باختر امروز هنوز چاپ نشده و بیرون نیامده روی میز سازمان امنیت است. او در این مورد به گوهردزی مطمئن بود. اما تا آنجا که من فهمیدم عاصمی طبق شاسی که با ساواک داشت قاعدتاً اطلاعات خود را منتقل می کرد. (سجدهی خانها با تهرانی. نگاهی از درون به جنبش چپ ایران، آلمان: ۱۳۶۸، ج ۱، ص ۱۹ - ۱۰۰) - کیانوری.

کیانوری: این مسئله به وسیله رفیق میلوفانف، مسئول بخش ایران و خاورمیانه در شعبه بین‌المللی کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی، به من توصیه شد. رفیق باقائماریفه نیز اصرار داشت که من با راجعش همکاری کنم.

- یکی از مسائلی که برخی از روشنفکران مطرح می‌کنند، و افرادی مثل اسماعیل خوبی و رضا مرزبان و بابک امیر خسروی در مصاحبه‌هايشان می‌گویند، این است که حزب تحمل انتقاد را نداشت.

کیانوری: آن زمان اینجور بود. رهبران حزب تحمل انتقاد هیچ‌کس را نداشتند. در دوران تسلط گروه یزدی و قاسمی (در ایران) من در هیئت اجراییه در اقلیت بودم و از نظریات خودم یا بیگیری دفاع می‌کردم^{۱۱}. ولی در خارج از هیئت اجراییه مجبور بودم که در جلسات کمیته ایالتی از نظر اکثریت دفاع کنم. به شرفم سوگند، یک روز اعضای کمیته ایالتی تهران گریه‌شان گرفت. انضباط حزبی اینطور بود. خوب، کسی به انتقاد گوشی نمی‌کرد. انجاماد فکری آنها را گرفته بود. یزدی و بهرامی که واقعاً مغز سیاسی نداشتند. قاسمی هم بر آنها سوار شده بود و به تمام معنایک دیکتاتور مطلق بود. او از نظر شخصی تمیز و شریفی بود، آدم آلوده‌ای نبود. ولی از لحاظ سیاسی و خصیتی یک آدم متعصب و دیکتاتور بود. بعد هم با راجعش و اسکندری همین وضع بود. خوب، دیگر تحمل این جنگ اعصاب برای من غیرممکن بود.

- قاسمی از نظر معلومات سیاسی چگونه بود؟

کیانوری: او مدرسه عالی حزبی را در محکو با نمرات خوب به پایان رساند و پادداشت‌های زیادی از درس‌های خود داشت که برای نوشتن مقالات از آن بهره می‌گرفت. قاسمی به سختی چیز تازه‌ای یاد می‌گرفت ولی فوق‌العاده پرکار بود. طبری نقطه مقابل او بود. طبری فردی بود یا حافظه فوق‌العاده قوی. او زبان آلمانی را خیلی سریع یاد گرفت. حتی بانو اعظم، همسر قاسمی، هم زبان آلمانی را خیلی سریع یاد گرفت. ولی قاسمی تا روز آخر که در آلمان بود نتوانست زبان آلمانی را خوب یاد بگیرد.

- جلال آل احمد درباره فعالیت حزب در مهاجرت تعبیری دارد. او می‌گوید: «سرنوشت حزب به دست گروهی میرزاپنویس و خواجهگان حرمسرا افتاده بود. سرنوشت حزب به دست گروهی زن افتاده بود که حزب را به سطح خیلی نازلی آورده بودند پاشین: یکی اختر کیانوری همسر کلمبش، آذر زن طبری. اعظم زن قاسمی. بعد اینها خردشان تازه ندیده داشتند و ندیده‌ها

۲۱. اسان طبری در کزراهد (ص ۱۵۸) این مسئله را تأیید کرده است (کیانوری).

يك سری اختیارات داشتند. مثل صفا حاتمی، هما هوشمندراد زن منوچهر بهزادی، مهین امیری خواهر آفاق، آفاق هسر هردت، شهناز اعلامی هسر ژندی. این علما محتررات سرنوشت حزب را بازیچه خود قرار داده بودند. واقعاً این درگیری های زنانه، که در محیط بسته مهاجرت به عامل جدی تبدیل می شود، در کناره گیری شما مؤثر نبود؟

گیانوری: ببینید! این آدمی که این سایل را به جلال گفته بسیار ناچوانمرد و رذل بوده. جلال که خودش اطلاعی نداشته، حتماً کسی این حرف ها را به او زده و او تکرار کرده است. خوب، درگیری های زنانه بود، ولی سایل به این شکل نبود. مثلاً، آذر طبری يك زن واقعاً شریف و خف بود. استعداد زیاد داشت و زبان روسی را از همه بهتر یاد گرفت. طبری این زن را سوزاند. او را در خانه نگه داشت و او نقطه سیگار می کشید و بالاخره در سالهای اخیر به وضع دردناکی مرد. یکی از دردهای مریم این مستف بود. او می گفت: آذر زمانی که در ایران بود، در اوایل ازدواجش، بسیار زن فعال و پرکاری بود و طبری او را بدبخت کرد. خوب، این خانم ها کاری نداشتند و بهلری هم می نشستند و از حزب و شوهراتشان حرف می زدند. رهبری حزب در دست چه افرادی بود؟ رادمنش، اسکندری، دانشیان. قاسمی هم مدتی بود و بعد به دنبال کار خودش رفت. این سیستم لجن مال کردن بی ربط صحیح نیست. من خودم همه انتقادها را می دانم و گفته ام، ولی انصاف هم چیز خوبی است. این افراد برای اینکه ضعف خود را بپوشانند سعی می کنند که ضعف دیگران را بزرگ کنند و به آنها لجن بمالند. هما هوشمندراد را مثال می زنم: وقتی که منوچهر بهزادی از مجارستان به آلمان آمد، آنها مدت کوتاهی، یکی دو سال، با هم زندگی کردند و بعد از هم جدا شدند. او يك زن تنها بود و مدافعی هم نداشت، ولی هم خودش درس خواند و هم پسرش را به دانشگاه فرستاد و او را مهندس کرد. و یا صفا حاتمی: او در ایران زن بسیار فعال و مستفدی بود. ابتدا به آذر بایجان شوروی رفت و بعد به آلمان آمد. نایبیت درجه اول بود و ما واقعاً به کار او احتیاج داشتیم. او اصلاً وارد بحث سیاسی یا هیچ کس نمی شد و فقط ماشین نوپسی می کرد و بالاخره چند سال پیش سرطان گرفت و در آلمان درگذشت. آنچه جلال آل احمد نوشته بکلی درر از واقعیت است.

- لطفاً درباره کار خود در دوران کناره گیری توضیح دهید!

گیانوری: بدین ترتیب، من از فعالیت در کمیته مرکزی حزب کناره گرفتم. اواسط سال ۱۳۴۶ بود. با آلمانیها صحبت کردیم و آنها برای من در آکادمی ساختمان برلین محلی به عنوان کارمند ارشد مجلس معین کردند و من به برلین رفتم و مشغول کار شدم. در آکادمی کار من بتدریج سکه شد و تا مقام پروفسور آکادمیک، که بالاترین مقام علمی در آلمان و خیلی بالاتر از پروفسور دانشگاه است، ارتقاء پیدا کردم. در آن دوران من کتابی به زبان آلمانی نوشتم که

تسخن‌های از آن در اینجا هست. این کتاب درباره آینده شهرها و شکل ساختمان سازی در آینده است. در این کتاب من تر خود را به این شکل مطرح کردم که ساختمان شهرها باید بر اساس سه اصل باشد: اصل اول، اصل صرفه‌جویی و اقتصاد در زمان مصرف و استفاده از شهر است؛ اصل دوم، اقتصاد در استفاده از فضا است - هرچه شهر از نظر افقی گسترده تر باشد استهلاک وقت و نیرو و سرمایه بیشتر است و مشکلات بیشتری ایجاد خواهد کرد، پس شهر افقی محکوم به مرگ است و شهرها باید عمودی باشد؛ اصل سوم، اقتصاد در نگهداری و ترمیم و تکمیل شهر است. این کتاب پس از انتشار در معرض سه هفته فروش رفت و در رشته خود بالاترین تیراژ را در آلمان دمکراتیک داشت (۸۰۰۰ نسخه) و به حدی مورد توجه واقع شد که روزنامه نویسن دوپهلاند^{۹۲}، ارگان کمیته مرکزی حزب سوسیالیست متحده آلمان، مقاله‌ای درباره آن نوشت و توصیه کرد که همه معماران باید این کتاب را بخوانند. مدن کوتاه‌های بعد انتشارات آکادمی ساختمان و معماری اتحاد شوروی نامه‌ای به من نوشت و اجازه خواست که کتاب را به روسی چاپ کنند. اجازه دادم و این کتاب به روسی هم چاپ شد و مورد استقبال قرار گرفت.

۹۲ خانم فیروز در این دوران چه می‌کردند؟

کیاتوری: خانم مریم فیروز در ایران مدرسه دارالمعلمات و مدرسه فرانسوی به نام «ران دارک» را به ناپایان رسانیده بود و به علاوه از کودکی یک خانم مریم فرانسه زبان در خانه داشت و لذا زبان فرانسه را مانند زبان مادری می‌دانست و تقریباً تمام ادبیات معاصر فرانسه و مقدار زیادی از ترجمه‌های آثار بزرگ ادبی جهان به زبان فرانسه را خوانده بود. او در لایپزیک به دانشگاه لایپزیک مراجعه کرد و خواستار تهیه تز دکترای شد. بروفسور متصدی کرسی زبان فرانسه وقتی با او صحبت کرد از او خواست که به عنوان استاد در بخش زبان فرانسه کار کند. به این ترتیب، او در دورانی که در لایپزیک بودیم و هیچ کار حزبی نداشت تز دکترایش را در موضوع «تأثیر آثار ادبی ایران بر ادبیات قرون هیجدهم و نوزدهم فرانسه» تهیه و از آن دفاع کرد و در دانشگاه نیز هفته‌ای چند ساعت تدوین می‌کرد. در دوران اقامت ما در برلین، او به عنوان کارمند ارشد علمی در شعبه زبان فرانسه دانشگاه «هومبولت» برلین مشغول به کار شد و پس از چند سال به علت بیماری بازنشسته شد.

- یکی از مسائلی که درباره شما مطرح می‌شود به دنبال زندگی رفتن در این دوران و

بخصوص ساختن ویلاست!

گیانوری: این هم از آن حرف های خاله زنکی است. من و مریم در برلین در يك آپارتمان اجاره ای سه اتاقه به مساحت ۷۵ متر مربع ربا حقوق خود زندگی می کردیم. ما اگر به دنبال پول و زندگی بودیم که این زندگی را برای خود نمی ساختیم. ولی این ریل را احتمالاً باید توضیح بدهم که چه کاخ عظیمی، تقریباً شبیه کاخ نیاوران، بود! مریم بیمار بود، ناراحتی قلبی داشت و حالش خیلی بد بود و به همین دلیل مجبور شد بازنشسته شود. آپارتمان ما هم در وسط شهر برلین بود و واقعاً احتیاج داشتیم که در آخر هفته نفسی بکشیم. مدت ها می گشتیم تا در اطراف برلین، که فوق العاده زیباست و جنگل و دریاچه است، جایی پیدا کنیم. يك روز به یکی از شهرک های اطراف برلین به نام برنا^{۲۳} رفتیم و از يك نفر پرسیدیم که در اینجا دفتر معاملات املاک نیست؟ او گفت: برای چه می خواهید؟ گفتیم: يك تکه زمین می خواهیم که در آن چادر بزنیم. گفت: به شهرداری بروید، مقداری زمین است که می فروشند. باور نکردیم، چون مسئله زمین در اطراف برلین فوق العاده دشوار بود. به او گفتیم: دست بردار، شوخی نکن! گفت: به شهرداری رفتن و پرسیدن که خرج ندارد! من به شهرداری رفتم و دو طبقه اول از يك خانم کارمند، که دو اتاقی نشده بود، البته خیلی با خضوع، پرسیدم: ما می خرید يك قطعه زمین هستیم، البته تصور نمی کنم که شما داشته باشید ولی فردی در نزدیکی اینجا گفت که به شما مراجعه کنیم. خانم گفت: انومبیل دارید؟ گفتیم: بله! گفت: برویم! رفتیم و به فاصله ده دقیقه از آن مکان به جنگلی رسیدیم که در آن قطعات زمین تقسیم شده بود و در برخی از قطعات خانه هایی ساخته بودند. به ما گفت که هر قطعه زمین ۷۸۰ متر مربع است. قیمت آن را پرسیدم. گفت: شری يك مارک! (در آلمان دمکراتیک و شوروی نیز زمین قیمت نداشت. يك مارک فقط برای تیت در دفتر بود. البته اگر مخارجی - مثل لوله کشی - در زمین شده بود پول آن را هم می گرفتند.) حساب کردم و دیدم که قیمت دو قطعه زمین ۱۵۶۰ مارک می شود که چیزی نبود، حقوق يك ماه من بیش از این مبلغ بود. بدین ترتیب دو قطعه زمین خریدیم. در همان ده سوال کردیم و دو سه جوان را پیدا کردیم که درس می خواندند. با آنها قراردادی بستیم تا زمین را، که جنگل انبوهی بود، از درخت پاک ر آماده ساختمان کنند. جسه ها هم به آنجا می رفتیم و به آنها کمک می کردیم. بعد برای اجازه ساختمان رفتیم. در آن زمان احداث هر نوع ساختمان شخصی ممنوع شده بود (چون مصالح ساختمانی خیلی کم بود). در نهایت به ما اجازه دوازده متر مربع ساختمان دادند. بعدها مسئله ساختمان سازی آسانتر شد و اجازه ۳۰ متر مربع دیگر را نیز گرفتیم. این است داستان «کاخ نیاوران» ۲۲ متری ما!

« در آلمان از نام مستعار «برنهور ماستی»^{۲۴} که يك نام ایتالیایی است، استفاده می کردید. ظاهراً این گفترنامه را حزب کمونیست ایتالیا، در زمان خروج از ایران، برای شما تهیه کرده بود؟

کیانوری: بله، چنین است. چون قرار بود من پس از یازدهم چهارم به ایران بازگردم، لذا نمی توانستم با گفترنامه ای که با آن از ایران خارج شدم به کشورهای شرق اروپا و شوروی بروم. لذا، رفقای ایتالیایی - که هر دم بهمان آنها بودم و وسایل مسافرت مرا از دم به شوروی (از راه سوئیس، پراگ، مکزیک) آماده می کردند - این گفترنامه را به من دادند.

« در این دوران رابطه شما با حزب چگونه بود؟

کیانوری: تنها کار من در دبیرخانه حزب «جملیات» (تهیه شناسنامه، پاسپورت، مهرهای ویزا و غیره) بود و برای این کار هفته ای یک روز از آکادمی برلین مرخصی می گرفتم و به دفتر حزب در لایپزیک می رفتم. آقایان در حالی که ادعا می کردند که به من هیچ اعتمادی ندارند با پاسپورت هایی که من برایشان درست می کردم با خیال راحت برای گردنی به اروپای غربی می رفتند.

« این مسئله را طبری نیز مطرح کرده است. این می رساند که ابراز عدم اعتماد آنها به شما چیه رقابت شخصی و سیاسی داشته است.

کیانوری: دقیقاً همینطور است.

کار دیگر من عبارت بود از رسانیدن نامه و نشریات حزب به برلین غربی که با مسئول حزبی آنها رابطه داشتم و او نامه ها و نشریات را به جاهای مختلف می فرستاد.

« جودت گفته است که شما مسئولیت حوزه حزبی برلین غربی را نیز به عهده داشتید^{۲۵}.

کیانوری: گفته جودت نادرست است. من تنها در برلین غربی با چند نفر از فعالین دانشجویی عضو حزب، که برای به پست انداختن مطبوعات و نشریات حزبی با من همکاری می کردند، رابطه داشتم. حوزه حزبی در برلین غربی زیر نظر کامیخس و مسئول آن متوجه بهزادی بود.

« به علاوه، من و مریم موظف بودیم که در يك حوزه حزبی در برلین شرقی شرکت کنیم.

« اساسی افراد این حوزه را بفرمائید!

کیانوری: در این حوزه ناصر صارمی، آیری و خانمش (خواهر خانم آفاق همسر جودت)، خانم پرویز حکمت، جو، دکتر پرویز خلعت بری (که عباسعلی شهریاروی شوهر

24. Maccetti

25. سیاست و سازمان حزب توده، ص ۱۷۸.

دختر خواننده مادرش بود و او این زن را خواهر خود می‌دانست) و چند نفر دیگر شرکت داشتند. در این حوزه طرفداران اسکندری به من و مریم توهین‌های وقیحانه‌ای می‌کردند و لذا من و مریم تصمیم گرفتیم که دیگر شرکت نکیم و نگردهیم. ابرج اسکندری ما را تهدید کرد که مطابق اساسنامه حزب اگر شش ماه بدون عضو موجه در حوزه شرکت نکند از حزب اخراج خواهد شد. من در پاسخ گفتم: صاحب اختیارید، بفرمائید! ولی چون برای تهیه پاسپورت خود به تخصص من نیاز داشتند از اخراج ما از حزب صرف‌نظر کردند.

« در واقع این تصمیم رادمنش و اسکندری دال بر شرکت شما در این حوزه ساده به منظور تحقیر شما بود. واکنش کامبخش چه بود؟

کیانوری: درست به همین شکل بود. اسکندری چندبار به امیر خسروی گفته بود: «کیانوری یک مرده سیاسی است.» در زمینه برکناری من از کار در شعبه اروپای غربی، کامبخش برای حفظ همکاری شکننده در «بوروی موقت» و پس از تهدید اسکندری، با برکناری من از کار در شعبه اروپای غربی موافقت کرده بود.

اصلاحات آمریکایی در ایران

« اجازه دهید که بحث درباره سیر فعالیت حزب توده در خارج را موقتاً کنار بگذاریم و به تحولات داخلی ایران پس از کودتای ۲۸ مرداد بپردازیم.

کیانوری: بلافاصله بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ دولت فضل‌الله زاهدی روی کار آمد. مهم‌ترین مأموریت این کابینه حل مسئله نفت به سود کمپانی‌های بین‌المللی نفت بود. طبق توافق‌هایی که از قبل بین آنها شده بود کنرسیوم بین‌المللی نفت تشکیل شد و نفت ایران، که قبلاً در انحصار شرکت نفت انگلیس (بریتیش پترولیوم) بود، بین آنها تقسیم شد. در این توافق ۴۰ درصد سهام کنرسیوم به بریتیش پترولیوم رسید، ۱۴ درصد سهم شرکت رومپال داچ شل شد، ۶ درصد به شرکت ملی نفت فرانسه داده شد و ۴۰ درصد دیگر بین پنج شرکت نفتی آمریکایی تقسیم شد. قرارداد کنرسیوم را دکتر علی امینی، وزیر دارایی کابینه زاهدی، در سال ۱۳۳۳ امضا کرد. یکی دیگر از مسائل مهم دوران دولت زاهدی، رقابت شاه و زاهدی است. شاه از زاهدی، که آمریکایی بود، می‌ترسید و انگلیسی‌ها هم حاضر نبودند که کنترل دولت ایران بطور درستی دست آمریکایی‌ها باشد. بدین ترتیب، فشارهایی را بر دولت زاهدی وارد کردند و در نتیجه زاهدی کنار رفت و در سال ۱۳۳۴ حسین علاء نخست‌وزیر شد. حادثه مهم دوران دولت علاء الحاق ایران به پیمان پنداد بود که بعداً پیمان ستون نام گرفت. ورود ایران به این پیمان به معنای وابستگی رسمی ایران به بلوک نظامی غرب بود و با اعتراض شدید اتحاد

شوروی مواجه شد. حادثه مهم دیگر دوران دولت علاء نیرباران فدائیان اسلام و دستگیری آیت الله کاشانی بود. بعد از علاء، در فروردین ۱۳۳۶، منوچهر اقبال نخست‌وزیر شد که به تمام متناظران شاه بود. از این زمان عوام فریبی‌های شاه شروع شد. دو حزب ملیون - به رهبری اقبال - و مردم - به رهبری اسدالله علم - تشکیل شد. حزب ملیون به عنوان حزب محافظه کار و حزب مردم به عنوان حزب «چپ» (!) عمل می‌کرد. ولی در واقع عمل آنها بیشتر به بازی تئاتر شبیه بود تا احزاب واقعی.

- ارزیابی شاه از امیر اسدالله علم چیست؟

کیان‌توری: شوکت الملك علم، پدر اسدالله علم، از عمال فوق العاده برجسته انگلستان و از طرف انگلیسها والی شرق ایران بود. پس او هم عامل انگلستان و مأمور آنها در دربار بود و دست راست شاه محسوب می‌شد.

مسئله اساسی این دوران فشار آمریکا به شاه برای انجام يك رشته «اصلاحات» بود که مهم‌ترین آن اصلاحات ارضی است. پس از خرد شدن امپراتوری انگلستان در طول جنگ جهانی دوم، آمریکاها بتدریج سلطه خود را بر ایران مستقر کردند و شاه را تابع خود نمودند و می‌خواستند که ایران را به يك پایگاه مهم ضد شوروی تبدیل کنند. از همان دوران جنگ جهانی دوم ورود مستشاران آمریکایی به ایران شروع شد و اداره اصل چهار ترومن تأسیس شد و بالاخره کار به جایی رسید که در واقع تمام ایران را آمریکاییها اداره می‌کردند. آمریکا برای اینکه این پایگاه را بطور کامل حفظ کند خواستار اجرای برخی اصلاحات بود و از این میان شاه بخصوص با اصلاحات ارضی موافقت نداشت. در آن دوران مالکین بزرگ پایگاه اصلی شاه برای سرکوب جنبش‌های دهقانی بودند و به همین علت شاه به آمریکاییها می‌گفت که با خرید املاک و حتی محدود کردن مالکیت بزرگ مالکان سلطنت دچار هرج و مرج و آشفتگی خواهد شد و من نمی‌توانم مسئولیت آن را بپذیرم. از آنجا که تقریباً همه مالکان بزرگ - از علم گرفته تا امامی و خوبی و دکتر طاهری - در دوران طولانی یکصدساله اخیر نسل اندر نسل با انگلیسها رابطه داشتند، انگلستان نیز نمی‌خواست که این پایگاه مهم را از دست بدهد و لذا با اصلاحات ارضی مخالف بود و بطور پنهان از شاه حمایت می‌کرد.

آمریکا از این اشتادگی شاه به شدت عصبانی و ناراحت بود. بر اساس محاسبات آنها باید این اصلاحات انجام می‌گرفت. و بدین ترتیب، آمریکاییها فشار بر شاه را شروع کردند. در اول تیرماه ۱۳۳۸ مجله پرنفوذ اخبار آمریکا و اطلاعات جهانی^{۲۶} نوشت:

در ایران که کشوری است نفت خیز عظیمی از تفسیح در حال بروز است. اگر در ایران

26. U. S. News and World Report.

اختشاش شروع شود آمریکا در اعماق حوادث قرار می‌گیرد، چنانکه در عراق شد. انقلاب عبد‌الکریم قاسم در سال ۱۳۳۷ در عراق انجام گرفت. کافش است که انسان چند روز در این کشور به سر برد تا ببیند که وضع در آنها مطلوب نیست. ظاهر امر این است که شاه کنترل خود را بر کشور برقرار کرده است؛ اختشاش نیست، شایش‌هایی علیه دولت برپا نمی‌شود، در خیابان‌ها آرامش برقرار است، ولی این آرامش فریفته است، مردم عادی از حکومت ناراضی‌اند، آنها از فساد محافل حاکنه ابراز عدم رضایت می‌کنند. اینکه در کشور آزادی نیست و فاصله سطح زندگی نروتمندان و میلیون‌ها مردم عادی که فاقد وسایل زندگی هستند روز به روز افزون می‌شود، از موجبات عصبه‌ای است که کار را منجر به انقلاب می‌کند و این موجبات هم اکنون موجود است و در وضع کنونی جای تعجب نخواهد بود اگر در کشور به زودی قیام درگیرد. در این وضع ایالات متحده خواه از جهت نظامی و خواه از جهت اقتصادی از دولت شاه قویاً پشتیبانی می‌کند. عدم رضایت موجب وخاب اوضاع است و این وضع می‌تواند ناگزیری‌هایی را برای شاه و ایالات متحده دربر داشته باشد.

این يك تهدید صریح علیه شاه بود که اگر اصلاحات انجام نگیرد توده‌ها قیام خواهند کرد. پرواضح است که ایالات متحده آمریکا دلش به حاق ملت محروم ما نسوخته بود، بلکه تحلیل‌گران آمریکایی معتقد بودند که برای رشد سرمایه‌داری و گسترش بازار مصرف و توسعه امکانات برای صدور کالا به ایران این اقدامات لازم است، و از سوی دیگر برای جلوگیری نسبی از واکنش‌های مردمی ضرورت دارد که يك دريچه اطمینان باز شود، بدین ترتیب، با يك نیر دو نشان زده می‌شد: از سویی با پرداخت پول‌های گزاف به مالکین بزرگ دو برابر بخشی نامرتوب املاک وسیع‌شان، آنها را به گونه سرمایه‌داری می‌کشانیدند و آمریکا می‌توانست يك پایگاه اجتماعی قوی به صورت سرمایه‌داری وابسته به آمریکا داشته باشد. از سوی دیگر، با فروش این اراضی به دهقانان صاحب نسق - که قشر مرفه دهقانان بودند - آنان به سپر دفاع از رژیم در برابر عدم رضایت روستائیان خرده‌پا و بی‌زمین تبدیل شوند.

آمریکا زمانی که دید شاه حاضر به اجرای این اصلاحات نیست و کار را به تأخیر می‌اندازد، حوصله اش سر رفت و دکتر علی امینی را، که مانند زاهدی از عمال سرسپرده آمریکا بود، به شاه تحمیل کرد. امینی نخست وزیر شد و به کمک حسن اوستجانلی، که او هم از نوکران قوام و از همان تیپ قدیمی آمریکایی بود و در کابینه امینی وزیر کشاورزی شد، مسئله را به طور جدی مطرح کرد. علی امینی، که آدم بسیار ثرکی بود، خیلی صریح گفت: با آقایان مالکین باید از ده ریال سه ریالش را بدهند تا هفت ریال آن حفظ شود. البته در واقع آن سه ریال هم داده نمی‌شد چون بخشی از زمین‌های مالکان را به قیمت بالاتر از ده برابر بهره مالکانه می‌خریدند، به علاوه، مالکان بهترین قسمت‌های املاک خودشان را حفظ کردند و بدترین آن را به دهقانان

صاحب نسق دادند و پول های گزافی به دست آوردند و در سهام کارخانه ها شریک شدند و به سرمایه دار تبدیل شدند. بدین ترتیب، آنها با این پول و وام های دولتی به بازرگانان و کارخانه دارانی تبدیل شدند که به آمریکا تفریح می رسانیدند.

جان کندی، که در سال ۱۳۳۹ به ریاست جمهوری آمریکا رسید، به طور بسیار جدی لزوم اصلاحات و تحول در ایران را دنبال کرد. شاء، از يك سو هیچگاه ارتباطش را با انگلیسها قطع نکرده بود و از سوی دیگر شاهد این واقعیت بود که با «اصلاحات» آغاز شده به وسیله دولت امینی نه هرج و مرجی به وجود آمد و نه مالکین بزرگ ناراضی شدند. لذا، او به توصیه انگلیسها به آمریکا رفت و در برابر کندی تعهد سپرد که: «من این طرح را عملی خواهم کرد و بهتر است شما از حمایت امینی، که عده زیادی با او مخالفتند، دست بردارید. کندی موافقت کرد. شاه در بازگشت اسدالله علم را به جای امینی نخست وزیر کرد و برای اطمینان آمریکاییها تامدنی ارسنجانی را در پست وزارت کشاورزی نگه داشت و سپس او را به عنوان سفير ایران به ایتالیا فرستاد و پس از مدت کوتاهی او را از سفارت برکنار کرد. بعد از آن نمی دانم که ارسنجانی چه شد.

— به نظر شما اصلاحات ارضی چه تأثیراتی در ساختار اجتماعی ایران داشت؟

کیانوری: به عقیده من، اصلاحات ارضی يك ضرورت بسیار مهم سیاست آمریکا در ایران، به عنوان مهم ترین کشور منطقه خلیج فارس، بود. قبل از آن ایران يك کشور نیمه فئودالی - نیمه مستعمره بود. در ایران سرمایه داری رشد فوق العاده کمی داشت و تعداد کارخانه هایی که از دوران رضاخان در ایران بود بسیار اندک بود؛ چند کارخانه پارچه بافی و قند و سیحان و چند کارخانه کوچک دیگر بود. سرمایه داری ایران بیشتر سرمایه داری تجاری بود، آن هم تجارنی که سرمایه خود را بیشتر در کار واردات به جریان می انداختند. صادرات ایران بسیار ناچیز بود: خشکبار و قالی و غیره. به علاوه، در اثر فعالیت حزب توده ایران در سالهای ۱۳۲۰ - ۱۳۳۲ نهضت دهقانی نیز رشد چشمگیری کرده بود. در نتیجه، کندی بطور کلی معتقد بود که نه تنها در ایران بلکه در همه کشورهای جهان سوم باید يك تحول سرمایه داری صورت گیرد. این ضرورت تنها برای جلوگیری از انفجارهایی که محصول دوران فئودالی است نبوده، بلکه برای کشورهای صنعتی و بویژه آمریکا، که بزرگترین کشور صنعتی و صادرکننده کالا به تمام دنیا بود، نیز باید يك بازار مصرف جهانی ایجاد می شد. بنابراین، انقلاب سفید دو ضرورت داشت: اول ضرورت اجتماعی و سیاسی از نظر وضع داخلی ایران، دوم ضرورت اقتصادی برای خود آمریکا. به علاوه، باید در کشورهای نظیر ایران، که سیستم سیاسی آنها استبدادی بود، يك تحول فرهنگی و سیاسی نیز به وجود می آمد و نوعی دموکراسی نیم بند، مانند کشورهای

آمریکای لاتین، ایجاد می‌شد. لذا، کندی حتی می‌خواست که شاه را به علت مقاومت اولیه‌اش در برابر اصلاحات کنار بگذارد و در ایران رژیم جمهوری مستقر کند. ولی ایران به علت ذخایر نفت و موقعیت فرق‌العاده مهم استراتژیک آن اهمیت خاصی داشت و بالاخره آمریکاییها به این نتیجه رسیدند که اگر در ایران جمهوری شود این خطر وجود دارد که حفظ منطقه دشوار شود. آمریکاییها پس از مشورت با انگلیسیها به این نتیجه رسیدند که برای ایران سلطنت یک پایه مهم ثبات است؛ بخصوص سلطنتی که صدرصد مطیع و گوش به فرمان باشد.

به این ترتیب، اصلاحات آمریکا به دست شاه و با حفظ سلطنت او اجرا شد و آن دمکراسی نیم‌بند، که در طرح کندی منظور شده بود، حذف گردید و بدین ترتیب یک نظام سرمایه‌داری وابسته ایجاد شد. بعدها آمریکا موافقت کرد که قیمت نفت را بالا ببرد. در آن زمان نفت دریای شمال انگلستان هنوز پیدا نشده بود و آمریکا می‌توانست نفت ایران را با قیمت گزاف به اروپا بفروشد. در نتیجه، در اوایل دهه پنجاه ناگهان قیمت نفت چهار برابر شد و پول بی‌قریبی وارد ایران شد. با این پول مقداری صنایع موتاز وارد شد و پیمانکاری‌ها رونق گرفت و یک قشر مرفه جدید پیدا شد که با نگاه مطمئنی برای آمریکا بود.

به این ترتیب، نتایج انقلاب سفید از جهت رشد سرمایه‌داری، یعنی پیدایش واحدهای صنعتی، مثبت بود؛ ولی از لحاظ کشاورزی به یک فاجعه تبدیل شد. دهقانان پس از مدتی، به علت عدم توجه دولت، زمین‌ها را یا رها کردند و یا فروختند و به شهرها آمدند و در صنایع و کارخانه‌ها و کارهای ساختمانی به کار پرداختند. و بالاخره کار به آنجا کشید که بخش اعظم مواد خوراکی ایران با همان دلارهای نفتی از آمریکا و اسرائیل و اروپا وارد می‌شد. کشاورزی ایران در تمام زمینه‌ها با یک فاجعه عظیم مواجه شد.

— موضع حزب توده در قبال انقلاب سفید چه بود؟

گیانوری: در برابر انقلاب سفید شاه، در رهبری حزب توده ایران یک جریان دوگانه وجود داشت. این موضع‌گیری دوگانه در مطبوعات و رادیوی حزب منعکس می‌شد. اگر به نشریات حزب در آن دوران (روزنامه مردم، مجله دنیا، جزوه‌های گوناگونی که در زمینه اصلاحات نیم‌بند شاه و آمریکا نوشته شده) مراجعه کنید می‌بینید که حجم بزرگی از مطلب وجود دارد. ابرج اسکندری این اصلاحات را عقید و مترقی می‌دانست و در دوران تصدی حمید صفری نظرات او در رادیو پیک ایران منعکس می‌شد. ولی دکتر رادمنش، کامبخش، بسیاری از اعضای رهبری و کادرها و از جمله من این اصلاحات را تأیید نمی‌کردیم. پس از تصدی میزانی در پیک ایران وضع تغییر کرد و کارکنان پیک ایران، بدون استثنا، با نظرات اسکندری مخالف بودند. این نظرات صحیح درباره انقلاب سفید طی مقالات متعددی که توسط طبری و ناظمی و

خانم ملکه محمدی و دیگران نوشته شده انعکاس یافته است. خانم ملکه محمدی اصولاً تز دکترایش را در زمینه سایل ارضی ایران تهیه کرد و آن را به صورت یک جزوه درباره انقلاب قلمی شاه انتشار داد. من هم یک جزوه مفصل در این زمینه تهیه کردم که به چاپ رسید. ما در این نوشته ها انتقادات بسیار شدیدی به اصلاحات ارضی و سایر مواد انقلاب سفید مطرح کردیم. ما این اصلاحات را با اصلاحات ارضی ژاپن و چین مقایسه کردیم و گفتیم که جمهوری خلق چین با یک میلیارد جمعیت، که در سالهای پیش از پیروزی انقلاب سالانه ده ها میلیون نفر از مردش در اثر گرسنگی می مردند، اکنون جانورکننده برنج و سایر غلات است. درباره سایر مواد اصلاحات شاه هم اظهار نظر کردیم و گفتیم که آزادی زنان و شرکت زنان در انتخابات جنبه تبلیغاتی دارد و واقعی نیست و هدف آن فقط فرنگی کردن و وارد کردن فرهنگ سرمایه داری غرب به ایران است. البته ما به دانش غرب احتیاج زیاد داریم، در این تردید نیست، ولی باید سنت های فرهنگ ملی ما حفظ شود و این اقدامات شاه فقط در جهت اشاعه فساد فرهنگ غرب است و نه جنبه های ضروری و مثبت آن.

- مریض دکتر رادمش، به عنوان دبیر اول حزب، در قبال انقلاب سفید چه بود؟

کیانوری: اتفاقاً دکتر رادمش به هیچوجه با نظر اسکندری موافق نبود و اصلاحات شاه - آمریکا را تأیید نمی کرد. زمانی که یروفسور ایوانف به ایران آمد و با شاه ملاقات کرد و آن کتاب ملو از تأیید و تحسین از اصلاحات شاه را منتشر کرد، دکتر رادمش صریحاً به رفتاری شوروی گفته بود: «آقای ایوانف از پنجره هتل هیلتون به انقلاب سفید نگاه کرده است.»

- درباره کتاب ایوانف که توسط حزب توده ترجمه و منتشر شده چه می گوئید؟ آیا ترجمه و

نشر و مقدمه تأیید آمیز طبری بر آن دلیل حمایت حزب توده از مواضع ایوانف نیست؟

کیانوری: خیر! ما درباره این کتاب با ایوانف بحث کردیم و در ترجمه فارسی اصلاحاتی کردیم. من خودم شخصاً به مسکو رفتم و با ایوانف صحبت کردم و گفتم که ما اختلاف نظر داریم و این مواضع شما را نمی توانیم بپذیریم. کامبخش، که یک دانشمند واقعی بود، در مجله دنیا در نقد ایوانف و این قبیل ایران شناسان شوروی مقالاتی هرج کرده است.

- در واقع آثار ایوانف و این قبیل ایران شناسان شوروی را باید تعداد دیپلماسی تأیید آمیز

شوروی در لیبال رژیم شاه دانست؛ دیپلماسی که در دهه چهل شروع شد.

کیانوری: بویید! مناسبات ایران و شوروی تا سال - ۱۹۶۰ - یعنی ۱۳۳۹ - خرق العاده تیره بود و بدترین فحش ها را به هم می دادند. در سال ۱۳۳۹ شاه، مسلماً با تأیید اربابان آمریکایی و انگلیسی اش، از طریق محمد ظاهر شاه - شاه افغانستان - با شوروی مذاکره کرد و تفاهای بهبود روابط کرد و متعهد شد که اجازه استقرار پایگاه موشکی علیه شوروی ندهد.

شوروی از مسئله استقرار پایگاه موشکی در ایران فوق‌العاده وحشت داشت، زیرا در هیچ جای دنیا آمریکا نمی‌توانست به این راحتی مهم‌ترین سلاح و مراکز صنایع استراتژیک شوروی را هدف قرار دهد. البته شاه این کار را با موافقت آمریکایی‌ها کرد و موافقت آمریکایی‌ها هم به این سادگی نبود. در پی ماجرای خلیج خونکها و اصرار کندی بر اینکه شورویها موشک‌های خود را از کوبا جمع کنند یک موافقت صورت گرفت. در این معامله آمریکا سه امتیاز به شوروی داد: اول، آمریکا پذیرفت که به خاک کوبا حمله نکند. دوم، آمریکا در ایران و ترکیه و ایتالیا پایگاه موشکی علیه شوروی احداث نکند. ماده سوم را به یاد ندارم. بدین ترتیب، در چارچوب این توافق، شاه نیز به شوروی تعهد سپرد که در ایران پایگاه موشکی ایجاد نکند. شورویها بر این اساس سیاست خود را در قبال رژیم شاه تغییر دادند و بهبود روابط آغاز شد. در نتیجه، آقای ابونف مأمور شد که به ایران بیاید و مطالبی بنویسد که در آن با خوش بینی به وضع ایران نگاه شده بود.

- بهره‌اازیم به امینی! بطور کلی ارزیابی شما از شخصیت سیاسی دکتر علی امینی

چیست؟

کبائوری: علی امینی دارای شخصیت دوگانه‌ای است. او از یک طرف سیاستمدار بافهمی بود، در اروپا درس حقوق خوانده بود. سالها در آمریکا بود و می‌دانست که باید در ایران اصلاحات شود. طرف دیگر، حقه‌بازی‌ها و وابستگی اوست که سبب شد کندی او را به دلیل همین سوابقش در مقابل شاه علم کند. امینی، از نظر شخصی، بسیار آدم حقه‌باز و نادرستی است؛ بر روی هیچ یک از حرف‌هایش نمی‌شود حساب کرد، تمام حرف‌ها و رفتارهایش با دقت کامل حساب شده است. از این نظر، او یک تیپ سیاستمدار قدیمی با نمانس حقه‌بازی‌های آنهاست.

- درباره وابستگی امینی به انگلیس حرف‌های زده می‌شود. جبهه ملی‌ها عموماً

معتقدند که امینی انگلیسی بود. درباره روشنفکران وابسته به این جناح هم تلاش می‌کردند تا امینی را به دلیل رقابتش با شاه - انگلیسی جلوه دهند. ولی با بررسی بیشتر چنین نظری می‌رسد که نقش تاریخی امینی در طول زندگی سیاسی‌اش همیشه یک نقش آمریکایی بوده است و در واقع جبهه ملی‌ها به این دلیل که از احتمال کندی به امینی دلخور بودند، و شاه برای اینکه امینی را بدنام کند، چنین تحلیلی را اشاعه می‌داده‌اند: علی امینی توسط قوام برکشیده شد، او در رأس سازمان برنامه قرار گرفت که یک نهاد آمریکایی بود. در قرارداد کنسرسیوم به سود کمپانی‌های آمریکایی عمل کرد، از همان زمان قوام با آلن دالاس دوستی داشت. در دوران سفارت آمریکا با آمریکاییها نزدیک‌ترین روابط را داشت. و بالاخره آمریکا او را به شاه به

عنوان مجری رفورم تحصیل کرد.

کیانوری؛ برادرم، شادروان احمد، در همان سالهایی که امینی در پاریس تحصیل می کرد با او آشنا بود. او نیز معتقد بود که امینی انگلیسی است و می گوید: در ایران تنها با انگاه به دوشی انگلستان می توان به مقامات بالا رسید. این باید مربوط به دوره اول زندگی امینی باشد. ارباب عوض کردن در وابستگان به طبقات حاکمه ایران مسئله نازده ای نیست. در دوران جنگ دوم جهانی که امپراتوری انگلیس رو به فروپاشی رفت و آمریکا جای آن را گرفت عمال گذشته انگلستان هم بتدریج وابستگی به ارباب جدید را برگزیدند. حتی محمدرضا، سر رضاخان، نیز مدتی طول کشید تا به طور جدی ارباب جدید را بر ارباب قدیم برتری بدهد درحالیکه وابستگی او به انگلستان عمیق ترین رسته ها را داشت.

- نقش تاریخی امینی نیازمند بازبینی و سنجش دقیق تر است. مصدق و امینی دارای مشابهت هایی هستند: هر دو از نظر خاستگاه به خاندان های سنتی دوران قاجار تعلق داشتند و پدرانشان در زمره نجیبان زمان خود بودند. هر دو - شاید به دلیل تعلق به این خاستگاه - رفتاری سرسخت محمدرضا پهلوی بودند (شاد بعدها در مصاحبه ای از دو «بهران مصدق» و «بهران امینی» به عنوان حساس ترین مقاطع سلطنت خود یاد کرد) و تضعیف قدرت او - و در شرایط مساعد شاید حتی سقوط او - را جستجو می کردند. هر دو با حمایت «دشمنان» اصلی آمریکا به قدرت رسیدند و از سوی برخی از استراتژیست های آمریکایی به عنوان نماد ناسیونالیسم و سدی در برابر کمونیسم ارزیابی شدند. و هر دو پس از مواجهه با توطئه های سهمگین دربار و حامیان خارجی آن یا سلب حمایت و در واقع «خیانت» آمریکا مواجه گردیدند.

در مقابل، مصدق و امینی دارای تفاوت های فاحشی بودند: مصدق یک شخصیت مرشاس و استخوان دار بود، ولی امینی از چنین شخصیتی بی بهره بود. مصدق خوشنام بود، ولی امینی بدنام (مصدق سبیل ملی کردن نفت بود و امینی سبیل اعطای امتیاز نفت به کمپانی های غربی). مصدق در مقطعی مورد حمایت بخشی از روحانیت قرار گرفت و توانست یک پایگاه اجتماعی مردمی - هرچند بسیار محدود و بطور عمده در میان روشنفکران شهری - به دست آورد، ولی امینی - شاید به دلیل فقدان وزن و خوشنامی مصدق و به رغم تلاشش - هم با بی نفارتمی روحانیت مواجه شد و هم با رقابت و عناد روشنفکران شهری.

با توجه به مقدمه فوق، اکنون که به حوادث آن دوران نگر بسته می شود، بنظر می رسد که شاید برای جبهه ملی و حزب توده و سایر گروه ها و معاضل روشنفکری مناسب تر این بود که با تمام قدرت در پشت امینی قرار می گرفتند و در جهت تثبیت او تلاش می کردند. (البته حزب توده در این زمان نیروی جدی نبود، منظور از نظر مواضع سیاسی است.) بهرحال، اگر امینی

موفق می‌شد، ساخت مستحکم قدرت سیاسی در هم می‌شکست، قدرت دویلر و کاست پیرامون آن با محدود می‌شد و با فرو می‌ریخت و پدینان راه برای تحقق آسایش روشنفکری لائیک مساعدتر می‌گردید. از این زاویه بنظر می‌رسد که مواضع ایرج اسکندری در قبال امینی منطقی بوده است.

کیانوری: این فرضیه شما يك خواب و خیال بیشتر نیست. در اینجا خیلی متأسفم که همین شعر مولانا را به یاد ندارم. فردی در سفر به جایی می‌رسد و خواستار جایی برای خوابیدن در شب می‌شود. به او خانه مخروبه‌ای را نشان می‌دهند و می‌گویند: اگر سوراخ‌های سقف را بگیریم که باران نوبی اطاق نریزد، اگر در و پنجره را درست کنیم، اگر کف اطاق را فرش کنیم، اگر... این خانه جای خوبی برای سکونت خواهد بود. مولانا می‌گوید: همه اینها کاملاً درست است ولی هدر خانه اگر نشوای خفت، این حکایت تحلیل شما در تأیید نظر اسکندری است. آمریکاییها امینی را تنها به عنوان يك مترسك برای شاه آوردند تا شاه را به انجام آنچه که می‌خواستند وادار بکنند. به همین علت هم تا شاه به آمریکا رفت و ضمانت داد که دستورات آمریکا را اجرا کند، امینی را مرخص کردند. اصولاً امیرالایم هر جا که ممکن بوده رژیم‌های سلطنتی و دیکتاتوری را بر رژیم‌های جمهوری ترجیح داده است. به تاریخ نگاه کنیم: در کشور خودمان هر سال ۱۲۹۹ سیدضیاء و رضاخان را، نه برای از بین بردن رژیم سلطنتی و جانشین کردن رژیم جمهوری بلکه برای برانداختن سلسله قاجار و برپا کردن يك رژیم سلطنتی مردم فریب، روی کار آوردند. احمدشاه برای امپراتوری انگلستان بیش از حد دمکرات بود. در رژیم‌های جمهوری همیشه این احتمال هست که در شرایط معینی افسار از دست سوار بیرون برود. نمونه‌های دکتر آلفه در خیلی و دکتر آرنز در گواتمالا بسیار گویاست. در هر جا که امیرالایم احساس می‌کند که افسار از دستش خارج می‌شود با کودتای خونین نظامی دوباره «نظم امیرالایستی» را برقرار می‌کند. توجه کنید که در اسپانیا ژنرال فرانکو پیش از مرگش دوباره رژیم سلطنتی را مستقر کرد. به عقیده من، هر شرایطی که دوران اوجگیری قدرت اتحاد شوروی بود، حتی اگر امینی موفق هم می‌شد، آمریکا هیچگاه اجازه نمی‌داد که در ایران يك رژیم دمکراتیک برقرار شود. این کاملاً بدیهی است.

- یکی دیگر از چهره‌هایی که با طرح‌های اقتصادی آمریکا در ایران از دوران دولت لوام برکشیده شد و در شکل‌گیری ساختار اقتصادی پسین ایران - که در اوایل دهه پنجاه شکل نهایی را یافت - مؤثر بود، ابوالحسن ابتهاج است. او زبانی شما از او چیست؟

کیانوری: ابوالحسن ابتهاج در دوران طولانی، از زمان رضاخان تا اواسط حکومت محمدرضا، از مهره‌های مهم بخش اقتصادی و پولی ایران بود. یکی از کارهای مثبت او اعزام

عده‌ای جوان به انگلستان برای تحصیل در رشته بانکداری بود. آنها پس از مراجعت به مقامات مهم بانکی گمارده شدند و در میان آنها چند نفر هم توده‌ای شدند (دکتر ابریم و دو همشاگردیش: مهدی سمعی و ابوالقاسم خردجو). خود ابتهاج هم کوشش می‌کرد تا بانک ملی را واقعاً به يك بانک مستقل و برونسوت و بانخصیت تبدیل کند. اطلاع خاص من از ابتهاج ضمیمه‌هایم از یکی از برادرانم (محمد علی کیا) است که در دوره ابتهاج مدیر شعبه مرکزی بانک ملی ایران بود. برادرها که خود فرد بسیار درستکار و شریض بود، از ابتهاج به عنوان يك مدیر سخت گیر ولی درستکار یاد می‌کرد که تنها به افراد پرکار و درستکار در بانک ملی میدان می‌داد. تا آنجا که من می‌دانم تعلق گویی و توکری در ابتهاج کمتر بود و به همین دلیل پس از مدتی شاه نورا برکنار کرد. برعکس، برادر او (احمد علی ابتهاج) از وابستگان شاه بود و هوید کارخانه سیمان با شاه شراکت داشت. او در رودخانه غرق شد و هرچه گشتند نتوانستند جسد او را (او شماره حساب بانکی سویس را روی بلاکی کنده و به گردش آویخته بود) پیدا کنند و میلیون‌ها اندوخته حساب او به جیب دولت سویس رفت.

[پس نوشت کیانوری درباره خاطرات ابوالحسن ابتهاج: این خاطرات از ابتدا تا انتها پر از خودسنایی است و ابتهاج برای خود کمترین اشتباهی قابل نیست. از این که بگذریم، در این خاطرات گفته‌های بسیار جالبی از برخوردهای گوناگون در محافل حاکمه ایران و سیاست‌های بیگانه در ایران نیت شده است. من در چند مورد نظر خود را می‌نویسم:

۱- برخورد ابتهاج با مجلس و واقعیت دارد: ۲- در زمینه نقش مستقل ابتهاج در دوران مدیریتش بر سازمان برنامه و عدم پذیرش توصیه‌های مقامات نکات درستی وجود دارد: ۳- نقش مثبت ابتهاج در ۷ سال مدیریتش بر بانک ملی را همه کارکنان بانک ملی می‌پذیرند: ۴- اوزبایی نواز اللهیار صالح و دکتر مصدق و هم‌چنین اوزبایی او از دکتر اقبال درست بنظر می‌رسد؛

۵- تضاد ابتهاج درباره دکتر ابریم و مهدی سمعی و ابوالقاسم خردجو - بویژه درباره دکتر ابریم - بسیار جالب است.]

- یکی از چهره‌های سیاسی مطرح دوران امینی، محمد درخشش است. لطفاً درباره او

توضیح دهید!

کیانوری: محمد درخشش قبل از آذر ۱۳۲۵ در اتحادیه مطمینی که توسط حزب اداره می‌شد فعالیت می‌کرد. در آن زمان او يك دبیر معمولی و يك نویسنده عادی بود و شخصیت خاصی محسوب نمی‌شد. او چون به حزب خیلی ابراز علاقه می‌کرد. توسط فراکسیون حزبی که اتحادیه مطمین را اداره می‌کرد در رأس هیئت مدیره اتحادیه گذارده شده ولی خود او هیچگاه عضو حزب نبود. بعد از آذر ۱۳۲۵ عده زیادی از این اتحادیه کنار کشیدند و عده‌ای هم دستگیر

شدند و افرادی که یا درختش ماندند بتدریج به یک نیروی مستقل تبدیل شدند و در جریان نفت هوادار جبهه ملی بودند. آنها بتدریج به راست غلطیدند و تا آنجا که به خاطر دارم، پس از ۲۸ مرداد طرفدار شاه بودند. در دوران دولت امینی درختش و بانکگاه مهرگان او به طرفداری از امینی پرداختند و تصور می‌کنم او هنوز هم با امینی نزدیکی داشته باشد.

- درباره امید آرامش چه اطلاعی به یاد دارید؟

کیانوری: احمد آرامس قبل از سال ۱۳۲۵، از کارمندان عالی‌رتبه وزارت صنایع - احتمالاً رئیس حسابداری - بود و گفته می‌شد که بول‌هایی را به جیب می‌زده است. به این دلیل زمانی که امیرج اسکندری وزیر پیشه و هنر (صنایع) شد او را از این سمت برکنار کرد. ولی پس از اسکندری، آرامس مجدداً به سمت قبلی خود برگشت. درباره او اطلاع بیشتری ندارم بجز اینکه تا دوران امینی همیشه مشاغل بالا داشت، تا بالاخره به علت شرکت در یک جریان ضدشاه به شکل نامطمئنی گشته شد.

- اجازه دهید که در همین جا به یک چهره دیگر دهه چهل نیز بپردازیم: اسماعیل رانین. البته او شخصیت سیاسی یا اقتصادی و یا حتی نویسنده و محقق بزرگی نبود، ولی با کتاب‌های جنجالی‌اش در دهه چهل مشهور شد و در شکل‌گیری برخی نگرش‌ها و داوریه‌های سیاسی تأثیر گذارد. جنجالی‌ترین کتاب او فراموشخانه فراماسوئری در ایران است که هنوز نیز بحث‌انگیز است. ارزیابی شما از رانین چیست؟

کیانوری: به عقیده من، رانین عامل آمریکا بود؛ یعنی مثل آنهایی دیگر در آغاز عامل انگلستان بود ولی بعد ارباب عوض گرد. آمریکاییها به او پیشنهاد کردند که نو کتاب فراماسوئری را چاپ کن و پول مفصل آن برای خودت؛ واقعاً هم پول مفصلی تر آورد و ثروتی بهم زد.

- شما با او تماس داشتید؟

کیانوری: رانین زمانی به آلمان آمد و خیلی علاقمند بود که تاریخ حزب کمونیست ایران را بنویسد و شاید شروع هم کرده بود. او می‌خواست یا اودسیر آوانسیان، که از کمونیست‌های قدیمی است، ملاقات کند. ما که او را می‌شناخیم و می‌دانیم که عامل آمریکاست به تقاضایش پاسخ منفی دادیم.

- در این زمان رانین با دایرة شوروی در اداره کل هشتم ساواک کار می‌کرد. ظاهراً او قبل از ۲۸ مرداد یا حزب توده هم سروکاری داشته و درست پیش از کودتا برای شرکت در فستیرال جوانان به بخارست رفته است؟

کیانوری: ببینید، اینها همه همینطور هستند. مصباح‌زاده هم مدتی چپ می‌زد و

می‌کشید تا جسی‌ها را به خود جلب کند. زُل ارسنجانی هم همین چپ‌نمایی بود. عباس شاهنده هم همینطور بود. شاپور پختیار هم چپ‌گرای می‌کرد. هدف اینها این بود که کسب اطلاعات کنند و ببینند که چه کسی چکاره است و دنیا دست کیست. ولی می‌بینیم که اینها با وجود چپ‌گرایی هیچوقت زیر فشار قرار نگرفتند و همیشه مورد توجه کامل و از تمام امکانات برخوردار بودند. الان هم همینطور است. همیشه در همه جا اینطور است. یکی را به عنوان نفوذی می‌فرستند و به او می‌گویند که تو در این قالب بررو ما یا تو هیچ شماسی نداریم و ۱۰ سال، ۲۰ سال بعد به تو احتیاج داریم و یا تو شماس می‌گیریم.

- بپردازیم به مسئله فراماسونری. ما در نشریات حزب توده توجه چندانی نسبت به مسئله فراماسونری نمی‌بینیم؛ یعنی در واقع هیچ مطلبی در این زمینه وجود ندارد. تنها استثنا برخی اشاره‌های مختصر احسان طبری و مقاله کوتاهی است که او در سال ۱۳۶۱ نوشته است. علت چیست؟

کیانوری: ما در بحث فراماسونری واقعاً وارد نشدیم زیرا اطلاعاتمان در این زمینه فوق‌العاده کم بود. این جریان برای ما جریان ناشناخته و پیچیده‌ای بود. این جریان بسیار مخفی بود. ما فقط کلیاتی می‌دانستیم، می‌دانستیم که چنین چیزی هست. ولی به چه شکلی است، چه کسی در بالای فلان لژ است، ارتباطات چگونه است، این سایل برای ما، تا زمانی که آمریکاها سروصدای فضا را بلند کردند، ناشناخته بود. مثلاً، تا این زمان ما هیچ نمی‌دانستیم که شریف امامی بالاترین مقام...

- استاد اعظم...

کیانوری: ... استاد اعظم فراماسونری در ایران است.

- شما او را شخصاً می‌شناختید؟

کیانوری: شریف امامی هر سوند مهندسی ماشین خواننده بود و در آن زمان برادرم در سوند بود. از این طریق ما با او آشنایی مختصری داشتیم. در اعتصاب استادان دانشگاه و مهندسين - که شرح داده‌ام - شریف امامی نیز شرکت داشت و من با او برخورد داشتم. بعدها ما هیچ شماسی با او نداشتیم.

- معاف شوری در زمینه فراماسونری هیچ اطلاعی به شما نمی‌دادند؟

کیانوری: خیر! آنها از این اطلاعات به ما نمی‌دادند. بنابراین، اگر ما درباره فراماسونری مطلبی نوشته‌ایم، علت فقط بی‌اطلاعی ما از این جریان بود. ما در واقع مسئله را از زاویه وابستگی‌های سیاسی مطرح می‌کردیم. یعنی وابستگی فراماسونری را با رابطه سیاسی نوآم کرده بودیم. ما می‌دانستیم که هر کس به قدرت می‌رسد نوکر انگلیسها بود؛ صدر

نوکر انگلیسها بود، علم نوکر انگلیسها بود و غیره. پس از پایان جنگ جهانی دوم مسئله آمریکا خیلی جدی شد. انگلستان بشریح به يك کشور درجه دوم تبدیل شد و آمریکا در رأس دنیای سرمایه‌داری قرار گرفت. عده زیادی از عناصر انگلوفیل نوکر حاکم وقت بودند. آنها وقتی دیدند که مرکز ثقل جهان به دست آمریکاییها افتاده است به طرف آمریکا رفتند؛ بجز يك عده که در وابستگی به انگلیس استخوان سوزانده بودند. این تحول در همه کشورهای وابسته بود. مثلاً همین سعودیها و شیوخ عرب همه نوکر انگلستان بودند. ولی بعد از جنگ دوم جهانی انگلیسها خلیج فارس را تخلیه کردند و اینها را به آمریکاییها تحویل دادند. چرا؟ چون آن امپراتوری انگلستان یکنلی از بین رفت. الان هم انگلستان واقعاً نسبت به آمریکا، زاین، آلمان و فرانسه بسیار ضعیف است.

جبهه ملی در دهه چهل

- در دوران صعود دمکرات‌ها در آمریکا و روی کار آمدن دکتر امینی در ایران شاهد

تجدید حیات جبهه ملی هستیم. ارزیابی شما از جبهه ملی دوم چیست؟

کیانوری: اطلاع من درباره حوادث این دوران در ایران اندک است و بیشتر در حد

کلیات و ارزیابی سیاسی می‌باشد.

اصولاً بعد از کودتای ۲۸ مرداد نیروهای وابسته به جبهه ملی بسیار ضعیف شدند و

بسیاری از آنها به دستگاه‌های دولتی جذب گردیدند. افرادی مانند امیر تیمور گلایی و مهندس

خلیل طالقانی به مقامات بالا رسیدند و مهندس طالقانی هر گابینه حسین علاء وزیر کشاورزی

شد. عده زیادی از آنها در سازمان برنامه و بودجه به کار پرداختند. دکتر غلامحسین صدیقی در

رأس مؤسسه مطالعات اجتماعی قرار گرفت. آن تعدادی از افراد جبهه ملی - مانند دکتر

سایگان و مهندس رفیعی - که زندان بودند نیز پس از مدت کوتاهی آزاد شدند و عده ای از آنها

- مانند دکتر امیرعلایی - به خارج رفتند. خلاصه، تا سال ۱۳۳۹ عملاً جبهه ملی وجود خارجی

نداشت؛ تا اینکه در ۲۰ تیر ۱۳۳۹ - در آستانه انتخابات دوره بیستم مجلس - به محلت فضای

سیاسی جدیدی که در اثر اختلافات جناح‌های رقیب آمریکا و انگلیس در ایران ایجاد شد،

جبهه ملی دوم شروع به فعالیت کرد. جبهه ملی دوم به پیشنهاد حزب ایرانی‌ها - یعنی اللهیار

صالح و دوستانش - ایجاد شد و احزاب و سازمان‌هایی چون حزب ایران، نهضت آزادی ایران،

حزب سوسیالیست نهضت ملی ایران (به مشرفیت خلیل ملکی) و غیره در جارجوب آن فعالیت

داشتند. اوج فعالیت جبهه ملی دوم در دوران دولت دکتر امینی بود، و بعد، که شاه و کندی در

زمینه اصلاحات، به تفاهم رسیدند، فعالیت جبهه ملی دوم نیز به پایان رسید و در سال ۱۳۴۳

کاملاً متوقف شد. در جبهه ملی دوم افراد نسبتاً سالم جبهه ملی مشارکت داشتند. مانند اللهیار صالح و دکتر کریم سنجایی و دکتر غلامحسین مصدق. آنقدر که در خاطر من است. نریسان و دکتر شاهگان در فعالیت جبهه ملی دوم شرکت نکردند. دوباره مهندس رضوی اطلاع نداوم که شرکت داشت یا نه. بجز این عده، بسیاری از رهبران جبهه ملی دوم همان کسانی بودند که قبلاً در اطراف دکتر مصدق بودند. پس از پایان فعالیت جبهه ملی دوم تا انقلاب، آنها هم بتدریج تصفیه شدند و آخرین آنها شاید بتوان گفت دکتر سنجایی بود که به غرب رفته.

مسئله مهمی که در رابطه با جبهه ملی دوم به خاطر من است و مورد توجه حزب ما بود، اختلاف نظر آنها در مسئله شرکت احزاب در ترکیب جبهه ملی بود. در این زمینه، در جبهه ملی دوم دو نظر وجود داشت. حزب ایرانی‌ها معتقد بودند که جبهه ملی باید به صورت یک حزب مشکل. و نه یک جبهه از احزاب ملی و آزادیخواه، فعالیت داشته باشد و لذا تمام احزاب جبهه ملی باید سازمان‌های خود را منحل کنند و در جبهه ملی به صورت یک حزب واحد و یارگیری و سیاست واحد شرکت نمایند. برخی از گروه‌ها - مانند گروه خنجی - و شخصیت‌های منفرد با این نظر موافق بودند. در مقابل، نهضت آزادی ایران، حزب ملت ایران (فردهر)، حزب سوبالیستهای نهضت ملی ایران، سازمان دانشجویان وابسته به جبهه ملی و جامعه سوبالیستهای ایران در اروپا طرفدار این نظر بودند که احزاب و سازمان‌های سیاسی باید با حفظ استقلال و برنامه خودشان و بر اساس یک برنامه مشترک فقط در جبهه شرکت کنند. پس از بروز این اختلاف، رهبران جبهه ملی دوم از دکتر مصدق - که در احمدآباد به سر می‌برد - سوال کردند و دکتر مصدق در جواب آنها نوشت که جبهه ملی محل تجمع احزاب و دسته‌هایی است که برای خود تشکیلاتی دارند و مرامی جز آزادی و استقلال ملی نمی‌خواهند. اکثریت شورای مرکزی جبهه ملی - که همان حزب ایرانی‌ها بودند - این رأی دکتر مصدق را نپذیرفتند و به این ترتیب جبهه ملی دوم منحل شد.

- رابطه رهبران جبهه ملی دوم با دکتر مصدق چگونه تأمین می‌شد؟

کیانوری: دکتر غلامحسین مصدق تنها رابط میان جبهه ملی و دکتر مصدق بود. رهبران جبهه ملی سئوالات خود را می‌نوشتند و از این طریق می‌فرستادند و دکتر مصدق کتباً جواب می‌داد. این تنها امکانی بود که دکتر مصدق برای شرکت در سایل سیاسی داشته.

- بنظر شما چرا دکتر مصدق در دوران امینی، که فضای جدید سیاسی ایجاد شده بود، به

شکل فعالی وارد صحنه سیاست نشد و مستقیماً خودش را مطرح نکرد؟

کیانوری: تصور من این است که دکتر مصدق می‌خواست زنده بماند تا شاید یک روزی شرایط برای حضور مجدد او در صحنه فراهم شود. در دوران امینی هنوز چنان وضعی ایجاد

نشده بود که رژیم بتواند ورود دکتر مصدق به سیاست را تحمل کند و دکتر مصدق احتمال می داد که اگر اعلامیه بدهد او را خواهند کشت.

در رابطه با فعالیت جبهه ملی دوم، عده‌ای معتقدند که این فعالیت به سود شاه و دربار بود که از طریق امیراسدالله علم عملاً جبهه ملی را به عاملی برای اغتشاش علیه دولت امینی و ایجاد هراس از شبح کمونیسم در دولت کندی تبدیل کرده بود. بدین ترتیب، عملکرد جبهه ملی دوم نقش بسیار مهمی در سلب اعتماد دمکرات‌های آمریکا از دکتر امینی و اعاده دیکتاتوری شاه ایفاء کرد. در این باره اسنادی نیز مطرح می‌شود. مثلاً، برخی اسناد ثابت می‌کند که بسیاری از اعتصابات بزرگ دوران امینی کاملاً سازمان یافته بود و توسط افرادی چون مهدی میراشرفی، اسدالله و سیف‌الله رشیدیان، فتح‌الله فرود و جعفر بدویانی هدایت می‌شد (مانند اعتصاب کارخانه‌های تاج و شهنواز اصفهان که توسط میراشرفی ایجاد شد). اعتصاب اول بهمن ۱۳۴۰ دانشگاه تهران - که ضربه نهایی بر بیکر دولت امینی بود - نیز از همین دست پرووگاسیون‌ها ارزیابی می‌شود که دکتر شاپور بختیار و عوامل دربار هدایت آن را به دست داشتند.

کیانوری: مخالفت جبهه ملی دوم با علی امینی - کسی که به عنوان وزیر دارایی کابینه کودتا قرارداد کنسرسیوم را امضاء کرد و عامل شناخته شده آمریکا بود - کاملاً طبیعی بود. این حداقل چیزی است که می‌شد از سازمانی به نام جبهه ملی، که خود را هوادار راه دکتر مصدق اعلام می‌کرد، انتظار داشت. شاپور بختیار هم که خود را و قیب امینی می‌دانست، باید نقش ضدآمریکایی و ضد امینی خود را بازی می‌کرد. متأسفانه اطلاع من درباره این دوران بسیار کم است و از جریان اعتصاب کارخانه‌ها به دست عناصری چون میراشرفی و برادران رشیدیان، که عمال انگلستان بودند، اطلاع ندارم. اقدامات اسدالله علم در راه انداختن اعتصابات مسلماً به دستور انگلیسها بوده است که نمی‌خواسته‌اند آمریکا در صحنه سیاسی ایران حاکمیت اصلی را داشته باشد. ولی اینکه اعتصاب دانشگاه در اول بهمن ۱۳۴۰ را نیز از این نوع بدانیم برایم کمی قابل تردید است.

- یکی از نکاتی که درباره فعالیت جبهه ملی دوم مطرح است، تلاش دربار برای بزرگنمایی خطر کمونیسم و حزب توده در این دوران است. بنظر من رسد که هدف آنها از این اقدام، ترسانیدن دولت کندی از امینی و القاء این نظریه بوده که بقای امینی برابریست با سقوط ایران به دامن شوروی. در این دوران نقش حزب توده در جبهه ملی دوم و واقعات چه اندازه بوده است؟

کیانوری: پس از کودتای ۲۸ مرداد ما فقط در يك مقطع با جبهه ملی همکاری داشتیم و

آن علیه کودتا بود. در آن زمان رئیس جبهه ملی دکتر عبدالله معظمی بود. ما با قشقای ها تماس گرفتیم و آنها با اقدام علیه کودتا موافقت کردند و لذا ما روزیه و چلیبا و حتی را به میان قشقای ها فرستادیم. سپس آنها گفتند که ما با دکتر معظمی تماس گرفته ایم و او با اقدام ما علیه کودتا موافق نیست. بدین ترتیب، رابطه ما با جبهه ملی قطع شد. در دوران فعالیت جبهه ملی دوم حزب توده ایران هیچگونه رابطه ای با گروه های حزبی باقیمانده در ایران نداشت و شرکت در فعالیت های جبهه ملی دوم نه بر اساس رهنمود حزب بلکه به ابتکار خود این افراد بود. تا آنجا که من خیر دارم رهبری حزب تنها از راه روزنامه هایی که به دستمان می رسید از تحركات داخل کشور مطلع می شد. میان رهبری حزب و افرادی از نوع شاپور بختیار نیز هیچگونه ارتباطی وجود نداشت.

• تحلیل شما از نهضت آزادی ایران چگونه بود؟

کیانوری: نهضت آزادی همیشه همانی بوده که الان هست. ما مهندس بازرگان را يك مسلمان معتقد می دانستیم که در زمینه سیاسی يك خط شی مشخص داشت؛ ما بهتر از شاه می توانیم جلوی نفوذ کمونیسم را بگیریم. این خلاصه سیاست مهندس بازرگان بوده است. آنها به آمریکاییها می گفتند که اگر شما به ما امتیازاتی بدهید، اگر کمی از حقوق ما مال خودمان باشد، ما بهتر از شاه - که با این سیاستش نمی تواند جلوی کمونیسم را بگیرد - می توانیم در این کار موفق شویم چون ملی هستیم. ما نیز واقعا نهضت آزادی را ملی می دانستیم.

تا آنجا که به خاطر دارم، نهضت آزادی پس از اختلافات جبهه ملی دوم در سال ۱۳۳۰ تشکیل شد. مهندس بازرگان مطابق دستور دکتر مصدق عقیده داشت که باید احزاب و گروه ها شخصیت مستقل خود را حفظ کنند و تنها بر اساس شعارهای مشترك در جبهه ملی شرکت داشته باشند. زمانی که این مسئله در جبهه ملی مورد پذیرش قرار نگرفت، مهندس بازرگان نهضت آزادی را تشکیل داد. ما اطلاع پیدا کردیم که چنین جریانی تشکیل شده و مؤسسان نهضت آزادی عبارتند از: مهندس بازرگان، دکتر پدافه سعایی، صباغیان، نزیه، رحیم عطایی و غیره. آنطور که من شنیده ام، آیت الله طالقانی هو آن موقع در زندان بود و هر جلسه مؤسسان نهضت آزادی شرکت نداشت و از زندان پیامی فرستاد و برای آن آرزوی موفقیت کرد. دکتر ابراهیم یزدی هم که هر آن موقع در آمریکا بود و در کنفرانس بیرون فعالیت داشت به نهضت آزادی پیوست و شاخه دانشجویی آن در خارج از کشور را ایجاد کرد. در آن زمان ما کل جریان جبهه ملی را تأیید می کردیم و هیچ مخالفتی با آن نداشتیم و شعار خود ما نیز جبهه واحد ملی بود؛ یعنی همه نیروهایی را که علیه شاه و امپریالیسم مبارزه می کردند به اتحاد دعوت می کردیم.

البته مخالفت نهضت آزادی با شاه شدیدتر از بخش های دیگر جبهه ملی بود و به همین

دلیل رزیم افراد مبارز و مقاوم آنها را دستگیر و محاکمه و زندانی کرد و به این ترتیب آنها را قطع و قطع نمود. افرادی مانند آیت الله طالقانی، دکتر عباس شیانی، مهندس یازرگان و دکتر پدافه سعایی سالها زندانی شدند و در بیرون از زندان عملاً در رهبری جریان ملی - در میان پیرمردها - نیروی مقاومی باقی ماند. حزب ما در همان موقع دستگیری افراد نهضت آزادی را محکوم کرد و از آنها دفاع نمود. درباره وضع آنها دو زندان آقای محمد علی عمری برای من مفصلاً صحبت کرده است. طبق گفته او، این افراد ابتدا خیلی سخت با زندانیان نوده ای مخالفت می کردند و هیچگونه تماسی با توده آنها نمی گرفتند. مهندس یازرگان اصرار داشته که غذای زندانیان باید جدا باشد چون نجس می شود. دوستان ما به علت سابقه طولانی زندان که داشتند و تجربه کافی پیدا کرده بودند با نرمش به آنها برخورد می کردند و صبر می کردند که آنها اول سهم خودشان را از غذا بردارند. بعداً مناسبات قهری عادی و دوستانه شد. افرادی مانند دکتر عباس شیانی این شیوه برخورد را نمی پسندیده اند و می گفته اند که «بالاترین دشمن اصلی ما زندان و شاه است و اکنون همه تحت فشار هستیم و این روش صحیح نیست.» دوستان زندانی ما به علت این شیوه برخورد متین خود توانستند عده ای از زندانیان جوان دوران شاه را به خود جلب کنند و بر آنها تأثیر بگذارند.

- خوب است که در همین جا به مسئله جبهه ملی سوم نیز بپردازیم!

گیانوری: جبهه ملی سوم، پس از متلاشی شدن جبهه ملی دوم به علت اختلافات داخلی، در سال ۱۳۴۴/۱۹۶۵ دو اروپا تشکیل شد. این درست مصادف با دورانی است که من یکلی از کار در دبیرخانه کمیته مرکزی کناره گیری کرده و در برلین در آکادمی ساختمان جمهوری دمکراتیک آلمان مشغول کار در رشته تخصصی خود بودم. لذا، اطلاعات من از جبهه ملی سوم بسیار محدود است.

جبهه ملی سوم، بر طبق رهنمودهای دکتر مصدق، در برنامه خود اعلام کرد که جبهه ملی ایران اجتماع کلیه احزاب و جمعیت ها و دانشجویی است که هدفی جز استقلال و آزادی ایران ندارند. برنامه آنها شامل چهار ماده بود: مبارزه در راه احیای حقوق و آزادی های فردی و اجتماعی در ایران بر طبق قانون اساسی و اعلامیه حقوق بشر، استقرار حکومت ملی ناشی از انتخابات عمومی و آزاد، حمایت از منافع ملی در برابر هر گونه تجاوز به مصالح مردم ایران، دوستی با همه ملل جهان و پشتیبانی از مبارزات ملل آسیایی و آفریقایی و مبارزه با هرگونه سیاست استعماری. این شعارهای جبهه ملی سوم بود و شعارهای بسیار جالبی بود. به همین دلیل حزب ما جبهه ملی سوم را تأیید کرد و اعلام کرد که حاضر است با قبول این مواد به جبهه بیوندد. ولی جریان هایی که در جبهه ملی سوم بودند نه فقط فوق العاده ضد توده ای بودند، بلکه

از اینکه نزدیکی به حزب توده ایران سبب فشار رژیم بر آنها شود نیز می‌ترسیدند و لذا درخواست حزب ما را نپذیرفتند. بنابراین، در جبهه ملی سوم راه برای فعالیت گروه‌های مائوئیست، که در میان دانشجویان اروپای غربی پیدا شده و در کنفرانس یون فعالیت می‌کردند، باز شد. تا آنجا که من اطلاع دارم، فعالین این جریان در فرانسه ابوالحسن بنی‌صدر و صادق قطب‌زاده، در آمریکا دکتر ابراهیم یزدی، و در آلمان - که مرکز کنفرانس یون بود - همان مسئولین کنفرانس یون بودند که مأمورین سازمانهای جاسوسی غرب و ساواکس ها هم خود را در آن خوب جا زده بودند و بدین ترتیب نقش اساسی آنها دامن زدن به موضوگیری های ضد شوروی و ضد توده ای شد.

بنابراین، موضع و رابطه حزب توده ایران با جبهه ملی سوم بطور خلاصه به شرح زیر بود:

۱- حزب معتقد بود که قدم جبهه ملی سوم مبارک است و خواستار شرکت در این جبهه شد؛ ولی معتقد بود که این جریان نیز کاری از پیش نغزاهد برد و تنها مشغول یانی است برای بیشتر افراد جوانی که در اروپا بودند و تحصیل هم نمی‌کردند و به دنبال سرگرمی می‌گشتند.

۲- حزب با جبهه ملی سوم رابطه ای نداشت، ولی افراد جداگانه توده ای با افرادی از جبهه ملی سوم دارای روابط غیر رسمی بودند. مثلاً، بابک امیر خسروی با ابوالحسن بنی‌صدر روابط دوستانه داشت.

- در مجموع، ارزیابی شما از کارنامه جبهه ملی چیست؟

کیانوری: بنظر من، در مجموع نام «جبهه ملی» را نمی‌توان بر این جریان گذاشت. کارنامه مثبت آن، عبارت است از جریان نفت که در مرکز آن دکتر مصدق قرار داشت و عده بسیار قلبی به دنبال او بودند و در يك دوره هم آیت‌الله کاشانی در این جریان قرار داشت. ولی اینها همان عناصری هستند که اصل چهار ترومن را پذیرفتند و بعد دکترین آیزنهاور را تأیید کردند. بنابراین، واقعاً جبهه ملی يك کارنامه عملی مثبت - در مجموع - ندارد. جبهه ملی سوم در اروپا نیز هیچ کار مثبتی انجام نداد بجز فعالیتش و بدگویی به رژیم شاه. که این را نمی‌توان يك کار اساسی به حساب آورد. آنها عده ای دانشجوی را به دور خود جمع می‌کردند و اینها هم در بازگشت به ایران تسلیم رژیم می‌شدند. البته برخی جریان های جبهه ملی که هسته اصلی اش در عرون کشور بود - مثل نهضت آزادی - مبارزاتی کردند و بخصوص این جریان مقاومت کرد و زندانی داد و توانست برخی را ننگه دارد. بنابراین، تنها بخش با ارزش جبهه ملی همین جریان بود. جدا از اینها، عناصر منفرد و سالمی مانند صالح و امیر علائی بودند که فقط خودشان را حفظ کردند و فعالیتی نداشتند.

به اعتقاد من، کارنامه عملی جبهه ملی به مراتب کمتر از حزب توده ایران است و در

مقابل استیاهات آن به مراتب زیاده‌تر است و لذا تهمت‌هایی که آنها به حزب می‌زنتند ناوارد است. دربارهٔ نقش حزب در مقابله با توطئه‌ها علیه دولت دکتر مصدق و نقش جبهه ملی قبلاً گفته‌ام. اگر حزب ما در ۲۸ مرداد استیاء کرد، آقایان جبهه ملی در آن زمان یا به دنبال ساختن خانه شخصی بودند و یا حرکتی نکردند که استیاء باشد یا نباشد.

- بهر دازیم به رهبران و چهره‌های سرشناس جبهه ملی. از اللهیار صالح شروع کنیم؛ هر چند قبلاً هم درباره او بحث شده است.

کیانوری: همانطور که قبلاً هم گفته‌ام، اللهیار صالح يك فرد ملی بود که مانند دکتر مصدق - و همه اطرافیان راستین او بدون استثنا - برای يك دوران بسیار طولانی اعتقاد داشت که آمریکاییها استثمارگر هستند و برای کمک به آزادی و کسب حقوق مردم ایران آمده‌اند. او در جریان ائتلاف به همراه نمایندگان حزب توده ایران دو دولت احمد قوام شرکت کرد و جزء کسانی بود که بعد از آن جمله معروف ایرج اسکندری از کابینه قوام برکنار شد.

- این جمله معروف اسکندری چه بود؟

کیانوری: جریان از اینقرار است: روزی قوام‌السلطنه را به کلوب حزب ایران دعوت کرده بودند و ایرج اسکندری در آنجا نطقی کرد و گفت: حزب توده ایران اکنون يك میلیون عضو و سه وزیر در کابینه دارد. تا يك سال دیگر ماده میلیون عضو و همه دولت را خواهیم داشت! او در جای دیگر هم گفته بود که ما در دولت قوام سه شتر بهیمه می‌گویند که شتری از گرمای آفتاب ناراحت بود و سرش را داخل چادر يك یادیده نشین کرد و گفت: اقلأ اجازه بدهید که من سرم را درون چادر تگه دارم تا این آفتاب اذیتم نکند. گفتند: خیلی خوب! شتر بتفویج گرمی و بعد پای راست و بعد پای چپ و خلاصه تمام بدنش را وارد چادر کرد و همه چادر را گرفت و بقیه را بیرون کرد. گفته اسکندری اشاره به این حکایت بود که به گوش قوام رسیده بود و پس از برکناری وزیران نوده‌ای گفته بود: ما سر شتر را زدیم تا تمام بدنش داخل نشود. غرض این است که این گفته‌گویی‌های بی‌حساب و کتاب جز زیان هیچگونه سودی نمی‌دهد.

اللهیار صالح پس از برکناری از دولت قوام، اولین ضعف را نشان داد و آن تأیید اصل چهار ترومن بود.

- تأیید اصل چهار نقطه از سوی صالح بود یا همه جبهه ملی؟

کیانوری: همه جبهه ملی‌ها اصل چهار را تأیید می‌کردند. حالا ممکن است که یکی مثل دکتر صدیقی ادعا کرده باشد که من نبودم، ولی اینطور نیست. چون صدیقی این اواخر همه خوبی‌ها را به خودش نسبت می‌داد و همه بدی‌ها را به دیگران. بهر حال، صالح بعدها نیز از نظر شخصی فرد سالمی ماند و برخلاف برادرش جهان‌شاه که از فاسدترین عناصر بود، او هیچ

فسادی پیدا نکرد و در زمان انقلاب ہم جداً بہ انقلاب و امام اعتقاد داشت و تأیید می کرد. این مسئلہ ای است کہ خودم شاہد ہوں و قبلاً گفتم.

- درباره اللہیار صالح نکتہ ای است کہ قبلاً گفتم نشدہ. بد نیست بدانید کہ پدر او (میرزا حسن خان صبرالمسالک کاشانی) فراماسون و از برجستگان «انجمن اخوت» ہوں است.^{۲۷}

گیانوری: ولی نام خود او در لیست ماسونہا نیست. این گونه استدلال ہا باید یکلی کنار گذاشتہ شود. برادر و خواہر و تمام خانوادہ فیدل کاسترو و مہرامل امیریالیم آمریکا ہستند. - ارزیابی شما از دکتہ سعید علی شایگان چگونہ است؟

گیانوری: دکتہ شایگان از جملہ کسانی است کہ من برایشان احترام قائم. اولین آشنایی من با دکتہ شایگان در همان اعتصاب اسانید دانشگاه و مہندسین بود. نقش شایگان و معظمی، بہ خصوص معظمی، این بود کہ بہ اعتصاب پایان دہند. بعد از آن، ما با شایگان ارتباط نداشتیم تا جریان محاکمات ما پیش آمد. مریم بہ دین اورفت و تقاضا کرد کہ دفاع از ما را بپذیرد. دکتہ شایگان نیز بلافاصلہ، بدون گرفتن حق الرکالہ، وکالت ما را بپذیرفت و جزہ مدافعتی درجہ اول ما شد و خیلی خوب و با شجاعت از ما دفاع کرد و انتہامات را رد نمود. او مدافع درجہ اول شخص من بود. دکتہ شایگان بعداً جزہ طرفداران نزدیک دکتہ مصدق شد و بہ همین دلیل بعد از کودتا زندانی شد. او و مہندس رضوی بی اندازہ نسبت بہ دکتہ مصدق اُردت داشتند. شایگان وقتی بہ دکتہ مصدق می رسید با احترام خم می شد و حتی می خواست دست او را ببوسد. رضوی و شاہگان بہ دہ سال زندان محکوم شدند. ولی پس از یکی دو سال تقاضای عفو کردند و آزاد شدند. دکتہ شاہگان بہ اتفاق خانوادہ اش بہ آمریکا رفت و در آنجا کرسی اسنادی زبان فارسی را بہ او دادند. او تا انقلاب در آمریکا زندگی کرد ولی خودی را بہ خوبی حفظ کرد و بہیچوجہ عامل آمریکا نشد. او پس از انقلاب بہ امید ریاست جمہوری بہ ایران بازگشتہ. در این زمان بنا بہ درخواست او من در منزل سیاوش کسرایی بہ دیدارش رفتم و تلویحاً بہ وی گفتم کہ برای ریاست جمہوری شانس ندارد. او پس از مدتی بہ آمریکا بازگشت و پس از آن خیلی زود درگذشت.

- دکتہ شمس الدین امیرعلایی؟

گیانوری: دکتہ امیرعلایی در دولت دکتہ مصدق مدتی وزیر کشور و مدتی وزیر دادگستری بود. او فرد بسیار بالک و خوبی است. دکتہ ای حقوق از فرانسہ دارد و خانم او بلژیکی

۲۷. ایرج افشار، بہ کوشش، خاطرات و اسناد ظہیرالدولہ، تہران: زہین، ۱۳۶۷، ص ۱۲۰.

است. در دوران شاه در بلژیک زندگی می‌کرد و زندگی خیلی کوچک و حتی می‌شود گفت نیمه محقری داشت. او به همان نظریات خودش وفادار بود و به راه دکتر مصدق وفادار ماند و هیچ کجی پیدا نکرد. بعد از انقلاب به ایران آمد و مهندس بازرگان - که گویا از دوران مصدق با او آشنایی داشت - وی را سفر ایران در فرانسه کرد. بعد از برکناری بازرگان او هم کنار رفت. اینطور که می‌گویند زنده است و در ایران سکونت دارد.

- مهندس کاظم حسینی؟

گیانوری: مهندس حسینی هم مانند بازرگان استاد دانشکده فنی بود. او تحصیل کرده فرانسه و آدم باسوادی بود. فردی لجوج، با پشتکار و سلمان خیلی جدی بود. من با او بیشتر از بازرگان آشنایی داشتم و با وجودی که در خیلی جهات مخالف هم بودیم و برخورد سیاسی مخالف هم داشتیم، ولی برخورد خصمانه میان ما هیچگاه ایجاد نشد. او بعدها از مؤسسون جبهه ملی شد و از طرفداران جدی دکتر مصدق بود و در دوران مصدق هم مسئولی داشت. مهندس حسینی از کسانی است که بعد از کودتا نیز به مصدق وفادار ماند. بعداً از او خبری ندارم. او از کسانی است که شخصاً برایشان احترام قائلم، چون انسان محکم و قرضی بود و از لحاظ شخصی و سیاسی سالم باقی ماند.

- محمود نریمان؟

گیانوری: به عقیده من او بهترین و استوارترین دوست دکتر مصدق بود و واقعاً از شخصیت‌های درخشان نهضت ملی است. البته ما با وی هیچگونه تماس شخصی نداشته‌ایم. ما اطلاع داریم که وی در روز ۲۸ مرداد به دکتر مصدق و سایرین پیشنهاد خودکشی داده بود تا به دست رجاله‌ها نیفتند. بعد از پیروزی کودتا، مانند دکتر مصدق خود را معرفی کرد و زندانی شد. در محاکماتش خیلی خوب از دکتر مصدق، خودش و جریان ملی کردن صنعت نفت دفاع کرد و به چند سال حبس محکوم شد. از آن پس اطلاعی ندارم ولی باید فوت کرده باشد.

- دکتر کریم سنجایی؟

گیانوری: آقای دکتر سنجایی را من از دانشگاه می‌شناسم. او در دانشکده حقوق بود و من در دانشکده فنی و بعد در دانشکده هنرهای زیبا بودم. البته آشنایی نزدیک نداشتم و شناختم از او دورادور است. دانشجویان به او بسیار علاقه‌مند بودند چون هم باسواد بود و هم ناپلآت مرقی و آزادیخواهانه داشت. در اعتصاب استادان و مهندسين از نزدیکتر با هم آشنا شدیم. او سپس وارد حزب ایران شد و در مقطع ائتلاف حزب توده و حزب ایران آشنایی ما بیشتر شد. البته این آشنایی در حد برخورد در جلسات بود و تا آنجا که به یاد می‌آید هیچگاه در حدی نبود که دوستانه بنشینیم و گپی بزنیم. بعد از آذر ۱۳۲۵ حزب ایرانی‌ها به سمت سازش با آمریکا

رفتند. سپس جریان جبهه ملی پیش آمد و من - که در شرایط مخفی زندگی می کردم و طبعاً نمی توانستم او را ببینم - دورادور می شنیدم که سنجایی جزه گروهی است که به دکتر مصدق خیلی نزدیک است و مانند رضوی و شاهگان و غیره نسبت به مصدق صادق است. بعدها در محاکمات معلوم شد که این گرایش سنجایی نسبت به بقیه آنها ملایم تر بوده است. پس از کودتا، سنجایی نیز مانند تمام افراد جبهه ملی سیاست سازش و سکوت را دنبال کرد تا اینکه جبهه ملی دوم شروع شد. در این دوران من در ایران نبودم و از وضع او اطلاع ندارم.

- خاطرات سنجایی را خوانده اید؟

کیانوری: بله، متأسفانه مانند بیشتر خاطرات دیگران آکنده از خودستایی است و کمترین اشتباهی را برای خود نمی پذیرد.

- دکتر غلامحسین صدیقی.

کیانوری: دکتر صدیقی دو چهره دارد. یک چهره به عنوان استاد دانشگاه و جامعه شناس و یک چهره به عنوان عضو جبهه ملی و وزیر کشور دولت دکتر مصدق. از نظر علمی و دانشگاهی، بنظر من، یک چهره کاملاً معمولی داشت و به خاطر ساهل سیاسی او را این همه بزرگ کردند. اینها افرادی بودند که در اروپا تحصیل کرده و یک مدرک دکتر گرفته و به ایران آمده بودند. خوب، برای آن روز ایران یک دکتر جامعه شناس مهم بود. به قول معروف، در شهر کورن یک جنسی پادشاه است؛ بهر حال، دکتر صدیقی چهره علمی خاصی نبود. در ایران ما فقط یک شخصیت علمی برجسته داشتیم و او دکتر محمود حسینی است که واقعاً یک فیزیکدان درجه اول بود. بقیه همه در یک سطح بودند؛ در سطح دکتر جودت، دکتر فروتن، و سایر استادان دانشگاه نعل ما.

از نظر سیاسی، اسناد لانه جاسوسی آمریکا یک چهره بسیار پائین از دکتر صدیقی ارائه می دهد. بنظر من، دکتر صدیقی را باید در زمره واردگان جبهه ملی به حساب آورد و به همین دلیل هم پس از کودتا مسئله مهمی برایش پیش نیامد و بعد هم در رأس مؤسسه تحقیقات اجتماعی جای گرفت و به خودش گرفت که واقعاً دانشمند و غیره و غیره است. چند سال پیش هم یک دروغ بزرگ گفت و در زمان مرگش متأسفانه دیدم که عده ای این دروغ را تکرار کردند. او ادعا کرده بود که درخواست شاه را برای نخست وزیر ری رد کرده است؛ چون شرط گذاشته بود که شاه از ایران برود و شاه این شرط را نپذیرفت. این دروغ محض است. واقعیت این است که صدیقی نخست وزیر را پذیرفت و حتی عده ای را به عنوان اعضای کابینه تعیین کرد و من خواست صورت کابینه را - علیرغم مخالفت دکتر سنجایی - نزد شاه بردم که ناگهان در وادیو خیر انتصاب بختیار به نخست وزیر را شنید. چون آمریکائیا یا انگلیسیها به بختیار

اعتماد بیشتری داشتند و او را مؤثرتر می‌دانستند به شاه گفتند که بختیار را نخست‌وزیر کند.

- شاهور بختیار؟

کیانوری: به عقیده من، این آدم از آغاز موجودیتش خرده شیشه داشته و از ابتدای فعالیت سیاسی‌اش روابط مشکوکی داشته است. به همین دلیل همیشه ما با بختیار مخالف بودیم. ما با سایر اعضای جبهه ملی هر يك در دورانی بالاخره خوش و بشی داشته‌ایم بجز شاهور بختیار. در اعتصاب شرکت نفت جنوب ما نیروی وسیعی در اختیار داشتیم و این آقا را برای مخالفت با ما به خوزستان فرستاده بودند. به عقیده من، او را از همان زمان به ذرون نیروهای ملی فرستادند. او نمونه پارزی از همان افرادی است که به او مأموریت می‌دهند و می‌گویند بیست سال صبر کن تا بگرئیم چه باید بکنی.

- اگر چنین باشد، این پرسش مطرح است که چرا دکتر مصدق به او اعتماد کرد؟

کیانوری: دکتر مصدق نپ خاصی بود. دکتر مصدق صاف و پوست‌کنده می‌دانست که متون دفتری عامل آمریکا است و باز به او اعتماد می‌کرد. در اوایل که با سیاست آمریکا بازی می‌کرد، به این مسائل اهمیت نمی‌داد؛ و بعد که مخالفت عوامل آمریکا - مانند بقایی - با او شروع شد بحوری سرگرمشان می‌کرد و در این زمان به آنها مسئولیت مهمی نداد. لذا ما می‌بینیم که دولت دوم دکتر مصدق، پس از ۳۰ تیر، نسبت به کابینه اول او - که اشال فضل‌الله زاهدی و علی‌امینی در آن هستند - ترکیب بهتری دارد. دکتر مصدق به بختیار آن اعتماد را نداشت، در حالیکه مثلاً به مهندس زیرک‌زاده اعتماد داشت. در افراد مورد اعتماد دکتر مصدق بهر حال جنبه ملی وجود داشت و یا بهتر است بگویم که جنبه مثبت‌شان بیشتر از جنبه‌های منفی‌شان بود. بنظر من، دکتر مصدق می‌دانست که بختیار چه موجودی است، ولی بهر حال او را بحوری نگه داشته بود.

- بعد از ۲۸ مرداد هم می‌بینیم که شاهور بختیار در نهضت مقاومت ملی و جبهه ملی دوم

حضور دارد، و در جبهه ملی دوم جزء ارکان اصلی است!

کیانوری: بختیار در تمام این جریان‌ها بوده است. بنظر من بختیار تنها هم نبود. آمریکاییها در جبهه ملی دوم مأمورین دیگری نیز داشته‌اند. بهر حال، آمریکاییها نسبت به حفظ و بقای جبهه ملی علاقمند بودند و این جریان را رزته‌ای برای سیاست خود در ایران می‌دانستند و نمی‌خواستند که حذف شود. آنها جبهه ملی را برای روز سیادا می‌خواستند و در جریان انقلاب دیدیم که ابتدا را از آب‌سنگ بیرون آوردند.

- داریوش فروهر؟

کیانوری: قبل از ۲۸ مرداد داریوش فروهر و محسن بزرگبورد دو گرداننده اصلی پان -

ایرانیست‌ها بودند. آنها برای خودشان يك تشکیلات فاشیستی داشتند که هدف آن برهم زدن میثنگ‌های حزب توده بود. مسلم این است که اینها مرآن زمان از يك جایی پول می گرفتند. بعد از مدتی این دو ایشان در يك جوی نرفت و از هم جدا شدند. یزشکیور به طرف شاه و دربار رفت و نماینده مجلس شد و بالاخره حزبی را متعل و در حزب رستاخیز ادغام کرد. فروهر، به عکس، به طرف مبارزه با شاه رفت و به این دلیل بارها زندانی شد. تا آنجا که من می دانم، او در این دوران فردی عمیقاً ملی و مسلمان بود، ولی مذهبی به آن معنای خاص نبود. به آمریکا هم تمایل نداشت و به عقیده من بطور کلی ضدآمریکایی بود. این امر در زمانیکه ما با او تماس گرفتیم کاملاً مشهود بود. مهندس رضوی هم، تا زمانیکه ما او را می شناختیم، هیچ گرایش منشی به آمریکا نداشت. فروهر از نظر شخصی و مالی آدم تمیزی بود. در مجموع ما فروهر را آدم اصول گرامی دانستیم؛ حتی آدمی که به عقاید خود وفادار است و نسبت به آنچه می گوید صادق است؛ آدمی است که خرده شیشه ندارد، منقلب نیست و می توان به حرف او اعتماد کرد. لذا ما به رغم اختلاف نظر با او، برایش احترام قائل بودیم.

پس از پیروزی انقلاب، فروهر در کابینه بازرگان وزیر کار و سپس وزیر مشاور شد. در این دوران - بخصوص در زمانی که حوادث کردستان مطرح بود - ما با فروهر در تماس بودیم. چند بار من به اتفاق آقای عمویی به منزل فروهر رفتم و با یکدیگر صحبت های مفصلي، نه فقط در مورد کردستان بلکه در زمینه های مختلف، داشتیم. او در قضیه کردستان از صباغیان و مهندس سعایی گله داشت که موضوع را جدی نمی گیرند. بالاخره، امام فروهر را به تنهایی مأمور رسیدگی به مسئله کردستان کردند. فروهر طرحی ارائه داد که مورد تأیید کامل ما بود و ما در تشریحات خود از آن حمایت کردیم. ولی قاسملو و دارودسته اش مأموریت داشتند که با هر پیشنهادی مخالفت کنند. بعد از کناره گیری فروهر از وزارت، ما یکی دو بار با او تماس گرفتیم. این تماس ها در دورانی بود که فروهر جزء ناراضی ها شده بود و اعتقاد داشت که اوضاع در مسیر نادرستی پیش می رود. بعد از آن از وی هیچ اطلاعی ندارم. داریوش فروهر، آنطور که من شناختم، فردی صادق و در عقاید خود ثابت است، آدمی است از نظر شخصیتی و مالی سالم. و فردی است که می توان به صداقت گفته اش باور کرد.

- مهندس احمد رضوی؟

کیانوری: به دید من، مهندس رضوی یکی از برجسته ترین افراد ملی و هرنادار صدیقی و می چون و جرای دکتر مصدق و مبارز آشتی ناپذیر با حاکمیت امپریالیسم بود. مطالب زیر از کتاب پیار جالب مصدق در محکمه نظامی گردآورده و نوشته سرهنگ جلیل بزرگمهر نشان دهنده گریای دو شخصیت کاملاً متفاوت از هرناداران و همکاران دکتر مصدق است: مهندس رضوی و سرنویب ریاحی رئیس شاه اوتش دوران حکومت دکتر مصدق.

مرحوم مهندس احمد رضوی که در دو نوبت به پای مسئول گشاده شده در نهایت صراحت و سجاوت با عملرانی فصیح و بدون هراس و ملاحظه از هیچ مرجعی حقایق را حریان به زبان آورد. او دکتر مصدق را پیشوای برحق [و] رهبر شایسته نهضت ملی خطاب کرد. او دکتر مصدق را پدر روحانی و مایه افتخار نامید.

مهندس رضوی تنها کسی بود که نفت و ملی شدن صنعت نفت را در جمع گواهان به بحث کشید. او گفت: «ما سرسوردگان به آزادی غافل نبودیم که در دنیا بازی نفت سرها به باد داده و می‌دهد و با وقوف به این خطرات به پیشوایی دکتر مصدق و اعتقاد در این راه قدم نهادیم...» سرتیب آزموده شیهای هتاک را نسبت به شخص مهندس رضوی معقول داشت و رئیس دادگاه به مهندس رضوی اجازه تداوم که به پلوه‌های آزموده پاسخ دهد.^{۲۸}

در همین کتاب آخرین دفاع سرتیب ریاحی چنین آمده است:

دادگاه محترم! وکلای محترم مدافع اینجانب هر یک اطلاعات خود را از اوضاع و احوال روز و با خدمات و فعالیت‌ها یا اطلاعات قضایی خود از لحاظ قانونی و با اطلاعات اداری خود از لحاظ وضع خدمتی اینجانب به عرض رسانیدند. شاید در قسمت‌هایی راجع به شخص بنده مبالغاتی هم کردند. ولی من موظف هستم آنچه عقیده خودم هست به عرض دادگاه محترم برسانم.

بنده يك فرد اوتن هستم و گوشت و پوست و استخوان خود را متعلق به ارنش می‌دانم. يك انسری که برومه مکتب رضاشاه کبیر و فدایی شاهنشاه است. سر نوشت خود را در دست دادرسان محترم و به تفاوت شخص تشخیص اغلب حضرت همایونی شاهنشاهی واگذار می‌کنم.^{۲۹}

جای تأسف است که چنین فرد زیون و نوکر صفتی در دولت موقت پس از پیروزی انقلاب به سمت اولین وزیر دفاع جمهوری اسلامی ایران برگزیده شد. به نظر من، همین مختصر گواهی گویایی بر شخصیت برجسته مهندس رضوی است.

مسئله مهمی که در اینجا باید درباره آن توضیح بدهم، شروع مبارزات امام است که از سال ۱۳۴۰ آغاز شد و ادامه پیدا کرد و به قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ رسید. بدین ترتیب، هسته‌های يك مقاومت جدید پدید شد که با انقلاب سال ۱۳۵۷ به صورت يك درخت بر بار نتیجه داد. برخلاف تهمت‌هایی که به ما زده می‌شود، واقعیت این است که حزب ما از آغاز شروع این حرکت از مبارزات امام خمینی پشتیبانی کرد. مهم‌ترین کاری که ما انجام دادیم انتشار سخنرانی امام در مسجد فیضیه قم از طریق رادیوی يك ایران بود. جریان از این قرار بود که آصف

۲۸. جلیل بزرگسهر. مصدق در محکمه نظامی. تهران: نلوفر، ۱۳۶۹. جلد ۲، ص ۳۴۰.

۲۹. همان مأخذ، ص ۷۸۷.

رزم دیده مطلع شد که امام قصد چنین سخنرانی دارند و در زمان سخنرانی بالایی درخت رفت و سخنرانی را ضبط کرد و نوار آن را به وسیله پرویز حکمت جو به خارج از کشور فرستاد. این نوار به دست ما رسید و رادیویکل ایران به کرات آن را پخش کرد و شنونده‌گان رادیو در ایران، افغانستان و منطقه خلیج فارس این سخنرانی را شنیدند. این اقدام بازناب وسیع دانست تا حدی که شاه در کتاب انقلاب سفید نوشت: «رادیوهای آوارگان بی وطن حزب سابق توده... از این شخص به کرات با عنوان آیت‌الله تجلیل کردند و مقام او را به اصطلاح معروف به عرش رسانیدند.»

بعد از آن هم علیرغم اینکه دارودسته ایرج اسکندری و بویژه دارود نوروزی مخالف بودند مجموع حزب از نهضت امام دفاع می‌کرد. در تأیید حرکت امام در سالهای ۱۳۴۲ - ۱۳۴۴ در نشریات حزب (مردم و دنیا) مطالب زیادی نوشته شده است. ما پس از انقلاب این مطالب را در جزوه‌ای منتشر کردیم.^{۳۰} در اینجا من فقط عنوان برخی مقالات را می‌خوانم:

- «هفته خونین خرداد ماه» (سر مقاله مردم، اول تیرماه ۱۳۴۲):

- «به یاد خرداد خونین» (سر مقاله مردم، ۱۵ خرداد ۱۳۴۳):

- «تعمیر آیت‌الله خمینی، تعطیل بازار تهران» (مردم، ۱۵ آبان ۱۳۴۳):

- «اعلام آیت‌الله خمینی» (مردم، اول آذر ۱۳۴۳):

- «روحانیون بی‌هن پرست با قانون مصونیت و حمایت مستشاران آمریکایی مبارزه می‌کنند» (سر مقاله مردم، ۱۵ آذر ۱۳۴۳):

- «مردم از پیشوایان آزادیخواه و استقلال طلب دینی پشتیبانی می‌کنند» (مردم، اول تیرماه ۱۳۴۲):

- «آیت‌الله خمینی در کجاست؟» (مردم، ۱۵ اسفند ۱۳۴۳):

عبدالصمد گامبخش نیز در نقدهایی که در مجله دنیا بر کتاب‌های پروفیسور ایوانف منتشر کرد، به صراحت اعلام نمود که ارزیابی ایوانف از جنبش ۱۵ خرداد یا دیدگاه‌های حزب ما مغایرت دارد و مورد تأیید ما نیست.

رشد مائوئیسم، کنترل‌راسیون

- به این ترتیب به سالهای ۱۳۴۲ - ۱۳۴۴ می‌رسیم. در این سالها شاهد رشد مائوئیسم در میان دانشجویان ایرانی مقیم غرب و انشعاب دکتر فروتن و احمد قاسمی از حزب توده و پیدایش «سازمان انقلابی» هستیم.

۳۰. ۱۸ سال پشتیبانی از خط امام - حزب توده ایران و جنبش خرنین ۱۵ خرداد، تهران، توده، ۱۳۶۰.

کیانوری؛ من قبلاً درباره پلنوم دهم کمیته مرکزی حزب توضیح دادم و بهتر است که ابتدا جریان پلنوم یازدهم را شرح دهم و ضمن آن به مسئله انشعاب و مائونیسم بپردازم. پلنوم یازدهم در ۲۰ دیماه ۱۳۴۳ در مسکو تشکیل شد. در این پلنوم دو مسئله مهم وجود داشت. مسئله اول تقاضای ایرج اسکندری برای برکناری دکتر رادمنش و اشغال مقام دبیر اولی حزب بود، و مسئله دوم گرایش‌های مائونیستی قاسمی و فروتن.

همانطور که گفته‌ام، برای اولین بار در پلنوم دهم احمد قاسمی از موضع گیری ضد شوروی حزب کمونیست آلمانی، که همان موضع حزب کمونیست چین بود، دفاع کرد. بعداً، با علنی تر شدن و تشدید مواضع انتقادی و سپس خصمانه حزب کمونیست چین نسبت به حزب کمونیست اتحاد شوروی، قاسمی در بحث‌های درون دبیرخانه کمیته مرکزی بطور رسمی و جدی از مواضع حزب کمونیست چین دفاع می‌کرد. بتدریج، دکتر فروتن - که در گذشته بیش از دیگران به درستی نظریات حزب کمونیست شوروی اعتقاد داشت - نیز به نظریات قاسمی پیوست و سفای هم تحت تأثیر آنان قرار گرفت. بنظر من و به احتمال زیاد، علت گرایش فروتن به این نظریات، موضع گیری‌های خصمانه و علنی دانشجویان علیه او و سکوت دیگران در برابر این حملات و حمایت حزب کمونیست اتحاد شوروی از دانشجویان بود. البته فروتن در گذشته هم خیلی به استناد اعتقاد داشت و چست و گریخته از استالین‌زدایی انتقاد می‌کرد. در بدنه حزب، در اروپای غربی عده زیادی و در اتحاد شوروی و کشورهای سوسیالیستی عده اندکی از کادرها، مانند بولاد دز که در یراگ بود، به مواضع حزب کمونیست چین گرایش پیدا کرده بودند.

پلنوم یازدهم حزب در چنین جوی تشکیل شد. ایرج اسکندری قبلاً با عده‌ای درباره برکناری دکتر رادمنش و برگزیده شدن خود به دبیر اولی مذاکره کرده بود. او حتی در جریان پلنوم یا من صحبت کرد و - چون برای جلب آراء فروتن و قاسمی موقتاً «چپ» می‌زد - وعده داد که اگر به دبیر اولی برگزیده شود مرا در کار شعبه ایران و دندارک عملیات پارتنریستی «شرکت مژدر خواهد داد. البته من بهیچوجه با نقشه اسکندری برای برداشتن رادمنش موافق نبودم و همانطور که قبلاً گفته‌ام در این زمان در کار دبیرخانه کمیته مرکزی نیز دخالت نداشتم.

در جریان پلنوم دانشجویان پیشنهاد اخراج دکتر فروتن، قاسمی و سفای را مطرح کرد. مسلم بود که نظر حزب کمونیست شوروی در آن تاریخ این بود که این گونه افراد در رهبری احزاب کمونیست باقی نمانند و دانشجویان به انگاه این موضع گیری عمل می‌کرد. اعضای کمیته مرکزی هر کدام نظرات و دلایل خود را درباره پیشنهاد دانشجویان مطرح کردند و رأی گیری به عمل آمد و معلوم شد که اکثریت کمیته مرکزی یا اخراج این سه نفر مخالف است. ایرج اسکندری به علت نقشه‌ای که در دست داشت به دو رأی فروتن و قاسمی نیاز مبرم داشت و از اینرو با پیشنهاد اخراج آنها

مخالفت کرد. من نیز، به دلیل دیگری، با این پیشنهاد موافق نبودم. استدلال من این بود که این سه نفر هنوز به هیچ کار فراکسیون در درون حزب دست نزده‌اند و اگر ما حالا آنان را اخراج کنیم مظلوم واقع خواهند شد و این مظلومیت سبب گرایش تعداد بیشتری از اعضای حزب به آنان خواهد شد؛ در صورتی که اگر کسی صبر کنیم آنها راحت نخواهند نشست و به کار فراکسیونی و پیش نظرات خود در میان کادرها و افراد حزب خواهند پرداخت و آنگاه اخراج آنان کاملاً موجه خواهد بود. کامبخش نیز همین نظر را داشت.

با روشن شدن نتیجه آراء اعضای کمیته مرکزی، دانشجویان و دارودسته‌اش و از جمله جودت - که چنانکه گفته‌ام پس از پلنوم هشتم به حلقه جاگران دانشجویان درآمد - به شدت اعتراض کردند و گفتند که در يك حزب دو ایدئولوژی نمی‌تواند وجود داشته باشد و جلسه پلنوم را ترك کردند. به این ترتیب، بحث‌های شدیدی در خارج از جلسه پلنوم آغاز شد و بالاخره هر بعد از ظهر همان روز دوباره جلسه تشکیل شد. اسکندری که احساس کرده بود هوا پس است و آمیدی به عملی شدن نقشه او برای اشغال مقام دبیر اولی نیست، پیش از همه پشت تریبون رفت و مخالفت خود را پس گرفت. او در این فاصله اطرافیان خود که شدیداً مخالف غلام بودند - بویژه پیشمازی و آنراوغلو از اعضای کمیته مرکزی فرقه مکران آذربایجان - را آماده کرده بود که دست از مخالفت بردارند. پس از اسکندری سایر کسانی که رأی مخالف داده بودند، و از جمله کامبخش، موافقت خود را با اخراج سه نفر فوق اعلام کردند و در پایان توبت به من رسید. من گفتم که نظر من همان نظر قبلی‌ام است ولی چون اکنون خطر اشعاب وحدت حزب را تهدید می‌کند، و این مانند زور و تهدید است، نظر مخالفم را پس می‌گیرم. به این ترتیب پلنوم یازدهم با عدم تحقق نقشه اسکندری و با اخراج دکتر نروتن، قاسمی و سخایی از حزب به پایان رسید و قطعنامه مفصلی نیز در این زمینه منتشر شد.

[هی نوشت گیانوری: در خاطرات ایرج اسکندری چنین آمده است:

اسکندری: من هم آمدم و همان‌طوری که گفتم رأی خودم را پس گرفتم و پشت سر من هم گیانوری آمد و گفت...

پایک امیر خسروی: او پیشنهاد آورد، قطعنامه را اصلاً نخواند و فرانت کرد. [این دروغ بی‌شمارانه‌ای است - گیانوری]

اسکندری: نه، از اول آمد و گفت حالا که زور در کار است... باید چنین عبارتی بود که از گیانوری تعجب دارد. گفت: حالا که اجباری است من هم خیل می‌کنم که آن نظر را با پس می‌گرفتم. گیانوری چنین حرفی زد و من گفتم: عجب! پارك الله که اینگونه سخن گفت.^{۲۶}

۲۶. خاطرات سیاسی ایرج اسکندری، به اهتمام پایک امیر خسروی و فریدون آذرینور، ج ۳، ص ۱۰۰.

- درباره این تغییر موضع گیری شما و کامبخش، بایک امیرخسروی نظریه‌ای را مطرح می‌کند. او می‌گوید که پس از تعطیل جلسه صبح از فاصله نزدیک شاهد مکالمه خصوصی شما و کامبخش بوده و اظهار تعجب می‌کند که شما برخلاف معمول با لحن تندى با کامبخش صحبت می‌کردید. شما عصبانی بوده‌اید که چرا کامبخش نظر شورویها را درست متوجه نشده و در نتیجه ایشکار پلنوم به دست راندنش افتاده است. شما به کامبخش برخاش می‌کنید که ما را در وضع بدی قرار دادی^{۳۱} به عبارت دیگر، کامبخش به علت انتقال نادقیق نظر شورویها سبب شد که جناح شما در رأی گیری صبح با گروه اسکندری هم موضع شود، ولی در فاصله نفس با نظر دقیق شورویها دال بر اخراج دکتر فروتن و سایرین آشنا شدید و در نتیجه در تجدید رأی گیری نظر خود را به سود پیشنهاد دانشجویان تغییر دادید.

کیانوری: گفته بایک درباره برخاش من به کامبخش دروغ است. این ادعا از این جهت نادرست است که کامبخش فرد بسیار دقیقی بود و اگر او بیش از جلسه درباره این مسئله با مقامات حزب کمونیست شوروی صحبتی کرده بود مسلماً خوب درک می‌کرد و در صورت لزوم آن را به درستی منتقل می‌نمود. واقعیت این است که او هیچگونه گفتگویی در این باره نداشته است. جبهاتشاهلر در خاطراتش درباره ارزیابی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی درباره کامبخش و امثال دانشجویان می‌نویسد که از نظر حزب کمونیست شوروی کامبخش در مقام يك «زترال» بود و امثال دانشجویان در مقام يك «گروهیان و یا سرپاز ساده». افزون بر این مناسبات من با کامبخش طوری بود که اگر انتقادی هم به دوش او داشتم، هرگز ممکن نبود در برابر دیگران این انتقاد را مطرح کنم، مگر در جلسات هیئت اجراییه که گفتگو درباره مسائل سیاسی بود که آن هم بسیار نادر پیش می‌آمد. دروغ اول امیرخسروی، که ادعا کرده است کیانوری قطعنامه اخراج سه نفر را به جلسه پلنوم آورده، چیزی که در تضاد شکنده با گزارش واقعی جریان است، نشاندهنده این شیوه نادرست پرورنده سازی امیرخسروی علیه من است.

- واقعاً دلیل حمایت حزب توده از مواضع شوروی چه بود، در حالیکه نظرات چنین‌ها بیشتر به عناق جهان سومی‌ها خوش می‌آمد. حتی حزب کمونیست آلمونزی و بخش مهمی از حزب کمونیست هند از نظرات چنین‌ها حمایت کردند. آیا این دلیل وابستگی و دنیا‌پرهیزی حزب توده از مسکو نیست؟

کیانوری: هنگامی که اختلاف نظرهای حزب کمونیست چین با حزب کمونیست اتحاد شوروی آغاز شد تنها حزب ما نبود که از مواضع حزب کمونیست اتحاد شوروی دفاع می‌کرد.

تمام احزاب کمونیست بزرگ اروپا و آمریکای جنوبی نظیر موضع گیری ما را داشتند. با وجود تلاش عظیم حزب کمونیست چین در بعضی کشورها تنها گروهک‌های کوچک و یککلی بی‌اهمیتی از احزاب کمونیست جدا شده و یا از اخراج شدگان پیشین گردهم آمدند. در اروپا تنها حزب کمونیست آلبانی به موضع گیری حزب کمونیست چین پیوست. در آسیای شرقی وضع دیگری بود. در آغاز ۱۲ حزب کمونیست و از جمله حزب بزرگ کمونیست اندونزی و حزب کمونیست ویتنام در صف هواداران حزب کمونیست چین قرار گرفتند. ولی پس از آغاز جنگ حزب کمونیست ویتنام موضع خود را تغییر داد و موضع دوستانه‌ای در قبال هر دو حزب بزرگ پیش گرفت و پس از پایان جنگ و پیروزی به همداری همه‌جانبه از حزب کمونیست شوروی، که عظیم‌ترین کمک مالی و تسلیحاتی را به ویتنام کرده بود، برداشت. حزب کمونیست اندونزی، معلوم نیست یا موافقت یا بدون موافقت حزب کمونیست چین، به عنوان جلوگیری از يك کودتای نظامی دست به ماجرابی زد که نتیجه آن نابودی حزب و قتل عام بیش از ۵۰۰ هزار تن از کمونیست‌ها و مردم و استقرار دیکتاتوری نظامی ژنرال سوهارتو گردید که تا امروز ادامه دارد. روش انقلابی که حزب کمونیست چین به کمونیست‌های همه کشورهای دنیای سوم توصیه می‌کرد، روش مبارزات مسلحانه دهقانی و محاصره شهرها به وسیله روستاها بود. این همان روشی است که گروه‌های مائوئیستی ایران نتیجه اولین آزمایش آن را در سياهکل دیدند و پس از سرخوردگی از آن به عطیبات چریکی شهری روی آوردند که آن هم با ناکامی کامل پایان یافت. ما این نظرات را، که در هیچ کشوری موفقیت پیدا نکرد، درست نمی‌دانیم و از عمومیت دادن به استثناهایی مانند کره و گواتمالا دوری می‌کردیم.

« ولی بنظر می‌رسد که خود شما، بیش از تشدید اختلافات چین و شوروی، به مائوسه‌دوون و دیدگاه‌های انقلابی او نظر مساعد داشته‌اید؛ خود شما شناخت و ارزیابی خود از «بورژوازی ملی» را به دلیل تأثیر از آثار چینی‌ها ذکر کرده‌اید.

کیانوری: پیش از آغاز اختلافات حزب کمونیست چین با حزب کمونیست اتحاد شوروی تنها من نبودم که نسبت به نقش مائوسه‌دوون و دیدگاه‌های انقلابی او و نقش جهانی حزب کمونیست چین نظر مثبت داشتم. خود حزب کمونیست اتحاد شوروی نیز احترام بسیار زیاد برای حزب کمونیست چین و رهبران آن داشته. مولوتف، که از بالاترین مقامات حزب کمونیست اتحاد شوروی بود، در يك سخنرانی صریحاً اظهار داشت: «جبهه جهانی کمونیستی و کارگری به رهبری حزب کمونیست شوروی و حزب کمونیست چین».

« بهره‌اژیم به ادامه جریان انشعاب! »

کیانوری: در آن زمان، حزب نوده در اروپای غربی يك سازمان نسبتاً قوی داشت که در

تمام شهرها و بخصوص دانشگاه‌ها تیر و داشت. البته عده‌ای هم بودند که دوس و ارها کرده و مفت می‌خوردند و می‌گشتند و عده‌ای هم قارخ‌التحصیل شده و در اروپا کار می‌کردند. تعدادی کارگر هم بودند که برای کار به اروپا و بخصوص به آلمان آمده بودند. بدین ترتیب، حزب تقریباً در تمام شهرهای اروپا سازمان داشت. تشکیلات ما بخصوص در آلمان و در شهر گراتس اتریش، که يك دانشگاه فنی در آنجا بود، وسیع بود. در مونیخ، کلن، استوتگارت، ماینتز، هانوفر نیز واحدهای حزبی نسبتاً جافتاده‌ای داشتیم. با شروع اختلافات حزب کمونیست چین و حزب کمونیست اتحاد شوروی در میان این افراد نمایلات چینی پیدا شد و عده زیادی از اعضاء و هواداران حزب در انگلستان، آلمان غربی، فرانسه (کثیر) و ایتالیا (کثیر) به مائونیسم گرایش پیدا کردند. رهبری این جریان در انگلستان به دست پرریز نیکخواه بود. که می‌دانیم چه سرنوشتی پیدا کرد. و در آلمان مهدی خانباها تهرانی بود. او وضع مالی بسیار خوبی داشت، ۱۵ سالی در آلمان بود و درس نخوانده بود.

می‌دانید که خانباها اخیراً خاطرات خود را در آلمان منتشر کرده است. نظر شما درباره این کتاب چیست؟

کیانوری: من این خاطرات را خوانده‌ام. به نظر من، صرفنظر از خودستایی - که در همه خاطرات نوشته شده عمومیت دارد - از بسیاری جهات واقع‌بینانه‌تر و مصفاخته‌تر است و از نظر آشنایی با جریان‌های دهه چهل در اروپا مطالب جالبی دارد.

پس از جریان بلشویسم دهم و ماجرای حسین بزدی، این سروصداها به گوش هواداران ما در اروپای غربی رسید و در آنها تأثیر بسیار منفی گذارد. آنها به حق از وضع رهبری و تشکیلات حزب هر داخل و خارج کشور و نفوذ ساواک ناراضی بودند و همین امر زمینه جلب آنها به مائونیسم را فراهم می‌کرد. به علاوه اینکه بعد از این قضایا مجدداً دکتر رامش مسئول شعبه ایران شد، بی‌اعتمادی رسیعی را هر بین جوانان به وجود آورد. آنها بحث‌های شدیدی را با رهبری حزب شروع کردند تا بالاخره چند تن از آنها، که گرداننده‌شان مهدی خانباها تهرانی بوده، برای اولین‌بار به لایپزیگ آمدند. من و رامش و دیگران با آنها مفصلاً صحبت کردیم. ولی فایده‌ای نداشت و مصر بودند که از حزب جدا شوند^{۳۳}. البته قبل از این ملاقات، دکتر فریتون کشاورز - که در عراق ناکام شده و به الجزایر رفته و چینی‌گرایی را شروع کرده بود - با

۳۳. مهدی خانباها تهرانی در خاطراتش درباره این دیدار مفصل نوشته و بویژه مرا مورد حمله شدید قرار داده است. ولی او به این اصل حزبی توجه ندارد که هر فرد حزب در هر مقام در بحث یا افراد خارج از مقام مربوطه حزبی مجبور است از نظرات اکثریت رهبری دفاع کند و نه از دیدگاه خود. من چه در دوران ملی شدن نفت در ایران و چه در مهاجرت با این وضع دشوار روبرو بوده‌ام (کیانوری).

آنها تماس گرفته و این عناصر در واقع به حزب کمونیست چین پیوسته بودند. خلاصه، مدنی پس از این ملاقات آنها اعلامیه‌ای دادند و از حزب جدا شدند و با تبلیغات زیاد عده‌ای را به دور خود جمع کردند. در واقع سفر آنها به لایبزیگ فقط برای این بود که به رهبری حزب اولیما توم بدهند که با تسلیم نظرات ما شوید و یا ما جدا خواهیم شد. حرف اصلی آنها هم این بود که حزب باید از شوروی ببرد و به حزب کمونیست چین بپیوندد. حرف چینی‌ها صحیح است و این شکل مبارزه حزب غلط است و باید به سمت مبارزه مسلحانه توده‌ای و «محاصره شهرها از طریق روسناها» رفت. خوب، ما حرف آنها را نپذیرفتیم و آنها آن اعلامیه را منتشر کردند و مرکز فعالیت خود را در ایتالیا قرار دادند. گرداننده اصلی شان نیز همین افراد بودند به علاوه دکتر کشاورز که آنها را به چینی‌ها مربوط کرد. کشاورز از الجزایر به چین رفته بود و پس از مذاکرات و قول و قرارهایی به نمایندگی از سوی حزب کمونیست چین به آلمان و ایتالیا آمد و در آنجا با افرادی چون نیکخواه و فیروز فولادی و کورش لاشایی و مهدی خانبایا تهرانی تماس گرفت و بعد از انشعاب عده‌ای شان را به چین برد و با مقامات حزب کمونیست چین ملاقات داد. بدین ترتیب، عده‌ای برای فراگیری عملیات پارتیزانی و پیاده کردن تله‌های مائوسه‌دون در زمینه جنگ مسلحانه در ایران به چین اعزام شدند. یکی از افرادی که به چین رفت مهدی خانبایا تهرانی بود که پس از مدتی چون دید که کار هر چین با مزاجش سازگار نیست به اروپا برگشت (او به آلمانی هم رفت). آنها نام حزب توده ایران را برای مدتی حفظ کردند و اسم گروه خود را گذاشتند «سازمان انقلابی حزب توده ایران»، حتی ما سازمان انقلابی حزب توده و طرفدار قیام مسلحانه هستیم! آنها با دستور و امکانات مالی و تبلیغاتی چینی‌ها فعالیت وسیعی را در اروپا آغاز کردند. بنابراین، سرمایه‌گذاری اصلی روی این جریان از سوی چینی‌ها بود و البته سرریس‌های اطلاعاتی غرب نیز نقش مهمی داشتند.

- برای این گفته چه دلیلی دارید؟

گیانوری: مهم‌ترین دلیل من، جریانی است که مهدی خانبایا تهرانی خود به خوبی از آن مطلع است. او در این اواخر که هنرز با حزب بود و اختلافات چین و شوروی شروع شده بود، روزی نزد من آمد و گفت که يك سرهنگ آمریکایی کیس سفر در مونیخ به او مراجعه کرده و گفته که اگر شما حاضر باشید از حزب توده ایران کناره‌گیری کنید ما همه گونه پشتیبانی از شما خواهیم کرد. خواست ما این است که شما تنریه‌ای منتشر کنید و در آن هرچه می‌خواهید علیه آمریکا و شاه بنویسید، ولی حتماً يك مقاله هم علیه حزب توده و اتحاد شوروی باشد. این سرهنگ برای اجرای برنامه فوق دو هزار مارک نیز نقداً به مهدی خانبایا تهرانی داده بود که به بول امروز معادل ۲۰-۲۰ هزار مارک است. تهرانی قبل از اینکه انشعاب کند نزد ما

آمد و این جریان را اطلاع داد و ۶۰۰ مارك از آن پول را به ما داد و گفت که بقیه پول را من فرستد که دیگر نفرستاد! این تنها پولی است که ما از آمریکاییها خورده ایم؛ پس از انتحاب آنها، ما دیدیم که عین طرحی که خودش برای ما، به نقل از آن سرهنگ آمریکایی، شرح داده بود پیاده شد: تبلیغات شدید ضدشوروی و ضدتوده‌ای در چین فحاشی به شاه و آمریکا، بنابراین، من یقین دارم که در تمام این گروه‌های مانوئستی سرریس‌های اطلاعاتی غرب دست داشته‌اند. این امر بخصوص در مورد سازمان انقلابی و حزب رنجبران و اتحادیه کمونیستها صادق است. البته من نمی‌توانم هیچ فرد مشخصی را به داشتن چنین ارتباطی منعم کنم. نفوذ ساراک هم در سازمان انقلابی و هم در مجموعه کنفدراسیون حتمی و مسلم بوده است. به عنوان مثال، تا آنجا که من شنیده‌ام، یکی از بنیانگذاران سازمان انقلابی فولادی است که پس از مدتی ارتباط او با ساواک عطفی شد.

علاوه بر این جریان، بطورکلی در دهه ۱۹۶۰ غربی‌ها به شدت به اختلافات چین و شوروی دامن می‌زدند و برای تضعیف احزاب کمونیست به پیدایش و توسعه گروه‌های مانوئستی و ترورسکیستی کمک می‌کردند. این يك خط کلی و عام بود. در ایران نیز، دستگاه حاکم به دستور آمریکاییها و انگلیسیها با زرنگی به این جریان دامن می‌زد و سعی می‌کرد که توجه نسل جوان را به چین جلب کند. نمونه برجسته آن مسافرت عباس مسعودی، مدیر روزنامه اطلاعات، به چین بود. او پس از بازگشت از این سفر، در روزنامه فرق مطالب زیادی درباره چین نوشت و از موفقیت‌های سوسیالیسم در چین تمجید کرد؛ اتفاقاً این سفر او در زمانی بود که جامعه چین به علت سه اشتباه بزرگ مانو - کمون‌های توده‌ای - جهش بزرگ و انقلاب فرهنگی - بکلی منهدم شده بود و اقتصاد چین به مدت ۲۰ سال در سکون کامل قرار داشت. در انقلاب فرهنگی به دستور مانو بهترین دانشمندان و استادان را برای مرشداری و گاوهداری به روستاها می‌فرستادند تا «اخلاقی توده‌ای» پیدا کنند، بهترین رهبران حزب کمونیست چین، مانند لیوشائوچی که در حزب کمونیست چین بی‌نظیر بود و در دوران مبارزه مخفی نیز رهبری سازمان مخفی شانگهای را به دست داشت و بزرگترین احتصاب‌ها را برپا کرده بود، یا کشتند و یا تبعید و زندانی کردند. رژیم شاه، به دستور غربی‌ها، این فلاکت‌ها را به شکل‌های مختلف در ایران تبلیغ می‌کرد و نسل جوان ما هم شیفته می‌شد و فکر می‌کرد که این کارها خوب است و چین واقعاً دستاوردها داشته و انقلاب فرهنگی واقعاً انقلاب فرهنگی بوده است.

بهرحال، «سازمان انقلابی» بدین ترتیب ایجاد شد و توانست بخش مهمی از نیروهای حزب در اروپا را با خود ببرد. آنها يك کنفرانس در آلمان یا ایتالیا تشکیل دادند و مجالس این

است که در این کنفرانس دکتر فریدون کشاورز را از سازمان خود اخراج کردند.

- علت اخراج کشاورز چه بود؟

کیانوری: به دید من، علت بدنامی او بود. افرادی مثل دکتر فروتن سوابق سالی داشتند، ولی کشاورز يك سياست باز جاه طلب و بی اعتقاد به تمام معنا بود، آنمی بود حقه یار، دروغگو و بی عرضه، آدمی بود که همه بی از مدنی معاشرت از او سز چرمی شدند. بدین ترتیب، کشاورز کنار گذاشته شد و «یهودی سرگردان» مجدداً به الجزایر رفت.

بعد از این جریان، تهرانی و دیگران به فکر افتادند که قاسمی و فروتن را در رأس سازمان خود قرار دهند. چون فکرمی کردند که اینها «انقلابی» هستند. احمد قاسمی رسماً تقاضای عزیمت به آلمان غربی را کرد و مقامات آلمان دمکراتیک هم بدون هیچ مخالفتی به او اجازه دادند و رفت. دکتر فروتن، که مقداری کم عقل تر بود، تصور می کرد که به او اجازه عزیمت به آلمان غربی را نخواهند داد. لذا، طرح فرار او را ریختند و یکی از این بچه های آلمان غربی به آلمان دمکراتیک آمد و پاسپورت خود را به فروتن داد و فروتن یا الصاق عکس خود بر روی این پاسپورت از برلین شرقی به برلین غربی رفت. آن پسرک نیز، چون پاسپورت نداشت، گیر افتاد و زندانی شد. فروتن که وضع را چنین دید نامه ای برای من نوشت و گفت: من نورا به عنوان يك انسان قیولی دارم. این فرد هیچ تقصیری نداشته و کلاری یکن که آزاد شود، من نیز با رفقای آلمانی صحبت کردم و گفتم که این طفلک جوان کم سن و سالی است و گول اینها را خورده است. آنها هم او را يك ماه محکوم کردند و آزاد شد و رفت. پس از فروتن و قاسمی، سفایی نیز اجازه رسمی گرفت و به آلمان غربی رفت و به آنها پیوست.

سرنوشت این سه نفر در غرب سرنوشت عجیبی بود. پس از مدتی تهرانی و دیگران با آنها بهم زدند و بدرفتاری را شروع کردند. سفایی بیماری قلبی داشت و در آلمان دمکراتیک دائماً تحت نظر پزشک بود. او به آلمان غربی که رفت، هیچ کسکی به وی نکردند و وضع مزاجیش بسیار بد شد، هیچ امکاناتی هم نداشت، نه پولی و نه چیز دیگری. او مدتی در هامبورگ بود و سپس به برلین غربی آمد و تقاضای بازگشت به آلمان شرقی را کرد. ما در این مورد در هیئت اجراییه صحبت کردیم و بطور کلی مخالف بازگشت او نبودیم چون حاضر بود ابراز ندامت هم بکند. مسئله را با مقامات آلمان دمکراتیک در میان گذاشتیم، ولی آنها به شدت مخالفت کردند و گفتند که ما حاضر نیستیم به چنین آدمی اجازه بازگشت بدهیم. در نتیجه، سفایی نتوانست به آلمان شرقی بیاهد و در برلین غربی درگذشت. بعداً خانم او، که مهندس نساجی بود، با اجازه رسمی به آلمان غربی رفت و در آنجا برای خود و بچه هایش زندگی خوبی ترتیب داد و در آنجا زندگی می کرد.

بعد از مدتی، «سازمان انقلابی» در گفترانس دوم خود، که گویا در ایتالیا برگزار شد، احمد قاسمی را هم کنار گذاشت. علت این بود که خسرو روزبه در نامه‌ای علیه قاسمی مطالبی نوشته بود و او را آدم خودخواه و غیره معرفی کرده بود. در نتیجه، قاسمی و فروتن از «سازمان انقلابی» جدا شدند. البته دکتر فروتن که مشکل قاسمی را ندانست انتخاب شد. ولی او خودش به تبعیت از قاسمی از «سازمان انقلابی» جدا شد. آنها پس از این جدایی بهرآه عده قلیلی از جوانان مائوئیست «سازمان مارکسیستی - لنینیستی توفان» را ایجاد کردند که نشریه‌ای به نام توفان منتشر می‌کرد و با «سازمان انقلابی» اختلاف شدید داشت. بعد از مدتی، با شروع اختلافات آلبانی و چین، بین قاسمی و فروتن نیز اختلاف افتاد. قاسمی طرفدار آلبانی شد و فروتن هرادار چین ماند و گروه توفان به دو گروهک منشعب شد: یکی «توفان» یا «ط» (طرفان) و دیگری «توفان» یا «ت» (توفان)؛ تا اینکه بالاخره قاسمی در وضع بسیار بدی در اروپای غربی درگذشت. در یکی از نشریات همین گروه‌ها، نامه‌ای از دکتر فروتن چاپ شده بود که بسیار جالب است و سبب رفتار دارودسته سازمان انقلابی را با آنها نشان می‌دهد. فروتن در این نامه نوشته بود: این آقایانی که از ما دعوت کردند از نازی‌ها بدتر هستند. آنها يك ماه ما را بدون پول و غذا و هیچ اسکانی در خانه‌ای گذاشتند و ما نمی‌دانستیم برای رفع گرسنگی خود چه بکنیم. تا بالاخره نامه‌ای برای يك آشنا نوشتیم و او مقداری پول برای ما فرستاد!

— احمد قاسمی با مهدی قاسمی (تحلیل گریسی رادیو در دوران شاه) نسبتی داشت؟

کیهانوری: تصور نمی‌کنم. يك برادر احمد قاسمی بزنگ بود و با دختر امیراعظم (خانم دکتر امیراعظم) ازدواج کرده بود و سهامدار اصلی بیمارستان مهر در تهران بود. او جراح درجه اولی بود و در کار سیاسی دخالت نداشت. يك برادر او هم سرگرد بود که در واقعه آذربایجان اعدام شد. مدرسان فرد بسیار خوبی بود و در دورانی که ما زندانی بودیم به همراه مادر بیرمن و مریم در نظاهرات خانواده‌های زندانیان سیاسی همیشه شرکت داشت.

«سازمان انقلابی» برای اجرای تزه‌های مانو در زمینه جنگ روستایی و «محاصره شهرها» حرکت‌های کوچکی هم کرد که همه ناکام ماند. آنها در اوایل سال ۱۳۴۵ یکی از خان‌زادگان قشقایی به نام بهمن قشقایی را به اتفاق دو عضو «سازمان انقلابی» به نام عطا حسن آقایی و ایرج کشکولی به فارس فرستادند و آنها در میان ایلات جنوب يك حرکت کوچک مسلحانه را شروع کردند که «سازمان انقلابی» با آب و تاب آن را به عنوان «اولین جرقه مبارزه مسلحانه در ایران» اعلام کرد^{۳۲} و نوشت:

۳۲. توده (ارگان سازمان انقلابی)، شماره اول، سال اوّل فروردین ۱۳۴۵.

حران نهضت جنوب می‌گوشند مبارزه خود را بر اساس قواعد جنگ‌های مارتنیزانی سازمان دهند... بدین ترتیب نهضت جنوب از لحاظ ماهیت و شکل مبارزه با جنگ‌های عسائری تفاوت دارد و به همین جهت این کانون مبارزه مسلحانه می‌تواند به حثان انضی تبدیل گردد که خرمن زندگی ساه و دستگاه حاکمه را بسوزاند.^{۳۵}

خوب، دیدیم که اینطور نشد. تنها عده کمی از نزدیکان بهمن قشقایی به این جریان پیوستند. پس از مدتی اعضای «سازمان انقلابی» فرار کردند و به اروپا آمدند و بهمن قشقایی هم تسلیم و تیرباران شد. درست ۳ ماه بعد، «سازمان انقلابی» دلائل شکست این حرکت را چنین اعلام کرد:

این مبارزه نه دارای برنامه سیاسی، نه دارای تشکیلات سیاسی و نه دارای رهبری سیاسی بوده است و نه حتی همه افراد شرکت کننده در آن دارای آگاهی سیاسی بوده اند... طبیعی است در چنین شرایطی مبارزه مسلحانه مردم عسائیر قارس بطور کلی غصلت ایل خود را حفظ خواهد کرد (همانطور که تا به حال کرده است) و در چارچوب مبارزه ایل باقی می‌ماند و در نتیجه با شکست روبرو می‌شود.^{۳۶}

البته، «سازمان انقلابی» بعداً عده‌ای از رهبران خود مانند پرویز نیکخواه و کوروش لاشایی و سپروس نهاوندی را برای عملیات مسلحانه به ایران فرستاد که همه دستگیر و تسلیم شدند و به خدمت ساواک درآمدند. این بود نتیجه سهارهای مسلحانه ماتونیستها.

- بنظر شما علت انشعاب دکتر فروتن و قاسمی چه بود؟ ریشه‌های سیاسی و تئوریک داشت با مسئله شخصی بود؟

گیاثوری: بنظر من، علت جدایی افرادی چون کشاورز، قاسمی و فروتن و غیره بین‌سنت‌های شخصی بود و این عمل آنها علت تئوریک نداشت. آنها در چهار موضع با هم سریک بودند: اعتقاد به اینکه شوروی سوسیال امپریالیست شده است، چین مرکز انقلاب جهانی است، رهبری حزب توده خائن است، باید با جنگ مسلحانه پیروز شد. ولی چرا متحد نمی‌شدند؟ چون هر کس می‌خواست بر دیگری ریاست کند. هر حزب با هر چند اختلافات شدید داخلی و شخصی وجود داشت، ولی چون در يك اصول اشتراك وجود داشت، هر کس رئیس می‌شد دیگران می‌پذیرفتند. همین آقای اسکندری می‌توانست به غرب برود. هم پول داشت و هم امکانات. زندگی او در غرب به مراتب می‌توانست مرفه‌تر از زندگی در آلمان دمکراتیک باشد، ولی چون به يك اصولی پایبند بود در حزب ماند.

۳۵. همان مأخذ

۳۶. توده، شماره جوقی الطله، بریاء، ۱۳۴۵.

- علت این گرایش نسل جوان به نظرات مانوچه بود؟

کیانوری: بنظر من، علت اولی خصلت طبقاتی این نسل جوان مقیم اروپا و آمریکا بود. آنها اکثراً از طبقات مرفه یا متوسط جامعه بودند. خصلت این افراد دمدمی بودن شان است. آنها در دوران اعتلاء و پیروزی جنبش انقلابی هستند و در موقع شکست مابوس، منفی باف و بهانه گیر می شوند. این خاصیت روشنفکر است و مختص روشنفکران ایران هم نیست و دربارہ تمام نهضت های انقلابی جهان - چه مارکسیستی و چه غیر مارکسیستی - صادق است. این مدیده انشعاب و ارتداد را شما در همه کشورها پس از سرکوب جنبش های انقلابی می بینید: حزب کمونیست ایتالیا پس از ظهور فاشیسم، حزب کمونیست آلمان پس از سرکوب توسط نازیسم و غیره و غیره - در برخی احزاب کمتر و در برخی بیشتر.

عامل دیگر، جاذبه انقلاب چین و شعارهای تند و انقلابی مانو بود. نسل جوان تصور می کرد که علت پیروزی انقلاب چین راه خاص آن است و به علت شکست جنبش در ایران گمان می برد که اگر این راه به کار گرفته شود مؤثر خواهد بود. تبلیغات حزب کمونیست چین هم به این توهم دامن می زد. واقعاً در یک دورانی جاذبه انقلاب چین تمام دنیا را گرفته بود. فست اعظم جنبش های آزادیبخش به سمت چینی گری رفتند. مثلاً، در ژیبایوه موگابه کاملاً مانوئیست بود. انقلابیون قطار مانوئیست بودند، حزب کمونیست عظیم اندونزی مانوئیست شده بود، در آمریکای جنوبی مانوئیسم در نسل جوان به شدت سیوع یافته بود. احزاب کمونیست ویتنام و کره شمالی به سمت چین رفته بودند.

عامل سوم، استیلاهای و تقص های حزب توده ایران بود که قبلاً توضیح داده ام.

- وضع سازمان حزب در اروپای غربی پس از انشعاب مانوئیستی چگونه بود؟

کیانوری: انشعاب مانوئیستی بزرگترین انشعاب در تاریخ حزب بود و توانست عده قابل ملاحظه ای. شاید حدود ۹۰ درصد نیروی حزب در غرب، را با خود ببرد، ولی عده ای هم ماندند. پس از این انشعاب بزرگ، سازمان حزب در اروپای غربی گسترش زیادی نداشته. اما افراد باقی مانده افرادی بودند یا ایمان، جدی، بایستار و تعال، یکی از آنها همین فرهاد فرجاد بود که با حزب ماند و به شدت با مانوئیست ها تیرد می کرد. هر جا که فرهاد فرجاد پیدا می شد دهان مانوئیست ها بسته می شد، چون گذشته و نقاط ضعف همه شان را می دانست و آنها را رسوا می کرد. در آلمان غربی کمیونرٹ زرنشاس مسئول سازمانهای حزبی بود که خودش در برلین غربی سکونت داشت. در فرانسه دو گروه کوچک، یکی زیر رهبری باک امیرخسروی و دیگری زیر رهبری مهندس حسین نظری، بود که دانسا با هم دعوا داشتند.

- حسین نظری چه نسبتی با حسن نظری داشت؟

کیانوری: مهندس حسین نظری در دانشکده فنی شاگرد من بود و اکنون در یارمس است. حسن نظری از افسران نوده ای بود که ساواکی شد و اخیراً خاطراتش را منتشر کرده است. از نسبت آنها اطلاع ندارم. تنها می دانم که خانواده نظری یکی از خانواده های بزرگ و روشنفکر پرور رشت است که همه با هم خویشی دارند.

در انگلستان هم يك نفری بودند که مشولیت سان با دکتر پناهی بود. او با افراد رفتاری امراته و خودکامه داشت و اعضای حزب از او ناراضی بودند و بالاخره او را منهدم به سبوه استفاده مالی کردند و تقاضای رسیدگی به حساب مالی او کردند. این امر به او گران آمد و کتاره گیری کرد. در اتزیش نیز گروه کوچکی در سهر وین و گروه کوچك دیگری در سهر گرائس. که يك دانشکده فنی در آنجا بود. وجود داشت. از افرادی که در مغرب آلمان بسیار فعال بودند بویزه باید از دکتر فریرز بقایی و دکتر فرهاد عاصمی نام ببرم که در زمینه تهیه نتریات حزب به صورت کوچك و جاسازی آن در ماشین های مخصوص و ارسال آن به ایران برای گروه «نویده» ابتکارهای بسیار جالبی از خود نشان دادند. در برلین غربی مهندس اسمنی فعالیت ویژه ای داشت. او بعدها در سالهای ۱۳۵۸ - ۱۳۶۱ مسئول سازمان ایالتی حزب در فارس شد.

- پس از انشعاب مائوئیستی، در دهه چهل یکه تاز فعالیت سیاسی در میان دانشجویان ایرانی مقیم اروپا و آمریکا کنفدراسیون است. لطفاً درباره «کنفدراسیون» و رابطه حزب با آن توضیح دهید!

کیانوری: حزب در تشکیل کنفدراسیون دانشجویان دخالتی نداشت و این جریان پس از انشعاب دانشجویان عضو حزب در اروپای غربی و آمریکا صورت گرفته. در تشکیل کنفدراسیون نقش درجه اول به عهده «سازمان انقلابی» بود. لذا، کنفدراسیون از همان آغاز تمایلات مائوئیستی شدید از خود نشان داد و خط مشی ضدنوده ای و ضدتوروی در پی گرفت. آنها حتی از پذیرش گروه های دانشجویی وابسته به حزب توده ایران در فدواسیون های دانشجویی جلوگیری می کردند. از میان نوده ای ها - تا آنجا که به خاطرمانده - تنها فرهاد فرجاد، علیرغم توهین ها و هرجی گری ها، در جلسات فدواسیون آلمان و کنفدراسیون، که در آلمان تشکیل می شد، شرکت می کرد و از مواضع حزب دفاع می نمود.

در کنفدراسیون همه نوب شرکت داشتند، از ساواکی مسلم تا افراد ملی یاشرقی که معتقد بودند از راه چین می توانند علیه رژیم پهلوی در ایران مبارزه کنند. جبهه ملی نیز نتوانست در کنفدراسیون جایگاهی بیابد. جبهه ملی عناصری مانند دکتر یزدی در آمریکا داشت. ولی آنها جزئی از کنفدراسیون بودند و نقش مستقل مهمی نداشتند. بدترین هرجی های

کنفدراسیون افراد شناخته شده ساواکی بودند که اصلاً دانشجو نبودند. امیرپالیم هم عوامل خود را در کنفدراسیون داشت که دو مهره سرشناس آن قطب‌زاده و پنی صدر بودند.

• دلیل شما برای این ادعا درباره قطب‌زاده و پنی صدر چیست؟

کیانوری: این نظر بر پایه تجربه و سَم سیاسی ما بود. ما از روی سبوه مهارزه افراد با حزب توده ایران و اتحاد شوروی و با توجه به سنگردهای شناخته شده نبطیض امیرپالیم به این نتیجه رسیدیم. حوادث بعدی هم ثابت کرد که این سَم سیاسی این بار به ما دروغ نگفته است.

• علت این ترکیب و روانشناسی سیاسی کنفدراسیون چه بود؟

کیانوری: علت این بود که کنفدراسیون برای چند سال در میان جوانانی وسعت پیدا کرد که مهاجر سیاسی نبودند، بلکه محصلینی بودند که اغلب با هزینه شخصی خود برای تحصیل به اروپا و آمریکا آمده و اکثراً از خانواده‌های مرفه و با متوسط بالا بودند. آنها در دوران دانشجویی تحت تأثیر شرایط دانشجویی و با محیط دانشگاه‌های اروپا و آمریکا به شدت «چپ» می‌شدند و پس از اینکه متروک‌شان را می‌گرفتند، به دنبال شغل و زندگی می‌رفتند و سیاست را هم می‌پرسیدند و کنار می‌گذشتند. البته بسیاری از افرادی که عناصر ناپت و فعال کنفدراسیون به حساب می‌آمدند یا اصلاً هیچگاه دانشجو نبودند (مانند بانو مولود خانلری) و با ترك تحصیل کرده بودند (مانند مهدی خانبابا تهرانی). آنها هر از چندی يك گروهك تشكيل می‌دانند و نشریه‌ای منتشر می‌کردند که هویت آن برای ما معلوم نبود. مثلاً گروهی تأسیس می‌شد یا نام «وحدت کونبستی» و نشریه‌ای به راه می‌انداخت و معلوم نبود که در پست آن چه کسی و چه نیرویی است و تعداد اعضای آن چند نفر است؛ صدنفر، پنجاه نفر یا يك نفر؛ بنابراین، در دهه جهل و اوایل دهه پنجاه بر بستر کنفدراسیون از این دست گروه‌ها فراوان ایجاد می‌شد و سپس، پس از مدت کوتاهی، يکلی محو و نابود می‌گردید.

• از نهالین کنفدراسیون چه کسانی را می‌شناخید؟

کیانوری: افرادی که به خاطر من می‌آیند عبارتند از: بانو مولود خانلری، بانو شهر آشوب امیرشاهی (دختر مولود خانلری)، مهرداد بهار (سر طلك المشراه بهار)، میاوش یارسانزاده مهدی خانبابا تهرانی، مجید زریختش و پرویز نیکخواه. با این افراد آشنایی داشتم. آنها از اعضای سازمان‌های حزب در اروپا بودند که با تشکیل «سازمان انقلابی حزب توده ایران» از حزب جدا شدند. با دکتر منوچهر نایبان نیز آشنایی داشتم. او جراح بسیار برجسته‌ای بود و در یکی از بیمارستان‌های لندن کار می‌کرد. او نوده‌ای بود که به سازمان جریکهای فدایی خلق تمایل پیدا کرد و کوستس می‌کرد که حزب را به راه فدائیان ارشاد کند، ولی هیچگاه موضع‌گیری خصانه‌ای نسبت به حزب نداشت.

- یکی از کتابهایی که در این دوران تهیه و منتشر شد و داوروی‌های معینی را درباره حوادث تاریخ معاصر ایران دربرداشت، کتاب گذشته چراغ راه آینده است. می‌باشد. نویسندگان این کتاب چه کسانی بودند و نظر شما درباره آن چیست؟

کیانوری: نویسندگان این کتاب را به اسم نمی‌شناسم. گفته می‌شد که ۲ - ۳ نفر از اعضاء سابق سازمان انجمن حزب بوده‌اند. بنظر من، محتویات این کتاب در جهت همان موضوع گیری‌هایی است که تنها یک روی مدالی را مورد توجه قرار می‌دهند و تنها به قاضی می‌روند. هم بنظر من و هم بنظر آن ۶ انجمنی که ۲۵ سال در زندان شاه ماندند و تسلیم نشدند، این کتاب تنها برای محکوم کردن رهبری حزب توده ایران و توجیه ضعف‌های خود نویسندگان تنظیم شده و مجموعه‌ای است از فاکت‌های درست با مقداری تحریف و انقیاد و نتیجه گیری‌های غیر عادلانه.

ساواک و حزب توده

- یکی از مهم‌ترین مسائلی که در دهه چهل برای حزب توده پیش آمد، ماجرای تشکیلات تهران و نفوذ ساواک بود.

کیانوری: بله! ریشه این ماجرا به بلنوم دهم (فروردین - ۱۳۴۰) بازمی‌گردد که همانگونه که شرح داده‌ام، به تشکیل بوروی موقت - مرکب از دکتر رادمنش، اسکندری و کامبخس - انجامید. یکی از مهم‌ترین اشتباهات بوروی موقت، که بعدها در بلنوم چهاردهم تفسیح شد، این بود که به اتفاق آراء تصمیم گرفت که مسئولیت شعبه ایران در دست دکتر رادمنش باقی بماند. در این زمان، با سقوط رژیم سلطنتی و تشکیل جمهوری، شرایط در عراق دگرگون شده و در این کشور وضع نسبتاً مساعدی برای فعالیت علیه رژیم شاه پدید آمده بود. دکتر رادمنش برای فعالیت در ایران عده‌ای از مهاجرین توده‌ای را با خود برداشت و به عراق برد و کار را شروع کرد. بعدها معلوم شد که همه همراهان دکتر رادمنش هر يك پنجوی خراب بوده‌اند و یکی از آنها از عوامل برجسته ساواک بود.

- این امکان فعالیت حزب در عراق توسط دولت عراق تأمین شد؟

کیانوری: خیر! این امکان به کمک حزب کمونیست عراق فراهم شد و به دولت عراقی هیچ ارتباطی نداشت. دکتر رادمنش و دیگران با گذرنامه‌های ساختگی و با رواندنی توریستی به عراق می‌رفتند و رادمنش در بغداد مجبور بود زندگی مخفی داشته باشد.

- افرادی که رادمنش با خود به عراق برد چه کسانی بودند؟

کیانوری: حسن نظری، ناصر صاظمی، مهندس گوهریان و یکی دو نفر دیگر بودند.

- آن عامل ساواک که بود؟

کیانوری: او حسن نظری است. حسن نظری از افسران سازمان نظامی حزب بود که به اتحاد شوروی رفت و سپس ما او را به اتفاق عده‌ای دیگر، از جمله عنایت‌الله رضا، به چین فرستادیم. او، نمی‌دانم از چه زمانی، به ساواک مربوط شد و کار او چنان بالا گرفت که به یکی از عناصر مهم ساواک و سازمان امنیت آلمان غربی تبدیل شد تا حدی که ساواک برای او در آلمان نمایندگی و تجارتخانه درست کرد. او از این طریق بسیار مشغول شد. حسن نظری همان کسی است که عنایت‌الله رضا و نصرت‌الله جهانشاهلر را به ساواک مربوط کرد و برای آنها گذرنامه گرفت. او پس از انقلاب به اخلاق خانمش در ایران بود. ما مطلع شدیم و در پی آن بودیم که وی را به مقامات مسئول معرفی کنیم، ولی او فرار کرد و ما دیگر از او خبری نداشتیم. ولی خانمش، که برزشک بود، در ایران بود و مطب داشت.

این نوشت کیانوری: اخیراً بخش نخست خاطرات دکتر حسن نظری به نام گماشتگی‌های پدفرجام را مطالعه کردم. در این کتاب، نویسنده - که شخصاً از پدفرجام‌ها به‌ترین افراد توده‌ای است و مانند دوست عزیزش عنایت‌الله رضا و البته پیش از او و به مراتب بالاتر از او به خدمت ساواک درآمد - بخش اول زندگی خود را نوشته است. در این نوشته، گذشته از خودمناهی‌های بیش از اندازه و ادعای اینکه ایشان در همه جا نقش اول را داشته است، مقدار زیادی مطالب درست درباره جریانات سالهای ۱۳۲۲ - ۱۳۲۵ در بخش مربوط به سازمان افسری و بویژه در ارتباط با فرقه دسکرات آذربایجان و دوره کوتاهی از زندگی او در اتحاد شوروی آورده شده که برای علاقمندان به آشنایی با جریانات آن دوران جالب و مفید است. ولی باید بفرماییم که حسن نظری اولین فردی است که پس از سالها خدمت به سازمان امنیت اتحاد شوروی به خدمت ساواک و سازمان امنیت آلمان غربی درآمد و مقام او در این میدان به مراتب بالاتر از امثال حسین یزدی بود. باید انتظار کنید و دید که آقای حسن نظری در بخش‌های بعدی خاطرات خود چه مطالب راست و دروغی به خوانندگان تحویل خواهد داد. به اعتقاد من، هدف حسن نظری از نوشتن این خاطرات این است که گذشته‌نگین خود را زیر پونتی فراموشی ببرد.^{۳۶}

- لطفاً درباره دکتر عنایت‌الله رضا نیز توضیح دهید!

کیانوری: عنایت‌الله رضا از افسران توده‌ای بود که به آذربایجان فرستاده شد و پس از

۳۶. حسن نظری قبل از آنکه موفق به انتشار بخش دوم خاطراتش شود درگذشت. محتمل است که ادامه خاطرات او توسط ناشر (مرد امروز، لندن) و یا دوستانش منتشر شود (وبراستار).

شکست جریان آذربایجان به اتحاد شوروی رفت. او مدتی در باکو بود و سپس به مسکو رفت. او جزء گروهی بود که به درخواست حزب کمونیست چین، توسط ما برای اداره بخش فارسی رادیو پکن و تدریس زبان فارسی در دانشگاه پکن به جمهوری خلق چین فرستاده شد. احمدعلی رصدی، بهرام دانش، محمود نوایی، پرویز خلعت بری، علی خاوری، حسن نظری و چند نفر دیگر که نامشان را به خاطر ندارم از این گروه بودند. یکی از این افراد (منوچهر فهیمی) اکنون در مجارستان است و در آکادمی علوم مجارستان شعبه اسلام شناسی تأسیس کرده است. پس از علنی شدن اختلافات حزب کمونیست چین و حزب کمونیست شوروی اکثر این افراد حاضر نشدند که درخواست جینی ها را برای بخش تبلیغات ضد شوروی در برنامه فارسی رادیو پکن بپذیرند و به شوروی بازگشتند. تنها محمود نوایی تمایلات چینی پیدا کرد و در پکن ماند. عنایت الله رضا، با در دوران اول اقامتش در باکو و با بعداً که به مسکو آمد، در دانشگاه تحصیل کرد و مدرکی گرفت که رژیم شاه آن را به عنوان دکترای شناخت. رضا در دوران اقامتش در مسکو جزء هواداران سفت و سخت کامیخس بود و خود را انقلابی چهارآتشه نشان می داد. من، پس از خروج از ایران در سال ۱۳۳۴ و اقامت در مسکو، با هیچ يك از این افسران آمدموشدی نداشتم. تنها پس از اینکه علنی شدم، عنایت رضا و محمد پورهرمزبان - با هم - مرا برای يك گردش با کشتی، که از صبح تا عصر طول کشید، دعوت کردند. علت این بود که پورهرمزبان پیش از رسیدن من به مسکو در تبلیغ اتهام ایرج اسکندری دال بر وابستگی من و مریم به سرویس جاسوسی انگلستان در حوزه حزبی داد سخن داده بود و چون می دانست که من از این جریان مطلع می خواستم بدینوسیله پشیمانی خود را نشان دهد. پس از آن من با عنایت رضا هیچگونه رابطه ای نداشتم و از کار و زندگیش بی خبر بودم. تا زمانی که به برلین آمدم و به عنوان دبیر با برادرش - پروفیسور رضا - به برلین غربی رفتم. او پس از مدتی با پاسپورتی که حسن نظری برایش تهیه کرده بود و مسلماً توصیه برادرش پروفیسور رضا هم در آن نقش داشت به آلمان غربی رفت و پس از چندی خبر ورودش به ایران شنیده شد.

- و جهانشاهلو؟

گیانوری: نصرت الله جهانشاهلو از يکه خانواده تروتمند زنجانى است که در جریان بازداشت گروه دکتر ازانی دستگیر شد. پس از شهریور ۱۳۲۰، مسئولیت سازمان حزب در زنجان را به عهده داشت و پس از شکست فرقه به باکو رفت. او در باکو مدتی طبابت می کرد و مدتی نیز معاونت فرقه را به عهده داشت. در این دوران به شدت مخالف افسران «فارس» (افسران حزبی) بود و از کسانی بود که زمانیکه ما مسئله وحدت حزب و فرقه را مطرح کرده‌یم، علیه ما نطق کرد و ادعا کرد که حزب توده ایران ناسیونالیست است و می خواهد آذربایجان را

نابود کند! پس از اینکه میانه جهان‌شاهلو با دانشبان و فرقه بهم خورد، دانش و اسکندری او را به مسکو آوردند و برای وی زندگی مرتبی تهیه کردند. در اینجا وضع جهان‌شاهلو درست عکس گذشته شد و به يك فارس ناسیونالیست تبدیل شد و ادعا می کرد که این آذربایجانی‌ها به تمام معنی می خواهند به شوروی ملحق شوند. يك چرخش ۱۸۰ درجه‌ای! تصور می کنم که این تغییر جهت‌های جهان‌شاهلو برای نشان‌دادن شخصیت او کافی باشد. او در یانوم چهارم یکی از ناطقین علیه من بود. ولی پس از گذشت این جریان و عدم موفقیت او در حزب - که حتی به عضویت ناظر کمیته مرکزی هم انتخاب نشد - کوشید که به غرب برود. او توسط حسن نظری گنرنامه گرفت، و لابد برای آن خدمت درخوری هم کرد، و به آلمان غربی رفت. ساواک نیز املاکش را در ایران فروخت و مبالغ هنگفتی برایش فرستاد و وی در آلمان غربی خاندهای خرید و تصور می کنم در يك بیمارستان نیز به کار پرداخت. پس از انقلاب نیز به علت وابستگی اش به ساواک - و احتمالاً سازمان امنیت آلمان - ترسید که به ایران بیاید و در همانجا ماندگار شد. خاطرات او مردو جلد با عنوان سرگذشت ما و بیگانگان در غرب منتشر شده است. از نظر خصوصیات اخلاقی، چنانکه از خاطرات او نیز معلوم است، جهان‌شاهلو فردی است بی اندازه خودپسند و جاه طلب^{۲۸}.

- در دهه چهل عده‌ای از افسران توده‌ای در عراق بودند و با رژیم حزب بعث همکاری می کردند؛ از جمله این افراد سروان مراد رزم‌آور و ژنرال محمود پناهیان است. آیا آنها نیز از طریق حزب توده و دکتر رادمش به عراق رفتند؟

کبائوری: خیر! در میان افسران توده‌ای مهاجر به شوروی عده‌ای انسان‌های شریفی بودند و با شرف هم ماندند. از جمله این افراد می توان به احمد علی رصدی، هدایت الله حاتمی و بهرام دانش اشاره کرد. حتی سرهنگ آذر هم که به ایران آمد حاضر نشد که خود را به لجن بکشد و شرافتمندانه مرد. در کنار این افراد، عناصر قاتل‌ها هم بودند که جدا از حزب برای خود از تباطی دانستند. علاوه بر حسن نظری، از جمله این افراد باید به مراد رزم‌آور و محمود پناهیان اشاره کرد.

مراد رزم‌آور از افسران توده‌ای بود که به آذربایجان و پس از شکست فرقه به اتحاد شوروی و سپس به عراق رفت و هم آنجا با سران حزب بعث روابط نزدیک داشت. او فرد بسیار

۲۸. چنانکه از خاطرات جهان‌شاهلو برمی آید، او اکنون هوادار سخت و سخت «رژیم ساهنشاهی» است و حتی تاریخ چاپ خاطراتش را تاریخ شاهنشاهی (۲۵۲۷) گذاشته است و از اعدام جنایتکاران رژیم شاه پس از پیروزی انقلاب اسلامی نفوس می خورد. امیدوارم اگر زندگی فرصت دهد خاطرات او را مورد بررسی انتقادی قرار دهم (کبائوری).

مرموزی بود و من از ماهیت او سردر نیاوردم. آنطور که از دیگران شنیده‌ام، ظاهراً او برای همه کار می‌کرد؛ هم برای یارزانی‌ها، هم برای صدام و هم برای شورویها. او از این طرق مشکوک ثروت هنگفتی جمع کرده بود. دو وین برای همسرش خانه‌ای خریده بود (شاید آبارتمان) و در لندن هم يك آبارتمان داشت.

ژنرال پناهیان نیز از همین تپ بود که به چیزی اعتقاد نداشتند و به دنبال کار خود بودند. او از افسران قدیمی آذربایجان بود که در شروع کار فرقه درجه سرهنگی داشت و توسط فرقه سرنیپ (ژنرال) شد و سپس به اتحاد شوروی رفت. او نیز، احتمالاً کمی قبل یا بعد از ترور تیمور بختیار، از طریق روابط خاص خود به عراق رفت و در آنجا دولت حزب بعث به وی يك پخش رادیویی داد و او از این طریق برای «آذربایجان آزاده» تبلیغ می‌کرد و پس از قتل بختیار کار او را برای عراقی‌ها ادامه داد. ما این شخص را از حزب اخراج کردیم و هیچگاه او را به حزب راه ندادیم. پناهیان پس از مدتی، که روابط شاه و رژیم عراق حسنه شد و وجودش هر عراقی دیگر کارایی نداشت، به علت اقامت همسرش در شوروی تقاضای بازگشت به اتحاد شوروی را کرد. ما موافقت نکردیم، ولی وی با حقه‌بازی - به وسیله پاسپورت دیپلماتیک عراق و بدون ویزا - به شوروی آمد و در آنجا ماندگار شد. البته شوروی نیز با عراق روابط حسنه داشت و نمی‌خواست به این دلیل هر این روابط خلی ایجاد شود.

- بعد ازیم به ادامه فعالیت دکتر رادمنش در بغداد؛

کیانوری: بدین ترتیب، پس از پلنوم دهم، دکتر رادمنش به همراه عده‌ای به عراق رفت و در آنجا عباسعلی شهرباری را به عنوان مسئول تشکیلات تهران به کار گرفت و این تشکیلات را ایجاد کرد.

- سوابق حزبی شهرباری چه بود؟

کیانوری: تا آنجا که من به یاد دارم، عباسعلی شهرباری کارگر شرکت نفت جنوب بود که پس از یکی از اعتصابات‌های بزرگ کارگری اخراج شد. او سپس برای کار مدتی به سازمان رفت. البته من در این دوران او را نمی‌شناختم. اولین بار که من با شهرباری آشنا شدم در فاصله میان پلنوم‌های نهم و دهم بود که جریان حسین یزدی لو رفت و مسئولیت شبهه ایران بطور موقت از دکتر رادمنش گرفته شد و يك هیئت سه نفری - مرکب از اسکندری، دکتر فردتن و من - مأمور شد که موقتاً و تا پلنوم دهم به وضع کار در ایران رسیدگی کند.

تا این زمان شهرباری در کویت بود. من به یاد ندارم که او چگونه و در چه زمان با دکتر رادمنش تماس گرفته بود. او در کویت عده‌ای از افراد حزبی شرکت نفت را، که اخراج شده و برای کار به کویت رفته بودند، جمع کرده و «حوزه حزبی» تشکیل داده بود. در این دوران، کار

شهریاری در کویت گرفتن اجازه کار و اجازه اقامت هر کویت برای ایرانیان در خیال پول - به عنوان هزینه - بود. او برای ما تعدادی گفترنامه کارگران ایرانی را می فرستاد که من آنها را برای مسافرت افراد رهبری حزب به اروپای غربی آماده می کردم. صاحبان این گفترنامه ها به کنسولگری ایران مراجعه و ادعا می کردند که گفترنامه خود را گم کرده اند و گفترنامه جدیدی می گرفتند. شهریاری در مقابل تهیه این گفترنامه ها مبلغ زیادی از دکتر رادمنش پول می گرفت. او درباره فعالیت خود در کویت و عراق و فرار دادن عده ای از کمونیست های عراقی، که تحت تعقیب بودند، از راه ایران و سرحد شمالی به شوروی افسانه هایی گفته و بدین ترتیب اعتماد عمیقی در دکتر رادمنش ایجاد کرده بود. به احتمال زیادی در این زمان در خدمت ساواک بوده است. بعدها، که جریان شهریاری کشف شد، رحیم نامور - که پس از کودتای ۲۸ مرداد از راه کویت به اتحاد شوروی عزیمت کرده و در کویت شهریاری را دیده بود - گفت که در کویت افراد حزبی که او را می شناختند به وی گفته بودند که از شهریاری بترسند زیرا او یا مأمورین اطلاعاتی ایران کار می کند.

بهر روی، پس از یلنوم نهم، که ما به پرونده های شعبه ایران رسیدگی کردیم، دکتر فروتن و من با توجه به تجربه اعتماد دکتر رادمنش به حسین بزدی به مسئله عباس شهریاری مشکوک شدیم و به ایرج اسکندری پیشنهاد کردیم که او را به لایپزیک بخواهیم و از نزدیک با وی آشنا شویم. به این ترتیب، عباس علی شهریاری به لایپزیک آمد. در ملاقات با او، شك فروتن و من به او بیشتر شد و برای آزمایش به وی پیشنهاد کردیم که عضو برای حزب زحمت زیاد کشیده ای و وقت آن فرا رسیده که به آموزش تنوریک خود بپردازد و برای احراز مقامات بالاتر در حزب آماده شوی. بنظر ما خانواده ات را بخواه که به لایپزیک بیایند و ما تو و همسرت را به مدرسه عالی حزبی در مسکو، که دوره آن سه سال است، می فرستیم تا هم زبان یاد بگیری، هم با کشور شوروی آشنا شوی و هم برای کارهای مهم تر حزبی آماده شوی. با این گفته ما، شهریاری به شدت دستاچه شد و عکس العمل روشن او تردید ما را به یقین مبدل کرد. او ادعا کرد که علاوه بر عضویت در حزب نوده ایران عضو رسمی حزب کمونیست عراق است و بدون اجازه آن حزب نمی تواند هیچ تغییری را در زندگی خود بپذیرد. مسئله برای دکتر فروتن و من روشن بود. لذا، به اسکندری پیشنهاد کردیم که از بازگشت او جلوگیری کنیم و تا روشن شدن بیشتر مسائل وی را در جمهوری دمکراتیک آلمان نگه داریم. متأسفانه، اسکندری با این پیشنهاد موافقت نکرد ولی موافقت کرد که هر پرونده اش قید شود که «این مرد بهیچوجه قابل اعتماد نیست و باید از هرگونه رابطه و دادن مأموریت به او خودداری شود.» این نظریه توسط ما در پرونده حزبی شهریاری ثبت شد.

« در واقع رادمشش به این نظریه اعتنا نکرد»

کیانوری؛ بلکه نه تنها اعتنا نکرد، بلکه پس از بلنوم دهم شهریاری را در رأس تشکیلات تهران حزب قرار داد. تا آن زمان تصور می‌کنم که شهریاری در خوزستان سازمانی به راه انداخته بود و نشریه‌ای به نام شعله جنوب منتشر می‌کرد.

« عباسعلی شهریاری با پرویز شهریاری نسبتی داشت؟

کیانوری: خیر! پرویز شهریاری زرتشتی بود. عباس شهریاری با یکی از افراد حزب به نام پرویز خلعتیری که در دانشگاه برلین استاد اقتصاد بود خویشاوندی داشت. خانم عباس شهریاری دختر خواننده مادری خلعتیری بود. لذا خلعتیری از شهریاری زیاد تعریف می‌کرد و یکی دو بار نامه‌های او را برای هیئت اجراتبه آورد.

به این ترتیب، دکتر رادمشش برای کمک به شهریاری و راه‌اندازی سازمان حزب در ایران سرگرد رزمی (فرمانده گردان همدان که قبلاً دوباره او گفته‌ام. او پس از مهاجرت در چکسلواکی زندگی می‌کرد)، مهندس معصوم زاده (از افراد فعال حزب در مشهد بود که پس از شکست آذربایجان خودش به شوروی رفت و در موشیه تحصیل کرد و مهندس کشاورزی شد. او جوانی بود بسیار علاقمند به آرمان حزب و آماده برای فداکاری)، پرویز حکمت‌جو (افسر سابق نیروی هوایی عضو سازمان نظامی حزب) و علی خاوری را به ایران فرستاد. معصوم زاده و رزمی پس از اعزام به ایران یکی ناپدید شدند و بعدها، حتی بعد از انقلاب، هرچه تلاش کردیم نتوانستیم از سرنوشت آنها اطلاعی به دست آوریم. مسلم است که آنها یا توسط ساواک دستگیر و زیر شکنجه کشته شده‌اند و یا توسط شهریاری به قتل رسیده‌اند. سپس، شهریاری برای تیبضه کردن کامل تشکیلات تهران حزب ترتیب دستگیری حکمت‌جو و خاوری را داد. البته او خیلی حقه‌باز بود و برای جلب اعتماد کامل یک پار پرویز حکمت‌جو و یکی از بستگانش به نام آگج، که تصور می‌کنم سرگرد زاندارمری بود؛ با خانواده‌اش را از مرز شوروی عبور داد. حکمت‌جو دوباره به ایران بازگشت. سپس، شهریاری این بحث را پیش کشید که در ایران وضع انقلابی ایجاد شده و شرایط برای مبارزه مسلحانه آماده است و باید همه اعضای کمیته مرکزی به ایران بیایند. برای مطرح کردن این بحث، با کمیته مرکزی، حکمت‌جو به اتفاق خاوری به رشت می‌روند که از سرحد عبور کرده و از راه شوروی به لایپزیک بیایند. حکمت‌جو و خاوری هم واقعا گول خورده و حتی در این باره نامه‌ای هم به سرکز حزب نوشته بودند. شهریاری برای عزیمت آنها به سرحد، یک اتومبیل دزدی در اختیارشان گذاشته بود. در رشت، ساواک با این پوشش و به شکل ظاهراً تصادفی آنها را دستگیر کرد. حکمت‌جو و خاوری در دادگاه نظامی به حبس ابد محکوم شدند. حکمت‌جو پس از تحمل حدود ۱۰ سال زندان در زیر شکنجه کشته

شد و خاوری نا انقلاب در زندان ماند و در این زمان به همراه سایر زندانیان سیاسی آزاد شد. (حکمت جو و خاوری در اولین بلترمی که پس از دستگیری و محکومیت آنها تشکیل شد غیاباً به عضویت کمیته مرکزی درآمد بودند.)

- درباره خاوری بیشتر توضیح دهیم!

کیهانوری: علی خاوری در گذشته از فعالین حزب در خراسان بوده است. من در آن زمان او را نمی شناختم. او یا پس از آذر ۱۳۲۵ و یا پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ از طریق مرز خراسان به اتحاد شوروی رفته و در تاجیکستان ساکن شد. در شهر گورکی مدرسه متوسطه‌ای به نام گورکی بود که به فرزندان مهاجرین ایرانی اختصاص داشت و مهاجرین فرقه و حزب بجهدهایشان را برای تحصیل به این مدرسه می فرستادند. خاوری در این مدرسه به عنوان معلم زبان فارسی به کار پرداخت و سپس مدیر آن شد. او نرد بسیار تمیز و علاقمند و مؤمن به مارکسیسم و حزب بود و لذا دکتر رادمنش وی را نامزد فعالیت در ایران کرد و خاوری نیز پذیرفت. در این دوران هم من او را نمی شناختم و تنها نام او را شنیده و می دانستم که برای کار به ایران رفته است. خاوری نیز مانند حکمت جو تحویل عباس شهربازی. و یالطبع تحویل ساواک، شد و در تهران فعالیت‌های مطهرعانی و ایدئولوژیک تشکیلات تهران را اداره می کرد. بالاخره زمانی که ساواک به این نتیجه رسید که وجود آنها دیگر بی فایده است و حتی ممکن است مزاحمت ایجاد کنند، برای اینکه دست شهربازی کاملاً باز باشد طی یک صحنه سازی - که شرح دادم - آنان را دستگیر کرد. حکمت جو و خاوری هر دو افراد بسیار مقارن از آب درآمدند و در دادگاه نظامی دفاعیات درخشانی ارائه دادند. دفاعیه خاوری بخصوص بسیار جالب بود. به این ترتیب، آنها به حبس ابد محکوم شدند. آنها در زندان نیز از حزب به شدت دفاع می کردند. ساواک تلاش کرد که آنها را تسلیم کند و حتی یک بار همسر حکمت جو را، که در برلین شرقی اقامت داشت، به ایران خواستند و او را برای ملاقات به زندان بردند. بعدها سایر زندانیان که صدای آنها را شنیده بودند گفتند که همسر حکمت جو او را نصیحت می کرده که بالاخره کی باید عقلت سرچاپش بیاید، چرا به فکر من و بچه‌هایت نیستی، و او نپذیرفته است. این زن را بلافاصله به خارج فرستادند و یک هفته بعد از بازگشت او شنیدیم که حکمت جو در زندان فوت کرده است. علی خاوری چند ماه مانده به پیروزی انقلاب در اثر حرکت‌های انقلاب از زندان آزاد شد و جزء اولین کسانی بود که رهبری تجدید فعالیت حزب را به دست گرفت و قبل از بازگشت ما به ایران انتشار روزنامه مردم را شروع کرد. او در بلترمی هفدهم عضو هیئت دبیران کمیته مرکزی شد و در سال ۱۳۶۰ برای معالجه چشم به خارج رفت (چشم خاوری به شدت بیمار بود و پزشکان پس از معاینات مختلف نظر دادند که او باید حتماً برای

معالجه به خارج برود وگرنه گور می شود). خواهر خاوری نیز قبلاً برای تحصیل به چکسلواکی رفته بود و همسر و فرزندانش نیز در اتحاد شوروی بودند. خاوری پس از عزیمت به خارج نماینده حزب در مجله مسایل صلح و سوسیالیسم شد و مسئولیت سازمان حزب در خارج را به عهده گرفت و پس از دستگیری ما با عنوان دبیر اول حزب به تجدید فعالیت پرداخت. البته آنطور که از نشریات خارج از کشور برمی آید این عنوان ظاهری بوده و گرداننده اصلی بقایای حزب در خارج حمید صفری و امیرعلی لاهرودی و دارودسته دانشجویان بوده اند. (چند ماه پیش خبر رسید که حمید صفری هم درگذشته است).

بدین ترتیب، عباسعلی شهریاری پس از قتل معصوم زاده و رزمی و به دام انداختن خاوری و حکمت جو همه کاره سازمان حزب در ایران شد. در این زمان ساواک برای شکار لقمه های چرب تر طرح جدیدی را پیش کشید. یکی از افراد ساواک از طریق مرز شوروی به دودار دکتر رادمنش آمد و از قول شهریاری این مسئله را مطرح کرد که در ایران وضع انقلابی حکمفرماست، ولی رهبری حزب در داخل کشور پس از دستگیری رفقا حکمت جو و خاوری (ما هنوز از سرنوشت رزمی و معصوم زاده بی خبر بودیم) بسیار ضعیف شده و لازم است که هرچه زودتر چند تن از رفقا به ایران بیایند. از جمله پیشنهاد ما این است که هرچه سریع تر کیانوری، منوچهر بهزادی و آشوب شهبازیان به ایران اعزام شوند. در این زمان ساواک طرح دیگری نیز داشته و آن رهیدن و انتقال دکتر رادمنش به ایران بوده است. این طرح را یکی از کسانی که در آن شرکت داشت بعداً به ما اطلاع داد. البته او از ماهیت جریان مطلع نبود و تصور می کرد که کار مثبتی انجام می دهد و هدف انتقال دبیر اول حزب به ایران است و با رهبری او در ایران چه ها خواهد شد! نقشه رهیدن دکتر رادمنش چنین بود: دو نفر مأمور بودند که برای ملاقات دکتر رادمنش را تا مرز قصر شیرین بکشانند و او را در محل ملاقات بهوش کنند و به ایران ببرند. این طرح تصادفاً یا وقوع کودتا در عراق مصادف شد و هرست در شیعی که قرار بود رادمنش به قصر شیرین برود کودتا شد و حزب کمونیست عراق مخفی شد و دکتر رادمنش در خانه يك فرد هوادار حزب کمونیست عراق پنهان گردید. ما برای شش ماه از سرنوشت رادمنش بی خبر بودیم و چون پس از کودتا قتل عام اعضاء حزب کمونیست عراق شروع شده بود تقریباً مطمئن شده بودیم که وی در این حادثه کشته شده است. پس از مدتها دکتر رادمنش به ما خبر داد که زنده است. من برای او يك گنبرنامه جملی تهیه کردم و وی به کمک اعضاء مخفی حزب کمونیست عراق به خارج آمد.

یکی دیگر از اقدامات شهریاری تحویل یکی از رهبران حزب کمونیست عراق به ساواک بود. پس از کودتا در عراق، حزب کمونیست عراق تصمیم گرفت که تعدادی از افراد خود

را، که در معرض خطر بودند، به خارج بفرستند. آنها برای این کار به دکتر رامنش و شهریاری مشورت شدند. شهریاری نیز ابتدا برای جلب اعتماد و رنج هر نوع احتمال سوء ظن نسبت به خود چند نفر از اعضاء درجه دو و کم اهمیت حزب کمونیست عراق را از مرز عبور داد و به شوروی فرستاد. سپس، نوبت به رفیق عادل رسید که از رهبران حزب کمونیست عراق و به شدت نحت پیگرد بود. عادل به هنگام عبور از مرز با يك صحنه سازی و به ظاهر تصادفاً توسط مرزبانان ایران دستگیر شد. او نزدیک به ۸ سال در ایران زندانی شد و در سال ۱۳۵۶ بهسراه سایر زندانیان سیاسی آزاد گردید. عادل پس از انقلاب با ما همکاری دوستانه و نزدیکی داشت و بسیاری از اخبار مربوط به عراق را او به ما می داد.

یکی دیگر از اقدامات شهریاری جلب افراد حزب به همکاری با ساواک بود. یکی از این افراد مهندس علی حکیمی، پسر صد حکیمی، بود که دکتر رامنش پس از اتمام تحصیل او را برای کار حزبی به ایران فرستاد.

- صد حکیمی که بود؟

گیانوری: صد حکیمی يك لکوموتیوران قدیمی بود که در اتحادیه کارگران راه آهن محبوب و مورد احترام بود. او در کنگره دوم به عضویت کمیته مرکزی حزب انتخاب شد و سپس به مهاجرت رفت و در اتحاد شوروی درگذشت. او با وجودی که در پاکو سکونت داشت و زندگی در دست دانشجویان بود هرگز تسلیم دانشجویان نشد و در جلسات کمیته مرکزی همواره فردی مثبت بود. صد حکیمی تا زمان مرگ انسان فوق العاده شریف و خوبی ماند و يك کارگر به معنای واقعی کلمه بود.

مهندس حکیمی با گفتنامه جعلی به ایران آمد و با شهریاری تماس گرفت. ساواک که مهندس حکیمی را از افراد نزدیک به دکتر رامنش می دانست درصدد برآمد که او را جلب کند. لذا، شهریاری مسئولیت بخش روزنامه حزب را به او محول کرد. روزی شهریاری و حکیمی با اتومبیلی که در آن نشریات حزب بوده در خیابان حرکت می کنند. در جلو شعبه مرکزی بانک ملی، شهریاری به بهانه انجام يك کار فوری در بانک از حکیمی می خواهد که اتومبیل را دوباره پارک کند و خود پیاده می شود و به بانک می رود. پس از رفتن شهریاری، يك پاسبان جلو می آید و از حکیمی می پرسد که چرا اتومبیل را دوباره پارک کرده است. حکیمی پاسخ می دهد که منتظر رفیقم هستم. پاسبان به عنوان اینکه به او مشکوک شده صندوق عقب اتومبیل را بازرسی می کند و نشریات حزب را می بیند. بدین ترتیب، حکیمی با يك صحنه سازی و باز هم ظاهراً تصادفاً دستگیر می شود. او را به زندان ساواک منتقل می کنند و وی هر زیر شکنجه شدید می پذیرد که با ساواک همکاری کند. البته او اطلاع نداشته که شهریاری نیز عامل ساواک است و شهریاری نیز

بنحوی برخوردار می‌کند که گویا از دستگیری او بی‌خبر است. مهندس حکیمی یکی از آن دو نفری بود که فرار بود دکتر رادمش را از عراق بفرزاند و به ایران بیاوردند.

- یکی دیگر از همکاران شهریاری و عوامل ساواک در حزب توده علینقی منزوی بود.

علت گرایش او و برادرانش به حزب چه بود؟

کیانوری: من از چگونگی و علت توجه‌ای شدن منزوی‌ها اطلاع ندارم. تنها به یادم است که برادر علینقی منزوی، که از افسران حزبی بود، در زندان مرزیر شکنجه کشته شد و بعد گفته شد که در حین فرار از زندان تیر خورده و به قتل رسیده است. آنچه در باره علینقی منزوی می‌دانم این است: او در ایران در يك خانه امن با شهریاری هم‌خانه بود. پس از مدتی شهریاری به منزوی گفت که نود در خطر هستی و باید از ایران خارج شوی. و او را به بیروت فرستاد. دکتر رادمش هم به توصیه شهریاری مقداری پول برای او می‌فرستاد. پس از کشف ماجرای شهریاری ارسال پول توسط دکتر رادمش به منزوی قطع شد و او چون دیگر پولی در اختیار نداشت در سفارت ایران در بیروت به عنوان مترجم به کار پرداخته. در این دوران او یکی دو بار به برلین آمد و نزد ما به شدت و با چنگ و دندان از شهریاری به عنوان انقلابی دفاع می‌کرد. ما نیز به علت همکاری با سفارت ایران او را از حزب اخراج کردیم. بنابراین، برای من روشن نیست که منزوی از چه زمانی یا ساواک کار می‌کرده است. بعدها شنیدیم که او همکار ساواک بوده و به ایران آمده و با دکتر خانلری و علی دشتی کار می‌کند و گویا در تنظیم کتاب ۴۳ سال به دشتی کمک می‌کرده است.

- سواد منزوی در چه سطحی بود؟

کیانوری: در زمینه تئوریک کم‌سواد بود و معلوماتی نداشت. ولی در زبان و ادبیات عربی قوی بود.

- سایر افراد فعال تشکیلات تهران چه کسانی بودند؟

کیانوری: از افراد فعال تشکیلات تهران من تنها دکتر واحدی پور، دکتر سلیمانی و يك بزشک دیگر، که شوهرخواهر هوشنگ نیزایی بود و پس از نو رفتن شهریاری برای گرفتن تخصص به انگلستان رفت (نامش را فراموش کرده‌ام)، به خاطر دارم.

این را باید اضافه کنم که عباسعلی شهریاری در این دوران، علاوه بر افرادی که گفتم، عده زیادی از فعالین توده‌ای و سایر گروه‌های سیاسی را لو داد. از جمله افرادی که قربانی شهریاری شدند نام گایک آوانسیان، مرتضی باباخانی، هدایت‌الله مسلم آصف رزم‌دیده و سایر محمدرزاده در خاطر ام است. آنها به زندان‌های طولانی محکوم شدند و در زندان روحیه مقاومت داشتند. در این دوران آنها با زندانیان سیاسی سلیمان روابط خوبی داشتند. آنطور که

شیده ام آقای اسدالله لاجوردی زمانی در زندان مشهد بیمار بود و بیاخانگی از او پرستاری می‌کرده است.

یکی دیگر از حقه‌های شهرسازی کلکی بود که به خود صدام زد. یکی از ژنرال‌های معروف و منتقد عراق از دست صدام فرار کرده و به ایران آمده بود. صدام دو صدم برمی‌آید که او را بکشد. عباس شهرسازی که در عراق نفوذ زیاد داشته برای کشتن این ژنرال پول هنگفت و وسایل لازم را گرفت و به ایران آمد و پس از یک هفته به عراق اطلاع داد که آن ژنرال در نیشابور کشته شده است. سپس به دستور ساواک این خبر از رادیو بخش شد. در نتیجه، در عراق جشن گرفته شد و تلویزیون عراق اعلام کرد که بالاخره این خائن به سزای عیش رسید. بعد از این تبلیغات عراقی‌ها، ژنرال فوق در صفحه تلویزیون ایران ظاهر شد و مصاحبه کرد و بدین ترتیب آبروی صدام و دستگاه او برده شد.^{۳۹}

علاوه بر این شهرسازی بدون اطلاع و اجازه دکتر رادمنش با تیمور بختیار تماس گرفته بود و بعد نیست که وسایل قتل بختیار را او فراهم کرده باشد.

- ولی گفته می‌شود که ارتباط با تیمور بختیار از سوی رادمنش بوده است؛ کیانوری: اصلاً و ابدأ صحیح نیست. دکتر رادمنش هیچگونه ارتباطی با تیمور بختیار نگرفته بود. من در اینجا از رادمنش دفاع می‌کنم، چون رادمنش فرد صریح بود و هیچگاه چنین مردی نمی‌گفت. او از رابطه شهرسازی با بختیار اطلاع نداشت و زمانی که مطلع شد از شهرسازی انتقاد کرد و گفت که این کار غلطی بوده و ما نمی‌توانیم با این فرد هیچگونه تماسی داشته باشیم. من هیچگاه ندیده‌ام که فردی از رهبری حزب ارزیابی مثبتی از تیمور بختیار داشته باشد.

در این خلاصه که سازمان حزب در ایران در قیضه عباس شهرسازی بود، در تاریخ ۱۶ الی ۲۳ خرداد ماه ۱۳۴۷، یعنی سه سال و چهار ماه پس از پنجم پانزدهم، پنجم دوازدهم کمیته مرکزی حزب تشکیل شد. در این پنجم، بیش از ۶ سال پس از انحلال هیئت اجرائیه و اداره کلیه امور حزب توسط بوروی سه نفره، مجدداً هیئت اجرائیه کمیته مرکزی تشکیل شد؛ ولی نه هیئت اجرائیه‌ای که هیئت اجلاس داشته باشد بلکه هیئت اجرائیه‌ای که هر سه ماه یک بار تشکیل جلسه دهد و در این فاصله بوروی سه نفره کار خود را انجام دهد. در این پنجم رفقا میزانی و قنوره و صفری به جای قاسمی و فروتن به عنوان اعضای جدید هیئت اجرائیه انتخاب

۳۹. ژنرال عراقی فوق، عبدالغنی الراوی نام دارد که هم‌اکنون از عوامل عربستان سعودی است. صحت زور و روغین او در یلاقات اطراف تهران اجرا شد و نه در نیشابور (ویراستار).

شدند و عده ای از اعضای مشاور کمیته مرکزی نیز به عضویت اصلی کبته مرکزی درآمدند. این افراد عبارت بودند از: احمدعلی رضوی، داوود نوروزی و دوسه نفر دیگر که نامشان را به یاد ندارم.

قبل از این بلنوم، احسان طبری ثلاثی بسیار کرد تا میان من و دکتر رادمنش و اسکندروی نگاهم و آنتی ایجاد کند. رادمنش و اسکندروی به طبری گفتند که ما از اینکه «کیا» را کنار گذاشته ایم سحرمانیم و اگر او حاضر به آنتی باشد ما نیز حاضریم وی را به عضویت هیئت اجراییه انتخاب کنیم. من به طبری گفتم که اینها دروغ می گویند و این کار را نخواهند کرد و هدفشان فقط این است که شخصیت مرا توجیه کنند. و واقعاً هم دروغ می گفتند. در جریان انتخابات بلنوم نیت آنها روشن شد. من به بلنوم گفتم که بهیچوجه کاندید عضویت در هیئت اجراییه نیستم و رأی عطفی می دهم تا معلوم شود که نام خود را نخواهم نوشت و اطمینان دارم که کسانی که رفیق طبری گفته اند که حاضرند به من رأی بدهند هیچ کدام رأی نخواهند داد. اسکندروی در خاطر انس گفته که کیانوری دو این بلنوم برای عضویت در هیئت اجراییه رأی نیاورد. اگر کیانوری رأی نیاورد علت این بود و همین کیانوری در بلنوم پانزدهم با اکثریت مطلق آراء به عنوان دبیر دوم حزب انتخاب شد.

و ابتك پیردازیم به جریان لو رفتن عباسعلی شهریاری؛

ساواک و شهریاری پس از عدم موفقیت طرح دزدیدن دکتر رادمنش به وسیله مهندس حکیمی یکی از ساواکی های تشکیلات تهران را از مرز آذربایجان به اتحاد شوروی فرستاد. او مأموریت داشت که با رادمنش تماس بگیرد و پیغام تشکیلات تهران را، مبنی بر اینکه در ایران وضع انقلابی ایجاد شده و ضرورت دارد که رهبری حزب به داخل کشور منتقل شوند، برساند. مرزداوان شوروی پیک پیام رادیویی ساواک به سرهنگ فرمانده زاندارمری ناحیه مرزی را ضبط می کنند. در این پیام به زاندارمری دستور داده شده بود که فلانی را از مرز عبور دهید. به این ترتیب، شورویها در انتظار ورود این فرد می نشینند و پس از ورود او را دستگیر کرده و به محل بازجویی انتقال داده و علت عبورش از مرز را می پرسند. او پاسخ می دهد که من از طرف سازمان مخفی حزب بوده ایران آمده ام و می خواهم با دکتر رادمنش دبیر اول حزب ملاقات کنم. بازجو می پرسد: آیا سرهنگ فلان (سنول مرزیانی ایران) را می شناسی؟ فرد ساواکی می فهمد که لو رفته است و اعتراف می کند و شرح مفصلي از تشکیلات ساواک زده حزب در ایران و نقش عباس شهریاری می نویسد. او در این گزارش به تفصیل شرح می دهد که حوزه های حزبی در ایران معمولاً از ۳ یا ۴ نفر قریب خورده و پیک مأمور ساواک تشکیل می شود و فرد مأمور پس از هر جلسه گزارش کامل را به ساواک ارائه می دهد. او می نویسد که ساواک در تهران روزنامه

مخفی حزب به نام ضمیمه نامه مردم را در چند ده نسخه چاپ می‌کند و به هر حوزه دوسه نسخه داده می‌شود و چند نسخه نیز برای دکتر رادمنش ارسال می‌گردد و بقیه در آرشیو ساواک نگهداری می‌شود. او می‌نویسد که شهریارى مرتباً و به بهانه‌های مختلف از دکتر رادمنش درخواست پول می‌کند و او نیز کلیه امکانات ارزی حزب را برای شهریارى می‌فرستد و ما شب‌ها به کافه می‌رفتیم و با این پول به «سلامتی» دکتر رادمنش عرق می‌خوردیم؛ او شرح می‌دهد که چگونه شهریارى در روزنامه‌های تشکیلات تهران مقالاتی در مدح دکتر رادمنش رهبر خردمند و بزرگ حزب توده ایران» می‌نوشته و هندوانه زیر پخل او می‌گذارد و بدین ترتیب او را کاملاً فریب داده است.

بعد از این ماجرا، جریان تراز يك تر می‌شود. رفقای شوروی به این فرد دستور می‌دهند که با دکتر رادمنش ملاقات کند و تنها آن چه را که ساواک به او دستور داده به رادمنش منتقل کند و سپس جویای نظر دکتر رادمنش درباره این بیک و پیام سازمان حزب در ایران می‌شوند. دکتر رادمنش خوش باور با گشنودی زیاد درباره گزارش این فرد و اثر مثبت آن بر فرد خودش داد سخن می‌دهد. رادمنش سپس گزارش این دهن‌دار را به هیئت دبیران (اسکندری و کامبخش) می‌دهد که چنین فردی آمده و وضع در ایران عالی است و رهبری حزب باید به داخل کشور منتقل شود. سپس رفیق سیلوانف - مسئول بخش خاورمیانه و ایران در شعبه بین‌المللی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی - دکتر رادمنش را می‌خواند و اعترافات فصل فرد ساواکی را به او نشان می‌دهد. رادمنش این جریان را باور نمی‌کند و صحت این اعترافات را زیر سؤال می‌برد و مدعی می‌شود که کل ماجرا توسط دانشجویان علیه رهبری حزب است و مأمورین مرزبانی آذربایجان شوروی زیر تأثیر دانشیان، که از پیشرفت کار حزب توده در ایران به دلیل حسادت رنج می‌برد، چنین اعترافات ساختگی را به این فرد تحصیل کرده اند. رادمنش می‌گوید که ما چنین تشکیلات بزرگی را در سخت‌ترین شرایط کار مخفی در داخل کشور ایجاد کرده ایم و حال غلام که نتوانسته هیچ کاری بکند می‌خواهد دستاوردهای ما را زیر سؤال ببرد! بدین ترتیب، دکتر رادمنش نمی‌پذیرد و این جریان را حتی به اسکندری نیز اطلاع نمی‌دهد. فرد ساواکی نیز به جرم عبور از مرز سحاگمه و بد سه سال زندان محکوم می‌شود. سیلوانف گزارش کار و واکنش دکتر رادمنش را به رهبری حزب کمونیست شوروی می‌دهد و تصمیم گرفته می‌شود که دو عضو دیگر هیئت دبیران حزب توده ایران در جریان قرار بگیرند. رفقای شوروی در جریان يك سفر اسکندری و کامبخش به محکوم‌مسئله را به آنها اطلاع می‌دهند. اسکندری و کامبخش نیز در بازگشت به لاپیزيك همین موضوع را در جلسه هیئت دبیران مطرح می‌کنند. دکتر رادمنش با سرسختی از شهریارى و تشکیلات تهران دفاع می‌کند و همه ماجرا را دروغ و

ساختگی و توطئه غلام‌دانشیان و حزب کمونیست آذربایجان شوروی می‌داند. اعضای هیئت دبیران نیز تحت تأثیر رادمنش قرار می‌گیرند و مسئله را پیگیری نمی‌کنند. بدین ترتیب بود که حزب کمونیست اتحاد شوروی، پس از ناامیدی از برخورد جدی هیئت دبیران و رهبری حزب به مسئله نفوذ ساواک، تصمیم گرفت که مرا در جریان قرار دهد.

من در دوران ۹ ساله کناره‌گیری از کار در دبیرخانه مرکزی حزب (۱۳۴۱ - ۱۳۴۹) از هرگونه امکان استفاده از استراحت سالانه، که معمولاً از سوی کمیته مرکزی احزاب کمونیست تمام کشورهای سوسیالیستی طی دعوتنامه‌های رسمی به کمیته مرکزی سایر احزاب کمونیستی و انقلابی داده می‌شد، محروم بودم. رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی که از این وضع اطلاع داشت برای دلجویی از من طی این مدت سه بار مریم و من را برای استراحت به اتحاد شوروی دعوت کرد که هر سه بار مورد اعتراض شدید اسکندری و دکتر رادمنش قرار گرفت و رفتای شوروی پاسخ دادند که حزب از این جریان بی‌اطلاع است و این دعوت توسط سازمان زنان ضدفاشیست اتحاد شوروی از مریم به دلیل سوابق مبارزاتی و آشنایی با او صورت گرفته است. در آخرین بار از این دعوت‌های ۲۲ روزه، زمانی‌که در حال مراجعت به آلمان بودیم، رفیق میلواتف در میهمانخانه حزبی به دیدار من آمد و ماجرای فرق را به تفصیل شرح داد و گفت که سه سال محکومیت فرد ساواکی رو به پایان است و ما مجبوریم که او را آزاد و از خاک شوروی اخراج کنیم و طی این مدت بارها و بارها با دکتر رادمنش صحبت کرده و خواسته‌ایم که در این باره تصمیم جدی بگیرد ولی او مصراً این جریان را ساخته‌اند و می‌داند و باور نمی‌کند. ما به سایر دبیران حزب نیز مسئله را اطلاع داده‌ایم و آنها نیز ترتیب اثری نداده‌اند. میلواتف به نام کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی از من درخواست کرد که پس از بازگشت به آلمان دمکراتیک با هیئت دبیران حزب خود صحبت کرده و از آنها بخواهم که هرچه زودتر در این باره تصمیم بگیرند. این ملاقات یا میلواتف در تابستان ۱۳۴۸، یعنی پس از بلنرم دوازدهم، بود و من هنوز در آکادمی معماری کار می‌کردم و در هیئت اجراییه عضویت نداشتم. من پس از بازگشت به برلین نامه‌ای به هیئت دبیران نوشتم و گفتم که شنیده‌ام که سازمان حزب در ایران تحت کنترل ساواک است و به عنوان عضو کمیته مرکزی خواستار صحبت در جلسه هیئت دبیران شدم (در این نامه نوشتم که مطلب را از چه منبعی شنیده‌ام). در آن موقع دکتر رادمنش در سفر بود. اسکندری و کامبخش وقت دادند و گزارش مرا به سردی گوش کردند و گفتند که دکتر رادمنش این مسئله را جدأ تکذیب می‌کند. یک هفته پس از این جلسه، که دیدم گزارش من نتیجه بوده است، یک نامه رسمی به هیئت دبیران نوشتم و مازوق را شرح دادم و درخواست کردم که این گزارش در پرونده ضبط شود. هر يك دیدار خصوصی با

کامبخش نیز جریان را پرسیدم. کامبخش گفت که دکتر رامنش مدتها پس از دستگیری فرد فوق طبق برداشت خودش گزارش مختصری به هیئت دبیران داده و ماجرا را ساخته و پرداخته دانشجویان و فرقه اعلام کرده و اعتماد مطلقش را به شهریاری ابراز داشته است. اسکندری نیز که قبلاً در جریان رسیدگی دکتر فروتن و من به مسئله شهریاری به بی‌اعتمادی به شهریاری رأی داده بود، به طور جدی از موضع رامنش دفاع می‌کند. خود کامبخش نیز جداً دچار تردید شده بود و برایش دشوار بود که در این همه اعتماد رامنش به شهریاری شك کند. بدین ترتیب بود که من با آغوشه مجبور شدم مسئله نفوذ ساواک در سازمان حزب در ایران را در پنجم سیزدهم مطرح کنم.

پنجم سیزدهم کمیته مرکزی حزب توده ایران در تاریخ ۶ الی ۱۱ آذرماه ۱۳۲۸ در شهر ورشو (لهستان) تشکیل شد. مسئله مرکزی این پنجم تسلط ساواک بر سازمان حزب در ایران بود که توسط من طرح شد.

در پنجم طبق معمول گزارشات گوناگون ارائه شد و رفیق رامنش نیز گزارش فعالیت حزب در ایران را به کمیته مرکزی ارائه داد. او در این گزارش اعلام کرد که وضع سازمان ما در ایران بسیار خوب است. جمعیت پرسیدند: ما الان در ایران چند نفر عضو مخفی داریم؟ دکتر رامنش جواب داد: من البته نمی‌توانم آمار دقیقی بدهم، ولی اعضای سازمان حزبی ما در ایران بیش از ۶۰۰ نفر است. همه خوشحال شدند و دست زدند و هورا کشیدند. من اجازه صحبت خواستم و گفتم: البته اگر گزارش رفیق رامنش درست بود برای ما خیلی شادی آور بود، ولی متأسفانه آنطور که من اطلاع پیدا کرده‌ام این گزارش درست نیست و آنچه که به نام سازمان حزب در ایران وجود دارد کاملاً در دست ساواک است و ساواک توانسته به این طریق عده‌ای از افراد علاقمند به حزب را گرد آورد و در هر حوزه ۳-۴ نفری يك مأمور ساواک نیز حضور دارد. اینکه رفیق رامنش گفته‌اند که روزنامه حزب در ایران به تعداد هزار نسخه چاپ می‌شود قابل اعتماد نیست و روزنامه به تعداد حوزه‌ها به اضافه چند نسخه اضافه برای ارسال به مرکز حزب و ضبط در آرشيو ساواک چاپ می‌شود.

دکتر رامنش از صحبت من به شدت عصبانی شد و گفت: این اظهارات همه دروغ است، منبع اطلاع شما کجاست و چگونه می‌توانید ادعای خود را ثابت کنید؟ گفتم: من نمی‌توانم شرح اطلاع را در حضور جمع اعلام کنم، ولی پنجم می‌تواند کمیونی را انتخاب کند و من در این کمیون با سند و مدرک اظهارات خود را ثابت می‌کنم. ایرج گفت: کمیون لازم نیست، رفیق رامنش و رفیق دانشجویان کافی است و من هم ضرورتاً باید باشم. من در جلسه‌ای با شرکت این سه نفر شرکت کردم و جریان را شرح دادم و گفتم که رفیق سیلوانف این

جریان را صریحاً به من گفته و از سوی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی خواسته که کمیته مرکزی حزب را در جریان قرار دهم. غلام در تأیید اظهارات من گفت: این اطلاعات بسیار مهمی است و حتماً باید رسیدگی شود. پس از این جلسه، دانشجویان به پلنوم آمد و گفت: من درستی اطلاعات رفیق کیانوری را تأیید می‌کنم.

البته در آن روز جلسه پلنوم به شکل بسیار بدی اداره شد و قرار شد که هیئت اجراییه کمیونی را از میان اعضای خود برای رسیدگی به مسئله نفوذ ساواک تعیین کند و من دلائل خود را مفصلاً بنویسم و به این کمیسیون ارائه بدهم و کمیسیون گزارش کار خود را به پلنوم چهاردهم، که باید هرچه زودتر تشکیل شود، بدهد. بدین ترتیب، کمیونی مرکب از دکتر رادمنش، اسکندری، کامبخش، دانشیان، طبری، قنوه و جودت برای رسیدگی به مسئله تشکیل شد. من گزارش بسیار مفصلی خطاب به این کمیسیون نوشتم و در این نوشته کل ماجرا را، از زمان رسیدگی به ماجرای حسین یزدی و مشکوک شدن دکتر فروتن و من به شهریار و احضار او به لایپزیک و رأی به عدم ارتباط با او و اظهارات کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی درباره دستگیری فرد ساواکی و اعترافات کتبی و مفصل او و غیره و غیره، شرح دادم. هیئت اجراییه به گزارش من رسیدگی کرد و به لایپزیک نفر که رأی مخالف داد بقیه به این نتیجه رسیدند که تا تعیین تکلیف دکتر رادمنش در پلنوم چهاردهم از وی سلب مسئولیت شود و اداره کار ایران به عهده کمیونی مرکب از اسکندری، کامبخش و کیانوری گذارده شود.

– آن يك نفر که رأی مخالف داد که بود؟

کیانوری: خود رفیق رادمنش!

بدین ترتیب، از دکتر رادمنش در زمینه کار در ایران سلب مسئولیت شد و او دیگر به عراق نرفت. این مسئله سبب دستاچگی ساواک و شهریار و غیره بود. که از دستگیری و اعترافات فرد اهزام شده به شوروی ظاهراً بی اطلاع بودند. شد. لذا، از سوی تشکیلات تهران سه نفر برای مذاکره با هیئت اجراییه به آلمان دمکراتیک اعزام شدند؛ دو نفر از عناصر معتقد به حزب و غریب شورده شهریار و يك نفر ساواکی که قاضی دادگستری بود.

– نام این سه نفر را ذکر کنید!

کیانوری: آن دو توده‌ای دکتر سلیمانی و دکتر واحدی بود بودند که بعداً توسط ساواک دستگیر و مدتی زندانی بودند. نام آن قاضی ساواکی را به خاطر ندارم.

ما برای این هیئت سایل را توضیح دادیم، ولی آنها چنان به شهریار اعتماد داشتند که حرف ما را باور نمی‌کردند. در این ضمن آنها توانستند بدون اطلاع هیئت اجراییه با دکتر رادمنش ملاقات کنند (این مسئله را ما بعدها متوجه شدیم). دکتر رادمنش به آنها گفته بود که

این جریان همه ساختگی و دروغ و کتار برخی افراد رهبری برای اهداف معین است و شما خیانتان راحت باشید. این افراد نیز با خیال راحت به ایران بازگشتند و به رفقای خود اطمینان دادند که مسئله مهمی نیست و برطرف خواهد شد. بدین ترتیب، ساواک مدتی در انتظار ماند و بالاخره زمانی که دید مسئله جدی است و از بازگشت دکتر رادمنش خبری نیست و ادامه بازی بی نتیجه است، در سال ۱۳۴۹ آن نمایش معروف پرویز تاجبی را در تلویزیون نشان داد. حتی در این نمایش نیز ساواک شهربازی را از پشت نشان داد تا کسی جهره او را نبیند و نام مستعار او (اسلامی) را اعلام کرد و چنین وانمود کرد که او یک «عنصر خطرناک» و «مرد هزار چهره» است. ولی خوب، مسئله روشن بود و همه افراد سیاسی در داخل و خارج کشور فهمیده بودند که شهربازی عامل ساواک بوده است.

• عاقبت شهربازی چه شد؟

کیانوری: یکی از اقدامات شهربازی نفوذ در گروه‌های سیاسی غیرتوده‌ای، از طریق تشکیلات تهران بود. از جمله او چند گروه از چریکهای فدایی خلق را لو داد. مهم‌ترین این گروه‌ها گروه بهزن جزئی بود. ظاهراً یکی از این گروه‌های چریکی نیز در شرایط اضطراری بدون جاس می‌ماند و با این تصور که حزب نوده دارای تشکیلات وسیعی در ایران است به حزب مراجعه می‌کند و تقاضای پناهگاه می‌نماید. عباس شهربازی نیز تقاضای ملاقات با مسئول گروه فوق را می‌کند و آنها را به زندان ساواک تحویل می‌دهد. بدین ترتیب، پس از اینکه معلوم شد عباسی شهربازی عامل ساواک بوده است، چریکهای فدایی تصمیم به انتقام گرفتند و او را در کوچه‌ای به قتل رسانیدند.

• درباره نحوه حضور شما در پلنوم سیزدهم، که نقطه عطفی در زندگی سیاسی شما به حساب می‌آید که سرانجام به دبر اولی شما در سال ۱۳۵۷ انجامید، ابهام‌هایی مطرح است. آنچه به این ابهام دامن می‌زند حمایت غلام‌رحیمی دانشجویان از شماست که در مهم‌ترین جلسات حزبی داورى او بیانگر موضع محافظ خاصى از رهبرى شوروى و «نصل الخطاب» محسوب مى‌شده است. واقعاً علت حمایت دانشجویان در این مسئله چه بود و در پشت این شیوه عمل کرده قوی شما چه نیرویی قرار داشت؟

کیانوری: دانشجویان بهیچوجه از من حمایت نمی‌کردند و از اینکه حزب کمونیست اتحاد شوروی حل این مشکل را به من واگذار کرده بود بسیار ناراضی بود. در یکی از جلسات هیئت اجراییه پس از پلنوم سیزدهم - که من عضو هیئت اجراییه نبودم ولی به من تأموریت داده شده بود که گزارش جریان تشکیلات تهران را برای پلنوم چهاردهم تهیه کنم - میزانی پیشنهاد کرده بود که خوب است کیانوری را به هیئت اجراییه دعوت کنیم. دشمنی کین نوزانه غلام با من

آنقدر شدید بود که با عصبانیت گفته بود: «انقلاب ایران بدون کیانوری هم پیروز خواهد شد!» تصور می‌کنم که این توضیح کافی باشد. بنابراین:

- ۱- نیرویی که از من حمایت می‌کرد گمته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی بود که طی سالها کناره‌گیری من از کار در دبیرخانه کمیته مرکزی به اشتباهات بزرگ دکتر وادنش و عدم لیاقت ایرج اسکندری معتقد شده بود. این اعتقاد در این جمله جلیوانف بازتاب داشت که هر چه در دبیرخانه حزب در لاییزیک صحبت می‌شود ساواک از آن اطلاع پیدا می‌کند.»
- ۲- دانشیان، به رغم بی‌سلی و اکراه قلبی، تنها نظر جلیوانف را تأیید کرد و نه اینکه از شخص من حمایت کرده باشد.

گروه‌های چریکی در ایران

- یکی از تحولات مهم فرهنگی دهه چهل - که در نیمه اول این دهه به شکل برخی حرکت‌های گروهی مسلحانه نمود عملی پیدا کرد و در پایان دهه چهل و سالهای اول دهه پنجاه به افول گرائید - حرکت چریکی است؛ که بهتر است بیشتر به عنوان یک موج فرهنگی ارزیابی شود تا یک حرکت سیاسی، زیرا اهمیت آن عمدتاً به دلیل تأثیرات فرهنگی و روانشناختی در نسل جوان است. این موج بخشی از نسل جوان - بورژوا دانشجویان - را دربر گرفت و به یک بستر ایدئولوژیک خاص هم محدود نبود. این موج فرهنگی - روانی در تاریخ تفکر سیاسی ایران دارای جایگاه مهمی است و تأثیرات عمیق و دیرپای آن قابل انکار نیست. از جمله تأثیرات ماندگار این موج - که تنها در سالهای اخیر بورژوا نیمه دوم دهه ۱۳۶۰ - رو به افول گذارده، پیدایش قالب‌های ارزشی معین در نگرش به حیات اجتماعی است. بررسی و تحلیل این موج وظیفه محققین علوم اجتماعی و سیاسی است. ولی اجمالاً برخی عوامل داخلی مؤثر در پیدایش آن را می‌توان چنین بیان داشت: تحولات موسوم به «انقلاب سفید» و بهم ریختگی شدید ساختاری ناشی از آن دیکتاتوری و خفقان سیاسی و فرهنگی حاکم بر کشور، بی‌دستگی رژیم پهلوی و فقدان هر نوع جاذبه مردمی و روشنفکری در آن و به عکس وجود دافعه‌های شدید آن برای نسل جوان، بزرگ شکست کلیه حرکت‌های سیاسی گذشته - از سالهای ۱۳۲۰ تا حرکت جبهه ملی دوم. این عوامل زمینه را از سوی برای سیاسی شدن نسل جوان روشنفکر و از سوی دیگر برای پیدایش نوعی نیهیلیسم سیاسی در آنها فراهم می‌کرد. این تحول فرهنگی با اوج‌گیری حرکت‌های مسلحانه در کشورهای جهان سوم - بورژوا انقلاب گویا و شروع حرکت‌های چریکی در آمریکای لاتین و مبارزات مردم ویتنام و فلسطین، پیدایش جنبش چپ نو در روشنفکران و دانشجویان اروپای غربی و آمریکا، و بالاخره پیدایش و رشد جهانی مائوئیسم تقارن یافت و

بخش از نسل جوان و روشنفکر ایران از این موج جهانی تأثیر جدی گرفت. در نتیجه، در دهه چهل بشیر یک فرهنگ سیاسی خاص در ایران پدید شد که یکی از شاخص‌های آن اعتقاد به حرکت‌های مسلحانه و قهرآمیز و تروریستی گروه‌های زبده بود.

از نظر ایندولوزیک موج چریکی دهه چهل را می‌توان به سه بخش تقسیم کرد: اول، گروه‌هایی که بر بستر ایندولوزیک اسلامی ایجاد شدند. مهم‌ترین این گروه‌ها حزب ملل اسلامی است که پیشگام این موج محسوب می‌شود (جریان «قتله منصور» را در این تقسیم‌بندی وارد نمی‌کنیم زیرا این حرکت از عوامل پیشگامه متأثر نبوده و به حوزه فرهنگی دیگری تعلق داشت و در واقع تداوم حرکت فدائیان اسلام دهه‌های بیست و سی محسوب می‌شود). دوم، حرکت «سجاده‌ین خلق» که آمیزه‌ای از سه حوزه فرهنگی بود: ناسیونالیسم، مارکسیسم چپ و مائونیستی و اسلام. و در مقطعی گرایش آن به مارکسیسم افراطی شدن یافت و سرانجام به «تغییر ایندولوزی» بخش از آنان انجامید؛ و سوم، حرکت چریکی مارکسیستی که بطور عمده در «سازمان چریک‌های فدایی خلق» و برخی گروه‌ها و محافل کوچکتر مارکسیستی تبلور یافت. ارزیابی شما از علل پیدایش این موج در دهه چهل چیست؟

کیانوری: مدیده چریکی که در کشور ما و در بسیاری از کشورهای دیگر، بویژه در آمریکای لاتین، آغاز شد و برای یک دوران طولانی به شکل عمده مبارزه نیروهای ترقیخواه و آزادی‌دوست علیه حکومت‌های ضدملی و ضدمردمی این کشورها درآمد، دارای قانونمندی‌های ویژه خود بود و به طور کلی زیر تأثیر دو رسته عوامل درونی و بیرونی قرار داشت.

عوامل درونی، که بیامد سلطه غارتگرانه و جایزانه هیئت حاکمه‌های فاسد و عامل امرنالبیم جهانی بود، موجب رشد ناخشنودی شدید میان توده‌های مردم و بویژه جوانان بر سر اقتدار متوسط جامعه می‌شد. از سوی دیگر، وجود دستگاه‌های کارآزموده و بیار گسوده اشرافی نظیر ساراک در ایران مانع از این می‌شد که ناخشنودی توده‌های غارت‌سیده میلیونی مردم امکان تظاهر وسیع و دامنه‌دار انقلابی پیدا کند. نبود سازمان‌های توده‌ای و سیاسی انقلابی، که آن هم نتیجه تسلط دستگاه اختناق بود، مانع از این بود که ناخشنودی توده‌های مردم شکل سیاسی پیدا کند. در چنین شرایطی، جوانان بر سرور و انقلابی، که همه راه‌ها را در جلوی رشد نهضت‌های توده‌ای انقلابی بسته می‌دیدند و امیدی به باز شدن این راه‌های بسته شده نداشتند، به عملیات تروریستی فردی و یا اقدامات مسلحانه محدود گروهمی، به اشکال گوناگون، روی می‌آوردند. پیدایش و گسترش نهیلیسم در روسیه تزاری نیز در شرایط مشابه این بود.

از لحاظ عامل بیرونی. در این دوران بیش از همه پیروزی انقلاب کبیر چین در پی بلند برد سی ساله چریکی و هم چنین مبارزات خلقی های فهرمان ویتنام و الجزایر، که از مبارزات چریکی آغاز و به جنگ تمام عیار جبهه ای تکامل یافت، و پیروزی درخشان انقلاب کوبا برای این جوانان نمونه و سرمشق قرار گرفت. البته در کشورهای مختلف این گرایش انگال گوناگونی پیدا کرد. مثلاً در کشورهای آمریکای جنوبی شاهد چهار نمونه از این سیوه مبارزه بودیم: نمونه خیلی (سازمان چریکی میر)، نمونه ساندینیست ها در نیکاراگوئه، نمونه سازمان چریکی «راه دوختن» در پرو، و نمونه سازمان چریکی قاراباندومائونی در آل سالوادور. این مبارزات در نیکاراگوئه به پیروزی رسید، در پرو در جارجوب دستبردهای سلطانه هنوز هم ادامه دارد، و در آل سالوادور به صورت يك نیروی مقاومت، که مانند چین و ویتنام بخش مهمی از کشور را در اختیار داد، تکامل یافته است.

این سیوه های چریکی حتی در کشورهای پیشرفته مکررایی پوزوایی اروپایی، مانند جمهوری فدرال آلمان و ایتالیا، پس از جنگ دوم جهانی تا مدت طولانی عده ای از جوانان راه، که از استقرار مجدد همان نیروهای اجتماعی که تازیسم و فاشیسم را روی کار آورده بودند - یعنی سرمایه داری انحصاری - ناخشنود بودند، مشغول کرده بود، در جمهوری فدرال آلمان گروه پاده - ماینهوف و در ایتالیا گردان سرخ از این نمونه ها بودند.

این را باید یاد آور شوم که نیروهای ارتجاعی وابسته به امریالیسم نیز از این سیوه برای خرابکاری و جلوگیری از انجام برنامه های نوسازی انقلابی در کشورهای که حکومت های ملی و انقلابی به قدرت رسیده اند استفاده کرده و می کنند. نمونه های بارز آن در نیکاراگوئه (کترها) و در کامبوج (خمر سرخ) می باشد. از آغاز پیروزی انقلاب اسلامی تا کنون نیز، در کشورمان شاهد استفاده امریالیسم از نوع «کترایی» مبارزه سلطانه علیه نظام جمهوری اسلامی هستیم؛ یعنی نیروهای مخالف نظام جمهوری اسلامی، حزب دمکرات کردستان و گروه کوه و «سازمان مجاهدین»، در خارج از مرزهای کشور و در زیر حمایت دولت عراق در خاک آن کشور موضع گرفته و از آنجا به عملیات ایذایی و برخی اقدامات تروریستی می پردازند.

البته شکل مبارزه چریکی بستگی همه جانبه به شرایط طبیعی - جغرافیایی و شرایط سیاسی حاکم در کشور و امکان دستیابی به جنگ افزارهای ضرور داشته است. در کشور ما ایران، که امکانات برای میدان یافتن این شیوه مبارزه از هر جهت محدود بود، مبارزه چریکی در اولین آزمایش به منظور ایجاد يك پایگاه ثابت در سیهکل یا نکست رو برو بند و در جارجوب ابتدایی ترین شکل آن، یعنی ترور فردی، باقی ماند.

بدین ترتیب، در دهه چهل جریان مبارزه به دست گروه های جوان انقلابی افتاد که

این سیوه های چریکی حتی در کشورهای پیشرفته مکررایی پوزوایی اروپایی، مانند جمهوری فدرال آلمان و ایتالیا، پس از جنگ دوم جهانی تا مدت طولانی عده ای از جوانان راه، که از استقرار مجدد همان نیروهای اجتماعی که تازیسم و فاشیسم را روی کار آورده بودند - یعنی سرمایه داری انحصاری - ناخشنود بودند، مشغول کرده بود، در جمهوری فدرال آلمان گروه پاده - ماینهوف و در ایتالیا گردان سرخ از این نمونه ها بودند.

درس های انقلاب های دیگران را الگو قرار می دادند. کتاب هایی درباره انقلاب ها یا مبارزات مسلحانه ویتنام، آمریکای لاتین، الجزایر و غیره منتشر می شد و این جوانان چنین کتاب هایی را به برنامه عمل خود تبدیل می کردند و تصور می نمودند که با پیاده کردن این الگوها انقلاب در ایران بیروز خواهد شد. بنابراین، در دهه جهل گرایش به شیوه مبارزه پارتنری از همه طرف تعویث شد و در چنین شرایطی بود که گروه هایی نظیر مجاهدین خلق و چریکهای فدایی خلق پیدا شدند. بخشی از این نیروها ادعا می کردند که پیرو مارکسیسم لنینیسم هستند (مانند چریکهای فدایی) و بخشی دیگر خود را پیرو اسلام می دانستند ولی نظریات مائوئیستی را با نظریات اسلامی مخلوط می کردند (مانند مجاهدین خلق که بسیاری از نظرات آنها ترجمه نظرات مائو بود). البته همانطور که گفتید - گروه های چریکی اسلامی واقعی هم ایجاد شدند که تفکرشان متقاطعی نبود مانند حزب ملل اسلامی.

- با توجه به نزدیکی ایدئولوژیک چریکهای فدایی به حزب توده، نظر شما درباره این

چریکان چیست؟

کبانوری: بنظر من، این سازمان از بدو تشکیل آن پدیده ترین و اصولی ترین سازمان های چپ بود و در دوران فعالیتش نیز سیر تکاملی سالمی داشت. عقیده من واقعاً این است که در بین سازمان های چپ ایران سالم ترین آن همین سازمان چریکهای فدایی خلق بوده است. این سازمان با شرکت مجموعه ای از جوانانی که شور فوق العاده ای داشتند، در یک محیط و حینتاک اختناق قدم به دنیای سیاست گذاشت. پس، ریشه آنها در درون خود جامعه ایران بود و مانند گروه های مائوئیستی اروپا از یک عده جوان که از سر تفتن به سیاست روی می آوردند تشکیل نمی شد. چریکهای فدایی در دورانی فعالیت خود را شروع کردند که از لحاظ سیاست جهانی یک بهم ریختگی شدید ایجاد شده بود و اختلافات حزب کمونیست چین و حزب کمونیست شوروی، که هر دو دارای سوابق تاریخی و انقلابی فوق العاده قوی و ارزشمند بودند، یک آسفتگی فکری شدید در چنین جهانی کمونیستی پیدا آورده بود. در چنین شرایطی بسیاری از نیروهای دانشجویی خارج از کشور به سرعت به مواضع حزب کمونیست چین روی می آوردند. ولی چریکهای فدایی چنین نکردند و حاضر نشدند که عین تحلیل حینی ها را علیه اتحاد شوروی بپذیرند. آنها در نخستین موضع گیری هایشان می گفتند که ما فعلاً به سبیل جهانی کاری نداریم و فقط در مسائل داخلی کشورمان اظهار نظر می کنیم. دشمن اصلی ما در داخل کشور غیرتست از رژیم شاه و در سطح جهانی امریالیسم به سرکردگی آمریکا. البته برخی از آنها انتفاداتی به اتحاد شوروی داشتند ولی این کشور را به عنوان دشمن انقلاب ایران نمی دانستند. این اولین هسته سالم در نظریات آنها بود و به عقیده

من همین هفته سالم رشد رنمو کرد و به رغم کژراهه هایی که رفتند و تلفات زیادی که دادند توانستند از شکست های خود نتیجه گیری کنند و نادرستی راه خود را درک کنند و در آن تجدید نظر نمایند و راه صحیح مارکسیستی را پیش بگیرند. در مجموع، من گرایش تروئستی از مبارزان جوان دهه چهل به سوی روشهای چریکی و مائوئیسم را کاملاً طبیعی و یکی از نتایج سرخوردگی از تاکامی های حزب توده ایران، که آن را منحصراً پیامد اشتباهات حزب می دانستم، می دانم. آنها اشتباهات رهبری حزب ما را به بای حزب کمونیست اتحاد شوروی - که حزب ما در خط سیاسی خود از آن پیروی می کرد - می گذاشتند و به اردوی مقابل آن، یعنی مائوئیسم - که به اشکال مختلف حزب کمونیست شوروی را «سازشکار» و «سوسیال امپریالیست» و «روزیونیست» می خواند - روی می آوردند. ولی هر دهه پنجاه یک روند عکس آغاز شد و همین نسل جوان انقلابی بتدریج از مائوئیسم دور شد و به مواضع ما نزدیک گردید. این نیز قانونمند بود، زیرا شکست های بی دریغی و زیان های این سیوه نادرست مبارزه انقلابی را ثابت می کرد و درستی موضع گیری های حزب توده ایران را به اثبات می رسانید. بدین ترتیب، هر دهه پنجاه شاهد رویکردی بخش از چریکها به حزب توده ایران و پیدایش یک نسل جدید توده ای از درون گروه های چریکی و مائوئیست هستیم.

- نظر شما درباره بیژن جزینی و جایگاه او چیست؟

کیان تروی: بیژن جزینی جوان پرسنوری بود که قبل از ۲۸ مرداد عضو سازمان جوانان بود و سپس در حزب به فعالیت پرداخت. البته در آن موقع من او را نمی شناختم زیرا وی هر دهه های یازدهم سازمان جوانان و احتمالاً حزب فعالیت می کرد. بعدها، ما مطلع شدیم که بیژن جزینی در رأس یک گروه طرفدار مبارزه مسلحانه چریکی قرار داشته و این گروه به علت خیانت عباس شهربازی تفرقه و اعضای آن دستگیر شده اند. اعضای این گروه، چون هنوز به اقدامی دست نزده و در مرحله تدارک بوده اند، هر یک به ۱۰ سال زندان محکوم شدند. بیژن در زندان از نظر سیاسی فرد فوق العاده قوی بوده و بر تازه واردین تأثیر عمیق می گذاشته و به علاوه بسیار مقاوم بوده است. لذا، زمانی که محکومیت آنها رو به اتمام بوده ساواک تصمیم می گیرد که آنها را به قتل برساند و آنها را با عده ای زندانی دیگر به تبه های اوین می برند و به رگبار می بندند. ماجرای این جنایت را پس از انقلاب، تهرانی، بازجوی جلاک ساواک، در دادگاه فانی کرد. در واقع، گروه جزینی هسته ای بود که چندسال بعد به صورت سازمان چریکهای فدایی خلق اعلام موجودیت کرد و حادثه سیاهکل را - در سال ۱۳۴۹ - به وجود آورد. بنظر من، جزینی در مسائل جهانی و ایدئولوژیک گرایش مائوئیستی نداشت، او فقط انتخاداتی را به اتحاد شوروی وارد می دانست و در مسائل مبارزاتی طرفدار روشهای چریکی و مبارزه مسلحانه بود.

ما در خارج نوشته‌های چریکها را می‌خواندیم و نقدهای مفصلی بر آنها نوشتیم که در تسریات حزب درج شد و از رادیو «بیک ایران» سخن گردید. از نظر ما این نظرات غلط بود، ولی ما بایمردی این جوانان را بسیار درخشان می‌دانستیم و به آن احترام می‌گذاشتیم. طبری، میزانی و بهزادی هم در این زمینه مطالبی نوشته‌اند. رفعت محمدزاده نیز نقدی بر کتاب امیربروین مویان در مجله دنیا نوشته بود. خود من هم مقالاتی خطاب به چریکهای فدایی و مجاهدین خلق نوشتم و با استدلال گفتم که این راه شما نادرست است و تنها نمره آن کشته‌سین بهترین مبارزان میهن‌ماست، ولی ما با احترام فوق‌العاده به این فداکاری‌های شما می‌نگریم. متأسفانه مجاهدین خلق و بخشی از چریکهای فدایی به اصرارهای ما اعتنا نکردند. ولی یکی از گروه‌های چریکهای فدایی قبل از انقلاب مواضع حزب را پذیرفت و سپس در آستانه انقلاب و پس از آن گرایش فدائیان به حزب وسعت یافت.

« نظر شما درباره سازمان مجاهدین خلق چه بود؟

گیانوری: زمانی‌که فعالیت این سازمان شروع شد، اختیار بسیار مثبتی درباره آنها به ما می‌رسید و ما آنان را یک نیروی انقلابی - ولی دارای روشهای نادرست - می‌دانستیم. زمانی که در سازمان فوق توسط جناح ماتویستی کودتا شد، ما نیز مطلع شدیم و البته اختیار ما حاکی بود که در کودتای درون سازمانی عده زیادی کشته شده‌اند و تنها مجید سریف واقفی نوده است. اولین بار که جزوه شناخت را خواندیم بسیار خوشحال شدیم که بخشی از مبارزین مسلمان چنین شناختی پیدا کرده‌اند، ولی زمانی‌که خبر کودتا را شنیدیم فهمیدیم که این یک جریان خرابکارانه است که بزرگترین لطمه‌ها را بر همکاری مسلمانان یا کمونیستها خواهد زد. ما این مسئله را در آن زمان اعلام کردیم. بعدها، فرخ نگهدار به ما گفت که در زندان اوین مسعود رجوی از اطاق بالا، که نگهدار هم در آن بوده، با یکی از سران «مجاهدین»، موسی خیابانی، در اطاق پایین صحبت می‌کرده. موسی خیابانی می‌گفته: آنها دارند تمام بچه‌ها را با خود می‌برند، ما باید به طرف مارکسیسم برویم و اگر اعلان نکنیم که مارکسیست هستیم همه بچه‌ها جذب آنها خواهند شد. رجوی از طبقه بالا به او می‌گفته: نه هنوز زود است، هنوز باید صبر کرد. - پیش از انقلاب ارتباطات حزب توده با این دو گروه در چه سطحی بود؟ آیا آنها برای

ایجاد رابطه با شورویها و دریافت کمک به شما مراجعه نکردند؟

گیانوری: من از ارتباط آنها با شورویها اطلاع ندارم، ولی این دو سازمان قبل از انقلاب با ما هیچ تماسی نگرفتند. تنها در یک مورد یک گروه چریکی مسلمان یا مارا رابطه گرفت که آن نیز منجر به همکاری و کمک ما به آنها نشد.

- جریان این ملاقات را شرح دهید!

کیانوری: رفقای ما دروین به ما اطلاع دادند که دانشجویان مسلمان از آنها خواسته‌اند که یکی از مسئولان یا رهبری حزب توده ایران ملاقات کند. ما موافقت کردیم و قرار گذاشتیم و پس از چند فردی که خود را «ابوشریف» معرفی می‌کرد به برلین سفری آمد. ما او را در يك آپارتمان يك اتاقه کوچکی که حزب سوسیالیست متحده آلمان در اختیار ما گذاشته بود جای دادیم. او گفت که من چون مسلمان هستم از غذای شما استفاده نمی‌کنم و فقط نان و سیر می‌خورم. ما برای او نان می‌خریدیم و سیر بسته‌بندی شده به او می‌دادیم و نغذیه می‌کرد. «ابوشریف» به ما گفت که با يك گروه مبارز در ایران - که مرکز آن در بیروت است - مرتبط است. درخواست او از ما این بود که ما برای چند دانشجوی جوان عضو آن گروه در جمهوری دمکراتیک آلمان، یا اتحاد شوروی یا هر کشور سوسیالیستی دیگر امکان آموزش مخصوص ساخت مواد منفجره فراهم کنیم و تعدادی اسلحه کمری و سلاح سیک به آنها بدهیم. ما به او گفتیم: اگر شما به جای ما بودید و کسی با این نخواستن به شما مراجعه می‌کرد، آیا فکر نمی‌کردید که به احتمال نه خیلی کم این فرد مأمور دشمن است و می‌خواهد حزب ما و کشورهای سوسیالیستی را وارد يك ماجرای نامعلوم کند؟ مسلماً شما هم به‌شکل فکری می‌کردید. من به او گفتم: ما چگونه باید به شما اعتماد کنیم؟ صرف اینکه شما ریش بلندی دارید و نان و سیر می‌خورید و برای اینکه چستان به زنان آلمانی نيفتد از آپارتمان بیرون نمی‌آئید برای ما کافی نیست. هر کس که عامل دشمن باشد می‌تواند برای فریب دادن این کارها را انجام بدهد. اگر شما بتوانید از فردی که ما او را بستنیم و برزی ما و زنی داشته باشد معرفی نامه‌ای بیاورید، ما حاضریم که تقاضای شما را مورد مطالعه قرار بدهیم. به او گفتیم که ما معرفی افرادی مانند بنی صدر و قطب زاده را قبول نداریم و معرفی آیت‌الله خمینی را نیز نمی‌توانیم مورد ارزیابی قرار دهیم. چون یا ایشان با اطرافیانشان رابطه‌ای نداریم که بتوانیم صحت و سقم معرفی نامه‌ها را تعیین کنیم. ولی معرفی روحانیون زندانی سرشناس مانند آیت‌الله طالقانی و آیت‌الله منتظری برای ما قابل قبول است. علت این بود که ما به وسیله کانال‌هایی که داشتیم می‌توانستیم با رفقای زندانیان تماس بگیریم و از این طریق صحت و سقم معرفی نامه این آقایان را ارزیابی کنیم. او گفت که در این باره فکر می‌کنم و رفت. البته او يك بار دیگر نیز به دیدار ما آمد و مجدداً همان تقاضا را تکرار کرد. ولی ما نتوانستیم برای وی کاری انجام دهیم و گفتیم اگر بتوانید از رهبران فلسطینی نیز برای ما معرفی نامه بیاورید قابل اطمینان است. ظاهراً ایشان نتوانست چنین معرفی نامه‌ای به دست بیاورد و رابطه ما هم قطع شد. بعد از انقلاب فهمیدم که این آقای «ابوشریف» عباس زمانی نام دارد و با حجت‌الاسلام محمد منتظری در رابطه بوده است. اگر این مطلب را در آن زمان می‌دانستیم برای ما خیلی باارزش بود و قطعاً به وی کمک می‌کردیم.

- در دهه چهل يك گروه مارکسیستی دیگر نیز فعالیت داشت که از خط سیاسی خاصی برخوردار بود و نمی توان آن را در زمره گروه های مائوئیستی یا چریکی طبقه بندی کرد. این گروه «ساکا» (سازمان انقلابی کمونیستهای ایران) است که توسط باقر امامی (نوروز) رهبری می شد. درباره این گروه چه می دانید؟

کیانوری: اطلاع من درباره این گروه زیاد نیست. می دانم که باقر امامی در جوانی به افکار کمونیستی جلب شد و به شوروی رفت و مدرسه «کوتو» را طی کرد. او پس از بازگشت به ایران برای شورویها کار می کرد و تا دوران سفارت انگلیس نفوذ کرد و شناخته و دستگیر شد. او در سال ۱۳۲۰ با سایر زندانیان سیاسی آزاد شد. ولی تقاضای عضویت در حزب توده ایران را نکرد و تشکیلات خودش به نام «گروژوک های مارکسیستی» را تشکیل داد و عده ای جوان را با شعارهای ماروا چپ به دور خود جمع کرد. حزب توده با این گروه به شدت مبارزه می کرد. «گروژوک ها» چند بار از هم باسید و امامی دوباره گروه دیگری تشکیل داد. تا بالاخره گروهی به نام «ساکا» تشکیل داد. در این موقع، افراد مطلع می شوند که امامی بولهای سازمان را برای حصارف شخصی خرج می کند و تصمیم به مهاجرت او می گیرند. ولی امامی پیش از مهاجرت - در اواسط دهه چهل - خودکشی می کند.

بازگشت به فعالیت حزبی

- بدین ترتیب، می توان گفت که از آذرماه ۱۳۲۸ (پلنوم سیزدهم) مشارکت صادر حیات رهبری حزب توده مجدداً آغاز می شود. ولی در واقع با پلنوم چهاردهم (دیسام ۱۳۲۹) است که شما دوباره به ترکیب هیئت اجرایی وارد می شوید. لفظاً درباره این پلنوم و تحولات بعدی رهبری حزب توده توضیح دهید!

کیانوری: پلنوم چهاردهم یکی از پلنوم های مهم کمیته مرکزی حزب بود و اطلاعیه کمیته مرکزی نیز تصریح داشت که این پلنوم «يك پلنوم مهم» است «که تصمیماتش در سرنوشت آتی حزب تأثیر جدی خواهد داشت.» دستور کار این پلنوم در پیرامون سه محور بود:

- ۱ - بررسی و تصویب سند تحلیل وضع سازمانی حزب؛
- ۲ - بررسی گزارش سیاسی هیئت اجرایی و تعیین وظایف مهم حزب در این زمینه؛
- ۳ - انتخاب هیئت اجرایی و دبیران حزب.

کمیته مرکزی حزب درباره دستور کار پلنوم چهاردهم اطلاعیه مفصلی صادر کرد که متن آن در اسناد و دیدگاهها تجدید چاپ شده است. در این اطلاعیه درباره نکته اول یعنی رسیدگی به مسئله شبهه ایران و عملکرد دکتر رادمثنش، چنین آمده است:

پنجم چهاردهم بر اساس سند تحلیل سازمانی و گزارش کمیون و آرسی منتخب پنجم سیزدهم و گزارش هیئت اجراییه و پس از استماع توضیحات وسیع و مکرر رفیق رادمنش به این نتیجه رسید که از مدتها قرآن و نوادع عمده و اطلاعات مکتبی در باره رخنه عمال ساواک در بخشی از سازمانهای ما در ایران وجود داشته است و حواشی این اطلاعات از همان موقع می‌بایست اقدامات جدی برای تجدید نظر کلی در کار سازمانی ما در ایران و حفظ رفقایی که در زیر ضربت فرار داشتند به عمل آید. دنی رفیق رادمنش به عنوان مسئول کار سازمانی ما در ایران کار سازمانی را بر پایه افراد مورد سوگواری قرار داد. فاکت‌ها حاکی از آن است که شخصی بدون موافقت و تأیید رهبری حزب عملاً بخشی از سازمانهای ایران را تحت کنترل خود درآورد. و در سالهای اخیر توانست اعتماد رفیق رادمنش را به سوی خویش جلب کند و بر اساس این جلب اعتماد وی را به دنبال مقاصد خویش بکشد. رفیق رادمنش دبیر اول حزب و مسئول شعبه ایران، عملاً از اختیارات وسیعی برخوردار بود. وی با استفاده از اعتمادی که ارگانهای رهبری حزب به مناسبت مقام دبیر اولی حزب و انحراف مسئولیت‌های عمده نسبت به او ابراز می‌داشتند، بتدریج امور سازمانی را بنا به شایلات شخصی و تشخیص انفرادی خود اداره می‌نمود. بررسی نتایج فعالیت چندین ساله رفیق رادمنش در امور مربوط به ایران حاکی از آن است که وی نتوانسته است از عهده مأموریت خطیر خود برآید. فعالیت‌های عناصر مغرب و ماجراجو در سازمان تحت رهبری رفیق رادمنش حاکی از آن است که وی فاقد هشیاری سیاسی است. به خطر دشمن کم بها می‌دهد و با وجود تجاربی که درباره نقش این قبیل عناصر مغرب در گذشته وجود داشته و بیدارباش‌های پنجم و ششم حزب در این باره، رفیق رادمنش نتوانست تجربه لازم را به دست آورد. این فقدان هشیاری و آسوده‌خاطری قابل توجهی نیست. یوزره آنکه در اثر این عدم هشیاری و آسوده‌خاطری فرصت‌های گرانبایی فوت شده، امکانات حزب مورد سوء استفاده قرار گرفته و عواقب سنگین منفی برای کاروانی ما بدیده آمده است.

فاکت‌ها حاکی است فردی که کنترل خود را عملاً بر واحدهای حزبی ما در ایران مستقر نموده بود، نه تنها دستورهای مکرر رهبری را درباره رعایت انکد اصل عدم تمرکز سازمانی رعایت نمی‌نمود، بلکه درصدد برآمدن بود به اتکاء مجسمی از واحدهای تحت کنترل خود، در رهبری حزب موافق میل و مقاصد خویش تغییراتی وارد سازد. وی کوشید تحت عنوان اینکه گویا وضع عینی انقلابی هم‌اکنون در ایران فراهم و سرنگون ساختن رژیم در دستور روز قرار گرفته است، حزب را بر خلاف خط مشی صریح ارگانهای رهبری به راه و روش ماجراجویانه بکشد. بدین منظور شخصی مزبور علیرغم شیئی سیاسی حزب و بدون کوچکترین اطلاع ارگانهای رهبری حزب ما پیشنهادی با تصور پستیوار وارد تماس و همکاری وسیع شد و بدینسان در پروگرام کمیون بزرگی که از جانب سازمان امنیت برای پدنام ساختن حزب ما و کشاندن آن به اقدامات ماجراجویانه طرح و اجرا می‌شد شرکت جست. اقدامات

ماجرا اجیربانه و پروکاتیف شخص مزبور، که مسلماً مأموریت تخریبی معینی را در داخل شبکه سازمانی ما اجرا می کرده، دارای دامنه وسیعی بود که هدف آن آلودن حزب بوده ایران با یک جلسه حوادث ستیابن با مصالح مرفه ایران است. پلنوم مذکور شد که مراتب فوق مسئولیت سنگینی را متوجه رفیق رادمنش، که سالها دراز دیر اول حزب و مسئول شعبه ایران بوده است، می کند. لذا پلنوم با توجه به موارد متعدد نقض اصول کار جمعی و تشکیلاتی که در گزارش های هیئت اجرائیه و مذاکرات پلنوم درباره سند سازمانی تصریح شده، مجازاتی را که از طرف مجلس سوم هیئت اجرائیه در دوران بین دو پلنوم ۱۳ و ۱۴ در مورد رفیق رادمنش معین شده است، یعنی سلب مسئولیت از رفیق رادمنش بمناب دیر اول حزب و مسئول شعبه ایران را تأیید کرد. از آنجا که در پلنوم کمیته مرکزی نظریاتی درباره ابقاء یا عدم ابقاء رفیق رادمنش در ترکیب کمیته مرکزی مطرح شد، پلنوم به هیئت اجرائیه اختیار داد که پس از بررسی و روشن شدن جوانب مختلف اقدامات پروکاتیف شخصی که سابقاً ذکر شد بویژه در رابطه اش با بختیار، حدود مسئولیت رفیق رادمنش را معین نموده، تصمیم لازم اتخاذ کند و به تصویب نهایی کمیته مرکزی برساند.

پلنوم تصریح کرد که علت اساسی بدایس وضعی که پیش آمده ضعف رهبری جمعی است که از پلنوم دهم بدهد شد و مدت ۸ سال عملاً تمام نمود حزب را در دست سه تن اعضاء هیئت دیران متحرک ساخت. این امر به محیط اغماض و ملاحظه کاری، به تصمیمات و اقدامات انفرادی، ذهن گیری و عدم هتیار می میدان دانه، به همین سبب پلنوم کمیته مرکزی در این زمینه نه تنها مسئولیت دو عضو دیگر هیئت دیران بلکه مسئولیت خویش را نیز سزگر گردیده است.^{۴۰}

همانطور که ملاحظه می کنید، تصمیم پلنوم تأییدی بود بر حرفهایی که من سالها می گفتم، من در یکی از پلنوم ها به بعضی که اصرار می کردند با رهبری حزب همکاری کنم (شاید همان پلنوم دوازدهم که احسان طبری اصرار می کرد که با همکاری کن، این وضع بالاخره تغییر می کند) گفتم: به عقیده من غیرممکن است که بسنود با دکتر رادمنش همکاری کرد. زیرا او به اشخاص مورد اعتمادش اعتماد شدید دارد و به اشخاصی که از او انتقاد می کنند فرق العاده بی اعتماد است. بنابراین، همکاری من کوتاه و موقت خواهد بود و بجز ایجاد یک چنجال جدید هیچ فایده ای ندارد. این پیش پش من عیناً درست درآمد.

- موضع رادمنش در پلنوم چه بود؟

گیانوری: در پلنوم یک روز تمام به دکتر رادمنش فرصت دفاع از خود داده شد و او تقریباً ۶-۷ ساعت صحبت کرد و در تمام صحبت هایش از عباس شهریاری دفاع کرد و ادعا کرد که

۴۰. اسناد و دیدگاهها، ص ۵۸۶ - ۵۸۲.

این شخص نه تنها يك كادر حزبی درجه اول است، بلکه يك شخصیت سیاسی در مقیاس بین‌المللی است؛ وادانش تا این حد برای شهرپلوی اهمیت قابل بود؛ دکتر وادانش پس از این دفاع حاضر نشد که اشتباهات خود را بپذیرد. پلنوم باز هم به او فرصت داد که فکر کند و اشتباهاتش را بپذیرد. واقعاً اگر او این اشتباهات را می‌پذیرفت، شاید پلنوم او را به دلیل احترام به سوابقش به عنوان صحر افتخاری حزب نگه می‌داشت. ولی او نپذیرفت و پلنوم به اتفاق آراء بجز يك رأی مخالف (که ظاهراً به پراطی تعلق داشت) به برکناری او از دبیر اولی حزب رأی داد.

پلنوم يك هیئت اجراییه جدید انتخاب کرد که افراد زیر را در بر می‌گرفت: ایرج اسکندری، عبدالصمد کامبخش، احسان طبری، غلام دانشیان، حسین جودت، محمدرضا قدوه، حمید صفری، فرج‌الله سیزانی و گیانوری. پلنوم به انتخاب هیئت دبیران نیز پرداخت و ایرج اسکندری به عنوان دبیر اول و عبدالصمد کامبخش به عنوان دبیر دوم انتخاب شدند. عده‌ای خواستار آن بودند که گیانوری به عنوان دبیر سوم برگزیده شود. ولی من که ناراحتی اسکندری و دانشیان و هوادارانشان را از پذیرش اجباری بازگشت خود به کادر مرکزی حزب می‌دیدم پیشنهاد کردم که بهتر است فعلاً به دو دبیر - یعنی اسکندری و کامبخش - بسنده شود. در نتیجه، قرار شد که اسکندری دبیر اول و دبیر سیاسی و مسئول کلیه کارهای ایدئولوژیک، تبلیغاتی، تعلیماتی و مناسبات با احزاب برادر باشد و کامبخش دبیر دوم و مسئول کلیه کارهای تشکیلاتی باشد.

بدین ترتیب، کل وظایف تشکیلاتی حزب (سازماندهی حزب در ایران و کشورهای غریبی و کشورهای سوسیالیستی) در يك شعبه به نام «شعبه تشکیلات کل» متمرکز گردید و به من پیشنهاد شد که به علت تجربه کار تشکیلاتی مسئولیت این شعبه کل را بپذیرم. من با تجربه‌ای که از حسین یزدی داشتم، مطمئن بودم که ساواک برای نفوذ در دبیرخانه مرکزی حزب تنها به او اکتفا نکرده و قطعاً عوامل نفوذی دیگری نیز دارد و به برخی از اطرافیان اسکندری - بویژه شهناز اعلامی - مشکوک بودم؛ و به علاوه می‌دانستم که ایرج معمولاً در دیدارهای خصوصی با دوستانش، بخصوص اگر کسی مشروب خورده باشد، از پرچانگی دریغ نمی‌کند (نمونه آن ماجرای مصاحبه با تهران مصور پس از انقلاب است). لذا، معتقد بودم که هر اطلاعی که اسکندری بداند ساواک نیز از آن مطلع می‌شود. بنابراین پیشنهاد کردم به شرطی این مسئولیت را می‌پذیرم که اولاً، محل کار شعبه تشکیلاتی بکلی از لایپزیک (دبیرخانه حزب) جدا شود و در محلی دور از لایپزیک مستقر شود و کارکنان شعبه تشکیلاتی مجبور نباشند در لایپزیک زندگی کنند؛ ثانیاً، من در انتخاب همکاران خود کاملاً آزاد باشم و آنها را به هیئت اجراییه پیشنهاد کنم

و هیئت اجراییه تصمیم نهایی را بگیرد. البته اسکندری به پیشنهاد من یا سردی و بی میلی برخورد کرد، ولی هیئت اجراییه - چون راد چاره دیگری نمی دید - در نهایت موافقت کرد و کار من در شعبه تشکیلات کل آغاز شد. بدین ترتیب، یک سازمان جدید در تشکیلات ایجاد شد که طی هفت سال فعالیت آن (از سال ۱۳۵۰ تا پیروزی انقلاب در سال ۱۳۵۷) - علیرغم تلاش ساواک - بهرچه لو نرفت و با موفقیت به کار خود ادامه داد.

- لطفاً درباره همکاران خود در شعبه تشکیلات و علل انتخاب آنها توضیح دهید!

کیانوری: من سه نفر را به عنوان همکار انتخاب کردم: منوچهر بهزادی، انوشیروان ابراهیمی و کاظم ندیم به عنوان کادر فنی. برگزیدن بهزادی در درجه اول به دلیل شناختی بود که خود من از همان نخستین روزهای که وارد حزب شد از او داشتم. بهزادی در آن زمان دانشجوی دانشکده حقوق دانشگاه تهران بود و در حوزه حزبی دانشجویی که توسط من اداره می شد عضویت داشت. من او را از هر لحاظ برای کار شایسته می دانستم. او در زمانی که کابینش مسئول سازمانهای حزب در اروپای غربی و من معاون او بودم با شعبه ما همکاری داشت و تقریباً تمام ارتباطات و هدایت گروه های حزبی در غرب را به عهده داشت و در کارش بسیار جدی و پیگیر بود. انوشیروان ابراهیمی برادر کوچک فریدون ابراهیمی - دادستان حکومت فرقه که در آذر ۱۳۲۵ توسط ارتش شاه کشته شد - بود و در آن زمان معاون دانشبان یعنی معاون صنوبر فرقه دمکرات آذربایجان، بود. ولی من اطلاع داشتم که آب او هرگز با دانشیان در یک جوی نمی رود و نسبت به عملکرد غلام اعتراض جدی دارد. کابینش ابراهیمی را به خوبی می شناخت. لذا، زمانی که من او را برای انتقال به آلمان دمکراتیک و عضویت در شعبه تشکیلات مطرح کردم، دانشیان یا شادی موافقت کرد زیرا بدین ترتیب از سر انتقادات او خلاص می شد. رفقای حزب کمونیست شوروی نیز نسبت به انوشیروان ابراهیمی نظر بسیار مثبت داشتند. کاظم ندیم را در دوره اول دوران قبل از ۲۸ مرداد می شناختم و می دانستم که او در شعبه اطلاعات با روزه کار می کند، ولی شخصاً با او تماس نداشتم. در آن زمان مهندس کاظم ندیم در رادیو «یک ایران» کار می کرد. در مذاکره با میزانی - مسئول رادیو - او مهندس ندیم را به عنوان رفیقش بر کار و محکم و رازدار به من پیشنهاد کرد و من ترتیب انتقال او را از بلغارستان به جمهوری دمکراتیک آلمان دادم. او در دوران کار در شعبه تشکیلات کمترین ارتباطی با سایر افراد مقیم آلمان دمکراتیک نداشت.

البته ما در شعبه تشکیلات تقسیم کار کرده بودیم تا هر کس از همه کارها مطلع نباشد، منوچهر بهزادی مسئول خارج از ایران بود و قسمی از کار ایران، بخصوص در مناطق آذربایجان، به انوشیروان ابراهیمی مربوط بود. بقیه کارها و امور تهران و شهرستانها را من

شخصاً اداره می‌کردم.

- خانم فیروز نیز در شعبه تشکیلات فعالیت داشت؟

کیانوری؛ مریم در کار تشکیلاتی هیچ دخالتی نداشت. او تنها با دختران و زنانی که از ایران یا اروپای غربی به دیدن ما می‌آمدند درباره مسائل مربوط به کار در میان زنان صحبت می‌کرد.

- در زمینه راه‌اندازی شعبه تشکیلات با مقامات احزاب کمونیست شوروی و آلمان

شرعی چه مذاکراتی داشتید؟

کیانوری؛ توصیه رفقای شوروی و آلمانی به من این بود که از افرادی که در دبیرخانه حزب (لاپیزک) کار می‌کنند غیر از منوچهر بهزادی هیچ کدام را برای همکاری انتخاب نکنم. - ظاهر آلمانی‌ها برای راه‌اندازی شعبه تشکیلات امکاناتی نیز در اختیار شما گذاردند؟

کیانوری؛ بله! حزب سوسیالیست متحده جمهوری دمکراتیک آلمان یک خانه کوچک در یک دهکده خیلی کوچک واقع در شمال برلین در اختیار ما گذاشت که در طبقه باتین آن یک خانواده آلمانی به عنوان محافظ خانه زندگی می‌کردند. طبقه بالا، شامل دو اتاق کوچک، محل کثرفرما بود. علاوه بر این، در یک شهرک دیگر در شمال برلین نیز برای پذیرایی از کسانی که از ایران و یا خارج ایران به دیدار ما می‌آمدند خانه‌ای در اختیار ما گذاشته بودند. نیازهای ما در زمینه صدور ویزا برای کسانی که به دیدن ما می‌آمدند و گاه چند روز نزد ما می‌ماندند به وسیله کارکنان شعبه روابط بین‌المللی حزب سوسیالیست متحده تأمین می‌شد که یکی از کارکنان آن به نام ولفگانگ با ما ارتباط مستمر داشت. افزون بر این حزب سوسیالیست متحده حقوق ماهانه ما چهار نفر را می‌پرداخت و یک اتومبیل سواری نیز در اختیار ما گذاشته بود. گفترنامه‌های جعلی را خود من آماده می‌کردم و به کمک رفقای آلمان در یک چاپخانه توانستم گفترنامه جعلی درست کنم. شناخته‌های جعلی را خود ما در چاپخانه کوچکی که در دبیرخانه حزب مستقر بود تهیه کردیم.

حادثه دیگری که مدت کوتاهی پس از بلنوم چهارم رخ داد، درگذشت عبدالصمد کامبخش در آبان‌ماه ۱۳۵۰ در اثر سکته قلبی بود. کامبخش مدت‌ها به ناراحتی قلبی مبتلا بود و یک بار نیز سکته کرد که معالجه شد. برای بار دوم، زمانی که از خانه خارج شده و سوار اتومبیل شده بود تا به محل کار برود، هر بست فرمان اتومبیل سکته کرد و پس از چند ساعت متوجه فوت او شدند. پس از مرگ کامبخش اجلاس هیئت اجراییه مرا به عنوان دبیر دوم حزب برگزید.

- کامبخش در واپسین روزهای زندگی، پس از بلنوم چهاردهم، چه مسئولیت‌هایی حزی داشت و دیدگاه او نسبت به حزب و نقش افرادی چون دکتر آدمش و اسکهری چه بود؟ و

اصولاً نقش تاریخی کابینش را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

کیانوری: کابینش علاوه بر سرپرستی کار شعبه تشکیلات که به عهده من بود، کار گروه‌های حزبی در مهاجرت را نیز زیر نظر داشت. من علیرغم همه دشمنی‌هایی که دارودسته اسکندری از یک سر و دانتیان و دارودسته‌اش از سوی دیگر از آغاز فعالیت حزب نوده ایران راه انداختند و این جریان هنوز هم در خاطرات این دارودسته دنبال می‌شود، کابینش را یک کمونیست معتقد، ضجاع و بدون تزلزل شناخته‌ام و برای او احترام بسیار قابل بوده و هستم. او فردی بود بسیار نرم و خوشرو و خوش رفتار که هر فرد بیخوشی را جلب می‌کرد؛ برعکس من که با رفتار خشن و بی‌گذشم حتی دوستان و هم‌ارزائم را از خود می‌رنجانیدم. نظر کابینش نسبت به اسکندری و بویژه رادمنش یکسان نبود. او این دو شخصیت را دقیقاً همانگونه که بودند می‌دید. او برای رادمنش به عنوان یک فرد معتقد جدی به کمونیسم احترام زیاد داشت و در مورد پدرفتاری او با خودش باگذشت بود. او اسکندری را یک «شاهزاده» کمونیست دمکرات ارزیابی می‌کرد و نسبت به او هم هرگز کسی نه بدگویی و نه پدرفتاری از سوی کابینش ندیده است.

سازمان نوید

- ظاهراً از فروپاشی سازمان حزب در ایران در سالهای ۱۳۳۲ - ۱۳۳۴ تا بهرودی انقلاب اسلامی، موفق‌ترین تشکیلات حزب نوده در داخل کشور و گروه نویده بوده است. درباره چگونگی پیدایش و فعالیت آن توضیح دهید!

کیانوری: بله! من باید خیلی صریح بگویم که بخش عمده موفقیت کار ما در ایران مدیون کار فوق‌العاده دقیق چند تن از مبارزان جوان ایران بود که راه حزب را برگزیدند و با فداکاری و شهامت بی‌نظیری گروه سخنی نوید و نشریه نوید را پایه‌گذاری کردند. رحمان هاشمی و مهدی یرتوی بنیانگذاران این جریان بودند.

پیدایش سازمان نوید و تجدیدحیات حزب در ایران در متن تحولی قابل تفسیر است که در آغاز دهه پنجاه آغاز شد، و آن وسعت هرچه بیشتر پدیده مبارزه در میان نسل جوان بود. تاریخچه سازمان نوید در واقع به هوشنگ نیزایی بازمی‌گردد. او دانشجوی پزشکی بود که در اوایل دهه چهل به مبارزه سیاسی جلب شد و به این دلیل دستگیر و پنج سال زندانی شد و در سال ۱۳۴۹ آزاد گردید. نیزایی در زندان تحت تأثیر افراد پایدار و مقاوم سازمان انگری حزب، که تا انقلاب در زندان بودند، به حزب نوده ایران جلب شد. این رفقا او را جوانی فوق‌العاده فعال و اهل مطالعه و از لحاظ سواد مارکسیستی قوی معرفی می‌کردند، ولی می‌گفتند که او

علیرغم این معاسن دارای يك عیب بود: جوانی فوق العاده عصبانی بود و حوصله بحث و قانع کردن افرادی را که مخالف نظر او بودند نداشت و به همین دلیل چند بار در زندان کتله کاری به راه انداخت. بهر حال، تیزایی با روحیه ایمان و علاقه به حزب از زندان خارج شد و علیرغم امتیازاتی که دولت حاضر بود به او بدهد و علیرغم اصرار خانواده اش برای ادامه تحصیل به دانشگاه ترفت و برای امرای معاش به کارهای سخت پرداخت و در ضمن آن به فعالیت به سود حزب دست زد. تیزایی هیچ رابطه‌ای با مرکز حزب نداشت و مستقلاً و به ابتکار خود و توسط دستگاه پلی کبی و وسایل ابتدایی شروع به انتشار نشریه‌ای به نام به سوی حزب کرد که سه شماره آن منتشر شد، تا بالاخره در سال ۱۳۵۳ دوباره دستگیر و در زیر شکنجه ساواک کشته شد.

- تیزایی چگونه لو رفت؟

کیانوری: به يك احتمال، شوهرخواهر تیزایی - که یزشک و از همکاران عباسی شهریاری در تشکیلات تهران بود - او را لو داده است. تیزایی هر شب قبل از دستگیری با این فرد در يك خانه بوده و زمانیکه از محل فرقی خارج می شود قرار می گذارد که اطلاع دهد که سالم به مقصدش رسیده است، ولی دیگر از او خبری نمی شود. خواهر و شوهرخواهر تیزایی چند روز بعد به مقصد انگلستان حرکت می کنند. خواهر تیزایی می گوید: وقتی ما سوار هواپیما شدیم قبل از پرواز شوهرم را در بلندگو صدا زدند و او از هواپیما خارج شد. زمانی که برگشت از او پرسیدم که جریان چه بود؟ او گفت: برای بار بود. به گفته خواهر تیزایی، به احتمال قوی شوهرش را برای این صدا زده بودند که به ری اطلاع دهند که تیزایی کشته شده است. چون سئله بار خنده آور است. بارها در هواپیما جا داده شده و هواپیما در شرف رفتن به باند پرواز بود.

مهدی پرتوی و رحمان هاتفی نیز دو جوان بودند که به فعالیت‌های سیاسی چپ جذب شده و به این خاطر دستگیر و حدود يك سال زندانی شدند. البته، آنها در آغاز تحولات مارکستی داشتند ولی توده‌ای نبودند و در يك محفل مستقل چپ، بدون رابطه با سازمانهایی مانند جریکهای فدایی، فعالیت می کردند. آنها با هوشنگ تیزایی دوستی داشته اند، نمی دانم که این دوستی قبل از زندان بوده و یا در زندان یا تیزایی آشنا می شوند (به احتمال قوی باید این آشنایی مربوط به دوران زندان آنها باشد). ولی، بهر حال، آنها توده‌ای از زندان بیرون می آیند و پس از مرگ تیزایی تصمیم می گیرند که راه تیزایی را ادامه دهند. رحمان هاتفی نویسنده دست به قلم و سلطی بود و در روزنامه کیهان مشریت مهمی یافت و معاون امیر طاهری - سردبیر کیهان - شد. پرتوی نیز زبان انگلیسی خواننده و چند کتاب انگلیسی را به فارسی ترجمه کرده

بود. این دو نفر به اتفاق چندتن از دوستانشان تصمیم می‌گیرند که انتشار به سوی حزب نیزایی را ادامه دهند. در آغاز يك دستگاه تاپپ ریلی کپی اسقاط پیدا می‌کنند و دو اتاقی در منزل پدر پرتوی شروع به کار می‌کنند. تقریباً همه مقالات و مطالب را هانفی تهیه می‌کرده و خانم پرتوی در همان اتاق تاپپ می‌کرده است. آنها سپس تصمیم به تماس با مرکز حزب گرفتند و یکی از اعضای گروه شان - خانم فاطمه سعیدی - را به اروپا فرستادند. او نزد ما آمد و جریان را شرح داد. وی با مریم نیز ملاقات کرد. در آن زمان شوهر او (سید آفرنگ) زندانی بود. این يك تأثیر زیادی بر ما گذاشت و ما از پیدایش چنین جریانی بسیار خوشحال و امیدوار شدیم. بدین ترتیب، تماس ما با گروه فوق برقرار شد. ما به آنها رهنمودهای لازم را دادیم و امکانات کافی در اختیارشان گذاشتیم. پیشنهاد ما این بود که اولاً نشریه به سوی حزب را به صورت مجله منتشر نکنند، بلکه قطع آن را تغییر دهند و به صورت ماهنامه و یا هفته نامه منتشر کنند. ثانیاً، نام آن را نوید بگذارند. آنها پیشنهاد ما را پذیرفتند و بدین ترتیب انتشار نوید از دیماه سال ۱۳۵۴ آغاز شد و تا انقلاب ادامه یافت. تیراژ اولین شماره‌های نوید حدود ۷۰۰ تا ۱۰۰۰ نسخه بود. ولی ما پس از مدتی توانستیم امکانات بیشتری - دستگاه‌های مدرن تکثیر، دستگاه‌های کوچک کن و غیره - بخریم و بدین ترتیب نوید روز به روز هم از لحاظ شکل و تیراژ و هم از لحاظ محتوی قوی‌تر شد. در دوران انقلاب نوید بسیار فعال بود و آخرین شماره‌های آن، که به صورت مخفی چاپ می‌شد، ۷۰ - ۸۰ هزار نسخه تیراژ داشت. آخرین شماره نوید، که پس از پیروزی انقلاب و در چاپخانه علنی چاپ شد، ۲۳۰ هزار نسخه تیراژ داشت. همانطور که گفتم، رحمان هانفی معاون امیر طاهری بود و بدین دلیل اطلاعات بسیار وسیعی از سایل پشت پرده داشت و این امر سبب می‌شد که نوید از لحاظ محتوی و خیر بسیار فعال و غنی باشد. به علاوه، هانفی توانسته بود تعدادی از اعضای هیئت تحریریه کیهان - مانند هوشنگ اسدی - را نیز به گروه نوید جلب کند.

- مسئله‌ای که در اینجا مطرح است رابطه اسدی با ساواک است. حزب نوید پس از انقلاب اعلام کرد که هوشنگ اسدی به دستور حزب این ارتباط را برقرار کرده است. این مسئله چندان قابل قبول به نظر نمی‌رسد و مشکوک است.

کیانوری: این مسئله واقعاً به همین شکل بود. هوشنگ اسدی عضو تحریریه کیهان بود و ساواک او را به همکاری دعوت کرده بود. اسدی مسئله را با رحمان مطرح می‌کند و هانفی و پرتوی تصمیم می‌گیرند که وی با ساواک همکاری کند چون این مسئله پوشش خوبی ایجاد می‌کرد که ساواک نتواند سرنخی از نشیبه نوید در مؤسسه کیهان به دست بیاورد. بدین ترتیب، اسدی با ساواک همکاری می‌کرد ولی گزارش‌های او توسط رحمان هانفی تنظیم می‌شد و

رفقای ما به او می گفتند که چگونه برخورد کند و چه سایی را بگوید.

- یعنی هوشنگ اسدی واقعاً همکار ساواک نبود؟

کیانوری: خیر! مطمئناً اسدی به حزب وقادار بود. شاه دستور شدید داده بود که به هر نحسی است باید این روزنامه نوید کشف شود. اگر ساواک از سازمان نوید کوچکترین اطلاعی داشت قطعاً بلافاصله عمل می کرد.

- گویا هانفی با سیاوش کسرای نیز رابطه داشت.

کیانوری: هانفی با سیاوش خیلی خیلی نزدیک بود و به او علاقه بسیار داشت. من نمی دانم که سیاوش اطلاع داشت که انتشار نوید کار هانفی است یا نه. اگر هانفی به او نگفته باشد، احتمالاً خود سوارش حدس می زده است.

یکی از فعالیت های مهم ما در این دوران جاب کتب و جزوات و نشریات حزب در قطع بسیار کوچک و بر روی کاغذهای نازک و ارسال آن به ایران بود. ما این نشریات را با جاسازی های مختلف به ایران می فرستادیم. یکی از راه ها تهیه چمدان هایی بود که در زیر لایه کف آن جزوات را در قطر کم می چیدیم و سپس کف پوش را نصب می کردیم. این چمدان ها را توسط مسافرینی که به ایران می رفتند می فرستادیم و تا انقلاب موردی پیش نیامد که یکی از این چمدان ها لو برود. محمولات بزرگ را از طریق جاسازی در اتومبیل های ارسالی به ایران - بخصوص اتومبیل های کاروان اتاق دار - می فرستادیم. این چمدان ها و محمولات به ایران می رفت و ما یا رمز به گروه نوید اطلاع می دادیم و آنها، بشعوی که کوچکترین آشنایی بین آنها و پیک های ما ایجاد نشود، تحویل می گرفتند. در این رابطه باید به تلاش رفقای حزبی جوان در آلمان غربی - بویژه دکتر فریبرز بقایی و دکتر فرهاد عاصمی - اشاره کنم که هم ابتکار جاب ریز و هم بعضی سنگین کار تهیه جزوات و ارسال آن را به دوش داشتند. البته حزب کمونیست آلمان غربی نیز امکاناتی در اختیار آنها قرار داده بود. این دوستان، که شام روز به عنوان پزشک مشخص در بیمارستانها کار می کردند، در مراجعت به منزل تا حوالی صبح در گاراژ خانه خود به جاسازی نشریات حزبی می پرداختند. این تلاش آنها فوق العاده ارزشمند بود زیرا در آلمان دمکراتیک چنین امکاناتی برای ما فراهم نبود.

- برتوی و هانفی قبل از انقلاب به آلمان نیز آمدند؟

کیانوری: بله! این دو در سال ۱۳۵۷ - نزدیکی های پیروزی انقلاب - برای دیدار ما به برلین آمدند. در آن موقع، در ایران انقلاب به سرعت پیش می رفت. ولی رهبری حزب تحت تأثیر ایرج اسکندری حاضر نبود شعارهای منطبق با تحول انقلابی را طرح کند. رفقای ما در ایران از این وضع ناخوش بودند. در این دیدار من برتوی و هانفی را با ایرج اسکندری ملاقات

دادم و ابرج خیلی نحت ناثير آنها قرار گرفت و از آنها خوشش آمد. در این دیدار پرتوی و هاتمی نظرات خود را مطرح کردند و اسکندری نیز دیدگاه خود را گفت. طبعاً من نمی توانستم در این جمع نظر خود را به صراحت مطرح کنم. لذا، آنها را به خانه خود دعوت کردم و نظر خود را شرح دادم و نوشته ای را که در بیان مواضع خود خطاب به هیئت اجرائیه نوشته بودم نشان دادم. گل از گل آنها شکفته شد و گفتند: ما همین را می خواستیم. آنها پس از بازگشت به ایران راه منزل خودشان را در نشریه نوید ادامه دادند که با نظریات من انطباقی داشت. البته این وضع دیری نیاتید و با برکناری اسکندری از دبیران اولی حزب مواضع رسمی حزب نیز تصحیح شد. باید بیا فرمایم که در پانزدهم شانزدهم، که در اسفند ۱۳۵۷ در آلمان دموکراتیک تشکیل شد، ما غیاباً پرتوی و هاتمی را به عضویت مشاور کمیته مرکزی حزب انتخاب کردیم. در پانزدهم هفتم (فروردین ۱۳۶۰) نیز این دو به عضویت هیئت سیاسی انتخاب شدند. (البته آنها در پانزدهم شرکت نکردند و نام آنها نیز اعلام نشد. تنها گفته شد که به هیئت دبیران اجازه داده می شود که دو نفر را به عضویت هیئت سیاسی برگزینند.)

اختلاف با اسکندری

گیانوری: همانطور که گفتم، یکی از مهم ترین مسائلی که در اواخر دهه چهل و اوایل دهه پنجاه بتدریج خود را نشان می داد، رشد و توسعه پدیده نوین مبارزه در کشور بود. یکی از نمودهای این پدیده بر شدن زندانها از زندانیان سیاسی جوان بود که نشان می داد جنبش در حال شکل گیری و نهاجم علیه رژیم است. من از این واقعات اطلاع داشتم. به علت مسئولیت شعبه ایران افرادی را که به ایران می رفتند مرتباً می دیدم و آنها از شروع این حرکت در ایران سخن می گفتند و از فعالیت های گروه های اسلامی و غیراسلامی گزارش می دادند. بدین ترتیب، در من و تعدادی از اعضای رهبری حزب این احساس به وجود آمد که جامعه ایران در حال تلاطم است و به سمت پلك انفجار پیش می رود. در مقابل، تعدادی از اعضای رهبری حزب - بویژه ابرج اسکندری که سمت دبیر اولی را به عهده داشت - سمت تحولات ایران را درست به عکس می دیدند. به نظر آنها رژیم شاه در حال تثبیت و قنوت گیری بود و افزایش درآمدهای نفتی این فرصت را به شاه داده بود تا پلك سیستم سرمایه داری با ثبات ایجاد کند. هر نتیجه، افرادی مانند اسکندری و نوروزی و جودت و دانشیان و صفری به شدت از این دفاع می کردند که باید با شاه پنحوی کنار آمد و با توجه به بهبود مناسبات ایران و شوروی به سمت فعالیت قانونی حزب در داخل کشور حرکت کرد. بدین ترتیب بود که در رهبری حزب در زمینه تحلیل مسائل ایران مجدداً اختلاف نظر پیش آمد.

- در اینجا این پرسش مطرح است که ریشه این گرایش اسکندری در چه بود؟ آیا واقعاً این اختلاف جنبه سیاسی و نظری داشت و یا علت واقعی آن تنازعات و رقابت‌های شخصی بود؟ گیانوری: ببینید! اسکندری ذاتاً و در تمام مقاطع زندگی سیاسی اش فردی بود به تمام معنا لیبرال و سازشکار و طرفدار زندگی راحت و آسوده. پدر او در دورانی فردسارزی بود و جان خود را در این راه داد و ایرج در تمام عمر نان پدرش را خورد. او در طول زندگی در حیات سیاسی ایران شرکت اندکی داشت و دوران کوتاهی در جریان مبارزه بود و دو همان دوران نیز خط سازش پارتم و بقول خودش دسکراسی را دنبال کرد که مهم‌ترین نمونه آن ماجرایی همکاری با قوام است. ایرج بعد از آذر ۱۳۲۵ از ایران رفت و تا زمانی که به شوروی آمد اصولاً در زندگی حزب حضور نداشت. مدتی در فرانسه بود و با انتقال اجباری مرکز فدراسیون جهانی کارگران او هم به پراگ رفت و در آنجا علیه لویی سایان، صدر فدراسیون، توطئه کرد و به درخواست لویی سایان به کار او در فدراسیون جهانی اتحادیه‌های کارگری پایان داده شد و بالاخره در سال ۱۳۳۴ به شوروی آمد. او در این دوران اقامت در اروپا عده‌ای را به دور خود جمع کرده بود که عموماً افراد نادرستی از آب درآمدند. یکی از آنها هریدا بود که بعدها نخست‌وزیر شد. در شوروی نیز عده‌ای را به دور خود جمع کرد و مجدداً توطئه را شروع کرد. سپس به آلمان دسکراتیک رفتیم. در آنجا نیز او کاری نداشت بجز نشستن در دبیرخانه حزب و حرف زدن و ترجمه گاه‌به‌گاه. عده‌ای نیز دور او بودند که هیچ‌یک روحیه مبارزه نداشتند. گاهی نیز به اروپای غربی می‌رفت و در آنجا معاشرت همان دوستان قدیمی، مانند عباس اسکندری و علی اسینی، بودند. این روحیه ایرج بود؛ فردی فاقد هر نوع جوشش و انگیزه جدی انقلابی که بخش عمده فکر و ذکرش ماندن در رهبری حزب و رسیدن به مقام دبیر اولی بود. به همین دلیل نیز، توطئه علیه دکتر رامینش را شروع کرد که قبلاً شرح داده‌ام. البته او به اصولی هم معتقد بود، وگرنه می‌توانست به همه چیز پشت‌پا بزند و به غرب برود.

- این سمت دبیر اولی چه ارزشی داشت که اسکندری این همه برای آن تلاش می‌کرد؟ گیانوری: خوب، بهر حال مقام برای هر کسی جاذبه دارد. یک کارمند اداره نیز می‌خواهد که روزی رئیس اداره خود شود. این بلندپروازی در همه انسانهاست و طبیعی است. منتها افرادی هستند که برای نیل به مدارج بالاتر به شکل شرافتمندانه تلاش می‌کنند و افرادی نیز هستند که در این راه به شیوه‌های ناجوانمردانه - مانند دسیسه و توطئه - متوسل می‌شوند. در کشورهای سوسیالیستی دبیر اولی یک حزب کمونیست مقام بسیار مهمی محسوب می‌شد. رهبران احزاب کمونیست امتیازات سیاسی و مادی خاصی داشتند؛ از لحاظ احترام و مقام اجتماعی، منزل، حقوق، امکان مسافرت، استراحت‌گاه‌ها و غیره و غیره. خوب، این موقعیت و این امتیازات عده‌ای را که انگیزه انقلابی نداشتند تحریک می‌کرد که برای دستیابی به

مقامات عالی حزبی تلاش کنند. در مهاجرت که بودیم اعضای کمیته مرکزی و دبیر اول حزب از این امتیازات، که احزاب حاکم کشورهای سوسیالیستی در اختیار همه احزاب کمونیست غیرحاکم قرار می دادند، برخوردار بودند. ولی پس از مراجعت به ایران، ما این اختلاف را حذف کردیم. پس از انقلاب حقوق تمام کادرهای حزب، چه عضو کمیته مرکزی و چه یک کادر ساده، یکسان بود و به تناسب تعداد فرزندانشان ماهیانه بین ۲ الی ۴ هزار تومان حقوق می گرفتند. البته این را باید اضافه کنم که نه من و نه مریم هیچ یک حقوقی حزبی نمی گرفتیم. من در دورانی که از فعالیت حزبی کنار رفته بودم زندگی علمی خودم را داشتیم و مریم نیز در دانشگاه زبان فرانسه درس می داد و با درآمد خود زندگی مناسبی داشتیم.

- ظاهراً در میان همسران اعضای کمیته مرکزی حزب توده تنها خانم نعروز مراقبت

علمی و دانشگاهی داشت؟

گیانوری: اختر - همسر کامیختی - نیز پزشک منحصص بیماری های زنان بود و کار می کرد. شماری از یانوان تحصیل کردند و به مدارجی رسیدند. خانم ملک تاج محمدی که در ایران لیسانسیه حقوق بود در آلمان تز دکترایش را گرفتارید. خانم صفا حاتمی در یک رشته فنی هنرستان مهندسی را طی کرد و در عین حال در دبیرخانه حزب کار سنگین مانع نویسی را به عهده داشت. همسران بسیاری از افراد حزبی در رشته های پزشکی و مهندسی تحصیل کردند. مثلاً خانم از خانم ها چنین وضعی نداشتند و مقصر نیز آقایان بودند که مانع تحصیل همسرانشان می شدند. مثلاً همسر طبری دختر با استعدادی بود، ولی طبری می خواست خانه و غذایش مرتب باشد و آرامش خانوادگی داشته باشد و لذا نگذاشت که او درس بخواند. خانم دکتر دانش نیز درس خواندن را شروع کرد ولی همسرش مانع او شد. ایرج وضع خاصی داشت. همسر او عصبی بود و زندگی آرامی نداشتند. در محیط خانوادگی بدون هرگونه ملاحظه ای از دیگران بدگویی می کردند و این امر تأثیر منفی بر فرزندان آنها گذاشت و تمام اعتبار حزب را نزد آنها از بین برد.

- خانم اسکندری از کدام خانواده بود و آنها چند فرزند داشتند؟

گیانوری: همسر اسکندری از خانواده خود او بود و گویا عموزاده یا عمه زاده اش بود. بهر حال از خانواده اسکندری بود. آنها سه فرزند داشتند، یک پسر و دو دختر. پسر اسکندری در دانشگاه شهر دوسلدن رشته مهندسی برق با ماشین را با نتیجه بسیار خوب به پایان رسانید و در همان شهر به کار در یک کارخانه مشغول شد و با یک همسر آلمانی ازدواج کرد. آنها یک دختر کوچکتر بهم پیدا کردند ولی بعداً از هم جدا شدند. او به راستی جوان دوست داشتنی بود و خود را از همه جریان های ناسالم درون حزب در مهاجرت دور نگاه می داشت. دختر بزرگ اسکندری

تحصیل نکرد و بعداً به وین (اتریش) رفت و در آنجا با يك دانشجوی عراقی ازدواج کرد و اسکندری هراز چند برای دیدار آنان به وین می‌رفت. دختر کوچکشان در برلین با مادرش ماند و تحصیل کرد. نمی‌دانم در چه رشته‌ای. از وضع کنونی آنان پس از بهم وبختگی جمهوری دمکراتیک آلمان خبری ندارم. درباره فرزندان دکتر رامعش هم پیش از این گفته‌ام.

- دانش سیاسی اسکندری بیشتر بود یا طبری؟

کیانوری: اسکندری همان بود که گفتم. او يك چهره علمی محسوب نمی‌شد. آثار لنین را خیلی کم خوانده بود. در زمینه فلسفه و سایل تنوریک زیاد وارد نبود. از این لحاظ طبری بالاتر بود. مثلاً در آن زمان طبری همه آثار لنین را خوانده بود و دوره‌های مدرسه عالی حزبی و آکادمی علوم اجتماعی و دوره‌های دیگر را گذرانده بود.

- ولی گویا اسکندری هم دوره آکادمی را گذرانده بود؟

کیانوری: خیر دوره آکادمی علوم اجتماعی چهار سال است. اسکندری این مدت در شوروی نبود که دوره فوق را بگذراند. او چند ماه قبل از ما، در سال ۱۳۳۴ به مسکو آمد. مدتی بعد هم به آلمان رفتیم. تنها تسلط اسکندری بر کاپیتال مارکس بود که ترجمه خوبی از آن به فارسی تهیه کرد.

- ولی برخی افراد صاحب‌نظر این ترجمه را بیشتر از سطح متوسط ارزیابی نمی‌کنند!

کیانوری: نمی‌دانم. بنظر من ترجمه خوبی است. خیلی روی آن زحمت کشید.

- اسکندری کتاب را از زبان اصلی (آلمانی) ترجمه کرد؟

کیانوری: خیر! ایرج از روی ترجمه فرانسه کاپیتال را به فارسی برمی‌گرداند ولی آن را با متن آلمانی نیز مطابقت می‌داد. در برخی موارد - گاهی و نه همیشه - از طبری درباره معادل فارسی اصطلاحات پرسش می‌کرد. بنظر من ترجمه خوب و کار با ارزشی است. البته میزانی، که زبان روسی را خوب می‌دانست، در این اواخر، در زندان، ترجمه ایرج را با متن روسی کاپیتال مطابقت می‌کرد. او می‌گفت که در برخی جاها کمی ابهام وجود دارد و بهتر بود که جمله اینگونه می‌شد.

- نظر شما درباره خاطرات اسکندری چیست؟

کیانوری: من در این کتاب به خاصیت‌های مختلف درباره خاطرات اسکندری اظهار نظر کرده‌ام و چیز بیشتری بر نمی‌گفتم ندارم. ایرج همین است؛ فردی است برگو. مثلاً، درباره اینکه من و مریم جاسوس انگلیسیها هستیم حدود ۳۰ صفحه حرف زده که در آن يك استدلال هم نیست. اگر عمرم وفا کند در نظر دارم مطالب خاطرات اسکندری و خاطرات رنگارنگ دیگران را در يك جزوه مورد بررسی انتقادی قرار دهم.

بدین ترتیب، همانطور که گفتیم با برکناری رادمنش و دبیر اولی ایرج اسکندری دو دیدگاه متفاوت در زمینه آینده انقلاب ایران در وهله‌ی حزب شکل گرفت که البته ریشه‌های عمیقی در تاریخ حزب - از بدو تأسیس آن - داشت. این تعارض از همان پلنوم چهاردهم، که رسماً اسکندری را به عنوان دبیر اول منصوب کرد، آشکار بود. در این پلنوم، گزارش سیاسی هیئت اجرائیه توسط اسکندری، که پس از رادمنش دبیر اول موقت حزب بود، نهیبه و ارائه گردید. در همان موقع، من و سایر دوستان این گزارش را بسیار ضعیف و ناقص و معیوب و عاری نقطه نظرهای سازشکارانه و بعضاً حتی ستایش از اقدامات مثبت رژیم شاه می‌دانسیم. خوشبختانه، اکثر اعضای کمیته مرکزی نیز همین نظر را داشتند و لذا پلنوم این گزارش ایرج را نپذیرفت و به هیئت اجرائیه مأموریت داد که آن را تصحیح و تکمیل کند. ولی چون پلنوم چهاردهم سرآغاز دبیر اولی اسکندری بود، در سند منصوب پلنوم به وی برخورد محترمانه‌ای شد و با لحن مؤدبانه‌ای گزارش او رد شد. در اطلاعیه کمیته مرکزی این مسئله چنین منعکس گردید:

نگه دوم دستور جلسه گزارش سیاسی هیئت اجرائیه بود. هیئت اجرائیه در گزارش مفصل خود سایل حاد جهانی و ایران را طی تحلیل بسطی مطرح ساخته بود. در اطراف گزارش سیاسی هیئت اجرائیه - بویژه در اطراف تحلیل ما از واقعیت کنونی کشور، سیاست اقتصادی، خارجی و داخلی دولت و وظایف مردم سیاسی ما در شرایط مشخص کنونی بحث وسیع و جالبی انجام گرفت. پلنوم پس از این بحث گزارش سیاسی را در خطوط عمده آن مورد تأیید قرار داد ولی متذکر شد که گزارش باید تنقیح و تلخیص شود و در میان آن عده از رفقای ذیصلاحیت حزبی که هیئت اجرائیه معین خواهد کرد به بحث و شور گذاشته شود و پس از نتیجه گیری از بحث‌ها و اظهار نظرها سند به طور نهایی تنظیم و تصحیح شود و به عنوان سند کمیته مرکزی انتشار یابد.^{۴۶}

علیرغم لحن مؤدبانه اطلاعیه مطلب کاملاً روشن است: یعنی گزارش ایرج اسکندری به تصویب نرسید و قرار شد که پس از اصلاح تصویب شود. پلنوم چهاردهم ثابت کرد که مواضع لیبرالی و سازشکارانه اسکندری مورد توافق اکثریت اعضای کمیته مرکزی نیست. این مسئله در پلنوم پانزدهم، که در تیرماه ۱۳۵۴ در حوالی برلین برگزار شد، نیز روشن شد. در این پلنوم ما به این نتیجه رسیدیم که دوران فروکش و رکود به پایان رسیده و دوران اوچکگیری و اعتلای جنبش انقلابی در حال آغاز شدن است. این امر صریحاً در اسناد پلنوم منعکس شد:

۴۶. اسناد و دیدگاهها، ص ۵۸۳.

حکمرانان طبقه کارگر و دیگر قشرهای زحمتکش و مترقی جامعه ما در حال گسترش است و جنبش بیداری مردم که به اشکال مختلف بروز می‌کند. علیرغم محیط وحشت و ارضایی که دستگاه چینی ساواک با کتک مشایران آمریکایی و اسرائیلی به وجود آورده است، رفته رفته شکل می‌گیرد و در مجموع خود وسعت می‌یابد. پدینسان، پایه‌های اجتماعی رژیم بیش از پیش تنگ‌تر می‌شود و دیکتاتوری مطلقه شاه پرونده انفراد خود را طی می‌کند. این جنب و جوش نمودار آن است که جنبش ملی و دمکراتیک کشور ما به دوران فروکش خود پایان می‌دهد و در صورتی که مظاهر فاشیستی مردم و مبارزات و مقاومت‌های پراکنده آنها سازمان یافته، همبوندی پیدا کند می‌تواند به عوامل واقعی دوران جدیدی از انقلابی جنبش انقلابی منجر گردد.^{۴۲}

روشن است که این تحلیل با نظریات اسکندری هیچ سنجیتی ندارد. معیاد، اسکندری و دوستانش به علت مفاسد که به عمران دبیر اول حزب و اعضای هیئت اجراییه داشتند نظرات و تحلیل‌های خود را در برخی مقاطع حاکم می‌کردند. از اینروست که در نشریات حزب در این دوران گاه مقالات و مطالبی یافت می‌شود که حاوی تحلیل‌های ضدونقیض است. این مسئله در دوران شروع انقلاب کاملاً به چشم می‌خورد و در همین دوران بود که من - به این علت که اسکندری نظرات مرا تأیید نمی‌کرد - حدود ۶ ماه در مجله دنیا هیچ مطلبی ننوشتیم. یکی از حوادثی که در این رابطه پیش آمد، تماس رژیم با ما بود. در حوالی سالهای ۱۳۵۴ یا ۱۳۵۵ امیرعباس هریدا - البته یا نظر و تصویب شاه - فردی به نام جهانگیر بهروز را به دبدار ایرج اسکندری فرستاد. جهانگیر بهروز در سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰ از اعضای حزب بود و در روزنامه ایران ما جهانگیر تفضلی کار می‌کرد. او در حادثه بهمن ۱۳۲۴ با ما دستگیر و زندانی شد، و چون جوان دیزتقسی بود در زندان به او «کوچک‌کها» می‌گفتیم. بعد از مدتی، چون کاره‌ای نبود، آزاد شد و به دنبال کار و زندگی خودش رفت. بهروز در زمانی که به دبدار اسکندری آمد يك نشریه خبری انگلیسی زبان به نام اکوآف ایران را در تهران منتشر می‌کرد. این نشریه پس از انقلاب نیز مدتی منتشر می‌شد.

- جهانگیر بهروز در لندن است و بخش فارسی رادیوی دولتی انگلیس (بی.بی.سی) در مسایل مربوط به ایران گاهی با او مصاحبه می‌کند.

کیانوری: بله! هریدا این آقای بهروز را برای مذاکره با اسکندری به خارج فرستاد. بهروز به برلین شرقی آمد و از اسکندری تقاضای ملاقات کرد. او در ملاقات با اسکندری پیغام هریدا را به این مضمون ابلاغ کرد: «شما معطل چه هستید؟ چرا به ایران نمی‌آئید؟ اگر به ایران

بیانید ما حقوقی بازشناسی و وزارت تمام این دورانی که هر کشور نبوده اید را پرداخت می‌کنیم هر بست و مقامی که بخواهید می‌توانید داشته باشید، حزب را هم می‌توانید در داخل کشور آزادانه تشکیل دهید. اسکندری بلافاصله جریان را به هیئت اجراییه گزارش داد و ما جلسه‌ای تشکیل دادیم و پس از بحث به بهروز پاسخ منفی دادیم و این جریان تمام شد. این جوان در بازگشت به ایران مطالبی گفت که بهیچوجه صحیح نیست. صحیح همان است که گفتیم: اسکندری رسماً ماجرا را به هیئت اجراییه گزارش داد و هیئت اجراییه یا سخ منفی داد و جریان بکلی منقضی شد. اسکندری بلافاصله به مسکو رفت و ماجرا را عیناً با کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی در میان گذاشت و مخالفت جقی خود و هیئت اجراییه را با این پیشنهاد به اطلاع آنان رسانید. من جریان این سفر مسکو را هم از ایرج و هم از سیمونتکو شنیدم.

- بهروز با خود شما دیدار نداشت؟

گیانوری: آری! او با من نیز دیدار کوتاهی داشت. او در صحبت با من تنها از وضع ایران و اینکه شرایط جدید سیاسی امکان بازگشت مهاجرین سیاسی را خواهد داد سخن گفت. من در پاسخ گفتیم: امیدوارم اوضاع بطور ریشه‌ای تغییر کند!

بهر حال، این اختلاف بین اسکندری - دبیر اول حزب - و من - که در این زمان دبیر دوم و مسئول شعبه تشکیلات کل بودم - در بسیاری زمینه‌ها ادامه داشت. یکی از مهم‌ترین این موارد سبیل تشکیلاتی بود. از آغاز شروع فعالیت من در شعبه تشکیلات اسکندری بطور مداوم تق می‌زد که: ما از کار تشکیلات ایران هیچ اطلاعی نداریم و نمی‌دانم که چه می‌کنند. گیانوری نزد ما می‌آید و چیزهایی می‌گوید، ما از کجا بدانیم که اظهارات او صحیح است. اصلاً گیانوری ما را به حساب نمی‌آورد. اصطلاح اسکندری این بود: «ما جوخ پنجم گاری هشتم» این ادعای اسکندری واقعاً نادرست بود. چون من گزارش آنچه را که در ایران بود عیناً به هیئت اجراییه می‌دادم. نشریه توید را به آنها می‌دادم و می‌گفتم که گروه ما در ایران چگونه فعالیت می‌کند، و گروه‌های جدیدی که پیدا می‌شدند و یا ما ارتباط می‌گرفتند را به اطلاع اسکندری می‌رسانیدم. ولی در عین حال چون می‌دانستم که اسکندری آدم پرگوئی است و در اطرافش افراد مشکوکی وجود دارند از گفتن اسامی افراد و جزئیات به او جداً اجتناب می‌کردم. این گزارش‌های من و اطلاع از تجدید حیات حزب در ایران، در دورانی که من مسئولیت امور تشکیلات را به عهده داشتیم، آنقدر برای اسکندری و دوستانش ناراحت‌کننده بود که تحریک و نرطه را علیه من آغاز کردند. بعد از پنجم یانزدهم، احتمالاً در سال ۱۳۵۵، روزی در جلسه هیئت اجراییه دکتر چودت مطرح کرد (و اسکندری و صفری نیز او را تأیید کردند) که بنظر من این گروه توید مانند گروه شهریاری در دست ساواک است زیرا با امکانات و قوتی که ساواک

در ایران دارد غیرممکن است که بدون اطلاع آن چنین گروهی بتواند به وجود بیاید و نشریه چاپ کند و توسعه پیدا کند. من به جودت گفتم: من گردانندگان نوید را شخصاً می‌شناسم و به آنها اعتماد دارم. به علاوه، تاکنون ما افراد زیادی را که از اروپا به ایران رفته و گروه‌های کوچک تشکیل داده‌اند به آنها معرفی کرده‌ام و هنوز هیچ موردی پیش نیامده که گروهی لو برود و یا فردی دستگیر شود. به اسکندری گفتم: شما یادتان هست، دفعه اولی که ما عباس شهریاری را احضار کردیم و هنوز مطرح نبود که او جاسوس است، من گفتم که به این آدم اطمینان ندارم و وی مشکوک است. من از افرادی که متعلق هستند متفرم و هر کس که خواست از طریق نقلی اعتماد مرا جلب کند، او را کنار گذاشته‌ام. این ادعای اسکندری در شرایطی بود که دختر بزرگ او که در ایران بود (از همسر دیگر) رسماً ساواکی بود و وی کمترین حساسیتی نداشت.

اطراف اسکندری را نیز یک عده افراد متعلق گرفته بودند. در دفتر حزب در لایپزیک چند نفر بودند که هر اطلاعاتی پیدا می‌کردند، حتی اگر قرار نبود به اسکندری گفته شود، به او می‌گفتند. من به یکی از اطرافیان اسکندری به شدت مشکوک بودم و در زمان انقلاب که لیست ساواکی‌ها منتشر شد معلوم شد که جنس من درست بوده است. این فرد، شهناز اعلامی، مدتهای مدید توسط اسکندری به عنوان نماینده تشکیلات دمکراتیک زنان ایران در فدراسیون بین‌المللی زنان دمکرات، که مرکز آن در برلین شرقی بود، شرکت داشت.

• درباره اعلامی بیشتر توضیح دهید!

کیانوری: او از سال ۱۳۲۳ تا ۱۳۲۴ در حزب فعالیت داشت و در آن موقع دختر فعالی بود. در اصفهان عضو حزب شد و در تشکیلات زنان اصفهان به کار پرداخت. سپس به تهران منتقل شد. پس از ۲۸ مرداد به اروپا رفت و به عنوان نماینده تشکیلات زنان ایران در فدراسیون بین‌المللی زنان دمکرات به کار پرداخت و با حمایت اسکندری در آنجا ماند. اسکندری به شدت از او حمایت می‌کرد و اغلب با وی دیدار داشت و اعتماد بی‌چون و چرایی به او داشت. من به این خانم مشکوک بودم و بعداً که سفارت ایران در یکی از کشورهای غربی برای او گذرنامه صادر کرد برایم مسجل شد که او مأمور ساواک است. تجربه به ما نشان داده بود که مجال است دولت ایران به پلی توده‌ای فعال و قادر حزبی گذرنامه بدهد. تمام افراد حزبی که گذرنامه گرفتند ارتباطات مشکوکی داشتند. البته خود شهناز اعلامی ادعا می‌کرد که در آسانور هتل مسکو تصادفاً اشرف پهلوی را، که برای شرکت در جلسه فدراسیون زنان به شوروی آمده بود، دیده و از او درخواست کرده که به وی گذرنامه بدهد و به دستور اشرف این گذرنامه صادر شده است. این توجیه برای اسکندری قابل قبول بود، ولی برای من نه.

• شما مسئله ارتباط شهناز اعلامی با ساواک را در حزب نیز مطرح کرده‌اید!

گیانوری: به چند بار مطرح کردم. ولی گوش اسکندری شنوای این حرفها نبود و در دفاع از آر جنجال بزرگی به پا کرد.

- پس از انتشار لیست مأموران ساواک، شهناز اعلامی چه شد؟

گیانوری: ما رسماً او را از حزب اخراج کردیم. دولت آلمان دسکراتیک نیز ظرف ۲۴ ساعت او و بچه اش را از کشور اخراج کرد. بیست و چهار ساعت به وی وقت داده شد که اثباتش را جمع کند و از آلمان دسکراتیک خارج شود.^{۲۳}

در جریان بحث اسکندری، به برگزاری پلنوم پانزدهم در تیرماه، ۱۳۵۴ اشاره کردید. لطفاً تغییرات کمیته مرکزی و هیئت اجراییه در این پلنوم را بفرمائید!

گیانوری: درباره تغییر در ترکیب کمیته مرکزی در پلنوم پانزدهم به درستی چیزی در خاطر ندارم. تغییرات دامنه دار در پلنوم شانزدهم انجام گرفت.

- یکی از حوادثی که پس از پلنوم پانزدهم رخ داد، تعطیل رادیو بیگ ایران در سال ۱۳۵۵ بود. درباره این رادیو و علت تعطیل آن توضیح دهید!

گیانوری: رادیو بیگ ایران طی دوران موجودیت خود نقش مهمی در تجدید حیات حزب نوده ایران ایفاء کرد. این رادیو هم مهم ترین ارگان تبلیغاتی حزب و هم مهم ترین وسیله ارتباط ما با گروه های حزبی فعال در ایران، بویژه در سالهای ۱۳۵۴ - ۱۳۵۵، بود. شعبه تشکیلات از طریق این رادیو به وسیله پیام های رمز، که براساس اعداد تنظیم شده بود، با افراد و گروه های حزبی در ایران تماس می گرفت. خوشبختانه تا زمان تعطیل رادیو موردی دیده نشد که کشف این رمزها توسط ساواک را نشان دهد.

و اما درباره علت تعطیل رادیو! در سال ۱۳۵۵، یعنی در آستانه شروع جنبش انقلابی مردم ایران و سرشراپلی که گروه های جدید حزبی در میان نسل جوان در حال شکل گیری بود و ما بیش از هر زمان دیگر به این رادیو نیاز داشتیم، شاه ۳۰۰ میلیون دلار اعتبار بدون بهره در

۲۳. طویس (شهناز) اعلامی از زمان فعال نوده ای سالهای ۱۳۲۰ و از خرمشاهوندان دکتر حسین فاطمی بود. وی با محمود زندی، مدیر به سوی آینده، ازدواج کرد. اعلامی در سال ۱۳۳۲ به اتفاق نهاد دختر خود به خارج رفت. از در آلمان شرقی به تحصیل پرداخت و دکترای ادبیات فارسی را زیر نظر پروفسور یونگر دریافت داشت و از سال ۱۳۴۱ در دانشگاه برلین شرقی به تدریس پرداخت. شهناز اعلامی از سال ۱۳۴۴ شامل شدید به بازگشت به ایران یافت و تلاش هایی را در این زمینه آغاز کرد. از اواخر دهه چهل ساواک با استفاده از این نقطه ضعف به بهره گیری اطلاعاتی از او پرداخت. وی در خرداد ۱۳۵۲ به عنوان همکار ساواک استخدام شد (ویراستار).

اختیار دولت بلغارستان قرارداد. این اعتبار برای ایجاد يك مجتبع بزرگ دامداری و کشاورزی در بلغارستان بود که می‌بایست گوشت و لبنیات مورد نیاز ایران را تأمین می‌کرد. شاه یکی از شرایط پرداخت این وام را تعطیل رادیو يك ایران قرارداد؛ و آقای تنودور ژوکوف - دبیر کل حزب کمونیست بلغارستان - این شرط را، علیرغم مخالفت حزب کمونیست اتحاد شوروی و حزب سوسیالیست متحده آلمان دمکراتیکه پذیرفت. بلغارها برای تعطیلی رادیو يك ماه به ما مهلت دادند و من به راه افتادم تا شاید در يك کشور دیگر امکائی برای ادامه کار رادیو پیدا کنم. به توصیه حزب کمونیست شوروی ابتدا به مجارستان رفتم. حزب کمونیست مجارستان بلافاصله پاسخ مثبت داد ولی گفت که آنتن رادیوی مجارستان تنها می‌تواند اروپا را پوشش دهد و راه اندازی دستگاه فرستنده برای ایران نیازمند نصب آنتن مخصوص است و این کار حداقل يك سال به طول می‌انجامد. حزب کمونیست اتحاد شوروی متخصصینی را به مغربستان فرستاد. این کشور در آن زمان با ایران رابطه سیاسی نداشت و ایجاد يك بخش رادیویی فارسی در آنجا اشکالی ایجاد نمی‌کرد. نتیجه بررسی متخصصین شوروی منفی بود. زیرا حتی با يك آنتن قوی نیز امکان ارسال صدا به ایران، با کیفیت خوب، ممکن نبود. سومین آزمایش ما جمهوری دمکراتیک یمن بود. من قبلاً يك بار با اسکندری به یمن جنوبی سفر کرده بودم و با مقامات یمن آشنایی داشتم. در این سفر دوم معلوم شد که امکانات موجود آنها کافی نیست و ایجاد امکانات جدید، حتی با کمک حزب کمونیست شوروی، به مدتها وقت نیاز دارد. بهر حال، تلاش ما - چه برای منصرف کردن بلغارها از تصمیم خود و چه برای یافتن امکان جدید بخش رادیویی - به نتیجه نرسید و رادیو يك ایران تعطیل شد. من از شدت ناراحتی دچار خونریزی شدید معده شدم. این خونریزی چنان شدید بود که پزشکان بهترین بیمارستان برلین شرقی، پس از انجام يك عمل جراحی که طی آن ۶/۵ لیتر خون به من تزریق شد، تردید داشتند که زنده بمانم. جراح درجه اولی که عمل را انجام داد، پس از خروج از اتاق عمل، در پاسخ به مریم که پشت در ایستاده بود و از او پرسید که آیا زنده خواهد ماند، پاسخ داد: ما آنچه از دستمان برمی‌آید انجام دادیم، باید منتظر بمانیم. ولی من زنده ماندم. هر دورانی که در بیمارستان بستری بودم نامه‌ای به هیئت اجراییه نوشتم و از آنها خواستم که نامه شدیدی به کمیته مرکزی حزب کمونیست بلغارستان بنویسند و به آنها اعتراض کنند که این اقدام در چنین شرایط و زمانی که نهضت در حال اوج گیری است از پشت خنجر زدن به حزب توده ایران و بدنام کردن کشورهای سوسیالیستی است. هیئت اجراییه این نامه را ننوشت زیرا اسکندری گفته بود که صلاح نیست و نباید با يك حزب برادر چنین برخوردی کرد.

به گفتید که اولین سفرتان به یمن جنوبی به اتفاق ایرج اسکندری بوده است. درباره این

سفر و علت آن توضیح دهید!

کیانوری: اولین مسافرت ما به یمن و عراق بود و هدف اسکندری و من از این سفر این بود که در این دو کشور امکاناتی برای ایجاد یک مرکز فعالیت حزبی که بتواند با مبارزان ایران تماس نزدیک برقرار کند بیابیم. در یمن ما با مقامات حزبی برخورد و گفتگو کردیم. آنها خیلی گرم ما را پذیرفتند ولی امکاناتشان بسیار محدود بود و نمی توانستند به ما کمکی بکنند. ما در آنجا با رهبران جنبش ظفار، که علیه سلطان قاپوسی و ارتش مداخله گر شاه برای استقلال ظفار (منطقه جنوب عمان) در جنگ بودند، دیدار کردیم. آنها که دارای تعایلات شدید مانویشی بودند با ما خیلی سرد برخورد کردند. ما بعداً مطلع شدیم که گروه «سجاده‌بین خلق» با آنها در ارتباط بوده و در ستاد نیروهای ظفار دفتری داشته و از راندن بوی ظفار برنامه‌هایی پخش می کردند. در عراق هم برخوردشان با ما خیلی رسمی و غیر دوستانه بود. دو بار یا یکی از اعضای شورای انقلاب دیدار و گفتگو کردیم و او هم وعده‌هایی «سرخرشی» به ما داد و ما پس از ۶۰ روز انتظار، که پاسخ مشخصی به ما ندهند و ندادند، خواستار مراجعت شدیم. ظاهراً این درست در زمانی بود که مذاکراتی برای مصالحه سال ۱۹۷۵ - که قرارداد منار که دشمنی با شاه بسته شد - در جریان بود.

رهبری حزب توده و انقلاب

کیانوری: بدین ترتیب، در آستانه شروع انقلاب در رهبری حزب این اختلاف دیدگاه میان من و اسکندری وجود داشت. این اختلاف نظر پس از آن جلسه هیئت اجراییه که جودت سازمان نوید را مورد حمله قرار داد تشدید شد. در این دوران مبارزه به شکل وسیع در ایران آغاز شده و اعلامیه‌های حضرت امام در ایران پخش می شد. از سوی دیگر نبردهایی چون نهضت آزادی بازرگان و جبهه ملی و شریعت‌مداری نیز نظرات خود را طرح می کردند. ما این حرکت‌ها را به دقت دنبال می کردیم و در جلسات هیئت اجراییه درباره تحولات سریع ایران بحث می کردیم. اسکندری معتقد بود که محال است آمریکا اجازه دهد که شاه بر کار شود. حداکثر چیزی که ممکن است در ایران اتفاق بیفتد تحولاتی مانند سالهای ۱۳۲۰ - ۱۳۲۴ است؛ یعنی یک دموکراسی محدود ایجاد خواهد شد، احزاب سیاسی و مطبوعات آزادی عمل خواهند یافت و انتخابات آزاد برگزار خواهد شد. این حداکثر چیزی است که آمریکا به عنوان یک در پیچه اطمینان اجازه خواهد داد در ایران اتفاق بیفتد و بیش از آن را به شدت سرکوب خواهد کرد. اسکندری نسبت به نهضت امام بدبین بود و می گفت که اولاً، این جریان یک جریان منفی فوق العاده ارتدکس و جزمی است و اگر بی‌روز شود به چه وجهه اجازه فعالیت سیاسی به مخالفین

عقاید خود نخواهد داد. در حالیکه جریان جبهه ملی و جریان شریعتداری در روحانیت این توانایی را دارد که با نظریات مخالف سازگاری داشته باشد و به کمونست‌ها اجازه آزادی فعالیت بدهد. ثانیاً، جریان آیت‌الله خمینی یک حرکت افراطی است و به خاطر تندروی‌هایی که دارد قطعاً سرکوب خواهد شد و لذا ما نباید به دنبال آن برویم. اسکندری قطعاً به پیروزی انقلاب و سقوط شاه باور نداشت. در مقابل این نظریات، بحث‌های تئوریک حادی از سوی من آغاز شد. پاسخ من به استدلال‌ات اسکندری این بود که مسئله اساسی این است که کدام نیرو در ایران واقعاً ضد استبداد شاه و ضد امپریالیسم آمریکاست و کدام نیرو این توان را دارد که اکثریت توده مردم را بسیج کند و به شعارهای نهضت تا به آخر وفادار بماند. این نیرو زمینه گسترش دارد و ما باید با آن همکاری کنیم. بنظر من، نیروی میانه و سازشکار در ایران شانس توسعه ندارد، زیرا عدم رضایت مردم چنان شدید است که به دنبال عناصر میانه رو نخواهند رفت و به علت نفرت شدیدی که از رژیم شاه و سلطه آمریکا دارند از نیروی رادیکال و ضد آمریکایی پیروی خواهند کرد. این نیرو، آیت‌الله خمینی و طرفداران او در ایران است که اولاً پیشرفت خواهد کرد و هم اکنون سلطوم است که بیشترین نفوذ را در اعماق جامعه دارد، و ثانیاً به احتمال زیاد موفق به سرنگونی شاه خواهد شد. بنابراین، ما نباید از نیروهای سازشکار که می‌خواهند نهضت را در چارچوب قانون اساسی مشروطه حبس کنند دنباله‌روی کنیم و اگر حزب چنین کند بزرگترین ضربه بر موجودیت آن خواهد بود.

این بحث در جلسات هیئت اجراییه مرتباً تکرار می‌شد و هیچ مسئله دیگری بجز این در دستور کار نبود. بالاخره زمانی که روشن شد هیئت اجراییه نمی‌تواند در زمینه تحلیل حوادث ایران و تنظیم شی و شعارهای حزب به توافق برسد، قرار شد که هر کس نظرات خود را کتیباً به هیئت اجراییه ارائه دهد و این نظریات با کادریهای درجه اول حزبی مقیم لایپزیک در میان گذاشته شود و نظر آنها بر سیده شود. دو پلانفورم به هیئت اجراییه ارائه شد که یکی به اسکندری و دیگری به من تعلق داشت. این دو متن از نظر تحلیل مسائل ایران صددرصد مخالف هم بود. سایر اعضای هیئت اجراییه دیدگاه خاصی ارائه نکردند. چودت نخست متنی نوشت که بسیار صریح مخالف دیدگاه‌های من بود، ولی بعد نوشته خود را پس گرفت. حمید صفری، که بسیار محافظه کار بود و می‌ترسید که مدرکی از خود به جا بگذارد، حاضر نشد چیزی بنویسد و فقط گفت: من نظریات رفیق اسکندری را تأیید می‌کنم. طبری بطور کلی با من موافق بود ولی متن مستقلاً ارائه نداد و متن من را تأیید کرد. میزانی از من حمایت می‌کرد ولی در مسئله اعلام شعار جمهوری زیاد مصمم نبود و می‌گفت که «کیا» تندروی می‌کند و شعار جمهوری صحیح نیست، البته او بر اندازی شاه را قبول داشت ولی تصور نمی‌کرد که سقوط شاه الزاماً با سقوط رژیم

سلطنتی همراه باشند.

بدین ترتیب، این دو متن در اختیار کادرهای حزبی مقیم آلمان دمکراتیک قرار گرفت. طبیعی بود که عده زیادی از این افراد از مواضع دبیر اول حزب طرفداری بکنند، چون او قدرت بیشتری داشت و از هر نظر می توانست به آنها کمک کند، ولی افراد معدودی هم بودند که شخصیت کافی برای ابراز نظر مستقل خود را داشتند. اولین کسی که از همان آغاز نظرات مرا تأیید می کرد محمدرضا قنوه بود. طرفداران اسکندری به او می گفتند که: تو چون بچه آخوند هستی به این جریان متجامل شده‌ای (قدومه از خانواده سادات اراکی بود). (به عنوان جمله معترضه بد نیست این را بگویم: هوسنان ما در اروپا همیشه از دکتر حسین حبیبی به عنوان يك انسان مثنی و با شخصیت و سالم تعریف می کردند. بعد از انقلاب، زمانیکه او وزیر فرهنگ و آموزش عالی بود، به دیدن او رفتم. دکتر حبیبی به شوخی گفت: علت این حمایت تو از خط امام این است که آخوندزاده هستی و چکیده‌ای از آن جد تو در وجودت است!) از جمله کادوهای که نظریات مرا تأیید می کردند باید به منوچهر بهزادی، رفعت محسنزاده، بهرام دانش، هوشنگ ناظمی و بابک امیر خسروی اشاره کنم. در مقابل، بسیاری از کادوها - پورهرمزبان، ملکه محمدی، فتح الله ناظر، قائم شاه، گلاویز، آشوت تهبازیان و غیره - کاملاً از مواضع اسکندری پیروی می کردند. بخصوص مهدی کیهان خیلی سخت از اسکندری حمایت کرد و حتی هر بیرون از يك جلسه به من گفت: در پلنوم آینده خدمتت خواهیم رسید و نشانت خواهیم داد! این وضع کادرهای دبیرخانه مرکزی حزب بود. ولی در سازمان نوید و گروه های حزبی ایران و حتی تشکیلات حزب در اروپای غربی همه - به علت تماس مستقیم که با ایران و نهضت داشتند - از مواضع نزدیک به نظریات من حمایت می کردند.

- فرقه‌ای ها چه؟

گیانوری: نماینده فرقه هر رهبری حزب حمید صفیری بود. در این جلسات خود دانشیان شرکت نداشت. در فرقه همه مخالف نظر به من بودند و اسکندری را تأیید می کردند. در سازمان حزبی ما در مسکو فرقه زیاد بود. عده‌ای که همیشه هوادار اسکندری بودند مواضع او را تأیید می کردند و عده‌ای هم طرفدار من بودند.

- در این زمان آیا اسکندری با دوست قدیمی اش - علی امینی - دیدار نداشت و مواضع او

متأثر از مواضع امینی نبود؟

گیانوری: مواضع اسکندری همان مواضع خود ایرج اسکندری بود و نیازی به اینکه تحت تأثیر کسی قرار بگیرد نداشت. از دیدارهای اسکندری با علی امینی من اطلاعی ندارم. - در اینجا يك بحث تنوريك مطرح است. شاید بتوان گفت که شما و اسکندری نماد

ایرانی دو گرایش در مارکسیسم بودید. گرایشی اول (شما) يك گرایش ارتدکسی - یعنی بود که بعد ضدامپریالیستی را شاخص ارزیابی و حرکت خود قرار می داد. گرایش دوم (اسکندری)، علیرغم تقدیم ظاهری به لیننیسم، بیشتر بعد لیبرالی را برگزیده می کرد و به سوسیالیسم اروپایی غربی تمایل داشت و به مبارزه در چارچوب ساختار «حقوقی» موجود دلپسته بود. بهر روی، طبق این دیدگاه، این انتقاد به شما وارد است که شما تضاد ماهوی اسلام، به مثابه يك دین مدعی سیاست، با کل جریان روشنفکری غربگرا را تدبیر و در واقع بدون توجه به ابعاد سیاسی فرهنگی ایران بطور کلیشه ای تاکیدهای کمیتزین را راجحی عمل خود قرار دادید. در نتیجه، شما خود را از بدنه ای که به آن تعلق داشتید و خاستگاه شما بود - جامعه روشنفکر غربگرا به معنای اعم - منتزح کردید و حتی در سبیز با آن قرار گرفتید و لذا مطرود شدید از سوی دیگر از سوی جامعه مذهبی نیز پذیرفته نشدید. بدینسان، فرو ریختن حزب در این میانه محسوم بود. کیانوری: شما حق دارید که نظر خود را داشته باشید. اما اینکه به من ایراد می گیرید که شرایط عینی جامعه مذهبی ایران را در نظر نگرفتم و در نتیجه حزب را از «جامعه روشنفکر غربگرا به معنای اعم» منتزح کردم، خیال می کنم نظر شما درست نباشد. من در پاسخ شما فقط جمله ای را نقل می کنم که در اولین شماره پرمش و پاسخ در سال ۱۳۵۸ گفته ام:

کدام حزب کمونیستی می تواند در جامعه ای که ۹۵ تا ۹۷ درصد آن تمایلات مذهبی و اغلب تمایلات عمیق مذهبی دارند تصور کند که بدون این نیروی عظیم می تواند انقلاب اینسانی انجام دهد! مگر می توان انقلاب را با طبقه کوچکی یا هوایا وارد کرد؟ انقلاب کالا نیست که مثلاً از کارخانه زیمنس بتوان آن را وارد کرد. انقلاب اجتماعی را خلق باید انجام دهد؛ یعنی دهقانان، کارگران، بیته وران و روشنفکران. اکثریت مطلق این طبقات و اقشار مذهبی هستند، مائتها می توانیم خوشحال باشیم از اینکه تأثیر تحولات تاریخی جهان در ایران کار را به جایی رسانیده است که قشرهای وسیعی از نیروهای غیرمارکسیست، نیروهای طبقاتی مردم زحمتکش، با تجربه شخصی خودشان به صحت نظریه ای که ما با تحلیل دیگر به آن رسیده ایم دست یافته اند و برای رسیدن به آن هدفها آماده مبارزه اند.^{۲۲}

این اختلاف به شدت جریان داشت تا ماجرای ۱۷ شهریور پیش آمد. پس از کشتار مردم در میدان زاله (شهدا) نشریه نوید چنین موضوگیری کرد:

... شور و تحرك انقلابی و آمادگی مردم برای بیكار جانباذانه پیش از آن بود که هم رهبران بورژوازی ملی و روحانیون سلزنگار و هم رژیم حساب می کردند. به علاوه هنجاری و آشنی ناپذیری ستایش انگیز و هر اصلی جریان مذهبی - آیت آفد قمینی - که بر مثنوی ترین

۲۲. نورالدین کیانوری. بررسی سبیل گوناگون ایران در سال ۱۳۵۸. تهران: انتشارات نوید، ۱۳۵۸.

جنبه‌های منتهی و سنت‌های مبارزه‌جویی نیمه نگه دارد. به آسانی هر خطی را در اردوی مذهب بر کرد^{۲۵}...

ولی اسکندری و طرفدارانش مسئله را چنین نمی‌دیدند. از نظر آنها کشتار ۱۷ شهریور پایان جنبش بود و کار تمام شده بود. اسکندری پس از ۱۷ شهریور در جلسه هیئت اجرائیه رسماً گفت: «[آیت‌الله] خمینی جنبش را به ماجراجویی و شکست کشانید و کیانوری هم حزب را به دنبال این ماجرا برد و ناپود کرده من در آن جلسه گفتم: شما اشتباه می‌کنید. هدفه شهریور شکست جنبش نیست، بلکه بزرگترین نقطه عطف جنبش است و خواهیم دید که از این پس جریان مبارزه چه عمق و وسعتی پیدا خواهد کرد. اسکندری و طرفدارانش در هیئت اجرائیه با تسم جواب من را دادند و واقعا در افرادی که از من حمایت می‌کردند نیز شك و تردید ایجاد شده بود.

در اینجا دو حادثه رخ داد که این اختلاف را شدت بخشید. تشریح نوبت در ایران شعار سرنگونی شاه را مطرح کرد و مجله آرمان (ارگان سازمان جوانان و دانشجویان دمکرات) که در برلین غریب چاپ می‌شد تلویحاً شعار سرنگونی داد و مقاله‌ای علیه حاکم‌شکاری نوشت که علناً علیه نظریات اسکندری بود. مسئول این تشریح کیومرث زرشناس بود و دبیر سیاسی آن منوچهر بهزادی بود که با من کار می‌کرد. با انتشار این مقالات جنجال در هیئت اجرائیه بسیار حادث شد. در اولین جلسه اسکندری مطرح کرد که کیانوری در حزب فراکسیون درست کرده و تنها نظریات خود را به تشکیلات انتقال می‌دهد. این حرف ناهمست بود زیرا هیچ يك از این تشریحات با اطلاع من این موضع را نگرفتند و حداکثر این بود که نظریات من مورد تأیید آنها بود. حتی مقاله‌ای که در مجله آرمان چاپ شد بدون اطلاع بهزادی بود. مسئولین تشریح غریب مضمولاً همه مقالات مهم سیاسی را به بهزادی می‌دادند و او می‌دید، ولی این مقاله را بدون آرازه به بهزادی و بدون اطلاع او چاپ کرده بودند. مسلماً بهزادی کاری برخلاف اصول حزبی نمی‌کرد. او از بیان نظر خود پرهیز نداشت و حتی مقاله‌ای برای درج در مجله دنیا نوشت که کاملاً برخلاف نظریات ابرج بود و این مقاله توقیف شد و به چاپ نرسید. مبعداً اسکندری این مایل را منسک قرار داد و در جلسه هیئت اجرائیه پیشنهاد جلب مسئولیت از من را به اتمام «فراکسیون» مطرح کرد. در این جلسه ۶ نفر حضور داشتند: اسکندری، طبری، چودت، صفری، قدوه و من. دو عضو دیگر هیئت اجرائیه (دانشیان و میزانی) هر آلمان نبودند و در جلسه حضور نداشتند. تمام امجد اسکندری این بود که بدین ترتیب تشکیلات ایران را قبضه کند. از

میان حاضرین در جلسه سه نفر (اسکندری، جودت، صفری) به این پیشنهاد رأی موافق دادند و سه نفر (طبری، قدوه و سن) رأی مخالف. بدین ترتیب نقشه اسکندری به نتیجه رسید.

جنبشی در ایران به سرعت به پیش می‌رفت و مطالبات مردم عمیق‌تر و وادرنکال‌تر می‌شد و روزه‌به‌روز ناتوانی رژیم شاه و سرنگونی آن قطعی‌تر می‌گردید. در نتیجه، مواضع من‌محکم‌تر می‌شد و اسکندری و یارانش بیشتر و بیشتر در موضع ضعف و عقب‌نشینی قرار می‌گرفتند. من پیش از آنکه امام به پاریس بروند موفق شدم در جلسه هیئت اجراییه پیشنهاد ارسال یک نامه به امام را به تصویب برسانم. پس از این جلسه، در جلسه هیئت دبیران من این نامه را ارائه دادم که با کارشکنی و مخالفت اسکندری مواجه شد. اول بعضی قسمت‌های نامه را حذف کردند و بعد گفتند بهتر است این نامه را نفرستیم. این کار در جلسه بعدی هیئت اجراییه به همین شکل تکرار شد تا بالاخره امام به فرانسه رفتند و پاریس به مرکز رهبری انقلاب بدل شد. در این زمان مگر نقش برتر امام در انقلاب ایران کاملاً روشن بود و لذا من موفق شدم به اسکندری و سایرین بقبولانم که قدوه را با یک نامه به خدمت امام بفرستیم (قدوه با آقای اشراقی - داماد حضرت امام - خویشاوندی داشت). قدوه به پاریس رفت و آقای اشراقی حضرت امام را در جریان گذاشت. ایشان ملاقات را نپذیرفتند ولی نامه را گرفتند. قدوه چند روز در پاریس ماند. اتفاقاً در همین زمان بازرگان و سنجایی نیز در پاریس بودند. قدوه در بازگشت شرح مفصلی درباره وضع پاریس به‌مان کرد که همه را تحت تأثیر قرار داد. بدین ترتیب، مواضع اسکندری در رهبری حزب بسیار ضعیف و شکننده شده بود. اتفاقاً در همین اوان اسکندری با مجله مسایل صلح و سوسیالیسم مصاحبه‌ای کرد و در آن مطالبی از این قبیل گفت: البته آقای خمینی نظریاتی دارند که دوست است. ولی ما نظریات آیت‌الله شریعتداری و آقای بازرگان را که طرفدار اجرای قانون اساسی هستند بسیار شبت می‌دانیم. قانون اساسی یک قانون مترقی است و دارای جنبه‌های مثبتی است که اگر اجرا شود آزادی‌های دموکراتیک را در ایران تأمین می‌کند. ما علیه این مصاحبه جنجالی به پا کردیم که این مصاحبه بدون نظر و تصویب هیئت اجراییه بود و این موضعگیری. آن هم به این شکل رسمی و در مجله دوزین مسایل صلح و سوسیالیسم، یک‌کلی گمراه‌کننده و موجب کاهش اعتبار حزب است.

سیر انقلاب و پایه‌های آن پیروزی مواضع ما در رهبری حزب به این شکل پیش می‌رفت تا بالاخره جلسه ۲۳ دیماه ۱۳۵۷ هیئت اجراییه تشکیل شد. غلام دانسیان برای شرکت در این جلسه از نیوروی به لایپزیک آمده بود. در آغاز جلسه صفری و جودت چهره گرفته‌ای داشتند و معلوم بود که از ماجرای که پیش خواهد آمد غمگین‌اند. ولی چهره اسکندری باز بود و ظاهراً در جریان قرار نگرفته بود. در ابتدای جلسه، غلام گفت: خوب، اختلاف نظر خیلی جدی بین دبیر

اول و دبیر دوم حزب وجود دارد، رفقا نظریاتشان را بگویند. ابتدا اسکندری صحبت کرد، سپس من نظرم را گفتم و بعد سایر اعضای هیئت اجراییه صحبت کردند. دوستان من با قوت بیشتری مواضع خود را بیان می کردند. جودت و صفری ساکت بودند و صفری سعی می کرد چنین نشان دهد که با اسکندری بطور کامل هم عقیده نیست. پس از این بحث، غلام گفت: خوب، این اختلاف نظر مدت زیادی است که در رهبری حزب وجود دارد. ولی آنطور که حوادث و جریانات ایران نشان می دهد این نظریات رفیق کیانوری است که درست درآمده و با تحول اوضاع در ایران انطباق دارد. از این جهت اکنون صلاح ما این است که کیانوری را مسئول ادامه این جریان کنیم و به عنوان دبیر اول حزب انتخاب کنیم. پس از این صحبت غلام، برای یکی دو دقیقه جلسه در سکوت فرو رفت و سپس رأی گیری شد. همه با پیشنهاد دانشبان موافقت کردند و من به اتفاق آراء به دبیر اولی انتخاب شدم. حتی اسکندری هم به من رأی موافق داد و اگر در جایی ادعا کرده باشد که رأی موافق نداده دروغ است.

- طبری می نویسد که اسکندری پس از برکناری به گریه افتاد و گفت: فقط خواهش می کنم که در پشت میز کار خود باقی بمانم^{۲۶}. آیا این گفته طبری صحت دارد؟

کیانوری: گفته طبری درباره رفتار اسکندری در جلسه هیئت اجراییه، پس از برکناریش، نیمه درست است. من گریه او را ندیدم، ولی اینکه او خواست در همان اتاق دبیر اولی بماند صحیح است. من که اصولاً کارم در برلین بود و کمتر به لایپزیگ می آمدم حرفی نداشتم.

بدین ترتیب، در جلسه ۲۳ دیماه ۱۳۵۷ رهبری حزب تغییر کرد. در جلسه بعدی هیئت اجراییه من گزارشی از اوضاع ایران و فعالیت های حزب در ایران ارائه دادم که مورد تأیید قرار گرفت. خط اساسی این گزارش عبارت بود از پشتیبانی همه جانبه از خط امام خمینی در جنبش، تلاش برای توسعه هرچه بیشتر فعالیت گروه های حزبی در ایران، آماده کردن نیروهای حزب در مهاجرت برای بازگشت به ایران، تلاش و تدارک آغاز فعالیت علنی حزب در ایران و تدارک پلنوم شانزدهم کمیته مرکزی. در این جلسه من افراد زیر را به عنوان اعضای هیئت دبیران پیشنهاد کردم که مورد تصویب قرار گرفت: حمید صفری (دبیر دوم)، فرج الله میزانی (دبیر سوم)، منوچهر بهزادی و اتوشیروان ابراهیمی. من حمید صفری را خوب می شناختم و موافق او نبودم، ولی در شرایط آن روز برای اینکه مخالفین ادعا نکنند که ما را با یکی از رهبری حزب بیرون کرد و دانشبان دچار سوءظن نشود که ما علیه او توطئه می کنیم - و کسی در هیئت دبیران

۲۶. احسان طبری، کژدانه، ص ۲۴۵.

باشد که به او گزارش بدهد که علیه او توطئه نمی‌کنیم - صغری را به عنوان دبیر دوم انتخاب کردم.

- ولی اسکندری ادعا می‌کند که در همان جلسه ۲۲ دیماه دانشجویان کاغذی از جیبش درآورد و اساسی هیئت دبیران جدید حزب را خواند.^{۴۷}

کیانوری: این ادعا درست نیست. اسکندری در خاطراتش در کنار بسیاری مطالب درست مسایل نادرستی هم گفته است. برهن نام چهار نفر چیزی نیست که نیاز به یادداشت داشته باشد. آیا غلام نمی‌توانست نام چهار نفر را که دو نفرشان از نزدیکترین همکاران خود او بودند، ازیر داشته باشد؟!

- نعره مداخله غلام بهمین به سوه شما، باز پرسشی را مطرح می‌کند که قبلاً در بحث پانوم سیزدهم مطرح شد. واقعاً چرا دانشجویان از شما حمایت کرد؟

کیانوری: پاسخ من هم همان پاسخ قبلی است. اتحاد غلام با اسکندری، علیرغم جریانات پانوم یازدهم، محکم بود. او علیرغم میل باطنی خود مجبور شد در جلسه هیئت اجراییه پیشنهاد پرکناری اسکندری و دبیر اولی مرا مطرح کند. این مسئله در خاطرات اسکندری کاملاً روشن است.

- صحیح است! خاطرات اسکندری نشان می‌دهد که دانشجویان به این اقدام تمایل نداشته است. آن بخش از خاطرات اسکندری که مربوط به جریان جلسه ۲۳ دیماه هیئت اجراییه است را نقل و سپس پرسش‌هایی را در این رابطه مطرح می‌کنیم:

اسکندری: ... بطوری که من اطلاع پیدا کردم. بعداً معلوم شد کشش‌هایی بود و غلام زیر بار اینکه کیانوری دبیر اول حزب بشود نمی‌رفته و بعد مثل اینکه به او گفته بودند فضولی مولوف و خلاصه آمد لایزاله.

یابله: خواهش می‌کنم قدری دقیق‌تر بگویید. یک دفعه گفتید که لاهرودی گفته علی اوف با دانشجویان ملاقات کرده است و تأمیریت را علی اوف به غلام بهمین داده است.

اسکندری: بله، بله. این را که برایتان گفتم... جریان را هم صغری به من گفت و هم لاهرودی... البته او [لاهرودی] در آنجا صریحاً از علی اوف نام نبرد، ولی من می‌گویم علی اوف: برای اینکه او گفت ما را - یعنی غلام و لاهرودی را - با هم به آنجا خواستند و در آنجا غلام خیلی هم پافشاری کرد به اینکه کیانوری بر سر این کار نباید ولی قبول نکردند. من فکر می‌کنم آنها پیش علی اوف رفته‌اند، چون معمولاً علی اوف بود که به

۴۷. ابرج اسکندری، خاطرات سیاسی، به اهتمام یاک امیر خسروی و فریدون آفرینور، ج ۳، ص ۲۰۶.

این مسایل می‌رسید و تصمیم می‌گرفت. علی‌آف به آنها می‌گرفت شما بروید فکر بکنید، من هم فکر می‌کنم. لابد خواسته است که با مصلحت‌پالای کمیته مرکزی در مسکو راجع به گفتگوهایش با غلام مشورت کند. یک هفته هم معطل کردند و به همین دلیل هم غلام نمی‌آمد. ماداماً منتظر او بودیم که به جلسه بیاید... بعد از یک هفته او را دومرتبه خواسته و گفته بودند همین را باید بروید و اجرا کنید و چاره دیگری ندارید. از آنجا غلام با لاهرودی به مسکو آمده و در آنجا دو شب ماندند. لاهرودی هنوز به عضویت هیئت اجراییه انتخاب نشده بود. ولی او هم همراه غلام بود. غلام خانیش را هم همراه داشت، همیشه با او می‌آمد. در مسکو هم غلام با مباحثات شوروی مذاکره می‌کند. در مسکو دو روز ماندند. صفری نگران شده بود، چون از موضوعی که اتفاق افتاده بود اطلاع نداشت. به او گفتم تلفن کرده و از لاهرودی پرسید و پیوسته لفظه چیست و چکار دارند می‌کنند و چرا این همه معطل می‌کنند؟ در آنجا برای چه مانده‌اند؟ صفری هم تلفن کرده بود. لاهرودی به او گفته بود: چیزی هست، اما خیلی مهم نیست. بعد من این را که مهم نیست چنین تعبیر کردم که غلام پیشنهاد کرده بود که من به عنوان صدر حزب انتخاب بشوم و گیانوری هم دبیر اول حزب بشود. این معطلی بود که بعد به ما گفتند. گیانوری گفته بود که اصلاً یا من کار نمی‌کنم. بعد هم من خودم آن را به گوشم شنیدم که ماجرای آن را برای شما تعریف کردم. اینکه وقتی غلام به لایپزیک آمده بود قرار بود ساعت ۵ بعد از ظهر من به دین او بروم. در هتل از آسانسور که خارج شدم صدای نعره گیانوری را از اتاق غلام که نزدیک آسانسور بود به گوشم شنیدم که می‌گفتند من یا رفیق اسکندری اصلاً کار نمی‌کنم، من به هیچ کبشی حاضر به همکاری با او نیستم. این مطلب می‌رساند که به غلام در آنجا گفته بودند رفته و این مطلب را با گیانوری حل کند. بهر جهت وقتی من این را شنیدم دومرتبه سوار آسانسور شده و به پائین رفتم و فکر کردم که وارد شدن من به اتاق و به این جلسه اصلاً به مصلحت نیست. این بود که به دیدن غلام هم نرفتم. او فردا آمد و درحالی‌که سرش را پائین افکنده بود آن پیشنهاد را در هیئت اجراییه داد.^{۴۸}

گیانوری: گفته اسکندری در باره شنیدن فریاد من در مخالفت با پیشنهاد دانشیان منی بر انتخاب اسکندری به عنوان صدر حزب بکلی دروغ است. اسکندری در آن نزدیکی نبود و من هم اجل فریاد زدن نبودم. هنگامی که دانشیان این پیشنهاد را کرد. من فهمیدم که این نظر خودش است و می‌خواهد در کار من اشکال تراشی کند. من آرام به او گفتم: من آماده نیستم که با پذیرش چنین پیشنهادی، که در اساساً هم وجود ندارد، مسئولیت دبیر اولی را بپذیرم. این گفتگو را خود دانشیان و لاهرودی و صفری به اسکندری منتقل کرده‌اند و خود او تشنیده

۴۸. همان مأخذ، ص ۲۰۷ - ۲۰۹.

است.

- اولین برمنشی که در این رابطه مطرح است این است که علت این تصمیم رهبران شوروی دال بر برکناری اسکندری و دبیر اولی شا چه بود؟
 کیانوری: همانطور که قبلاً گفتم، یک سال بود که میان من از یکسو و اکثریت هیئت اجراییه و کمیته مرکزی حزب توده ایران و کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی در ارزیابی تحولات و رویدادهای سیاسی ایران اختلاف نظر وجود داشت. شورویها هم مانند اسکندری عقیده داشتند که آمریکاییها براندازی شاه را اجازه نخواهند داد. من بر خوردهایی که من با آنها داشتم این موضوع را احساس می کردم. آنها خیلی صریح می گفتند که ما به سرنگونی شاه تمایل زیاد داریم ولی احتمال آن بسیار کم است. بدین ترتیب، شورویها در تبلیغات خود بطور کلی سیاست صبر و انتظار را مزین گرفته بودند. در آذر یا دی ۱۳۵۷ آنها به این نتیجه رسیدند که پیش بینی من درست است و طبعاً به این نتیجه نیز رسیدند که در چنین شرایطی اسکندری نمی تواند رهبر شایسته ای برای حزب توده ایران باشد. آنها دو تقصیر اساسی در اسکندری می دیدند: یکی نظریات او علیه تغییرات ریشه ای و بنیادی در ایران و تأیید خط سازشکارانه و میانه شریعتمداری و جبهه ملی که در جامعه ایران پایگاه مردمی نداشت؛ دوم وجود فرد و یا افراد تاجوری در اطراف اسکندری. بویژه که در مورد ساواکی بودن شهناز اعلامی - که به اسکندری نزدیک بود - به او گوشزد شده بود و او به سختی از اعلامی دفاع کرده بود. مانند اسکندری در رأس حزب در شرایط بسیار پیچیده ماههای پیش و پس از انقلاب ممکن بود که به شدت به زبان حزب و اتحاد شوروی تمام شود. در این موقع دیگر سیاست اتحاد شوروی در قبال انقلاب روشن شده بود و هر همین زمان بود که برژنف به آمریکا هشدار داد که اتحاد شوروی مداخله نظامی در ایران را تحمل نخواهد کرد.

- البته برژنف گفته بود که ما نمی توانیم به آیت الله خمینی کمک کنیم.

کیانوری: بله! گفته بود که ما نمی توانیم کمک کنیم، ولی به آمریکا هم هشدار داده بود که بهیچوجه حق دخالت در امور ایران را ندارد.

- دومین برمنشی که مطرح است، نقش حیدر علی اوف در ماجرای انتصاب شما به دبیر اولی است. در این رابطه فرضیاتی مطرح است که دبیر اولی شما را به رابطه و دوستی شما و کامبختش با علی اوف منتسب می کند.

کیانوری: این ادعاها بهیچوجه صحیح نیست. تصمیم به برکناری اسکندری توسط بالاترین مقام کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، یعنی پولیت بورو، گرفته شد و جبراً من به عنوان جانشین اسکندری مطرح می شدم. در رهبری حزب توده ایران فرد دیگری

وجود نداشت که بتواند این مسئولیت را به عهده بگیرد. حیدر علی اوف در آن زمان عضویت بورو بود، ولی نمی توانست شخصاً تصمیم بگیرد. او تنها مجری تصمیم بوروی سیاسی بود. مأموریت حیدر علی اوف فقط این بود که این تصمیم را به دانشجویان و به وسیله او به فرقه های که در بلنوم شرکت داشتند انتقال دهد.

- شناخت مکانیسم این تصمیم گیری از نظر تاریخی اهمیت دارد. آیا می توان گفت که حیدر علی اوف - به عنوان عضو هیئت بورو - و بورویس باناماریف - به عنوان مسئول شعبه بین العلی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی - به علت شناختی که از رهبری حزب توده، اسکندری و شما داشتند این پیشنهاد را به هیئت بورو ارائه دادند؟

کیهانوری: به دید من، حیدر علی اوف در این جریان هیچگونه نقش کلیدی و پیشنهاد دهنده نداشته در عین اینکه خود کاملاً با نظر شعبه بین العلی حزب موافق بوده است. این موضعگیری مشخصاً به شعبه بین العلی حزب کمونیست اتحاد شوروی مربوط است.

- حزب توده يك حزب مستقل معرفی می شد. بنظر شما آیا این صحیح بود که رهبری آن

طبق تصمیم حزب کمونیست شوروی عزل و نصب شود؟

کیهانوری: درست است که حزب توده ایران حزب مستقلی بود، ولی همانطور که تاریخ نشان می دهد افراد رهبری حزب در سبیل مشکل سیاسی نظر حزب بزرگ برادر ما را، که به کمک امکانات و بعضی اطلاعات بیشتر و دقیق تری از رویدادها داشت، بسیار محترم می دانستند. متأسفانه، این جریان بارها در تاریخ حزب به زیان ما تمام شد. باید بپذیریم که این بنیوه بر خود يك حزب بزرگ برادر یا يك حزب کوچک، در شرایط بحرانی که خطر جدی برای حزب برادر کوچک وجود داشته باشد، تنها در میان احزاب کمونیست نیست. آیا اگر مقامات جمهوری اسلامی ایران با اطلاعات برداشته ای که دارند متوجه شوند که برای فلان سازمان اسلامی در يك کشور خاص خطر جدی وجود دارد، به تذکر و تلاش برای جلوگیری از این خطر اقدام نمی کنند؟ به دید من چنین می کنند و این کار درستی است و نمایانگر دوستی و علاقه به پیشرفت سازمان برادر است.

- بپردازیم به حیدر علی اوف، درباره او بیشتر توضیح دهید!

کیهانوری: حیدر علی اوف یکی از افسران فعال و تیز کمیته امنیت دولتی آذربایجان شوروی بود که در زمان ریاست آندروپوف بر کا.گ.ب، رئیس کا.گ.ب آذربایجان شد. او در کا.گ.ب گویا درجه سرلشکری داشت. در اواخر دهه ۱۹۶۰ چون وضع آذربایجان از نظر فساد و ارتشاه بسیار خراب شده بود، برزنف، به پیشنهاد آندروپوف، حیدر علی اوف را در رأس کمیته

مرکزی حزب کمونیست آذربایجان قرار داد. علی اوف، که فرد بسیار جدی بود و اطلاعات دقیقی از دزدی‌ها و کثافت کاری‌ها داشت، نصفه و نیمی را در حزب و دولت آذربایجان شروع کرد. به دلیل این تلاش علی اوف وضع آذربایجان به طرز محسوسی - چه از لحاظ اقتصادی و چه از لحاظ گاهشی فساد - پیشرفت کرد. به همین دلیل در اواخر دهه ۱۹۷۰ علی اوف به عنوان عضو ستاور و سپس عضو اصلی پولیت بورو انتخاب شد. این اولین و آخرین باری بود که یک آذربایجانی عضو پولیت بورو شد. با قروف در دوران استالین بسیار قهرتند بود، ولی هیچگاه به عضویت پولیت بورو انتخاب نشد. حیدر علی اوف یکی از جوان ترین اعضای پولیت بورو و به دلیل سلامتیش مورد علاقه زیاد آندروپوف بود، تا بالاخره توسط گورباچف کنار گذاشته شد.

- موضع حیدر علی اوف در قبال مسایل حزب توده و ایران چگونه بود؟

کیانوری: در میان تمام کسانی که در آذربایجان شوروی قدرت داشتند هیچ یک مانند حیدر علی اوف، به تمام معنا، با حزب خوب نبودند. علی اوف کاملاً نظر حزب را بر نظر فرقی‌ها ترجیح می‌داد. افرادی که وی به مقامات حزب آذربایجان منصوب کرد نیز عموماً مانند خود او بودند. برای مثال، جیریلوف - مسئول شعبه بین‌المللی کمیته مرکزی حزب کمونیست آذربایجان، که با حزب ما نیز رابطه داشت - یک فرد با سواد، تحصیل کرده، مسلط بر زبانهای انگلیسی و فرانسه و بسیار باارزش بود (او سکنه کرد و مرد).

در زمانی که سایل ایران شروع شد، علی اوف خیلی روشن از نظریات من حمایت می‌کرد و نسبت به من نظر مثبت داشت و کوشش فراوان کرد تا حزب ما را در جهت جریان سبشی که در ایران وجود داشت سوق دهد. مسلماً نظریات او در پولیت بورو در تغییر سیاست حزب کمونیست شوروی در قبال مسایل انقلاب ایران - در ماههای آخر رژیم شاه - و اولیجاتوم پرژنف تأثیر زیاد داشته است.

ما با علی اوف رابطه نزدیکی داشتیم و مرتباً سایل خود را با او مطرح می‌کردیم و او سعی می‌کرد که مشکلات ما را حل کند. او نیز با من برخورد بسیار گرم و دوستانه داشت. یکی از مشکلاتی که به کمک علی اوف حل شد، مسئله دانشجویان بود. من به او پیشنهاد کردم که دانشجویان پیر شده و بهتر است فرد جوانتری به دبیر اولی کمیته مرکزی فرقه برگزیده شود. علی اوف موافقت کرد و دانشجویان را، که مقاومت می‌کرد، بالاخره راضی کرد که عنوان تشریفاتی صدر فرقه را داشته باشد و از کارها کنار بکشد. در نتیجه، لاهوردی به عنوان دبیر اول فرقه برگزیده شد.

- دیدگاه علی اوف درباره «بان آدرسم» چگونه بود؟

کیانوری: او نظریات نادرستی نداشت، حتی از آن تب‌هایی نبود که معتقد بودند

آذربایجان ایران باید جزء آذربایجان شوروی شود. او این چرت و برت‌ها را قبول نداشت و در دوران او هیچ نوع اجازة‌ای به انتشار این نوع نظریات داده نمی‌شد.

- روابط شخصی و ملاقات‌های شما با حیدر علی اوف در چه سطحی بود؟

کیانوری: روابط من با حیدر علی اوف بیشتر مربوط به دورانی است که موضوع من در رهبری حزب محکم شده بود و دیر دوم بودم. این ملاقاتها مربوط به سالهای ۱۳۵۶ - ۱۳۵۷ است.

در سال ۱۳۵۶ کفرانس تحت عنوان «انقلاب اکثر و جنبش‌های بخش خلفهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین» در باکو برگزار شد که ریاست آن را حیدر علی اوف، به عنوان دبیر اول کمیته مرکزی حزب کمونیست آذربایجان شوروی، به عهده داشت. کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی از من برای شرکت در این کفرانس دعوت کرد. در این کفرانس عموماً دبیران احزاب کمونیست، و نه دبیران اول، شرکت داشتند. به علاوه، از رژیم شاه نیز دعوت شده بود و آنها هم هیشی به باکو فرستاده بودند. در سکو، سیمونتکو - مسئول ایران در شعبه بین‌المللی کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی - به من گفت: خواهش می‌کنم اصراری برای صحبت در کفرانس نداشته باشید. در آن تاریخ حزب کمونیست شوروی هنوز نمی‌خواست که در يك کفرانس رسمی در شوروی علیه شاه صحبت شود. در جریان کفرانس، حیدر علی اوف به من برخورد کرد و خیلی دوستانه پرسید که چرا برای سخنرانی ثبت‌نام نکرده‌ام. من جریان صحبت سیمونتکو را به او گفتم و گفتم که مطلبی برای سخنرانی تهیه نکرده‌ام. او گفت: «عجبی ندارد. تو که می‌توانی به روسی صحبت کنی، خوب است حتماً چند دقیقه صحبت کنی.» به این ترتیب، من بدون تهیه قبلی در کفرانس فوق صحبت کردم. پس از چندین، علی اوف از مریم و من دعوت کرد که برای گذراندن يك مرخصی به باکو برویم. اواخر یائیز ۱۳۵۶ بود. ما چند روز در خانه سیهامانان کمیته مرکزی در باکو ماندیم و سپس ما را در ویلاي در کناره دریای خزر جا دادند. هوا بارانی و سرد بود. مریم سرمای سختی خورد و تب کرد. ما به باکو بازگشتم و دو هفته زودتر از موعد به آلمان مراجعت کردیم. در همین سفر بود که حیدر علی اوف در يك گفتگوی تنها به من گفت: «رفیق دانشیان پرس شده و وقت آن رسیده که بازمنسته شود. به دیدن ما از چه کسی برای مقام دبیر اولی فرقه پیشیانی کنیم؟» من به او گفتم: با آشنایی که من دارم لاهرودی از همه افراد دیگر شایسته‌تر است و مورد پذیرش دیگران نیز خواهد بود. ایرایشی نسبت به لاهرودی نظر خوبی داشت. علی اوف نظر مرا پذیرفت و ترتیب این کار را داد. او دو روز بعد دانشیان و لاهرودی را به دفترش دعوت کرد. در آنجا دانشیان خودش این پیشنهاد را مطرح کرد. يك بار هم، در سال ۱۳۵۷، من برای کاری که با کمیته

مرکزی حزب کمونیست شوروی داشتم، به مسکو رفتم. در میهمانخانه حزب حیدر علی اوف راه که برای شرکت در جلسات هفتگی بروی میاسی (پولیت بورو) به مسکو آمده بود، دیدم و در آپارتمان او صحبتی با وی درباره سایل جاری ایران داشتم.

— اطلاع علی اوف از سایل ایران در چه حد است؟

کیانوری: در سایل ایران آدم یا شعور و بااطاله‌ای است.

— در مجموع شخصیت حیدر علی اوف را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

کیانوری: من وضع زندگی حیدر علی اوف و خانواده اش را دیده‌ام. از نظر زندگی فرد تمیز و بی‌عیب و سالمی است. بنظر من، او علاوه بر سلامت شخصی برجسته‌ترین فرد در آذربایجان شوروی از نظر آگاهی سیاسی است و بیش از همه محبوبیت داشت. افراد دیگری مانند حسن حنف و اباز مطلب اوف، همه شاگردان او بودند.^{۲۹}

پس از برکناری اسکندری، اولین اقدام رهبری جدید حزب در همان روز ۲۲ دیماه صدور یک اعلامیه بود که در آن شعار «تدارك همه‌جانبه مبارزه مطحانه خلق» و «برانداختن

۲۹. حیدر علی اوف یکی از چهره‌های اصلی جناح «اصلاح طلب» بوری آن‌دروپوف به شطرنج رفت. به همین دلیل، در نخستین بطور کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی پس از مرگ برژنف و میراکلی آن‌دروپوف (نوامبر ۱۹۸۲)، علی اوف ۵۹ ساله به عضویت کامل پولیت بورو ارتقاء یافت. آن‌دروپوف هم چنین علی اوف را به عنوان حارون اول نخست‌وزیر اتحاد شوروی منصوب کرد. دیدگاه ژورس مدودف، تحلیل‌گر برجسته سایل شوروی، در باره این انتصاب چنین بود: «انتصاب قوه سحره جدید در آغاز رهبری آن‌دروپوف» که جلب توجه کرد. انتصاب علی اوف به عنوان معاون اول نخست‌وزیر بود. با اینکه نخست‌وزیر چندین معاون اول و عده زیادی معاونین معمولی داشت، علی اوف به عنوان یک عضو پولیت بورو باتفوذترین شخصیت در دولت شد. این انتصاب عاقلانه‌ای بود. علی اوف مردی پرطاقة، مدیری خوب، شخصاً درست‌کار و نماینده جمعیت کثیر مسلمان شوروی است. مهم نیست که او خودش یک مرد طحی نیست، در جثمان دنیای مسلمان او مردی مسلمان است! نه حیدر علی اوف بلکه حیدر علی‌زاده. با توجه سرهنگی در سمت یکی از معاونان ژنرال تسویگون، رئیس کا.گ.ب در آذربایجان، خدمت کرده بود. وقتی در ۱۹۶۷ تسویگون به مسکو منتقل شد تا معاون اول رئیس کا.گ.ب شود، توصیه شد که علی اوف جانشین او گردد. این نشانه اطمینانی است که تسویگون به او داشت، چون این یک امر غیرعادی است که یکی از افراد محلی به سمت ریاست کا.گ.ب در یکی از جمهوری‌های اتحاد منصوب شود. در ۱۹۶۹ وقتی سطح نساد در آذربایجان تحمل‌ناپذیر شد، برژنف با بی‌میلی، ولی آن‌خوتنوف - دبیر اول کمیته مرکزی آذربایجان - را از کار برکنار کرد. آن‌خوتنوف که حرفه پزشکی داشت نایب رئیس آکادمی علوم آذربایجان شد و علی اوف به جای او منصوب گردید. علی اوف آشنایان در کارش توفیق یافت که به شوخی گفته می‌شد که او «قدرت شوروی را درباره در آذربایجان مستقر ساخته است». میزان رشد اقتصادی در

نظام منقر سلطنتی و استقرار جمهوری متکی به اراده خلقی به صراحت مطرح شده بود.^{۵۰} این تغییر رهبری و اعلامیه و مواضع جدید ما در مطبوعات انعکاس یافت و در محافل غرب تا بدان حد مهم تلقی شد که مجله معتبر نیوزویک مصاحبه‌ای با من انجام داد.

- در واقع، در محافل غرب این تصور پیش آمد که اگر حوادث ایران به سمت مبارزه مسلحانه پیش برود، حزب توده در آن شرکت خواهد کرد و به علت همجواری ایران و شوروی و برخورداری همه‌جانبه حزب توده از حمایت مادی و تسلیحاتی و حتی انسانی شوروی خواهد توانست بر تحولات ایران تأثیر بگذارد. چنین نیست؟

کیانوری: رسانه‌های گروهی غرب رویدادهای سیاسی را طبق آماج‌های سوداگرانه خود تجزیه و تحلیل می‌کنند. آنها به خوبی می‌دانستند که در صورت تکامل رویدادهای ایران به سمت مبارزه مسلحانه نیروهای مردمی با نیروهای ارتجاعی، اتحاد شوروی تمام امکانات سیاسی خود را - و تنها امکانات سیاسی خود را - در جهت پشتیبانی از نهضت مردمی به کار خواهد گرفت و از هرگونه دخالت بیگانگان به سواد نیروهای ارتجاعی با وزن سنگین سیاسی خود جلوگیری خواهد کرد. برحسب‌باش برژنف به آمریکا در هفته‌های حاد پیش از پیروزی انقلاب در همین چارچوب بود. آنها این راهم خوب می‌دانستند که حزب توده ایران با نیروهای محدودی که در اختیار دارد نمی‌توانست در جریان رویدادهای انقلابی ایران ویژه سنگینی باشد.

بهرروی، انقلاب در ۲۲ بهمن به پیروزی قطعی رسید. ما بلافاصله در ۲۳ بهمن طی اعلامیه‌ای فعالیت مجدد حزب در ایران بطور آزادانه را اعلام کردیم. در اوایل اسفند فرج افقه میزانی - عضو هیئت دبیران - را برای سازماندهی فعالیت عینی حزب به ایران فرستادیم و اولین شماره روزنامه مردم پس از ۳۰ سال (۱۳۲۷ - ۱۳۵۷) در اسفندماه بطور عینی در تهران منتشر شد.

شانزدهمین پلنوم کمیته مرکزی حزب توده ایران در این شرایط در اسفندماه ۱۳۵۷ در یکی از خانه‌های متعلق به حزب در اطراف شهر لایپزیگ برگزار شد (این آخرین پلنوم ما بود که

→ آنجا که پانین تر از میانگین رایج در اتحاد شوروی بود به طور بارزی افزایش یافت: بین ۱۹۷۵ - ۱۹۸۰ از دهام محصول تاخالص ملی در اتحاد شوروی بطورکلی ۲۴ درصد بود که در آذربایجان این رقم به ۴۷ درصد رسید. علی‌اوق بهین ترتیب ثابت کرد که مردمی است باهوش و قادر به اتخاذ تصمیمات مسوولانه و پستاز: (ژورس مدودف. مبارزه قدرت در کرملین. ترجمه دکتر محمود هانف. تهران: وازی، ۱۳۶۲، ص ۱۲۹ - ۱۳۰) - ویراستر.

۵۰. اسناد و دیدگاهها، ص ۸۹۲ - ۸۹۷.

در مهاجرت برگزار شد). در این پلنوم همه اعضای اصلی و مشاور کمیته مرکزی، بجز دو نفر، و عده‌ای از کادرهای درجه اول حزبی که قرار بود در پلنوم به عضویت اصلی و مشاور کمیته مرکزی برگزیده شوند شرکت داشتند. دوشنبه‌ای که در پلنوم شرکت نداشتند، یکی میزانی بود که به پلویس رفته بود تا عازم ایران شود و دیگری مریم بود که در برلین پای تلفن مانده بود، زیرا از اروپا و ایران بطور مرتب اخبار مهم تلفنی به اطلاع ما می‌رسید. دستور کار پلنوم در سه بخش پیش‌بینی شده بود: ۱ - بحث در باره گزارش هیئت اجراییه کمیته مرکزی به پلنوم؛ ۲ - پیشنهاد پلنوم به همه نیروهای ملی و مترقی درباره تحولات بنیادین جامعه ما؛ ۳ - اتخاذ یک رشته تصمیم برای تکمیل رهبری حزب.

گزارش هیئت اجراییه به وسیله من ارائه شد و بطور کامل مورد تأیید پلنوم قرار گرفت. در این گزارش از جمله چنین آمده است:

اینکه در جنبش انقلابی کنونی روحانیت مترقی و مبارز ضد رژیم قرض‌مهمی ایفا کرده است، پدیده‌ای غیرعادی نیست. بطور عمده شرایط جنبی جامعه ایران است که چنین وضعی را ایجاد کرده و مسلماً برخی عوامل ذهنی نیز موجب تقویت آن گردیده است. منتهب تشیع از لحاظ تاریخی در ایران دارای سنت خلقی و ضد سطره خارجی بوده است و در دوره‌های گوناگون به پرچم معنوی مبارزه برای دفع استبداد نیروهای استبدادگر پیگانه بدل شده است. بسیاری از احکام اجتماعی اسلام بطور جنبی، بویژه در جریان تکامل فکری اخیر آن، دلای گرایش‌های مترقی است و از لحاظ سنت مطالباتی خود با خواست‌های تشریحی وسیع خلق برای آزادی و استقلال ملی، دموکراسی و پیشرفت اجتماعی مطابقت پیدا می‌کند...

گروهی از روحانیون مترقی به رهبری آیت‌الله خمینی طی یک دوره طولانی در مواضع روشن ضد رژیم استبدادی شاه و ضد سطره امپریالیسم (که کشور را هر روز بیشتر به جولانگاه غارتگری و پایگاه تجاوز نظامی خود تبدیل ساخت) قرار گرفتند و در این راه نظریه‌های خود را، که بازنایب خواست‌های اکثریت مردم کشور بوده، مطرح ساختند...

امروز دیگر در سراسر جهان کسی نیست که به اهمیت جهانی و تاریخی رویدادهای انقلابی ایران بی‌نورده باشد. با توجه به اهمیت بزرگ کشور ما در صحنه سیاست جهانی، تغییر در وضع سیاسی ایران تأثیر بسزایی در تغییر توازن نیروها خواهد داشت. زیرا:

۱ - ایران یکی از بزرگترین منابع مواد خام فوق‌العاده ذیقیمت بویژه نفت، گاز و انواع فلزات پر بها در خلیج فارس است:

۲ - ایران در نقطه کلیدی منطقه‌ای از جهان قرار گرفته که بخش عمده مواد خام تأمین‌کننده انرژی کشورهای امپریالیست از آنجا به دست می‌آید:

۳ - ایران همسایه جنوبی اتحاد شوروی است و همین‌گونه امپریالیست‌ها را در استفاده

از ایران به عنوان پایگاه تجاوز علیه همسایه بزرگ شمالی ما از خود بی خود ساخته است. این ویژگی‌های عمده مواجیت جغرافیایی و امکانات اقتصادی و همچنین توجه به امکانات انسانی ایران در منطقه خلیج فارس موجب شد که امپریالیسم طی ده‌ها سال تمام تلاش خود را به کار اندازد تا این کشور را به یکی از محکم‌ترین و «باتجارت‌ترین» پایگاه‌های جهانی غارت و تجاوززوی، پد ژاندارم منطقه، به یکی از محکم‌ترین حلقه‌های زنجیر محاصره و پایگاه جاسوسی، تحرک و تهدید و پایگاه تجاوز علیه شوروی، بدل شود و بتواند روی آن با اطمینان و بدون دغدغه حساب کند.

ولی به حیرت و تأسف عمیق دسیسه‌کلران امپریالیستی، یکباره و در مدت بسیار کوتاه، همه این حساب‌ها غلط از آب درآمد؛ «جزیره نجات» منطقه به مرکز آشناسانی و سهگن‌ترین زلزله‌ها تبدیل شد. این وضع پایه‌های تسلط امپریالیستی را نه تنها در ایران بلکه در یک رشته از کشورهای مجاور مورد جدی‌ترین تهدیدها قرار داده است...

سخن کوتاه! پیروزی جنبش ملی و دمکراتیک ایران تأثیر ژرف و گسترده و مازمندی در سراسر جهان پانمی خواهد گذاشت و در ترازوی تناسب نیروها به زبان اردوگاه امپریالیسم و به سود جبهه نیرومند ضد امپریالیستی جهانی تغییر محسوسی به وجود خواهد آورد.^{۵۱}

این بود تحلیل ما درباره نقش امام خمینی و روحانیت و اهمیت تاریخی و جهانی انقلاب اسلامی ایران. در گزارش هیئت اجراییه، که مورد تصویب پلنوم قرار گرفت، در بحث مسایل سازمانی بندی وجود داشت که پایه اقدام بعدی ما در ایجاد سازمان مخفی و نظامی قرار گرفت: نکته دیگری که باید مورد توجه رهبری و همه سازمان‌های حزب قرار گیرد عبارت است از اینکه لااقل برای یک دوره نسبتاً طولانی تثبیت نظام دمکراتیک در ایران، حزب باید همیشه آمادگی داشته باشد که حافظگر نشود. نا هنگامی که نظام دمکراتیک در ایران مستقر نشده و بازگشت تأیید نگردد است، همیشه خطر دستبردهای ارتجاعی وجود دارد. لذا حزب ما باید همیشه آماده باشد که به فعالیت سیاسی و انقلابی خود در هر گونه شرایط مساعد ادامه دهد.^{۵۲}

دانشیان تصمیم هیئت اجراییه را برای تغییر در کامروهری و انتخاب من به دبیر اولی و چهار نفر دیگر (صفری، میزانی، بهزادی، ابراهیمی) به عضویت هیئت دبیران به اطلاع پلنوم رسانید و پلنوم طی قطعنامه خاصی این تصمیم را مورد تأیید قرار داد. اعضای هیئت اجراییه که توسط پلنوم انتخاب شدند عبارت بودند از: گیانوری، اسکندری، قنوه، طبری، جودت، میزانی، صفری، بهزادی و ابراهیمی. پلنوم تغییراتی در ترکیب کمیته مرکزی ایجاد کرد: اعضای

۵۱. همان مأخذ، ص ۹۵۲ - ۹۵۳.

۵۲. همان مأخذ ص ۹۶۴.

مشاور کمیته مرکزی (سریم، امیر خسروی، شاندرمنی و رصدی) به عضویت کامل کمیته مرکزی درآمدند و عده‌ای از کادرها (مهندس کاظم ندیم، آشوت شهبازیان، خانم ملکه محمدی و عده‌ای دیگر) به سمت عضو مشاور کمیته مرکزی برگزیده شدند. پنجم شانزدهم، هم‌چنین چهار نفر از ۶ نفر اعضای سازمان افسری حزب را که ۲۵ سال دو زندان شاه بودند (عباس سجری، قلی کی‌منش، رضا شلتوکی و محمدعلی عموی) به عضویت کمیته مرکزی برگزید. رحمان هاتفی و مهدی پرتوی (مسئولان سازمان نوید) نیز - بدون اینکه نامشان در پنجم برده شود - به عضویت مشاور کمیته مرکزی درآمدند.

- این افراد در پنجم شرکت داشتند؟

کیانوری: خیر! از ایران هیچ کس در پنجم شرکت نداشت.

تصمیم مهم دیگری که در پنجم گرفته شد، انتقال هر چه سریع‌تر رهبری و کادرهای حزب در مهاجرت به ایران بود. پیش از پنجم، اسکندری به عده‌ای از هواداران خود چنین القاء کرده بود که گویا کیانوری می‌خواهد تنها هواداران خود را به ایران بازگرداند و بدین ترتیب جنجالی به راه انداخته بود. من در پنجم مخصوصاً جلوی همه اعلام کردم که نه فقط همکاران من در ایران کافی نیستند، بلکه اگر همه افرادی که در مهاجرت هستند به ایران بازگردند باز هم کافی نخواهد بود. بدین ترتیب، هیئت اجراییه جدید رسماً به همه کادرهای حزب پیشنهاد کرد که به ایران بازگردند. رهبری حزب تنها با پاتی‌مانتن چند تن از رفقای سالخورده و پیر (مانند دانشیان، علی امیرخیزی، اردشیر آوانسیان و دکتر رادمنش) و چند نفر برای حفظ ارتباطات مرکز حزب و نگهداری دبیرخانه و آرشیو و امکانات حزب در آلمان و سوئیس (ندیم به عنوان مسئول دبیرخانه شعبه تشکیلات و شهبازیان به عنوان مسئول نگهداری دبیرخانه حزب در لایپزیک) موافقت کرد. این دعوت سبب شد که برده از چهره آن کسانی که مایل به بازگشت به ایران و ترک زندگی آرام و بی‌دغدغه خود نبودند کنار زده شود. در مجموع شمار اندکی از کادرهای حزب در مهاجرت به ایران بازگشتند. مثلاً، از فعالین فرقه معکرات آذربایجان، بجز انوشیروان ابراهیمی که اصولاً به حزب منتقل شده و فرقه‌ی محسوب نمی‌شد، تنها دو سه نفر از کادرهای درجه دوم به ایران بازگشتند. آنها نیز پس از مدت کوتاهی به آذربایجان شوروی رفتند و دیگر برنگشتند. اسکندری به ایران بازگشت ولی پس از اقتضای مصالحه با تهران مصور در سال ۱۳۵۸ به آلمان رفت. حمید صفری مدت کوتاهی در ایران بود، ولی به عنوان بیماری به آلمان رفت و از بازگشت به ایران خودداری کرد. داوود نوروزی تقاضا کرد که به ایران نیاید چون فشارخون دارد. این پهنانه‌ای بیش نبود؛ او به زندگی راحت عادت کرده بود.

- دکتر رادمنش پس از انقلاب به ایران نیامد؟

کیانوری: دکتر رادمنش در سال ۱۳۵۸ مدت کوتاهی به ایران آمد. او در منزل خواهرش در یوسف آباد منزل کرده بود. من در آنجا به ملاقاتش رفتم و با احترام بسیار با او رفتار کردم. او سپس به دیدن ما در مرکز حزب (خیابان ۱۶ آذر) آمد و با مسئولین آنجا آشنا شد و بسیار وقتیکه و محترمانه با او رفتار شد. او سیاست ما را بطور کلی تأیید کرد ولی گفت: ممکن است خطراتی در مقابل شما باشد و احتیاط کنید. ما به وی گفتیم: ما نیز فکر می‌کنیم که خطراتی هست ولی فعلاً جریان به این شکل ادامه دارد. یکی دوبار دیگر نیز من به اتفاق مریم به دیدار او رفتم. دکتر رادمنش با خوشحالی زیاد و رضایت از ما ایران را ترک کرد و مدتی بعد درگذشت. صرفنظر از اشتباهات او، من همیشه با احترام از دکتر رادمنش یاد کرده و می‌کنم.

بدین ترتیب، فعالیت ما در مهاجرت خانم یاقوت و رهبری حزب توده ایران به داخل کشور منتقل شد.

- ولادیمیر کوزیچکین در خاطراتش می‌گوید که شما از ژانویه ۱۹۷۹ / دیماه ۱۳۵۷ به بعد در شعبه بین‌المللی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی یک دوره کارآموزی ویژه را می‌گذرانیدید و در آنجا به شما یاد می‌دادند که داسور آینده ایران را چگونه سازمان دهید.^{۵۳}

کیانوری: این ادعای کوزیچکین کذب محض و مزخرف است. من قبل از مراجعت به ایران، در اوایل سال ۱۳۵۸، برای خداحافظی به سکو رفتم و با مسئولین شعبه بین‌المللی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی - وقتاً، یوریس باناماریف دبیر کمیته مرکزی و مسئول شعبه بین‌المللی، وادیم زاگلادین معاون اول شعبه، پروفسور روستیلاو اولیانفسکی مشول منطقه و سیموننکو مشول ایران در شعبه بین‌المللی - ملاقات کوتاهی، شاید ۱۰ دقیقه، داشتم. البته بیش از این ملاقات، دست جسی با اولیانفسکی درباره اوضاع ایران صحبت کردیم. در این دیدار تنها آنان تأیید کردند که بیش‌بیش من درباره تحولات ایران درست درآمد و برای کار آینده حزب در ایران، که به نظر آنها بسیار دشوار بود، آرزوی موفقیت کردند. ضمناً قرار شد که ما از طریق سفارت شوروی در تهران رابطه خود را حفظ کنیم و از من خواستند که هر ۶ ماه یک بار برای مذاکره سفری به سکو بکنم. بنابراین، در این سفر نه دستوری به من ابلاغ شد و نه دوره کارآموزی ویژه در کلو بود!

۵۳. ولادیمیر کوزیچکین. کا.گ.ب. در ایران. ترجمه اسماعیل زند و حسین ابوترابیان. تهران: نشر نو.

من امیدوارم که به زودی صورت مذاکرات پاناماریف با نمایندگان احزاب کمونیست جهان توسط آقای یلتین و شرکاء منتشر شود و درستی یا نادرستی گفتار من در این خاطرات و عبار ادعاهای کذب آقای کوزیچکین و اربابان انگلیسی اش روشن شود.^{۵۴}

- شما در این سفر یا حیدر علی اوف و ژنرال دولین نیز ملاقات کردید؟
کیانوری: در این سفر یا علی اوف ملاقات نداشتم.

- در پایان، لطفاً درباره سه چهره سرشناس شعبه بین‌المللی کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی در واپسین دهه موجودیت اتحاد شوروی - بورژس پاناماریف، وادیم زاگلادین و روستیلاو اولیانفسکی - توضیح دهید!

کیانوری: درباره سه چهره سرشناس شعبه بین‌المللی حزب کمونیست اتحاد شوروی - یعنی رفقا پاناماریف، زاگلادین و پروفور اولیانفسکی - اطلاعات من بسیار محدود است. درباره اولی هیچ چیز نمی‌دانم جز اینکه سالیان دراز دیر کمیته مرکزی و مشور شعبه بین‌المللی بود. وادیم زاگلادین معاون اول شعبه بود. او فردی بود جوان و بسیار پراترزی و با اطلاع. در چند دیداری که با او داشتم، اثر بسیار خشی بر من گذارد و زمانی که اخیراً از رادیو شنیدم که در نگاه گورباچف در سمت معاونت او کار می‌کند بسیار متأثر شدم. جای تأسف است اگر او هم مانند گورباچف سقوط کرده باشد. پروفور اولیانفسکی مردی دانشمند و مطلع از اوضاع آفریقا و خاور نزدیک و متخصص در این بخش بود. او انسانی والا و شریف، بسیار دوست‌داشتنی و قوی‌ترین بود. گویا در دوران اسارت مدتی زندانی بوده است.

- شما با پرژنف نیز دیدار داشته‌اید؟

کیانوری: من هرگز با پرژنف دیدار نداشتم.

۵۴. این ادعای کوزیچکین، مانند بسیاری از ادعاهای دیگرش، به دلایل زیر بکلی بی‌اساس است: تغییر ارزیابی حزب کمونیست شوروی درباره انقلاب ایران در نیمه دوم دیماه ۱۳۵۷ صورت گرفت و جلسه هیئت اجرائیه، که در آن تغییر در رهبری حزب صورت گرفت، در روز ۲۳ دیماه ۱۳۵۷ بود. از آن تاریخ تا تشکیل بلنوم شانزدهم در اسفند ۱۳۵۷ من شب و روز مشغول تهیه اسناد این بلنوم بودم و در این میان تنها یک مسافرت دوروزه به مسکو داشتم. از دیماه تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ سیر اوضاع ایران چنان پرشتاب بود که نمی‌شد چند روز از آن دور ماند. ما تقریباً هر روز یک اطلاعیه و بیانیه کوچکی می‌دادیم. در چنین شرایطی چگونه ممکن بود که من برای مدتی غیبت کنم؟! افزون بر این، اگر واقعاً چنین چیزی بود مسلماً اسکندری، در خاطراتش، که به این همه جزئیات پرداخته است، به این مسئله - یعنی غیبت چند روزه من - نیز اشاره می‌کرد (کیانوری).

۵. بازگشت به ایران
(۱۳۵۸ - ۱۳۶۱)

تجدید فعالیت در ایران

گیانوری: با پیروزی انقلاب و پیدایش شرایط جدید سیاسی در ایران، از اول فروردین ۱۳۵۸ تا آخر اردیبهشت همان سال، همه کارهایی که داوطلب بازگشت به ایران بودند مهاجرت را ترك کرده و به کشور بازگشتند. من شخصاً روز ۲۸ اردیبهشت ۱۳۵۸ به تهران بازگشتم. همسر من، که عضو کمیته مرکزی بود، اوایل فروردین به ایران آمده و فعالیت‌های اولیه تشکیلات و سکرانیک زنان را آغاز کرده بود.

زمانی که من به ایران آمدم کار اساسی تجدید سازمان حزب انجام شده بود. همانطور که گفته‌ام، در اوایل اسفندماه ۱۳۵۷ فرج‌الله میزانی به تهران اعزام شد. او به کمک علی خاوری و آن اعضای سازمان افسری حزب که پس از ۲۵ سال از زندان شاه آزاد شده بودند (عباس حجری بجنانی، محمدعلی عمری، رضا شلرکی، ابوتراب باقرزاده، تقی کی‌منتش و محمد اسماعیل ذوالقدر) و تعدادی از زندانیان توده‌ای که هر يك ۱۰ - ۱۵ سال در زندان بودند (مانند آصف رزم‌دهنه، سایر محمدزاده، هدایت‌الله معلم، گایک آوانسیان و غیره) سازمانی تشکیلات حزب در ایران و تجدید انتشار روزنامه مردم را آغاز کرده بود. در خیابان ۱۶ آذر، روبروی ساختمان دانشکده فنی دانشگاه تهران، نیز ساختمانی به عنوان دفتر مرکزی حزب تهیه شده بود. این ساختمان به یکی از اعضای سابق حزب، مهندس جمشید هرمز برادر محمود هرمز از فعالین قدیمی حزب، تعلق داشته. او این ساختمان را با وام فصلی که از بانک و مقداری هم از برادرش گرفته بود ساخته بود و زمانی که آن را به اجاره داد هنوز تکمیل نشده بود.

- این ساختمان به حزب تعلق نداشت؟

گیانوری: خیر! حزب يك شامی هم در این ساختمان سهم نداشت. این ساختمان نتیجه

زحمات ۱۵ ساله مهندس هرمز و تمام ثروت او و خانمش بود.

پس از رسیدن من به تهران کار رهبری حزب منظم شد و جلسات هیئت اجراییه تشکیل گردید (پس از مدتی ما نام هیئت اجراییه را به هیئت سیاسی تغییر دادیم). در آن زمان همه اعضای هیئت دبیران، بجز انوشیروان ابراهیمی که مسئول تشکیلات آذربایجان بود، در تهران بودند و جلسات هیئت دبیران حداقل هفته‌ای یک بار و در صورت لزوم هر روز تشکیل می‌شد و بدون استثناء کلیه تصمیمات به صورت جمعی گرفته می‌شد. جلسات هیئت سیاسی هر دو هفته یک بار، گاهی از اوقات در دفتر حزب و گاهی در خارج از آن، تشکیل می‌شد. مدت کوتاهی پس از ورود من به تهران، هیئت سیاسی تصمیم گرفت که چند نفر به ترکیب هیئت دبیران و هیئت سیاسی اضافه شوند. بدین ترتیب، طهری، عمویی، خاوری و هجری به هیئت دبیران و شلتوکی، باقرزاده، فوالقدیر، کی‌منش به هیئت سیاسی وارد شدند. (اعضای هیئت دبیران عضو هیئت سیاسی نیز محسوب می‌شدند.) علاوه بر حزب، سازمان جوانان، تشکیلات همکراتیک زنان و سایر سازمانهای جنبی حزب فعالیت خود را شروع کرده و به پیش می‌رفتند. عده‌ای از نویسندگان معروف، که در گذشته عضو حزب بودند، نیز در پیرامون حزب جمع شدند؛ مانند به‌آزین، هوشنگ ابتهاج و سیاوش کسری.

— در این زمان تعداد اعضای حزب توده چقدر بود؟

گیانوری: ما تیل از انقلاب سازمان نوید و تعدادی گروه‌های مخفی را داشتیم که بیشتر اعضای آنها دانشجوی بودند و تعدادشان حدود ۴۰۰ - ۵۰۰ نفر می‌شد. در آغاز تعدادی از این افراد به سازمان علنی حزب پیوستند، ولی پس از مدت کوتاهی ما عده زیادی از آنها را به سازمان مخفی منتقل کردیم. تعداد اعضای علنی حزب نیز در همین حدود بود. بدین ترتیب، در آغاز فعالیت حزب در ایران سازمان ما حدود ۱۰۰۰ نفر عضو داشت، که البته این رقم به سرعت افزایش یافت.

— تعداد اعضای سازمانهای علنی و مخفی حزب در زمان انحلال، یعنی اوایل سال ۱۳۶۲،

چند نفر بود؟

گیانوری: به یاد ندارم. باید در آرشیو این سازمانها، که هنگام اشغال دفاتر مرکزی شان به دست مقامات جمهوری اسلامی افتاد، جستجو کرد.

— فعالیت در شهرستانها به چه شکل بود؟

گیانوری: در برخی شهرستانها نیز ما از قبل واحدهای کوچکی به صورت مخفی داشتیم (مانند آذربایجان، اصفهان و فارس). در نوجدهد سازمان حزب تقی کی‌منش به عنوان مسئول شعبه شهرستانها تعیین شد و بلافاصله مسئولین سازمانهای حزب در استانها نیز تعیین

شدند. ابراهیمی در آذربایجان کار می‌کرد. هر سایر مراکز استانها نیز افرادی را فرستادیم. برای مثال، امیر خسروی مدتی به خوزستان رفت، فرهاد فرجاد مدتی مسئول اصفهان بود و مهندس محمد اسمعی - مهندس شیمی و از افرادی بود که از دوران دانشجویی در آلمان با ما کار می‌کرد - را به شیراز فرستادیم.

- در تشکیلات آذربایجان اعضای سابق فرقه هم فعالیت داشتند؟

گیانوری: خیر! سازمان ما در آذربایجان کاملاً بر نسل جوان متکی بود. ابتدا قرار بود که از کادر رهبری فرقه دمکرات آذربایجان لاهوردی و چند نفر دیگر که جوانتر بودند به ایران بیایند، ولی نه لاهوردی آمد و نه دیگران. آنها چند نفر را فرستادند که به علت کار بدشان مجبور شدیم آنها را به باکو برگردانیم. بنابراین، سازمان ما در آذربایجان يك سازمان جوان و فاقد پیوند با فرقه بود.

- یکی از مسائل مهمی که در سال ۱۳۵۸ در رهبری حزب توده پیش آمد و ادامه همین اختلافات قدیمی بود، ماجرای مصاحبه ایرج اسکندری با مجله تهران مصور است.

گیانوری: بله! در سال ۱۳۵۸ در مسئله موضع حزب در قبال دولت بازرگان در هیئت سیاسی حزب اختلاف پیش آمد. اسکندری و حمید صفری با موضع حزب در قبال لیبرالها مخالف بودند. دکتر جودت هرچند رسماً نظر مخالف نمی‌داد و بطور کلی نظرات مرا تأیید می‌کرد، ولی به طور نامحسوس و «زیرمیزی» مخالفت می‌کرد.

- در این زمان اسکندری با برخی از اعضای جبهه ملی تماس داشت.

گیانوری: من از این مسئله خبر ندارم. ولی او در بیرون از جلسات حزبی با تمام توان علیه سیاست حزب تحریک می‌کرد و بالاخره کار او به آن اقتضای بزرگ یعنی مصاحبه با تهران مصور - مشغورترین و میتدلترین مجله ضد انقلابی - کشید. ما می‌دانیم همه می‌دانند و بیش از همه خود اسکندری می‌دانست که تهران مصور همیشه یکی از کیفیترین نشریات وابسته به آمریکا و انگلیس بوده است. در دوران شاه نیز تهران مصور فاسدترین نشریه مدافع دربار بود. عسیدی توری مدافع شاه بود، ولی برای خود شخصیتی داشت. ولی تهران مصور وضع خاص خودش را داشت و از این نظر نمونه بود. در سال ۱۳۵۸ سردبیر تهران مصور توانسته بود به طریقی با اسکندری در حال نیمه‌مشی مصاحبه کند (از شیوه صحبت کردن اسکندری در مصاحبه مطوم بود که نیمه‌مست بوده است).

- از چه طریقی؟

گیانوری: اطلاعی ندارم. ولی در پیرامون اسکندری همیشه افراد مشکوک بودند. قبل از انقلاب شهنواز اعلامی بود. بعد از انقلاب هم دختر او بود. اسکندری این دختر را از هسر

دیگری، و نه همسرش که با ری در مهاجرت بوده داشت. شاید دو جوانی مثلاً صیغه‌ای گرفته بود. این دختر در ایران زندگی مرفه‌ی داشت و شش مخصص یکی از وزارتخانه‌ها بود. در زمان انقلاب که لیست ساواکی‌ها منتشر شد نام او هم در این لیست بود و پس از پیروزی انقلاب او را به عنوان ساواکی از کارش بیرون کردند. او نزد ایرج آمد و در خانه او زندگی می‌کرد. ما چند بار به ایرج تذکر دادیم و گفتیم که این خانم دارای این سوابق است. او گفت: نه، من پدرش هستم و به او اطمینان دارم.

بهر حال مصاحبه اسکندری در مجله تهران مصور منتشر شد و غوغایی به پا کرد. همه اوگانهای حزب، در تهران و شهرستانها، با تلفن ما را استیصال پیچ می‌کردند که چه شده است؟ ما پاسخ می‌دادیم که مصاحبه تحریف شده و اسکندری اصلاً چنین حرف‌هایی نزده است. خود ایرج هم گفت که گفته‌های من تحریف شده و اصلاً چنین چیزهایی نگفته‌ام. (چون این حرف‌ها را در حال مستی گفته بود، شاید واقعاً یادش نبود که چه گفته است.) اسکندری اعلام آمادگی کرد که مصاحبه را تکذیب و از نظرات حزب دفاع کند. روزنامه مردم نیز اطلاعیه‌ای صادر کرد که مصاحبه تحریف شده و به دنبال آن یک مصاحبه مطبوعاتی با ایرج اسکندری انجام داد. در زمینه تمام مسائلی که در تهران مصور مطرح شده بود، از او پرسیده شد و ایرج حتی شهادت‌تر از من از مواضع حزب دفاع کرد! (در کتاب خاطرات اسکندری که در ایران به چاپ رسیده هم متن کامل این گفتگو با تهران مصور و هم مصاحبه با روزنامه مردم چاپ شده است.) همین انتشار این مصاحبه، تهران مصور اعلام کرد که اولاً ما فقط بخشی از مصاحبه را چاپ کرده‌ایم و بعضی از قسمت‌های اظهارات اسکندری را، چون دعوای درون حزبی تلقی کردیم، منتشر نکرده‌ایم و حالا منتشر می‌کنیم؛ ثانیاً، نوار مصاحبه موجود است و آن را تکثیر می‌کنیم و هر کس می‌خواهد بخرد، و این کار را کردند. در نتیجه، شرایطی ایجاد شد که دیگر ایرج حتی نمی‌توانست به کلوب مرکزی حزب بیاید. همه عصبانی و در حال انفجار بودند و حتی حرف من را گوش نمی‌کردند. شماری از افراد حزبی که پیش از انقلاب در زندان شاه بودند و شماری از رفقای جوان ما تصمیم گرفته بودند که ایرج را به دفتر حزب راه ندهند و اگر آمد او را در کلوب کتک بزنند و با اهانت بیرون بیاورند. من هر چه آنها را نصیحت می‌کردم فایده‌ای نداشت. من دیدم که چاره‌ای نیست و با این وضع دیگر اسکندری نمی‌تواند در تهران بماند. لذا، عموی و صفری را نزد او فرستادم و بچام دادم که اگر در ایران بماند به علت محیط پیرامونش بیشتر و بیشتر سقوط می‌کند. لذا، توصیه ما این است که محترمانه و به عنوان یک پیرمرد و مبارز قدیمی از ایران خارج شود و ما نیز زندگی او را در آلمان مانند سابق تأمین می‌کنیم (صفری با ایرج موافق بود ولی دیگر جرئت نمی‌کرد تظاهر بکند.) البته دوستان ما بعداً از من شدیداً انتقاد

کردند که چرا ایرج را از حزب اخراج نکردیم و تا این حد از او جانبداری کردیم: ولی من قصد انتقام جویی نداشتم و چنین برخوردی را ناجوانمردانه می دانستم.

- خود شما نیز پس از این جریان با اسکنوری ملاحظات کردید؟

کیانوری: بله! من هم به دهن او رفتم. وقتی که از در خانه اش وارد شدم، ایرج - که روی صندلی نشسته بود - زانوار شروع کرد به گریه و گفت: کیا! من نمی دانم چرا این کار غلط را کردم تو مرا ببخش! من گفتم: رفیق اسکنوری! این مسأله است که گذشته و دیگر کاریش نمی شود کرد. ولی امیدوارم که هر آینده تکرار نشود. شما باید از ایران بروی و کار مفیدی که تا به حال تمام نکرده ای، یعنی ترجمه کاپیتال، را تمام کنی. بدین ترتیب ایرج از ایران خارج شد. ما نیز در پنجم هفدهم (فروردین ۱۳۶۰) او را از عضویت هیئت سیاسی برکنار کردیم، ولی وی در عضویت کمیته مرکزی باقی ماند.

- علت خروج حمید صفری چه بود؟ گفته می شود که او به علت بدرفتاری شما از ایران

خارج شد!

کیانوری: علت رفتن حمید صفری و عدم بازگشتش به ایران به هیچوجه بدرفتاری من با او نبود. خروج صفری دو علت مهم داشت: اول، او زندگی راحت را به زندگی پرتلاطم و توأم با خطر ترجیح می داد. دوم، او در عین موافقت ظاهری با مشن حزب به طور جتئی هوادار شریعتداری و خط او بود.

ما ابتدا صفری را برای کار به آذربایجان فرستادیم و به او گفتیم: تو تیریزی هستی و هر آنجا آشنا داری و مفید است که در آذربایجان کار کنی. (انوشیروان ابراهیمی تالش بود و فقط در تالش آشنا داشت.) البته، صفری شخصاً در جریان فرقه شرکت نکرده بود. او در آن زمان نوجوان بود و به اتفاق چند نفر دیگر برای تحصیل به آذربایجان شوروی اعزام شده بود. صفری مدت کوتاهی (۱۵ یا ۱۸ روز) به تیریز رفت و سپس به تهران بازگشت. دو نفر از هم از زیر کار فرس رفت. به علاوه، ما مطلع شدیم که او در سفر تیریز با خلق مسلمانانها تماس گرفته و به شدت تحت تأثیر آنهاست. او حتی در یکی از جلسات هیئت دبیران یا هیئت سیاسی، که بحث درباره حزب خلق مسلمان بود، صراحتاً گفت: به زودی خواهید دید که دست آیت الله شریعتداری از زیر حمایت بیرون خواهد آمد و تمام جریانات را خواهد کوبیده این وضع مدنی ادامه پیدا کرد...

- اسکلان انشعاب برای صفری نبود؟

کیانوری: خیر! اصلاً و ابداً حتی يك نفر هم به دنبال او نمی رفت. واقعاً وضع حزب به گرنه ای بود که هیچ کس حتی جودت، حاضر نبود با او برود.

بدین ترتیب، حمید صفری برای دیدار با خاتواده اش به آلمان رفت و ضمن آن، طبق درخواست خودش، صفری به مسکو کرد و در آنجا نزد مقامات حزب کمونیست اتحاد شوروی از من و سیاست حزب شکایت کرد. این شکایت او با عدم موفقیت مواجه شد و وی به ایران بازگشت. چندی بعد، باز برای معالجه و عمل جراحی، به آلمان رفت. دکتر جودت نیز برای معالجه به آلمان رفت و پس از چهار ماه به ایران بازگشت، ولی صفری معطل کرد. از او سؤال شد که چرا باز نمی‌گردد؟ پاسخ داد که با سیاست حزب مخالف است و نمی‌تواند همکاری کند.

«گفته می‌شود که جودت در جریان زندگیش وابستگی مستقیم به کا.گ.ب داشته و حرکت‌های او چه در حزب و چه در خارج از حزب بیشتر حرکت‌های شبه پلیسی بوده است؟ گیانوری: واقعیت این است که این آدم از بدترین افراد حزب بود. جودت از روزی که وارد حزب شد جز چسبیدن و تعلق گرفتن مقام سلط و زورمند حزب کار دیگری نداشت. او چون شخصیت حزبی نداشت، نه مضکر بود و نه مقاله نویس برجسته مثل طبری، برای رشد خود جز چسبیدن به مسئولین پر قدرت حزب راهی نمی‌دید. جودت ابتدا دنباله‌رو دکتر وایشنر بود، سپس به اسکندری پیوست. زمانی که سقوط اسکندری و احساس کرد اولین کسی بود که علیه اسکندری رأی منفی داد و طرفدار من آمد. در ایران نیز اولین کسی که نظرات مرا همیشه سیاسی تأیید می‌کرد جودت بود. بعد که به زندان افتادیم اولین کسی که کیف‌ترین توهین‌ها را به من شروع کرد همین دکتر جودت بود.

«در باره روابط او با کا.گ.ب چه می‌دانید؟»

گیانوری: اطلاع دقیقی ندارم. ولی این احتمال را می‌توان داد که ارتباطاتی داشته و به شوریه‌ها گزارش می‌داده است. این کاملاً طبیعی است. او مسئول سازمانهای حزب ما در کشورهای سوسیالیستی بود. در هر کشوری برای کنترل مهاجرین خارجی و جلوگیری از نفوذ جاسوسان خارجی نیروهای امنیتی در میان آنها عواملی را پیدا می‌کنند. در همه جا چنین است. از این نظر، این نوع رابطه طبیعی است و من نمی‌توانم آن را محکوم کنم. ولی اینکه چه ارتباطاتی دیگری داشته، اطلاع ندارم و چون اطلاعی ندارم نمی‌توانم بی‌انصافی کنم.

«یکی دیگر از مسایل درونی حزب توده در سال ۱۳۵۸، درگیری با فردی به نام ناصر

بناکنده (پوربیران) بود. در این باره نیز توضیح دهید؟»

گیانوری: ناصر بناکنده، که «پوربیران» امضای کرد، پس از اخراجش از حزب در سال ۱۳۵۸ به علت خوردن پول حزب و کلاهبرداری از سرکایش دو انتشارات «نیل» و «هلاکشیدن حق التألیف آقای محمود اعتمادزاده (به آذین) با نام مستعار «ناربا» به انتشار جزوه‌هایی علیه

حزب و بدگویی به شخص من، که دستور اخراج او را داده بودم، پرداخت. آشنایی من با بناکننده در آلمان صورت گرفت. او حدود یک سال پیش از پیروزی انقلابیه به برلین غریبی آمد و به یاد ندارم به وسیله چه فردی تقاضای دیدار با ما را کرد. او در این دیدار ادعا کرد که با هوشنگ نیزایی همکاری داشته و وسایل جایی را که هوشنگ با آن اولین جزوه‌های به سوی حزب را منتشر کرده در اختیار هوشنگ گذاشته است. خود او حرفه‌چین چاپخانه بود و بعداً با شراکت دو نفر دیگر یک نگاه انتشاراتی تأسیس کرده و با کلاهبرداری از همه ثروت قابل ملاحظه‌ای اندوخته بود. او در این دیدار ادعا کرد که نقشه‌ای برای ترور شاه دارد. او این نقشه را چنین شرح داد که خیال دارد زمینی در جلعه نیاوران - که شاه معمولاً از آنجا با اتومبیل به کاخ بیلاتی اش می‌رود - خریداری کند و از آن زمین نقی تا وسط خیابان حفر کند و در آنجا بمب نهد و بمب‌گذاری کار بگذارد. هنگام عبور اتومبیل شاه از آن نقطه بمب را منفجر کند. او نظر مرا در باره این طرح خواست. اولین نتیجه‌گیری من درباره او این بود که یا دیوانه است و یا پرووکاتور. غیرعملی بودن این طرح را توضیح دادم و گفتم که به جای این نقشه‌های غیرعملی بهتر است که با امکاناتش به تکثیر نشریات حزب در ایران بپردازد. به این ترتیب، اولین دیدار و آشنایی ما به پایان رسید.

پس از بازگشت به ایران و آغاز فعالیت حزب، بناکننده به دفتر حزب آمد و حاضر شد چاپ روزنامه مردم را در برابر پرداخت هزینه آن عهده‌دار شود. این کار به اوسمحل شد. پس از چندی شعبه انتشارات حزب، که مسئول آن محمد پورهرمان بود، به من گزارش داد که با تحقیق روشن شده که صورت هزینه چاپ روزنامه رکتبه که بناکننده ارائه می‌دهد، بسیار بیش از نرخ عادی است. به همین علت پورهرمان خواست که از دادن انتشارات حزب به او خریداری کنم. من موافقت کردم. این تصمیم بناکننده را سخت عصبانی کرد و من اطلاع یافتم که او به اتاق پورهرمان - در دفتر حزب - رفته و به شکل توهین آمیزی با او صحبت می‌کند. من از اتاق خود در طبقه بالا به اتاق پورهرمان در طبقه پایین رفتم و شاهد برخورد او باشانه او شدم. بلافاصله مأمورین انتظامات حزب را خراستم و گفتم که او را از دفتر حزب بیرون کنند و دیگر راه ندهند. علیرغم این مسئله و علیرغم انتشار جزوات توسط او علیه حزب، آقای طبری به روابط «دوستانه» و «رفیقانه» خود با این فرد فاسد ادامه داد و با او سگاتانی داشت که بعداً توسط بناکننده مورد سوءاستفاده قرار گرفت. ناصر بناکننده پس از مدتی به علت ارتباط با مأمورین سیاسی بلغارستان توسط جمهوری اسلامی دستگیر و به زندان اوین فرستاده شد. او در دادگاه انقلاب ادعا کرده بود که همیشه مخالف حزب بوده است! نمی‌دانم به چه مدت محکوم و کی آزاد شد.

«تنها پلنوم کمیته مرکزی حزب توده، که پس از انقلاب در ایران برگزار شد، پلنوم هفدهم بود. درباره این پلنوم توضیح دهید!»

کیانوری: پلنوم هفدهم تنها پلنومی بود که پس از ۳۲ سال (از پلنوم سوم که در مهرماه ۱۳۳۷ برگزار شد) در ایران تشکیل شد. این پلنوم در تعطیلات نوروزی سال ۱۳۶۰ و در زمانی برگزار شد که سازمان و رهبری حزب در ایران در اوج مرحله جدید فعالیت خود بود. پلنوم هفدهم یک شبانه روز طول کشید و طی آن برنامه جدید حزب و سیاست و عملکرد هیئت سیاسی از پلنوم شانزدهم به بعد را مورد تأیید و تصویب قرار داد و در ترکیب رهبری حزب تغییراتی وارد کرد.

– محل برگزاری پلنوم در کجا بود؟

کیانوری: پلنوم هفدهم در منزل دکتر فرهاد عاصمی در ونک برگزار شد.

– هیئت رئیسه پلنوم چه کسانی بودند؟

کیانوری: درست به یاد ندارم. احسان طبری و چندتن از افسران ۲۵ سال زندان کشیده هیئت رئیسه بودند.

در این پلنوم بجز اعضای اصلی و مشاور کمیته مرکزی تعدادی از کارهای درجه اول حزب نیز شرکت داشتند. اولین تصمیم پلنوم برکناری ایرج اسکندری از هیئت سیاسی و اخراج حمید صفری از عضویت کمیته مرکزی بود. سپس، تغییراتی که در فاصله دو پلنوم توسط هیئت اجراییه در ترکیب هیئت دبیران و هیئت سیاسی شده بود مورد تأیید قرار گرفت و علاوه بر آن عده دیگری نیز به ترکیب هیئت سیاسی وارد شدند. علاوه بر رفقای آسر و علی خاوری – که قبلاً به هیئت سیاسی و هیئت دبیران وارد شده بودند – افراد زیر به عضویت هیئت سیاسی درآمدند: رفعت محمدزاده (مسعود اخگر)، امیر هوشنگ ناظمی (امیر نیک آئین)، محمد مهدی پرتوی، رحمان هاتقی (حیدر مهرگان) و مریم. (پرتوی و هاتقی در پلنوم حضور نداشتند و بدون ذکر نام به عضویت هیئت سیاسی برگزیده شدند.)

– در صورت امکان فهرست کامل اعضای جدید رهبری حزب توده (منتخب پلنوم هفدهم)

را ذکر کنید!

کیانوری: کمیته مرکزی حزب برگزیده پلنوم هفدهم به شرح زیر بود:

هیئت دبیران:

۱ – نورالدین کیانوری (دبیر اول)؛

۲ – فرج الله میزانی (دبیر دوم – مسئول تشکیلات کل)؛

۳ – شویهر بهزادی (دبیر سوم – دبیر سیاسی و مسئول نامه مردم)؛

- ۴ - احسان طبری (مسئول شعبه کل ایدئولوژیک)؛
- ۵ - محمدعلی عسری (مسئول روابط عمومی و روابط بین‌المللی)؛
- ۶ - رضا خلیفگی (مسئول شعبه اطلاعات)؛
- ۷ - عباس حجری بیستانی (مسئول سازمان ایالتی تهران)؛
- ۸ - نوشیروان ابراهیمی (مسئول سازمان ایالتی آذربایجان)؛
- ۹ - علی خاوری.

هیئت سیاسی: افراد فوق به اضافه افراد زیر هیئت سیاسی حزب را تشکیل می‌دادند:

- ۱۰ - حسین جودت؛
- ۱۱ - مریم فرمانفرمایان فیروز؛
- ۱۲ - قی کی منش؛
- ۱۳ - ابوتراب باقرزاده؛
- ۱۴ - محمداسماعیل فواتقز؛
- ۱۵ - محمد مهدی پرنوی؛
- ۱۶ - رحمان طائفی؛
- ۱۷ - رفعت محمدزاده؛
- ۱۸ - هوشنگ ناظمی.

علاوه بر افراد فوق، افراد زیر اعضای اصلی کمیته مرکزی بودند:

- ۱۹ - بابک امیرخسروی؛
- ۲۰ - بهرام دانش؛
- ۲۱ - احمدعلی رحمدی؛
- ۲۲ - آصف رزم‌دیده؛
- ۲۳ - صابر محمدزاده؛
- ۲۴ - کیومرث زورشانی؛
- ۲۵ - حسن قزلباشی؛
- ۲۶ - علی گل‌اوز؛
- ۲۷ - مهدی کبکان؛
- ۲۸ - بانو ملکه محمدی؛
- ۲۹ - محمد پورهرمزبان؛
- ۳۰ - غلامحسن قائم‌پناه؛
- ۳۱ - عدایت‌الله حائمی؛
- ۳۲ - حبیب‌الله فروطیان؛
- ۳۳ - عبدالصین آگاهی؛

- ۳۲ - صفر انصاری؛
 ۳۵ - اردشیر آرانسیان
 ۳۶ - عزت‌الله زارع؛
 ۳۷ - محسن عاشورپور؛
 ۳۸ - اکبر شاندمنی؛
 ۳۹ - رحیم نامور؛
 ۴۰ - دکتر احمد دانش؛
 ۴۱ - گاکو آرانسیان؛
 ۴۲ - دکتر رضا رامشن؛
 ۴۳ - امیرج اسکندری؛
 ۴۴ - آشوت شهبازیان؛
 ۴۵ - کاظم ندیم؛
 ۴۶ - هدایت‌الله مسلم؛
 ۴۷ - دلرود نوروزی؛
 ۴۸ - محسن علوی؛
 ۴۹ - هوشنگ قربان‌زاد؛
 ۵۰ - جواد ارشبار.

اعضای مشاور کمیته مرکزی:

- ۱ - دکتر فربرز بقایی؛
 ۲ - فریدون تم‌تفرشی؛
 ۳ - ابوالحسن خطیب؛
 ۴ - بانو دکتر فاطمه ایزدی؛
 ۵ - فربرز صالحی؛
 ۶ - حسین قلیچ؛
 ۷ - زیلا سیاسی؛
 ۸ - فرهاد فرج‌الله آزاد؛
 ۹ - محمد کاظمی؛
 ۱۰ - فرهاد عامری؛
 ۱۱ - محمد اسدنی.

افراد زیر از سازمان سخنی نیز بدون حضور و ذکر نام به عنوان عضو مشاور کمیته

مرکزی برگزیده شدند:

- ۱۲ - بانو فاطمه منوسی؛

۱۲ - محمد آفرنگ:

۱۴ - هادی برنوی:

۱۵ - شاهرخ جهانگیری:

۱۶ - حسن راسخ قاضیان:

- ظاهراً به آذین و آذرنور را قراموش کرده‌اید؟

کیانوری: خیر! تا آنجا که من به یاد دارم آقای محمود اعتمادزاده در پلنوم حضور نداشتند و نام ایشان نیز به عنوان عضو کمیته مرکزی برده نشد. فریبون آذرنور نیز در پلنوم حضور نداشت و نامش در لیست اعضای کمیته مرکزی نبود. گفته می‌شود که پلنوم هفدهم بلك پلنوم تشریفاتی بود و بدون انتخاب افراد توسط سازمان‌های حزب عده دستچین شده‌ای به آن دعوت شدند.

کیانوری: خیر! پلنوم هفدهم پلنوم تشریفاتی نبود. شما از اسامی حزب توده ایران اطلاع ندارید و کنگره و کنفرانس حزبی را با پلنوم کمیته مرکزی یکی می‌گیرید. پلنوم کمیته مرکزی برای کار خود که رسیدگی به عملکرد گذشته ارگان‌های رهبری در فاصله دو پلنوم - یعنی هیئت سیاسی و هیئت دبیران - و افزودن و یا حذف افرادی از ترکیب خود است، تشکیل جلسه می‌دهد و احتیاجی به نظرخواهی از افراد حزبی ندارد. در همه احزاب کمونیست و کارگری پلنوم کمیته مرکزی به این شکل و با همین اختیارات است. آن کنگره است که اعضای از واحدهای حزبی انتخاب می‌شوند و کنفرانس است که اعضایش از طرف کمیته‌های حزبی برگزیده می‌شوند.

- خروج علی‌خاوری از ایران پس از پلنوم هفدهم بود؟

کیانوری: بله! علی‌خاوری در پلنوم شرکت کرد. پس از پلنوم، به علت شرایط جنگی، خروج از کشور ممنوع بود ولی ما خاوری را به عنوان معالجه چشم به خارج فرستادیم. در واقع نیز وضع چشم خاوری خطرناک بود و او با معاینه رسمی وزارت بهداشتی و صدور دستور از نخست‌وزیری برای دادن گذرنامه از کشور خارج شد.

- علت خروج خاوری از کشور فقط معالجه بود؟

کیانوری: هم بیماری او بود و هم ضرورت وجود يك فرد مطمئن برای سورپرستی امور حزب در خارج از کشور. از ابتدا نیز نظر این بود که خاوری در خارج بماند.

- ظاهراً طبری نیز در سال ۱۳۶۰ قصد خروج از کشور را داشت؟

کیانوری: بله! در سال ۱۳۶۰ کنفرانس جهانی صلح در هندوستان برگزار می‌شد و از حزب ما برای شرکت در آن دعوت شده بود. رهبری حزب تصمیم گرفت که طبری در این

کنفرانس شرکت کند. ما رسماً از آقای موسوی، نخست‌وزیر، درخواست کردیم. ایشان اجازه داد و نخست‌وزیری نامه‌ای نوشت و با خروج ظهیری موافقت کرد. ولی در مرحله صدور گذرنامه مأمورین سپاه کار را به تأخیر انداختند و بالاخره عدم موافقت خود را اعلام کردند.

- در این زمان، مسئله انتقال رهبری حزب به خارج برای شما مطرح نبود؟

کیانوری: این مسئله مربوط به سال ۱۳۶۱ است که حزب زیر ضربه قرار داشت. در یکی از جلسات هیئت دبیران من پیشنهاد کردم که با وضعی که پیش آمده امکان وارد آمدن ضربه و بازداشت رهبران حزب بسیار زیاد است و بهتر است که افراد رهبری حزب و آن افرادی که از شوروی آمده و خانواده‌هایشان در شوروی است از کشور خارج شوند. این پیشنهاد به تصویب رسید. ولی پیش از آن که عملی شود ضربه بهمن ۱۳۶۱ وارد شد.

- در این دوران سازمان حزب در خارج از کشور چه وضعی داشت؟

کیانوری: در سالهای ۱۳۵۸ - ۱۳۶۱ حزب در خارج از کشور سازمان مهمی نداشت. در آذربایجان شوروی فرقه‌ای‌های سابق بودند که سازمان خود را داشتند و توسط لاهردی اداره می‌شدند. یک گروه کوچک از افراد حزب در مسکو، جمهوری دمکراتیک آلمان و سایر کشورهای سوسیالیستی بودند. در اروپای غربی حزب، پس از انقلاب، تعدادی هوادار جدید پیدا کرده بود و عده‌ای نیز از سابق بودند. در آلمان غربی تعداد افراد حزبی، چه دانشجو و چه افرادی که تحصیل‌شان به پایان رسیده و کار می‌کردند، نسبتاً زیاد بود. ولی در سایر کشورها، مثلاً فرانسه، بسیار محدود بود. در انگلستان ما ۱۵ - ۱۶ نفر عضو داشتیم که اتفاقاً چند خیر مهم در اختیار ما گذاردند، که یکی درباره تماس مشاور بنی صدر با سفارت عراق در لندن بود. در این دوران، مسئول سازمان حزب در خارج از کشور، به جز کشورهای سوسیالیستی، دکتر فریبرز بقایی بود. شعبه روابط بین‌المللی حزب نیز در خارج از کشور فعالیت مطبوعاتی و تبلیغاتی داشت و بولتنی به نام توده نیوز منتشر می‌کرد. این شعبه توسط دکتر ژلا سیاسی اداره می‌شد. در سالهای ۱۳۶۰ - ۱۳۶۱، علی‌خاوری در دفتر حزب فر لایبزیگ مستقر شد و به عنوان دبیر کعبه مرکزی فعالیت گروه‌های حزبی در خارج را سرپرستی می‌کرد. او در عین حال نمایندگی حزب در هیئت تحریریه مجله مسائل صلح و سوسیالیسم - نشریه احزاب کمونیست جهان مستقر در پراگ - را به عهده داشت.

- خود شما نیز در سالهای ۱۳۵۸ - ۱۳۵۹ سفرهایی به خارج داشتید.

کیانوری: من در این مدت دوبار به خارج کشور رفتم. بار اول برای روزه‌راه کردن وضع زندگی و خانه‌ام بود. در این سفر، دوازدهم به مسکو رفتم و با دبیرخانه حزب کمونیست اتحاد شوروی تماس گرفتم. در این تماس، رفتم با ناماریف، پروفسور اولیانفسکی و میمونونکو

شرکت داشتند. گفتگویی ما درباره اوضاع کشور و پیشرفت‌های کار حزب بود. دوستان شوروی در مجموع کار ما را مورد تأیید قرار دادند. در سفر دوم، که رفیق عمومی هم بود، آماج ما مسافرت به کوبا بود. رفیق فیدل کاسترو از حزب ما دعوت کرده بود که سفری به آن جزیره آزادی بکنیم. برای این منظور ما می‌بایست از مسکو مستقیماً به کوبا پرواز کنیم. به مسکو رفتیم. در این سفر هم، مانند سفر اول، در دبیرخانه کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی دیداری با همان افراد داشتیم. احتمالاً، رفیق وادیم زاگلابین هم در جلسه دیدار شرکت داشتند. موضوع گفتگو همان بحث‌ها بود. در این دیدار، من نزد پاناماریف به طور جدی از شیوه برخورد رادبو کابل علیه جمهوری اسلامی ایران شکوه کردم و از او خواشتم که برای تخریب این روش دشمنانه اقدام کند. پیش از این هم در تهران در این باره به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی نوشته بودم. پاناماریف پرسید: ما به آنها تذکره جدی داده ایم. مگر هنوز به همان روش ادامه می‌دهند؟ پس از گفتگو، او دستور داد که از طرف کمیته مرکزی اقدام شود تا اثر پله گرمین بغض مربوط به ایران رادبو کابل توسط اتحاد شوروی جلوگیری کنند. ضمناً، مسافرت ما به کوبا به درخواست دوستان کوبایی، به علت گرفتاری‌هایشان، به تعویق افتاد و ما به ایران بازگشتیم.

رهبری حزب پس از انقلاب

- گفته می‌شود که در سالهای ۱۳۶۰ - ۱۳۶۱، برخلاف آنچه که وانمود می‌شد، در مسئله سیاست حزب توده در رهبری آن اتفاق نظر وجود نداشت و غده‌ای مخالف می‌شمار بودند.

کیانوری: چنین نیست. در این دوران در کمیته مرکزی حزب هیچگونه اختلاف نظری وجود نداشت. تنها در اواخر سال ۱۳۶۰ رفعت محمدزاده (عضو هیئت سیاسی، مسئول شعبه پژوهش و مجله دنیا) نامه‌ای به کمیته مرکزی نوشت و در آن چنین اظهار نظر کرد: انقلاب از آماج خود منحرف شده و روحانیت به شمارهایی که در پیش و آغاز انقلاب مطرح می‌کرد پشت کرده و جنبه مردمی خود را کلی از دست داده است. روحانیت فقط در حرف در جهت محرومین شعار می‌دهد ولی در عمل بطور کامل سرمایه‌داری را رواج می‌دهد. این نامه در جلسه هیئت سیاسی مطرح شد و همه - بجز خود محمدزاده - نتایج آن را رد کردند. تصمیم جلسه این بود که نامه، به عنوان یک نظر، در آرشيو حزب نگهداری شود و در پلتوم بعدی کمیته مرکزی مطرح شود. در سالهای ۱۳۶۰ - ۱۳۶۱ تنها نظر مخالف با سیاست حزب که مطرح شد همین بود و هیچ یک از اعضای هیئت سیاسی با نظر محمدزاده موافق نبودند.

- سوابق رفعت محمدزاده چه بود؟

کیانوری: او از اعضای سازمان انجمن حزب بود که در ماجرای فرار جمعی رهبری حزب از زندان قصر به همراه قبای افسر نگهبان زندان بود. پس از این جریان، رفیق محسنزاده به شوروی رفت. او ابتدا حدود یک سال و نیم در رشته مصاری تحصیل کرد و سپس به رشته اقتصاد رفت و در این زمینه تحصیلات خود را به پایان رسانید. در دوران فعالیت ما در آلمان دمکراتیک محسنزاده در دبیرخانه حزب در لایپزیک کار می کرد و مسئولیت مجله دنیا را، زیر نظر طبری، به عهده داشت. او در زمینه اقتصادی از سایر افراد قومی تر بود و مقالاتی را با نام «مسعود اخگر» منتشر می کرد. در دورانی که بر سر تحلیل مسایل ایران میان اسکندری و من اختلاف پیش آمد، محسنزاده از کادری بود که از نظر من حمایت می کرد. او در پنجم یا نهم به عنوان عضو مشاور و در پنجم شانزدهم به عنوان عضو اصلی کمیته مرکزی برگزیده شد. پس از انقلاب، محسنزاده همچنان مدیریت مجله دنیا را به عهده داشت و پس از خروج با یک امیر خسروی از ایران به جای او مسئولیت شعبه پژوهش را نیز به عهده گرفت.

• رفعت محسنزاده از نظر فکری در چه سطحی بود؟

کیانوری: وضع خوبی داشت. اطلاعات او در زمینه اقتصادی خوب بود. در زمینه مارکسیسم نیز مطالعاتی داشت و با سواد محسوب می شد. مدرسه عالی حزبی را به خوبی تمام کرده بود. در دوران طولانی سرپرستی مجله دنیا هم خود مقاله می نوشت و هم سایر مقالات را ویراستاری می کرد. ویژگی او استقلال فکریش بود. در دوران مهاجرت مخالف نظرات حاکم اکثریت بود. پس از انقلاب نیز هرگاه عقیده اش با من یکی نبود صریحاً می گفت.

• گفته می شود که او عضو کا.گ.ب بود.

کیانوری: عضو کا.گ.ب یعنی چه؟ کا.گ.ب (کمیته امنیت دولتی اتحاد شوروی) یک سازمان شوروی بود و اعضای آن افسران شاغل در آن بودند. یک خارجی که نمی توانست عضو کا.گ.ب باشد. اتفاقاً رفعت محسنزاده از افرادی بود که با همکاری با سرویسها به شدت مخالف بود. او ابتدا در دوشنبه بود. سپس از طرف ما به مدرسه عالی حزبی معرفی شد و در مسکو دوره فوق را دید. بعد از طی این دوره، او علاقمند بود که در مسکو بماند، ولی شوروی ها موافقت نکردند و گفتند که باید به همان دوشنبه برود. چون محیط دوشنبه فوق العاده بد بود. رفعت مخالفت کرد و گفت به دوشنبه نمی روم. او مدتی بدون خانه و حقوق در مسکو ماند و با خرج دوستانش اسرار معاش کرد تا بالاخره ما به فکر افتادیم که وی را به لایپزیک بخواهیم. اداره مهاجرت شوروی، که اتفاقاً زیر نظر کا.گ.ب اداره می شد، با این درخواست ما مخالفت کرد. ولی بالاخره ما به کمک «صلیب سرخ شوروی» و با شرح خدماتی که وی در ماجرای فرار کمیته مرکزی حزب از زندان انجام داده موفق شدیم او را به لایپزیک بیاوریم.

- ولی خرد محسنزاده اعتراف کرده که در دوران مهاجرت در شوروی با یک مأمور امنیتی روس رابطه داشته و حتی نام مستعار آن مأمور و سایر جزئیات را بیان کرده است. گیانوری؛ نمی‌دانم، بیهوده‌ا زمانی که این افراد به مهاجرت رفتند دوران استالین بود و فضای خاصی حکمفرما بود و این افراد هم بهر حال مهاجر خارجی بودند. ممکن است که در یک دورانی مأمورین امنیتی به سراغ آنها آمده باشند. ولی این به معنای «عضویت» آنها در کا.گ.ب نیست.

- حال که بحث محسنزاده به درازا کشید خوب است که در همین جا به سایر افراد رهبری حزب توده پس از انقلاب نیز بپردازیم که تاکنون درباره آنها توضیح داده نشده است. این بحث را با احسان طبری آغاز کنیم!

گیانوری؛ احسان طبری از لحاظ سواد و معلومات، آدم باسوادی بود و چند زبان را خوب می‌دانست. حافظه ترقی‌العاده نیرومندی داشت. ادبیات فارسی را بسیار خوب می‌دانست. با ادبیات قدیمی فارسی هم به خوبی آشنایی داشت. مطالب اسلامی را خوب می‌دانست. فلسفه بطور کلی و فلاسفه اسلامی و جهان را می‌شناخت؛ البته با فلسفه اسلامی بیشتر آشنایی داشت. او در مسکو مدرسه عالی حزبی و آکادمی علوم اجتماعی جنب کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی را در رشته فلسفه به پایان رسانید و در جمهوری دمکراتیک آلمان تز دکترای خود را، تا آنجا که به پل‌دارم در زمینه فلسفه ملامت‌گرا، تهیه و از آن دفاع کرد. درباره فلاسفه غرب هم اطلاعات کافی داشت. مارکسیسم را هم خوانده بود و از آن اطلاع داشت. ولی بنظر من اطلاع او از مارکسیسم کتابی بود؛ نه اطلاعاتی که در گشت و پوست او رفته باشد. از لحاظ کاراکتر شخصی، نظر طبری منوط به این بود که در آخرین ملاقات با چه کسی دیدار داشته است. این را ما [اعضای اصلی رهبری حزب] همه می‌دانستیم که مواضع طبری در مسایل حزبی وابسته به آخرین دیدار اوست؛ اگر آخرین بار با اسکندری دیدار کرده بود نظر او نظر اسکندری بود، اگر آخرین بار با من دیدار کرده بود نظر او نظر من بود. این مطلبی است که اسکندری نیز گفته است.

- آیا در مورد طبری بی‌انصافی نمی‌کنید؟ خاطرات افراد مختلف رهبری حزب توده، و از جمله همین خاطرات خرد شما، نشان می‌دهد که طبری عموماً در مواضع جناح شما بوده، هر چند از نوعی میان‌روی و استقلال نیز برخوردار بوده است. از این نظر مواضع‌گیری‌های طبری تا حدودی به نوشین شباهت دارد.

گیانوری؛ احسان طبری نسبت به کامبخش روش دوستانه و جانب‌گیرانه داشت و چون در اغلب مسایل حزبی نظر من شبیه نظر کامبخش بود، به این ترتیب طبری هم در این مواضع

قرار می گرفت. بین اخلاق و روشن طبری و نوشین يك اختلاف بنیادی وجود داشت و این در از پایه به هم نسیبتهی نداشتند. نوشین فردی بود کاملاً مستقل و شجاع و در اظهار نظر خود از هیچ کس خرده برده ای نداشت. طبری، دوست برخلاف او، همیشه تزلزل داشت و می کوشید مناسباتش با همه خوب باشد.

- اسکندری گفته است که طبری از کیانوری می ترسید؛ اگر کیانوری در جلسه حضور داشت، طبری حاضر نبود حرف بزند.

کیانوری: ببخود می گوید زمانی که ما [در بهمن ۱۳۶۱] دستگیر شدیم طبری هنوز آزاد بود و دیگر من نبودم که از من بترسد. در این زمان حزب اعلامیه ای صادر کرد که به قلم طبری است. ببینید که او در این اعلامیه چه تعریفی از کیانوری و مریم کرده است. و همین آهم بعداً آن چهره‌باز را علیه مریم در گزارش نوشت. این فرد جقدر باید متزلزل باشد؟! - مواضع طبری در گزارش تابع تحول فکری او و تحول او از مارکسیسم و حزب توده است.

کیانوری: چرا این به قول شما «تحول» طبری پس از دستگیری رخ داد؟ - این بحثی جداست. بهرحال دستگیری و مهم‌تر از آن فروپاشی حزب و مصاحبه‌های رهبران حزب می‌توانست نقش يك ضربه نهایی را داشته باشد. ولی تحول طبری قطعاً بدون آمادگی و زمینه قبلی نمی‌توانست باشد. دوستانی که او را دیده‌اند این تحول را عیبی و جثی می‌دانند. او حتی در لحظه مرگ در بیمارستان هم روحیات مذهبی جثی بروز داد. خود طبری می‌گفت، مسألهی که امروز می‌گیریم برایم تازه نیست؛ من ۱۳ - ۱۴ سال قبل به بطلان مارکسیسم رسیدم.

کیانوری: ببخود می گوید.

- طبری می‌گفت که من ۱۳ - ۱۴ سال قبل به این نتایج رسیدم ولی شرایط خاص زندگی و وابستگی به حزب توده اجازه نمی‌داد که این تحول به مرحله قطعی برسد و بروز کند. نوشته‌های فلسفی و تنوریک طبری نیز رگه‌هایی را نشان می‌دهد که تأییدی بر این ادعای اوست. اتفاقاً بعدها اسکندری نیز همین را مطرح کرد و گفت که این حرفهای طبری تازه نیست و او در همانوقت مسألهی را می‌نوشت که با مارکسیسم انطباق نداشت.

کیانوری: هم ادعای طبری و هم گفته اسکندری بنظر من نادرست است. من هیچوقت به یاد ندارم که طبری چیزی بنویسد که مارکسیسم را رد کند و یا اصالت مذهب را مطرح کند. هیچوقت! اگر شما یا هر کس دیگر که با مطبوعات حزب آشنایی داشته باشد صحبت کنید همین همین پاسخ را به شما می‌دهد. اگر طبری مطلبی می‌نوشت برای چاپ نزد اسکندری نمی‌رفت.

که او صلاحیت چنین ادعایی را داشته باشد، نزد رفعت محسنزاده می‌رفت که مدیر مجله دنیا بود. اگر چنین چیزی بود حتماً رفعت منعکس می‌کرد. هیچوقت چنین چیزی نبود.

- ولی طبری در رساله جستارهایی از تاریخ، که سال ۱۳۶۱ چاپ شده، صراحتاً مسائلی را درباره تمدن‌ها مطرح می‌کند که بهیچوجه با مارکسیسم انطباق ندارد. او در این کتاب جنگ صلیبی را تهاجم تمدن غرب به شرق، و انقلاب اسلامی را واکنش تاریخی آن پس از سده‌ها می‌خواند. طبری در کتاب دیگر، که آن هم در سال ۱۳۶۱ چاپ شده، می‌نویسد:

زمانی بود... که شوالیه‌های مسیحی مردم اروپا را برای نجات اورشلیم، شهر داوود نبی، به راه انداختند و جنگ‌های صلیبی را علیه خاور زمین اسلامی دایر کردند... اکنون زمانی است که انقلابیون مسلمان کشورهای اسلامی را برای نجات حسین اورشلیم، یا شهر کس و مسجدالاقصی، بسیج می‌کنند... لذا، در تاریخ نیز یژواک‌ها وجود دارد... معنی این سخن آن است که انقلاب ایران نه تنها در درون، در جامعه ایران، ادامه دارد... بلکه در بیرون نیز ادامه دارد و سرانجام نه تنها بلخ و روم صدام را ببرد، بلکه اسرائیل ضابط را نیز بکوبد و کس را رهایی بخشد!

خود شما بهتر می‌دانید که این گفته طبری پیش از دستگیری نه با مارکسیسم انطباق داشت و نه - از نظر سیاسی - با مواضع شوروی و حزب توده در قبال انقلاب اسلامی، جنگ تحمیلی و مسئله اسرائیل (در این زمان هم شوروی و هم حزب توده خواستار پایان جنگ بودند). آیا این نشانه آن نیست که تأثیرپذیری احسان طبری از انقلاب اسلامی در وراء قالب‌های مارکسیستی و مواضع رسمی حزب توده بوده است؟

گیانوری؛ چنین چیزی نیست. شما هر کس که به گیانوری و حزب توده فحش داده مورد علاقه‌تان است و یکی از بزرگان این جریان احسان افه طبری نام دارد که من باید او را به شما پیشنهاد کنم. طبری آدم بسیار ضعیفی بود. شما خاطرات انور خامه‌ای را بخوانید و ببینید که بهترین رفیق طبری و کسی که طبری را به کمونیسم جلب کرد درباره او چه نوشته است. البته خامه‌ای رذالت می‌کند و با بستی زشت‌ترین چیزها را به طبری نسبت می‌دهد که من موافق نیستم. ولی واقعاً طبری توانایی زندگی و شرایط سخت را نداشت و به همین جهت یا همه خوب بود. در دورانی که من از کار حزب کنار بودم او با دکتر رادمنش رفیق جانشینی بود. چرا؟ برای اینکه دکتر رادمنش همیشه و هر سال، بدون استثنا، بهترین استراحت‌ها را به طبری می‌داد. من و مریم، که بیمار بود، ۴-۵ سال اصلاً استراحت نداشتیم ولی همیشه اولین اسکان استراحت در بهترین نقاط متعلق به طبری بود. طبری در برخوردها نیز آدم ضعیفی بود و همیشه می‌خواست

۱. نظری به سیر انقلاب کشور ما، تهران: انتشارات حزب توده، شهریور ۱۳۶۱، ص ۱۲.

مراعات همه را بکنند. يك نمونه، شیوه برخورد او به ناصر بناکننده (پوربیراز) است که قبلاً درباره او توضیح داده ام. گفتم که پوربیراز با نام مستعار «ناریا» در سال ۱۳۵۹ جزواتی علیه حزب و علیه شخص من منتشر می کرد. در این زمان او نامه ای خطاب به طبری نوشته بود و طبری پاسخی به او داده بود که در جلد چهارم جزوه های «ناریا» منتشر شد. نامه طبری به پوربیراز چنین است:

بنظر من این جزوه ایضاً جزوه «ناریا» متضمن تضاروت هایی است که ناشی از عدم اطلاع وسیع نگارنده آن از سیر امور است و لذا تضاروت های نادوسنی است. نظر آقای پوربیراز دایر بر ضرورت توضیح رهبری در مورد تاریخ حزب در سی و پنج سال اخیر بطور اجمالی و مجرد درست است ولی حزب عجزاً بالاتر از این مطالبی که گفته و نوشته و خواهد نوشت کار دیگری به علت پیچیدگی وضع نمی تواند انجام دهد. نظر آقای پوربیراز درباره ضرورت تشکیل کنگره و دادن تعلیل تاریخ حزب درست است ولی باید شرایط این کار فراهم باشد. من مصلحت نمی شمرم که این نوشته از طرف رفیق پوربیراز نشر یابد یا حتی به حزب و یا کس دیگر داده شود و این را نه فقط در مصلحت حزب بلکه به عنوان دوست، رفیق، برادر در مصلحت شخص رفیق ناصر نمی بینم. آرزو مندم که این دوستی و رفاقت آینده طولانی داشته باشد.

با احترام

احسان طبری

شما ببینید طبری چه نطقی از این مردك، که سر همه کلاه گذاشته، گفته است! طبری چنین آدمی بود.

— عكس العمل شما پس از انتشار این نامه چه بود؟

کیانوری: وقتی این نامه منتشر شد از طبری توضیح خواستیم. او گفت: دروغ است و من چنین چیزی ننوشته ام! ما نیز در نشریاتمان نوشتیم که پوربیراز دروغ می گوید و طبری چنین چیزی ننوشته است. ما با چنین افرادی سروکار داشتیم و حرف این افراد برای شما سنده شده است.

— وضع طبری وضع خاصی است. او يك چهره ادبی و علمی بود و حتی بخشی از عناصر روشنفکر به دلیل طبری به حزب توده جذب شدند. در واقع می توان گفت که طبری از حزب توده چیزی نگرفت بلکه به عكس خیلی چیزها، بورژوا جانانه و وجهه روشنفکری، به حزب داد.

کیانوری: من این را تکذیب نمی کنم. زیرا طبری واقعاً این وضع را داشت. من اخلاق طبری را گفتم و توضیح دادم که او چگونه این همه قریآن صدقه يك فرد کلاهبردار و شارلاتان رفته بود. این نامه بهترین معرف شخصیت طبری است. مسلمان شدن او هم به خودش مربوط

است.

بنابراین، احسان طبری چنین شخصیتی بود، شخصیتی بود از نظر اخلاقی ضعیف، از لحاظ علمی رادیکال قابل ملاحظه و قابل توجه، حتی از نظر فلسفی هم فرد برجسته ای بود. اینکه گفتید يك عده از روشنفکران به خاطر طبری جذب حزب شدند کاملاً درست است؛ چون روشنفکران به همین چیزها نگاه می کنند و وقتی چنین آدمی را می بینند جذب او می شوند.

- فرج الله میزانی (ل. م. پیرانشیر)؟

کیانوری: فرج الله میزانی از قدیمی ترین افراد جوان حزب ما بود. او هنگامی که دانشجوی دانشکده فنی دانشگاه تهران بود به عضویت حزب درآمد و از همان آغاز از فعال ترین افراد جوان حزب بود. او دانشکده فنی تهران را با درجه مهندسی ماشین ویا برقی به پایان رسانید. ولی او در رشته فنی خود هیچ کاری نکرد و تمام وقت به کار حزبی مشغول بود. پس از کودتای ۲۸ مرداد، میزانی آخرین فردی بود که به مهاجرت آمد. او در جریان پلنوم چهارم کمیته مرکزی به مسکو رسید و در کار پلنوم فعالانه شرکت کرد و در همان پلنوم به عنوان عضو ناظر کمیته مرکزی برگزیده شد. او در مسکو مستقر شد و به مدرسه عالی حزبی جنب حزب کمونیست اتحاد شوروی فرستاده شد و طی ۳ سال آن مدرسه را در رشته اقتصاد به پایان رسانید. فعالیت حزبی او، هم در رشته تشکیلاتی و هم در رشته تبلیغاتی، گسترده بود. پس از اینکه رادیو بیک ایران آغاز به کار کرد، در آغاز برای یکی دو سال حمید صفری مسئول آن بود. در این دوران اداره رادیو بیک ایران نواقص جدی داشت. لذا، هیئت اجراییه میزانی را به مسئولیت این مؤسسه مهم تبلیغاتی حزب برگزید و از آن تاریخ این ینگاه مهم شکوفایی راستین پیدا کرد. او ابتدا به عضویت مشاور و سپس به عضویت اصلی کمیته مرکزی و در پلنوم دوازدهم به عضویت هیئت اجراییه برگزیده شد. او تا پلنوم شانزدهم در این سمت بود و در این پلنوم به عنوان یکی از دبیران کمیته مرکزی برگزیده شد. میزانی اولین فرد از رهبری حزب بود که پس از پیروزی انقلاب اسلامی به ایران آمد. او بلافاصله دست به کار سر و صورت دادن به کار تشکیلاتی، انتشار روزنامه مردم و ترتیب دادن به دفتر مرکزی حزب در خپایان ۱۶ آذر شد. میزانی در اولین تقسیم کار در ایران به مسئولیت تشکیلات کل برگزیده شد و تا هنگام بازداشت در این سمت، که در حقیقت مقام دبیر دومی حزب بود، فعالانه کار می کرد. او چندین اثر در زمینه مسائل مهم سیاسی و تنوریک تألیف و منتشر کرد که مهم ترین آن تجربه ۲۸ مرداد و اقتصاد سیاسی است. میزانی به ادبیات فارسی نیز علاقه زیاد داشت و اثر بسیار بالرزش او در این زمینه حساسه داد است. از در این کتاب نشان می دهد که شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی، این اثر بزرگ ادبی میهن ما، در حقیقت نه «شاه نامه» - به معنای تجلیل از شاهان - بلکه

«بدادنامه» - به سنای هواداری از مبارزان علیه زورگویی - است.

- منوچهر بهزادی؟

کیانوری، منوچهر بهزادی از قدیمی‌ترین افراد حزب ما بود. او، تا آنجا که به یاد دارم، در سال ۱۳۲۲ و یا ۱۳۲۳ به عضویت حزب درآمد. او در تهران دانشکده حقوق دانشگاه تهران را تمام کرد. بهزادی در تمام دوران فعالیتش در ایران، تا مدتی پس از ۲۸ مرداد، از فعال‌ترین کادرهای حزب - چه در تهران و چه در شهرستان‌ها - بود. ما پس از ۲۸ مرداد او را، که مدتی زندانی شده بود، به خارج فرستادیم. بهزادی و محمدرضا قدوه و چند نفر دیگر در مجارستان مستقر شدند و تا رویدادهای سال ۱۹۵۶ مجارستان در این کشور بودند. پس از این رویدادها، آنها را به جمهوری دموکراتیک آلمان منتقل کردیم. بهزادی از همان آغاز در برلین به تحصیل ادامه داد و تز دکترای خود را در رشته اقتصاد، با ارزشیابی «بسیار خوب» - به پایان رسانید. او ضمن تحصیل فعالانه در حزب هم کار می‌کرد و در رشته‌های مطبوعات و تشکیلات (در بخش اروپای غربی) فعالیت داشت. بهزادی فردی پرکار، با انضباط و دقیق بود و تحلیل‌های سیاسی او همیشه موثر و کافانه بود. پس از تشکیل شعبه تشکیلات کل به مسئولیت من، بهزادی بطور عمده یکی از سه عضو این شعبه و مسئول تشکیلات حزبی در اروپای غربی شد. او در پلنوم شانزدهم به عضویت هیئت دبیران کمیته مرکزی برگزیده شد. بهزادی پس از مراجعت به ایران مسئولیت شعبه مطبوعات، سردبیری روزنامه مردم، نشریه تطبیحاتی و ویراستاری جزوه‌های پرسش و پاسخ را به عهده گرفت.

- اکبر شاندرمنی؟

کیانوری، اکبر شاندرمنی از قدیمی‌ترین اعضای نهضت کمونیستی ایران است. او در گروه آرنانی شرکت داشت و در این رابطه دستگیر شد و پس از طی چند سال زندان، در سال ۱۳۲۰، به همراه سایر زندانیان سیاسی آزاد شد. او بلافاصله به عضویت حزب درآمد و از همان آغاز از فعال‌ترین و کم‌تقاضاترین کادرهای حزبی بود. او در کنگره دوم حزب به سمت عضو مشاور کمیته مرکزی برگزیده شد. در جریان دستگیری مسئولین و کادرهای حزب در ارتباط با نیراندازی به شاه معدوم، او نیز دستگیر و محاکمه و به ۵ سال زندان محکوم شد. شاندرمنی با اولین گروه ۱۴ نفری از زندان قصر تهران به زندان شهرستانی بزد تبعید شد و پس از بازگشت از تبعید، در آذرماه ۱۳۲۹ در زمره ۱۰ نفر از سران حزب از زندان قصر فرار کرد و پس از مدتی کار مخفی به خارج از کشور اعزام شد. او در دوران طولانی مهاجرت در تمام پلنوم‌های حزب شرکت فعال داشت و در زمینه کار حزبی مسئول سازمان حزب در تاجیکستان بود. او در دانشکده شهر دوشنبه به تدریس زبان فارسی اشتغال داشت. شاندرمنی در پلنوم چهاردهم به

عضویت کامل کمیته مرکزی برگزیده شد و پس از پنجم شانزدهم از اولین داوطلبان مراجعت به ایران بود. او از سال ۱۳۵۸ مسئول سازمان حزبی گیلان بود و در سال ۱۳۶۰ به علت بیماری به شوروی اعزام شد. شانزدهم در تمام دوران فعالیت حزبی اش، علیرغم اینکه از سوی اکثریت حاکم بر حزب مورد بی‌مهری قرار می‌گرفت، از انقلاب‌کنندگان جدی به نواقص کار حزب و مسئولین حزبی بود. او فردی بود مستقل و بی‌پاک، بطوری که از نشریات خارج کشور برمی‌آید، شانزدهم، پس از اینکه به عضویت هیئت سیاسی حزب برگزیده شده، به علت مخالفت با روش‌های نادرست حمید صفری با اعتراض از هیئت سیاسی استعفا داد. از وضع کنونی او اطلاعی ندارم.

«بهرام دانش؟»

کیانوری: بهرام دانش از پرشورترین، شریف‌ترین، فروتن‌ترین و فداکارترین مبارزان توده‌ای بود. او هر کرمانشاه به دنیا آمد و پس از به پایان رساندن تحصیلات ابتدایی برای ادامه تحصیل به بیروت رفت و در آنجا در یک مدرسه فرانسوی تحصیلات متوسطه را به پایان رساند. در اواسط تحصیل، وضع خانوادگی او دچار گرفتاری‌های گوناگون شد و او با سختی زیاد توانست، بدون کمک مالی از ایران، تحصیلاتش را به پایان رساند و به ایران بازگردد. در ایران وارد دانشکده افسری شد و از هم‌دوره‌های خسرو روزبه و هدایت حائسی بود. مدتی در تهران با خسرو روزبه هم‌خانه بود و هر دو در همین دوران، در سال ۱۳۳۳، به عضویت حزب توده ایران درآمدند. او بعداً به لشکر خراسان منتقل شد و در آنجا با سرگرد اسکندانی در رویداد «قیام افسران خراسان» شرکت کرد. هر گنبد قاپوسی، که این گروه در کمین ژاندارم‌ها گیر افتادند، او یکی از دستگیرشدگان بود که به تهران منتقل شد. در تهران در محکمه نظامی محاکمه شد و در خطر جدی اعدام قرار داشت. حزب توانست به کمک سایر افسران سازمان مخفی او و چند نفر دیگر را از زندان فرار دهد و به آذربایجان بفرستد. او پس از شکست آذربایجان یا دیگران به شوروی رفت. در آنجا به علت اینکه از چاپلوسی کمترین بهره‌ای نداشت از افرادی بود که خیلی کم توانست از امکانات زیادی که از سوی مقامات شوروی برای مهاجران فرقه‌ی تأمین می‌شد بهره‌برد. دانش از افرادی بود که رهبری حزب، مدتی درخواست حزب کمونیست جمهوری خلق چین، برای کار در بخش فارسی رادیو پکن و تدریس زبان فارسی در دانشگاه پکن به چین اعزام کرد. پس از شروع اختلافات ایدئولوژیک میان حزب کمونیست چین و حزب کمونیست اتحاد شوروی، او و اکثریت مطلق افراد این هیئت، که حاضر نبودند مقالات ضد شوروی را از رادیو پکن قرائت کنند، به شوروی بازگشتند. دانش، از آن تاریخ، برای کار در رادیو پکن ایران به بلغارستان فرستاده شد و نا هنگام بازگشت

به ایران، در سال ۱۳۵۸، در این کشور بود. او در پنجم هفدهم به عضویت کمیته مرکزی برگزیده شد و در سال ۱۳۶۱ بازداشت شد. دانش در جریان مباحثات و اختلاف نظرهای درون حزبی فردی کاملاً مستقل و بی‌پایه و روی روی‌بایستی، ولی بسیار متین و منطقی، بود و انتقادات خود را به هر يك از مسئولین حزبی، در هر مقام، بیان می‌داشت.

- هدایت‌الله حائمی؟

گیانوری: هدایت‌الله حائمی از اولین اعضای سازمان نظامی حزب بوده ایران بود. او با خسرو روزبه هم‌دوره بود و چند سالی با هم در دانشکده افسری خدمت می‌کردند. حائمی انسانی شریف و قداکار و پاگذشت و کمونیستی مؤمن و پیگیر بود. من با او در زستان ۱۳۲۴ آشنا شدم. او یکی از افسرانی بود که مورد سوءظن ستاد ارتش قرار گرفت و مجبور شدیم او را شخصی کنیم و به آذربایجان بفرستیم. این تأموریت را من به انجام رسانیدم. حائمی در ارتش فرقه‌های آذربایجان فرماندهی واحد مهمی را به عهده داشت. او پس از شکست با سایرین به مهاجرت رفت و در باکو مستقر شد. حائمی، مانند بیشتر افسران نوده ای هم به علت وفاداری به حزب و مسلماً بیشتر به علت شخصیت فردی و بی‌پایگی در انتقاد به پدیده‌های نادرست و ناسالم در فرقه، مورد بی‌مهری شدید و هیزی فرقه قرار داشت. او از همان آغاز مهاجرت در شعبه تاریخ آکادمی علوم آذربایجان شوروی به عنوان کارمند علمی مشغول به کار شد. همسرش، که بانوی تحصیل‌کرده و فاضلی بود، به عنوان استاد زبان فارسی در دانشگاه دولتی باکو کار می‌کرد. پس از يك سال کشمکش با دانشیان، که سرسختانه مخالفت می‌کرد، من به کمک حزب کمونیست اتحاد شوروی موفق شدم پس از پنجم چهاردهم حائمی را برای کار به دبیرخانه حزب در لایبزیك منتقل کنم. هر آنجا، او به سرپرستی گروه مترجمان تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی گمارده شد. حائمی در سال ۱۳۵۸ با شور و علاقه برای کار حزبی به ایران آمد و در شعبه مطبوعات حزب در هیئت تحریریه روزنامه مردم شروع به کار کرد. او در پنجم هفدهم به عضویت کمیته مرکزی برگزیده شد و در اردیبهشت ۱۳۶۲، با بخش دوم مسئولین حزب، بازداشت شد.

- حسن قزلچی؟

گیانوری: حسن قزلچی یکی از سرابندگان بنام کرد ایرانی و انسانی شریف و کمونیستی معتقد و پیگیر و استوار بود. او از مبارزان کرد ضد رژیم شاه بود که مجبور به فرار به عراق شد. در عراق حزب کمونیست از او نگهداری می‌کرد. دکتر رادمنش در یکی از مسافرت‌هایش به عراق با قزلچی آشنا شد و او را برای تنظیم بخش کردی رادیو پیک ایران به بلغارستان منتقل کرد. قزلچی تا سال ۱۳۵۸ در بلغارستان بود. در این سال او داوطلبانه به ایران

آمد و در شعبه روابط بین‌المللی حزب به فعالیت پرداخت. قزلیچی در بلشویک‌ها هم به عضویت کمیته مرکزی حزب برگزیده شد. او به زبان عربی تسلط کامل داشت.

- علی گلاویز؟

کیانوری: گلاویز از کسانی است که در اوایل حکومت خودمختار حزب دمکرات کردستان، یعنی سال ۱۳۲۲، توسط قاضی محمد برای تحصیل نظامی به شوروی فرستاده شد. او و افراد دیگری مدتی در دانشکده افسری باکو تحصیل کردند تا اینکه دولت قاضی محمد سقوط کرد. بعد از این جریان، گلاویز مدتی در باکو ماند و به عنوان نماینده حزب دمکرات کردستان عمل می‌کرد. در باکو دو نفر به عنوان نماینده حزب دمکرات کردستان حضور داشتند؛ یکی گلاویز و دیگری عبدالرحمن قاضی (برادرزاده قاضی محمد). قاضی بعد از انقلاب به ایران آمد (خانمش از او جدا شده بود) و در انشعاب غنی بلوریان از دارودسته قاسم‌لو نیز شرکت کرد. ولی بعداً - چون کاری از او ساخته نبود - به شوروی رفت. او بیشتر به دنبال زندگی بود (گویا در آکادمی جمهوری آذربایجان کار می‌کرد). در مقابل، گلاویز در باکو زندگی منظمی داشت و مانند دیگران به دنبال کشفکاری نبود. او در آکادمی باکو کار می‌کرد و مورد توجه مسئول فرقه نیز بود. گلاویز سپس به مسکو رفت و گویانده بخش کوهی «اصدای ملی» شد. سپس، ما او و حسن قزلیچی را برای اداره بخش کوهی رادیو «بیک ایران» به صوفیه منتقل کردیم. کار هر دو آنها در «بیک ایران» مفید بود. پس از پیروزی انقلاب، گلاویز داوطلب کار در ایران شد و به ایران آمد. در ایران، مسئولیت کردستان با او بود. مرکز کار وی هرگز نیز بود و از آنجا به سراسر کردستان سفر می‌کرد و گروه‌های حزبی را سامان می‌داد. گلاویز در جریان انشعاب غنی بلوریان از گروه قاسم‌لو نقش مهمی داشت و در هر کاری آنان را راهنمایی می‌کرد.

- گویا گلاویز دکترای اقتصاد داشت؟

کیانوری: ببینید، در شوروی درجه دکترای خیلی بالاست. تحصیلات عالی در شوروی در دو مرحله است؛ پس از پایان تحصیل دانشگاهی و یک سال کار، با ارائه یک تز مختصر درجه‌ای به نام «کاندید علوم» داده می‌شود که دکترای نیست. بسیاری از این شخصیت‌های سرورف شوروی «کاندید علوم» هستند نه دکتر. حتی در رشته پزشکی هم همینطور است. مرحله بالاتر دکتر است و برای تهیه تز آن باید کار بسیار سنگین کرد. وضع مراکز آموزش عالی شوروی هم متفاوت است. از این میان گرفتن مدرک در باکو آسانتر از جاهای دیگر بود. وضع رشته‌ها هم متفاوت است و گرفتن مدرک حقوق از همه آهکی‌تر بود. این افرادی که از شوروی می‌آیند و نام خود را «دکتر» می‌گذارند، بعضی تزشان در زمینه «چشم‌پزشکی در ایران» است؛

یعنی چند کتاب و روزنامه معلق به سالهای ۱۳۲۰ - ۱۳۳۲ را جلوی خودشان می گذاشتند و يك تر ۱۵۰ - ۲۰۰ صفحه‌ای تهیه می کردند و معرک می گرفتند.

« گلاویز به کدام جناح حزب وابسته بود؟

کیانوری: پیش از گرفتاری ما هر بهمن ۱۳۶۱، گلاویز جزء جناح خاصی نبود. پس از انقلاب، او در کردستان بود و آدم مستقل و منظمی بود و وابستگی جناحی نداشت. پس از گرفتاری ما، در زندان او به ناراضیانی پیوست که به خاطر ضربه به حزب به ما اعتراض می کردند و در رأس آنها دکتر جوهرت قرار داشت.

« محمد پورهرمزبان؟

کیانوری: پورهرمزبان دارای دو شخصیت است؛ از نظر علمی، او يك مترجم خوب زبان روسی بود که بسیاری از آثار لنین و چند اثر ادبی را از روسی به فارسی ترجمه کرد. ولی از نظر حزبی، پورهرمزبان شخصیت بسیار ضعیفی داشت و يك دنیا له و مطلق بود. او هیچگاه از خود نظر نداشت و همیشه از جریان حاکم بر حزب پیروی می کرد.

پورهرمزبان از افسرانی بود که در جریان حرکت اسکندانی در خراسان به شوروی رفت، زمانی که من در سال ۱۳۳۴ به مسکو رفتم، دیدم که پورهرمزبان به بلندگوی اسکندری تبدیل شده و همه جا تبلیغ می کند که کیانوری جاسوس است. پس از آمدن من، تبلیغات پورهرمزبان روی مریم متمرکز شد و همان اتهامات، این بار فقط علیه مریم، تکرار می شد. بعد از آمدن مریم، او و عنایت رضا اولین کسانی بودند که برای جبران نهمت‌هایی که به ما زده بودند پول رو بهیم گذاشتند و ما ۷ - ۸ نفر دیگر را به گردش یا کشتی در رود مسکو دعوت کردند. زمانی که من از کار در هیئت اجرایی کنار رفتم، روزی پورهرمزبان آمد و یاد کرد و گفت: ما دو زیر رهبری «پوروی موقت» انقلاب ایران را پیش خواهیم برد؛ بعد که من وارد کار و دبیر کمیته مرکزی شدم، پورهرمزبان مرید مطلق من شد؛ یعنی هیچ کس در کمیته مرکزی به اندازه پورهرمزبان مرید کیانوری نبود؛ بعد که بین من و اسکندری اختلاف نظر شدید شد و کادرها را دعوت کردم او و چند نفر دیگر هر چه را اسکندری می گفت (چون دبیر اول بود) تکرار می کردند. خانم ملکه محمدی، مهدی کوهان و غیره، همه بدون استثنا، تنها رفعت محمدزاده مستقل بود. رفعت البته نظر من را تأیید نمی کرد، ولی عقیده خود را داشت و از آن دفاع می کرد و نظر او خیلی نزدیک به نظر من بود.

« تحصیلات پورهرمزبان در چه سطحی بود؟

کیانوری: او در تهران دوره دانشکده افسری را گذرانیده بود. از تحصیلات او در مسکو اطلاع زیادی ندارم. احتمالاً يك دوره حزبی را دیده بود. او زبان روسی را بهتر از دیگران

آموخت و به دنبال کار ترجمه رفت.

- مسئولیت حزبی پورهرمزگان در ایران چه بود؟

کیانوری: مسئول شعبه انتشارات حزب بود. کار او جنبه فنی داشت؛ آماده کردن کتابها و چاپ و توزیع. پس از انقلاب کار فرهنگی نداشت و اگر به نشریات حزب نگاه کنید مقالات بسیار کمی از او می بینید.

- سواد خاتم او (ملکه محمدی) در چه سطحی بود؟

کیانوری: خانم محمدی لیسانس حقوق از دانشگاه تهران بود. او در جمهوری دمکراتیک آلمان تز دکترایش را در زمینه مسائل ارضی ایران و اصلاحات ارضی شاه، با ارزش «خیلی خوب» گذراند.

- مسئولیت خانم محمدی چه بود؟

کیانوری: عضو هیئت تحریریه و مدیر داخلی نامه مردم بود و بیشتر در زمینه مسائل روستایی و ارضی مقاله می نوشت.

- حبیب الله فروغیان؟

کیانوری: فروغیان نیز از افسران ارتش بود که در جریان فرقه به آذربایجان و سپس به شوروی رفت. در مسکو کار او تدریس زبان فارسی در دانشکده زبانهای خارجی بود. به علاوه، او ارتباط حزب ما با گروه های افغانی مقیم شوروی را به عهده داشت و به این دلیل با همه سران جریانهای مارکستی افغانستان آشنایی نزدیک داشت. فروغیان از داوطلبانی بود که بعد از پیروزی انقلاب به ایران آمدند. او پس از آمدن بلافاصله پیشنهاد کرد که یک شرکت تجاری تأسیس کنیم و پول بربیاوریم. من مخالف بودم و می گفتم که بیا باید کار حزبی کنید. درآمد حزب کافی است و ما به پول نیاز نداریم. آنها تذیرفتند و فروغیان و صدی یک شرکت ایجاد کردند که با شوروی رابطه تجاری داشت و تلاش می کرد که با دیگر کشورهای سوسیالیستی نیز رابطه تجاری برقرار کند. پس از فرار کوزیچکین، شپارشین گفت که کوزیچکین فروغیان را می شناخته و خراسان که او را از کشور خارج کنیم. ما نیز فروغیان را به اتفاق دختر میزانی از مرز قوچان - بجنورد رد کردیم.

- دختر میزانی حزبی بود؟

کیانوری: او به حزب تمایل جدی داشت. او در شوروی تحصیل کرد و شوهر هم داشت. برای دیدن پدرش به ایران آمد و پازگشت او با جنگ مصادف شد و نتوانست خارج شود تا بالاخره، ما او را از طریق مرز به شوروی فرستادیم. خروج فروغیان از ایران تقریباً همزمانی دستگیری ما در بهمن ۱۳۶۱ بود.

- در مورد فروغیان و لاهرودی و صفری گفته می‌شود که آنها از آغاز افرادی نبودند که به دلیل آرمان‌گرایی خاص به مارکسیسم جذب شده باشند. برخی از افراد توده‌ای سابق این عناصر را به عنوان عناصر فرصت‌طلبی که از آغاز با نیت خاصی به حزب توده پیوسته مطرح می‌کنند.

کیانوری: این مطلب در مورد فروغیان صحیح نیست. من او را از آغاز می‌شناختم. فروغیان نیز، مانند سایر افسران، با علاقه و اعتقاد به حزب پیوست و در شوروی نیز مانند لاهرودی دستگاهی نداشت. فروغیان با لاهرودی و صفری به‌ویژه قابل مقایسه نیست. لاهرودی نوجوانی بود که در دوران فرقه برای تحصیل به شوروی اعزام شد و شخصیت او در مهاجرت، و نه در مبارزه، شکل گرفت (ولی در دوران فعالیتش در فرقه از افرادی بود که خصوصیات شخصی بدون ایرادی داشتند).

- به تصور شما وضع کنونی این افراد در باکو چگونه است؟

کیانوری: نمی‌دانم. در دوران موجودیت شوروی، فرقه‌ای‌ها در آذربایجان شوروی دستگاهی داشتند. آنها مهندس بودند. دکتر بودند، کارگر متخصص درجه یک داشتند، دکاندار داشتند، بعضی شان حقه بازی می‌کردند (همه‌چیز آدم در میان آنها بود). یک گروه ۴۰ - ۵۰ و حداکثر ۶۰ نفری نیز بودند که به عنوان رهبری فرقه مسکرات آذربایجان از طریق بودجه معینی از دولت آذربایجان شوروی حقوق می‌گرفتند. خلاصه، همه چیز داشتند. اکنون، وضع آنها به چه صورت است. اطلاع ندارم ولی بعید نمی‌دانم که دولت ایلیچی بیگ آنها را به عنوان اهرمی برای آینده حفظ کرده باشد. اگر چنین باشد، باید دید که هدف دولت کنونی آذربایجان از حفظ اینها چیست؟ دولت کنونی آذربایجان دولتی نیست که از کمونیستها بنا به مقاصد ایدئولوژیک دفاع کند و حفظ این افراد قطعاً براساس اهداف خاص ملی‌گرایان افراطی است.

- عبدالعزیز آگاهی؟

کیانوری: آگاهی نیز از افسران سازمان نظامی حزب بود که تصور می‌کنم درجه ستوان یکمی داشت. او به شوروی رفت و در باکو استاد فلسفه شد. آدم باسوادی بود و در دانشگاه دولتی باکو درس می‌داد. آگاهی مدتی با دانشیان کار کرد، ولی بعد از او برید و به طرف حزب آمد و عضو مشاور کمیته مرکزی شد.

- مهدی کیهان؟

کیانوری: کیهان از افسرانی بود که در جریان گروه سرگرد اسکندانی شرکت داشت. او بعداً به آذربایجان و از آذربایجان به شوروی رفت و در باکو جزء دارو دسته دانشیان بود. او در باکو دانشگاه اقتصاد را تمام کرد و بعد به مسکو رفت و در بخش فارسی رادیو مسکو به کار

پرداخت. دانشیان او را به عنوان نماینده خرید به اسکندری توصیه کرد و اسکندری، همانطور که در خاطراتش نوشته است، او را به لایبزیك منتقل کرد. کیهان در تمام مدتی که در مرکز حزب کلر می‌کرد جزء دست اسکندری بود. در این دوران، او دشمن خوبی من بود و حتی یک بار، در جریان اختلاف ما با اسکندری بر سر مسایل انقلاب، در حضور جمع گفت: هر یلنوم بعدی خدمت خاتین خراهم رسید! تا این حد دشمنی داشت. البته یلنوم که تشکیل شد، او فوراً به یکی از ارادتمندان من تبدیل شد!

- معلومات کیهان در چه سطحی بود؟

کیانوری: او در آذربایجان شوروی لیانس اقتصاد گرفت و سپس از ترقی لیانس خود دفاع کرد. این درجه در شوروی «کاندید علوم» نامیده می‌شود که در ایران «معاقل دکتر» ارزشی شده است. او خود را بزرگترین اقتصاددان مارکسیست ایران می‌دانست. پس از دستگیری ما، در زندان در بحث با چند نفر از توده‌ای‌های زندانی گفت: من تیلور مارکسیم - لنیسم هستم! کسی که چنین ادعایی می‌کند ماهیتش معلوم است. در زندان اولین، یک بار که از هواخوری بازمی‌گشتم آقای رازینی مرا دید. او گفت: ما می‌خواهیم برای عده‌ای از جوانانمان کلاس آشنایی با مارکسیم بگذاریم، آیا شما حاضر هستید در این کلاس تدریس کنید؟ گفتم: من خود را برای این کار شایسته نمی‌دانم ولی یکی از رفقایم شایستگی دارد و میزانی را معرفی کردم. میزانی در آغاز در مدرسه عالی حزبی مسکو و سپس در آکادمی علوم اجتماعی مسکو اقتصاد خوانده بود و کتابی در زمینه اقتصاد مارکسیستی داشت که با ارزش بود. او از سایر افراد حزبی در زمینه اقتصاد واردتر بود. من میزانی را معرفی کردم و او در این کلاسها درس می‌داد. کیهان همیشه به من مترض بود که تو چرا میزانی را برای این کار معرفی کردی! او تا این حد خودخواه بود.

- رحیم نامور؟

کیانوری: رحیم نامور از اعضای قدیمی حزب است که از اوایل تأسیس حزب وارد آن شد و در سالهای پیش از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ روزنامه شهپاز را به موازات حزب منتشر می‌کرد. پس از کودتا، او جزء کسانی بود که ما تصمیم داشتیم به خارج انتقال دهیم ولی برای اعزام او مشکل داشتیم. خود نامور راهی پیدا کرد و از طریق کویت به اروپا رفت. مدتی در لایبزیك بود. پس از شروع فعالیت رادیو «بیک ایران» در هیئت تحریریه آن به کار پرداخت. رحیم نامور فرد بسیار منضبطی بود و تضادها و بی‌لایبستی‌ها داشت. اولین کسی که درباره محاسن شهریار به ما هشدار داد او بود. می‌گفت: در کویت با شهریار آشنا شدم و در آنجا خوزستانی‌هایی که پس از ۲۸ مرداد از ایران فرار کرده و به کویت آمده بودند می‌گفتند که

شهریاری با دستگاه مرتبط است و عددهای را نودانه و آمدن او به کریت، برای این است که ارتباطات افراد را اطلاع دهد. ولی متأسفانه هیچ کس به حرف او توجه نکرد و آن بلا بر سر حزب آمد.

رحیم نامور پس از پیروزی انقلاب به ایران آمد و به عنوان عضو کمیته مرکزی انتخاب شد. در تهران یک بار سکه قلی کرد و ما از او نگهداری می کردیم ولی دیگر نمی توانست کار بکند. پس از دستگیری ما به اتحاد شوروی فرار کرد و سپس، شنبه امه مسئول واحد حزبی در افغانستان شد و در آنجا فوت کرد.

- معلومات او در چه حد بود؟

گیانوری: فرد باسوادی بود. سواد فارسی او خوب بود. از روزنامه نگارهای قدیمی ایران بود و تألیفات متعددی دارد. این اواخر تحقیق بسیار جالبی درباره قتل احمد دهقان و رابطه آن با رزم آرا تهیه کرده بود که نمی دانم هنگام بازداشت ما چه بر سر آن آمد. تحقیق بسیار جالبی بود و ثابت می کرد که قاتل دهقان رزم آراست. ما قصد چاپ آن را داشتیم که به حوادث سال ۱۳۶۱ خورد.

- در زمینه تاریخ مشروطه نیز کتابی دارد.

گیانوری: بله! تا حدی مطالعات تاریخی داشت. ولی در بیان کتب تاریخ مشروطه تاکنون هیچ کس نتوانسته بهتر از کسروی بنویسد. کار کسروی عمیق ترین، دقیق ترین و صحیح ترین تاریخ مشروطه است.

- در حزب، به کدام جناح تعلق داشت؟

گیانوری: نامور همیشه مخالف این جریان منفی اسکندری و دیگران بود. در دوران انقلاب نیز همیشه در جهت مثبت من قرار داشت. آدم بسیار شریفی بود. با وجودی که اسکندری و دیگران حاضر بودند از نظر مادی و زندگی امتیازات بیشتری به او بدهند حاضر نشد که با آنها همراه شود.

- ژنلا سیاسی؟

گیانوری: ژنلا سیاسی از جراتانی است که برای تحصیل به اروپا آمد و جنب حزب شد. او در فرانسه تحصیل می کرد و در آنجا دچار مشکلات مالی و سیاسی شد. اسکندری او را برای ادامه تحصیل به چکسلواکی فرستاد. مردی است فوق العاده تمیز و تحصیل کرده. دکترای ریاضیات داشت و در برلین شرقی تدریس می کرد. ولی با پیروزی انقلاب با کمال میل شغل و زندگی حرفه‌اش را رها کرد و برای کار حزبی به ایران آمد. در ایران عضو مشاور کمیته مرکزی و کارمند ارشد شعبه روابط بین المللی حزب بود. آدم بسیار کم ادعا و معجوب و بی توقصی بود.

- با دکتر علی اکبر سیاسی نسبتی داشت؟

گیانوری: نمی‌دانم. هرگز از او در این رابطه چیزی نشنیده‌ام.

- فرهاد عاصمی؟

گیانوری: دکتر فرهاد عاصمی نیز از جوانانی بود که برای تحصیل به آلمان غربی آمد و عضو حزب شد. پدر فرهاد عاصمی دکتر داروساز بود و در تهران داروخانه داشت. من او را از سالهای ۱۳۲۰ - ۱۳۲۵، که عضو ساده حزب بود، می‌شناختم. او از همان زمان يك فرد مذهبی بود. پس از انقلاب نیز او را دیدم و کاملاً مذهبی بود و قسمت‌های مهمی از قرآن را از حفظ داشت. فرهاد تحصیلات خود را در رشته پزشکی به پایان رسانید و پزشک متخصص درجه اول در رشته سرطان‌شناسی شد. پس از انشعاب سازمان انقلابی، عاصمی جزء کسانی بود که صادقانه در حزب ماند و با تمام توانش فعالیت کرد. او در سنگ ارسال نشریات به ایران، که قبلاً شرح داده‌ام، بسیار فعال و متحرک بود.

پس از انقلاب، فرهاد عاصمی به ایران آمد و به عنوان مشورل سازمان حزب به مازندران رفت. در مازندران در رشته تخصصی خود کار می‌کرد و از این طریق زندگی خود را تأمین می‌کرد و به اتفاق یکی از پزشک‌های قدیمی عضو حزب به نام دکتر آزاد فعالیت می‌کرد. پلنوم هفدهم حزب در منزل دکتر عاصمی در ونک برگزار شد. در این پلنوم فرهاد عاصمی عضو مشاور کمیته مرکزی گردید. (پدر او پس از انقلاب عضو حزب نشد و فعالیت نداشت.) همسر عاصمی آلمانی بود و مویچدانش به سختی فارسی صحبت می‌کردند. در دوران فعالیت در ایران، ما دیدیم که آنها واقعاً دچار مشکل هستند و مانند آنها در ایران وضع زندگی فرهاد و تربیت کودکانش را دشوار خواهد کرد. ما به او پیشنهاد کردیم که به اروپا برود و در آنجا هم به حزب کمک کند و هم به خانواده‌اش برسد. او واقعاً حاضر نبود که به خارج برود، ولی ما با اصرار او را به اروپا فرستادیم. تا زمانی که من دستگیر شدم، عاصمی در بخش اروپای غربی حزب فعال بود.

- اصولاً وضع کادرهای حزبی که در دهه چهل در اروپای غربی جذب حزب شده بودند از

نظر دانش تنوریک و سیاسی چگونه بود؟

گیانوری: این گروه افراد اغلب از نظر سیاسی و علمی در سطح متوسطی بودند. اصولاً ما افراد برجسته تنوریک خیلی کم داشتیم. عموماً از نظر سواد مارکسیستی در سطح متوسط بودند و کلیاتی را خوانده بودند، ولی از نظر اعتقادی، اعتقاد کامل به سوسیالیسم و اتحاد شوروی و حزب داشتند و با کمال صداقت کار می‌کردند.

- محسن علوی (بهزاد)؟

گیانوری: محسن علوی در سالهای آغازدهه ۱۳۲۰ رئیس فرهنگ کرمانشاه بود. او به

حزب پیوست و در کنار کارهای حزبی (تشکیل حوزه و کمیته حزبی) فعالیت فرهنگی وسیعی انجام داد و لذا مورد علاقه شدید مردم بود. آقای عمویی، که در آن زمان در کرمانشاه دانش آموز بود، خاطرات جالبی از او نقل می کرد. علوی بعداً به تهران منتقل و پس از انشعاب گروه خلیل ملکی مسئول یکی از کمیته های چهارگانه حزب در تهران و عضو کمیته ایالتی تهران شد. او پس از ۲۸ مرداد زندانی شد. مأمورین فرمانداری نظامی آنقدر او را شکنجه دادند تا دست راستی بکلی فلج شد و بالاخره به کمک سرهنگ علوی گیا، که با او نسبتی داشت، آزاد گردید. پس از پیروزی انقلاب، یکی از اولین کسانی که به حزب آمد و آماده فعالیت شد محسن علوی بود. او عضو کمیته ایالتی تهران و مسئول کمیته حزبی یکی از نواحی تهران بود و در پلنوم هفدهم به عضویت کمیته مرکزی برگزیده شد.

انحلال حزب توده و زمینه های آن

- حزب توده در سالهای ۱۳۵۸-۱۳۶۱ در کنار اقدامات علنی و مواضع سیاسی خرد، به یک رشته اقدامات پنهانی و غیرقانونی نیز دست زد که سرانجام به انحلال حزب و دستگیری رهبران و کادرهای آن انجامید مفید است که در این فصل به این اقدامات بپردازیم!

کیانوری، همانطور که گفتم، یکی از مصوبات پلنوم شانزدهم کمیته مرکزی حزب (اسفند ۱۳۵۷) آماده نگاه داشتن سازمان حزبی برای مقابله با شرایط اضطراری بود. این براساس تجربه ای بود که ما از تاریخ گذشته حزب خود (حوادثی مانند جریان آذربایجان، غیرقانونی شدن حزب در بهمن ۱۳۲۷ و مهم تر از همه کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲) و تجربه سایر احزاب کمونیست داشتیم. پس از استقرار رهبری حزب در ایران، یکی از اولین تصمیمات هیئت سیاسی ایجاد سازمان مخفی بود. این تصمیم به اتفاق آراء به تصویب رسید. طبق این مصوبه رهبری تشکیلاتی حزب موظف شد که هسته اساسی سازمان نوید را حفظ کند و آن را در سازمان علنی حزب ادغام نکند. تا این زمان ما عده ای را به سازمان نوید جلب کرده و مانع علنی شدن آن - در شرایط شور انقلابی چشماهه اول پس از انقلاب - شده بودیم. پس از این مصوبه، بتدریج یا جلب افراد جدید سازمان نوید گسترش داده شد و آقای محمد مهدی برنوی - مسئول تشکیلاتی و مطبوعاتی سازمان - در این سمت ابقاء شد. قرار شد که سازمان برای خود یک چاپخانه مخفی و چندین پایگاه چاپ و تکثیر در تهران و مراکز مهم استانها ایجاد کند و خانه هایی را برای اقامت و اختفای رهبری و کادرهای مرکزی حزب در شرایط اضطراری، مانند یک کودتای ارتجاعی، تدارک بیند.

تصمیم بعدی هیئت سیاسی پذیرش افراد نظامی به حزب بود. پیش از پیروزی انقلاب

عده محدودی از افراد نظامی در آلمان با مرکز حزب تماس گرفته بودند که اولین آنها ناخدا حمید احمدی بود که در آن زمان درجه نائبروانی داشت. او در سال ۱۳۵۶ به وسیله عمریش، دکتر رحیم احمدی، که ساکن آلمان غربی و عضو حزب بود، به ما معرفی شد و آمادگی خود را برای فعالیت اعلام کرد. نائبروان احمدی در آن تاریخ در انگلستان بود و مسئولیت گروه نواباتی که در انگلیس دوره می‌دهند را به عهده داشت. ما به او توصیه کردیم که به ایران بازگردد و بکوشد تا افراد دیگر را به حزب جلب کند. او پذیرفت و به ایران بازگشت. بنابراین، در ماههای نخستین پس از انقلاب عده‌ای از نظامیان بودند که به حزب گرایش داشتند.

- علت این امر چه بود؟ فعالیت حزب توده در نیروهای مسلح در دوران رژیم شاه؟

گیانوری: خیر! حزب ما پس از کشف سازمان افسری در سال ۱۳۳۳ در میان نظامیان فعالیت و شبکه‌ای نداشت. ریشه این گرایش به سوابق فعالیت حزب در سالهای ۱۳۲۰ - ۱۳۳۳ در جامعه و در نیروهای مسلح بازمی‌گشت. بعضی از این افراد که سن‌تر بودند، در سالهای پیش از کودتا در مدرسه به حزب گرایش یافته بودند. شروع انقلاب سبب شد که این تسایل به حزب تجدید شود.

- در سالهای ۱۳۳۳ - ۱۳۵۲ گاه شاهد کشف برخی نظامیان و یا شبکه‌های مخفی در ارتش شاه بوده‌ایم که با شوروی ارتباط داشتند. مهم‌ترین آن، شبکه‌ای است که توسط دو برادر سرهنگ به نام حسین‌زاده اداره می‌شد. آیا حزب توده با این افراد ارتباط داشت؟

گیانوری: خیر! حزب هیچ ارتباطی با این افراد نداشت و از فعالیت آنها مطلع نبود. در مورد برادران سرهنگ حسین‌زاده فقط یرنوی و هاتنی در نشریه نوبه مطلبی نوشتند و از آنها به عنوان مبارزان و نهیدان راه آزادی تجلیل کردند. پس از انقلاب که دوره نوبه تجدید چاپ می‌شد ما گفتیم که این مطلب حذف شود.

بهر حال، از همان آغاز فعالیت علنی حزب عده‌ای از افراد ارتش و پلیس، که بیشتر افسر و تعدادی درجه‌دار بودند، به ما مراجعه می‌کردند و درخواست عضویت در حزب را می‌نمودند. ما این افراد را نپذیرفتیم و گفتیم که شما را نمی‌شناسیم. بعداً تعدادی از آنها از طریق دوستان قدیمی حزب تقاضای عضویت کردند که این بار به عضویت درآمدند.

رهبری حزب با در نظر گرفتن تجربه گذشته در زمینه کار مخفی، هم از این نظر که در شرایط فعالیت مخفی اختلاف در منازل افسران بهترین امکان است و هم از این نظر که وجود افسران می‌تواند مانند سالهای ۱۳۲۰ - ۱۳۳۳ از نظر اطلاعاتی کمک مؤثری به فعالیت حزب باشد، تصمیم گرفت که این افراد را بپذیرد. در عین حال تصمیم گرفته شد که بهیچوجه مانند سابق سازمان خاص و مستقلی با عنوان سازمان افسری وجود نداشته باشد. در این تصمیم ما

نجر به لو رفتن سازمان افسری در سال ۱۳۳۳ را مدّ نظر داشتیم. شکل جدیدی که برای سازمان‌های نظامیان توسط ما به کار گرفته شد چنین بود که هر افسر با درجه‌دار با یکی از کادرهای سازمان مخفی حزب مرتبط باشد. در شرایط خاص که چند نظامی از قبل با یکدیگر آشنایی داشتند و گرایش سیاسی یکدیگر به حزب را می‌شناختند. آنها با هم یک گروه را تشکیل می‌دادند. در نیروی دریایی چنین وضعی بود. ولی حتی همین گروه هم از وجود سایر افراد حزبی در نیروی دریایی نباید مطلع می‌شد. بعدها مراد می‌بود که گروه اصلی ما در نیروی دریایی به حزب پیشنهاد می‌کرد که فلان کس را به عضویت حزب بپذیریم. آنها نمی‌دانستند که این فرد با حزب مرتبط است.

یکی دیگر از تصمیمات ما، که در حقیقت هیچ فایده‌ای نداشت و تنها به بار سنگینی بر گرده حزب بدل شد، مسئله اختفای سلاح بود. در جریان حوادث ۲۶ و ۲۷ بهمن افراد شبکه مخفی و گروه‌های حزبی مقداری اسلحه از پادگانهای نظامی و غیره به دست آورده و این سلاح‌ها را جمع و انبار کرده بودند. هنگامی که به ایران آمدم از این جریان مطلع شدم. تا آنجا که در خاطرم است، و البته افراد دیگری آن را نمی‌می‌کنند. پیش از ورود من بخشی از این سلاح‌ها در خانه یکی از افراد شبکه مخفی جاسازی شده بود ولی بقیه هنوز گردآوری نشده و نزد افراد بود. لکن، مهدی پرتوی مدعی است که فقط بخشی از سلاح‌ها جمع شده بود و هنوز چیزی جاسازی نشده بود و ما منتظر آمدن «کیا» (من) و کسب تکلیف از او بودیم که با این اسلحه‌ها چه بکنیم. من در اینجا یکی از کارهای غلط و اشتباهات بزرگ خود را مرتکب شدم. این تصمیم شخص من بود و واقعاً افراد دیگر رهبری از آن کوچکترین اطلاعی نداشتند. من به پرتوی گفتم که این سلاح‌ها نگهداری شود. علت این بود که من پیدایش یک شرایط اضطراری، مانند حرکت کودتایی از سوی نیروهای راست، را محتمل می‌دانستم و تصور می‌کردم که شاید این سلاح‌ها به درد بخورد. افراد سازمان مخفی نیز این سلاح‌ها را مخفی کردند و دیگر من هیچ اطلاعی از کم و کیف و تعداد و نوع آن نداشتم. باز تأکید می‌کنم که بجز من، پرتوی و آن کسانی که این سلاح‌ها را مخفی کردند، هیچ کس مطلقاً از این جریان اطلاع نداشت. دو شبکه علنی حزب وضع بدین شکل بود که افراد به سازمان حزبی اطلاع می‌دادند که ما در جریان ۲۷ بهمن اسلحه‌ای به دست آورده‌ایم. طبق دستور رهبری حزب این سلاح را فرد فوق باید بلافاصله به کمیته محل تعویل می‌داد. این تصمیم رسمی هیئت سیاسی حزب بود که اجرا می‌شد. علاوه بر آن، ما به تمام شبکه‌های سازمان حزبی پیشنهاد کردیم که چنانچه حوزة‌های حزبی مطلع شوند که فردی از اعضای حزب سلاحی را نزد خود نگاه داشته و دستور حزب را اجرا نکرده است، باید بلافاصله و بدون قید و شرط از حزب اخراج شود. پس از مدتی، خانه مهدی پرتوی از طرف

کمیته محل مورد بازرسی قرار گرفت. هر این زمان، مهدی در منزل نبود و برادرش هادی پرتوی بود. افراد کمیته در بازرسی می‌پوشند که روی میز مهدی پرتوی کاغذهای زیادی ریخته است. آنها از هادی می‌پرسند که این اوراق مال کیست؟ او می‌گوید: متعلق به برادرم است. آنها اوراق را جمع می‌کنند و با خود به کمیته می‌برند و به هادی می‌گویند که هر وقت برادرت آمد به کمیته مراجعه کند. از او می‌پرسند که این اوراق چیست؟ پرتوی پاسخ می‌دهد که: من عضو حزب و این سکاکیات سازمان حزبی است. (اونس می‌گوید که این نامه‌ها متعلق به سازمان مخفی است.) در این اوراق در چند مورد، و نه خیلی زیاد، نامه‌هایی بود که افراد شبکه مخفی پرسیده بودند که سلاحی داریم و با آن چه کنیم. افراد کمیته در این مورد از مهدی پرتوی می‌پرسند. او پاسخ می‌دهد: این سلاح‌هایی است که در روزهای پیروزی انقلاب به دست افراد حزب افتاد و اکنون آنها از ما استعلام می‌کنند که با آن چه کنند. پاسخ ما به این افراد این است که شخصاً به کمیته مراجعه و سلاح را تحویل دهند. سپس، مهدی پرتوی رسید تعدادی از این سلاح‌ها را که به کمیته تحویل شده بود ارائه می‌دهد. ماجرای فوق بدین ترتیب تمام شد و مهدی پرتوی اوراق را تحویل گرفت و به منزل بازگشت. این جریان گذشت تا اینکه ماجرای دیگری پیش آمد، که شرح مفصل آن را بعداً می‌دهم. و من متوجه شدم که تعدادی از این سلاح‌ها جاسازی نشده و در دسترس است. در این جریان، من با کمال تعجب متوجه شدم که آقای پرتوی يك اسلحه کلاشینکف در انومیلش حمل می‌کند. به او گفتم: این سلاح‌ها بالاخره و بال گردن ما خواهد شد و خوب است که آن را تحویل دهیم. البته پرتوی این گفته من را، به نفع خودش، به یاد نمی‌آورد و مدعی است که من چنین چیزی نگفته‌ام. ولی من قسم می‌خورم که به وی گفتم: این سلاح‌ها و بال گردن ما است و باید پنهانی از خودمان دور کنیم و پرتوی گفت: نمی‌شود، ما اسلحه کمتری زیاد نداریم ولی خریباً حدود ۱۰۰۰ عدد نارنجک داریم که محل آنها خطرناک است.

در رابطه با اسلحه در ماجرای دیگر نیز برای ما پیش آمد که شرح می‌دهم: حدود ۱/۵ الی ۲ سال پس از آن ماجرا، یکی از افراد مرکزی سازمان نوید به نام خدایی که به سازمان علی‌حزب منتقل شده بود (او در سازمان نوید مسئول يك شاخه بود) به من گفت: ما در جریان ۲۲ بهمن مقداری سلاح جمع کرده‌ام که در يك خانه اجاره‌ای جاسازی شده و پدرم در این خانه زندگی می‌کند و از این قضیه بی‌خبر است و تنها مادرم می‌داند که سلاح‌ها کجاست. پدر خدایی افسر بازنشسته شهرپانی بود. من دیدم که اگر او این سلاح‌ها را، که مقدار کمی بود، جابجا کند خطرناک است و گفتم که در همانجا بماند. جریان دیگر مربوط به کاکیک آرانسیان است: يك مجموعه آپارتمانی در تهران در اجاره ما بود که در این آپارتمان‌ها تعدادی از اعضای

کمیته مرکزی زندگی می کردند. میزانی، با یک امیر خسروی، شلتوکی و غنی بلوچیان مدتی ساکن این مجموعه بودند. گایگک آواتسیان نیز در این مجموعه در یک آپارتمان زندگی می کرد. روزی صاحبخانه پیغام گذاشت که در زیرزمین چیست؟ مراجعه شد و دیدیم که گایگک یک چندان اسلحه در آنجا پنهان کرده است. گایگک را خواستم و به او گفتم: تو واقعاً دیوانه ای! در خانه ای که چهار عضو کمیته مرکزی در آن زندگی می کنند جادادن اسلحه بجز دیوانگی چه نام دارد؟ به او گفتم: این سلاح ها را باید هر چه زودتر خارج کنی و حتی اگر لازم باشد در زباله دانی بریزی! فردای آن روز گایگک آمد و گفت: سلاح ها را کنار خیابان گذاشتم. بعد از دستگیری ما معلوم شد که گایگک چنین نکرده و سلاح ها را در خانه یکی از خواهرانش در جنوب تهران پنهان کرده است.

بدین ترتیب، این اقدام غلط - که تصمیم شخصی من بود - وبال گردن حزب شد. پس از دستگیری ما جاسازی ها کشف شد و معلوم شد که اسیر معزز - از اعضای مرکزی سازمان مخفی - در آنجا تله انفجاری درست کرده که اگر دیوار خراب شود انفجار رخ دهد. بدین ترتیب، یکی از افرادی که از طرف سیاه برای کشف جاسازی رفته بودند به علت انفجار تله زخمی شد که البته بعداً خوب شد.

- یکی از مهم ترین اطلاعات غیرقانونی حزب توده، ارتباط و ارائه اطلاعات نظامی به سرویس اطلاعات نظامی شوروی سابق (جی.آر.یو) بود. در این باره نیز توضیح دهید؟

کیهانوری، پله ای بزرگترین اشتباه سیاسی زندگی من پذیرش درخواست مقامات شوروی در این زمینه است. در یک سال پیش از پیروزی انقلاب، اتحاد شوروی با یک مورد مهم سرقت اسرار نظامی خود توسط آمریکاییها مواجه شد. (آمریکاییها یک هواپیمای میگ ۲۵ شوروی را نزدیده و به ژاپن برده بودند) آنها، در مقابل، تصمیم گرفتند که به اطلاعات فنی هواپیمای اف ۱۴ دسترسی پیدا کنند. در راستای این اقدام، مقامات شوروی به من نیز مراجعه کردند و از امکان من در این زمینه جویا شدند.

- این درخواست چگونه مطرح شد؟

کیهانوری: همانطور که گفته ام، سرلشکر دولین یک نماینده در برلین داشت که سرهنگ بود. این سرهنگ از سوی دولین و شعبه ارتش کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی با من رابطه داشته. روزی این سرهنگ از من خواست که در پارک نزدیک خانه آنها گروهی کنیم در این دیدار، سرهنگ فوق جوانی را که با او بود با نام «لئون» به من معرفی کرد و هر سه در پارک قدم زدیم. در این گروهش درخواست دستیابی به اطلاعات اف ۱۴ از سوی کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی به اطلاع من رسید.

- ظاهراً «لئون» نام مستعار است. لطفاً مشخصات ظاهری او را ذکر کنید؛

کیانوری: «لئون» جوانی بود ۲۵ - ۳۰ ساله با قد متوسط و موهای بور.

- با او چند دیدار داشتید و چه مسائلی مطرح شد؟

کیانوری: در خارج یا «لئون» چند دیدار داشتم که جزئیات آن را به یاد ندارم. در ایران

تنها يك بار با او دیدار کردم.

- لطفاً نام آن سرهنگ و رابط را نیز ذکر کنید؛

کیانوری: به یاد ندارم.

بدین ترتیب، درخواست فوق از سوی حزب کمونیست شوروی به اطلاع من رسید و من نیز پذیرفتم که در این زمینه کمک کنم. در همان زمان طی تماسی که با سازمان توپد داشتم این خواست را مطرح کردم. اسکان دیگری هم بود و آن جوانی بود که با همافرها آشنایی داشت. از او نیز خواستم که به ایران برود و تفحص کند که آیا دوستان او امکان دسترسی به چنین اطلاعاتی را دارند یا نه. این جریان ادامه داشت تا انقلاب پیروز شد و ما به ایران آمدیم و فعالیت حزب را در داخل کشور آغاز کردیم. در این زمان، «لئون» به تهران آمد و درخواست خود را مجدداً مطرح کرد. این يك اشتباه فوق العاده بزرگ حزب کمونیست اتحاد شوروی بود که از دبیرکل يك حزب کمونیست، آنهم حزبی با ۴۰ سال سابقه، چنین درخواستی را بکند. اشتباه عمیق‌تر من این بود که این درخواست را پذیرفتم و این اطلاعات را به شورویها دادم. - این اطلاعات را چگونه تهیه کردید؟

کیانوری: یکی از همافران عضو حزب در پایگاه اسخهان توانست به این اطلاعات

دسترسی پیدا کند. این اسناد در اختیار مهدی پرتوی - مسئول سازمان مخفی - قرار گرفت و به شورویها رد شد. از این جریان - تصور می‌کنم - فقط چهار نفر اطلاع داشتند: من، مهدی پرتوی، میزانی (که در اواسط جریان رابطه اش با شورویها قطع شد) و يك یا دو نفر که مستقیماً یا آن همافر ارتباط داشتند و اطلاعات و اسناد را از او می‌گرفتند. هیچ فرد دیگری در حزب از این جریان اطلاع نداشت. در همین جا باید اضافه کنم که این اطلاعات بطور ناقص به شورویها رد شد زیرا در اواسط کار آنها اطلاع دادند که دیگر نیاز نداریم.

- چرا؟

کیانوری: تصور می‌کنم که در همان زمان سوریه موفق شد يك هواپیمای اف ۱۴ آمریکا

را سرنگون کند. بدین ترتیب اطلاعات شورویها تکمیل شد و دیگر به ما نیاز نداشتند.

- ظاهراً علاوه بر افرادی که گفتید حبيب‌الله فروغیان و گاکهك آوانسیان نیز با «لئون»

ارتباط داشتند طبق گزارش واحد اطلاعات سپاه در آن زمان، که در پرونده موجود است، در

یکی از این قرارها - که در لوناپارک بوده - گاگیک از طرف شما یک بسته به «لئون» داده و یک کیف نارنجی تحویل گرفته و برای شما آورده است.

کیانوری: بله! مدتی گاگیک با «لئون» رابطه داشت و بعد فروغیان جانشین او شد. ولی «لئون» مدت کوتاهی در ایران بود و به شوروی رفت.
- درباره گاگیک بیشتر توضیح دهید!

کیانوری: گاگیک آوانسیان از ۶۰-۶۲ سالگی در قزوین عضو سازمان جوانان حزب و فوق العاده فعال و زرنک بود. از این نظر، او واقعاً از عناصر استثنایی حزب بود. در سازمان جوانان از مخالفین شرمینی بود و به همین جهت از سوی دسته شرمینی کنار گذاشته شد. او سپس در حزب به فعالیت پرداخت و هر شعبه اطلاعات حزب کارهای فنی می کرد. جوان فوق العاده شستی بود و من علاقه بسیار زیاد به او داشتم. پس از خروج ما از کشور، گاگیک در ایران بود و تا زمان انقلاب چندین بار زندانی شد و آخرین بار به همراه چند نفر دیگر از جمله هدایت الله سلم دستگیر و به حبس ابد محکوم شد. خانم او طلاق گرفته و با فرد دیگری ازدواج کرده و به اتفاق بچه گاگیک در فرانسه زندگی خوبی داشت. پس از انقلاب، ما به علت شایستگی زیاد گاگیک او را به عنوان عضو کمیته مرکزی برگزیدیم.

- همین ویژگیها سبب شد که او را به عنوان رابط خود با شورویها برگزینید؟

کیانوری: بله! چون فرد فوق العاده مطمئن و فعال و با سابقه ای بود او را به عنوان رابط خود با شورویها انتخاب کردم.

در همین جا باید تأکید کنم که پس از دستگیری ما، در محاکمات، این مسئله را خیلی بزرگ کردند و به عنوان یکی از بزرگترین دلایل جاسوسی ما مطرح نمودند. بنظر من این مسئله جاسوسی نبود. جاسوسی عبارت از چیزی است که امنیت نظامی و سیاسی کشور را به مخاطره اندازد. اطلاعات نظامی که ما در اختیار شورویها قرار دادیم چنین وضعی نداشت. این اطلاعات مربوط به تکنولوژی نظامی آمریکاها بود که دشمن ایران بود و با همین حواصلاها کشتی های ایران را می زد. اسرائیل، ترکیه و همه دشمنان ایران این اطلاعات را داشتند و بنابراین اطلاع مخفی نبود که به امنیت نظامی و سیاسی ایران لطمه بزند. البته من این جرم را پذیرفته و می پذیرم که عمل ما حتماً جرم بوده است. دقیقاً در مورد افراد نظامی هم من جرم را پذیرفته و می پذیرم. ولی واقعاً، به تمام شرافت خود سوگند، که این اقدام برای مقابله با توطئه های آمریکا بود. ما می دانستیم که اگر آمریکا در ایران کودتا بکند اول به سراغ توده ایها می آید. حداقل ۶ طرح کودتایی پس از انقلاب کشف شد و همه اعتراف کردند که قصد کشتن توده ایها را داشته اند. ما باید چه می کردیم؟ دست روی دست می گذاشتیم تا عوامل غرب ما را

بکشند؟ هدف ما واقعاً این بود وگرنه با حداکثر ۱۲۰ نظامی در سراسر ایران و ۶۰۰۰ نارنجک چه کار دیگری از دست ما ساخته بود؟

- اجازه دهید که وارد این بحث نشویم. ولی مطمئناً نفس وجود یک گروه سیاسی - نظامی جرم بوده است!

کیانوری: من همانوقت گفتم که این سلاح‌ها و بال‌گردن ما خواهد شد و آنها را نوی خاکروبه بریزد. این گفته‌ها را برنوی تکذیب می‌کند!

- علاوه بر سلاح، مسئله اعضای نظامی نیز مطرح است!

کیانوری: ببینید ما همیشه از خطر عوامل غرب وحشت داشتیم و این را قطعی می‌دانستیم که آنها در صورت موفقیت به قتل عام توده‌ایها دست بزنند. این تعامل آنها در اعتراضات گروه‌های کودکانی چون «نوزده»، «نیماه» و گروه قطب‌زاده منعکس است. به همین دلیل ما تصمیم قطعی گرفته بودیم که رهبری حزب را به خارج از کشور منتقل کنیم. این مسئله را طبری در گزاره گفته و در اعتراضات همه افراد رهبری - از عمومی گرفته تا دیگران - موجود است. پس، هدف ما توطئه علیه جمهوری اسلامی نبود. گروهی که قصد کودتا دارد چرا باید افراد رهبری خود را به خارج منتقل کند؟

- وجود عناصر رده بالای نظامی در سازمان مخفی حزب را چگونه توجیه می‌کنید؟

کیانوری: ما که به دنبال این افراد نرفته بودیم. یک وقتی است که ما به دنبال افراد رده بالای نظامی به راه افتاده و آنها را جلب کرده‌ایم در اینصورت شما حق دارید بگویید که هدف شما از این کار چه بود و شما نظر سویی داشته‌اید. ولی چنین نبود و هیچ یک از این افراد را ما پیدا نکردیم. این افراد رده بالا، همه، تقریباً یا دقیقاً در نوجوانی عضو سازمان جوانان حزب بودند و پس از انقلاب خودشان به سراغ ما آمدند. هیچ کدام را ما پیدا نکردیم. سرهنگ عطاربان، سرهنگ کبری و ناخدا افضلی بزرگترین افراد نظامی عضو حزب بودند. تعدادی نیز افسران بازتشیسته بودند مانند سرهنگ افرایمی، سرهنگ قنبری و سرگرد شمسی. اینها همه یا در نوجوانی به حزب تعامل داشتند و یا از طریق خانواده‌شان به حزب تعامل پیدا کرده و خودشان به سراغ ما آمدند. حتی در مورد آن همافری که در اصفهان بود و اطلاعات اف ۱۴ را در اختیار ما گذارد جویان همین گونه بود. قبل از انقلاب، جمعی از همافران بودند که نمایلات توده‌ای داشتند ولی هنوز یا مرکز حزب مرتبط نبودند. یکی از اعضای حزب، که مقیم استراسبورگ بود، با این افراد آشنایی داشت و به ما اطلاع داد. بعد از انقلاب، این افراد عناصر جالبی از آب درنیامدند. لذا، ما آنها را کنار گذاشتیم و تنها یکی از آنها - همان همافری که ذکر او نمود - را حفظ کردیم که تیپ خوبی بود. پس، عملکرد ما یک نقشه از پیش حساب شده نبود.

- افضلی هم در گذشته عضو سازمان جوانان بود؟

کیانوری: بله افضلی و خطیبی، که در قم بود، عضو سازمان جوانان حزب بودند. بعد از انقلاب، خطیبی در حزب به فعالیت پرداخت و از طریق او افضلی به ما وصل شد.
- در مسئله روابط با سرویس جی.آر.پی مسئله فقط به اطلاعات مربوط به اف ۱۴ محدود نبوده و اطلاعات دیگری نیز به شورویها داده می شده است. آیا این عمل «جاسوسی» نام ندارد؟

کیانوری: ببینید! جاسوسی زمانی است که ما یک سر نظامی ایران را به شورویها می دادیم که در اثر آن قدرت نظامی یا سیاسی ایران تضعیف می شد. آن بخشی از عملکرد ما، که من اطلاع دارم، چنین نبود. به علاوه، در یک بخش دیگر من اصلاً از کم و کیف اطلاعات داده شده به شورویها مطلع نبودم. پرتوی، به عنوان مسئول سازمان مخفی، اطلاعات را می گرفت و به شورویها رد می کرد.

- در میان همین اطلاعات رد شده، اطلاعاتی نیز بود که حتی طبق تعریف شما جنبه جاسوسی داشت.

کیانوری: ببینید! امکان این بوده و چنین شده. مثلاً، همین مسئله قطب زاده را من به شورویها اطلاع ندادم. ولی سعید آذربنگ، که گزارش های پرتوی را به شورویها می داد، در زندان به من گفت: یک باز نامه ای به من داده شد که به رابطه شوروی بنعم و من باز کردم و دیدم که گزارشی است به خط پرتوی در باره قطب زاده، پرتوی این مسئله را به من نگفته بود و خودش گزارش را رد کرده بود. به علاوه، مواردی بود که شورویها خودشان مستقیماً یا عناصری ارتباط داشتند و در جریان دستگیری ما همه به حساب «ملانصرالدین» گذاشته شد. مثلاً، یک سرهنگ ارتش دستگیر شد که گزارشی را درباره تصمیمات جلسه شورای انقلاب به شورویها می داده است. نام او را، که احتمالاً سرهنگ آزادفر است، من در یک نشریه خواندم. بنابراین، من صراحتاً می گویم که رهبری حزب از این کار اطلاع نداشت و بجز افرادی که با این مسائل مرتبط بودند بقیه سرا هستند.

- روابط فروریان و رصدی با شورویها چگونه بود؟

کیانوری: درباره فروریان قبلاً گفته ام. احمدعلی رصدی نیز از افسران قدیمی عضو حزب بود که به شوروی رفت. او در آذربایجان شوروی با دانشجویان اختلاقی شدید داشت و به کمک ما به مسکو منتقل شد و مدتی نیز به یکن رفت. در سالهای پیش از انقلاب، رصدی از افراد بسیار مورد اطمینان ما و مسئول سازمان حزب توده ایران در اتحاد شوروی بود. از نظر شخصی نیز جزء دسته خاصی نبود و انسان پاک و ساده و مورد علاقه همه بود. بعد از پیروزی انقلاب،

رصدی و فروغیان داوطلبانه به ایران آمدند. به همراه آنها فرد دیگری به نام خلعت پری نیز بود که به مجرد رسیدن به ایران به حساب پولهایش رسیدگی کرد و به دنبال زندگی رفت. او از خلعت پری های مازنمران و پولدار بود و شاید حالا خاطرات خود را هم نوشته باشد! فروغیان و رصدی و یک فرد دیگر به نام موسوی شیرازی از همان آغاز پیشنهاد کردند که یک شرکت نجاری تأسیس کنیم. من مخالفت کردم ولی بی فایده بود و آنها شرکت را ایجاد کردند و به معامله با شوروی و برخی کشورهای سوسیالیستی پرداختند. این کار آنها از نظر مالی بی فایده بود و سودی نداشت و حداکثر زندگی خودشان را تأمین می کردند. آنها فقط توانستند یک معامله با رومانی ترتیب دهند. مقداری الوار از رومانی خریدند که در بندر خرمشهر بود که جنگ شروع شد و همه از بین رفت. بدین ترتیب، سرمایه ای که به آنها داده شده بود تلف شد. مجدداً حزب بلندی را اختیار آنها گذاشت ولی بی فایده بود. من بارها به رصدی و فروغیان گفتم که دست از سرمایه بردارید. این شرکت هیچ سودی ندارد و آنها گوش نکردند. این شرکت برای رصدی به یک مسئله زندگی تبدیل شده بود. پس از مدتی موسوی شیرازی بیمار شد و به شوروی رفت و فروغیان و رصدی باقی ماندند. در اواخر سال ۱۳۶۱، پس از فرار کوزیچکین، فروغیان نیز به شوروی رفت و رصدی باقی ماند که با ما مستگیر شد.

- گویا در پوشش این شرکت اطلاعاتی به شورویها ره می شد؟

کیانوری: بله! شعبه بین المللی کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی خواستار تعطیل ما از اوضاع ایران بود. من همراه یک بار مطالبی را تنظیم می کردم و از این طریق توسط گائیک می فرستادم. آنها هم اطلاعاتی به ما می دادند. اوایل شورویها اطلاعات خود را کتبی می فرستادند. پس از مدتی، به دلایل امنیتی، مطالب شفاهاً به گائیک گفته می شد و او به حافظه می سپرد و در مراجعت می نوشت و به من می داد. پس از مدتی گائیک بیمار و مدتی بعد دستگیر شد و این ارتباط به فروغیان واگذار شد.

کشف سازمان مخفی - نظامی

- بنظر شما، علت دستگیری شما در ۱۲ بهمن ۱۳۶۱ و انحلال حزب توده توسط نهادهای

لضایی در اردیبهشت ۱۳۶۲ چه بود؟

کیانوری: واقعیت این است که در زمینه غیرقانونی کردن حزب توده ایران اینتلجنس سرویس انگلستان نقش اصلی را داشت و بسیار زودتر از آمریکاییها دست به کار شد. در فروردین سال ۱۳۶۱ یک افسر هون پایه سازمان امنیت شوروی (ک.ا.گ.ب.)، که در کنفرانسی اتحاد شوروی در تهران کلو می کرد، بطرز غریبانه ناپدید شد در حالی که

بهیچوجه از طرف مقامات شوروی مورد سوخن قرار نگرفته بود. پس از گذشت چند ماه، در اوایل تابستان و شاید اواخر بهار، سروکله این فرد که ولادیسیر کوزیچکین نام داشت در ترکیه پیدا شد. ابتدا اتومبیل او در مرز ترکیه پیدا شد و سپس اعلام شد که وی از راه ترکیه به انگلستان پناهنده شده است.

- ناپدید شدن کوزیچکین دقیقاً در چه زمانی بود و شما کی و چگونه مطلع شدید؟
کیانوری: کوزیچکین در اوایل فروردین ۱۳۶۱ ناپدید شد و ۲-۳ ماه طول کشید که سروکله او در ترکیه پیدا شد. مدت کوتاهی پس از ناپدید شدن کوزیچکین، لئوئید شارشین - رابط ما با شعبه بین‌المللی حزب کمونیست شوروی - مسئله را به اطلاع من رسانید و درخواست کرد که برای یافتن او کمک کنیم. ما امکانات خود را به کار گرفتیم ولی به نتیجه نرسیدیم.

مدتی پس از پناهندگی کوزیچکین به انگلستان، اینتلجنس سرویس پرونده قطوری برای حزب توده ایران درست کرد و با واسطه دولت پاکستان به جمهوری اسلامی ایران تحویل داد. بدین ترتیب، جمهوری اسلامی ایران براساس اطلاعات معمولی که کوزیچکین طرح کرده بود به دستگیری رهبران و کادرهای حزب توده ایران پرداخت. من گویم «اطلاعات معمول»، زیرا این آدم، که فقط يك نفر جزء کادرب بود، آنقدر از روابط ما بی اطلاع بود که پس از آشکار شدن پناهندگی او به انگلستان، شارشین به من گفت: او هیچ اطلاعی از رابطه شما با ما ندارد و فقط دو نفر را می‌شناسد؛ فروغیان که در دانشگاه مسکو معلم زبان فارسی او بوده و گایگ آوانسیان که برای گرفتن ویزای سفر شوروی در کنسولگری با او تماس داشته است.

- دلیل شما برای این ادعا چیست؟

کیانوری: بهترین دلیل، گفته ارباب آقای کوزیچکین یعنی برر فورسور جیمز بیل آمریکایی در کتاب عقاب و شیر - تراژدی روابط آمریکا و ایران است که به صورت باورنی در روزنامه اطلاعات منتشر می‌شد. جیمز بیل می‌نویسد:

زمانیکه ولادیسیر کوزیچکین دیپلمات شوروی و عامل عمده کادرب در تهران (۱)، در اواسط سال ۱۹۸۲ به انگلیس پناهنده شد و فهرستی از چند نفر جاسوس شوروی در ایران را به مقامات انگلیسی ارائه داد، «جمهوری اسلامی» عمدهای رسمی جمهوری اسلامی ایران، در ماه سپتامبر حزب توده را به شدت مورد حمله قرار داد و به «چوب گذاشتن در چرخ انقلاب» متهم کرد. اطلاعات کوزیچکین در اختیار مقامات ایرانی قرار گرفت و پیش از یکروز از اعضای حزب توده، که بسیاری از آنها قبلاً تحت نظر بودند، دستگیر شدند.

شما به گفته جیمز بیل استاد می‌کنید. جیمز بیل یک استاد دانشگاه است. او نیز، مانند افراد دیگر، شایعه‌ای را از افواه و مطبوعات گرفته و در کتاب خود نقل کرده است.^۲ بنابراین، حرف او سندیت ندارد و این ایراد به او، به عنوان یک معلق، وارد است که شایعه بی‌مأخذی را به ضرس قاطع نقل کرده.

کیانوری: چنین نیست. افرادی از نوع جیمز بیل نمی‌توانند بدون ارتباط یا سرویسه‌های اطلاعاتی غرب باشند. خوب است که شما کتاب سیا و کنترل مغزها را بخوانید و ببینید که تقریباً همه استادان دانشگاه‌های آمریکا که در رشته‌های جامعه‌شناسی، سیاست، تاریخ و نظایر آن، بریزه در سایل بین‌المللی، تحقیق می‌کنند در خدمت سیا هستند.

در گفته خود شما تناقضاتی است که بطلان این شایعه را ثابت می‌کند صرف‌نظر از منبع این شایعه، که رادیر بی.بی.سی است، شما معترفید که کوزیچکین یک کارمند دون‌پایه کا.گ.ب بود و، به گفته شپارشین، اطلاع زیادی از رابطه شما با شورویها نداشت. او تنها گاکیت آوانسیان و حبیب‌الله فروغیان را می‌شناخت که اولی پیش از پیداشدن کوزیچکین در ترکیه، دستگیر و بازداشت شد و دومی اصولاً دستگیر نشد و به شوروی گریخت. در اینجا این پرسش مطرح است که، به فرض اینکه کوزیچکین به همه اطلاعات کا.گ.ب دسترسی داشت، آیا اصولاً کا.گ.ب دارای این همه اطلاعات از فعالیت حزب بوده در جمهوری اسلامی ایران بود که بتواند از طریق کوزیچکین در اختیار اینتلینجنس سرویس قرار بگیرد؟! آیا واقعاً شما لیست اعضای مخفی و نظامی خود را به شورویها داده بودید که کوزیچکین بتواند به دست بیاورد؟! به علاوه، توجه کنید که کوزیچکین - برخلاف ادعای او در خاطراتش - در اوایل سال ۱۳۶۱ ناپدید شد و چند ماه بعد در ترکیه به سفارت انگلیس پناهنده شد. آیا هیچگاه به این مسئله فکر کرده‌اید که کوزیچکین در این فاصله چه می‌کرده است؟

کیانوری: اطلاعات شما بیشتر از من است. من تصور نمی‌کنم که کا.گ.ب اینقدر

۲. شایعه نقش ولادیمیر کوزیچکین، و از این طریق اینتلینجنس سرویس بریتانیا، در کشف شبکه‌های پنهانی و نظامی حزب توده نخستین بار در اواخر سال ۱۳۶۱ توسط «هنگام سخن‌پراکنی دولتی بریتانیا» (بی.بی.سی.) بخش شد و توسط برخی مطبوعات غرب بدان دامن زده شد پس از دستگیری کیانوری در ۱۲ بهمن ۱۳۶۱. هدایت حزب توده، تا اردیبهشت ۱۳۶۲، با فرج‌الله میرزائی (جوانسیر)، رهبر موم حزب بود، مز این دوران، بنیادین رهبری حزب توده این شایعه را به سود خود یافتند و آن را در نشریه درون حزبی منعکس کردند و شبکه حزب توده وسیعاً بدان دامن زد اهداف دستگاه سخن‌پراکنی انگلستان، که دارای پیوند تنگاتنگ با اینتلینجنس سرویس است، و بنیادین رهبری حزب توده از بخش این شایعه کذب و روشن است (ویراستار).

ولنگ و باز بوده است که کوزیچکین مانند‌ی، طبع نوشته جیمز بیل، هزار نفر از خریدندگان به آن را بشناسد. به علاوه، ما نام هیچ يك از افسران عضو حزب را هرگز به مقامات شوروی نداده بودیم. من نگفتم که انگلیسیها سازمان نظامی حزب را لو دادند. تصور من این است که ام.آی.۶ همه اطلاعات خود را درباره افرادی که من خواست از خرشان خلاص شود به نام کوزیچکین در اختیار جمهوری اسلاوی ایران گذارد.

این ادعای شما زمانی صحیح است که بپذیریم این شاهعه صحت داشته است. بگذریم؛ نظر شما درباره خاطرات کوزیچکین، که اخیراً در آس‌کابا به چاپ رسید و با سرعت فوق‌العاده توسط برخی ناشرین به فارسی ترجمه و منتشر شد، چیست؟

کیانوری: این کتاب را خوانده‌ام. بنظر من، کوزیچکین در این کتاب دروغ‌های بسیار بزرگی گفته است و واقعاً نمی‌دانم که هدف آنها از انتشار این دروغ‌ها چیست؟ بزرگترین دروغ کوزیچکین را شرح می‌دهم. او می‌گوید: آخرین مأموریتی که از مسکو گرفتم این بود که به ایران بیایم و عده‌ای از رهبران درجه اول حزب توده - از جمله کیانوری - را از راه قاچاق به شوروی بفرستم؛ وقتی به تهران آمدم این افراد بازداشت شده بودند. دستگیری من و گروه اول رهبران و کارهای حزب در ۱۲ بهمن ۱۳۶۱ بود و آقای کوزیچکین در اوایل سال ۱۳۶۱ ناپدید و در اواخر بهار یا اوایل تابستان به سفارت انگلیس در ترکیه پناهنده شد. بنابراین، دروغ شاخدار آقای کوزیچکین کاملاً روشن است. درباره میزان اجتهاد این کتاب همین بس که هم خبرنگار روزنامه اطلاعات، که اولین بار این کتاب را معرفی کرد، و هم نشریه مطالعات سیاسی، که در پانیز ۱۳۷۰ از سوی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی تهیه و منتشر شد، معتقدند که خاطرات کوزیچکین از صافی سبا و اینتلیجنس سرویس رد شده و به آن نمی‌توان اعتماد کرد.

کوزیچکین در این کتاب می‌گوید که نتوانید شمارشین بطور منظم بول معینی را برای مصارف شخصی کیانوری به او می‌پرداخت. در این باره توضیح دهید!

کیانوری: من از این استناد بی‌چون و چرای شما به لاطانات کوزیچکین واقعاً تعجب می‌کنم. خواهش می‌کنم به نقد کتاب کوزیچکین در نشریه مطالعات سیاسی مراجعه کنید و ببینید که این «جناب اشرف» چقدر دروغ گفته و ام.آی.۶ و سیا، که تنظیم کننده و دیکنه کننده این کتاب هستند، چه اهدای از این کار داشته‌اند. «پرداخت بول برای مخارج شخصی من» چیزی بیش از يك دروغ شاخدار و ناجوانمردانه نیست که فقط و فقط برای لجن‌مال کردن شخصیت من جعل شده است.

آخرین دیدار شما با لرنید شمارشین در چه زمانی بود و چه سببی مطرح شد؟

کیانوری: آخرین دیدار من با شوارشین مدتی پیش از دستگیری بود. هر این دیدار او از من درباره وضع سیاسی و موضع گیری رهبران جمهوری اسلامی سئوالاتی کرد. علت این بود که کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی از او خواسته بود که با آخرین نظریات من درباره اوضاع ایران به مسکو برود و او عازم این سفر بود. باید بیافزایم که من تا زمان دستگیری نام شوارشین را نمی دانستم و با نام او در زندان آشنا شدم.

- شما شوارشین را به چه نامی می شناختید؟

کیانوری: هرگز نه او نامش را به من گفت و نه من نامش را پرسیدم.
- ظاهراً شورویها در این زمان خواستار خروج شما از ایران بوده اند. چرا از ایران خارج

نشدید؟

کیانوری: بله! با توجه به شرایط خاص حزب در سال ۱۳۶۱، که احتمال دستگیری ما جدی بود، حزب کمونیست اتحاد شوروی اصرار داشت که من فوراً از ایران خارج شوم. من صحیح ندانستم که پیش از خروج سایر اعضای رهبری حزب خود خارج شوم. مسئله در جلسه هیئت دبیران حزب مطرح شد. در این جلسه، رفقا عباس حجری و رضا سلوکی و محمدعلی عموی در صحبت خصوصی به من گفتند که مایلند در ایران بمانند. من گفتم که باید همه تابع تصمیم عمومی جلسه باشیم. در جلسه بحث شد و تصمیم گرفته شد که همه اعضای رهبری به خارج از کشور منتقل شوند. این انتقال میسر نشد و ضربه زودتر از اجرای تصمیم ما وارد شد.
- بپردازیم به چگونگی کشف سازمان مخفی - نظامی حزب بوده. لطفاً استنباط خود را از

این ماجرا شرح دهید!

کیانوری: من سرتیخ ها و اطلاعاتی را که از این جریان دارم شرح می دهم. همانطور که گفتم، در سال ۱۳۵۸ خانه مهدی برنوی در يك حادثه ظاهراً تصادفی، که نمی دانم تا چه حد «تصادفی» بود، بازرسی شد و مقداری از اوراق سازمان مخفی به کمیته محل انتقال یافت که پس به او پس داده شد. این جریان را قبلاً توضیح داده ام. بدین ترتیب، این جریان متوقف شد ولی واقعاً برایم مشخص نیست که آیا در این حادثه برنوی شناخته شد و تحت مراقبت قرار گرفت یا نه.

مدتی بعد، در سال ۱۳۵۹، حادثه دیگری برای مهدی برنوی پیش آمد. در اوایل سال ۱۳۵۹، ما اطلاعاتی از فعالیت گروه خادم به دست آوردیم که قصد داشتند در نمازجمعه بمب گذاری کنند. ما در عین اینکه این اطلاعات را در اختیار نیروهای امنیتی کشور گذاشتیم، مستقیماً نیز وارد عمل شدیم. در این ماجرا مهدی برنوی مشارکت داشت و يك قبضه اسلحه کلاشینکف در اتومبیل خود حمل می کرد. او ر سه تن دیگر از اعضای حزب توسط يك گروه از

افراد کمیته دستگیر شدند و این سلاح نیز ضبط شد. آنها ۳ - ۴ ماه در زندان بودند و پس از مراجعات مکرر ما به مسئولین قضایی آزاد شدند. پس از این حادثه، ما که تعقیب و کنترل مهدی پرتوی را معتدل می‌دانستیم، او را به سازمان علنی حزب منتقل کردیم و برای دوران کوتاهی هادی پرتوی - برادر مهدی - را مسئول سازمان مخفی کردیم. در این دوران، مهدی پرتوی در سمت معاونت میزانی، که مسئول شعبه تشکیلات کل بود، کار می‌کرد. در این دوران، هادی پرتوی به اقداماتی دست زد که جنبه شخصی داشت و با اصول حزب منطبق نبود. در نتیجه، ما او را از مسئولیت فوق - العاده از کار مخفی - خارج کردیم و برای فعالیت در سازمان علنی حزب به عضویت کمیته ایالتی خراسان درآوردیم.

- شغل هادی پرتوی چه بود؟

گیانوری: او با حقوقی که برای کار حزبی به وی می‌دادیم امر او محاش می‌کرد. پس از این جریان، ما مجبور شدیم رحمان هاتفی را مسئول سازمان مخفی کنیم. ولی پس از مدتی مشخص شد که وی تحت تعقیب است و لذا مجبور شدیم او را به سازمان علنی حزب منتقل کنیم.

- پس، در سالهای ۱۳۵۸ - ۱۳۶۱ پرتوی و هاتفی هر دو اداره سازمان مخفی را به عهده نداشتند؟

گیانوری: خیر اما صحیح نمی‌دانستیم که هر دو در سازمان مخفی باشند و قرار شد که فقط مهدی یماند و کار مخفی را اداره کند. ما تعدادی از کادرهای نوپد را به سازمان علنی منتقل کردیم که هاتفی یکی از آنها بود. فقط در همین دوران او مدتی مسئولیت سازمان مخفی را به عهده داشت.

- مسئولیت هاتفی چه بود؟

گیانوری: او با شعبه مطبوعات همکاری داشت. مدتی معاون شعبه تعلیمات، به مسئولیت رفعت محمدزاده، شد و سپس دبیر کمیته ایالتی تهران، به مسئولیت عباس حجری، بود. هم مهدی پرتوی و هم رحمان هاتفی همیشه نام مستعار داشتند. نام مستعار پرتوی «خسرو» و نام مستعار هاتفی «حیدر مهرگان» بود. هاتفی با این نام جزوات و کتابهای نوشت. مجموعه استاد حزب، که با نام اسناد و دیدگاهها منتشر شد، کار اوست.

پس از اینکه مشخص شد هاتفی شناخته شده و تحت کنترل است، ما تصمیم گرفتیم که رضا تلشکی را به مسئولیت سازمان مخفی بگماریم ولی پس از بررسی به این نتیجه رسیدیم که وی، به این علت که از افسران سابق حزب و ۲۵ سال زندان بوده، بیش از حد شناخته شده است. در نتیجه، پس از بررسی های بسیار، باز به این نتیجه رسیدیم که کسی دیگری بجز مهدی

پرتوی شایستگی اداره سازمان مخفی را ندارد و مجدداً او را در این مسئولیت گماردیم. بدین ترتیب، مهدی پرتوی تا اردیبهشت ۱۳۶۲ مسئولیت سازمان مخفی حزب را به عهده داشت. (او در ضربه اول، که من دستگیر شدم، گرفتار نشد و تنها در ضربه دوم یازداشت شد.)

— ارزیابی شما از مهدی پرتوی در این دوران چیست؟

کیانوری: من مهدی پرتوی را تا زمان گرفتاری یکی از بهترین و برجسته ترین افراد حزب می دانم. او در دوران شاه با تشکیل سازمان نوید، جاب نشربه نوید و جلب افراد به حزب کار فوق العاده مؤثر و فداکارانه ای انجام داد. این ارزیابی من مربوط به پیش از دستگیری اوست. پس از دستگیری، نمی دانم چند روز بعد پرتوی تسلیم شد و ضعف شدید نشان داد و رنگ محض کرد و مثل طبری مسلمان در آتشه شد و در دادگاه افراد نظامی آن کارها را کرد و همه جویانات را با آب و تاب شرح داد و سوابلی را که شناخته نبود توضیح داد. کمتر کسی در اینگونه سابل چنین برخورد کرده است. او به همین دلیل در زندان از طرف افراد حزب طرد شد.

— اینکه دلیل بر ضعف پرتوی نیست. خود شما نیز در دادگاه نظامیان حضور داشتید و آقای عمری نیز گرداننده میزگرد تلویزیونی بود و انصافاً جلسه را خوب اداره کرد. اگر تعبیر به ضعف شود، کل رهبری حزب توده ضعف نشان داد. تفاوت پرتوی این بود که با صداقت عمل کرد. و اگر به اسلام روی آورده این حسن اوست و نه عیب او. خود شما شاهدید که نماز خواندن در زندان هیچ تأثیری بر محکومیت فرد ندارد و کسی هم اصرار نداشته که مثلاً شما نماز بخوانید. این سابل تحولات روحی شخصی است و به خود انسان مربوط است. بالاخره، پرتوی جوان است. می بیند که زندگیش به خاطر یک سراب بروج به تاهی کشیده شده، نیرو و خلاقیتش به هرز رفته. بهترین سالهای عمرش از دستش رفته. ابتدا همه درد آور است. نسل جوان که آن انجساد فکری و شخصیتی نسل قدیم حزب توده را نداشته. جوانی خود عامل مهمی در ندامت و تحول روحی است. در این زمینه احادیث فراوان داریم.

کیانوری: بهر حال، در زندان بحث ها شروع شد و شیوه رفتار پرتوی و توبه او مزید بر علت شد و عده ای ادعا کردند که سازمان مخفی و نظامیان حزب را پرتوی لو داده است. — پرتوی که در ضربه دوم و بهرآه بخش اصلی اعضای مخفی و نظامی دستگیر شد. همه

در فاصله کوتاه یکی دو روز دستگیر شدند. چگونه او می توانست این افراد را لو دهد؟

کیانوری: استدلال افرادی که به این نظر معتقد بودند این بود که پرتوی در همان دستگیری ۲ - ۳ ماهه سال ۱۳۵۹ تسلیم شده و طی تمام این مدت به عنوان عامل نفوذی در حزب عمل می کرده است. بی زانی، در زندان، جداً معتقد بود که مهدی پرتوی همه را لو داده

است. او می گفت: «پس از دستگیری گروه اول رهبری، مهدی پرتوی خانه سایر افراد رهبری را تأمین می کرد. شب دستگیری جلسه رهبری حزب بود. پرتوی همه ما (میزانی، ابراهیمی، هاتمی و سایرین) را به خانه ای رسانید. ما به او اصرار کردیم که شب و دیر وقت است. در اینجا بمان. او گفت: نه! قرار واجبی دارم و باید بروم. پرتوی رفت و ما به درون خانه رفتیم. در نزدیکی خانه يك اتومبیل با دو سرنشین پارک شده بود که مشکوک بنظر می رسید. پنج دقیقه بعد به درون خانه ریختند و همه ما را دستگیر کردند. هر مقابل، پرتوی می گفت: «اگر من در جریان کشته و یا در دستگیری سال ۱۳۵۹ تسلیم شده بودم، اکنون با افتخار می گفتم که هامل نفوذی جمهوری اسلامی بوده و توانسته ام این خدمت بزرگ را بکنم.» من در این مورد هیچ اتهامی به پرتوی نمی زدم چون دلیل و قرینه ای ندیده ام. نظر خود من این است که این اتهام به پرتوی وارد نیست و او فقط پس از دستگیری تسلیم شده است.

واقعیت دیگر این است که پس از دستگیری ما، بقایای کادر مرکزی حزب و تمام سازمان مخفی، که هنوز دستگیر نشده بودند، ناشیانه عمل کردند. يك ناشیگری بسیار سخت این بود: در ضربه اول (۱۲ بهمن ۱۳۶۱) هدایت افه حائمی دستگیر شد و او را حتی بهسره ما به زندان آوردند، ولی بلافاصله آزادش کردند. رحمان هاتمی دوبار در شهر دستگیر شد و او را به پاسگاهی بردند و بعد گفتند که اشتباه شده و او را آزاد کردند. معلوم بود که این آزادی ها تصادفی نیست و برای تعقیب است. آنها به این مسئله توجه نکردند و به فعالیت خود ادامه دادند و در تمام جلسات شرکت کردند. در جریان بازجویی يك بار عکسی به من نشان دادند. در این عکس رحمان هاتمی در حال سوار یا پیاده شدن از عرب جلوی يك اتومبیل بود. راننده اتومبیل در جلو و سه سرنشین در عقب نشسته بودند. این یعنی يك گروه کامل. دوستان ما ناشیگری کردند و همه شان لو رفتند و سازمان مخفی، تا نفر آخر، کشف شد.

بقایای حزب توده پس از انحلال

– همانطور که می دانید، پس از دستگیری رهبران حزب توده و انحلال آن، ابرج اسکندری به اتفاق برخی از کادوهای سابق حزب مانند پایک امیرخسروی، فریدون آذر نور و فرهاد فرهاد آزاد افشارگری هایی را علیه گروه علی خاوری - حمید صفری - امیرعلی لاهرودی (که رهبری رسمی بقایای حزب توده در خارج را به دست داشتند) آغاز کردند که سرانجام به تأسیس يك گروه جدید به نام «حزب دمکراتیک مردم ایران» انجامید. این گروه یا محفل که در فرانسه و آلمان مستقر است توانست بخش عمده توده اهلای مقیم خارج را به خود جلب کند و در نتیجه گروه خاوری بیشتر به اعضای فرقه دمکرات آذربایجان مستقر در باکو محدود شد. در

این ماجرا، مصاحبه‌های ایرج اسکندری با بایک امیر خسروی و فریدون آذرنور - که بعداً به صورت کتاب خاطرات اسکندری منتشر شد - نقش داشت^۴. مفید است که درباره وضع اسکندری پس از خروج از ایران در سال ۱۳۵۸ توضیح دهید.

کیانوری: اطلاع زیادی از فعالیت‌های ایرج اسکندری پس از گرفتاری ما ندارم. می‌دانم که علی‌خاوری و حمید صفری و لاهوردی یک پانوم کمیته مرکزی تشکیل دادند و ایرج، چون در این جلسه به عنوان دبیر انتخاب نشد، مخالفت با آنها را شروع کرد و نامه‌ای به برزنف نوشت که به آن اعتنا نشد. این مربوط به سال ۱۳۶۲ است. ایرج سپس به پاریس رفت و در گفتگو با امیر خسروی و آذرنور و فرجاد پرگویی‌های زیادی کرد که آنها ضبط کردند و بعداً به عنوان خاطرات او منتشر کردند، و بالاخره در سال ۱۳۶۲ درگذشت.

- نظر شورویها درباره مصاحبه اسکندری با تهران مصور و اخراج او از هیئت سیاسی توسط شما چه بود؟ آیا آنها این اقدام را تأیید کردند؟

کیانوری: بعد از آن جریان، من صفری به سکو داشتم که طی آن با رفیق پاناماریف - دبیر کمیته مرکزی و مسئول شعبه بین‌المللی حزب کمونیست اتحاد شوروی - دیدار داشتم. شورویها از همه ماجرا مطلع بودند، زیرا صحبت‌های او روی نوار ضبط و تکثیر شده بود. رفقای شوروی به من گفتند: چرا او را از حزب اخراج نکردید؟ آنمی که این همه افتضاح به بار می‌آورد و در حال مستی مصاحبه می‌کند، اصولاً شایستگی عضویت در حزب را ندارد؛ (ما اسکندری را تنها از عضویت هیئت سیاسی کنار گذاشته بودیم و او هنوز عضو کمیته مرکزی بود.) من در پاسخ گفتم: ما به علت سابقه اسکندری (او عضو گروه اراتی بود، در کنگره حزبی انتخاب شده و سالها دبیر و دبیر اول حزب بود) نخواهیم که فضای تحریک آمیزی به وجود آید و مسئله به عنوان انتقام جویی من از اسکندری تفسیر شود. ما به همین علت به رفقای آلمان دمکراتیک توصیه کردیم که بهیچوجه در زندگی عادی او تغییر ندهند و همان امکاناتی را که به عنوان دبیر اول حزب در اختیار داشت (خانه، حقوق، بیماران و غیره) به او بدهند.

- با توجه به این روحیه اسکندری، چرا شورویها اجازه دادند که او در سال ۱۳۶۲ به

فرانسه برود و آن صحبت‌ها را بکند؟

کیانوری: اسکندری همیشه اجازه سافرت داشت و ما در این کار نقش نداریم. دفعه

۴. خاطرات سیاسی ایرج اسکندری در چهار جلد توسط بایک امیر خسروی و فریدون آذرنور در اروپا منتشر یافت. آنچه در ایران با همین عنوان منتشر شد تنها در برگردانده بخش کوچکی از خاطرات اسکندری است که مقالات تراکنده و مترجم بدان افزوده شده است (دوراستارا).

آخر نیز به آلمان بمکراتیک بازگشت که اناشیه اش را بردارد و برای همیشه به باویس برود که سکه کرد و مرد. این چیزی است که در روزنامه ها خوانده ام.

- مسئول این است که چرا شورویها اجازه دادند که اسکندری به این راحتی به غرب برود

و چنین مطالبی را بیان کند؟

کیانوری: ببینید! آنقدر در غرب علیه اتحاد شوروی و احزاب کمونیست تبلیغات شده و مطلب منتشر شده که مسئله اسکندری تأثیر زیادی بر آن نداشت. شورویها نمی خواستند که با جلوگیری از سفر اسکندری يك جنجال جدید درست کنند. بالاخره ایرج را در اروپا می شناختند و در سایر احزاب سروصدا راه می افتاد که جلوی خروج او را گرفته اند. گفتند، بگذارید برود و هر مزخرفتی می خواهد بگوید.

- می گویند که در آخرین سفر اسکندری به آلمان شرقی سابق، برای جلوگیری از ادامه

انشاگری ها، او را به قتل رسانیدند و مرگ وی طبیعی نبود؟

کیانوری: این فرضیه از مغزهای کمی ناراحت مانند مغز مهدی پرتوی و احسان طبری، که قتل محمد مسعود و دهقان را هم کار شورویها می دانند، بیرون می آید. در تاریخ اتحاد شوروی آنقدر از اسکندری بزرگتر و مهم تر خیانت کرده اند که اسکندری در میان آنها گم است. افزون بر این، اسکندری غیر از آنچه که گفته، چیز بیشتری نمی دانست. واقعیت این است که ایرج به علت مصرف بیش از حد سیگار و مشروب سخت بیمار بود. هنگامی که در آلمان بودیم، شخصصن به او گفته بودند که «اگر کشیدن سیگار و خوردن مشروب را ترك نکنی، می توانیم تاریخ مرگان را از همین امروز تعیین کنیم.»

- هم در تخلیه خاطرات اسکندری و هم در فروپاشی بقایای حزب توده در خارج، در سالهای ۱۳۶۲ به بعد، با یک امیر خسروی، عضو سابق کمیته مرکزی، نقش درجه اول داشت. او امروزه عملاً به یکی از سران محافل ضدانقلابی مقیم اروپا تبدیل شده و سیاست نزدیک و همپوندی بقایای چپ با محافل راستگرا و وابسته به غرب را اشاعه می دهد. لطفاً درباره امیر خسروی نیز توضیح دهید!

کیانوری: من در این کتاب گاه دوباره با یک امیر خسروی صحبت کرده ام. او دانشجوی دانشکده فنی و از اعضای حزب و از يك خانواده متمول بود. با یک را ما دو سال پیش از ۲۸ مرداد به عنوان نماینده سازمان دانشجویان برای کار به دبیرخانه اتحادیه بین المللی دانشجویان فرستادیم. او به عنوان نماینده سازمان جوانان حزب در دبیرخانه اتحادیه بین المللی دانشجویان (مستقر در برلین) و نفراسیون بین المللی جوانان همکرات سالها به کار پرداخت و مسافرت های زیادی به تمام دنیا داشت. سپس پس از پایان کارش در نفراسیون، ما

توصیه دادیم که وی دوره سه ساله مدرسه عالی حزبی را در مسکو بگذراند. پس از پایان این دوره، با یک به آلمان دمکراتیک آمد و در سال ۱۹۴۷ در آنجا بود. در این زمان ما یک دوره ویژه برای او گذاشتیم تا تحصیلات خود را در رشته مهندسی ساختمان تکمیل کند و بتواند در این رشته در غرب به کار بپردازد. رفقای حزب سومنیالیست متحده آلمان به توصیه ما برای او معلم مخصوص گرفتند تا تمام آن دروسی را که در ایران فرا گرفته و فراموش کرده بود مجدداً به او بیاموزد. بدین ترتیب، با یک دوباره مهندس شد. خاتم او هم به آلمان دمکراتیک آمد و طی این مدت مدرک دکترای خود را در رشته شهرسازی با نتیجه «بسیار ممتاز» گرفت. آنها سپس با موافقت حزب به پاریس رفتند. بدین ترتیب، آنها با این کمک‌های حزب و با سرمایه‌های ارزی زیادی که با یک در مسافرت‌های خود به عنوان ممبر فدراسیون جوانان دمکرات اندوخته بود، زندگی بسیار مرفه‌تری را در پاریس شروع کردند. با یک، بلافاصله در حومه پاریس، نزدیکی کاخ ورسای و در یک ناحیه جنگلی بسیار زیبا، ویلائی خیلی قشنگی ساخت که من رفته و دیده‌ام. او در پاریس در یک شرکت ساختمانی فرانسوی، که در الجزایر پیمانکاری‌های مهمی داشت، کار می‌کرد و اغلب هفته‌ها به الجزیره می‌رفت. او در پاریس عده‌ای از افراد حزبی را نیز در پیرامون خود داشت، که این گروه همیشه با گروه حزبی مسین نظری دعوا و اختلاف داشتند. پس از انقلاب، با یک نیز به ایران آمد و در کمیته مرکزی حزب مسئولیت‌هایی گرفت که مهم‌ترین آن مسئولیت شعبه پژوهش بود. در این دوران، با یک همیشه با من دعوا می‌کرد و مرتب می‌گفت: چرا من را عضو هیئت سیاسی نمی‌کنید، من از تمام این افسران که عضو هیئت سیاسی شده‌اند (عمومی، حجیری و دیگران) بالاترم و سوادم بیشتر است. من به او می‌گفتم: تو درست می‌گویی، ولی نباید خودت را با آنها مقایسه کنی. آنها ۲۵ سال در زندان مقاومت کرده‌اند و توحش یک‌روز هم به زندان نرفته‌ای و اگر رفته بودی مطمئن نبودم چه می‌شدی! با یک ناراحتی قلبی (تنگی شریان) داشت و برای عمل جراحی به سویس رفت. پس از سال‌ها، به من تلفن کرد که به ایران بیایم؟ من پاسخ دادم: اگر می‌خواهی بیا، بلند شو و بیا! او دو هفته بعد باز تلفن زد که: بیایم؟! باز همان جواب را دادم. این کار چند بار تکرار شد. این هر زمانی بود که حزب زیر فشار قرار گرفته و فعالیت در ایران توأم با مخاطره بود. بالاخره، میزانی به من فهماند که این بابا نمی‌خواهد به ایران بازگردد، شما چرا به او اصرار می‌کنید. من پاسخ دادم: ما کسی را مجبور نمی‌کنیم، خوب، نباید و در همانجا بماند. با یک در اروپا ماند. همسر و فرزندش نیز در پاریس بودند. بدین ترتیب، با یک یکی از کسانی است که در تمام تاریخ حزب فقط از امکانات حزب استفاده بلایی کرده و زندگی راحت و آسوده‌ای برای خود ترتیب داده است.

— شما علت این پرخش امیرخسروی به سمت غرب را چه می‌دانید؟

گیانوری: با شرحی که دادم شخصیت باهک کاملاً روشن شده است. علاوه بر این، همسر باهک نیز دو گرایش او نقش زیاد داشت. این خانم اهل ونزویلا و از خانواده مرفه‌ای است. خود او نیز در دوران کار در دبیرخانه فدراسیون جهانی جوانان مسکرات (ووف - وی ۵) حقوق بسیار زیاد می‌گرفت. این خانم پس از مدتی یک فرد بکلی منفی شد. او نه فقط ضد شوروی و ضد کمونیسم شد، بلکه بتدریج به همین جایی گرایش یافت که الان هست. او، هم از نظر سیاسی و هم از نظر مادی، باهک را به سمت خود کشید.

- عده‌ای بر اساس سوابق امیر خسروی و پروژه با توجه به فعالیت چنی سرویسهای غرب در سالزمان‌های دانشجویی در دهه ۱۹۶۰ و نیز با توجه به حرکت‌های سیاسی او در سالهای اخیر معتقدند که امیر خسروی الهلاً به سرویسهای اطلاعاتی غرب جلب شده و این اقدامات هدایت شده و سازمان یافته است. نظر شما چیست؟

گیانوری: بنظر من، باهک امیر خسروی جاسوس نبوده است. او فردی است که از نظر سیاسی منحرف شده و به دنبال مواضع خود رفته. من در حافظه خود هیچ قرینه‌ای در تأیید این نظریه نمی‌یابم.

- دانش سیاسی امیر خسروی در چه حدی است؟

گیانوری: در حد متوسط.

- اهل قلم هم بود؟

گیانوری: خیلی کم! در مطبوعات ما مقالات اندکی از او هست.

- سواد او بیشتر است یا آذرتور؟

گیانوری: سواد باهک بیشتر است. آذرتور اصلاً سواد سیاسی ندارد.

- با چه زبان‌هایی آشنایی داشت؟

گیانوری: فرانسه می‌دانست. روسی هم کس یاد گرفته بود.

- مبنی یک سخنرانی باهک امیر خسروی در دست است که در مراسم ۱۶ آذر سال ۱۳۵۸ در

دانشکده فنی دانشگاه تهران ایراد کرده و در مطبوعات حزب توده به چاپ رسیده. بر خورده امیر خسروی در این سخنرانی به شما بسیار مثبت و تا حدودی متعلقانه است.

گیانوری: چنین نیست. باهک تملق گو نبود. او در طول زندگی سیاسی خود در حزب،

چنانکه در گفتگوهای او با اسکندری نیز مشهود است، همیشه از طرفداران من بود. البته او همیشه کوشش می‌کرد که دو طرف را نگاه دارد، ولی بالاخره نظر من را ترجیح می‌داد.

- بپردازیم به فریبون آذرنور!

گیانوری: فریبون آذرنور از افسران سازمان نظامی حزب بود که در جریان فرقه به آذربایجان رفت و پس از شکست فرقه به شوروی مهاجرت کرد. او در دوران اقامت در شوروی مدرسه مهندسی ساختمان را در وستوف به پایان رسانید و سپس، مانند باهک در پلنوم چهارم شرکت کرد و در یکی از پلنوم‌ها به عنوان عضو مشاور کمیته مرکزی برگزیده شد. در دوران بومدین، به علت اینکه فرانسویها بکلی الجزایر را ترک کرده و الجزایری‌ها متخصص کافی نداشتند، عده زیادی کارشناس از شوروی به الجزایر اعزام شدند. در میان آنها ۵-۶ نفر از متخصصین حزب ما نیز بودند. آذرنور نیز با این گروه به عنوان مهندس به الجزایر رفت و به کار پرداخت. یکی از این افراد فریبون کشاورز بود که از دوران تحصیل در فرانسه با بومدین آشنایی داشت و دیگری سرایی. سرایی مهندس فوب آهن بود. سرایی نیز از حزب کنار گرفت و به ایران آمد و پس از انقلاب رئیس کارخانه فوب آهن اهواز شد و در جریان یک حمله هوایی عراق کشته شد و از او به عنوان شهید تجلیل به عمل آمد.

- سرایی عضو حزب بود؟

گیانوری: خیر! مدت‌ها پیش از حزب جدا شده بود.

آذرنور پس از انقلاب به ایران آمد و به علت مقام بالایی که در الجزایر داشت (در الجزایر رئیس بخش مصالح ساختمانی بود) در دفتر بنی صدر به عنوان کارشناس رده بالا به کار گرفته شد و مسئول ندادن مصالح ساختمانی گردید. به همین علت، ما آذرنور را وارد کار حزبی نکردیم و او را در پلنوم هفدهم شرکت ندادیم. البته خود او به شدت گله داشت که چرا در پلنوم شرکت نکرده و چرا او را به عنوان عضو کمیته مرکزی انتخاب نکرده‌ایم. در این دوران آذرنور تنها یک ارتباط فردی با باهک امیر خسروی داشت و از این طریق به حزب مرتبط می‌شد. پس از دستگیری ما در بهمن ۱۳۶۱، او توانست به الجزایر با فرانسه فرار کند و دیگر از او اطلاع نداشتیم تا اینکه خبر ماجرای پلنوم هیجدهم و انتصاب او به همراه باهک رسید.

- آذرنور از نظر شخصیتی چگونه بود و به کدام جناح حزب گرایش داشت؟

گیانوری: او مهندس بود. به تمام معنا مهندس بود و یک فرد سیاسی به شمار نمی‌رفت. از نظر شخصیتی آدم صریح و روشن و بی‌خیله پله‌ای بود. فرد دوست‌داشتنی بود و من به او علاقه زیاد داشتم. او بهیچوجه با طیف اسکندری و دیگران همراهی نداشت و فرد مستقلی بود.

- و بالاخره، فرهاد فرجاد آزاد!

گیانوری: فرهاد فرجاد از جوانانی بود که در اروپا برای حزب فعالیت می‌کردند. او در آلمان غربی بود و برادرش - مهرداد - در ایتالیا. پدر آنها یک بزرگ‌شمول و خانواده آنها عموماً

توده ای بودند. فرهاد در جریان انشعاب مائوتیستها و جریانات کنفدراسیون برای حزب تلاش زیاد کرد که شرح آن را داده ام. او طی سالهای پیش از انقلاب، یکی از گردانندگان سازمان جوانان و دانشجویان حزب در اروپای غربی بود و همیشه از مواضع درست حزب حمایت می کرد. پس از انقلاب، مدتی دبیر سازمان جوانان، به مسئولیت کیومرث زرشناس، بود و بعد برای اداره سازمان حزب به اصفهان رفت و پس از ضربه بهمن ۱۳۶۱ توانست به خارج برود. و بالاخره به همراه بابک و آذرنور پس از جریان پلنوم هجدهم جدا شد.

- دانش سیاسی و اجتماعی فرجاد در چه حدی بود؟

کیانوری: معلومات تنوریک فرهاد، مانند سایر جوانان حزب، زیاد عمیق نبود. بیشتر سواد اغلب اینها، یک سواد بسیار محدود از کلیات مارکسیسم است. آنها آثار اصلی مارکسیسم را خیلی کم مطالعه کرده اند. خود من هم در این زمینه مطالعه ام متوسط است و ادعایی ندارم. - به عنوان تنوریستین؟

کیانوری: به عنوان صاحب نظر در مارکسیسم. از این لحاظ سواد همه ما کم بود. تنها طبری باسواد بود.

پایان سخن

همانطور که خوانندگان گرامی می بینند، در این خاطرات از عملکرد حزب توده ایران در نزدیک به چهارسال فعالیت پس از انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ سخن گفته نشده است.

در این ارتباط یادآور می شوم که این بخش اکنون در دست تهیه است و امید دارم در آینده نه خیلی دور آن را در اختیار خوانستاران بگذارم.

نورالدین کجائوی

- پایان سخن -

همانطور که خوانندگان گرامی می بینند در این خاطرات از عملکرد حزب توده ایران در نزدیک به چهارسال فعالیت پس از انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ سخن گفته نشده است.

در این ارتباط یادآور می شوم که این بخش اکنون در دست تهیه است و امید دارم در آینده نه خیلی دور آن را در اختیار خوانستاران بگذارم.

نورالدین کجائوی

۱. آلبوم دکتر نورالدین کیانوری

تصاویر متنوع در این بخش گزیده‌ای از آلبوم شخصی دکتر نورالدین کیانوری است.



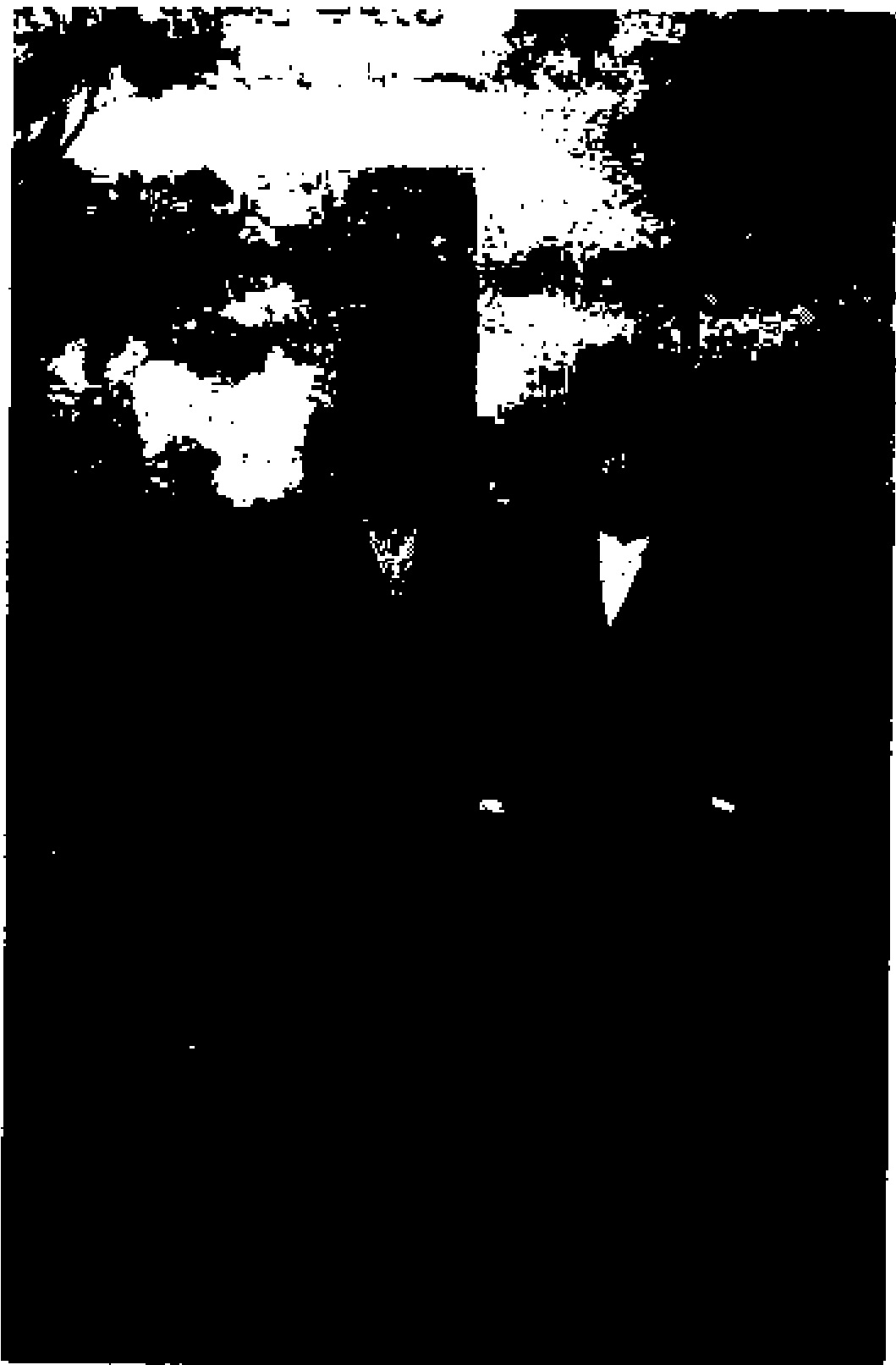
پنجم با راجه‌یکال ترین جناح مشروطه خواهان
در ارتباط بود (ص ۳۴).

شیخ مهدی نوری



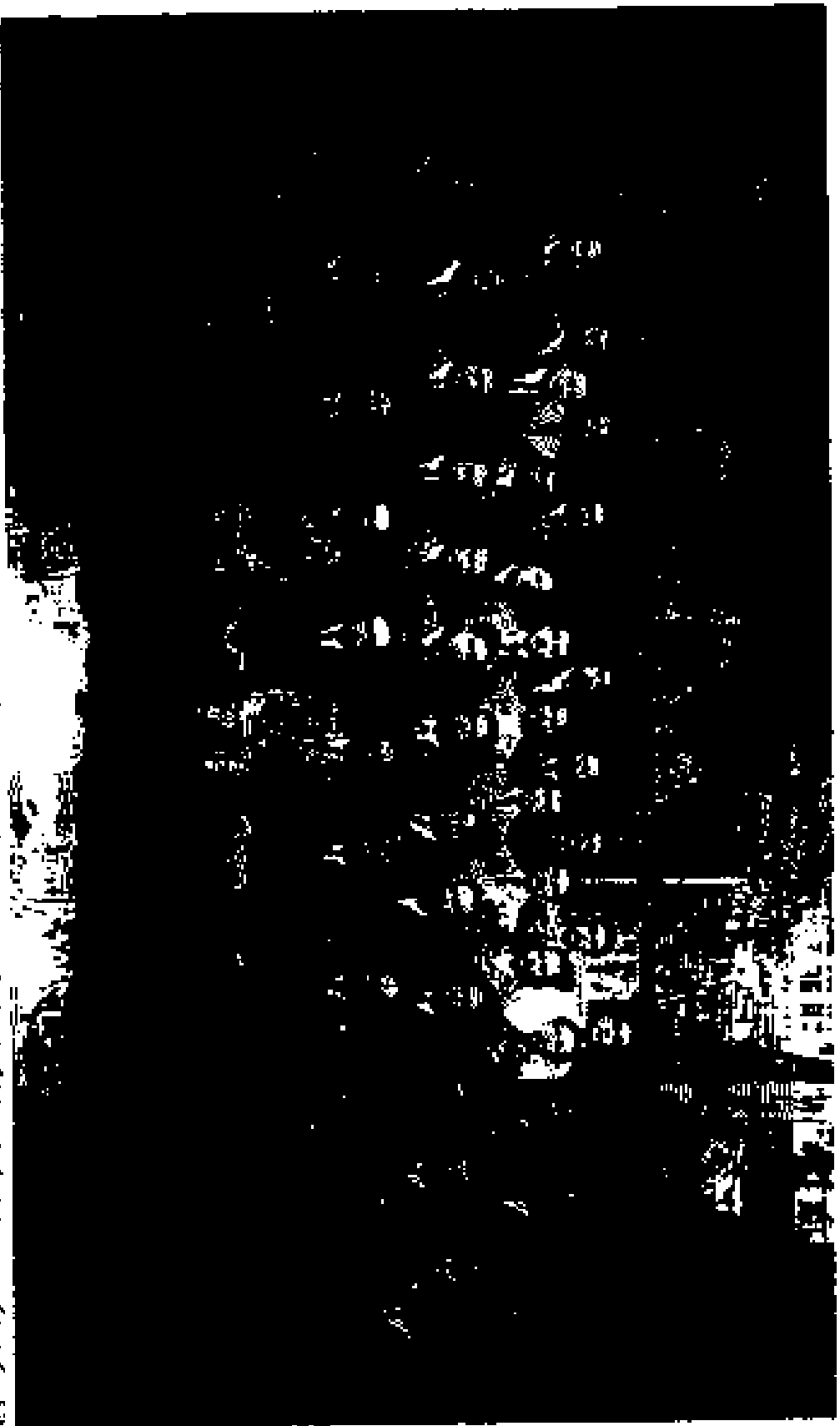
نورالدین کیانوری در مدرسه دارالفنون

از کلاس دهم به مدرسه دارالفنون رفتیم (ص ۳۰).



نورالدین کبائیری (سمت چپ) به اتفاق سرعنه اش اهراظمین شه نشن (نوروز ۱۳۰۲)

بالتر متعلق به سرعنه ام است که بهلویج ایستاده. من در زمستان بالتر نداشتم و برای عید نوروز هم لباس نو نداشتم و حتی کفش هم نداشتم (کبائیری).



نور کس، که در ماکس دیده می‌شود، از رئیس دانشکده فنی که دو کورس محدود هستند، استقامت می‌خواهد، هر کس می‌تواند سه درس (الکترونیک پایه، الکترونیک پیشرفته، الکترونیک دیجیتال) را در چهار ماه و یک هفته تمام یاد بگیرد، دانشجو می‌تواند از فصل اول و چند درس از آنجا بگذرد، که بعد از آن می‌تواند از فصل دوم تا آخر را بخواند و در پایان یک سال تحصیلی دانشکده فنی (۳۹) بخواند و در پایان دوم بهیرستان دانشجو از دوره، ماکس در حیاط دبیرستان اوقات فراغت می‌گذرانند.

برداشته شده است (تکلیف می‌شود).

کامپلکس در مسابقه آموزش خلبانی نفر اول شد و به شوری اعزام شد (ص ۴۳).



عبدالصمد کامپلکس در لباس خلبانی



محمود هشاگردی و دوست نزدیکه مرتباً انتشاراتوس بود. هر دوی آنها در دوران دکتر مصدق به درجه سرتیپی رسیدند (ص ۴۲).

مرتبه محمود هشاگردی



محمدعلی کیا و همسرش اهنری کیا، و فرزندشان ابرج کیا.

محمد علی ابرادرم، چهار سرطان معده شد و فوت کرد. همسرش دپلر ممتازیت شد و در ۱۳۶۹ فوت کرد. ابرج خودکشی کرد (کیانوری).



احمد کهنوری در مدرسه سن سپر فرانسه

احمد به ارتش رفته، ولی چون روحیه سرکشی داشت تنها تا درجه سرهنگی پیش رفت (ص ۱۳۶).



کپانوری در کارگاه کار عملی در نزدیکی شهر دوسلدورف آلمان (نفر نهمه)
 بنای کمونیست که با من دوست شد با علامت ضربدر مشخص شده است (کپانوری).



کپانوری (نفر نهمه) در دانشگاه هنر آخن
 افرادی که در تصویر دیده می‌شوند بهترین دوستان من در دوران تحصیل در دانشگاه هنر آخن و
 عضو حزب کمونیست غیرفائوئی شده آلمان بودند (کپانوری).

از دانش به جهت: نحوه آشنایی، مهارت، روش، ابزار، طرح، نتیجه، کاربرد، سنجایی، مزایای، معایب، چالش‌ها، نیازهای، مسئولیت‌ها، اقتضای، وضعیت، کاربرد، اهمیت، ارزش، (۱۳۹۸).



نورالدین گیلانوی در سالهای پس از شهریور ۱۳۳۰



مردم تبریز در مساجد پس از آشوب‌ها، ۱۳۲۰



مظفر شیروزی

مظفر با شاه کهنه و پشوکشنگی عجیبی داشت و بی‌شعورانه
عامل انگلیسیها بوده (ص ۱۶۰).



دکتر حافظ غورماتقرحاتی

یکی از پسران فرحاتقرحاتی هم مانند دکتر حافظ فرحاتقرحاتیان است
که هم نامش در لیست فراماسون‌ها آمده و هم در آمریکا با
دارودسته چیزبیل همکاری می‌کند (ص ۱۶۶).



سرانشکر محمدحسین فیروز

یکی از پسران فریقنرها سرانشکر محمدحسین فیروز بود که شایلات چپ داشت و پشمانخیلی نزدیک بود (ص ۱۶۶).



میلاد هدایت

هدایت هیچگاه عضو حزب نشد، البته او به حزب سیمانی داشت و با ما خیلی دوست بود (مهر ۲۰۰۲).



اولین گروه ۶۳ نفری متخصصان حوزه ایمنی و بهداشت شهرداری، که در سال ۱۳۸۵ به عنوان کمیته تخصصی ایمنی و بهداشت شهرداری تشکیل داده شد. از راست به چپ: دکتر مرتضی پازویی، دکتر عبدالستار توشیحی، دکتر اکبر حسین جویبار، دکتر محمدعلی شریانی، دکتر سعید عبدالسلام پور، دکتر گل، دکتر عزیز سعیدی، دکتر پروین شایان، دکتر سعید



مدعیان از زمانیکه سرودهای خود را پخش می‌کنند

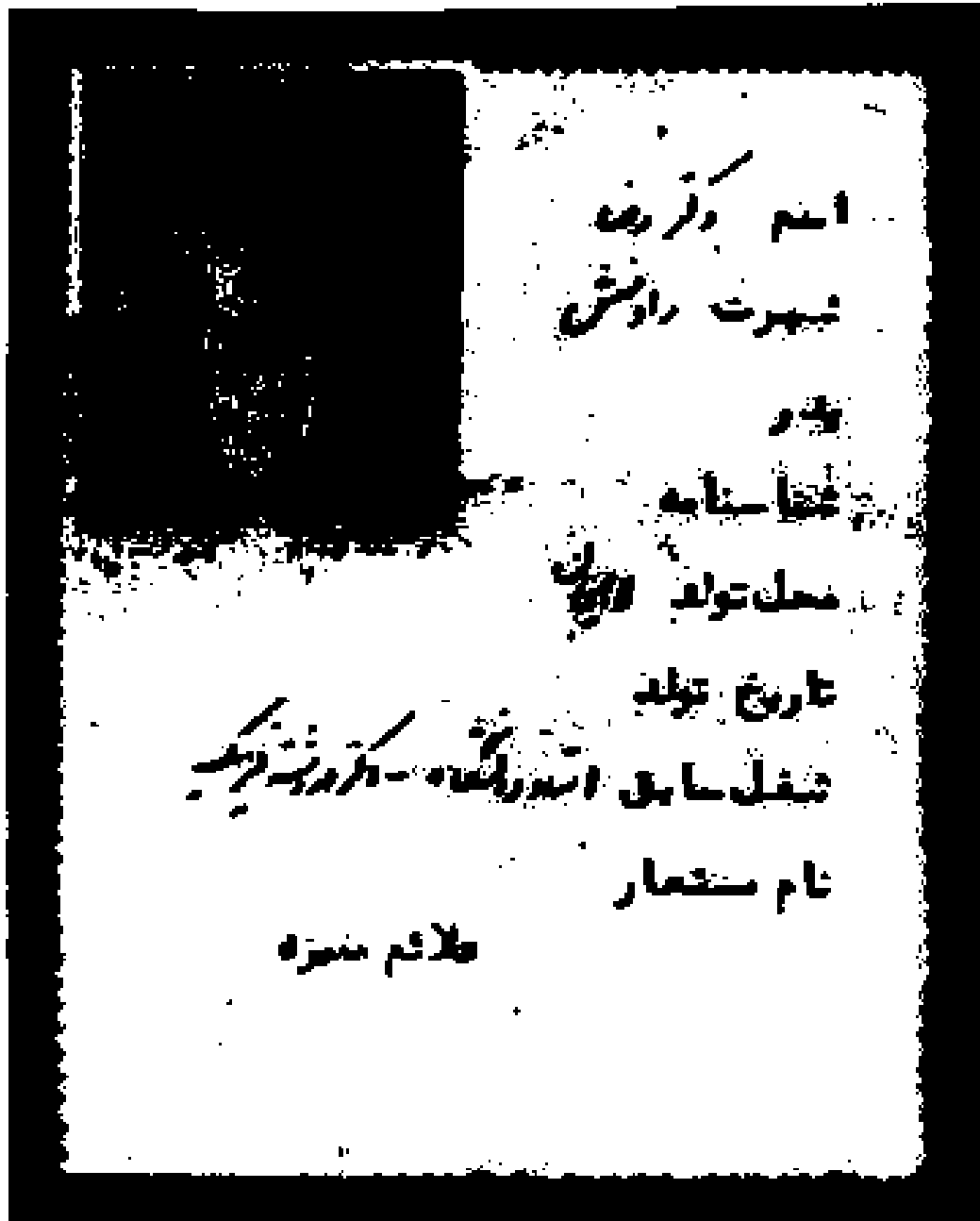
و پنج اوله (از راست به چپ): ۱- جنیفر صدای وطن، ۲- آگاس مسمدعلی جوهری، ۳- نورالدین گلپور ری، ۴- دکتر مرتضی پزوهی، ۵- یونس علی‌نوری، ۶- وحید دوم (از راست به چپ): ۷- گلرسته زاهدیان، ۸- عزیز صحنی، ۹- جواد صحنی.

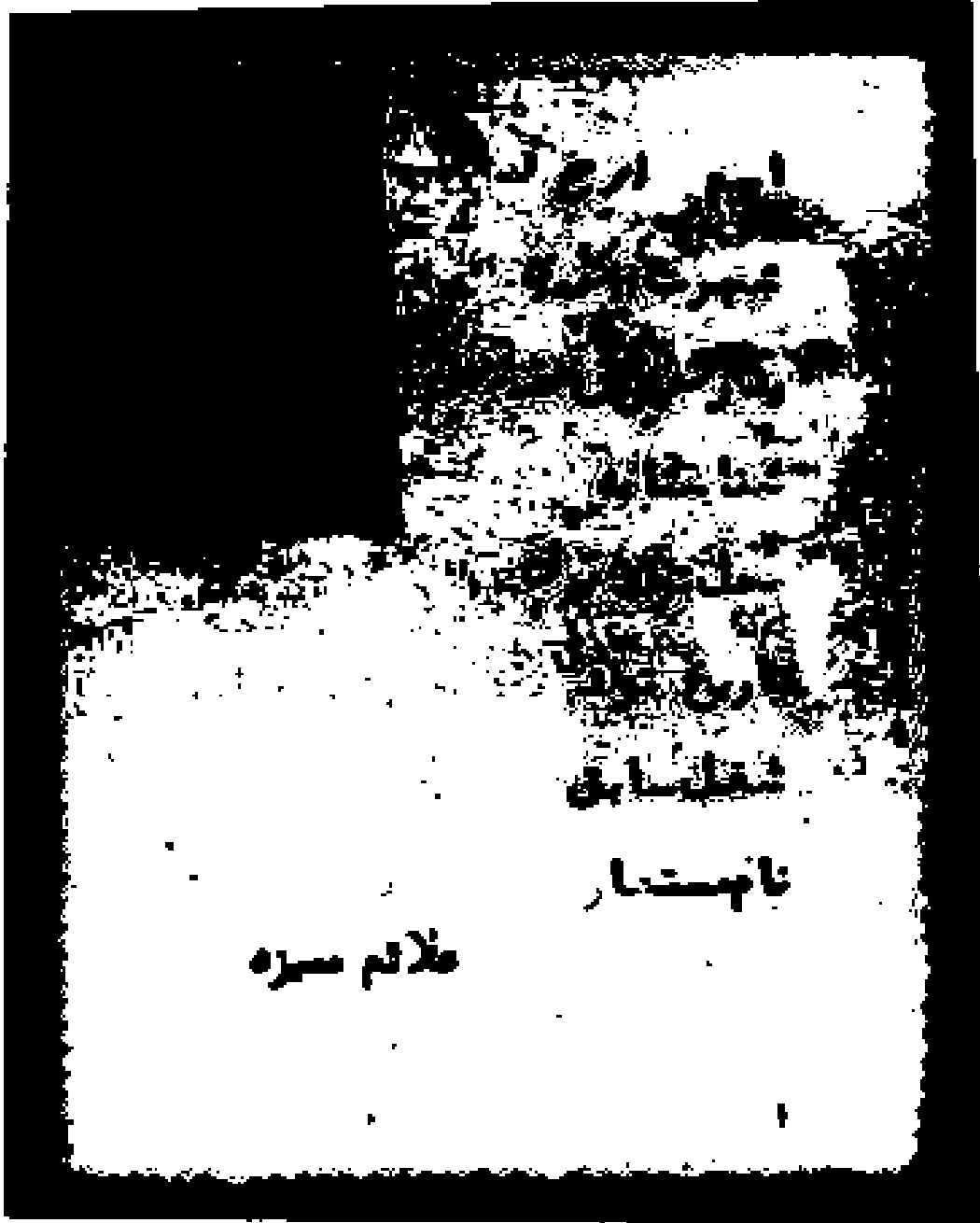


نورالدین گیانوری و سریم فیروز (تهران - ۱۳۶۰)

۲. آلبوم ساواک

نصاب بر این مبنی گزیده‌ای از آلبوم است که فرمانداری نظامی تهران و ساواک منطقه برای سران حزب توده و اعضای سازمان نظامی آن تهیه کرده بود.





نامستار

نامستار

علامه مسره

اسم **دکتر (دانش)**

شہرت **پولینیک**

پدر

شماره

جلد

تاریخ تراک

مفرد سابق **رائد**

ناپستکار

علامہ **سیرہ**





اسم حکیم

شہرت و شہ

پدر

شناختا

محل تولد

تاریخ تولد

عقل سابق

نام مستعار

علامت سبز



اسم

قبیلت

پدر

شہادت نامہ

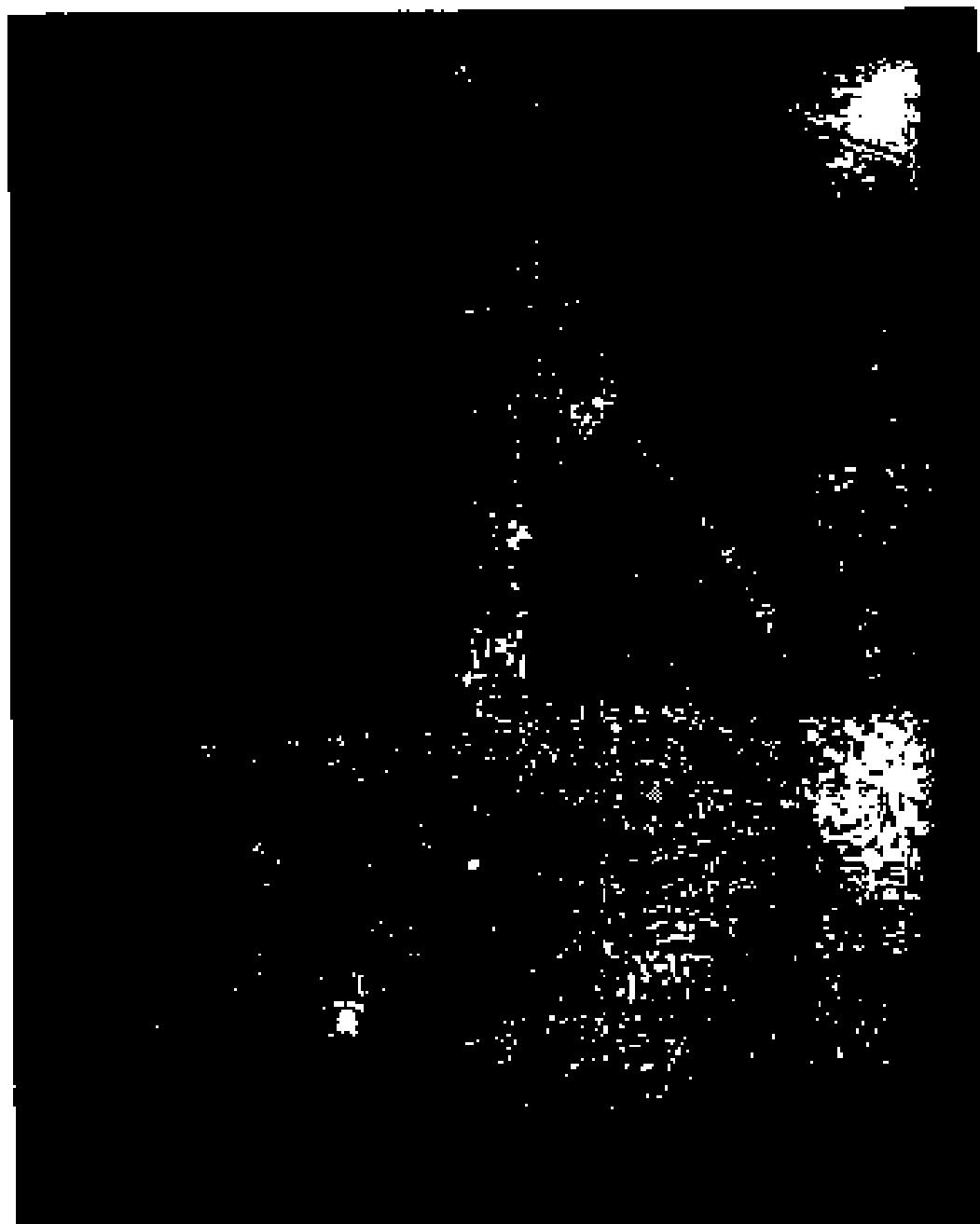
محل تولد

تاریخ تولد

شغل سابق

نام مستعار

ملاحظہ ہو



اسم دکتر طب زید

شہرت کشاورز

پدر

شناختنامہ

محل تولد

تاریخ تولد

شغل سابق دکتر طب تخصص در امراض اطفال

نام مستعار

علامت سبزہ



اسم احمد

شہرت نامی

پدر نبی

شنا منامہ

محل تولد تہران

تاریخ تولد

شغل سابق کارمند وزارت دارائی - سابق حقوق

نام مستعار

علامہ سیزہ



اسم

شہرت / تخلص

پدر حکیم

شناختہ

محل تولد

تاریخ تولد

شغل سابق - در بزرگی

نام مستعار

علامت مزیدہ





اسم علی اکبر

شهرت شاندز

پدر کلنگ

شناخته ۱۳۳۴

حل تولد

تاریخ تولد ۱۲۹۵

شغل سابق شگرد

نام مستعار

علائم ویژه



اسم ولور

شہرت نوردگا

پدر گلزار

شنا سنماہ

محل تولد

تاریخ تولد

شغل سابق - کابینہ وزارت اقتصاد ملی -

نام مستعار

علاقہ میوزہ

نویسنہ / مترجمی روزنامہ سہمی گندہ



اسم پدری

شہرت پرند راہ

پدر

تتاسنامہ

محل تولد

تاریخ تولد

شغل سابق

نام مستعار

علامہ مسیزہ

شماره

مجله

تاریخ تولد

عقد ساری - شرکت

نام مستعار

علامه سره

اسم

شہرت برادر (میت)

پدر حین

شنا ستامہ ۲۷۸۹۶ - ہرن

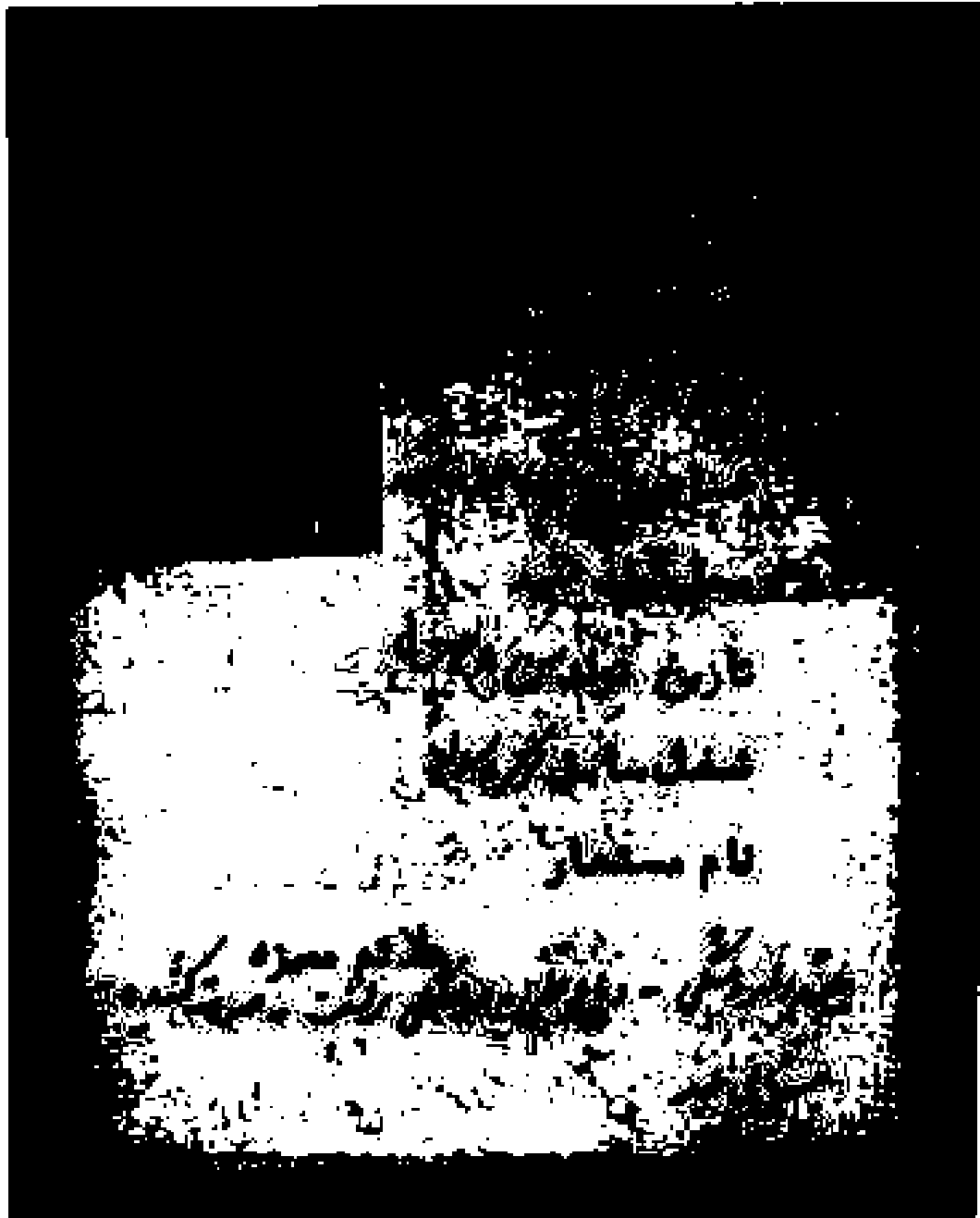
محل تولد ترک

تاریخ تولد سن ۳۱

شغل سابق برادر

نام مستعار

علائم ممیزہ



پندرہ ہجری

وہشتا سنا مہر

محل تولد بکرہ

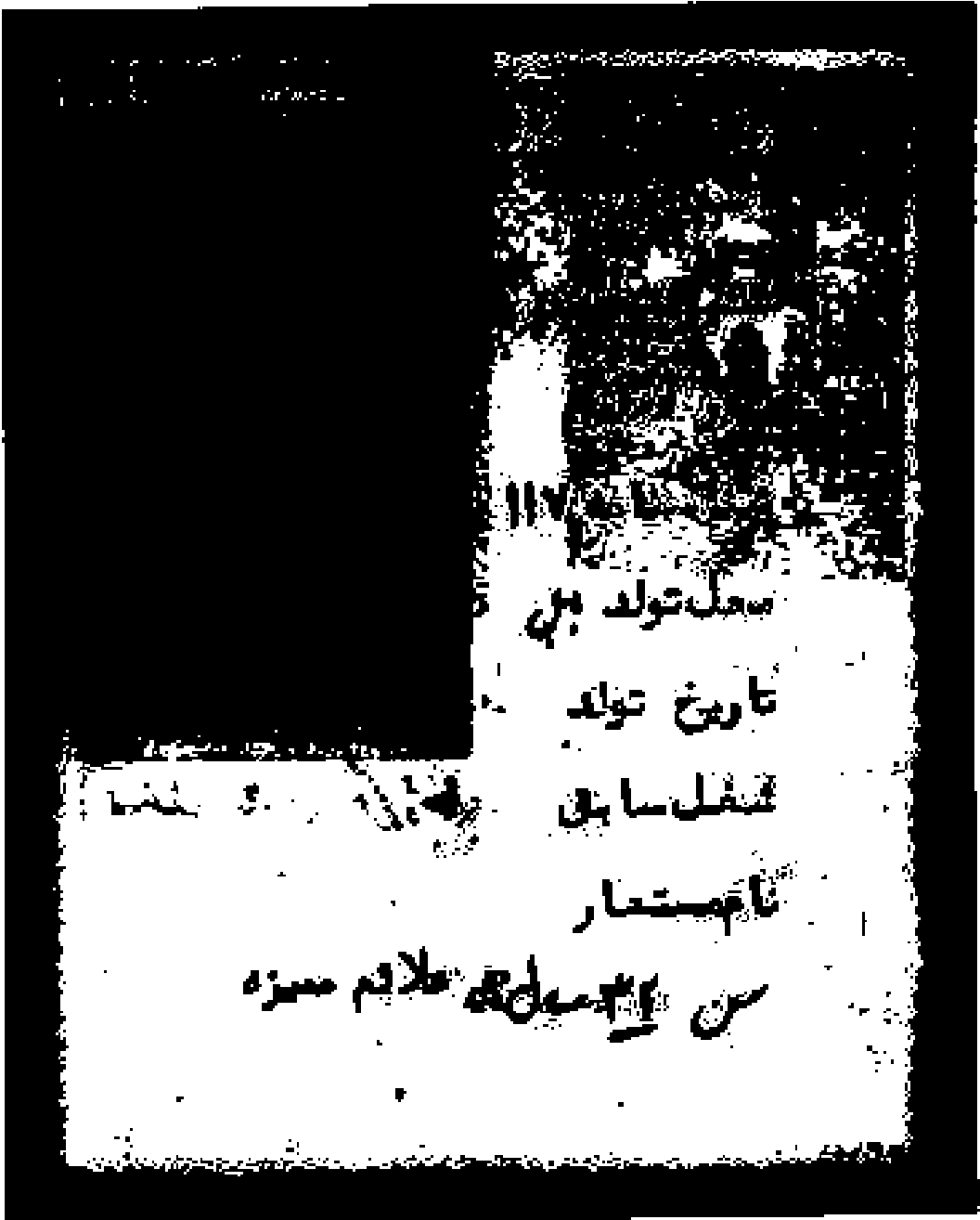
تاریخ ترکین ۱۹۱۱

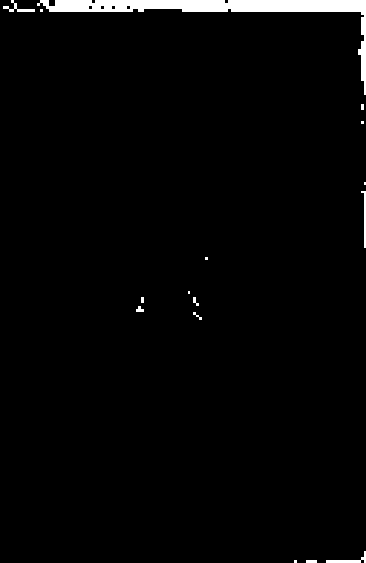
شغل سابق گراہ اجرا

ناہستعار

علامہ معینہ
مدرسہ - بدھ شہر کراچی - اقامت

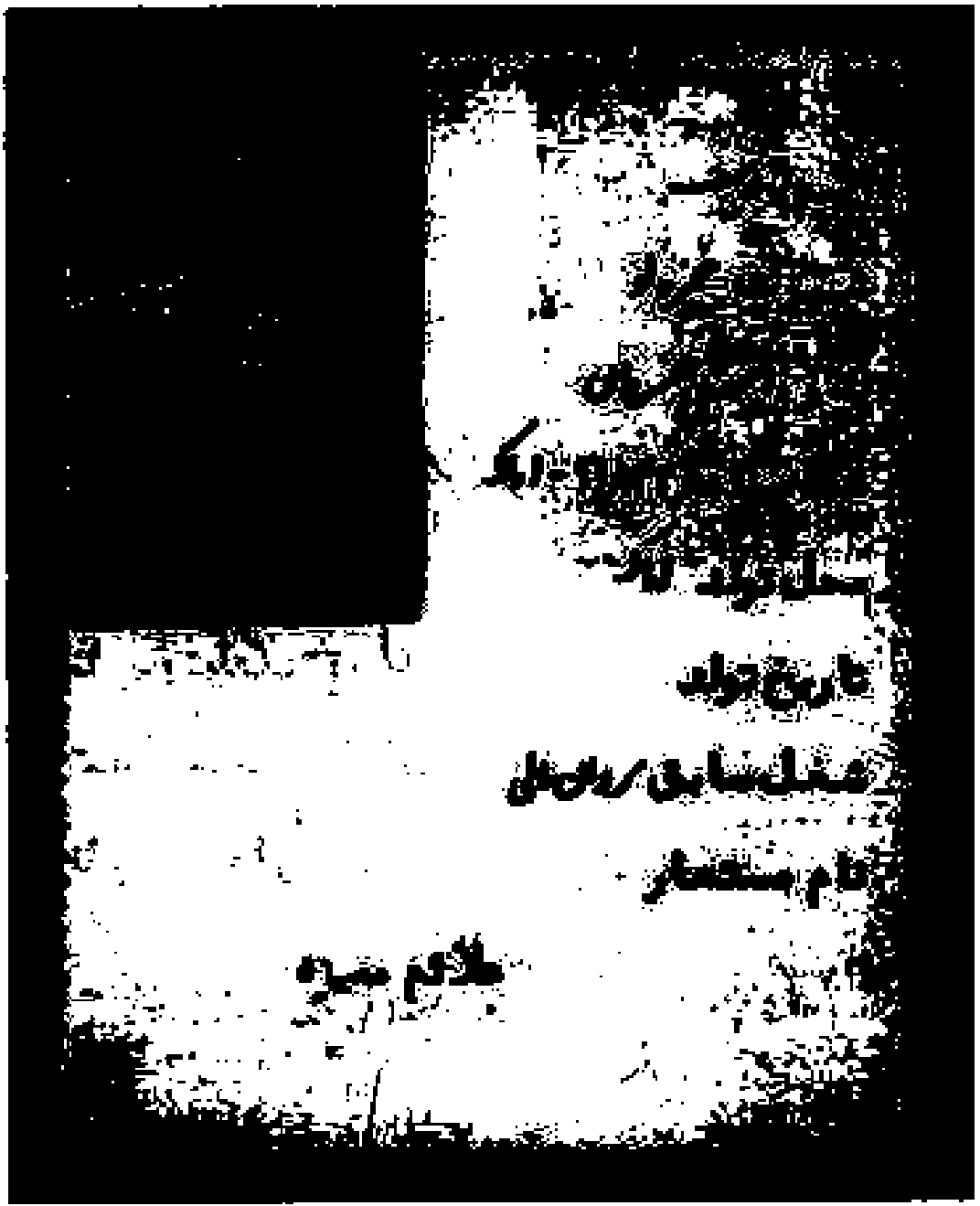
حیدرآباد دکنی - مونسو دکنی





اسم من
 شهرت من
 پدر اسم
 شماره ملی
 شماره کتبی
 تاریخ تولد
 محل تولد
 نام مستعار

نام من



اسم عیال
شہرت مکان

پدر عیال

شناخت نامہ ۹۸۹۵-۲۲

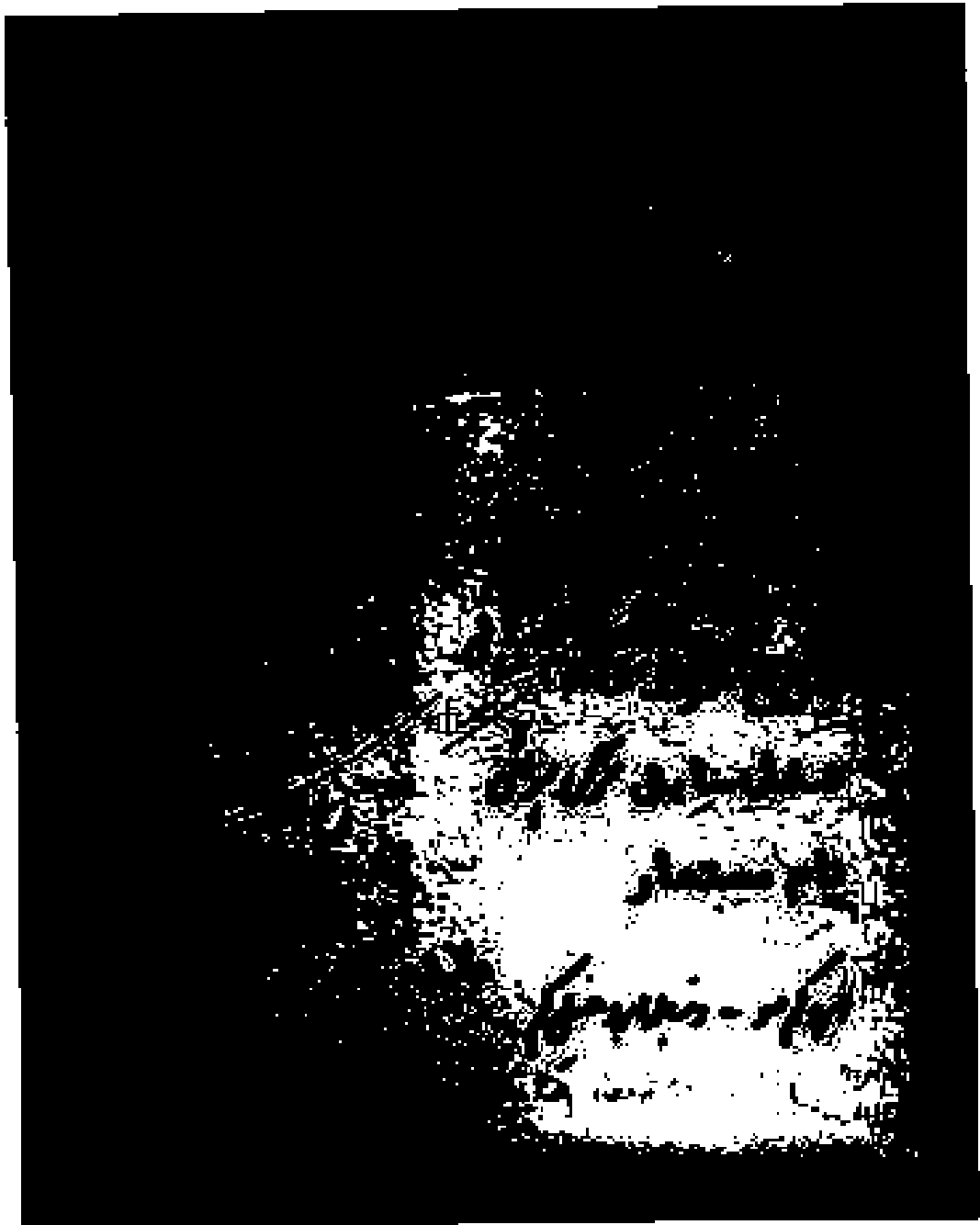
محل تولد ۲۲

تاریخ تولد ۱۲۱۲

محل سابق گروہ

نام مستعار

علامہ سیزہ





دائری

اسم خانم

شہرت نوری

پدر گھڑگر

شماره شناسنامه ۹۵۹۱

محل تولد

تاریخ تولد

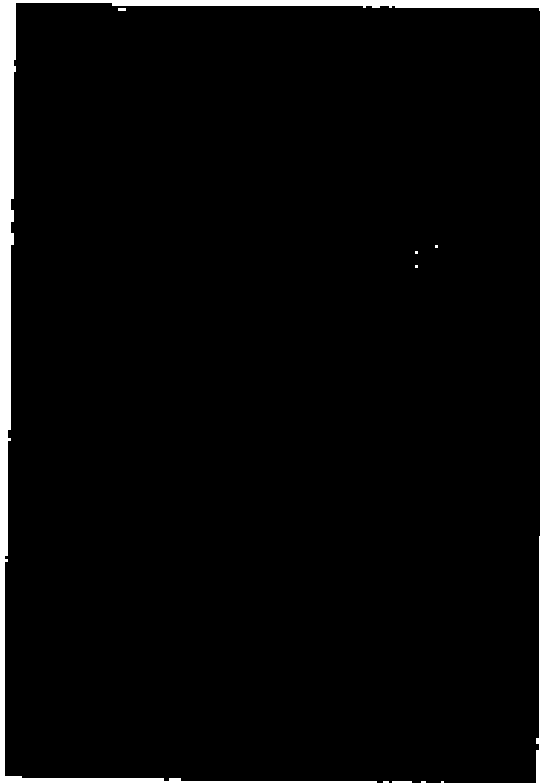
شغل سابق

نام مستعار

علامہ شہزادہ

۳. سایر تصاویر

مجموعه تصاویری که در این بخش ارائه می‌گردد، از آرشیوهای مؤسسه اطلاعات و مؤسسه تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه استخراج شده است.



مهیدان میرزا اسکندری

او از آزادیخواهان سوسیالیست بود که به اتحاد شوروی احترام می‌گذاشت. (ص ۶۷).



راندنش به کسانی که به او ابراز علاقه می‌کردند اعتماد مطلق داشت. (ص ۳۶۶).



عباس زاری

گروهی از ۵۳ نفر به طرف شرکت نفت انگلیس رفتند و مزید صوبالیست را تشکیل دادند. مثل عباس زاری (ص ۱۶۷).



مهدی لاله

عده‌ای از ۵۳ نفره. مثل مهدی لاله. رفتند به دنیال پول (ص ۵۲).

عباس اسکندری وابسته به لواء، وابسته به
آمریکاییها بود (ص ۱۶۸).



عباس اسکندری



عبدالقدر آزاد

آزاد گفته بود که من با فاشیسم مبارزه نمی‌کنم و
نیستم و از حزب کنار گرفته‌ام (ص ۱۶۸).



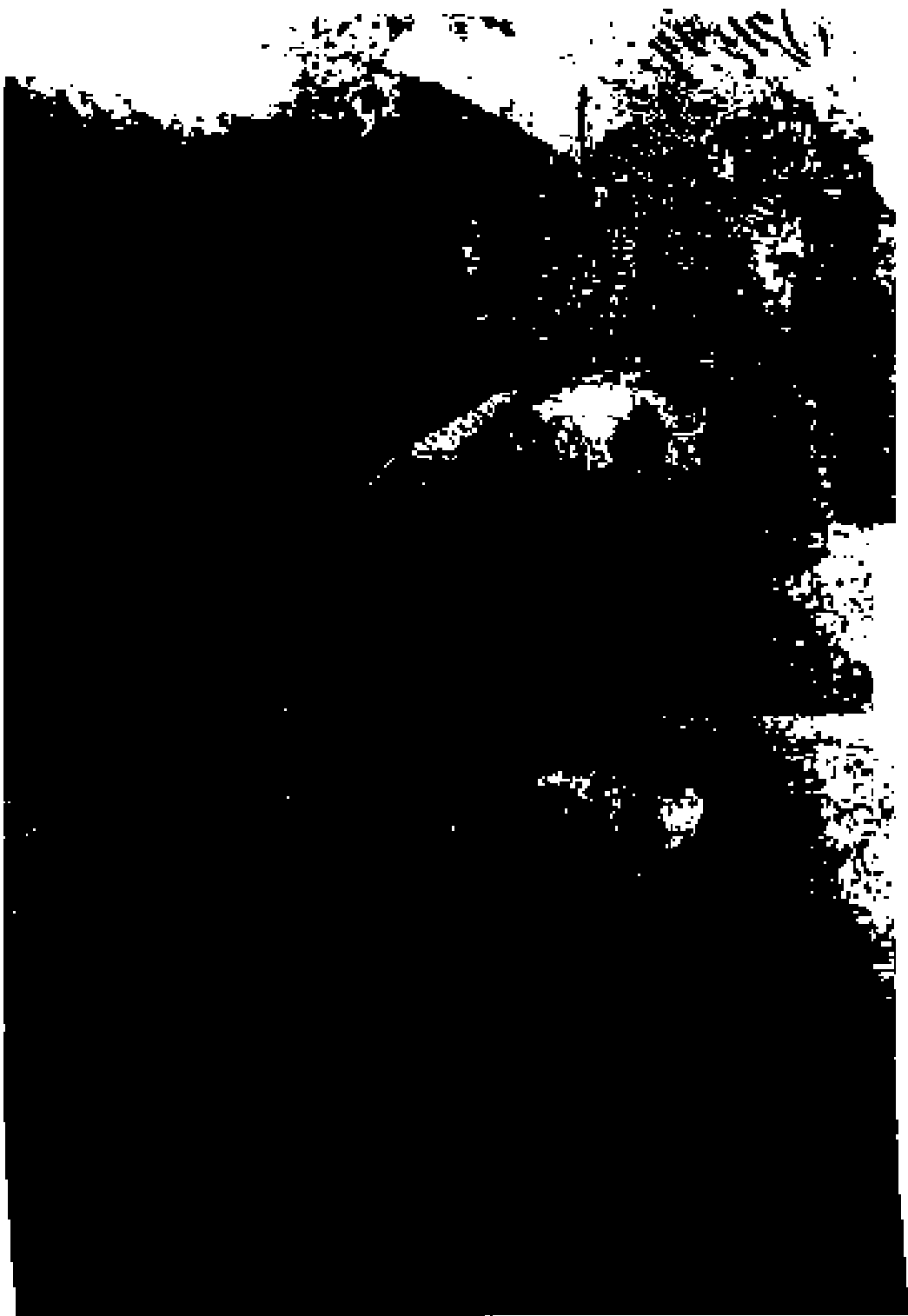
لایح خاتم المیتوف رایحه این ور و آن ور می کشاند و بنا
همه ملاقات می داد (مخ ۷۵ - ۷۶).

حسین علی

علی جوهر کلام



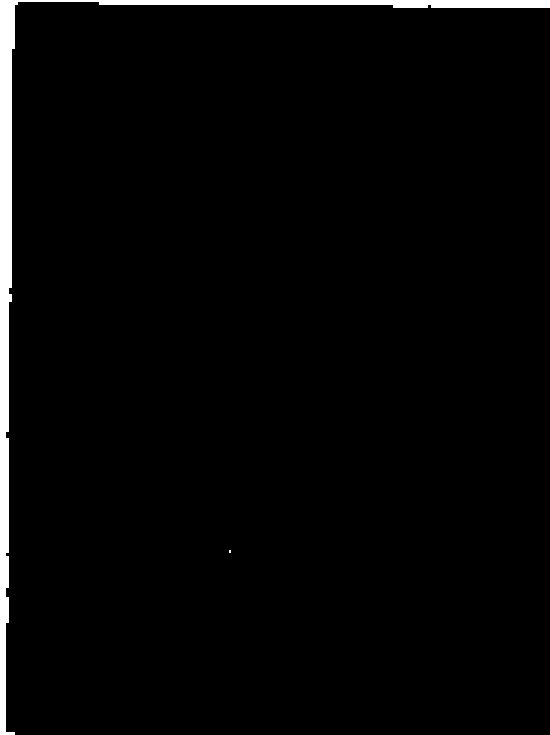
من از شرکت جوهر کلام در هیئت تحریریه روزنامه
مردم تا حال خبر ندانم (مخ ۱۲۶).



تلاش جیسی و انقیاد است باستان و جلی شمشیر

واری عزیز ظلمت باطن جود که به رسیده آن با زنجیران و دهنه‌های سوزید است که سوزید است آن با همچون سوز روی سانس، جوی گرفتگی و خرابی است هایش را با سطح جوی، کرد و امیر، ۱۳۹۵.

او در جوانی در «انستیتو» مکتوب تحصیل کرده بود (ص ۸۶).



پرونده انتظاری

روستا و روستا

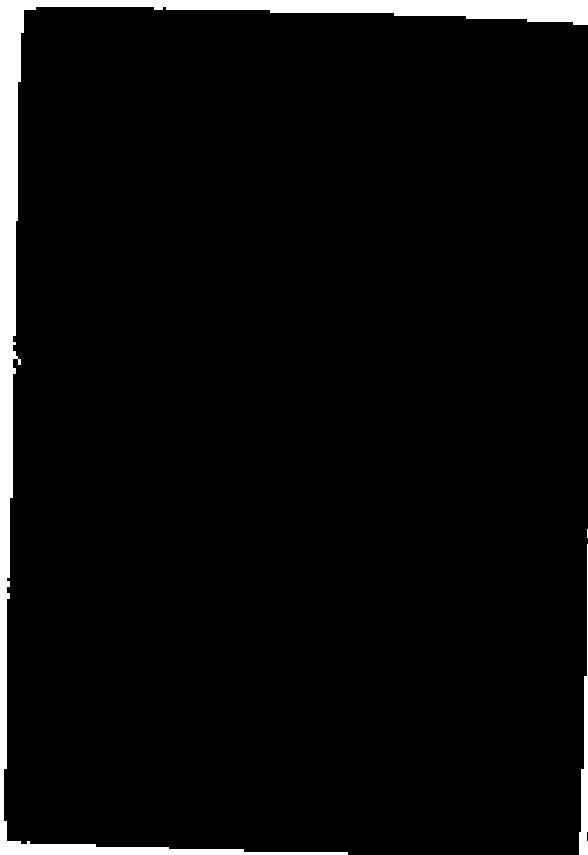


روستا لوق العاده به طلب و رفیق دوست بود و هیچ کس را لپول نداشت (ص ۸۲).



دکتر مرتضی یزدی

یزدی پس از تسلیم به رژیم شاه، پسرش را به ساواک
مربوط کرد (ص ۳۹۶).



دکتر حسین جردت

جردت از روزی که وارد حزب شد جز چسبیدن و تملق
گفتن مقام سلط حزب کار دیگری نداشت (ص ۵۶۶).



کرم کشاورز

کرم کشاورز از دوران تپست جنگل به اتحاد شوروی
گرایش یافت (ص ۳۸۳).



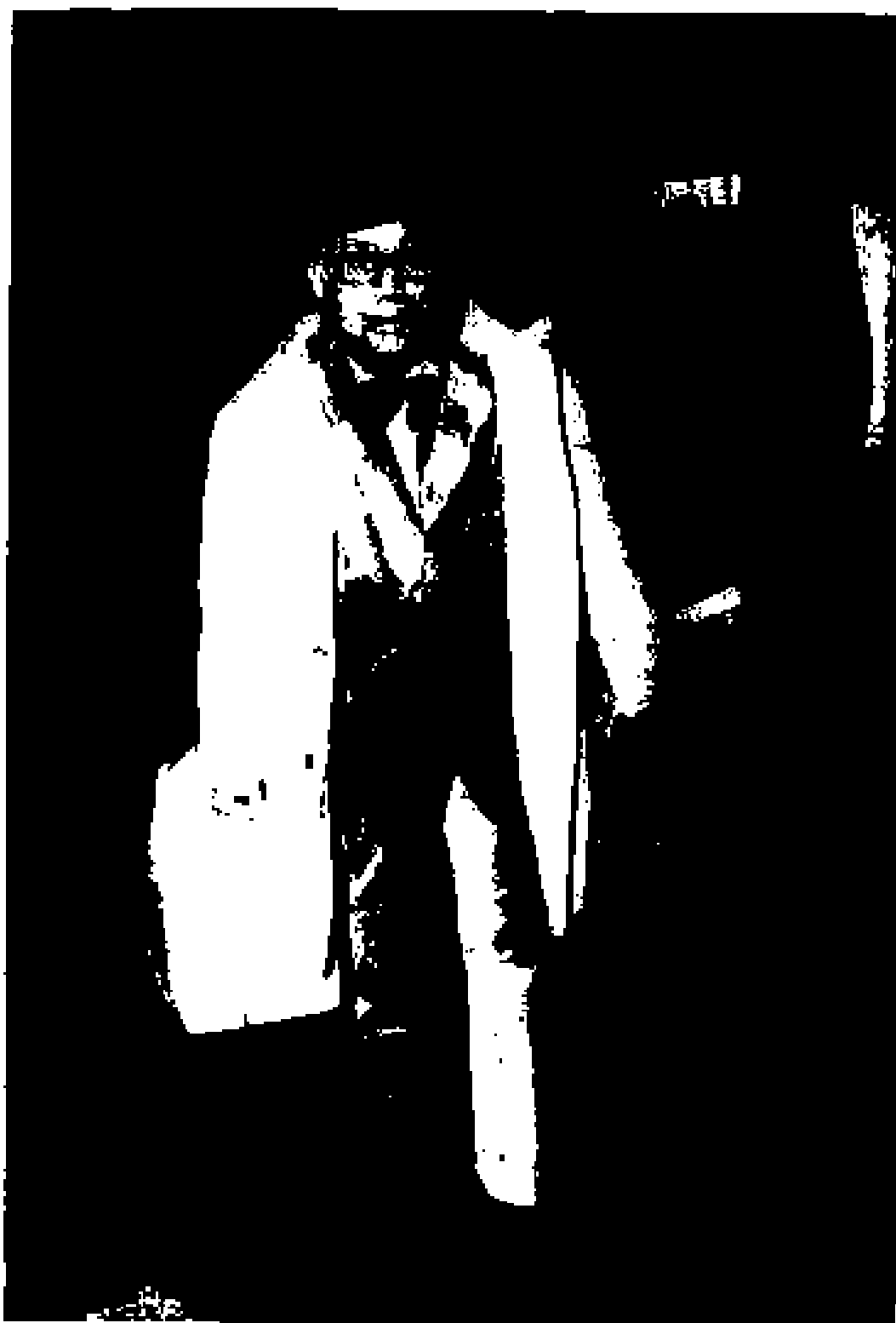
دکتر لیون کشاورز

کشاورز آدمی بود حقه‌باز، دروغگو و بی‌عرضه (ص ۱۲۷)



امسلا طبری

طبری آدم باسراډی بود، حافظه فوق العاده تیرومندی داشت (س ۱۵۶۵).



بزرگ علوی

ایران و اسکندریه در تهیه سوله دنیا با بزرگ علوی و نظیر او رابطه داشتند (ص ۱۵۲)



عبدالحمید نوشین

فردی بود کاملاً مستقل و شجاع. از هیچ کس خرده برده‌ای
نداشت (ص ۵۲۶).



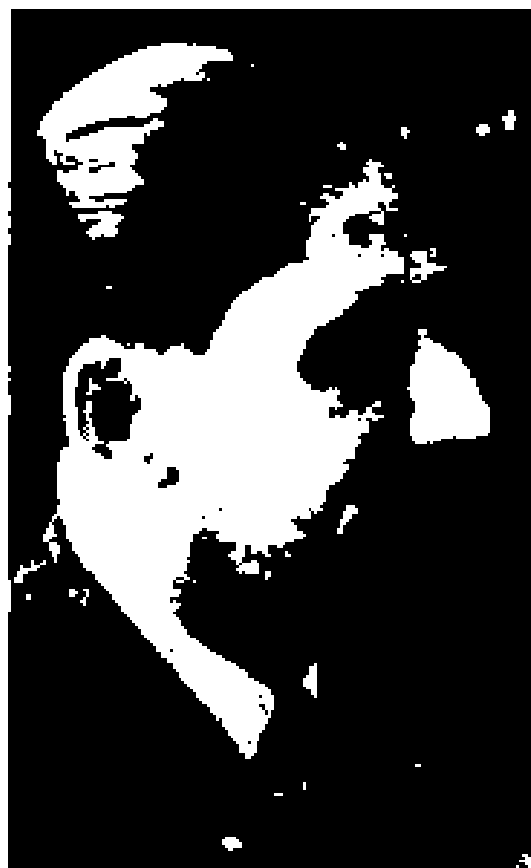
سیدمرتضی آندره

آندره به اشاره کامیابش به من نزدیک شد. (ص ۵۵).



دکتر غلامحسین فروزانی

تنها دکتر فروزانی به طور جدی از مصدق
دفاع می‌کرد (ص ۲۱۷).



دکتر فاضل

فلسفی به تمام معنا یک دیگکتابخوان مجلّی بود (ص ۲۶۶).



این کتلهای نوس و بی‌مزه که اسم سرکشیها را
وزیران گذاشتند کار بالرفیق است (ص ۱۲۲).

حسن میلانیان (زنگ لوله)



محمود بناهیان (زنگ لوله)

بناهیان پس از فرود تیمور بهشتیار به عراق رفت و برای
آذربایجان آزاده تبلیغ می‌کرد (ص ۲۲۷).

مُتَوَلّی چند سالگی در زندان بود و اعدام شد (ص ۳۳۷).



مهندس علی مُتَوَلّی (در آخرین لحظات قبل از اعدام)



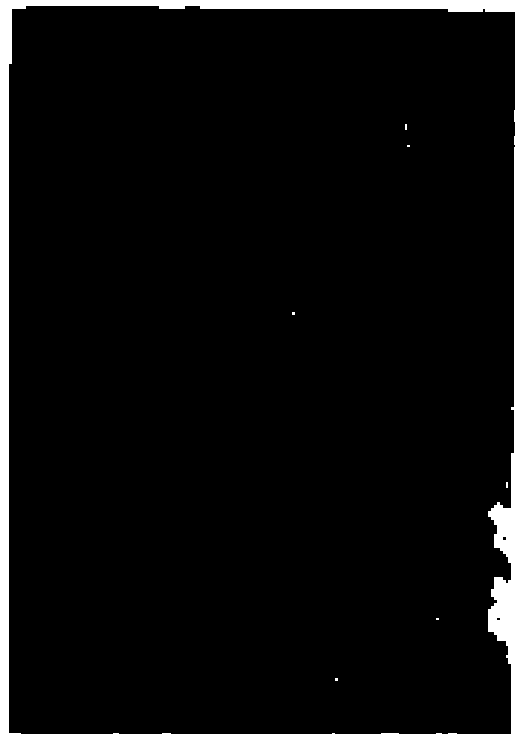
نورالدین المولوی

امین السمرتی را قیم فرزندان وثوق الدوله کرد. او
پساً وزیر دادگستری شد (ص ۳۳۸).

پهشهوری از کورنیست های معتقد
فصلی بود (ص ۱۱۵).



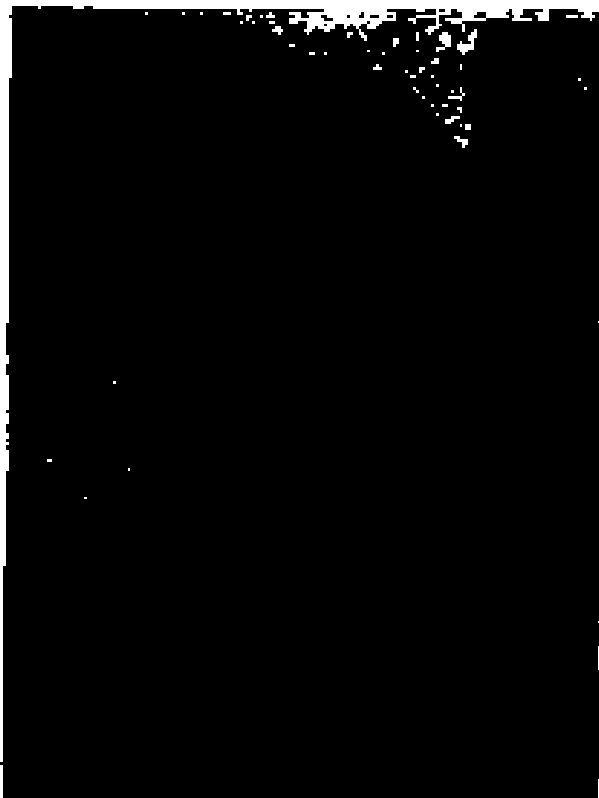
سیدجمال پشه‌وری



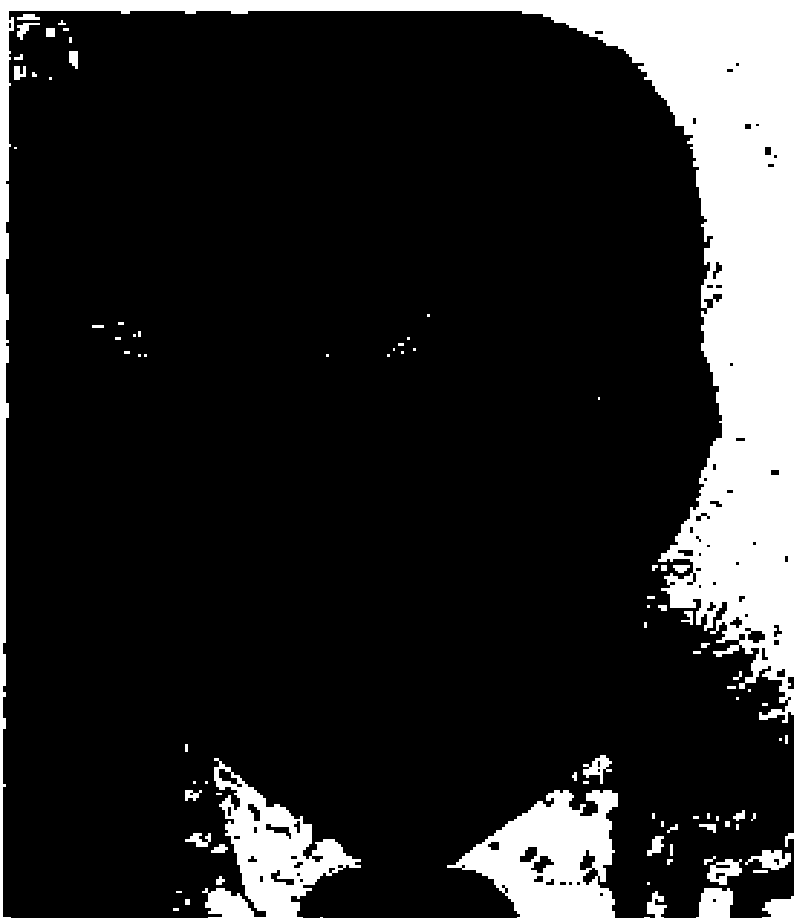
عساق پهلوان

سلطان حزب توده در آذربایجان بدون مشورت با
کمیته مرکزی به تفرقه مطبق شد (ص ۱۲۷).

خلیل ملکنی آدم تو دار و بر موزی بود و همیشه خودش
را پلاشر از همه می‌دانست (ص ۱۶۸).



خلیل ملکنی

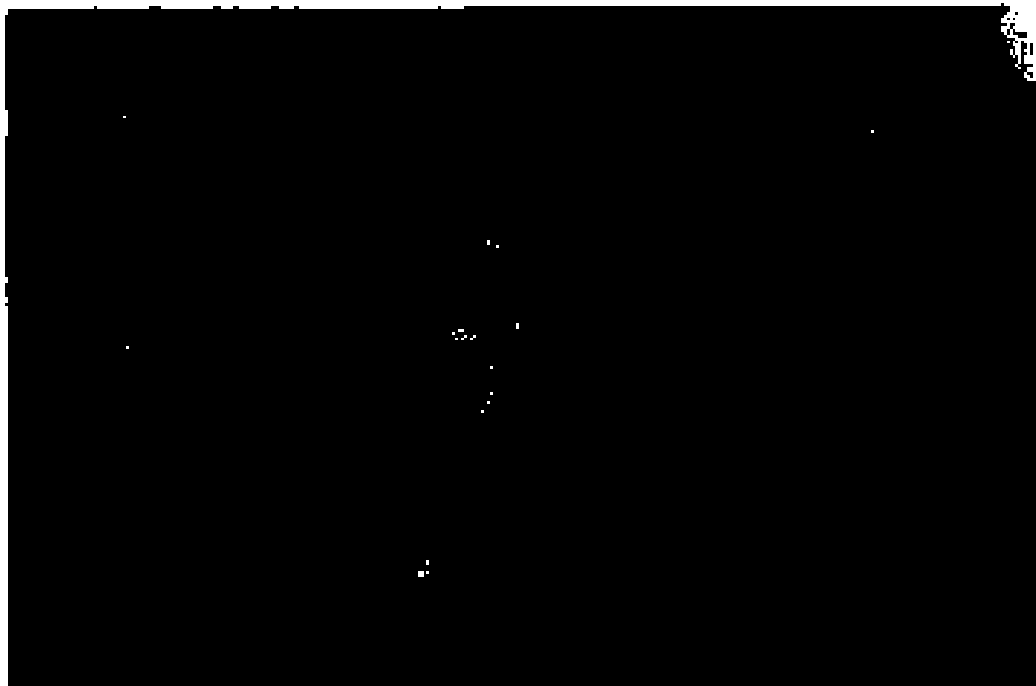


اکبر خاندانی
خاندانی از همان زمان زندانی با
ملکنی تفاوت داشت (ص ۱۷۰).



مهدی مکی نواز

مهندس مکی نواز از گروه آوازی بود ولی هیچ وقت به هنر لو نداد (ص ۱۵۵).



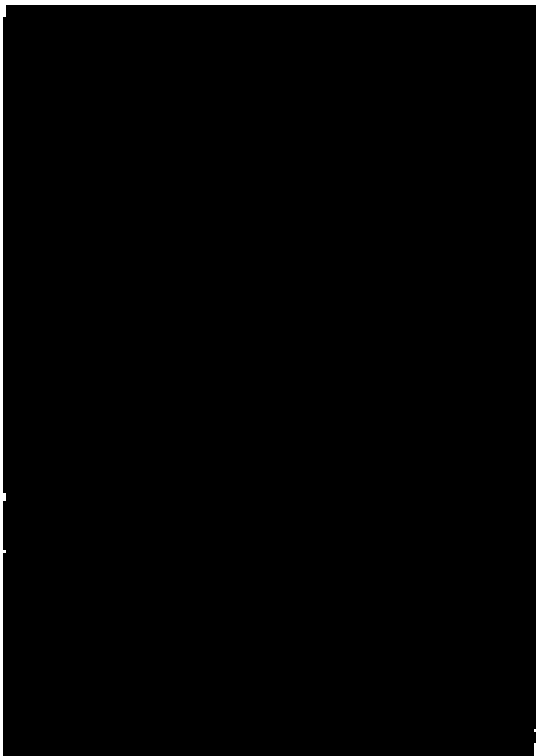
محمدعلی ختبی

در شرایطی که ملکی از گرایش‌های اولیه خود اسبی بالی گنانه بود، دکتر ختبی تحلیل‌ات سوریاالشی خود را حفظ کرد (ص ۱۷۴).



رحیم طالبی

بزه اعضا کنندگان اعلامیه انشعاب بود، ولی حدت زیادی به انشعابیان نماند (ص ۱۶۳).



محمد زابوش



اسماعیل زنجانی و همکاران

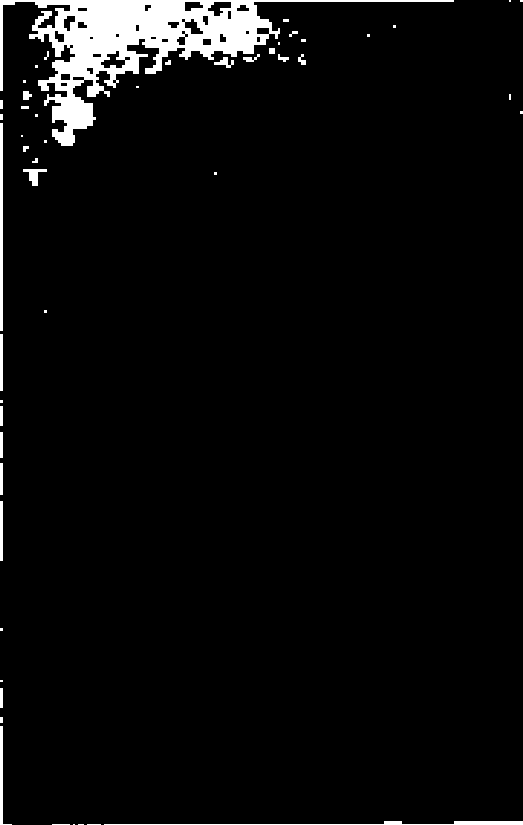
مهندس زایش و مهندس زنجانی را به حزب دعوت کردم و آنها پذیرفتند (ص ۱۷۵).



حسین باهاری

مانند برادرش بسیار خودخواه و از خودراستی بود (ص ۱۷۶).

پروستين رسول پرويزي به دربار عهيدېا نيمست (ص ۱۷۲).



رسول پرويزي



کليستان از هياتوالت خوشگنوران يود (ص ۱۷۲).

ابراهيم کليستان



دانشجویان فدایی (مهر و منشا)

آنها با تشکلات فاشیستی داشتند که هدف آن برهم زدن میهن‌نگ‌های حزب بود (ص ۴۲۲).

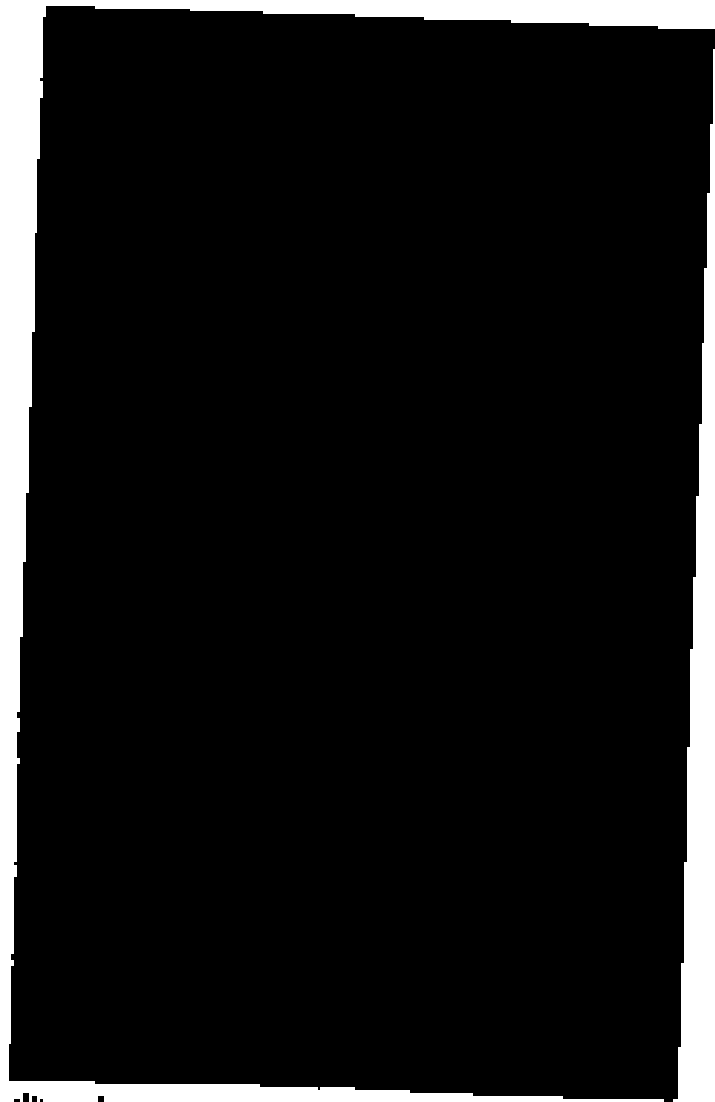


احمد کرام و محمد رضا طهرانی

دکتر پارسیان گفت: وزیران تنها روزی کابینه شدند. خدا جانانش را به مهر کند (پس ۱۳۳۹)

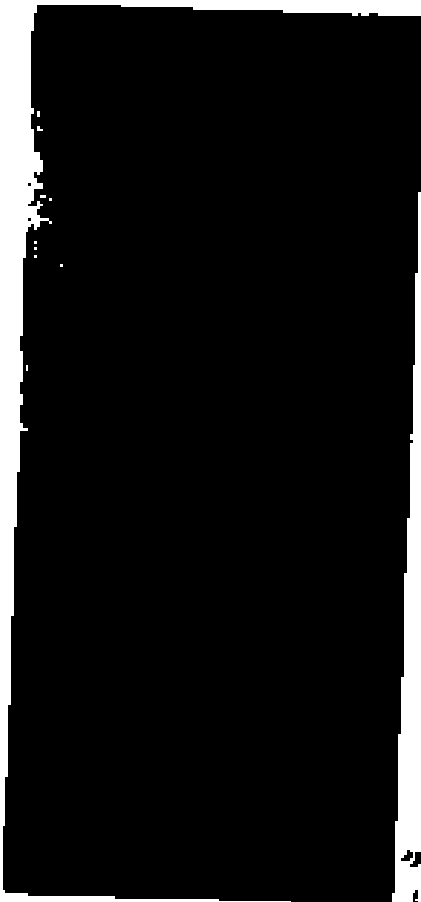


رؤم آرا و مسترجا بهلوی
شما رؤم آرا را نمی‌شناسید، او پاهوش‌ترین، باسوادترین، برکازترین و از لحاظ حالی پاک‌ترین اقمرا ارتش
شاه بود (ص ۶۶۶).



احمد دهلان

تمام حرفه بتایں این بود که قاتل دستان رزم آراست (ص ۱۹۲).



محمد سعید

روزبه احترام کرد که محمد سعید را او کشته است (ص ۱۲۹).

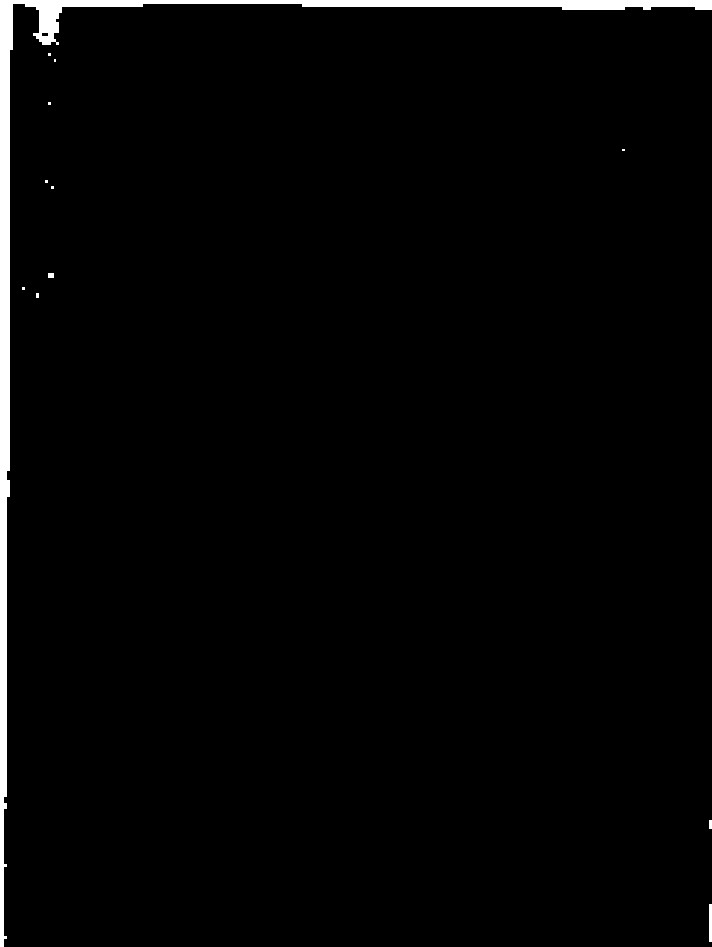


دکتر محقر باقری کوردانی (فارس سمت چپ تصویر) منصور و لویج زاده است که بعدها مسئول سلواحه در امریکا شد
باقری و چاقوکش هاجش شاخ و شانه گشایند که تودهای ها را می زنیم (ص ۲۶۲).



ابوالحسن عمیدی نوری

عمیدی نوری از صحن زمان تأسیس جبهه ملی
و ایستگي مشکوک داشت (ص ۲۹۹).



عالم شاهانه

مسلماً شاهانه به دستور سرویسهای غرب
نزد پیشه‌وری رفته و چنین مطلبی را مطرح
کرده است (ص ۱۳۴).



دکتر علی امینی

امینی، یک تپ سیاه‌سنگدار لئوس با تمام خطه بازی‌های آنها بود (ص ۲۶۰).



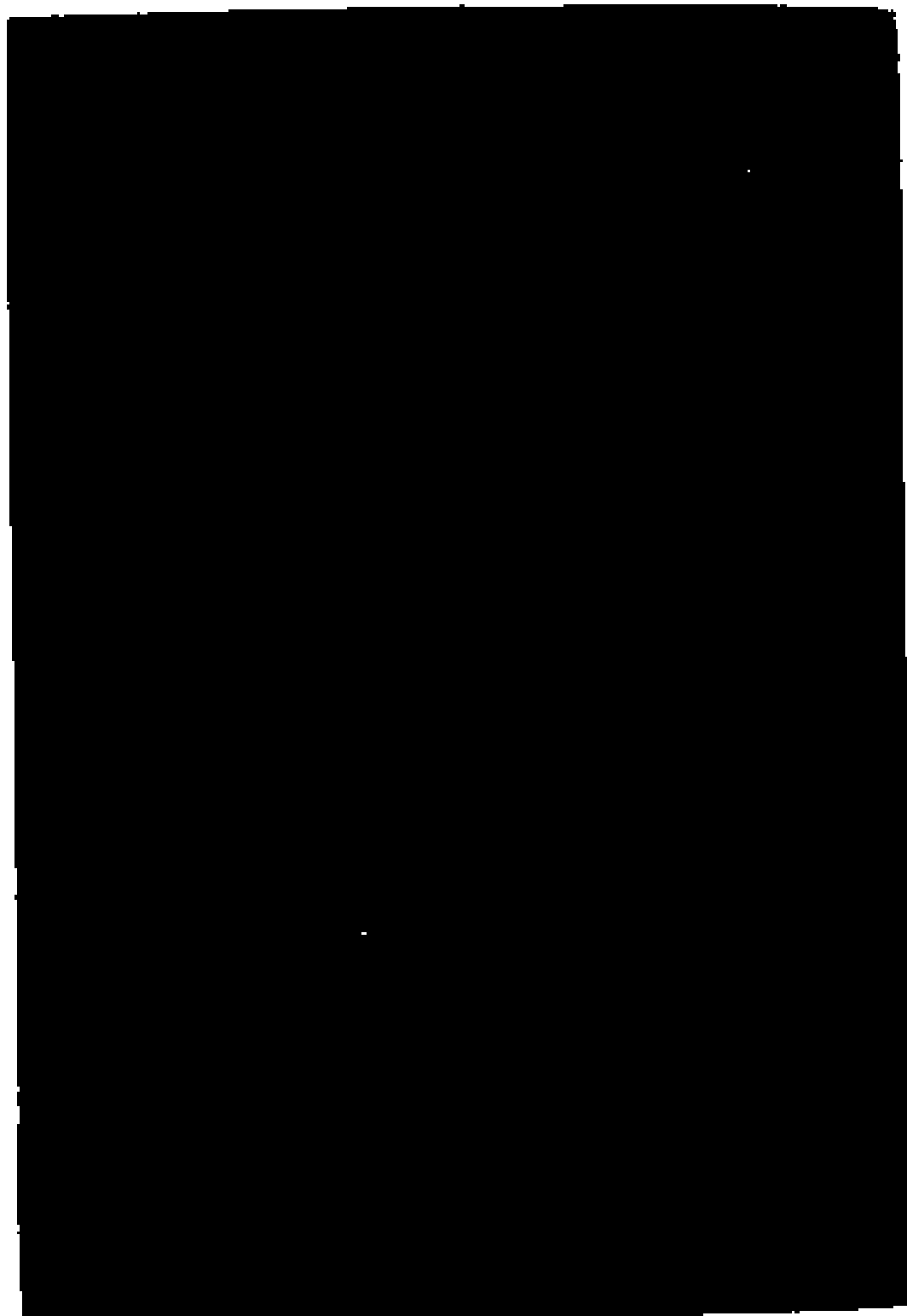
مهید درخشش

درخشش، یک دبیر معمولی بود و به حزب خیلی ابراز علاقه می‌کرد (ص ۲۱۳).



التهليل صالح

صالح جهناً به انقلاب و اسلام اعتقاد داشت و تائبی من کرد (ص ۲۱۳).



دکتر سیدعلی شاهنگن

شاهنگن تا انقلاب در آمریکا زندگی کرد ولی خودش را خوب حفظ کرد و بهیچوجه عامل آمریکا نشد (ص ۴۴۳).



مهندس کاظم حسین

فردی لہجہ، با پشتکار و مسلطان خیال چلی ہوئے (ص ۲۲۲)۔



مولانا محمد علی جناح

مجلس وطنی از برجستہ ترین افراد مملکت بود (ص ۲۲۷).



محمود الحسن

اوپیشین و استوارترین دوست مصطفی بود (ص ۲۲۶).



شمس‌الدین امیرعلائی

فرد بسیار باهنگ و خوبی است. (ص ۲۲۲).



دکتر عباس میرزا

این دروغ محض است. صدیقی نخست‌وزیری را پذیرفت
(ص ۲۶۵).



سرایب مستنق ولسی

در جریان کودتا ریاضی گویگتوین حرکتی نکود (ص ۲۷۲).



شاهین بختیار

این آدم از آغاز موجودیتش خرده شیشه داشته (ص ۲۲۶).



کریم سنجایی

دکتر سنجایی را من از دانشگاه می‌شناختم (ص ۲۲۴).



پروفسور فرود

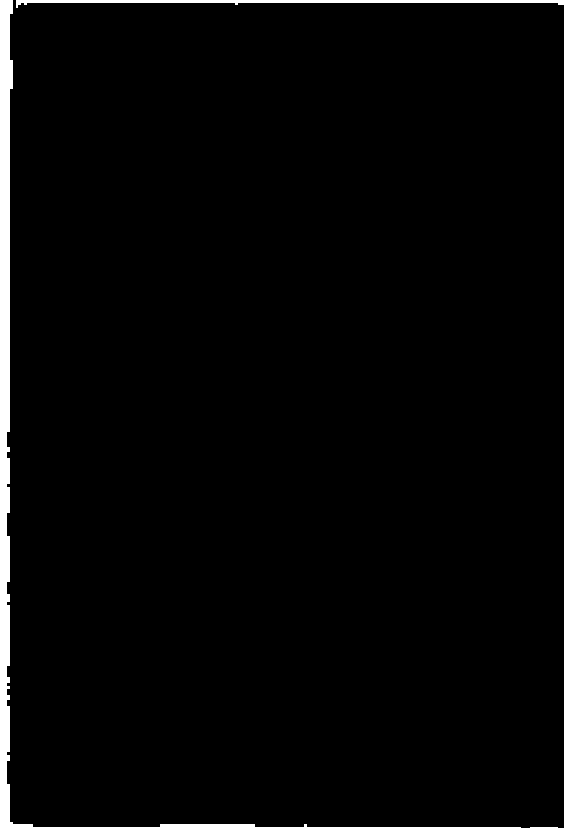
پروفسور فرود همیشه تدارد، مستطاب نیست، من برایش احترام
کاملاً (ص ۲۲۷).



سرهنگ حزب الله سیماک در ملاکات نظامی
رخت و آمد کتبخش و سیماک به خانه ها شروع شد و من تحت تأثیر
آنها قرار گرفتم (ص ۲۶).



سرهنگ مبارزین انصار
اولین السرازمی عضو حزب از انصارین شاغل در دانشکده
اتمیری بودند (ص ۲۸).



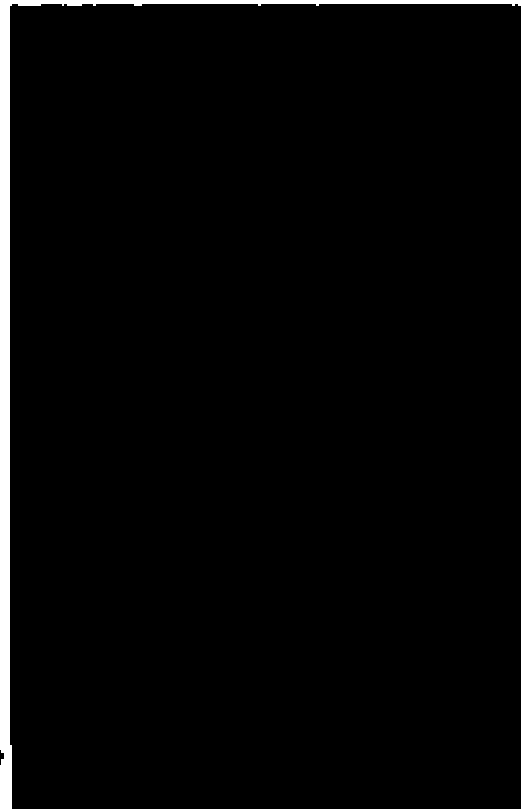
من روزبه را از بعضی حوزه‌های سازمان انرژی
می‌شناختم (ص ۸۷).

سروان خسرو روزبه



او برای روزبه مانند برادر کوچک و فرمانبردار بود
(ص ۳۳۷).

سروان ابوالحسن خلیلی



رصدی نیز از آقاسران قدیمی عضو حزب بود که به شوروی
رفت (ص ۵۲۸).

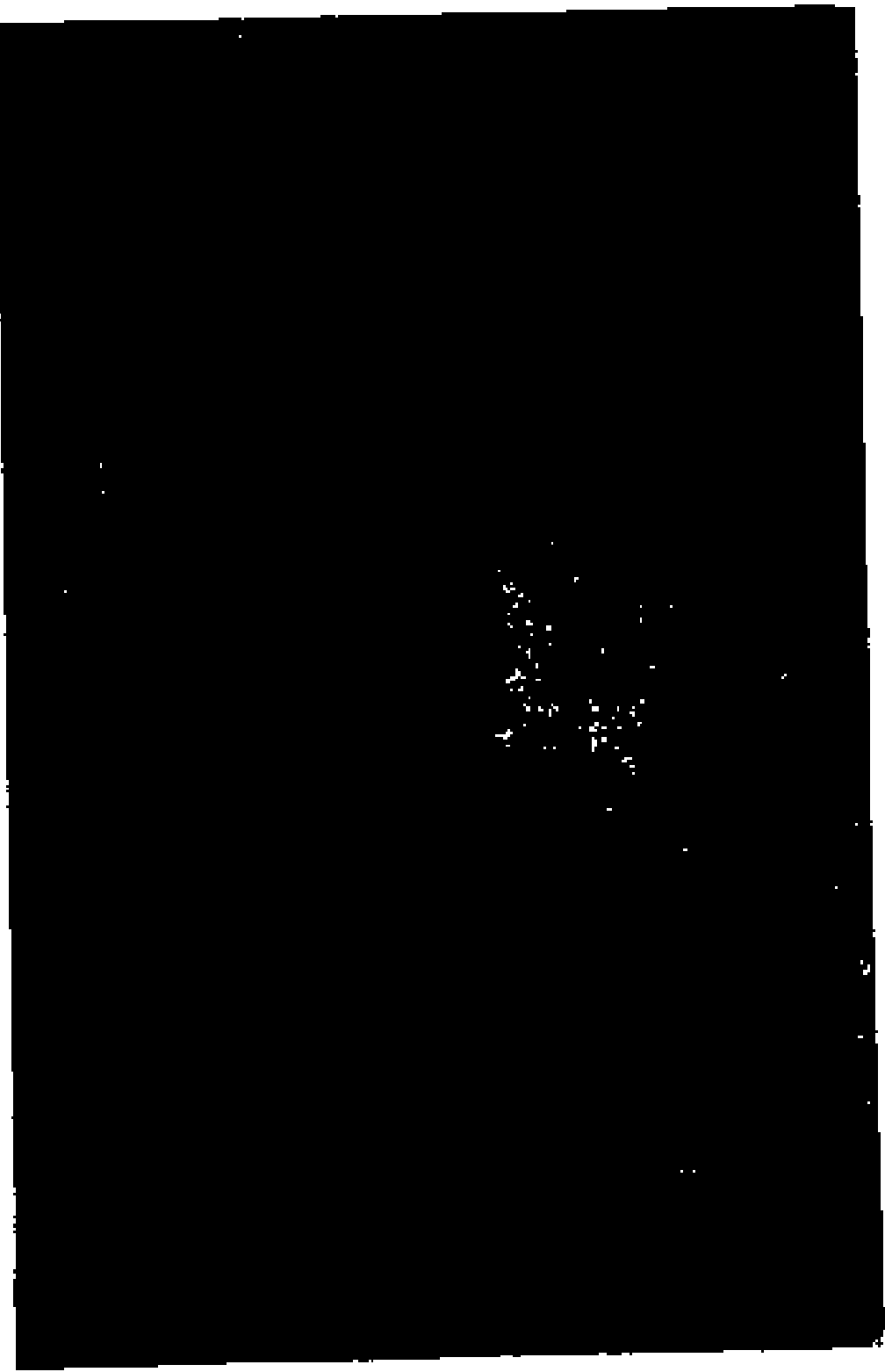
اسدعلی رصدی اعتدال



بهرام دانش

دانش یا سرگرد اسکندانی در رویداد «قیام الخسran»
خراسانه شرکت کرد (ص ۵۳۱).

سرطان سینه چپ

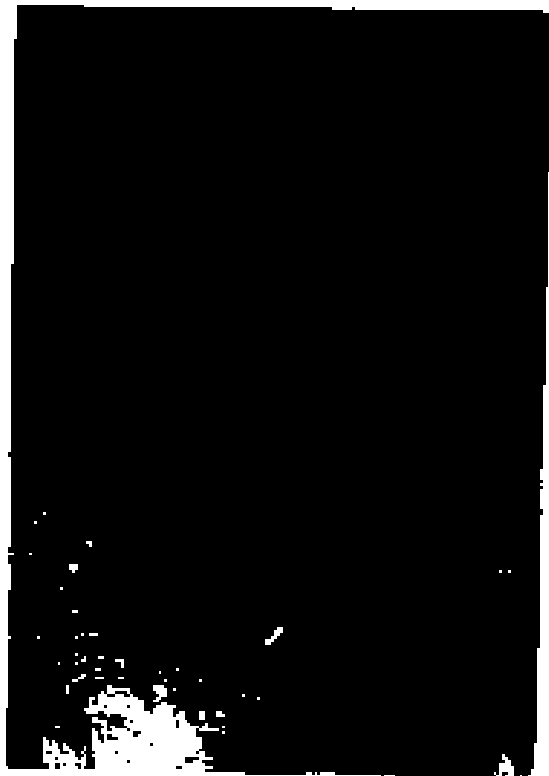


مطابق به سرطان آندومتریوز کمال تشخیصی انجام شد (ص ۱۹۹)



عزت‌الله رسا

او با پاسپورتی که حسن نظری برایش تهیه کرده بود به آلمان فریب رفت و پس از چندی خبر ورودش به ایران شنیده شد (ص ۲۲۵).



مراه رستم‌آورد

او فرد بسیار مرموزی بود و من از ماهیت او سر در نیاوردم (ص ۲۲۷).



کپهان دشمن خونی من بود (ص ۵۳۷).

سیدی کپهان



محمد پور هرمان

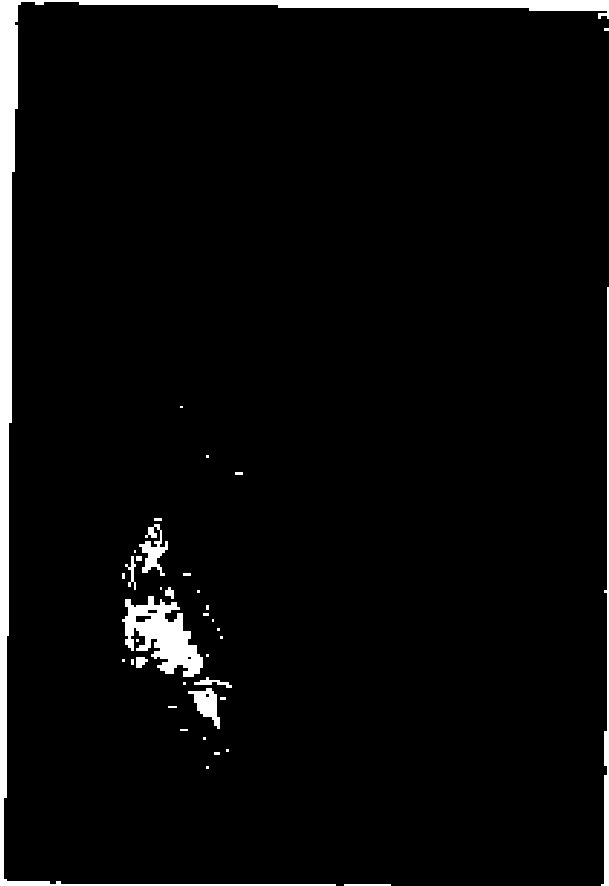
پور هرمان بلندگوی اسکندری شده بود و همه جا
تپلیخ می‌کرد که کپاتوری جاسوس است. (ص ۵۳۴).



اکبر شاریاتی
او به یکی از ۱۳ نفری بود که با ما به یزد تبعید شد
(ص ۱۹۶).



کرامت غنم و اکبر شاریاتی
و اخبارین رابط اکثریت هیئت ایرانیه با سفارت شوروی بود (ص ۳۰۶).



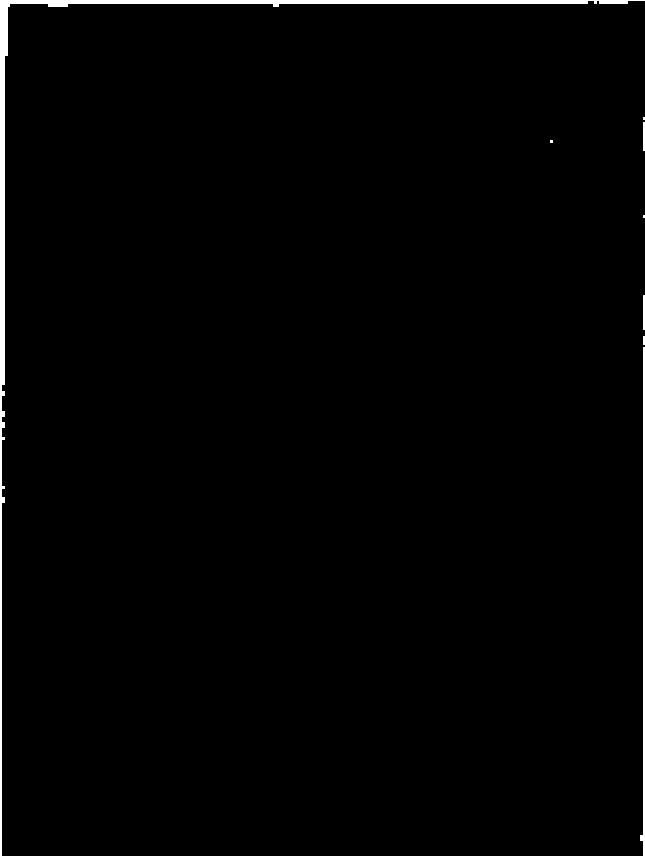
چون فرد عظیم‌ن و فعال و با سابقه ای بود، او را به عنوان
رابطه خود با شوروی‌ها انتخاب کردم (ص ۱۵۲۶).

گامگان بر آواتسیان



کرام نایم

نایم در شعبه اطلاعات با روزه کار می‌کرد (ص ۲۷۲).



فرج الله میزانی (ن. م. جانشیر)

برای تهیه سازمان حزب، در اوایل اسفند ۱۳۵۲ میزانی
عازم تهران شد (ص ۵۱۶).



سردار باقری

پس از تشکیل شعبه تشکیلات کل، باقری
مسئول تشکیلات حزب در ارومیه تعیین شد (ص



فرهنگ آفرین



پاپه سرخسروی
پاپه از کسانی است که در تمام تاریخ حزب فقط
استفاده ملّوی کرده و برای خود زندگی راحت و
آسودهای ترتیب داده است (ص ۵۵۹).



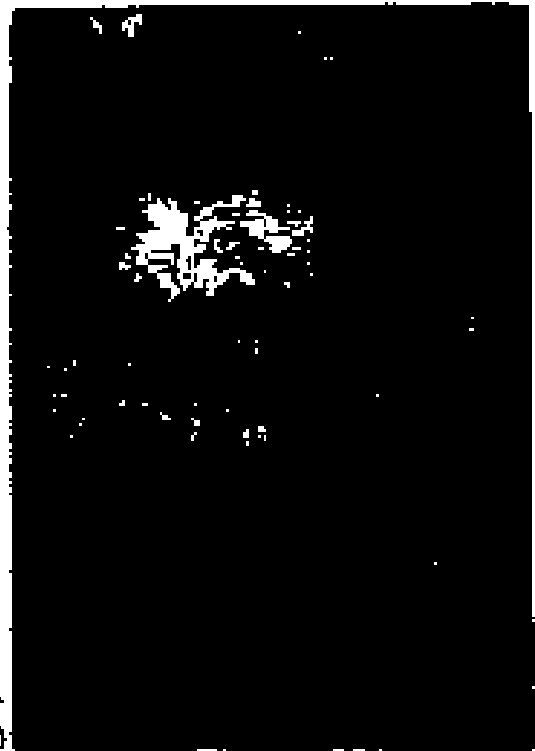
رحیم نامور

از روزنامه نگارهای فلسفی بود. این او آخر تحقیق جهانی درباره کتل احمد دهقان تهیه کرده بود (ص ۵۲۸).



علیرود نوروزی

او خیلی زود از مسکو، که در ایران بود، جدا شد و با یک خانم آلمانی ازدواج کرد (ص ۱۳۷).



شاندرمینی از قدیمی ترین اعضای نهضت گموتیشی ایران است
(ص ۵۳-)

علی اکبر شاندرمینی



امیرالآمین و مریم نسبت به زرتشتی ها نقطه عطف
داریم (ص ۱۳۵۶)

پرویز شهبازی



عباسی شهرناری نژاد



علیانی منزوی
منزوی یا چنگ و دندان از عباس شهرناری و غلام حس کرد
(ص ۱۲۵۳)



بعد از انقلاب بول یگ کارخانه دولتی را به جیب زد و در حسابش در آمریکا ریخت (ص ۳۵۰).

نادر شرمینی



رحمت‌الله جزینی از شاهکارهای خلقت انسانی است

(ص ۳۵۵)

رحمت‌الله جزینی



آسگار بهمنزای

از مخالفین جدی دانشجویان و شیوه رهبری مستبدانه او بود
(ص ۳۹۰)



او هم از مخالفین دانشجویان و شاعر برجسته آذری بود
(ص ۳۹۰)

امیرآباد الملک الملک



سازادك املاكش وا در ايران فرودخت و پرايش مبلغ
 جنگفني فرستاد (ص ۲۲۴).

نصرت‌الله جهانشاهي التار

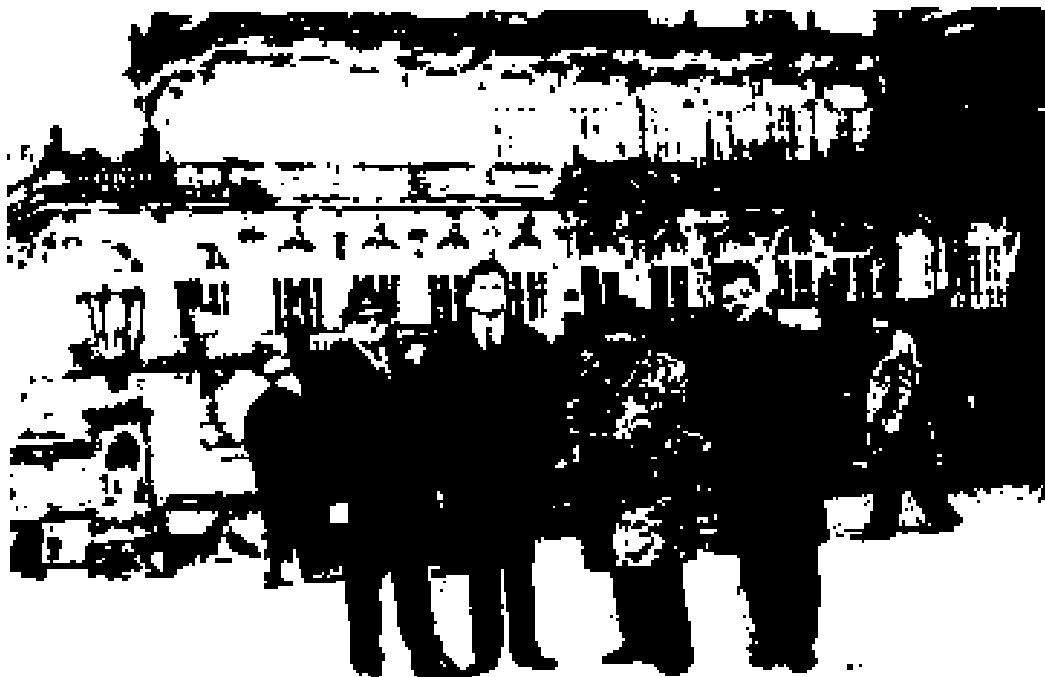


ياده سئل در لاهيزيك نشست و آساني خواند ولي يده كله هم
 ياد نگرقت (ص ۱۳۹۰).

صبر علي لاهيزي



ايرج اسكندري (تقر وسط) به اطلاق حسن نظري (سمت راست) و عبيدالله لرونجيان



ايرج اسكندري (سمت راست) به پيدا، عثمانالله رحمان، عبدالصمد گلپوش، ايرج گيا، محمد پرويز مرزبان



عبدالرحمان قاسم



حنى بلوربان



زهبان گفته بود: گیانوری به زودی به خودش درجه سرتمی خواهد داد (س ۳۴۳)

سرتنگ علی زهبان



معلوم شد که آزمون هم مأمور سازمان امنیت الحان لاری است (س ۳۸۰)

مأمور آزمون

اسکنوری در پاریس عهده‌ای را دور خودش جمع کرده بود
که یکی از آنها هریدا بود (سن ۱۳۸۰).



امیرعیاض فریدا



جهانگیر بهروز

هویدا بهروز را به آلمان شرقی فرستاد (سن ۱۳۸۳).



شاه اصرار فوق‌العاده‌ای داشت که بزودی از زندان آلمان
شرعی آزاد شود (ص ۲۹۶).

حسن برای



مهدی خاتمی‌تهرانی
پای سرهنگ آمریکایی دو هزار مارتک به تهرانی داد
(ص ۱۳۳).



محمد عاقلی

پنجاه معلوم شد که عاقلی عامل سلواک است و مجله کاره پلا نشریه ساواکی است (ص ۳۶۷).



بروز نیکنخواه

کشاورز آمد و از سوی حزب کمونیست چین با نیکنخواه و دیگران تماس گرفت (ص ۲۳۵).



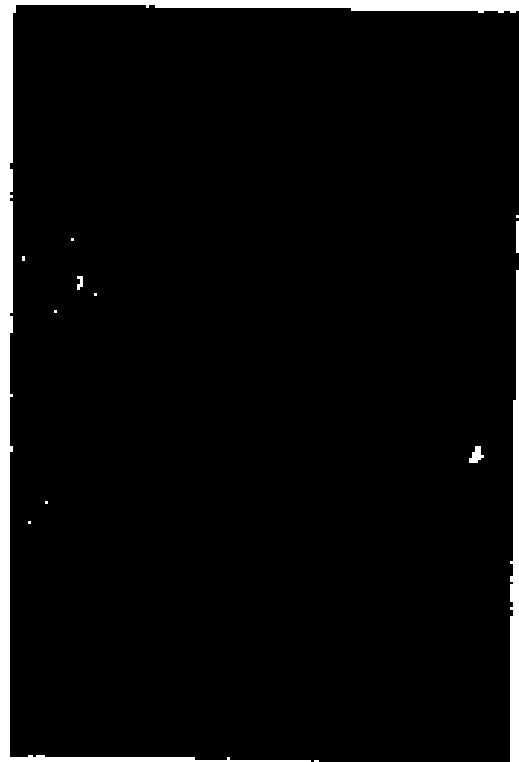
فردوز تولادی

تولادی از بنیانگذاران سازمان انقلابی بود که پس از مدتی ارتباط او با ساواک علنی شد (ص ۲۳۶).



حسین خاوری

شهرداری برای تهیه کردن تشکیلات تهران ترتیب
دستگیری خاوری و حکمت پور را داد (ص ۲۲۹).



برزین حکمت پور



پسر احمدعلی قوی، تیزایی را شوهر خواهرش لورداد (ص ۲۷۵).

مردمگ تیزایی



گروه جزانی به علت خیانت شهرداری لورداد (ص ۲۶۵).

سوزن جازنی